

ابو عبد الرحمن الكردی

ترجمہ فارسی  
الرحیق الملتحی تومر

# سیرۃ النبی

صلى الله عليه وآله وسلم



پراسان مہنچ ان سہت

مؤلف:

مولانا صفی الرحمن مبارکپوری

مترجم:

عبد اللہ خاموش ہروی



۹۱

صَلَّى اللهُ  
عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ

# «سيرة النبي»

ترجمه فارسی

الرحیق المختوم

مولف: مولانا صفی الرحمن مبارکپوری

مترجم: عبداللہ خاموش ہروی

مبارک پوری، صفی الرحمن، ۱۹۴۳-م.

ترجمہ فارسی «الرحیق المختوم» در سیرہ پیامبر گرامی اسلام / مولف صفی الرحمن مبارک پوری.

مترجم عبدالله خاموش هروی . - تربت جام : احمد جام، ۱۳۹۶.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۰۱-۶۸-۶

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: الرحیق المختوم.

۱. محمد ﷺ، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه.

۲. اسلام - تاریخ - از آغاز تا ۴۱ ق. الف خاموش هروی، عبدالله، ۱۳۳۴ مترجم.

ب. عنوان. ج. عنوان: الرحیق المختوم در سیرہ پیامبر گرامی اسلام.

۲۹۷/۹۶

BP ۲۲۹ م ۲ ۳۰۴۱

۸۴۴-۹۲م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات شیخ الاسلام احمد جام

## سیرة النبی ﷺ «ترجمہ فارسی الرحیق المختوم»

نویسنده : مولانا صفی الرحمن مبارک پوری

ترجمہ : عبدالله خاموش هروی

ناشر : شیخ الاسلام احمد جام

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ : هشتم ۱۳۹۶

قیمت : ۴۴۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۰۱-۶۸-۶

حق چاپ و نشر محفوظ و مخصوص ناشر می باشد

تلفن مرکز پخش : ۵۲۵۲۴۴۷۱ - ۵۲۵۲۵۲۳۸ - ۵۱

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## سخن ناشر

سیره پیامبر ﷺ همواره پشتوانه‌ای اصلی و اساسی است برای نسلهایی که میراث‌دار رسالت و مشعلداران راه ایمان‌اند. اینان همواره عناصر بقا و عوامل استمرار دعوت خویش را در آن می‌جویند.

هر آن کسی که به جدّ در تاریخ حیات پیامبر ﷺ اندیشه و تحقیق کرده باشد، تاریخی شگفت‌انگیز را به نظاره می‌نشیند که در آن، پیامبر و دسته‌ای از مؤمنان راستین، بر عناصر مادی و جاذبه‌های زمینی زندگی فائق آمده و انسانیت را به مراتبی که بشر در طول حیاتش در نیافته بود، اعتلاء می‌بخشند.

کسی که با تأمل در سیره پیامبر ﷺ نظر کند و بکوشد رازی را بگشاید که موجب شد سنگستان و شوره‌زار تاریخ، ناگاه به پهن‌دستی بارور بدل شود که شکوفه‌های زیبای انسانی در آن بروید و مردانی سترگ بپرورد که عییشان آن است که از فرشته کمتراند!! پاسخ می‌شود: اینجا سرزمینی بیابانی است که در دامانشان مردانی بالیده‌اند که اسلام را در جای جای ظلمت‌کده جهان، پرتو افشان ساخته‌اند.

اگر در کردار پیامبر ﷺ اندیشه کنی، گویی که می‌گوید: من امتی را به دست‌انم می‌پرورم که تاریخ آینده را در دست گیرند. آری، پیامبر در شکیبایی بر ناگواریها و پایداری بر حق و اطمینان و آرامش درونی به هنگام رویارویی با فراز و فرود دنیا همانند نداشت و نیز در مهربانی و رقت قلب و بزرگواری بر مقامی فراتر از مفاهیم این جهانی، قرار داشت. او آفریده شده بود تا بر حوادث غالب آید و بر ماده چیره شود و از این روست که در تاریخ بشریت، همواره منبع الهام بوده و بر چکاد اندیشه درست، جایگاه یافته است.

پروردگار پاک، قلب فرستاده خویش را چنان سرشت که بین او و گمراهی هوس و دنیاطلبی فاصله نهد. از این رو کسی که در مسیر سیره رسول سلوک می‌کند تا احوال و اقوال پیامبر را دریابد، بایسته است که همواره در جستجوی نشان الهی در جزء جزء کردار و

گفتار وی باشد. [بدین ترتیب] بر او آشکار می شود که در این جهان غایت اخلاق عالی انسانی جز در سیره پیامبر تجلی نیافته و با پیامبر بود که بشریت گامی به پیش نهاد و یکی از معجزاتش همین بود که بر تاریخ بشری چیزی افزود که بشر خود توان دستیابی بدان را نداشته است. کردار و صفاتش را همگی، حق متعال، خود ایجاد فرموده و چنانکه خورشید در آسمان، جهان طبیعت را جان می بخشد، خداوند او را برای حیات بخشی و پرتوافشانی بر معنای راستین زندگی، چونان مهر تابانی بر آسمان تاریخ بر کشید.

اگر در کلام پیامبر لختی بیندیشی، بیانش حالتی برانگیزد که پنداری به نرمی و آرامی از لذت گام نهادن در بوستانی جان افزا سرشار می شوی، گویی با چشم اندازی دلنشین روبرو نشسته ای و احساس می کنی خون زندگی بر شریان وجودت راه می جوید و افزون بر آن صفات انسانی را در تو به صلاح می آورد و چنین است که یزدان پاک برخی از بندگان را از نور هدایت بهره مند می سازد و در این هنگام است که پنداری گوینده را از ورای کلامش می بینی و می شناسی.

این چنین باید در کلام پیامبر ﷺ نظر کرد، زیرا کلامی است که هر چه در آن بیندیشی، معانی نو به نو می یابی، معنای سخنش چونان نزدیکی روح به جسم نزدیک و دست یافتنی و در عین حال همچون روح که نفخه ای الهی است دور و دست نیافتنی می نماید. هر چه با او بمانی [و به آن بیندیشی] در کنارت می ماند و اگر باز ایستی، درنگ می کند و اگر گام زنی با تو همراهی کند و در آن از سخنان ناسودمند و تمایل به فراهم آوردن سیاهه ای از معانی گونه گون و دیگر سبکسری ها و بازیهای کلامی که در دنیا اهل بلاغت بدان می پردازند و عنان بیان را رها کرده و از هر دری سخن می گویند اثری نیست. کلام او سخنی است که معانی را به حقایق خویش می رساند، زیرا در ورای این بیان اندیشه هست، احساس هست، ایمان هست و [در یک کلام] در فراسوی آن حق جلیل قرار گرفته است. کلامی که گویی جهان با تمامی عظمتش آن را بر زبان رانده است. کلامی است که همواره به راه هموار و استوار فطرت راه می پوید و تضاد و اختلافی در آن نیست.

از اینجاست که اهمیت شایان سیره پیامبر و گفتار آن حضرت، آشکار می شود و بسان قلب در جسم، در جان مؤمن، جایگاهی رفیع یافته و چون وجدان، اندیشه انسان مؤمن را رهبری و سرپرستی نموده و جانش را از جاذبه های مادی و وابستگی های زمینی، فراتر می برد.

انسان تا زمانی که بازمانده علائق نابجای مادی و جاذبه های زمینی در اعماق جانش به جا مانده باشد، و تا زمانی که از خلال پیشینه تاریخی دیرپای خویش هدف از موجودیتش

را در نیابد هرگز نخواهد توانست به سوی بلندیهایی بال گشاید و اوج گیرد که هیچ امتی جز امت اسلام، بدانجا عروج نکرده است.

«خدایمان برانگیخته است تا هر که را که بخواهد از بندگی بندگان به پرستش پروردگار بندگان باز آوریم و از ستم ادیان به عدل اسلام و از تنگنای دنیا به گستره دنیا و آخرت رهنمون شویم.» این واژه‌ها که از آنها ایمان می‌تراود و نور می‌درخشد از جانی برآمده است که دست پرورده رهبر و آموزگار نخست اسلام ﷺ است و هدف و جود خویش را دریافته و در مسیر تحقق همان هدف می‌کوشد، و هر که خواهان پیوستن به گروه مجاهدانی است که در این مسیر بی‌پایان سلوک می‌کنند باید که این چنین باشد.

نظر به اهمیت و افری که سیره پیامبر در طول تاریخ گذشته و نیز در حال حاضر در حیات مسلمانان داشته است، درباره سیره، کتب بسیاری با دیدگاه‌های گوناگون و روش‌های مختلف تحقیق، تألیف یافته اما در این میان برخی از آنها به لحاظ جامعیت و کمال و دقت نظر، از موقعیتی ممتاز برخوردار بوده‌اند، زیرا چنان تصنیف شده‌اند که خواننده بتواند به آسانی به دریافتی شامل و کامل از سیره پیامبر نائل شود و آن را به صورتی جامع و بی‌کم و کاست دریابد.

کتاب حاضر یعنی الرحیق المختوم اثر استاد «صفی الرحمان مبارکپوری» - از اساتید دانشگاه سلفی هندوستان - در بیان تاریخ حیات پیامبر در نوع خود متفرد است. اسلوب روشن و جامعیت آن در تبیین عمیق اما واضح و در عین حال به دور از شوائب و لغزشهایی که به برخی از کتب سیره راه یافته، این کتاب را از نظایرش ممتاز ساخته است. دیگر امتیاز این کتاب، آن است که هر خواننده و پژوهشگری می‌تواند مطلوب خویش را در این سیره بیابد.

کتاب حاضر در مسابقه «سیره‌نگاری» که رابطه العالم الاسلامی ترتیب داده بود، به کسب مقام نخست نائل آمد. و عنایت ناشران مسلمان بویژه ناشران عرب بدان به حدی بود که چندین ناشر همزمان به چاپ و پخش آن عنایت ورزیدند و در نمایشگاه‌های کتاب تهران و دیگر کشورهای منطقه آن را عرضه کردند و یاد و ذکر و تعریف و تمجید از آن بالا گرفت. همان بود که موضوع ترجمه آن را چند سال پیش به برادر محترم استاد عبدالله خاموش هروی مطرح کردیم.

خوشبختانه ایشان از این کار استقبال نموده و در سفر عمره‌شان با مؤلف دیدار و اجازه کتبی‌شان را گرفتند و سپس آن را ترجمه و در اختیار ما قرار دادند. که متأسفانه به دلایلی چاپ و نشر آن به تأخیر افتاد. و اینک خداوند را سپاسگزاریم که هر چند با تأخیر باز هم

فرصت چاپ و نشر آن مساعد گردید و اینک آن را به شما عاشقان محمد رسول الله و شیفتگان پیروی از حضرتش پیشکش می‌کنیم.

چنانکه از مؤلف محترم که اجازه ترجمه و چاپ و نشر آن را به ما دادند و از مترجم محترم نیز که با همه گرفتاری‌ها با کمال امانتداری و سلامت و روانی این اثر مبارک را ترجمه و در اختیار ما گذاشتند سپاسگزاریم.

خداوند این خدمت کوچک ما را بپذیرد و آن را وسیله سعادت ما و شما خواهران و برادران مسلمان قرار دهد.

با عرض ادب و احترام

غلام سرور سربوزی

مدیر مسوول انتشارات شیخ الاسلام احمد جام



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## نامه مؤلف به مترجم

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی عبده و رسوله محمد افضل الرّسل و خاتم النبیین، و علی آله و صحبه و من اهتدی بهدیه الی یوم الدین.

سپس یادآور می شویم که برادر عبدالله خاموش هروی، فارغ التحصیل دانشگاه اسلامی مدینه منوره از علمایی اند که به خدمات شان از طریق ترجمه کتاب های اسلامی معتبر چون کتاب ریاض الصالحین امام نودی و غیره شهره بوده و به خواست خدا تلاشهای موفقی در این زمینه داشته اند.

برادر مذکور کتابم (الرحیق المختوم) در سیره پیامبر گرامی را به زبان فارسی ترجمه کرده و به اندازه وسع و توانایی هایش به نشر و چاپ آن اقدام نموده است. این کتاب نیازی به معرفی ندارد. زیرا خداوند آن را از مقبولیت برخوردار ساخته و مسلمین را از آن بهره مند گردانیده است. بنابراین از مسوولین و کسانی که به امور مسلمین عنایت و اهمتامی دارند، امید می رود که در توزیع و پخش این کتاب در میان برادران فارسی زبان، همت گمارند.

امید است خداوند آنان را از آن بهره مند و مستفید گرداند.

خداوند کسی را که به چنین کاری مبادرت ورزد در دنیا و آخرت پاداش نیکو دهد و ثوابش را افزون گرداند. و هو ولی التوفیق و صلی الله علی علی خیر خلقه محمد و علی آله و صحبه و بارک و سلم

مهر صفی الرحمن مبارکپوری

نوشته:

امضاء

صفی الرحمن بن عبدالله مبارکپوری

۱۴۱۷/۱۰/۸ ه. ق

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين ، والصلوة والسلام على عبده ورسوله محمد  
أفضل الرسل وخاتم النبيين ، وعلى آله وصحبه ومن اهتدى بهديه  
إلى يوم الدين .

وبعد ، فإن الأرخ عبد الله خاموش هروي ، المتخرج في الجامعة  
الإسلامية ، بالمدينة المنورة ، من أصل العلم المعروفين بزمرة الإسلام  
والمسلمين من خلال ترجمة الكتب الإسلامية المعتمدة مثل كتاب  
«رياض الصالحين للتقوي وغيره ، وله جهود مشكورة إن شاء الله  
في هذا السبيل .

وقد قام الأرخ المذكور بترجمة كتابي «الزيتون المختوم» في السيرة  
النبية إلى اللغة الفارسية ثم قام بالتشرو والتوزيع حسب إمكاناته ،  
والكتاب غني عن التعريف ، وضع الله له القبول ، ونفع به المسلمين ،  
خالصين ومتن بهم أمر المسلمين أن يسلموا في توزيع الكتاب بين  
إخواننا المتكلمين باللغة الفارسية . عن الله أن ينفعهم به ، وجزى الله  
من يفعل ذلك في الدنيا والأخرة ، وأجزله المشوبة ، وهودي التوفيق .  
وصلى الله على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه وبارك وسلم .

وكتبه

صهفي

صهفي الرحمن بن عبد الله المباركفوري

صهفي الرحمن بن عبد الله المباركفوري

٨ / ١٠ / ١٤١٧ هـ / ١٤١٧ ق .

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تقریظ:

استاد مصطفی حسینی طباطبایی

خدای را - عزشأنه - سپاسگزاریم که ما را به اسلام پاک و قرآن تابناک رهنمون شد و بدین نعمت بزرگ بر ما منت نهاد.

و بر پیامبر صادق امینش محمد مصطفی درود می فرستیم که مقتدای پرهیزکاران و خاتم پیامبران است و سعادت هر دو جهان در گرو پیروی از سیرت فرخنده اوست و بر خاندان ارجمند و یاران سربلند وی درود باد.

\*\*\*

مسلمانان از روزگار کهن به ضبط و ثبت سیرت پیامبر گرامی اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - همت گماردند و از میان فرزندان صحابه، کسانی چون عروة بن زبیر (متوفی در ۹۲ هجری قمری) فرزند صحابی مشهور، و ابان بن عثمان (متوفی در ۱۰۵ هق) فرزند خلیفه سوم، به این مهم پرداختند.

سپس طبقه بعد از ایشان به فراهم آوردن اخبار سیره و مغازی رسول اکرم ﷺ اهتمام ورزیدند و البته از طبقه نخست، اخذ و اقتباس نمودند چون عاصم بن عمر بن قتاده (درگذشته به سال ۱۲۰ هق) و محمد بن شهاب زهری (متوفی در ۱۲۴ هق) و موسی بن عقبه (درگذشته به سال ۱۴۱ هق) و دیگران ...

آنگاه نوبت به نویسندگانی رسید که اینک آثاری از ایشان باقی مانده و از طبقه پیشین روایت کرده اند: مانند محمد بن اسحق مطلیبی (۱۵۲ هق) صاحب سیره، و محمد بن عمر واقدی (۲۰۷ هق) صاحب مغازی، و محمد بن سعد (۲۳۰ هق) صاحب طبقات و بالاخره ابوجعفر محمد بن جریر طبری (۳۱۰ هق) صاحب تاریخ، و جز ایشان ...

در کتبی که این نویسندگان - ضاعف الله أجورهم - پرداخته اند غالباً به نقل رویدادها از طریق راویان اعتماد شده است و کمتر به نقد و تحقیق روی آورده اند و گاهی هم خود، در دیباچه کتاب بدین امر اعتراف نموده اند چنانکه شیخ المورخین ابوجعفر طبری در آغاز تاریخش می نویسد:

«هر خبری که در این کتاب از برخی گذشتگان یاد کرده ام اگر به نظر خواننده اش امری

ناشدنی آمد و یا در نظر شنونده، ناپسند جلوه کرد از آن رو که وجه صحیح و معنای درستی برای آن نیافت، باید بداند که درباره آن از جانب ما خبری داده نشده بلکه خبر مزبور را برخی از ناقلانش به ما رسانده‌اند و ما نیز همانگونه که خبر را دریافت کرده‌ایم، بازگو نموده‌ایم.<sup>۱</sup>

عذر این سیره‌نگاران و مورخان آن بوده که ما مجموعه آثار را با اسناد آنها گرد آورده‌ایم و از دستبرد حوادث حفظ نموده‌ایم تا آیندگان در فرصت‌های مناسب، آثار صحیح را از سقیم جدا کنند و در حقیقت ایشان در کار خود با ابوسعید اُبی‌الخیر، عارف قرن پنجم هجری، هم‌رأی بوده‌اند که گفته است:

«خردمند آن است که چون کارش پدید آید، همه رأی‌ها را جمع کند و به بصیرت در آن نگردد تا آنچه صواب است از او بیرون کند و دیگران را یله کند. همچنانکه کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک، اگر زیرک باشد همه خاک را که در آن حوالی بود جمع کند و به غربالی فراگذارد تا دینار پدید آید.»<sup>۲</sup>

از اینرو می‌بینیم که کتب قدما، روایات درست و نادرست را در بردارد و هر چه را که آورده‌اند نشاید یکجا پذیرفت و به قول دانشمند معروف زین الدین عراقی (۸۰۶ هـ.ق) در منظومه زیبایش:

وَلْيَعْلَمْ الطَّالِبُ أَنَّ السَّيْرَةَ تَجْمَعُ مَا صَحَّ وَ مَا قَدْ أَنْكَرَا

یعنی: «هر پژوهشگری باید بداند که کتابهای سیره، آثار درست و ناپسند هر دو را گرد آورده‌اند».

شیوه نقد کتابهای سیره، نیز پیشینه‌ای قدیمی دارد چنانکه کهن‌ترین سیره کاملی که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اینک در دسترس داریم، سیره ابن هشام معافری (۲۱۲ هـ.ق) است که به منظور نقد و تعلیق بر «سیره ابن اسحاق» نگاشته شده همانگونه که در سرآغاز کتاب مزبور آمده است.<sup>۳</sup> ولی همواره نقل سیره و تاریخ بر نقد کتاب آن دو غلبه داشته، به طوری که در قرن هشتم هجری روش مزبور، سخت مورد اعتراض نابغه جهان اسلامی عبدالرحمن بن خلدون قرار گرفته است و در مقدمه پرفایده تاریخش می‌نویسد:

[أَنَّهُ] كَثِيرًا مَا، وَقَعَ لِلْمُؤَرِّخِينَ وَ الْمُفَسِّرِينَ وَ أَيْمَةَ النَّقْلِ مِنَ الْمَغَالِطِ فِي الْحِكَايَاتِ وَ الْوَقَائِعِ لِاعْتِمَادِهِمْ فِيهَا عَلَى مُجَرَّدِ النَّقْلِ غَنًا أَوْ سَمِينًا وَ لَمْ يَعْرِضُوا عَلَى أَصُولِهَا وَ لَا

۱- فَمَنْ يَكُنْ فِي كِتَابِي هَذَا مِنْ خَيْرِ ذَكَرْنَاهُ عَنْ بَعْضِ الْمَاضِينَ مِمَّا يَسْتَكْبِرُهُ قَارِئُهُ ... (به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۷، چاپ مصر «دارالمعارف» نگاه کنید).

۲- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ اُبی سعید، چاپ تهران «انتشارات امیرکبیر» ص ۲۵۸.

۳- به السیره النبویه، اثر ابن هشام - چاپ مصر «مطبعة المصطفى البانی الحلبي و اولاده» ج ۱، ص ۴ نگاه کنید.

قاسوها بِأَشْبَاهِهَا وَلَا سَبْرَ وَهَا بِمَعْيَارِ الْحِكْمَةِ وَالْوُقُوفِ عَلَى طَبَائِعِ الْكَائِنَاتِ وَتَحْكِيمِ النَّظَرِ  
وَالبَصِيرَةِ فِي الْأَخْبَارِ فَضَلُّوا عَنِ الْحَقِّ وَتَاهُوا فِي بَدَاءِ الْوَهْمِ وَالْعَلْطِ!\*

یعنی: «بسیار رخ داده که مورخان و مفسران و پیشوایان روایت، حکایتها و رویدادهای نادرستی را آورده‌اند زیرا که تنها بر نقل و روایت آنها - خواه درست باشد یا نادرست - اعتماد نموده‌اند و آن روایات را بر اصولی که برای تمییز اخبار بکار می‌رود عرضه نکرده‌اند و با نظایرشان نسنجیده‌اند و به معیار دانش و آگاهی از طبایع موجودات و رأی استوار و بیش در اخبار، نیازموده‌اند تا به ژرفای آنها دست یابند از اینرو، از شاهراه حقیقت دور شده و در وادی وهم و خطا افتاده‌اند».

هر چند خود ابن خلدون متأسفانه توفیق نیافت تا تاریخ منقح و موثقی - چنانکه انتظار می‌رفت - از قرون اولیه اسلامی تهیه کند ولی مقدمهٔ پرارزش وی راه این کار را به روی اهل تحقیق گشود و به ویژه در عصر ما، دانشمندان اسلامی می‌کوشند تا کتابهای جدید سیره و تاریخ را از روایات نادرست بپیرایند و به تحلیل امور و تعلیل حوادث تاریخی روی آورند. کتاب حاضر که از میان کتابهای گوناگون برگزیده شده هر چند چنانکه باید روشی را که ابن خلدون پیشنهاد نموده دنبال نموده است ولی تا اندازه‌ای کوشیده تا به مذاق مردم این روزگار سخن گوید و از نقل روایت به شیوهٔ قدما اجتناب ورزد و در عین حال، از منابع موثق و مطمئن دور نشود. ترجمهٔ این اثر ممتاز را فاضل ارجمند و پژوهشگر کوشا جناب آقای عبدالله خاموش هروی - زاد الله تعالی توفیقه - بر عهده گرفته‌اند و کار ارزندهٔ ایشان با ویرایش دقیق دوستی دانشمند همراه شده و به کمال رسیده است. از خداوند منان مزید خدمت به آئین پاک خاتم پیامبران - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - را برای نویسندهٔ محترم و مترجم گرانقدر مسألت می‌کنم.

وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

مصطفی حسینی طباطبائی

دیماه ۱۳۸۱ هـ ق

ذیقعدة ۱۴۲۳ هـ ق

۱- مقدمهٔ ابن خلدون، چاپ بغداد، «مکتبة المثنی»، ص ۹ و ۱۰.

## آشنایی با مترجم

عبدالله خاموش هروی پنجشنبه پنجم مهرماه (= میزان) ۱۳۳۴ هـ ش در «هرات» چشم به جهان گشود. پدرش مولوی سید «محمد صمیم»، از علمای دین است و «عبدالله» دروس مقدماتی را نزد پدر فراگرفت و به سال ۱۳۴۳ وارد مدرسه عالی «فخر المدارس» شد و در سال ۱۳۵۱ هـ ش با درجه ممتاز از تحصیل فراغت یافت و سه سال به عنوان مدرس در همانجا به تدریس پرداخت. در ۱۳۵۵ هـ ش وی تحصیلات خود را در دانشکده الهیات (= شرعیات) دانشگاه «کابل» پی گرفت اما در اوائل سال ۱۳۵۸ هـ ش پس از کودتای کمونیستها، ناگزیر به ترک دانشگاه و راهی دیار هجرت شد و در جوار مرقد مطهر پیامبر عظیم‌الشان اسلام، پناه جست و تحصیل خود را در دانشکده «حدیث و مطالعات اسلامی» دانشگاه «مدینه منوره» دنبال کرد و در سال ۱۳۶۳ هـ ش از دانشکده مزبور به اخذ گواهی کارشناسی (= لیسانس) نائل آمد، سپس رهسپار پاکستان گردید و در رشته «معارف اسلامی» از دانشگاه «پنجاب لاهور» و در رشته «زبان و ادبیات عرب» از دانشگاه «پیشاور» به دریافت گواهی کارشناسی ارشد (= فوق لیسانس) توفیق یافت.

وی از شیفتگان شعر و ادب بود و گهگاه نیز اشعاری می سراید و در محافل ادبی قرائت می‌کند، برخی از سروده‌هایش در جرائد نیز به چاپ رسیده، اما وی بیش از هر کاری به ترجمه پرداخته و تاکنون کتب بسیاری را جامه پارسی پوشانده است. وی از عربی و اردو ترجمه می‌کند، برخی از ترجمه‌های وی عبارتند از:

- ۱- ترجمه و شرح ریاض الصالحین
- ۲- چهل حدیث نووی
- ۳- ترجمه جزء پنجم و ششم تفسیر المنیر
- ۴- داستانهای پیامبران
- ۵- سیرت خاتم النبیین
- ۶- در سایه های سیرت پیامبر ﷺ
- ۷- عقائد اسلامی
- ۸- شرح اصول بیست گانه
- ۹- شادمانیهای روح
- ۱۰- مشکلات دعوت و دعوتگران
- ۱۱- قایقهای نجات در زندگی دعوتگران
- ۱۲- دانستیهای لازم در زندگی دعوت و دعوتگران
- ۱۳- فرهنگ دعوت اسلامی
- ۱۴- اندرزهای جاوید (۲ جلد)
- ۱۵- خشوع و نیایش در نماز
- ۱۶- عشاق الحور
- ۱۷- از فراز منبر بیت الله الحرام
- ۱۸- خلافت اسلامی
- ۱۹- جهاد افغانستان فرصتی طلایی برای امت اسلامی
- ۲۰- اسلام بنیانگذار روزگار نو (اردو)
- ۲۱- حقوق زن در اسلام و تمدن غرب (اردو)
- ۲۲- زندگی نامه جناب شاه ولی الله دهلوی (اردو)
- ۲۳- مصاحبه با قرآن (اردو)
- تألیف امام یحیی بن شریف نووی
- تألیف امام نووی
- تألیف وهبه زحیلی
- تألیف ابوالحسن ندوی
- تألیف ابوالحسن ندوی
- تألیف دکتر عبدالقادر ابوفارس
- تألیف شهید حسن البناء
- تألیف شهید حسن البناء
- تألیف شهید سید قطب
- تألیف فتحی یکن
- تألیف فتحی یکن
- تألیف فتحی یکن
- تألیف دکتر عبدالله ناصح علوان
- تألیف دکتر مصطفی السباعی
- تألیف علامه ابن رجب حنبلی
- تألیف شهید عبدالله عزام (ره)
- تألیف شیخ محمد بن عبدالله بن سبیل  
(خطیب مسجد الحرام)
- تألیف دکتر رشدی علیان
- تألیف ابوبکر جابر الجزائری
- تألیف مولانا وحیدالدین خان
- تألیف مولانا وحیدالدین خان
- تألیف مولانا مسعود قاسم ندوی
- تألیف محمدرفیق چودری

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

محال است سعدی که راه صفا

توان رفت جز در پی مصطفی

## دیباچه مترجم

حمد و سپاس بیکران خداوند منان را که توفیق ترجمه کتاب گرانقدر الرحیق المختوم را رفیق این ناچیز ساخت و اینک افتخار دارم کتابی را به برادران ایمانی فارسی زبان و فارسی خوان تقدیم دارم که تألیف عالم وارسته جناب «مولانا صفی الدین مبارکپوری هندی» است و در میان صد و هفتاد و یک تألیف، در مسابقه ای بین المللی که انجمن جهان اسلام (= رابطه العالم الاسلامی) در مکه مکرمه ترتیب داده بود، مقام نخست را از آن خود ساخته است.

مدتها بود که نیاز به تألیف کتابی در باب سیره نورانی پیامبر اکرم ﷺ که با شیوه ای آسان و روان و در عین حال تحقیقی و معتبر و با حجمی نه چندان مفصل که همگان را با زندگی برکت خیز آسوه اول جهان اسلام، آشنا سازد، احساس می شد.

درباره اهمیت این کتاب بیش از این سخن نمی گویم، خواننده گرامی در اوراق آینده آنچه لازم است از تقریظی که مرحوم محمد علی الحرکان رئیس «رابطه العالم الاسلامی» بر کتاب حاضر نگاشته است، خواهد دانست، اما مناسب می دانم در این مجال، سطری چند پیرامون آیه مبارکه قرآن کریم بنگارم که می فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾

«شما را که به خداوند و روزگار بازپسین امید می دارید و خدای را بسیار یاد می کنید، رسول خدا،

مقتدایی نیکوست» (الاحزاب / ۲۱).

بی شبهه هر مسلمانی به عنوان پیرو حضرت محمد ﷺ و به منظور نیل به سعادت دو



سرا، خود را به تبعیت از راه و رسم نبوی موظف می‌داند، آیه شریفه نیز ما را به همین مسأله رهنمون است.

اما چگونه می‌توان به صورتی درست و سنجیده از طریقت و روش آن بزرگوار متابعت کرد تا به کمال مطلوب که همان وصول به رضا و رضوان یزدان و آرزوی هر مسلمان است، دست یافت؟

ناگفته پیداست که پیروی درست از آن عزیز بزرگوار صرفاً در صورتی میسر است که از احوال و گفتار و کردار حضرتش آگاهی صحیح و اطلاع کافی حاصل شود. اصحاب پیامبر ﷺ نه تنها مشتاقانه اطوار و افعال آن حضرت را به دیده دقت نگریند و یا از آن پرسش می‌کردند، بلکه از رفتارشان متأثر شده و می‌کوشیدند که زندگی خود را بر آن عیار آورند و البته بدین بسنده نکرده بلکه طریقت نورافشان زندگانی رسول اکرم را به فرزندان و بستگان و نزدیکانشان تعلیم و تلقین نموده و آنان را به پیروی از این منهاج تشویق و ترغیب می‌کردند.

«سعد بن ابی وقاص» می‌گوید همچنان که سوره‌های قرآن را به فرزندانمان تعلیم می‌دادیم، سیره و روش زندگی رسول الله ﷺ را نیز به ایشان می‌آموختیم.

آری همین شور و اشتیاق به شناخت افعال و اقوال پیامبر ﷺ و جدیت در اقتداء به آن حضرت بود که نسل نخست امت اسلامی توانست آیین رحمانی اسلام را به اطراف و اکناف جهان رسانیده و پیام قرآن و دعوت اسلام را جهانگیر سازد و در صفحات تاریخ کارنامه‌ای درخشان به یادگار گذارد.

تأکید بر آشنایی با سیرت و سنت رسول الله ﷺ از آن روست که علاوه بر قرآن، همین روش عملی پیامبر بود که مسلمانانی معتقد و فداکار و مجاهدانی پرتلاش پرورید که با غزوات و جهادشان اسلام جهانگیر شد و انوار تابان خورشید ایمان جهان‌ظلمانی آن روزگار را روشن ساخت. امروز نیز اگر به راستی خواهان سیادت و سروری امت اسلام باشیم برای رهایی از این همه جهل و فقر و محرومیت به چنان روح و روحیه‌ای نیازمندیم، روحیه‌ای مالا مال از معنویت و آشنا به زمان و مکان و حتی فراتر از آن!

تنها در این حالت است که می‌توان به دور از غوغای عصبیت‌ها، ژاله‌ای از این آب حیات خداوندی را به کام عطشناک بشر گمگشته خدا از یاد برده، فرو چکاند، تا بار دیگر قوانین آسمانی حاکم شود و بشر از بند اسارت خدایان پوшالی و دروغین رهایی یابد.

آری امروز، که امت اسلام در حضيض مذلت دست و پا می‌زند، علتی ندارد جز آن که اوامر قرآن و راه و رسم محمدی را ترک نموده و پیروی هوی و هوس را بر آن همه ارزشهای والای معنوی و اخلاقی برگزیده است.

اینک با تجدید حیات امت اسلامی و یاد کرد گذشته تابناکش، دیگر بار مجالی فراهم آمده که با رجوع راستین فرد فرد ما به کتاب خدا و سنت و سیرت پیامبر خجسته صفات، از این وضع ذلت بار نجات، یافته و دوباره به بلندای عزت و عظمت فراز آییم و با عمل صادقانه و آگاهانه خویش بشریت حیران امروز، را بیش از پیش با مزایای دینمان آشنا سازیم و سدهای دروغینی که دشمنان لدود اسلام و بدخواهان امت با تبلیغات زهرآگین و ناجوانمردانه، بین اسلام و بشریت ایجاد کرده‌اند، به مدد و توفیق الهی از میان برداریم تا باز هم دین خدا عرصه‌های ظلم و ظلمت را پاره کرده و نور اسلام، جهان‌گستر شود و آدمیان را از منجلاب فساد و ستمکاری رهایی بخشیده و به ساحل سعادت دو جهان و پیوند با آفریدگار مهربان سوق دهد.

در خاتمه یادآور می‌شوم که در این ترجمه حَتَّى‌المقدور امانت و صحت متن را بر زیبایی و آراستگی سخن مقدم داشته‌ام و علاوه بر متن عربی، ترجمه‌ام را با نسخه اردوی این اثر گرانسنگ نیز مقابله و مقایسه کرده‌ام، همچنین امید دارم که ذکر این نکته خرسندی خاطر خواننده گرامی را موجب آید که به منظور مزید فائدت، پس از مقابله نسخه مترجم خویش با طبع سال ۱۴۲۰ هـ (۱۹۹۹ م) این کتاب، آنچه را که مؤلف در چاپ جدید بر مطالب و منابع تألیفش افزوده بود در این چاپ آورده‌ام.

در پایان این مقال از پروردگار مَنَّان عاجزانه استدعا دارم این تلاش ناچیز را در پیشگاه با عظمتش به شرف قبول رساند و کتاب حاضر را وسیله هدایت و سعادت این بنده و دیگر برادران و خواهران ایمانی قرار دهد. اِنَّه سمیع قریب مجیب.

عبدالله خاموش هروی

## مختصری از زندگی مؤلف

الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على سيد الاولين و الاخرين، محمد خاتم النبيين و على آله و صحبه اجمعين و بعد:

به منظور انجام شروطی که «رابطة العالم الاسلامی» برای سیره‌نگاران مسابقه، وضع کرده بود، اینک گزارشی کوتاه از سرگذشتم را بدان گونه که دانسته و دریافته‌ام، می‌نگارم.

### سلسله نسب:

صفی الرحمان عبدالله بن محمد اکبر بن محمد علی بن عبدالمؤمن بن فقیر الله مبارکپوری اعظمی.

### خاندان:

خاندان ما «انصاری» نامیده می‌شود، شاخه «انصار» از بزرگترین قبائل موجود در هندوستان اند که در گوشه و کنار این سرزمین به سر می‌برند. عموم کسانی که بدین تیره و قبیله منسوب اند خود را از اعقاب صحابی بزرگوار ابو ایوب انصاری - مهماندار رسول اکرم ﷺ در مدینه - می‌شمارند.

این دودمان در واقع دو شاخه دارد: برخی از آنان که کم شمارند به درستی از فرزندان ابو ایوب اند، زیرا سلسله نسب خویش را به یاد دارند و برخی دیگر به یقین از فرزندان این

صحابی جلیل نیستند. اینان به واقع ساکنان بومی همین کشوراند که اغلبشان در جریان فتوحات اسلامی، مسلمان شده و اینک به نام انصاری خوانده می‌شوند شاید به قصد تشبیهشان به انصار مدینه و یا از آن رو که به دست برخی از انصار، اسلام آورده‌اند، بدین لقب نامیده شده‌اند. از این رو در واقع انتسابشان به «انصار» ناشی از اخوت و پیوند اسلامی است نه پیوند نسبی، من نیز نمی‌دانم که از کدام یک از این دو شاخه‌ام!

### ولادت:

بنا به گواهی شناسنامه‌ام در ششم ژانویه ۱۹۴۳ م. در دهکده‌ای که امروز به نام «حسین‌آباد» یاد می‌شود و در حومه «مبارکپور» بخش «اعظم کده» از استان «اتراپرادش» هند، واقع است چشم به جهان گشوده‌ام.

### تحصیلات:

در خردسالی مقداری از قرآن کریم را نزد اعمام و جدّ بزرگوام آموختم. سپس در سال ۱۹۴۸ م. به دبستان «مبارکپور» پیوسته و پس از گذرانیدن دوره ابتدایی و آموختن برخی از کتب فارسی، در سال ۱۹۴۵ م. به مدرسه «احیاء العلوم» مبارکپور رفته و به آموختن صرف و نحو عربی و برخی علوم دیگر همت گماردم و پس از دو سال در سال ۱۹۵۶ م. به مدرسه عالی «فیض عام» وارد شدم که در منطقه، از مهمترین دانشکده‌های علوم دینی به شمار است و در شهر «مئو» و در فاصله ۲۵ کیلومتری «مبارکپور» قرار دارد. پنج سال در این مدرسه صرف و نحو عربی و تفسیر و حدیث و فقه و اصول را آموختم و در ژانویه ۱۹۶۱ م. با درجه ممتاز از تحصیل فراغت یافته و به اخذ گواهینامه «فضیلت» که شامل اجازه تدریس و فتواست نائل شدم. خوشبختانه در تمام آزمون‌های دانشکده و در میان همدرسانم شاگرد ممتاز بوده‌ام، در این زمان برای شرکت در آزمون‌هایی که کمیته حکومتی تحت نظارت و سرپرستی حکومت «اتراپرادش» برگزار می‌کرد و به نام «هیئت آزمون‌های عربی و فارسی در الله آباد» یاد می‌شد، آماده شدم.

سال ۱۹۵۹ م. در آزمون مقطع «مولوی» و در سال ۱۹۶۵ در آزمون مقطع «عالم» و در فوریه ۱۹۷۶ م. در آزمون مقطع «فضیلت» در ادبیات عرب، شرکت جسته و در تمام این آزمون‌ها به کسب رتبه «عالی» توفیق یافتیم.

## در عرصه علم و زندگی:

با فراغت از تحصیل در مدرسه عالی «فیض عام» به تدریس و سخنرانی در شهرهای «الله آباد» و «ناکپور» مشغول شدم و دو سال بعد به درخواست رئیس مدرسه عالی «فیض مجام» در مارس ۱۹۶۳ م. به عنوان مدرس به کار پرداختم اما به سبب گرفتاریهای شخصی پس از دو سال، ناگزیر، کارم را رها ساخته و یک سال بعد به «جامعه الرشاد» شهر «اعظم گر» و در سال ۱۹۶۶ م. به مدرسه «دارالحدیث» شهر «مئو» انتقال یافتم و سه سال به عنوان نائب رئیس مدرسه، امور داخلی و درسی آنجا را برعهده گرفتم اما به دلیل مشکلات و اختلافاتی که در آنجا پدید آمد از کار کناره جستم.

پس از جنگ ۱۹۶۷ م. با دو تن از قهرمانان بزرگوار اسلام روبرو شدم که دلی سرشار از عشق به جهاد بر ضد اعمالی داشتند که پیوسته علیه مسلمین انجام می شد و با نیروها و مللی که همواره علیه مسلمین توطئه می کنند، مبارزه و جهاد می کردند. جهاد آن دو تمامی زمینه ها اعم از فکری و فرهنگی و نظامی و غیره را شامل می شد. من نیز به عنوان سومین شخص، به ایشان پیوستم.

ما همواره از بامداد تا شام در این اندیشه بودیم که جوانان مسلمان را نخست به جهاد با اسرائیل و سپس بر ضد تمام دشمنان اسلام و صلح و انسانیت فرا خوانیم، جوانان بسیاری پرسشنامه هایی را که بدین منظور فراهم شده بود پر کرده و آمادگی خود را برای جانفشانی تا آخرین قطره خون اعلام کرده و برایمان فرستادند. پس از گزینش، ۲۰۰۰ تن از ایشان را برای آموزشهای رزمی پذیرفتیم و به عنوان نماینده در کنگره فلسطین که در سال ۱۹۶۷ م. در «دهلی نو» برگزار شد، شرکت کردیم و سپس به کار خویش بازگشتیم. متأسفانه دسایس داخلی و خارجی بسیاری علیه ما ترتیب یافت و ما ناگزیر کارمان را به حال خود رها کرده و در مسیری دیگر گام نهادیم و مدتی نگذشت که از هم پراکنده شدیم.

این بنده پس از استعفا از مدرسه «دارالحدیث» مئو به تدریس در دانشکده «فیض العلوم» شهر «سیون» در استان «مدهیا پراداش» که شاید بیش از ۷۰۰ کیلومتر از «مئونات بنجن» فاصله دارد، دعوت شدم و در سال ۱۹۶۹ م. در شهر «سیون» رحل اقامت افکنده و به تدریس در «فیض العلوم» پرداختم، همزمان ریاست مدرسه و سرپرستی امور داخلی و خارجی آنجا را برعهده گرفتم، علاوه بر این در مسجد جامع «سیون» نیز به ایراد خطابه می پرداختم.

همچنین برای ایراد سخنرانی و دعوت مسلمین به بازگشت راستین به اسلام، به حومه

شهر و روستاهای منطقه تردد می‌کردم. در این سفرها بود که با شخصیت‌های بزرگ اسلامی و علمای فاضلی که پرچم دعوت به اسلام را در جای جای هندوستان به دوش داشتند، ملاقات نموده و از تجارب سودمندشان بهره‌ها بردم.

ماهیت‌هایی را برای سرپرستی مسلمین و رهنمونی ایشان به سوی پیشرفت و ترقی، ترتیب دادیم که در کلیهٔ امور زندگی دینی، فکری و فرهنگی و تجاری مسلمین و اتحادشان و رهایی آنان از چنگال بدعت‌ها و خرافات و تشویقشان به التزام و تقید به دین، نقشی ارزنده داشت.

چهار سال تحصیلی را در «فیض الاسلام» گذراندم و چون در اواخر سال ۱۹۷۲ م. به موطنم بازگشتم، اساتید «دارالتعلیم مبارکپور» اصرار کردند که تدریس و ادارهٔ امور آموزشی آنجا را برعهده گیرم. من نیز شغل جدیدم را در این مدرسه به عنوان نخستین دبیرستان علمی، آغاز کردم.

پس از دو سال، رئیس دانشگاه سلفی (= الجامعه السلفیه)، بنارس از رئیس دارالتعلیم تقاضا کرد که برایم اجازهٔ انتقال به «الجامعه السلفیه» صادر شود، و چون این دو با هم پیوندهای گوناگونی داشتند، این تقاضا به نفع «الجامعه السلفیه» پذیرفته شد و اینجانب بدانجا منتقل شدم.\*

## تالیفات:

در طول این سالها از نویسندگی و تألیف غافل نبودم و تاکنون چند کتاب و رساله تصنیف کرده‌ام و چندین مقاله نیز در مجلات و روزنامه‌ها به چاپ رسانده‌ام. کتب و رسالاتی که تألیف کرده‌ام عبارت‌اند از:

- ۱- شرح ازهار العرب (به زبان عربی) در سال ۱۹۶۲ م. (هنوز به طبع نرسیده است).
- «ازهار العرب» مجموعهٔ متوسطی است از اشعار زیبای عربی که «محمد بن یوسف سورتی» آن را گردآورده است.
- ۲- ترجمهٔ رسالهٔ المصابیح فی مسأله التراویح تألیف سیوطی به زبان اردو.
- ۳- ترجمهٔ الکلم الطیب اثر «ابن تیمیه» به اردو در سال ۱۹۶۶ م. (چاپ نشده است)
- ۴- ترجمهٔ شرح الاربعین النوویه به اردو در سال ۱۹۶۹ م.

---

۵- استاد مبارکپوری پس از نیل به مقام نخست در سیره‌نگاری، به دانشگاه اسلامی مدینه دعوت شد و به تدریس در این دانشگاه پرداخت. مترجم

- ۵- البشارات بمحمد ﷺ فی کتب اليهود والنصارى که در سال ۱۹۷۰ م. به اردو تألیف شد ولی هنوز به طبع نرسیده است.
- ۶- ترجمه شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبدالوہاب تمیمی نجدی اثر «احمد بن حَجَر» قاضی محکمه قطر، به اردو در سال ۱۹۷۲ م.
- ۷- شرح و تعلیق بر بلوغ المرام «ابن حجر عسقلانی» به زبان عربی در سال ۱۹۷۴ م.
- ۸- القادنیة و بطل الاسلام شیخ ثناء اللہ امر تسری به زبان اردو. که در صدد ترجمه آن به عربی هستم.
- ۹- مذهب قادیانی در آئینه افکارش به زبان اردو.
- ۱۰- انکار حدیث چرا؟ (اردو)
- ۱۱- انکار حدیث درست است یا خیر؟ (اردو)
- ۱۲- جنگ حق و باطل (جریان مناظره بجدیه) به زبان اردو.
- ۱۳- ابراز الحق و الصواب فی مسأله السفور و الحجاب (عربی)
- ۱۴- تطور الشعوب و الديانات فی الهند و مجال الدعوة الاسلامیة فیها (عربی)
- ۱۵- الفرقة الناجیة و الفرق الاسلامیة الاخری (عربی)
- ۱۶- اسلام و عدم تشدد (اردو)
- ۱۷- بهجة النظر فی مصطلح اهل الاثر (عربی)
- ۱۸- کارنامه های متصوفین (اردو)
- ۱۹- الاحزاب السیاسیة فی الاسلام (عربی)
- ۲۰- تاریخ آل سعود (اردو)
- ۲۱- کتاب حاضر (عربی)
- خداوند یاری دهنده است و زمام همه امور در دست اوست.
- پروردگارا، این را از ما به شایستگی قبول فرما و باعث خیر و هدایت دیگران قرار ده.
- صفی الرحمان مبارکپوری

## تقریظ دکتر عبداللہ عمر نصیف

ستایش خدایی را که کردار نیک به انعام او انجام پذیرد و گواهی می‌دهم هیچ معبودی سزاوار عبادت نیست مگر خدا و در این مقام او یگانه و بی‌انباز است و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده و برگزیده و خلیل خداست که رسالت الهی را به انجام رساند و امانت خدای را ادا کرد و برای امت خیرخواهی کرد و در میان مردم راهی روشن نهاد که شبش چون روز، روشن است، و خدای تاروز رستخیز از هر که طریقت رسول را پیروی و بدان عمل کند، خشنود باد و ما را نیز در شمار ایشان در آورد. بِعَفْوِكَ وَ رِضَاكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

سنت مطهر نبوی نعمتی فناپذیر و توشه‌ای است که تا قیامت باقی است و از زمان بعثت تا روز رستاخیز، اهل فن در بحث و سخن و یا تألیف کتاب درباره آن از یکدیگر پیشی می‌جویند. سنت و سیرت پیامبر نمونه‌ای عملی و برنامه‌ای واقعی برای مسلمین است تا افعال و اقوال و نحوه ارتباطشان با خدا و نیز کیفیت رفتارشان را با خانواده و خاندان و برادران و امت خویش و سایر مردم، براساس آن تنظیم کنند. چنانکه پروردگار متعال فرموده:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾

«شما را که به خداوند و روز بازپسین امید می‌دارید و خدای را بسیار زیاد می‌کنید، رسول خدا مقتدایی



و هنگامی که از عایشه در مورد خلق و خوی پیامبر سؤال شد، پاسخ داد: «خلق او قرآن بود».

بی شبهه کسی که می خواهد با پیروی از طریقت الهی در کلیه امور دنیا و آخرت خویش به نجات و سعادت دست یابد، ناگزیر می بایست به رسول بزرگ اسلام، تأسی جوید و در سیره نبوی تفکر و تدبّر نماید که سیره روش ربانی متینی است که مولایمان رسول خدا ﷺ به صورتی عملی و واقعی آن را در کلیه امور زندگی اش تحقق بخشید و هدایت و فلاح رهبر و رهرو و حاکم و محکوم و مرشد و مرید و مجاهد در آن نهفته است و در تمام امور از قبیل سیاست و حکومت و اقتصاد و اجتماع و مناسبات انسانی و اخلاق فاضله و روابط بین الملل، اسوه حسنه همان است.

بجاست امروز که مسلمین به سبب دوری از سیره پیامبر ﷺ به سرایشی جهل و عقب ماندگی افتاده اند، به مسیر صواب باز آیند و سیره نبوی را نه تنها به عنوان یک فعالیت فرهنگی و فکری بلکه به عنوان طریق بازگشت به سوی خدا و راه اصلاح و رستگاری مردم و به عنوان روشی علمی برای عمل و تخلق به کتاب الله، در صدر روشهای تعلیم و انجمن ها و مؤسسات مختلف قرار دهند، تا دیگر بار مؤمن به شریعت الهی عمل کرده و در تمامی امور بر اساس دین خدا حکم کند.

کتاب الریحیق المختوم کوششی شگفت و کاری قابل ستایش از جناب شیخ «صفی الرحمان مبارکپوری» است که دعوت «رابطه العالم الاسلامی» را برای مسابقه سیره نگاری که در سال ۱۳۹۶ هـ ترتیب یافته بود، اجابت نمود و چنانکه در مقدمه مرحوم «شیخ محمد علی الحرکان» رحمته الله دبیر کل سابق «رابطه العالم الاسلامی» مذکور است به دریافت جائزه اول نائل آمد.

کتاب حاضر مورد استقبال و تحسین فراوان مردم قرار گرفت و تمامی نسخ چاپ اول آن نایاب شد و مؤلف از نگارنده خواست که بر چاپ سوم کتاب، مقدمه ای بنگارم که با این مختصر، خواستش را پذیرفتم. از پروردگار عزّوجلّ مسألت دارم که این عمل مخلصانه را بپذیرد و مسلمین را از آن بهره مند فرماید و موجب تبدیل اوضاع کنونی به وضعی بهتر باشد و سرفرازی از دست رفته امت اسلام را بدیشان عطا فرموده و آنان را به جایگاهی که سابقاً در هدایت امم دیگر داشته اند، بازگرداند تا دوباره امکان عمل به این آیه را بیابند که می فرماید:

﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ  
تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾

«شما نیکوترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به

خدا ایمان دارید» (آل عمران / ۱۱۰).

و صلی الله علی المبعوث رحمة للعالمین، رسول الهدی و مرشد الانسانية الی النجاة و  
الفلاح و علی آله و صحبه و سلم و الحمد لله رب العالمین.

دکتر عبدالله عمر نصیف

دبیرکل سابق رابطہ العالم الاسلامی

نائب رئیس مجلس شورا

## گفتار مرحوم محمد بن علی الحرکان ؛ دبیر کل رابطه العالم الاسلامی

سپاس و ستایش خداوند را که پروردگار جهانیان، آفریدگار زمین و آسمان و پدیدآور ظلمت و نور است و درود یزدان بر سرورمان حضرت محمد ﷺ خاتم پیامبران و رسولان باد. عزیزی که بشارت آورد و بیم داد و پروردگار، بشر را با او از گمراهی رهایی بخشید و مردمان را همگی به راه راست رهبری فرمود، راه خداوندی که آنچه در آسمانها و زمین هست، از آن او و بازگشت همه چیز به سوی اوست. اما بعد:

خداوند بزرگ رسول خویش را مقام شفاعت و رتبتی والا عطا فرمود و مسلمانان را به محبت او رهنمون شد و پیروی از وی را نشان محبت خویش شمرد و فرمود:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾

«اگر خدا را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید تا خدای دوستتان بخرد» (آل عمران / ۳۱).

همین امر خود از انگیزه‌هایی بود که دلها از حب آن بزرگوار می‌تپید و مردم را به جُست و جوی چیزهایی برمی‌انگیخت که پیوندشان را با حضرتش استوارتر می‌داشت. از سپیده دم اسلام، مسلمین در ابراز محاسن آن حضرت و نشر سیرت عطرآگین دلاویزش، بر یکدیگر سبقت می‌جسته‌اند و هویدا است که سیرت آن بزرگوار گفتار و کردار و اخلاق ارجمند اوست. چنانکه می‌بینیم عایشه همسر پیامبر در وصف آن حضرت می‌گوید: «خُلِقَ او قرآن بود». قرآن کتاب خدا و کلمات تامه اوست و کسی که خُلِقَ و خویش چنان باشد، نیکوترین و کاملترین و شایسته‌ترین فرد به محبت همه آفریدگان خداست.

مسلمین همواره به این محبت والا دل بسته بوده‌اند و همین امر سبب شد که «رابطه العالم الاسلامی» در نخستین کنگره سیره نبوی که در سال ۱۳۹۶ هـ ق در پاکستان تشکیل گردید، اعلام نمود جوائزی به مبلغ یکصد و پنجاه هزار ریال سعودی به پنج تألیف از

برترین پژوهشهایی که با رعایت شروط زیر در سیره نبوی انجام گیرد، اهداء خواهد کرد:  
۱- تحقیق باید ترتیب زمانی حوادث تاریخی را چنانکه رخ داده‌اند، رعایت کند و در همان مسیر پیش رود.

۲- به خوبی از عهده تحقیق برآید و پیش از این نیز در جایی نشر نیافته باشد.

۳- مؤلف باید کلیه مآخذ علمی و نسخ خطی را که مورد استفاده قرار داده است، یادآور شود.

۴- نویسنده شرح حال کامل و مفصلی از زندگی و مدارک علمی خویش و در صورت داشتن تألیفات، فهرستی از آنها را ذکر کند.

۵- تألیف باید با خطی خوانا مکتوب بوده و ترجیحاً تایپ شده باشد.

۶- پژوهشها به زبان عربی و یا سایر زبانهای زنده، پذیرفته خواهد شد.

۷- مهلت پذیرش تألیفات از آغاز ربیع الثانی ۱۳۹۶ هـ ق تا اول محرم سال ۱۳۹۷ هـ ق خواهد بود.

۸- تألیفات باید در لفاف سر بسته به دفتر دبیرخانه «رابطة العالم الاسلامی» در مکه مکرمه تسلیم شود و دبیرخانه برای هر تألیف شماره مسلسل و ویژه‌ای صادر می‌کند.

۹- هیئتی عالی رتبه از دانشمندان والا مقام به بررسی آثار تقدیمی اقدام خواهد کرد.

اعلام این مسابقه انگیزه‌ای بود برای رقابت دانشورانی که خداوند آنان را به محبت پیامبرش ﷺ سرفراز نموده و انجمن برای پذیرش آثار به زبانهای عربی، انگلیسی و اردو و سایر زبانها آماده گردید.

برادران بزرگوار نیز به ارسال آثارشان به زبانهای فوق آغاز کردند که شمار آثار ارسالی به ۱۷۱ عدد رسید: ۸۴ تحقیق به زبان عربی، ۶۴ عدد به زبان اردو، ۲۱ عدد به زبان انگلیسی و یک اثر به زبان فرانسه و یک اثر به زبان هوسا.

انجمن هیئتی مرکب از علمای بزرگ را برای بررسی آثار و تعیین میزان شایستگی هر یک از آنها، برای اخذ جوایز، تشکیل دادند، برندگان جوایز به ترتیب زیر بودند:

۱- برندهٔ جایزهٔ نخست (به مبلغ ۵۰۰۰۰ ریال سعودی) شیخ صفی الرحمان مبارکپوری از دانشگاه سلفی هندوستان.

۲- برندهٔ جایزهٔ دوم (به مبلغ ۴۰۰۰۰ ریال سعودی) دکتر مجید علی خان رئیس دانشگاه ملی - اسلامی دهلی نو.

- ۳- برندهٔ جایزهٔ سوم (به مبلغ ۳۰۰۰۰ ریال سعودی) دکتر نصیر احمد خان رئیس دانشگاه اسلامی پاکستان.
- ۴- برندهٔ جایزهٔ چهارم (به مبلغ ۲۰۰۰۰ ریال سعودی) استاد محمود محمد منصور لیمود از جمهوری عربی مصر.
- ۵- برندهٔ جایزهٔ پنجم (به مبلغ ۱۰۰۰۰ ریال سعودی) استاد عبدالسلام هاشم حافظ از مدینهٔ منوره.

انجمن در شعبان ۱۳۹۸ هـ ق در نخستین کنگرهٔ اسلامی آسیایی در کراچی، برندگان جوایز را اعلان نموده و گزارش آن را در تمامی روزنامه‌ها منعکس ساخت.

به همین مناسبت دبیرخانهٔ انجمن روز شنبه ۱۲ ربیع الاول ۱۳۹۹ هـ ق محفلی بزرگ در مقرّ مرکزی انجمن در مکهٔ مکرمه برگزار کرد و جوایز برندگان [توسط مسؤولین کشوری] به آنان تسلیم گردید.

در همین محفل، انجمن اعلام کرد که کلیهٔ پژوهشهای برنده را به چندین زبان ترجمه و منتشر خواهد ساخت. در سرآغاز وفای این وعده، تألیف شیخ صفی الرحمان مبارکپوری که برندهٔ جایزهٔ نخست بوده است، به پیشگاه خوانندگان ارجمند تقدیم می‌شود و طبع آثار دیگر نیز به نوبت ادامه خواهد یافت.

از خدای بزرگ تمنا داریم که اعمال همگی ما را، برای خویش خالص فرماید. انه نعم المولی و نعم النصیر و صلی اللّٰه علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم.

محمد بن علی الحرکان

دبیر کل رابطهٔ العالم الاسلامی

## سخن مؤلف

سپاس و ثنا خداوندی را سزااست که رسول خویش را با هدایت و دین حق گسیل داشت تا وی را بر همه ادیان چیزه سازد و او را گواه و بشارت بخش و هشدارگوی قرار داد، رسولی که به رخصت حق، خلق را به سوی کردگار فرا می خواند و چراغی تابان است که خداوند او را برای آنان که به پروردگار و روز بازپسین امیدوارند و حق را بسیار یاد می کنند، مقتدایی نیکو مقرر داشت.

بار الها بر محمد و خاندان و یارانش و کسانی که تا روز رستاخیز از ایشان پیروی می کنند، درود و رحمت فرست و سرچشمه های رحمت و رضوان را بر ایشان جاری فرما. و بعد:

مایه سرور و شادمانی است که «رابطة العالم الاسلامی» در اختتام کنگره سیره نبوی که در ربیع الاول سال ۱۳۹۶ هـ ق در پاکستان منعقد گردید، اعلام نمود که به منظور تشویق و تحریک نویسندگان و ساماندهی تلاش فکری آنان، مسابقه ای علمی و بین المللی برای تألیف بهترین تحقیق درباره سیره پیامبر ﷺ، ترتیب می دهد. به عقیده من این کار ارزشی والا و وصف ناپذیر را داراست و چون به دیده دقت بنگریم سیره، یگانه منبعی است که سرچشمه های حیات جهان اسلام و نیکبختی جامعه بشری از آن می خیزد.

موجب نیکبختی و خوش اقبالی این جانب است که با تقدیم تحقیقی درباره سیره در این مسابقه مشارکت می جویم، اما مرا نرسد که بر حیات سرور و سالار اولین و آخرین ﷺ پرتوی بیفشانم بلکه فلاح و نجات همه در آن است که از انوار حیاتش قبسی بگیرم تا از

هلاکت در تیرگی ظلمت‌ها رهایی یافته و در زندگی‌ام به عنوان فردی از افراد امتش [در شاهراه مبارکش رهسپر شوم] و بر این طریق بمیرم تا در فرجام کار از شفاعتش بهره‌ور شوم و خداوند گناهانم را بیامرزد.

علاوه بر شرایطی که رابطه العالم الاسلامی تعیین کرده بود در این تألیف شیوه‌ام بر اجتناب از اطناب مُمل و ایجاز مُخَلّ و رعایت اعتدال بوده است. ولی منابع موجود درباره برخی از حوادث، اختلاف بسیار و توافق‌ناپذیر و غیرقابل جمع داشته‌اند، در این موارد پس از تدقیق و تحقیق در منابع، وجهی را که در نظرم ترجیح یافت، آورده‌ام، اما از ذکر دلایل ترجیح پرهیز کردم زیرا موجب تطویل نامطلوب بود.

در مورد ردّ یا قبول روایات، از آنچه که ائمه و بزرگان علم حدیث گفته‌اند، بهره‌جُستم و رأیشان را در صحّت و حُسن و ضعف روایات پذیرفتم، زیرا خود برای غور و تفحص در این عرصه، مجال کافی نداشته‌ام.

در مواردی نه چندان زیاد، از بیم شگفتی و ناباوری خواننده که نامحتمل نبود و یا در بین متقدمین و متأخرین، بر وجوه مرجوح و ناصواب شبه توافقی می‌دیدم، دلایل ترجیح وجه مختار خویش را آورده‌ام. واللّه ولیّ التّوفیق. اللّهُمّ قدّر لی الخیر فی الدنیا و الآخرة، إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الْودُودُ، وَذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ.

صفی الرحمان مبارکپوری

بنارس، هند

## پیشگفتار مؤلف

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على عبده و رسوله محمد افضل الرسل و خاتم النبيين، و على آله و صحبه و من اهتدى بهديه الى يوم الدين. اما بعد:

کتاب حاضر در مسابقه جهانی «سیره‌نگاری» که انجمن اسلام (= رابطة العالم الاسلامی) پس از برپایی نخستین کنگره سیره نبوی در ربیع الاول سال ۱۳۹۶ هـ ق در پاکستان، ترتیب داده بود، شرکت یافت. خداوند استقبالی از این کتاب را مقدر فرموده بود که به هنگام تألیف، چنین امیدی به آن نداشتم اما کتاب با اقبال شایان خاص و عام روبرو شد و به مقام نخست مسابقه دست یافت.

ماجرای کتاب بدین قرار است که نگارنده در زمان اعلام مسابقه مذکور مطلع نبوده و هنگامی که باخبر شدم، امیدی به شرکت در مسابقه نداشتم و پیشنهاد شرکت در مسابقه را کاملاً رد کردم، اما تقدیر چنین بود که در این رقابت مشارکت جویم، مهلت نهایی برای دریافت مطالب توسط انجمن، اول محرم سال بعد (= ۱۳۹۷ هـ ق) بود یعنی فرصت مسابقه حدود نه ماه بود که چند ماه از این فرصت سپری شده بود و زمان باقیمانده نیز برای تألیف چنین کتابی کافی نبود، با این حال عزم جزم کرده و خدا را به یاری خواستم و



آستین همّت بالا زدم تا این که کار تألیف به فرجام رسید و کتاب به موقع ارسال شد. علاوه بر قَلّت وقت و اشتغال به سایر امور، از کمبود منابع و حتی از نامیسور بودن مراجعه به همه منابعی که در دسترس قرار داشت، آزرده خاطر بودم، خصوصاً که می خواستم کار با دقتی مطلوب و عاری از حشو و زوائد و حتی الامکان جامع انجام گیرد. در برخی از موارد با کاستی هایی مواجه می شدم که نیاز به تکمیل و افزایش داشت که در آن وقت رفع این نواقص مقدور نبود، در آن فرصت تنها می توانستم از آنچه موجود بود شتابان چرکنویسی فراهم آورم و سپس بدون مراجعه مجدد و بی حکم و اصلاح آنها را بازنویسی کنم.

بعدها همواره راغب بودم که کاستیهای کتاب را مرتفع ساخته و برخی مطالب را بر آن بیفزایم اما روزها و سالها گذشت و آنچه می خواستم نتوانستم و انجام این خواسته به تعویق افتاد، البته گهگاه چیزهایی در [حاشیه] کتاب یادداشت می کردم و چه بسا برخی از مطالب را پیش و پس نموده یا اضافات و اصلاحاتی می کردم که هر چند کاملاً موافق دلخواه نبود اما ان شاء الله در امر سیره نگاری کاملاً مهم و مفید است، همچنین به منابعی کهن دست یافتم که تا به میزان بسیار، مرا از ارجاع به منابع متأخر بی نیاز ساخت. تمامی این اصلاحات را به توفیق حقّ در این چاپ آورده ام.

امید داشتم [در طول سالیانی که از انتشار این کتاب گذشته است از جانب خوانندگان] با ملاحظات و نقدهای علمی گرانقدری روبرو شوم که مرا در موضوعات اساسی تألیف حاضر، مفید افتد، اما آنچه تاکنون دریافت داشته ام حاوی موضوعی مهم و اصولی نیست بلکه مربوط به امور جزئی و حواشی مطالب است که نقش چندانی در اصل موضوع ندارد. صرف نظر از این که اکثر این تذکرات به وضوح ناصواب بوده و به لغزشهایی دچارند که از خواننده عادی بعید است تا چه رسد به اهل فن!

این چاپ که حاوی اضافات و تغییرات است ان شاء الله از چاپهای پیشین بهتر و سودمندتر بوده و تنها چاپ مجاز و قانونی است که افزونیها و اصلاحات مذکور را در بردارد. این کتاب قبلاً چند بار توسط «رابطة العالم الاسلامی» به طبع رسیده بود، علاوه بر آن برخی از برادران ایمانی نیز با اجازه مؤلف به طبع آن اقدام کردند، همچنین برخی از ناشران با سوء استفاده از شهرت کتاب برخلاف قانون و بدون اعلام به مؤلف و بی اجازه وی دهها بار کتاب را به چاپ سپردند و حتی یکی از ایشان با جسارت تمام کلیه حقوق

کتاب را مختص خویش اعلام کرد! خدایشان به راه حق هدایت فرماید تا حق را به ذیحق  
برسانند پیش از آن که روزی فرارسد که در آن نه خرید و فروشی باشد و نه دوستی به کار آید\* . و صلی اللہ علی  
خیر خلقه محمد و علی آلہ و صحبہ و بارک و سلم.

صفی الرحمن مبارکپوری  
دانشگاه اسلامی مدینہ منورہ  
۱۸ ربیع الاول ۱۴۱۵ هـ ق  
۲۶ اوت ۱۹۹۴ م.

بخش اول:

خاستگاه و محیط نشو و نماي

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم



## تمهید

سیره نبوی در حقیقت عبارت است از رسالتی که پیامبر اکرم ﷺ آن را با گفتار و کردار و راهبردها و نحوه رفتار خویش به جامعه بشری عرضه داشت و در نتیجه معیارهای زندگی را دگرگون ساخت و نیکی و نیکویی را جایگزین بدی و نادرستی کرد و مردم را از ظلمت به سوی نور برکشید و از بندگی بندگان به عبادت خداوند کشاند تا آن که مسیر تاریخ را تعادل بخشیده و به راه راست آورد و مجاری زندگی را در جهان بشری تغییر داد. اما جز با مقایسه اجتماعی که پیش از رسالت پیامبر موجود بود، با آنچه پس از آن پدید آمد، نمی توان این تصویر زیبای شگفت‌انگیز را [چنانکه باید] در نظر مجسم ساخت.

از این رو ضرور است که فصولی موجز درباره اقوام عرب و تکامل تدریجی آنان را در پیش از اسلام و نیز تاریخ حکومت‌ها و نظامهای قبیله‌ای که در آن زمان حاکم بوده است همراه با شرحی از ادیان و آیینها و مذاهب و عادات و سنن و اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی عرب را تقدیم داریم، و هر یک از این امور را در فصلی مجزا بیان می‌کنیم:

## فصل اول:

### جغرافیای عربستان و تاریخ قوم عرب

واژه «عرب» به معنای بیابان و سرزمین نامسکون و شوره‌زار خشک و بی‌آب و علف است که این نام از دیر زمان به «جزیره العرب» اطلاق می‌شد، همچنین قومی که در آن سامان اقامت داشته و آن را موطن خویش قرار داده بودند، به این نام یاد شده‌اند. «جزیره العرب» از غرب به دریای سرخ (= دریای قلزم) و شبه جزیره سینا و از شرق به خلیج فارس و بخشی از سرزمین جنوب عراق و از جنوب به دریای عرب که امتداد اقیانوس (دریای) هند است و از شمال به سرزمین شام و بخشی از سرزمین عراق محدود است و بنا به اختلاف موجود در برخی از این مرزها، مساحت این سرزمین را از یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار مایل مربع تخمین می‌زنند.

«جزیره العرب» به لحاظ موقعیت طبیعی و جغرافیایی از اهمیتی بسزا برخوردار است. اما از نظر وضع داخلی در محاصره صحاری و ریگزارهایی است که آن را چون دژی تسخیرناپذیر از همه سو در خود گرفته‌اند و بیگانگان از تسخیر آن عاجزانند و توان تحمل سیطره و نفوذ خویش بر آن را ندارند، هم از این روست که از دورترین ادوار تاریخ ساکنان این جزیره را، با این که در همسایگی دو امپراطوری عظیم می‌زیسته‌اند، در تمامی کارهایشان آزاد می‌بینیم، قطعاً اگر این سدّ سدید نمی‌بود، مردم توان دفع هجوم آن دو قدرت بزرگ را نداشتند.

اما نسبت به خارج، این منطقه در میان قاره‌های شناخته شده جهان قدیم واقع گردیده، و از دریا و خشکی به آنها پیوستگی دارد. ناحیه شمال غربی آن دروازه ورود به

قاره آفریقا و ناحیه شمال شرقی آن درب ورودی قاره اروپا و ناحیه شرقی، درهای سرزمین عجم و از آنجا آسیای میانه و جنوب این قاره درهای خاور دور را می‌گشاید و بدین ترتیب همه قاره‌ها از مسیرهای دریایی به «جزیره العرب» می‌رسند و کشتیها و ناوگانشان در بنادر آنها لنگر می‌اندازد.

به سبب این وضع جغرافیایی شمال و جنوب «جزیره العرب» جایگاه رفت و بازگشت ملل گوناگون و مرکز مبادلات تجاری و فرهنگی و دینی و فنون و هنرها بوده است.

### اقوام عرب

مورّخین، با در نظر گرفتن تبار و سلاله‌هایی که اقوام عرب از آنها به وجود آمده‌اند، آنان را به سه بخش تقسیم کرده‌اند:

۱- عرب بائده: عربهای دیرینه و قدیم‌اند که همگی منقرض شده و اطلاعات درست و کافی از تاریخشان در دست نیست، مانند: عاد، ثمود، طسم، جدیس، عملاق، امیم، جرهم، حصور، وبار، عبیل، جاسم، حصرموت و دیگران.

۲- عرب عاریه: عربهایی از تیره «یشجب بن یعرب بن قحطان» اند که به نام عرب قحطانی یاد می‌شوند.

۳- عرب مستعربه: عربهایی از نژاد حضرت اسماعیل علیه السلام اند که عرب عدنانی نیز خوانده می‌شوند.

### عرب عاریه

سرزمین اصلی عرب عاریه که از تبار قحطان‌اند، یمن است که تیره‌ها و عشیره‌های آن از فرزندان «سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان» منشعب شده و از میانشان دو قبیله شهرت یافته‌اند: «حمیرین سبأ» و «کهلان بن سبأ». اما بقیه فرزندان «سبأ» که یازده یا چهارده تیره و شاخه‌اند، ایشان را «سبئیان» می‌گویند و قبائل و طوائف ایشان عنوان‌های ویژه‌ای ندارند.

الف - حمير که مشهورترين قبایل<sup>۱</sup> و تیره‌های آن عبارت‌اند از:

۱- قُضاعه: که از آن جمله‌اند: بهراء، بلی، القین، کلب، عُدْره و بَره.

۲- سَکاسِک: فرزندان «زید بن وائله بن حمير» اند و لقب زید «سکاسک» است و او غیر از سکاسک قبیلهٔ کینه است که در زمرة شاخه‌های «کهلان» نامش خواهد آمد.

۳- زید الجمهور: که از آن جمله‌اند: حَمیر اصغر، سبأ اصغر، حَضُور و ذوَأَصْبَح.

ب- کهلان که مشهورترین قبائل و تیره‌های آن عبارت‌اند از: هَمْدان، آلهان، أشعر، طِیء، مَدْحَج (و از آن دو شاخهٔ عَس و نَخَع پدید آمده)، لَحْم (و از آن کینه و از کینه: بنی معاویه و سَکون و سَکاسِک پدید آمده)، جُذام، عامِله، خَوْلان، مَعافر، انمار (و از آن خَثَم و بَجیله و از بَجیله، أَحْمَس) و آزد (و از آزد: أوس، خزرج، خَزاعه و بالاخره فرزندان جَفنه پدید آمده‌اند که ملوک شام بوده و به «آل عَسَّان» شهرت یافته‌اند).

قبائل «کهلان» از یمن مهاجرت نموده و در اطراف و اکناف «جزیره العرب» پراکنده شدند. گفته می‌شود اکثرشان اندکی قبل از سیل العَرَم تحت فشار رومیان که مصر و شام را تسخیر، و راه خشکی را مسدود کرده و بر راههای تجاری دریایی نیز سلطه یافته بودند، تجارتشان کاسد شد و ناگزیر هجرت گزیدند.

برخی دیگر برآنند که قبائل «کهلان» پس از وقوع سیل عَرَم که منجر به نابودی کشت و زرع و گروهی از مردم شد و تمامی وسائل زندگی را از دست دادند و تجارتشان رو به کساد نهاد، جلای وطن کردند. آیات ۱۵ تا ۱۹ سورهٔ شریفهٔ «سبأ» نیز مؤید این رأی است.

علاوه بر این عوامل، با توجه به بقای قبائل «حمير» در منطقه و مهاجرت قبائل «کهلان» بعید نیست، برتری جویی و رقابتی که میان این دو قبیله برقرار بوده، به مهاجرت «بنی کهلان» منجر شده باشد.

مهاجران کهلانی را می‌توان به چهار شاخه تقسیم کرد:

۱- شایان ذکر است که واژهٔ «قبائل» را در این سطور به مفهوم لغوی آن (= ایل یا گروهی از فرزندان یک پدر) آورده‌ایم نه به معنای اصطلاحی آن، زیرا در اصطلاح عام انساب، «شعب» متشکل از چند «قبیله» و قبیله مشتمل بر چند «عماره» و عماره مرکب از چند «بطن» و بطن در برگرفتهٔ چند «فخذ» و فخذ شامل چند «فصله» (= خاندان) است. در متن عربی اصطلاح «بطن» استعمال شده که ما از آن به عنوان «قبیله» یاد کرده‌ایم. مترجم

۱- اُزْد: اینان بنا به رأی رئیس و بزرگشان «عمران بن عمرو مُزَیْقِیَاء» هجرت گزیدند. اینان نخست پیشاهنگانی اعزام کرده و آنگاه خود در شهرهای مختلف یمن جابه‌جا می‌شدند، سرانجام به سوی شمال و شرق رفتند. مناطقی که آنان پس از آخرین کوچ برای سکونت برگزیدند، بدین قرار است:

«عمران بن عمرو» در «عُمان» فرود آمد. او و فرزندان این ناحیه را موطن خویش خواستند و اینان را «اُزد» عمان خوانند.

اولاد «نصر بن اُزد» در «تهامه»<sup>۱</sup> سکونت اختیار کردند و به «اُزد شَنَوَاء» شهرت یافتند.

«ثعلبه بن عمرو مزیقِیَاء» به سوی «حجاز» عنان گرداند و در میان «ثعلبیه» و «ذی قار» سکونت گزید و چون پسرانش بزرگ و برومند و خاندانش نیرومند شدند رهسپار مدینه شد و در آنجا رحل اقامت افکند. دو قبیله «اوس» و «خزرج» فرزندان «حارثه بن ثعلبه» و از اعقاب همین «ثعلبه» می‌باشند.

«حارثه بن عمرو» که همان «خُزاعه» است. او و فرزندان در نقاط مختلف حجاز در آمد و شد بودند تا این که در «مَرَّالظَّهْران» فرود آمدند، سپس مکه را فتح کرده و در آن مقیم شده و «جُرهُمِی»<sup>۲</sup> ها را از آنجا بیرون راندند.

«جفنه بن عمرو» به سوی شام رفت و با فرزندان در آنجا مقیم شد. او پدر پادشاهان معروف به «آل غسان» یا (غَسَاسِنَه) است. به سبب انتساب به آبی در حجاز که به نام «عَسَّان» یاد می‌شد و اینان پیش از انتقال نهایی به شام، در کنار آن فرود آمده بودند، غَسَاسِنَه (یا آل غسان) نامیده شده‌اند.

در مهاجرت این قبائل به حجاز و شام، قبائل کوچکتتری از قبیل کعب بن عمرو، حارث بن عمرو و عوف بن عمرو به آنان پیوستند.

۲- لَحْم و جُدَام: اینان به شرق و شمال کوچیدند و از جمله «لَحْمِی‌ها»، «نصر بن

۱- «تهامه» دشتها و زمینهای هموار ساحل «جزیره العرب» را گویند که از شبه جزیره سینا در شمال آغاز شده و به اطراف یمن در جنوب ختم می‌شود و مناطق نجران و مکه و جده و صنعا در آن واقع شده‌اند. مترجم

۲- چنانکه گذشت جرهمیان از تیره‌های «عرب بانده» به شمار می‌روند. مترجم



ربيعه» نيای پادشاهان «حيره» معروف به «آل مُنْدِر» است.

۳- بنی طيیء: پس از کوچ قبیله «ازد» اینان به سوی شمال رهسپار شده و میان دو کوه «أجأ» و «سلمی» ساکن شدند. کوههای مذکور از آن پس «جبل طيیء» (= دو کوه قبیله طيیء) نامیده شد.

۴- كِنْدَه: اینان نخست در «بحرین» فرود آمدند، سپس به هجرت از آنجا ناگزیر شده و به «حضر موت» کوچیدند، در آنجا نیز با مشکلات «بحرین» روبرو شدند سپس به «نجد» فرود آمدند و در آنجا حکومت بزرگی تشکیل دادند که چندان نپایید و آثار آن نیز محو شد.

همچنین قبیله‌ای از «حمیر» موسوم به «قُضَاعَة» - که البته در انتساب آن به «حمیر» اختلاف هست - از یمن هجرت نموده و در بیابان «سماوه» که در مناطق مرتفع عراق واقع است و برخی از تیره‌های آنان در مناطق مرتفع شام و شمال حجاز، اقامت گزیدند.<sup>۱</sup>

### عَرَب مُسْتَعْرَبَة

جد اعلاي ایشان، سرورمان حضرت ابراهيم عليه السلام از سرزمین «عراق» و از شهری موسوم به اور (ار) بر کرانهٔ باختری رود فرات نزدیک «کوفه» است. حفاریها و کاوشهای باستان‌شناسی، اطلاعات وسیعی دربارهٔ این شهر و در مورد خانوادهٔ حضرت ابراهيم عليه السلام و اوضاع دینی و اجتماعی آن سامان به دست داده است. روشن است که حضرت ابراهيم عليه السلام از آنجا به «حاران» یا «حَران» و پس از آن به «فلسطین» هجرت نموده و آنجا را پایگاه و مرکز دعوت خویش قرار داده و در یکی از

۱- برای تفصیل بیشتر در مورد این قبایل و هجرتشان ر. ک: نسب معد و الیمن الکبیر، جمهره النسب، العقد القرید، قلاند الجملان، نهاییه الارب، تاریخ ابن خلدون، سیانک الذهب و دیگر کتب «انساب» و کتبی که راجع به تاریخ عرب پیش از اسلام تألیف شده است [از جمله کتاب «محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه»، تألیف خضری بک، مصر، المکتبه التجاریه الکبری، الطبعة الثامن، ۱۳۸۲ هـ و «قلب جزیره العرب» تألیف فؤاد حمزه، مصر، المطبعة السلفیه، ۱۳۵۲ هـ] در تعیین زمان این جابه‌جایی‌ها اختلاف بسیار در منابع به چشم می‌آید که اظهار نظر قطعی را ناممکن می‌سازد. ما پس از بررسی همه جانبه در قرائن و اوضاع و احوال، آنچه را که مرجع می‌نمود، آوردیم. واللّه اعلم بالصواب.

سفرهای تبلیغی خویش، همراه همسرش «ساره» که از زیباترین زنان بوده است، بر یکی از حکام جبّار روزگار وارد می‌شود، حکمران مذکور به کید و نیرنگ درباره همسر ابراهیم قصدی نامشروع داشت، اما «ساره» برای نجات از شرّ او، به درگاه الهی دست به دعا برداشت. پروردگار نیرنگ ستمگر را به خودش بازگرداند و نیرنگش باطل فرمود، و او دریافت که «ساره» بانویی نیک کردار و در پیشگاه حق والامقام است. از این رو به منظور اعتراف به فضیلت «ساره» و یا از بیم عذاب الهی، «هاجر» را به وی تقدیم داشت تا در خدمتش به سر برد<sup>۱</sup> و او نیز «هاجر» را به حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید.<sup>۲</sup>

ابراهیم علیه السلام به پایگاهش در فلسطین بازگشت و خداوند متعال از هاجر، اسماعیل علیه السلام را به وی ارزانی فرمود و این واقعه غیرت و رشک «ساره» را تا بدانجا برانگیخت که ابراهیم علیه السلام را ناگزیر ساخت که هاجر و فرزند شیرخوارش اسماعیل علیه السلام را از آنجا دور سازد. ابراهیم علیه السلام آن دو را به سرزمین «حجاز» آورد و در دره‌ای کم‌بزرگ در کنار خانه خدا که در آن زمان فقط تپه بلندی بود که سیلاب از راست و چپش می‌گذشت، در سایه درختی بزرگ، کنار زمزم و در قسمت بالایی حرم جای داد، در حالی که نه کسی در مکه وجود داشت و نه آبی پیدا بود. وی همیانی از خرما و مشکی آب در کنارشان نهاد و خود به فلسطین بازگشت. چند روزی نگذشت که آب و توشه تمام شد و به فضل پروردگار چاه زمزم جوشید و سبب بقایشان گردید و آنان را تا مدتی کفایت کرد و این ماجرا با تفصیلش معروف است.<sup>۳</sup>

در این ایام قبیله‌ای یمانی - یعنی قبیله جُرهم دَوّم - به اجازه مادر اسماعیل علیه السلام در

۱- مشهور است که این ستمگر، فرعونی از فراعه مصر، و «هاجر» کنیز او بوده است. اما نویسنده بزرگ، علامه قاضی محمد سلیمان منصور پوری رحمته الله علیه با استناد به آنچه که محققان اهل کتاب در شرح و تفسیر کتب دینی خویش نوشته‌اند، این قول را که «هاجر» زنی آزاد و در واقع دختر فرعون بوده، ترجیح داده است. (می‌توان رجوع کرد به «رحمه للعالمین» تألیف منصورپوری، ج ۲، ص ۳۴، ۳۶، ۳) «ابن خلدون» نیز گفتگویی میان عمرو بن العاص و اهالی مصر را نقل می‌کند که مصریان به او می‌گویند: «هاجر» همسر یکی از پادشاهان ما بوده است، میان ما و اهالی عین شمس جنگهایی در گرفت که در یکی از آنها غالب شدند و پادشاه ما را کشتند و همسرش را اسیر کردند و سرانجام در اختیار نیای شما ابراهیم قرار گرفت. (تاریخ ابن خلدون ج ۲، ص ۷۷).

۲- تفصیل این گزارش را در «صحیح بخاری» (حدیث ۲۲۱۷، ۲۲۳۵، ۲۲۵۷، ۲۳۵۸، ۵۰۸۴، ۶۹۵۰) مطالعه فرمایید.

۳- ر. ک: صحیح بخاری کتاب الانبیاء، حدیث ۳۳۶۴، ۳۳۶۵.

آنجا مسکن گزین شدند. گفته می‌شود که اینان سابقاً در دره‌های اطراف مکه سکونت داشته‌اند. روایت «بخاری» تصریح دارد که آنان پس از اسماعیل علیه السلام و پیش از آن که به جوانی و بُرنایی رسد، از کنار این وادی می‌گذشته‌اند.

ابراهیم علیه السلام گهگاه به مکه سر می‌زد و از حال همسر و فرزندش جويا می‌شد. اینکه این سفرها چند بار صورت گرفته است معلوم نیست اما منابع تاریخی معتبر چهار سفر را برایمان ثبت کرده‌اند:

۱- خدای متعال در قرآن کریم یاد کرده است که در رؤیا به ابراهیم نشان داده است که وی فرزندش را قربانی می‌کند و او نیز به اشارت پروردگار خویش گردن نهاد:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمَ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَ قَدَيْنَاهُ بِذِيحِ عَظِيمٍ﴾

«چون هر دو [به فرمان حق] تن دادند و او را به پیشانی [بر زمین] نهاد، ندا دادیم ای ابراهیم رؤیای خود را حقیقت بخشیدی ما نیکوکاران را این چنین پاداش می‌بخشیم راستی که این آزمونی آشکارا بود و او را با قربانی بزرگی باز رهنیدیم» (الصافات ۱۰۳/۱۰۷).

در سفر تکوین [تورات] آمده است که اسماعیل علیه السلام سیزده سال از اسحاق علیه السلام بزرگتر بود و از سیاق داستان چنین پیداست که این ماجرا پیش از ولادت اسحاق علیه السلام رخ داده است. زیرا بشارت به ولادت اسحاق علیه السلام پس از اتمام بیان این داستان ذکر می‌شود.

این ماجرا لااقل بیانگر یک سفر [به حجاز] است، پیش از آن که اسماعیل علیه السلام بُرنا شود. اما سفرهای سه گانه دیگر را «بخاری» در حدیثی مرفوع از «ابن عباس» به تفصیل آورده که موجز آن چنین است:

۲- چون اسماعیل علیه السلام به جوانی رسید و عربی را از قبیله «جُرهم» فرا گرفت، آنان او را بس زیبا یافته و سخت پسندیدند و دختری از میان خویش را به همسری او در آوردند، مادرش نیز وفات یافت. حضرت ابراهیم علیه السلام لازم دید که از خانواده‌اش را بازدید نماید. وی پس از ازدواج اسماعیل به مکه آمد اما اسماعیل علیه السلام را نیافت و از همسرش در مورد او و احوال آن دو پرسش نمود. زن از سختی روزگار شکوه کرد. حضرت

ابراهیم علیه السلام به او سفارش کرد، به اسماعیل علیه السلام بگویند که آستانه خانه‌اش را جابه‌جا کنند! ابراهیم علیه السلام مقصود پدر را دریافت و آن زن را طلاق داد و همسری دیگر گزید. بنا به قول اکثر مورخین این زن دختر «مُضاض بن عمرو» رهبر و بزرگ قبیله «جُرهم» بوده است.

۳- دیگر بار ابراهیم علیه السلام پس از ازدواج اسماعیل با همسر دومش به مکه آمد ولی باز هم اسماعیل علیه السلام را نیافت و از همسرش از او و احوال آن دو پرسید. زن حمد و ثنای خدای را به جای آورد و اظهار خرسندی کرد. ابراهیم علیه السلام به اسماعیل سفارش کرد که آستان و درگاه خانه‌اش را محکم سازد!

۴- بار سوم ابراهیم علیه السلام به مکه آمد و فرزندش را دید که زیر درختی نزدیک چاه زمزم [برای کمانش] تیر می‌تراشید. اسماعیل چون پدر را دید از جای برخاست و ادب به جای آورد و آن دو چنانکه پدر و پسر را شایسته است، یکدیگر را پذیرا شدند. زیرا دیدارشان پس از مدتی بس مدید روی داده بود و کمتر پدری بزرگوار و دلسوز و مهربان و فرزندی نیک کردار و رشید می‌توانند دوری از یکدیگر را تاب آورند. در همین سفر بود که آن دو کعبه را بنا کرده و پایه‌های آن را فراز آوردند و ابراهیم علیه السلام به امر الهی مردم را به ادای حج فرا خواند.

خداوند از دختر مضاض، دوازده پسر به اسماعیل علیه السلام ارزانی داشت که عبارت‌اند از: نَابِت یا نَبِیوِط، قَیدار، اَدبائیل، مِیشام، مِشامع، دوما، میشا، حدد، تیما، یَطور، نَفیس و قَیدمان.

از اینان دوازده قبیله به وجود آمد که برای مدتی در مکه می‌زیستند و مهمترین کارشان، تجارت از یمن تا شام و مصر بوده است. بعدها این قبائل در مناطق مختلف «جزیره العرب» و حتی خارج آن، پراکنده شدند و احوالشان در پیچ و خم زمان ناپدید شد به جز اولاد «نابت» و «قیدار».

۱- چنانکه خواهد آمد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق او به حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم علیهما السلام می‌پیوندد. ر.ک: «خیانت در گزارش تاریخ» نوشتار: سید مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ج اول، ص ۳۳ به بعد. مترجم

تمدن «نَبَطی» ها - پسران نابت - در شمال «حجاز»، رونق و توسعه یافت و حکومتی قدرتمند تشکیل دادند - پایتخت آن شهری مشهور و باستانی و کهن در جنوب «اردن» بود موسوم به «پتراء» - و مناطق اطراف از آنان اطاعت می کردند و کسی را یارای مخالفت با ایشان نبود، تا این که رومیان حکومتشان را از میان برداشتند.

گروهی از محققان نَسَب شناس بر این عقیده اند که پادشاهان «آل غسان» و همچنین انصار (= اوس و خزرج) [از آل قحطان نبوده] بلکه از فرزندان «نابت بن اسماعیل» می باشند و هنوز هم اخلاف آنان در آن سرزمین به سر می برند.

«بخاری» در صحیحش به همین رأی متمایل است و بابتی تحت عنوان «انتساب یمن به اسماعیل علیه السلام» گشوده و به برخی از احادیث استناد کرده است. «ابن حجر عسقلانی» در شرح خویش بر صحیح بخاری این رأی را که «آل قحطان» از خاندان «نابت بن اسماعیل» اند، ترجیح داده است.<sup>۱</sup>

اما اخلاف «قیدار بن اسماعیل علیه السلام» پیوسته در مکه بودند و نسل اندر نسل در همانجا ماندند تا این که «عدنان» و پسرش «مَعَد» از نژاد او به میان آمدند و عرب «عدنانی» [از این دو] نسب خویش را حفظ کرده اند. «عدنان» در سلسله نسب نبوی صلی الله علیه و آله جد بیست و یکم است. در حدیث آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که نسب خویش را ذکر می کرد چون به «عدنان» می رسید، توقف نموده و می فرمود: «نسب شناسان دروغ گفته اند» و از «عدنان» پیشتر نمی رفت.<sup>۲</sup>

گروهی از علماء با تضعیف این حدیث، جایز دانسته اند که نسب آن حضرت، بالاتر از «عدنان» نیز ذکر شود اما در این بخش از نسب پیامبر در میانشان اختلافی توافق ناپذیر هست. محقق کبیر، علامه قاضی «محمد سلیمان منصورپوری» رحمته الله علیه قول «ابن سعد» را که «طبری» و «مسعودی» و دیگران در جمله اقوال دیگر آورده اند، ترجیح داده است، یعنی این قول را که به دیده تحقیق میان «عدنان» و حضرت ابراهیم علیه السلام

۱- ر. ک: صحیح البخاری: کتاب المناقب، باب «نسه الیمن الی اسماعیل» حدیث ۳۵۰۷ - فتح الباری ج ۶، ص ۶۲۱ و ۶۲۳ و بنگرید به «نسب معد والیمن الکبیر» اثر کلبی ج ۱، ص ۱۳۱ و تاریخ ابن خلدون ج ۲، ص ۴۶، ۲۴۱ و ۲۴۲ [و «تاریخ ارض القرآن» تألیف سلیمان الندوی، چاپ هند، ۱۹۵۵ م. ج ۲، ص ۷۸-۸۶].  
 ۲- بنگرید به تاریخ الطبری ج ۲، ص ۲۷۲ ← ۲۷۶ [و بحار الانوار، مجلسی ج ۱۵، ص ۱۰۵].

چهل پدر فاصله است<sup>۱</sup> که شرحش خواهد آمد.

تیره‌های «مَعَدَّ» از پسرش «نزار» منشعب شده‌اند - گفته‌اند که معدّ جز «نزار» پسری نداشت - «نزار» چهار پسر داشت که از آنان چهار قبیله بزرگ پدید آمد: ایاد، انمار، ربیعه و مُضَر.

عشیره‌ها و طوائف زیادی از فرد اخیر منشعب شده‌اند، چنانکه از ربیعه، ضَبِیعه و آسد و از آسد، عَنزَه و جَدِیله و از جدیله، قبائل مشهور بسیاری مانند: عبدالقیس و نَمِر و بنی وائل که بَکَر و تَعَلِب از آنان‌اند و از بنی بَکَر: بنی قیس و بنی شیبان و بنی حنیفه و دیگران به وجود آمدند. پادشاهان کنونی عربستان سعودی نیز نَسَب به «عَنزَه» می‌رسانند.

قبائل «مُضَر» به دو شاخه بزرگ تقسیم شدند: شاخه «قیس عیلان بن مضر» و شاخه «الیاس بن مضر».

از «قیس بن عیلان» این قبائل پدید آمدند: بنی سُلَیم، بنی هوازن، بنی ثقیف، بنی صعصعه، بنی غَطَفان و از غَطَفان نیز عَبَس، دُبَیان، أَشَجَع و أَعْصُر منشعب شدند. از «الیاس بن مضر» قبائل آتی به وجود آمدند: تمیم بن مُرّه، هُدَیْل بن مُدْرِکه، بنی آسد بن خُزَیمه، کنانه بن خزیمه و از «کنانه» قریش پدید آمدند، که قریشیان فرزندان «فهر بن مالک بن نصر بن کنانه» اند.

قریش به قبائل گوناگونی تقسیم می‌شود که مشهورترینشان عبارت‌اند از: جُمَح، سَهْم، عَدی، مَخْزوم، تَیم، زُهْره و تیره‌های «قُصَی بن کلاب» که عبارت‌اند از: «عبدالدار بن قصی»، «آسد بن عبدالعُزَی بن قصی» و «عبد مناف بن قصی».

از «عبد مناف» چهار شاخه منشعب شد: عبد شمس، نوفل، مُطَلَب و هاشم؛ که خاندان «هاشم» همان است که خداوند متعال از میان آن سرور و مولایمان حضرت «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم» را برگزید.<sup>۲</sup>

۱- الطبقات الکبری، ابن سعد ج ۱، ص ۵۶ - تاریخ الطبری ج ۲ ص ۲۷۲ و ۲۷۳ - مروج الذهب، مسعودی ج ۲ ص ۲۷۳ و ۲۷۴ - تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۲۹۸ - فتح الباری ج ۶ ص ۶۲۲ - رحمه للعالمین تألیف محمد سلیمان منصورپوری، الدار السلفیه، هند، ج ۲ ص ۷ و ۸، ۱۴ ← ۱۸.  
 ۲- [ر.ک: «محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه»، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵].

پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند از فرزندان ابراهیم، اسماعیل را و از فرزندان اسماعیل بنی کنانه را و از بنی کنانه قبیله قریش را و از قریش خاندان هاشم را و از میان بنی هاشم مرا [به نبوت] برگزید.»<sup>۱</sup>

همچنین از «عباس بن عبدالمطلب» روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند خلایق را آفرید و مرا از بهترین فرقه‌هایش و از بهترین دو گروه، قرار داد و مرا در بهترین قبیله نهاد؛ آنگاه خاندان‌ها را برگزید و مرا از بهترین خاندان‌ها قرار داد. از این رو به لحاظ شخصی و خانوادگی از بهترین ایشانم.»

همچنین از آن حضرت نقل شده: پروردگار خلایق را آفرید و مرا در بهترین گروه قرار داد. سپس آن گروه را دو بخش فرمود و مرا در بهترین بخش نهاد. سپس آن بخش را به قبائلی منقسم ساخت و مرا در بهترین قبیله قرار داد. سپس آن را به خاندان‌هایی تقسیم فرمود و مرا از بهترین خاندان و بهترین فرد آنان قرار داد.<sup>۲</sup>

چون فرزندان «عدنان» رو به فزونی نهادند، در جستجوی چراگاه و مناطق بارانی، در گوشه و کنار جزیره العرب پراکنده شدند.

قبیله عبدالقیس و شاخه‌هایی از «بکرین وائل» و شاخه‌هایی از تمیم، به بحرین کوچیده و در آنجا سکونت اختیار کردند.

«بنی حنیفه بن علی بن بکر» به سوی منطقه «یمامه» رفته و در یکی از قصبات آن موسوم «حُجر»، قصبه یمامه، فرود آمدند و دیگر تیره‌های «بکرین وائل» در امتداد سرزمین یمامه تا بحرین و تا ساحل «کاظمه» و تا «بحر» و اطراف سواد عراق و اُبَّله و

۱- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضل نسب النبی ﷺ ج ۴، ص ۱۷۸۲ حدیث نخست - سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب فضل النبی ﷺ ج ۵، ص ۵۴۴ حدیث ۳۶۰۵ و ۳۶۰۶. اصل حدیث چنین است: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ مِنْ وُلْدِ اِبْرَاهِيمَ اِسْمَاعِيلَ، وَاصْطَفَىٰ مِنْ وُلْدِ اِسْمَاعِيلَ كِنَانَةَ وَاصْطَفَىٰ مِنْ بَنِي كِنَانَةَ قُرَيْشًا وَاصْطَفَىٰ مِنْ قُرَيْشٍ بَنِي هَاشِمٍ وَاصْطَفَىٰ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ.

۲- سنن ترمذی ج ۵، ص ۵۴۵ حدیث ۳۶۰۷، اصل احادیث چنین است:  
 «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِي مِنْ خَيْرِ فِرْقِهِمْ وَ خَيْرِ الْقُرَيْشِ ثُمَّ تَخَيَّرَ الْقَبَائِلَ فَجَعَلَنِي مِنْ خَيْرِ الْقَبَائِلِ ثُمَّ تَخَيَّرَ الْبُيُوتَ فَجَعَلَنِي مِنْ خَيْرِ بُيُوتِهِمْ، فَأَنَا خَيْرُهُمْ نَفْسًا وَ خَيْرُهُمْ بَيْتًا.»  
 «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ فِرْقَةً ثُمَّ جَعَلَهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ فِرْقَةً ثُمَّ جَعَلَهُمْ قَبَائِلَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ قَبِيلَةً، ثُمَّ جَعَلَهُمْ بُيُوتًا فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ بَيْتًا وَ خَيْرِهِمْ نَفْسًا.»

هیت متوطن شدند.

قبیله «تغلب» در جزیره فراتیه ساکن شدند، البته شاخه‌هایی از آن همراه قبیله «بکر» می‌زیستند؛ و بنی تمیم در صحرای بصره رحل اقامت افکند.

«بنی سلیم» نزدیک مدینه<sup>۱</sup> از «وادی القری» تا خیبر در جانب شرقی شهر تا حد الجبلین، تا زمین‌هایی که به «حره» منتهی می‌شود، ساکن شدند.

بنی أسد در شرق «تیماء» و سمت غرب «کوفه» سکنی پذیر شدند که میان ایشان و «تیماء» - دیار «بُحتر» که به قبیله «طیّء» تعلق داشت - و بین «بنی أسد» تا «کوفه» پنج روزه راه فاصله بود.

قبیله «ذُبیان» در «تیماء» تا «حوران» اقامت گزیدند و قبائل «کنانه» در «تهامه» باقی ماندند و قبائل قریش در مکه و حوالی آن مقیم شدند. اما به صورت پراکنده و نامتحد می‌زیستند و هیچ چیز آنها را به هم پیوند نمی‌داد. تا این که «قُصَی بن کلاب» در میانشان ظهور کرد و توانست آنان را گرد آورد و متفق سازد. وی وحدتی در میانشان پدید آورد که آنان را شرافت بخشید و بر قدریشان افزود.<sup>۲</sup>

۱- پوشیده نیست که تا پیش از هجرت پیامبر اکرم ﷺ، «یثرب» نام داشت. مترجم  
 ۲- برای تفصیل بیشتر می‌توان مراجعه کرد به: جمهره النسب، نسب معد و الیمن الکبیر، انساب القرشیین، نهاییه الارب، قلاند الجمان، سبائك الذهب و غیره [محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، ج اول، ص ۱۵ و ۱۶].



## فصل دوم:

### حکومت‌ها و امارت‌های عربی

#### تمهید

حکام «جزیره العرب» هنگام ظهور دعوت پیامبر ﷺ دو گونه بودند:

- ۱- پادشاهان تاجدار که در واقع نامستقل و وابسته بودند.
  - ۲- رؤسای قبائل و عشایر از حکومت و امتیازات پادشاهان برخوردار و اکثرشان از استقلال کامل بهره‌مند بوده و برخی از آنان نیز تابع پادشاهان تاجدار بودند.
- پادشاهان یمن، پادشاهان توابع شام (که به آل غسان مشهوراند) و پادشاهان حیره، ولی سایر حکام جزیره، فاقد تاج و تخت بوده‌اند.
- در سطور آتی، به صورتی موجز به پادشاهان و رؤسای عرب اشاره می‌کنیم:

#### پادشاهان یمن

از قدیمی‌ترین مردمی که از «عرب عاریه» در یمن شناخته شده‌اند، قوم «سبا» می‌باشند.

در کاوشهای باستانشناسی منطقه «أور» آثاری متعلق به بیست و پنج قرن پیش از میلاد به دست آمده که در آنها نام قوم «سبأ» مذکور است. این آثار نشانگر درخشش تمدن و توسعه نفوذ و بسط سیطره آنان در یازده قرن پیش از میلاد است!

ادوار تاریخی‌ای را که بر این قوم گذشته است می‌توان به ترتیب زیر تقسیم کرد:

دوره اول، از ۱۳۰۰ تا ۶۲۰ پیش از میلاد

در این فاصله حکومتی موسوم به سلسله «مَعینیان» شناخته شده است که در منطقه «جوف» یعنی دشت میان «نجران» و «حضر موت» حکم می‌راند، سپس رو به رشد و توسعه نهاد و سلطه و سیطره‌اش به حدی گسترش یافت که نفوذ سیاسی‌اش «علا» و «معان» در شمال حجاز را نیز در بر گرفت. گفته می‌شود که مستعمراتش به خارج سرزمینهای عرب نیز رسیده بود. مهمترین وسیله معاش اینان تجارت بود. سد «مأرب» را که در تاریخ یمن جایگاهی عظیم داشت و موجب وفور و فراوانی نعمت گردید، اینان بنا نهادند [ولی به قول قرآن]:

﴿حَتَّىٰ نَسُوا الذِّكْرَ وَكُنُوا قَوْمًا بُورًا﴾

«تا این که یاد حق را فراموش کردند و مردمی شدند به هلاکت افتاده» (الفرقان ۱۸۷).

پادشاهان این دوره با لقب «مکرب سبا» یاد می‌شدند و پایتختشان شهر «صِرواح» بود که ویرانه‌هایش موسوم به «خُرَیبه» در ۵۰ کیلومتری شمال غربی شهر «مأرب» و ۱۴۲ کیلومتری شرق «صنعا» به جا مانده است. پادشاهان این سلسله را بین ۲۲ تا ۲۶ تن برآورد کرده‌اند.<sup>۱</sup>

دوره دوم، از ۶۲۰ تا سال ۱۱۵ پیش از میلاد

حکومت این دوره را دولت «سبأ» می‌نامند. اینان نام «مکرب» را فرو نهاده و به نام پادشاهان سبأ شناخته شدند و شهر «مأرب» را به جای «صِرواح» به عنوان پایتخت برگزیدند. ویرانه‌های «مأرب» در فاصله ۱۹۲ کیلومتری شرق «صنعا» برپاست.<sup>۲</sup>

دوره سوم، از سال ۱۱۵ پیش از میلاد تا سال ۳۰۰ میلادی

حکومت این دوره به «دولت حمیری اول»، شهرت یافته، زیرا قبیله «حمیر» بر

۱- و ۲- ر.ک: الیمن عبرالتاریخ ص ۷۷، ۸۳، ۱۲۴، ۱۳۰ - تاریخ العرب قبل الاسلام ص ۱۰۱ ← ۱۱۳.

کشور سبأ چیره شد و آن را در اختیار گرفت. پادشاهان این دوره به «پادشاهان سبأ و ذی ریدان» معروف‌اند. اینان شهر «ریدان» را به جای «مأرب» پایتخت ساختند. «ریدان» اینک به نام «ظفار» شناخته می‌شود و ویرانه‌هایش بر کوهی مدور (کله قندی) در نزدیکی «یریم» موجود است.

سقوط و انحطاط یمن در این عصر آغاز می‌گردد. زیرا نخست به سبب گسترش قلمرو قدرت «نَبَطی»‌ها در شمال حجاز و دوم به علت چیرگی رومیان بر راههای تجاری دریا که ناشی از تسلطشان بر مصر و سوریه و شمال حجاز بود و سوم بر اثر رویارویی و کشاکش داخلی قبائل، تجارتشان رو به کاهش و افول نهاد و همین وضع پراکندگی طوایف «آل قحطان» و مهاجرتشان به شهرهای بزرگ را سبب شد.

دوره چهارم، از سال ۳۰۰ میلادی تا ورود اسلام به یمن

حکومت این دوره، «دولت حِمیری دوم» نامیده شده و فرمانروایان آن «پادشاهان سبأ و ذی ریدان و حضر موت و یَمَنَت» خوانده می‌شوند. در این برهه از زمان، ناآرامیها و حوادث و شورشها و جنگهای داخلی پیاپی، روی داد و سبب شد بیگانگان بر آنان یورش آورده و حتی استقلالشان را سلب نمایند. در این دوران رومیان وارد «عدن» شدند و حبشیان به یاری آنان، در سال ۱۳۴۰ میلادی برای نخستین بار یمن را به اشغال خویش در آوردند و در این کار از اختلاف و رقابت میان قبائل «هَمْدان» و «حِمیر» نیز کمال استفاده را نمودند. اشغال یمن تا ۳۷۸ م. ادامه یافت و پس از آن یمن بار دیگر استقلال خویش را به دست آورد ولی آسیب و رخنه در سد «مأرب» پدید آمد تا این که سیلی بزرگ که قرآن آن را «سَیل العِزَم» (= سیل بنیان کن) نامیده، در سال ۴۵۰ یا ۴۵۱ میلادی جاری شد. این حادثه رخدادی عظیم بود که ویرانی شهرها و پراکندگی قبائل را در پی داشت.

در سال ۵۲۳ م. «ذونواس» یهودی، هجومی وحشیانه علیه مسیحیان «نَجْران» آغاز کرد و تلاش نمود تا آنان را به جبر و زور از مسیحیت بازگرداند، و چون از این کار سرپیچیدند، گودال‌هایی پر آتش برای آنان درست کرد و آنان را زنده در این گودالها

سوزاند. و این همان ماجراست که قرآن کریم در سوره «بروج» بدان اشارت فرموده:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾

«یاران اُخدود نابود باد» (البروج / ۴۱).

این حادثه دردناک سبب شد که مسیحیت نیرومند به رهبری امپراطوری روم به منظور انتقام از سرزمین‌های عربی و به هدف کشورگشایی و توسعه نفوذ خود بدان سامان روی آورد. آنان حبشیان را تشویق کرده و ناوگانی دریایی آماده ساخته و در اختیارشان نهادند، که این بار هفتاد هزار سرباز حبشی در یمن فرود آمده و در سال ۵۲۵ م. با فرماندهی «اریاط»، بار دیگر یمن را تسخیر کردند. «اریاط» از جانب پادشاه «حبشه» به عنوان حاکم یمن منصوب شد تا این که در سال ۵۴۹ م. توسط یکی از فرماندهان لشکرش به نام «ابرهه بن صباح اشرم» کشته شد و پس از جلب رضایت پادشاه حبشه خود حکومت یمن را در دست گرفت و «ابرهه» همان است که برای تخریب کعبه لشکری [متشکل از گردان فیل سوار] تجهیز کرد و او و سپاهیانش به «اصحاب فیل» شهرت یافتند. خداوند وی را پس از بازگشت به «صنعا» هلاک فرمود، و پس از او پسرش «یکسوم» و سپس فرزند دیگرش «مسروق» به جای وی نشستند. گفته می‌شود که آن دو در ستمگری و خشونت و خوار شمردن مردم یمن از پدر پلیدتر بوده‌اند.

پس از حادثه فیل، اهالی یمن از «پارسیان» کمک خواستند و در برابر حبشیان مقاومت کرده و آنان را از کشورشان راندند و در سال ۵۷۵ م. به رهبری «معدیکرب سیف بن ذی یزن حمیری» استقلال خویش را بازیافتند و او را به عنوان پادشاه خویش پذیرفتند.

«معدیکرب» گروهی از حبشیان را در خدمت خویش و در التزام رکابش نگاه داشت و همانان روزی او را کشتند و با مرگ او پادشاهی در خاندان «ذی یزن» خاتمه یافت و یمن به صورت مستعمره‌ای پارسی در آمد که پیایی حاکمان ایرانی بر آن حکم می‌راندند، نخستین این حکام، «وهرز» بود، سپس «مرزیان بن وهرز» آنگاه فرزندش «تینجان» و بعد از او پسرش «خسرو» و آخرین والی ایرانی یمن «باذان» بود که در سال

۶۲۸ م. اسلام آورد و با اسلام آوردن وی نفوذ پارسیان بر سرزمین یمن پایان یافت.<sup>۱</sup>

### پادشاهان حیره

پارسیان از زمانی که «کوروش کبیر» (۵۵۷-۵۲۹ ق.م) آنان را گرد آورد و متحد ساخت، بر سرزمین عراق و مناطق همجوار آن حکم می‌راندند و حریفی نداشتند تا اینکه «اسکندر مقدونی» در سال ۳۲۶ ق.م «دارا»<sup>۲</sup> پادشاه ایرانی را منهزم و ایرانیان را پراکنده ساخت و شوکتشان را شکست و کشورشان تجزیه شد و به صورت «ملوک الطوائفی» در آمد و این وضع تا سال ۲۳۰ م. ادامه یافت که هر پادشاه بر بخشی از آن مستقلاً حکم می‌راند. در همین دوران «قحطانیان» کوچ کرده و بخشی از مناطق باکشت و گیاه حومه عراق را به تصرف آوردند، در همین زمان مهاجران «عدنانی» نیز بدیشان پیوستند و با قحطانیان از در ستیز در آمدند اما سرانجام در بخشی از جزیره فُراتیه ساکن شدند.

نخستین کسی که بر این مهاجرین سروری کرد «مالک بن فهم تَنُوخی» از «آل قحطان» بود که در «انبار» یا مجاور انبار اقامت داشت. بنا به برخی از اخبار تاریخی، برادرش «عمرو بن فهم»<sup>۳</sup> و بنا به اخبار دیگر «جدیمه بن مالک بن فهم» ملقب به «أبرش» و «وَضَّاح» جانشین وی شدند.<sup>۴</sup>

بار دیگر پارسیان در عهد «اردشیر بابکان» - مؤسس سلسله ساسانی - در سال ۲۲۶ م. نیرو گرفتند. و «اردشیر» آنان را متحد ساخت و بر عربهای مقیم مرزهای کشورش، استیلا یافت. و این کار سبب شد که قبیله «قضاعه» به سوی «شام» کوچ کنند، با این حال

۱- برای تفصیل بیشتر ر.ک: الیمن عبر التاريخ ص ۷۷ ← ۸۳، ۱۲۴ ← ۱۳۰، ۱۵۷ ← ۱۶۱ و سایر صفحات - تاریخ ارض القرآن ج ۱، ص ۱۳۳ به بعد - تاریخ العرب قبل الاسلام ص ۱۰۱ ← ۱۰۵. [تفهیم القرآن ج ۴ ص ۱۹۵ ← ۱۹۸] در تعیین سالها و تفصیل برخی از حوادث اختلافی فاحش در میان منابع تاریخی مشهود است، چنانکه برخی از نویسندگان این تفاسیل را «اساطیر الاولین» شمرده‌اند!

۲- او را «داریوش سوم» نیز می‌نامند. مترجم

۳- تاریخ طبری ج ۲، ص ۵۴۰ - ابن خلدون نیز رأی او را پذیرفته و در تاریخش آورده است ج ۲، ص ۲۳۸ و بنا به این قول، جدیمه پس از «عمرو بن فهم» حکومت کرده و «مالک بن فهم» برادرزاده اوست.

۴- تاریخ یعقوبی ج ۱، ص ۱۶۹ و تاریخ مسعودی ج ۲، ص ۹۰.

مردم «حیره» و «انبار» اطاعت او را گردن نهادند.

در دوران اردشیر، «جدیمه وضاح» بر حیره و قبائل «ریعه» و «مضر» در سرزمین عراق و عربستان ولایت داشتند. گویی اردشیر دریافته بود که ممکن نیست مستقیماً بر عربها حکم براند و آنان را از تجاوز بر مرزهایش باز دارد جز آن که مردی از خودشان را بر آنان بگمارد که غیرت قبیله‌ای او را تأیید کرده و از او دفاع کند، چنانکه از سوی دیگر می‌تواند از آنان بر ضد پادشاهان روم که از ایشان بیمناک بود، کمک گیرد و عربهای عراق را در برابر عربهای شام که دست پرورده رومیان بودند، قرار دهد. در عوض گردانی از سپاهیان پارس نزد پادشاه «حیره» آماده بود تا وی از آنان برای سرکوب عربهای بادیه‌نشین که علیه حکومتش قیام می‌کردند، یاری جوید. «جدیمه» حدود سال ۲۶۸ م. درگذشت.

پس از مرگ جدیمه، «عمرو بن عدی بن نصر لخمی» (۲۶۸-۲۸۸ م.) زمام «حیره» و «انبار» را به دست گرفت. او اولین پادشاه «لخمی» و نخستین کسی است که «حیره» را مرکز گرفت. وی با پسر اردشیر، «شاپور» همعصر بود. از آن پس همواره تا زمان «قباد پسر فیروز» (۴۴۸-۵۳۱ م.) که در عهدوی «مزدک» سر برآورد، پادشاهان لخمی بر «حیره» حکومت کردند. در زمان «قباد»، «مزدک» مردم را به «اباحیت»<sup>۱</sup> فرا خواند. قباد و شمار بسیاری از اتباعش به آئین «مزدک» گرویدند، آنگاه قباد، به پادشاه حیره «مُنذر بن ماء السَّماء» (۵۱۲-۵۱۴ م.) نامه نوشت و او را به پذیرش این آیین پلید فرا خواند، اما غیرت و بزرگمنشی «منذر» او را از پذیرش این دعوت باز داشت. «قباد» نیز او را برکنار کرد و به جای او «حارث بن عمرو بن حُجر کندی» را، پس از گرویدنش به مسلک «مزدک»، به عنوان فرماندار حیره برگزید.

پس از قباد، خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ م.) بر تخت نشست. وی از این مسلک، بسیار نفرت داشت، و بدین سبب مزدک و بسیاری از پیروانش را کشت و ولایت حیره

۱- «اباحیت» مرام گروهی بی‌بندوبار است که به انجام فرائض و اوامر دینی و اجتناب از مناهای شرع و گناهان و یا تبعیت از اصول اخلاقی پایبند نبوده و همگی را بدون توجه به تلاش و استحقاق افراد، به مشارکت و مساوات در ثروت و همسر دعوت می‌کنند. مترجم

را به «منذر» بازگرداند و «حارث بن عمرو» را به نزد خود خواند ولی حارث به اقلیم «بنی کلب» گریخت و تا زمان مرگ در همانجا بماند.

پس از «منذر بن ماء السماء» حکومت در خاندانش باقی ماند تا زمان «نعمان بن مُنذر» (۵۸۳-۶۰۵ م.) که چون «زید بن عدی عبادی» علیه او توطئه چید، خسرو ایران بر نعمان خشم گرفت و او را به نزد خود خواست. نعمان در خفا بر «هانی بن مسعود» بزرگ «آل شیبان» وارد شد و خانواده و اموالش را بدو سپرد، سپس به سوی خسرو ایران آمد و پادشاه او را تا زمان مرگ در زندان نگاهداشت. و به جای او «ایاس بن قَبیصه طائی» را به ولایت حیره گماشت و به وی فرمان داد که کسی را به نزد «هانی بن مسعود» نفرستد و آنچه از نعمان نزد اوست بخواهد، اما هانی جوانمردانه از این کار سرپیچید و با پادشاه اعلان جنگ کرد.

مرزبانان و سپاهیان شاه ایران بی درنگ به فرماندهی «ایاس» سر رسیدند و در ناحیه «ذی قار» نبردی سخت میان دو گروه در گرفت و «آل شیبان» ظفر یافتند و شکستی سنگین بر پارسیان افتاد و این نخستین بار بود که عرب بر عجم پیروز شد<sup>۱</sup> و این ماجرا پس از ولادت رسول اکرم ﷺ بوده است.

مورّخین در تعیین زمان این درگیری اختلاف کرده‌اند. گروهی بر آن‌اند که این واقعه اندکی پس از میلاد پیامبر ﷺ رخ داده است. زیرا آن حضرت هشت ماه پس از زمامدار شدن «ایاس بن قبیصه» بر حیره چشم به جهان گشود، همچنین گفته‌اند: کمی پیش از نبوت، که صحیح‌تر به نظر می‌رسد و برخی گویند: کمی پس از نبوت و گروهی می‌گویند: پس از هجرت و برخی گویند: پس از غزوهٔ «بدر» و اقوال دیگر....

پادشاه ایران پس از «ایاس» حاکمی پارسی به نام «آزادبه پسر ماهیبان پسر مهربانداد» بر حیره گماشت، که هفده سال بر آنجا حکم راند (۶۱۴-۶۳۱ م.) اما در سال ۶۳۲ م. حکمرانی منطقه به «آل لخم» بازگشت و «منذر بن نعمان» ملقب به «معرور» به ولایت رسید، اما بیش از هشت ماه از حکومتش سپری نشده بود که «خالد بن ولید» با سپاهی از

۱- این خبر را «خلیفه بن خیاط» در مسند خویش ص ۲۴ و ابن سعد در «الطبقات الکبری» ج ۷، ص ۷۷ مرفوعاً از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند.

مسلمین بر وی یورش آورد.<sup>۱</sup>

### پادشاهان سرزمین شام

هنگامی که موجی از هجرت در میان قبائل عرب پدیدار شد، تیره‌هایی از خاندان «قضاعه» به مرزهای شام کوچیدند و در آنجا سکونت گزیدند. اینان از اعقاب «سُلَیح بن حُلوان» بودند که «بنو ضجعَم بن سلیح» که «ضَجَاعِمَه» شهرت یافته‌اند، از ایشان‌اند. رومیان آنان را تحت الحمايه خویش ساختند تا از یک سو عرب‌های بدوی را از سرکشی بازدارند و از دیگر سو لشکری بر ضد پارسیان باشند. از این رو فردی از خودشان را به پادشاهی برگزیدند و سالیانی دراز حکومت در میانشان باقی ماند. از مشهورترین این پادشاهان «زیاد بن هَبُولَه» است. همچنین تخمین زده‌اند که دوران حکومت «ضجاعمه» تقریباً از اوائل قرن دوازده میلادی تا پایان همان قرن، ادامه یافته است. با روی کار آمدن «آل غسان» و پیرویشان بر «ضجاعمه» حکومتشان از دست رفت و رومیان، این خاندان را بر عرب شام ولایت دادند. مرکز و پایگاه اینان «بُصری» بود. «آل غسان» پیوسته به عنوان کارگزاران دولت روم، ولایت داشته‌اند تا آن که در سال سیزده در واقعه «یرموک» آخرین پادشاه این خاندان «جبله بن ایهَم» در زمان خلافت «عمر» اسلام آورد.<sup>۲</sup>

### امیران حجاز

حضرت اسماعیل علیه السلام در سراسر حیات خویش، زعامت مکه و سرپرستی خانه کعبه را برعهده داشت و در ۱۳۷ سالگی بدرود حیات گفت.<sup>۳</sup> پس از او یک یا دو تن از اولادش به ترتیب «نابت» و «قیدار» و یا بالعکس<sup>۴</sup> زعامت مکه را عهده‌دار شدند. پس از

۱- و ۳- تفصیل بیشتر را نزد طبری و مسعودی و ابن قتیبه و ابن خلدون و بلاذری و ابن اثیر و سایرین می‌توان یافت.

۳- تورات، سفر تکوین ۱۷:۲۵ - تاریخ طبری ج ۱ ص ۳۱۴ - طبری قول دیگری نیز دارد که یعقوبی و دیگران نیز نقل کرده و گفته‌اند حضرت اسماعیل علیه السلام در ۱۳۰ سالگی وفات یافت. یعقوبی ج ۱، ص ۲۲۲.

۴- برخی گفته‌اند که «قیدار» پیش از «نابت» جانشین پدر شد. مترجم



آن دو، این زعامت به جدشان «مُضاض بن عمرو جُرهمی» رسید و بدین ترتیب رهبری مکه به خاندان «جُرهم» منتقل شد و در دستشان باقی ماند. فرزندان حضرت اسماعیل علیه السلام با توجه به این که پدرشان خانه کعبه را [تجدید] بنا کرده بود، نزد مردم از مقامی ارجمند برخوردار بودند ولی در حکومت نقشی نداشتند.<sup>۱</sup>

روزگار بدین سان می‌گذشت و اوضاع فرزندان اسماعیل علیه السلام کم‌رونق و غیرقابل ذکر بود تا آن که پیش از ظهور «بُخْتَنْصِر» کار دودمان «جرهم» به ضعف گرایید و در همین اوان ستاره سیاسی «عدنان» در افق شهر مکه درخشیدن گرفت، زیرا در جنگ «بختنصر» با عربها در «ذات عرق»، فرمانده قوم عرب از قبیله «جرهم» نبود بلکه «عدنان» خود فرماندهی را برعهده داشت.<sup>۲</sup>

به هنگام دومین جنگ «بختنصر» در سال ۵۸۷ م. «بنی عدنان» در یمن پراکنده شدند و «برخیا» - دوست «یرمیه»<sup>۳</sup> پیامبر بنی اسرائیل - «معد» را به «حَران» شام برد. چون ظلم و فشار «بختنصر» از میان رفت «معد» دیگر بار به مکه بازگشت و در آنجا از قبیله «جرهم» جز «جَوْشَم بن جُلهمه» کسی را نیافت و با دخترش «معانه» ازدواج کرد و پسرش «نزار» از این زن ولادت یافت.<sup>۴</sup>

کار قبیله «جرهم» پس از این، در مکه به سختی کشید و اوضاعشان ناگوار شد و دست به کاری زدند که «عدنانیان» را به خشم آورد و حمیتشان را برانگیخت. زیرا بر زائرین مکه ستم روا داشته و اموال کعبه را نیز بر خود حلال شمردند.<sup>۵</sup> در این میان چون «بنی خزاعه» به «مرالظهران» فرود آمدند و نفرت عدنانیان را نسبت به بنی جرهم دیدند؛ فرصت را غنیمت شمرده و از این نفرت بهره گرفته و به یاری یکی از تیره‌های عدنانی یعنی «بنی بکر بن عبد مناف بن کنانه» به مصاف قبیله «جرهم» رفته و آنان را از مکه راندند و خود بر حکومت مکه دست یافتند، که این واقعه؛ در اواسط قرن دوم میلادی رخ داد.

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۱ - ۱۱۳، ابن هشام فقط جانشینی نابت بن اسماعیل علیه السلام را ذکر کرده است.

۲- تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۹۹.

۳- این پیامبر بیشتر به «ارمیا» مشهور است. مترجم

۴- تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۵۹ و ۵۶۰، وج ۲ ص ۲۷۱ - فتح الباری ج ۶ ص ۶۲۲.

۵- تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۸۴.

چون خاندان جرهم به جلای وطن ناگزیر شد، چیزهایی از اموال مکه را در چاه زمزم انداختند و چاه را بسته و موضع آن را از بین بردند. «ابن اسحاق» می‌گوید: «عمرو بن حارث بن مضاض» جرهمی<sup>۱</sup> دو آهوی کعبه<sup>۲</sup> و حجرالاسود را در چاه زمزم انداخت و با دیگر افراد قبیله جرهم که با وی بودند رهسپار یمن شد. آنان از دوری مکه و از دست رفتن حکومت آن سخت اندوهگین شدند، و «عمرو» در این مورد چنین سرود:

گویی در میان «حجون» تا «صفا» انیس و همدمی نبود  
گویی [جز ما] داستانسرایی در بزم شبانه مکه داستانی نمی‌سرود  
آری ما ساکنان دیرینه مگه بوده‌ایم ولی  
گردش روزگار و دام سرنوشت ما را از میانه زدود<sup>۳</sup>  
زمان حضرت اسماعیل علیه السلام حدود بیست قرن پیش از میلاد مسیح علیه السلام تخمین زده می‌شود.

از این رو، سکونت «جرهم» در مکه بیست و یک قرن پیش از میلاد بوده که تقریباً بیست قرن بر مکه حکم رانده‌اند.  
قبیله «خزاعه»<sup>۴</sup> بدون مشارکت دادن «بنی بکر»، زمامداری مکه را در دست گرفتند.  
تنها قبائل «مضر» سه ویژگی داشتند:

اول: این که مردم را از «عرفات» به «مزدلفه» می‌بردند و اجازه، یعنی روانه کردن مردم در یوم النفر (۱۲ ذی الحجه) از «منی» این کار پیش از آن، بر عهده «بنی غوث

۱- این فرد غیر مضاض جرهمی بزرگ است که در ماجرای اسماعیل علیه السلام از او یاد شد.

۲- مسعودی می‌گوید: در گذشته پارسیان اموال و جواهراتی به کعبه اهداء می‌کردند، چنانکه «اسان بن بابک» دو آهوی زرین و جواهرات و شمشیرها و طلای بسیاری به کعبه هدیه کرده بود که «عمرو» آنها را در چاه زمزم افکند. (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۴۳). برخی از مؤلفین کتب تاریخ و سیره عقیده دارند که این اموال متعلق به قبیله جرهم بوده است؛ اما قبیله جرهم دارای قابل توجهی نداشته است که این اموال را نیز جزئی از آن بدانیم در نتیجه به احتمال قوی اموال مذکور از آن دیگران بوده است. والله اعلم.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۴ و ۱۱۵ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۸۵. اصل شعر چنین است:

كأن لم يكن بين الحجون إلى الصفا  
أنيس ولم يسمر بمكة سائر  
بلى نحن كنا أهلها فأبادنا  
صروف اللآلى والجود العوائر

۴- قبیله «خزاعه» از جمله قبائل «مضر» محسوب شده و از «الیاس بن مضر» منفصل می‌شوند. مترجم

بن مُرّة» از تیره‌های «الیاس بن مضر» بود که به نام «صُوفه» یاد می‌شدند. «اجازه» چنین بود که روز عید، مردم رمی جمرات را آغاز نمی‌کردند تا آن که مردی از «صوفه» آغاز کند و پس از آن چون مردم از رمی فراغت می‌یافتند و عزم بازگشت به «منی» می‌کردند «صوفه» در دو سوی جمره عَقَبه صف می‌بستند و تا وقتی که «بنی غوث بن مُرّة» تا آخرین نفر نمی‌گذشتند، کسی اجازه مراجعت نداشت، سپس راه مردم را باز می‌گذاشتند! چون «صوفه» منقرض شدند، «بنی سعد بن زید بن مناة تمیمی» این کار را به میراث بردند!

دوم: بامداد عید قربان، پیشگامان و رهنمایان حُجّاج بودند و آنان را در مسیر «مزدلفه» به «منی» رهبری می‌کردند. این کار بر عهده «بنی عدوان» بود.

سوم: به تأخیر انداختن و جابه‌جا کردن ماههای حرام. این کار به «بنی فُقیم بن عدی» از قبیله «کِنانه» مربوط بود.<sup>۱</sup>

حکمفرمایی خزاعه بر مکه سیصد سال ادامه یافت<sup>۲</sup> و در زمان حکومتشان، عدنانیان در منطقه نجد و اطراف عراق و بحرین پراکنده شدند و تیره‌هایی از «قریش» موسوم به «حُلُول» و «صِرم»<sup>۳</sup> در حوالی مکه باقی ماندند که با هم ارتباط چندانی نداشتند و چند خاندان متفرق نیز در میان قبیله «کِنانه» به سر می‌بردند. اینان در سرپرستی و اداره مکه و بیت الحرام هیچ نقشی نداشتند. تا این که «قُصی بن کلاب» ظهور کرد.<sup>۴</sup>

گفته می‌شود هنگامی که «قُصی» هنوز در آغوش مادر بود، پدرش در گذشت و «ربیع بن حرام» از «بنی عُدْره» مادرش را به زنی گرفت و آن دو را به سرزمین خود در اطراف شام برد. هنگامی که قُصی به سن جوانی رسید به مکه بازگشت، و والی مکه در آن زمان «حُلَیل بن حَبْشِیّه» از قبیله «خزاعه» بود. قُصی دخترش «حَبْی» را خواستگاری

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴، ۱۱۹ و ۱۲۲.

۲- معجم البلدان، یاقوت حموی، ماده «مکه» - فتح الباری ج ۶ ص ۶۳۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۵۸.

۳- «حلول» جمع «حال» و به معنای «مقیم» است. «صرم» گروهی از یک قوم را گویند که شتران خود را در کنار آب

فرود آورند و جمع آن «أصرام» است. ۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۷.

کرد، «حلیل» وی را پسندید و دخترش را به عقد او در آورد.<sup>۱</sup> چون «حلیل» چشم از جهان پوشید میان «خزاعه» و «قریش» جنگی در گرفت که به پیروزی «قریش» بر «خزاعه» انجامید و نتیجه آن استیلای «قصی» بر امور مکه و خانه کعبه بود. در مورد علت این جنگ سه روایت موجود است:

اول: چون فرزندان قصی بسیار و مالش فراوان و شرافت و منزلتش بزرگ و والا شد و حلّیل [که سرپرست امور کعبه بود] جهان را وداع گفت، از آن رو که قریشیان سران آل اسماعیل علیّه و اصیل ترین اعضای این دودمان اند، «قصی» خود را در اداره کعبه و امور مکه از «بنی خزاعه» و «بنی بکر» لایق تر دید، بدین سبب دربارهٔ اخراج قبیلهٔ «خزاعه» و «بنی بکر» با مردانی از «قریش» و «بنی کنانه» سخن گفت، و آنان نیز پذیرفتند.<sup>۲</sup>

دوم: بنا به ادعای «خزاعه»، «حلیل» خود وصیت کرد که «قصی» اداره کعبه و امارت مکه را برعهده گیرد، اما قبیلهٔ خزاعه از پذیرش این مقام برای «قصی» ابا کردند و در نتیجه میان قبائلشان جنگ افروخته شد.<sup>۳</sup>

سوم: «حلیل» سرپرستی کعبه را به دخترش «حُبّی» سپرد و «ابو غبشان» خزاعی<sup>۴</sup> را وکیل او ساخت. «ابو غبشان» نیز به نیابت از «حبی» به کار سرپرستی کعبه پرداخت. اما وی مردی با فطانت نبود و چون حلّیل در گذشت، «قصی» او را با کمتر از سی شتر یا مشکی شراب فریفت و سدانّت کعبه را از وی خرید! اما قبیلهٔ خزاعه به چنین سودایی رضا ندادند و کوشیدند «قصی» را از اداره کعبه باز دارند، و او نیز برای جنگ با «خزاعه» و اخراجشان از مکه، مردانی از «قریش» و «بنی کنانه» را گرد آورد که خواسته اش را اجابت کردند.<sup>۵</sup>

هر چه بود، چون حلّیل در گذشت و «صوفه» هر چه خواستند، کردند. «قصی» با

۱- ابن هشام ج ۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸، نسب پدر زن قصی چنین است حلّیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن لحنی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن ماء السماء.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۷ و ۱۱۸ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۵۵ و ۲۵۶.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۸ - الروض الانف، عبدالرحمان السهلی ج ۱ ص ۱۴۲.

۴- نامش مجرش یا سلیم بن عمرو است. ر.ک: فتح الباری ج ۶ ص ۶۳۳ - الروض الانف ج ۱ ص ۱۴۲ [نام او را «محرش» و یا چنانکه در «تاج العروس» و «انساب الاشراف» آمده «محرش» نیز گفته اند. مترجم]

۵- تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۳۹ - فتح الباری ج ۶/۶۳۴ - تاریخ مسعودی ج ۲ ص ۵۸.

عده‌ای از «قریش» و «کنانه» نزدیک «عقبه» به دیدارشان شتافت و گفت ما بدین کار از شماسزاوارتریم. آنان نیز با او از در ستیز در آمدند، اما به زغم امکاناتی که در اختیار داشتند بر ایشان غلبه یافت و در این هنگام «خزاعه» و «بنی بکر» از جنگ با قصی کناره گرفتند. اما این بار قصی جنگ را آغاز کرد و جمعی را برای پیکار با آنان گرد آورد. دو گروه با هم روبرو شدند و نبردی سخت در گرفت و شماری بسیار از دو سو کشته شد تا بدانجا که به مصالحه راضی شدند و «یَعْمُر بن عوف» از «بنی بکر» را به حکمیت پذیرفتند، و او چنین داوری کرد که «قصی» به اداره کعبه و امارت مکه از «خزاعه» اولی است و هر خونی که «قصی» از ایشان ریخته، پایمال است و «خزاعه» و «بنی بکر» در ازاء هر که کشته‌اند، دیه برعهده دارند و باید کعبه در اختیار «قصی» قرار گیرد! از آن روز «یَعْمُر» را «شَدَاخ» (= پایمال کننده خون) نامیدند.<sup>۱</sup>

دوران تولیت «خزاعه» بر خانه کعبه سیصد سال بود و استیلای «قصی» بر مکه و امور کعبه در اواسط قرن پنجم میلادی در سال ۴۴۰ م. صورت گرفت<sup>۲</sup> و بدین ترتیب سیادت کامل و فرمان نافذ در مکه به دست «قصی» و خاندان «قریش» افتاد و «قصی» زعیم دینی خانه‌ای شد که عرب از هر جای «جزیره العرب» به سویش می‌شتافت.

از زمره کارهایی که «قصی» در مکه انجام داد، این بود که قوم خویش را از مناطق مختلف به مکه فراخواند و آنان را گرد آورد و مکه را در میان قوم خویش بر چهار بخش تقسیم نمود و هر یک از اقوام قریش را بر مقام و منزلتی که داشته‌اند باقی داشت. نساء [و نسیء (التوبه ۱۳۷)]<sup>۳</sup> را تأیید نمود، مناصب آل «صفوان» و «عدوان» و «مره بن عوف» را بدیشان بازگرداند، زیرا او این کار را رسالت دینی خویش می‌پنداشت و تغییر آن را شایسته نمی‌دید.<sup>۴</sup> دیگر از کارهای «قصی» تأسیس «دارالندوه» (= انجمن و مجلس شورا) در جانب شمال مسجد الحرام است. وی در این انجمن را به سوی مسجد گشود. این انجمن محل گرد آمدن بزرگان قریش بود و امور مهم در آنجا حل و

۱- تفصیل این ماجرا را در سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۵۵ ← ۲۵۸ بخوانید.

۲- فتح الباری ج ۶ ص ۱۳۳ - تاریخ مسعودی ج ۲ ص ۵۸ - قلب جزیره العرب ص ۲۳۲.

۳- منظور جابه‌جا کردن ماههای حرام است. مترجم ۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

فصل می‌شد. این انجمن امتیاز و فضیلتی برای قریش بود، زیرا در آنجا وحدت و همبستگی قریش تضمین شده و مشکلات به نیکویی و مسالمت فیصله می‌یافت.<sup>۱</sup>

### مظاهر شرافت و ریاست قصی

- ۱- ریاست دارالندوه: در اینجا در مورد حوادث و وقایع بزرگی که بر ایشان رخ می‌داد، با هم به مشورت می‌پرداختند و دخترانشان را شوهر می‌دادند.
  - ۲- حمل پرچم: هیچ پرچمی افرشته نمی‌شد و بیرق جنگ با هیچ قومی به اهتزاز در نمی‌آمد مگر در «دارالندوه» و به دست «قصی» یا یکی از اولادش.
  - ۳- قیادت (رهبری): یکی از مسئولیتهای «قصی» قیادت و رهبری کاروانها بود. هیچ کاروانی برای تجارت و جز آن از مکه خارج نمی‌شد مگر به راهبری او یا یکی از فرزنداناش.
  - ۴- حجابت: پرده‌داری کعبه از آن او بود و جز او کسی در خانه کعبه را نمی‌گشود و او خدمت و درباری کعبه را برعهده داشت.
  - ۵- سقایت و تهیه آب برای حجاج: این منصب چنان بود که حوضهایی را برای حجاج از آب می‌انباشتند و آن را با مقداری خرما و کشمش شیرین می‌ساختند. مردم به هنگام ورود به مکه از آن آب می‌نوشیدند.
  - ۶- وفادت حجاج: طعامی بود که برای حجاج فراهم آمده و با آن از ایشان پذیرایی می‌شد. «قصی» قریش را ملزم کرده بود که در موسم حج مقداری از اموال خود را به او بسپارند تا طعامی برای حجاج بی‌بضاعت مهیا سازد.<sup>۲</sup>
- تمامی این مناصب از آن «قصی» بود. در زمان حیاتش پسرش «عبد مناف» به بزرگی و سیادت رسید. با این که «عبدالدار» نخستین [و بزرگترین] فرزند او بود. گفته می‌شود که «قصی» به او (عبدالدار) گفت: با این که برادرانت بر تو برتری یافته‌اند اما حتماً تو را

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۵ - اخبار الکرام بأخبار المسجد الحرام ص ۱۵۳.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۰ - تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۴۰ و ۲۴۱. [منصب اخیر از ابتکارات «قصی» بود و پیش از وی چنین نمی‌کردند. وی به حجاج توجهی خاص داشت و همواره به قریش پذیرایی از آنان را سفارش می‌کرد. مترجم]

به آنان می‌رسانم و تمامی مناصب خویش را به نفع او وصیت کرد و دارالندوه و حمل پرچم و قیادت و حجابت و سقایت و رفادت را بدو سپرد. چنان بود که با «قصی» کسی مخالفت نورزیده و کاری را که او انجام داده بود، ردّ نمی‌کرد و فرمان قصی در زمان حیات و حتی پس از وفات نیز چون امری دینی مورد اطاعت بود. و چون «قصی» درگذشت فرزندان او بی‌چون و چرا اوامر او را چنانکه می‌خواست مراعات کردند، اما چون «عبد مناف» به سرای باقی شتافت، فرزندان او با پسران عمویشان «عبدالدار» بر سر این مناصب، به نزاع و رقابت پرداختند و قریش به دو گروه تقسیم شدند و نزدیک بود نبردی خونین در گیرد ولی سرانجام به مصالحه راضی شدند و مناصب را میان خویش تقسیم کردند. در نتیجه سقایت و رفادت به «بنی عبد مناف» رسید و دارالندوه و حمل پرچم و حجابت در اختیار «بنی عبدالدار» باقی ماند. گفته می‌شود که «دارالندوه» نیز مشترکاً به هر دو گروه رسید. پسران «عبد مناف» نیز در میان خود برای مناصب به دست آمده قرعه کشیدند، که قیادت به نام «عبد شمس» در آمد و سقایت و رفادت به «هاشم»<sup>۱</sup> رسید. وی در طول حیاتش این دو منصب را برعهده داشت. چون هاشم حیات را وداع گفت برادرش «مطلب بن عبد مناف» و بعد از او «عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف» - جَد رسول خدا ﷺ - و پس از او فرزندان او بر این مناصب بودند و در زمان ظهور اسلام این دو کار بر عهده «عباس» بود. البته گفته شده که «قصی» خود مناصب مذکور را به ترتیب فوق میان فرزندان او تقسیم کرده بود و آنان به ترتیبی که گفتیم آنها را از قصی به میراث بردند. واللّٰه اعلم<sup>۲</sup>

علاوه بر اینها، قریش غیر از آنچه گفتیم مقامات و مناصب دیگری نیز داشت که آنها را نیز میان خود تقسیم کرده بود و بدین ترتیب دولتی کوچک - و یا به بیان درست‌تر دولتی شبه دموکراتیک - تشکیل داده بودند که ادارات و تشکیلات حکومتی مشابه پارلمان و مجالس عصر ما داشت. تشکیلات مزبور عبارت بودند از:

۱- چنانکه خواهد آمد نام وی «عمرو» و کنیه‌اش «ابو نضله» است. چون مردی کریم و سخاوتمند بود و در مکه و منی و عرفات و مشعر، حجاج بی‌بضاعت را اطعام می‌کرد و آب مورد نیازشان تا زمان بازگشت به سرزمین خود، مهیا می‌ساخت و در مواقع فحطی برای قوم خود نان خرد کرده و به مردم «تریت» می‌داد، او را «هاشم» نامیدند. مترجم ۲- ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۹ ← ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۷۸، ۱۷۹ - ر.ک: تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۴۱.

- ۱- ایسار: <sup>۱</sup> یعنی سرپرستی و نگاهداری تیرهای بت‌ها که برای تقسیم اشیاء استفاده می‌شد. و این مقام در اختیار «بنی جُمَح» بود.
- ۲- تحجیر اموال: سامان دادن و جمع‌آوری صدقات و قربانیها و نذوری که به بتها اهداء می‌شد و همچنین داوری و حل و فصل دعاوی و مراعات. این وظیفه بر دوش «بنی سهم» بود.
- ۳- شورا: [نهادی مشورتی ولی کوچکتر از «دارالندوه» بود] <sup>۲</sup> که در اختیار «بنی اسد» قرار داشت.
- ۴- آشناق: وظیفه سامان دادن به اخذ و پرداخت دیات و غرامات و «بنی تیم» <sup>۳</sup> عهده‌دار آن بودند.
- ۵- عُقاب: [نام پرچمی بود که نشانه قوم قریش محسوب می‌شد] <sup>۴</sup> و به وظیفه پرچمداری نیز اطلاق می‌شد و وظیفه حمل و نگهداری آن بر عهده «بنی اُمیّه» بود.
- ۶- قُبه: [در واقع خیمه‌ای چرمی و در حکم «اسلحه‌خانه» بود که در مواقع لزوم برپا شده و مهمات جنگی در آن گردآوری می‌شد] <sup>۵</sup> این منصب که عبارت بود از تنظیم لشکر و فرماندهی سواران، بر عهده «بنی مخزوم» بود.
- ۷- سفارت: این منصب از آن «بنی عدی» بود.

## دیگر حکومت‌های عربی

پیش از این درباره مهاجرت قبائل «قحطانی» و «عدنانی» سخن گفتیم و یادآور شدیم که سرزمین عرب میان این قبائل تقسیم شده بود. قبائلی که نزدیک «حیره» می‌زیستند تابع پادشاه عربی «حیره» بودند و آنان که در بیابان شام به سر می‌بردند، تابع

۱- در واقع نوعی بخت‌آزمایی و فالگیری است. مترجم

۲- مطالب بین دو قلاب افزوده مترجم است. علاوه بر مناصبی که مؤلف ذکر فرموده منصب دیگری وجود داشت که «اعنه» نامیده می‌شد و وظیفه آن نگهداری ستوران قریش به هنگام جنگ بود. در مورد این مناصب مفید است که به کتاب «الرحله الحجازیه» و کتاب «تاریخ التمدن الاسلامی» مراجعه شود. مترجم

۳- خلیفه اول از این قبیله بود. مترجم

۴- خلیفه ثانی از این قبیله بود. مترجم

۵- ر.ک: «تاریخ ارض القرآن» ج ۲ ص ۱۰۴ ← ۱۰۶، معروف است - چنانکه گذشت - حمل پرچم قومی، حق «بنی عبدالدار» بود و رهبری عمومی از آن «بنی امیه» بود.



«آل غسان» بودند. این تبعیت در واقع اسمی بود و تحقق عملی نداشت. اما آنان که در بیابانهای داخل «جزیره العرب» زندگی می کردند وابسته هیچ کس نبوده و کاملاً آزاد بودند.

این قبائل خود رؤسای خویش را برمی گزیدند و قبیله در واقع حکومتی کوچک بود که کیان و موجودیت سیاسی آن بر پایه تعصب قومی و منافع متقابل در حمایت و دفاع از سرزمین و دفع تجاوز از آن، استوار بود. رؤسای قبائل در میان قومشان در حکم شاه بودند و قبیله در جنگ و صلح تابع رأی رئیس خویش بود و در هیچ شرایطی در اجرای فرمانش سستی نمی کرد. رئیس قبیله از فرمانروایی و استقلال رأی یک دیکتاتور نیرومند برخوردار بود، آن چنان که اگر بر کسی خشم می گرفت [به پیروی از او] هزاران شمشیر خشمناکانه آخته می شد، بی آن که پرسیده شود بر چه خشم گرفته است!! در عین حال رقابت در کسب و جاهت و مهتری میان عموزادگان، آنان را به خوش رفتاری با مردم و بخشش، مهمان نوازی و جوانمردی و بردباری و دلیری کردن و دفاع از دیگران وامی داشت تا در چشم مردم عزیز و پسندیده آیند، به ویژه شعرا که در آن زمان سخنگو و زبان قبیله به شمار آمده و حتی از دیگر بزرگان قبیله که رقبای یکدیگر بودند، منزلتشان برتر بود.

سران و مهتران قوم از امتیازات خاصی برخوردار بودند و از جمله حقوقشان «مربع» (= ربع غنائم) و «صفی» و «نشیطه» و «فضول» بود. شاعری درباره یکی از این رهبران می گوید:

تو در میان ما «مربع» و «صفی» داری

حکمرانی و «نشیطه» و «فضول» نیز داری<sup>۱</sup>

۱- اصل شعر چنین است:

لَكَ الْمِرْبَاعُ فِينَا وَالصَّفَايَا وَ حُكْمُكَ وَ النَّشِيطَةُ وَ الْفُضُولُ

چنانکه مؤلف توضیح داده «مربع» ربع غنائم و «صفايا» جمع «صفی» است که منظور از آن چیزی است که رئیس قبیله پیش از تقسیم غنائم برای خود برمی داشت و «نشیطه» به معنای غنای غنایمی است که رئیس قبیله پیش از رسیدن به مرکز دشمن، بر آن دست می یافت و «فضول» یعنی آنچه از تقسیم فزون می ماند و قابل تقسیم بر یکایک جنگجویان نبود از قبیل شتر و اسب و امثال آن.

### اوضاع سیاسی عربستان (خلاصه)

پس از ذکر [نحوه حکومت و] حکام عرب، زینده است که مختصری از اوضاع و احوال سیاسی آنان را نیز بگوئیم تا وضع و موقعیت آنان آشکار شود. مناطق سه گانه‌ای که مجاور بیگانگان بودند در شرایطی به غایت بد و در انحطاط کامل به سر می‌بردند و مردم به سرور و برده و حاکم و محکوم تقسیم گشته بودند. سروران - به ویژه بیگانگان - هر چه «گنج» از آن‌شان و بنده گان هر چه «رنج» سهمشان بود، به بیان روشن‌تر، رعایا چونان کشتزاری بودند که محصولات تولید کرده و به حکومتها تقدیم می‌داشتند و آنان نیز دسترنج ایشان را در راه لذت‌جویی و شهوت‌رانی و عیش و عشرت و ستمگری و تجاوز صرف می‌کردند.

مردم در جهل و نادانی دست و پا زده و از هر سو آماج تازیانه ظلم و ستم بودند اما توان شکوه و شکایت نداشتند و در سکوت و خاموشی انواع حقارت و ستم و شکنجه را تحمل می‌کردند و حکومت استبدادی و حقوق مردم پایمال استبداد حُکام بود. قبائل همجوار این مناطق نیز حالتی متزلزل داشته و اغراض و امیالشان آنان را گاهی بدین سو و گاهی بدانسو می‌کشید، زمانی به اهل عراق می‌پیوستند و زمانی به اهل شام می‌گراییدند!

اوضاع قبائل داخل «جزیره العرب» نیز از هم گسیخته و اسیر منازعات قبیله‌ای و اختلافات نژادی و دینی بود چنانکه شاعری چنین سروده است:

من جز یکی از افراد قبیلهٔ «غزیه» نیَم که گر گُمره شود

گُمره شوم و چون هدایت یابد، هدایت شوم!<sup>۱</sup>

انان پادشاهی نداشتند که پشتیبان و حافظ استقلالشان باشد و فاقد مرجعی بودند که امور به او ارجاع شود و در مشکلات و شدائد به او متکی باشند.

اما عرب، حکومت «حجاز» را به دیدهٔ تقدیر و احترام می‌نگریست و آنان را رهبران و خادمان مرکز دینی خویش می‌شمرد. این حکومت در واقع آمیزه‌ای از رهبری دنیوی

۱- اصل شعر چنین است:

وَمَا أَنَا إِلَّا مِنْ «غَزِيَّةٍ» إِنْ عَوْتُ  
عَوْتُ، وَإِنْ تَرَشِدَ «غَزِيَّةٌ» أَرَشِدُ

و کشوری و رهبری دینی بود که در میان عربها به نام زعامت دینی حکومت می‌کرد و در حرم و اطراف آن به عنوان حکومتی که بر مصالح و منافع حج‌گزاران خانه، نظارت داشته و شریعت ابراهیم علیه السلام را اجرا می‌کند، حکم می‌راند و چنانکه گفتیم دوائر و تشکیلاتی مشابه ادارات پارلمانی داشت، ولی حکومتی ناتوان بود که نمی‌توانست مشکلات را به درستی حل و فصل نماید چنانکه این حقیقت در هنگام هجوم حبشیان، آشکار شد.

## فصل سوم:

### ادیان و آیین‌های قوم عرب

#### تمهید

از زمانی که فرزندان حضرت ابراهیم علیه السلام در مکه رشد یافته و در «جزیره العرب» پراکنده شدند، اکثریت عرب دین آن حضرت را پذیرفتند. آنان خداوند را پرستیده و یگانه‌اش دانسته و به شعائر دین حنیف ابراهیم پایبند بودند. ولی به مرور ایام «انتظار بر آنان به درازا کشید و بخشی از آنچه بدان اندرز داده شده بودند، به فراموشی سپردند»، البته «توحید» و شماری از شعائر دین در میانشان باقی بود تا آن که نوبت به «عمرو بن لُحَی» رئیس قبیله «خزاعه» رسید. وی بر کارهای پسندیده و صدقه و رغبت به امور دین، در مرتبتی بلند، پرورش یافته بود. از این رو مردم بسیار دوستش می‌داشتند و با این باور که او از علمای بلند پایه و از اولیای بزرگوار است، از او فرمان می‌بردند.

#### بت‌ها و بتکده‌ها

«عمرو بن لُحَی» در اوج شهرت به دینداری و دین‌شناسی، سفری به «شام» کرد و در آنجا دید که مردم بت‌ها را عبادت می‌کنند. او این کار را پسندیده و پنداشت که کارشان درست است؛ زیرا «شام» سرزمین انبیاء و کتب آسمانی بود. از این رو «هَبِل» را با خود به مکه آورد و در داخل کعبه قرار داد و از مردم خواست که [او را در عبادت خویش داخل سازند و در واقع] به خداوند بزرگ شرک آوندند، و مردم نیز دعوتش را اجابت

کردند. دیری نگذشت که مردم «حجاز» از آن رو که اهل مکه والیان کعبه و اهل «حرم» اند، آنان را پیروی کردند.

«هیل» از عقیق سرخ و به شکل انسان بود، از زمان آشنایی «قریش» با این بت دست راستش شکسته بود، از این رو برایش دستی از طلا ساختند. «هیل» نخستین «بت» مشرکین عرب و بزرگترین و مقدس ترین آنها بود.<sup>۱</sup>

از کهن ترین بت های عرب «منات» و متعلق به طایفه «هُذَیْل» و «خُزَاعَه» بود و در «مُثَلَّل» بر کرانه دریای سرخ، به موازات «قَدید» قرار داشت. «مشلل» در خم کوهی است که از آنجا به منطقه «قدید» فرود می آیند.<sup>۲</sup> پس از آن قبیله «ثقیف»، «لات» را که در جایگاه مناره چپ مسجد طائف قرار داشت<sup>۳</sup> معبود گرفتند، جایگاه «عُزَی» نیز در «وادی نخله شامیه» بالای «ذات عرق» بود که به «قریش» و «بنی کنانه» و بسیاری از قبائل تعلق داشت.<sup>۴</sup> این سه بت، بزرگترین بت های عرب به شمار می رفت، بدین ترتیب شرک رو به فزونی نهاد و بت های بسیاری در هر جایی سر بر آوردند!

گفته می شود که «عمرو بن لحي» همراه و همرازی از جن داشت که او را باخبر ساخت که بت های قوم نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی «وَد»، «سُوع»، «يُغوث»، «يَعُوق» و «نَسْر»<sup>۵</sup> در «جده» مدفون است. «عمرو» بدانجا رفت و آنها را یافت و به «تهامه» آورد و چون موسم حج فرا رسید آنها را به قبائل عرب داد و آنان نیز بتها را به موطن خویش بردند. «وَد» از آن قبیله «کلب» بود و در «جَرَش» در منطقه «دومة الجندل» در سرزمین شام نزدیک عراق قرار داشت.

«سُوع» متعلق به طائفه «هُذَیْل بن مُدرِکَه» بود و در «رُهاط» از سرزمین حجاز، به طرف ساحل نزدیک مکه قرار داشت.

«يُغوث» بت «بنی عُطیف» از عشیره «بنی مُراد» بود که در «جُرف» سرزمین قوم «سبا»

۱- ر.ک: «الاصنام» اثر «ابن الکلبی» ص ۲۸.

۲- صحیح بخاری، حدیث ۱۶۴۳، ۴۴۹۵، ۴۸۶۱ - فتح الباری ج ۳ ص ۴۹۹، ج ۸ ص ۶۱۳.

۳- الاصنام ص ۱۶.

۴- الاصنام ص ۱۸ و ۱۹ - فتح الباری ج ۸ ص ۶۱۲ - تفسیر قرطبی ج ۱۷ ص ۹۹.

۵- سوره نوح آیه ۲۳.

قرار داشت.

«یعوق» از آن قبیلهٔ «همدان» در قریهٔ «خَیوان» در سرزمین یمن بود. «خَیوان» طائفه‌ای از قبیلهٔ «همدان» نیز هست.

«نَسر» بت قبیلهٔ «حَمیر» و نزد «أَل ذی الکلاع» در سرزمین «حَمیر» قرار داشت.<sup>۱</sup> برای این معبودهای باطل خانه‌ها و معابدی ساخته بودند و آنها را چون کعبه بزرگ می‌داشتند! این خانه‌ها همچون کعبه پرده‌دار و حاجب داشت. به آنها همچون کعبه هدایایی تقدیم می‌شد! هر چند که به برتری کعبه بر این خانه‌ها اعتراف داشتند.<sup>۲</sup> قبائل دیگر نیز همین طریق را پیموده و برای خویش بت‌هایی تراشیدند و همچون سایر قبائل بر ایشان خانه‌ها و معابدی برپا کردند که از آن جمله است:

«ذوالخَلَصَه» متعلق به «دوس» و «خَثَم» و «بُجَیْلَه»<sup>۳</sup> در سرزمین یمن، که بت مذکور در منطقهٔ «تَباله» بین مکه و یمن قرار داشت.

«فِلس» از آن «بنی طیء» و کسانی که بین دو کوه طیء، یعنی «سَلْمی» و «أَجَأ» می‌زیستند.

«ریام» معبدی بود در «صنعاء» متعلق به اهل یمن و قبیلهٔ «حمیر».

«رضا» معبد «بنی ربیعہ بن کعب بن سعد بن زید» بود، که آن را «مناة بنی تمیم» می‌نامیدند.

دو فرزند وائل، «بکر» و «تغلب» [و فرزندانشان] معبدی بنام ذوالکعبات و نیز طائفهٔ «ایاد» معبدی در «سنداد» ویژهٔ خود داشتند.<sup>۴</sup>

«دوس» بت دیگری نیز داشتند موسوم به «ذوالکَفین». «بنی بکر» و «مالک» و «ملکان» - فرزندان کنانه - بتی به نام «سعد» داشتند. گروهی از قبیلهٔ «عذره» بت‌شان

۱- صحیح بخاری حدیث ۴۹۲۰ - فتح الباری ج ۶ ص ۵۴۹، ج ۸ ص ۶۶۸، المنقذ فی اخبار قریش تألیف محمد حبیب البغدادی ص ۳۲۷ و ۳۲۸ - الاصاب ص ۹ ← ۱۱، ۵۶ ← ۵۸.

۲- ابن هشام ج ۱ ص ۸۳

۳- چنانکه گذشت «خَثَم» و «بجیله» عرب قحطانی و از شاخهٔ «کهلان» و تیرهٔ «انمار» به شمار می‌روند. مترجم

۴- ابن هشام ج ۱ ص ۷۸، ۸۹ - تفسیر ابن کثیر، سورة نوح علیها السلام.

«شمس» نام داشت<sup>۱</sup> و بت «خولان»، «عميانس» خوانده مى شد.<sup>۲</sup>

بدین ترتیب بت و بت پرستی در «جزیره العرب» انتشار یافت و کار به جایی رسید که در هر قبیله بلکه در تمام خانه‌ها «بتی» یافت می شد و حتی «مسجد الحرام» را از بتها انباشتند!! هنگامی که رسول اکرم ﷺ مکه را فتح فرمود، پیرامون کعبه سیصد و شصت بت یافت. آن حضرت آنها را با چوبدست خود بر زمین انداخت، سپس امر فرمود که آنها را از مسجد بیرون انداخته و بسوزانند. در داخل کعبه نیز بتها و نقشهایی وجود داشت از جمله بتی به شکل حضرت ابراهیم و بتی به شکل حضرت اسماعیل -علیهما الصلاة والسلام- بود که تیرهای قرعه در دست داشتند! این دو بت را خارج ساخته و نقوش مرسوم بر دیوار کعبه را روز فتح مکه محو کردند.<sup>۳</sup>

مردم در چنین ضلالتی غرق بودند به حدی که یکی از صحابه به نام «ابو رجاء عطاردی» می گوید: ما سنگ را عبادت می کردیم و اگر سنگی بهتر می یافتیم، سنگ قبلی را انداخته و سنگ جدید را برمی گرفتیم و چون سنگ نمی یافتیم، توده ای خاک برداشته و مقداری شیر گوسفند بر آن می ریختیم [تا متراکم شود] و بر آن طواف می کردیم!!<sup>۴</sup> خلاصه آن که، شرک و عبادت بتها از بزرگترین مظاهر دینی مردم عصر جاهلیت گردید که خود را بر دین حضرت ابراهیم عليه السلام می پنداشتند!

### ردیابی شرک در عهد جاهلیت

اندیشه شرک و عبادت بتها از آن رو در میانشان رشد و گسترش یافت که دیدند فرشتگان و فرستادگان الهی و انبیاء و بندگان نیک کردار و اولیاء و تقوی پیشگان و افراد خیر تقریبی خاص در پیشگاه حق داشته و از درجات و منزلتی والاتر برخوردارند و این که در برخی از ایشان کرامات و خوارق عادت به ظهور می رسد؛ پنداشتند که پروردگار ایشان را توان و قدرتی بر تصرف در اموری که به ذات پاکش اختصاص دارد، عطا

۱- تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۵۵.  
 ۲- ابن هشام ج ۱ ص ۸۰.  
 ۳- صحیح بخاری حدیث ۱۶۱۰، ۲۴۷۸، ۳۳۵۱، ۳۳۵۲، ۴۲۸۸، ۴۷۲۰.  
 ۴- صحیح بخاری حدیث ۴۳۷۶.

فرموده و با چنین امکان و توانی که در اختیار دارند و به سبب مقام و منزلتشان نزد حق تعالی، شایسته‌اند که میان خداوند سبحان و عامه مردم به وساطت و شفاعت برخیزند و بهتر است که کسی حاجتش را مستقیماً به حق تعالی عرضه ندارد، بلکه از وساطت ایشان در عرض نیازشان بهره‌مند شوند، زیرا آنان نزد پروردگار میانجی شده و شفاعت می‌کنند و خداوند با توجه به منزلتشان، شفاعت و وساطت آنان را ردّ نمی‌فرماید. همچنین عبادت حق تعالی نیز با وساطت ایشان شایسته‌تر است، زیرا آنان به برکت ارج و مقام خویش، بندگان را تا حدودی به پروردگار تقرب خواهند بخشید!

چون این پندار در میانشان استوار و این عقیده در فکرشان راسخ شد، بزرگان دین را ولیّ خویش محسوب نموده و وسیله‌ای میان خود و خداوند سبحان شمردند و کوشیدند به انواع طُرُق به آنان تقرّب جویند، برای بسیاری از آنها صورت و تمثال تراشیدند، صورتهایی که گاه حقیقی و شبیه همان افراد بود و گاه چنان بود که با تخیل خویش مجسم کرده بودند، این صورتها و تمثالهاست که «بت» نامیده می‌شود. البته بودند اولیائی که بر ایشان صورت و تمثالی ساخته نشد اما «مرقد» و آرامگاهشان یا محل زیست یا جایگاه فرود آمدن و استراحتشان را مکانی مقدس شمردند و بدانجا نذر و قربانی تقدیم داشته و یا در آنجا اعمال خاضعانه و عبادی به جای آوردند. این ضریحها و جایگاهها و پایگاهها «اوئان» خوانده می‌شوند.

### مراسم و مناسک بت پرستان

عبادت بتها و اوئان مراسم و سنت‌هایی داشت که اکثر آنها را «عمر و بن لُحی» بدعت نهاده بود و مردم می‌پنداشتند که اعمال نو درآمد «عمر و» بدعتی حسنه است که با دین حضرت ابراهیم علیه السلام تغایری ندارد!

از جمله عبادتشان نسبت به بتها موارد زیر بود:

۱- نزد بتها معتکف شده و بدانها پناه می‌بردند، آنان را ثنا گفته و در ناگواریها و دشواریها از آنان مدد می‌جستند و برای رفع نیازهایشان آنان را می‌خواندند، زیرا معتقد بودند آنان در پیشگاه حق شفاعت نموده و خواسته‌هایشان را برآورده



می سازند!

۲- نزد این بتها حج نموده و پیرامونشان طواف می کردند و در برابر بتها خضوع و فروتنی و سجده می کردند!

۳- به انواع هدایا و قربانی، بدانها تقرب جسته، در برابر بتها و یا در هر جا به نام آنها ذبح و قربانی می کردند. به این دو نوع از ذبح قربانی در قرآن کریم اشاره شده است:

الف: ﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصْبِ﴾

«و هر چه بر آستان بتان ذبح شود» (المائدہ ۳/).

ب: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾

«از آنچه بر ذبحشان، نام خدای نبرده اند، نخورید» (الانعام ۱۲۱/)

۴- دیگر از انواع تقریشان به بتها چنین بود که بخشی از خوردنیها و نوشیدنیهایشان و همچنین بخشی از کشته خویشت و یا شماری از چارپایان خود را به دلخواه، به بتها اختصاص می دادند و جالب است که جزئی از این هدایا را مختص خداوند می شمردند، اما، بنا به عواملی، سهم خدای را به بتان انتقال می دادند، اما آنچه که ویژه بتها بود به هیچ وجه به خداوند نمی رسید!! چنانکه حق می فرماید:

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرَعِيهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾

«و برای خدا از کشته ها و چارپایانی که آفریده است، سهمی نهادند و به پندار خویش گفتند این از آن خداست و این از آن شریکان ما، پس آنچه از آن شریکانشان بود به خدا نمی رسید و آنچه از آن خدای بود به شریکانشان می رسید، چه بددواری می کنند» (الانعام ۱۳۶/).

۵- دیگر از انواع تقرب به بتها، نذر در کشاورزی و چارپایان بود، چنانکه خداوند فرموده:

﴿وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَ حَرْتٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِرَعِيهِمْ وَ أَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَ أَنْعَامٌ لَا يُذْكَرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾

«و به پندار خویش گفتند: اینها چارپایان و کشتهای ممنوع اند و جز آن که ما بخواهیم از آن نخورد و با افتراء بر خدا گفتند که چارپایانی هستند که سوار شدنشان حرام است و چارپایانی است که نام خدای را [به هنگام ذبح] بر آنها یاد نکنند؛ به زودی [خداوند] به ایشان کیفر افترای که می‌بسته‌اند خواهد داد» (الانعام / ۱۳۸).

۶- دیگر از انواع تقرب به بتها «بحیره»، «سائبه»، «وصیله» و «حامی» بود: «سعید بن مسیب» گفته است: «بحیره» دامی است که برای جلب رضای بتان دوشیدنش را ممنوع می‌کردند و هیچ کس شیرش را نمی‌دوشید؛ «سائبه» چارپایی را گویند که به نیت رضای بتها آن را به حال خویش رها کرده و چیزی بر او بار نمی‌کردند؛ «وصیله» ماده شتری است که در اولین زایش، ماده‌ای بزاید سپس دومین بار ماده بزاید که در میان زایچه‌هایش هیچ نر نباشد، چنین شتری را به نیت رضای بتها به حال خویش رها می‌کردند و هرگاه شتر نر تعدادی از شتران [ده ماده شتر] را آبستن می‌ساخت، او را برای بتها رها ساخته و از بار بردن معاف داشته، او را «حامی» می‌نامیدند.<sup>۱</sup>

«ابن اسحاق» گفته است: «بحیره» ماده شتر زایچه «سائبه» است. «سائبه» ماده شتری است که پیایی ده ماده شتر بزاید که در میانشان «نر» نباشد. چنین شتری به حال خود رها می‌شد و بر آن سوار نمی‌شدند و پشمش گرفته نمی‌شد و شیرش جز برای مهمان دوشیده نمی‌شد و هر چه از آن پس می‌زاید، گوشش شکافته شده و همراه مادرش به حال خود رها می‌شد و همچون مادرش بر آن سوار نشده و پشمش را نگرفته و شیرش را جز برای مهمان نمی‌دوشیدند. این بچه شتر «بحیره» و فرزند «سائبه» بود.

«وصیله» گوسفندی است که در پنج زایش پیایی ده بره ماده به صورت دوقلو بیاورد که در میانشان «نر» نباشد؛ می‌گفتند: «قَدْ وَصَلَتْ» یعنی: پیایی مادینه آورد! و آن را «وصیله» به حساب می‌آوردند. از آن پس اگر «وصیله» بره‌ای می‌آورد فقط بر مردان حلال بود نه بر زنان! مگر آن که یکی از بره‌ها می‌مرد که در این صورت خوردنش بر

۱- صحیح بخاری حدیث ۴۶۲۳ - فتح الباری ج ۸ ص ۱۲۳ - الاحسان به ترتیب صحیح ابن حبان ج ۸ ص ۵۳، آنچه میان دو قلاب آورده‌ایم از «ابن حبان» است.

مرد و زن جایز بود!

«حامی» هرگاه از نسل شتر نر که برای جفت‌گیری استفاده می‌شد، پی‌درپی ده ماده شتر که در میانشان «نر» نباشد، تولد می‌یافت، می‌گفتند: «حَمَى ظَهْرُهُ» یعنی: دیگر گرده این حیوان داغ شده است! و کسی بر او سوار نشده و پشمش گرفته نمی‌شد و در میان شتران رها می‌شد تا فقط با شتران ماده جفت شود و جز این، استفاده دیگری از آن صورت نمی‌گرفت.

خداوند در این مورد فرموده است:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾

«خداوند [چیزهای ممنوعی از قبیل] بحیره و سائبه و وصیله و حامی قرار نداده است ولی کسانی که کفر ورزیدند بر خدا دروغ می‌بندند و بیشترشان خرد نمی‌ورزند» (المائدہ / ۱۰۳).

و نیز فرموده:

﴿وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُن مِيتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَّهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾

«و گفته شد آنچه در شکم این چارپایان است به مردان ما اختصاص دارد و بر همسران ما حرام است و اگر مردار باشد، مرد و زن در آن شریک‌اند، به زودی [خدا] توصیف آنان را سزا خواهد داد، همانا او حکیم و داناست» (الانعام / ۱۳۹).

البته در توضیح این الفاظ معانی دیگری نیز گفته‌اند.<sup>۱</sup> اما چنانکه گفتیم این چارپایان به معبودهایشان تعلق داشت. در «صحیحین» آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «عمرو بن عامر بن لُحی خُزاعی را در دوزخ دیدم که شکمبه خویش را به آتش می‌کشید»<sup>۲</sup> زیرا او نخستین کسی است که دین ابراهیم عليه السلام را دگرگون ساخت و «اوثنان» را برپا داشت و رسم سائبه و بحیره و وصیله و حامی را بدعت نهاد.<sup>۳</sup>

۱- ابن هشام ج ۱ ص ۸۹ و ۹۰ - ر.ك: المنق في اخبار قریش، ابن حبيب بغدادی ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

۲- صحیح بخاری حدیث ۱۲۱۲ و ۳۵۲۱ و ۴۶۲۳ و در شرح این احادیث ر.ك: فتح الباری ج ۳ ص ۹۸ و ج ۶ ص ۶۳۳ و ج ۸ ص ۱۲۲ - اصل حدیث چنین است: «رَأَيْتُ عَمْرُو بْنَ عَامِرِ بْنِ لُحَى الْخُزَاعِيَّ يَجْرُ قَصَبَهُ فِي النَّارِ».

۳- ابن حجر عسقلانی در فتح الباری ج ۶ ص ۶۳۴ از ابن اسحاق نقل کرده و مانند آن را «ابن کلبی» در الاضنام ص

عربها برای معبودهای خویش چنین اعمالی را به جای می آوردند، زیرا بر این باور بودند که معبودهایشان آنان را به خداوند نزدیک ساخته و به خدا می رسانند و نزد حضرت حق شفاعت می کنند، چنانکه قرآن [از قول آنان] می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾

«انان که سوای او سرپرستانی برای خویش گرفته اند [به این بهانه که] ما آنها را جز برای آن که ما را به خدا نزدیک سازند، نمی پرستیم، خدا در آنچه اختلاف می کنند، میانشان حکم خواهد کرد»  
(الزمر / ۳)

و نیز می فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَ لَآ يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَنْبِؤُنَ اللَّهِ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

«جز خدا، چیزهایی را عبادت می کنند که ایشان را زیان و سودی ندارد و می گویند: اینان شفیعیان ما نزد خدایند، بگو آیا خدای را به چیزی خبر می دهید که در آسمانها و زمین از آن سراغی ندارد؟ خدا منزه و برتر است از آنچه با او شریک می شمارند» (یونس / ۱۸).

## آداب و رسوم قوم عرب

عربها در تصمیم گیریهای خود از «ازلام» استفاده می کردند.<sup>۱</sup> «ازلام» بر سه قسم بودند:

۱- نوعی از آن، سه گونه بود، یکی نشان «آری» و دیگری نشان «نه» داشت و سومی میانه بود. عربها در کارهایشان از قبیل سفر و ازدواج و امثال اینها با «ازلام» تصمیم می گرفتند. اگر «آری» به دست می آمد به آن کار اقدام می کردند و اگر «نه» خارج

۸ و ابن حبیب بغدادی در «المنطق فی اخبار قریش» ص ۳۲۸ آورده اند. برخی از این اقوال در صحیح بخاری مرفوعاً نقل شده و برخی دیگر را «ابن حجر» به صحیح مسلم نسبت داده به نقل از ابوصالح از ابوهریره. ر. ک: فتح الباری ج ۸ ص ۲۸۵.

۱- «ازلام» جمع «زَلَمَ» است. «زَلَمَ» چوبه تیری را گویند که بیکان ندارد.

می شد در آن سال از کار دست برمی داشتند، و تا سال بعد و تکرار قرعه کشی صبر می کردند و اگر تیر میانه، آشکار می شد، دوباره قرعه را تکرار می کردند تا «آری» یا «نه» بدست آید!

۲- نوعی دیگر، آبها و کشتزارها و ديه‌ها در آن نوشته شده بود.

۳- در نوع دیگر نیز سه نشان «از شماس» یا «از غیر شماس» یا «وابسته است» وجود داشت. هرگاه در نسب کسی تردید می کردند، او را با صد درهم و یک شتر یا گوسفند قربانی به پیشگاه «هبل» برده و آنها را به صاحب تیرها می دادند و او قرعه می کشید. اگر جمله «از شماس» بیرون می آمد به معنای آن بود که پسر از نسل شماس است و در زمره اشراف قبیله به شمار می رفت و هرگاه جمله «از غیر شماس» خارج می شد، فرد مذکور همپیمان قبیله شمرده می شد و چون جمله «وابسته است» بیرون می آمد، وی بر همان حالت خویش در میان قبیله می ماند که نه دارای اصل و نسب بود و نه همپیمان شان محسوب می شد.<sup>۱</sup>

«میسر» و «قداح» نیز کاربردی نزدیک به «ازلام» داشت و نوعی قمار بود. آنان گوشتهای قربانی را به صورت قمار میان خویش تقسیم می کردند. بدین ترتیب که قربانی را نسیه می خریدند و آن را ذبح نموده و بیست و هشت یا ده قسمت می کردند. سپس با تیرهایی که روی آنها «برنده» یا «بازنده» نوشته بود، قمار می کردند. هر که تیر «برنده» برایش خارج می شد برنده می شد و سهم خود را از گوشت می گرفت و هر که «بازنده» نصیبش می شد بازنده بود و باید بهای شتر را می پرداخت.<sup>۲</sup>

عربها به اخبار کاهنان و عرّافان<sup>۳</sup> و منجمان ایمان داشتند. «کاهن» کسی است که از وقایع آینده خبر می دهد و مدعی اطلاع از اسرار است. گروهی از کاهنان مدعی بودند که همرازی از «جن» دارند و برخی ادعا می کردند که با فهم و درایتی موهبتی، از غیب

۱- ر.ک: فتح الباری ج ۸ ص ۲۷۷- ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

۲- یعقوبی در تاریخش این موضوع را با اندکی اختلاف در پاره‌ای از جزئیات، بسط داده است، ج ۱ ص ۲۵۹ ← ۲۶۱ [ر.ک: مرعاه المفاتیح شرح مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۲ و ۳].

۳- عرّاف: فال‌گوی و کاهن را گویند و یاکسی را که در مشکلات و بیماریها به نزد وی رفته و از او نظر می‌خواستند و کارش به کاهنان شبیه بود. مترجم

مطلع اند و بعضی می گفتند که واقعیت امور را با مقدماتی در می یابند که آن را از سخن شخص یا کارهای او و یا حالتش درک می کنند. از قبیل کسانی که ادعا دارند جای اموال مسروقه یا گم شده و امثال آن را می دانند. «منجم» کسی است که به ستارگان نظر کرده و سیر و حرکت ستارگان و زمان آن را محاسبه می کند تا اوضاع جهان و حوادثی را که در آینده رخ می دهد، بداند.<sup>۱</sup> پذیرش اخبار منجمان در واقع ایمان به تأثیر ستارگان است و از جمله، چنین اعتقاداتی ایمان به «أنواء»<sup>۲</sup> (نام ستارگانی ویژه یا وقتی خاص از سیر ستاره) بود<sup>۳</sup> از این رو می گفتند: ستاره فلان بر ما بارید!<sup>۴</sup>

همچنین فال بد زدن و بد شگونی در زمره عاداتشان بود. اصل این کار چنین بود که پرنده یا آهوئی را می ماندند، چنانچه به سمت راست می رفت کار خود را انجام داده و آن را نیک می شمردند و هرگاه به سمت چپ می رفت از انجام منظور خویش دست کشیده و آن را بدشگون می دانستند، چنانکه هرگاه در مسیر خویش به پرنده یا حیوانی برمی خوردند، آن را به فال بد گرفته و بد شگون می شمردند!

از زمره همین اعمال بود آویختن استخوان کعب (= قوزک پا) خرگوش [که با آن نوعی فالگیری انجام می شد]. همچنین برخی از روزها و ماهها و حیوانات و خانهها و زنان را بد شگون و شوم شمردند و به «عدوی»<sup>۵</sup> و «هامه»<sup>۶</sup> نیز معتقد بودند، زیرا می پنداشتند که روح مقتول تا زمانی که خونخواهی نشده و انتقامش گرفته نشود، آرامش نخواهد یافت و روح وی تبدیل به «هامه» و جغدی خواهد شد که در بیابانها پرواز کرده و ناله می کند که: تشنه ام، تشنه ام! یا سیرابم کنید سیرابم کنید! وقتی انتقامش

۱- ر.ک: لسان عرب یا سایر کتب لغت.

۲- «أنواء» جمع «نوء» به معنای ستاره مایل به غروب است. مترجم

۳- ر.ک: صحیح بخاری حدیث ۸۶۹، ۱۰۳۸، ۴۱۴۷، ۷۵۰۳- صحیح مسلم ج ۱ ص ۸۳ حدیث ۷۱- [شرح صحیح مسلم تألیف نووی ج ص ۱۵۹].

۴- تقدیس ستارگان و اجرام سماوی و اعتقاد به تأثیر آنها بر زندگی انسان و یا به تعبیر مؤلف ایمان به نجوم و ستاره پرستی در میان قبائل عرب بی روتق نبود. بنا به نقل «کلبی» در میان «جمیر» آفتاب و در میان «کنانه» ماه و در «لخم» مشتری و در «بنی أسد» عطارد و در «تمیم» ذبران و در «طیء» سهیل و در «قیس» شعری - که در قرآن کریم (النجم / ۴۹) بدان اشاره شده است - تقدیس و پرستش می شد! علاوه بر این جن پرستی نیز در برخی از قبائل از جمله

«بنی ملیح» گزارش شده است. مترجم

۵- «عدوی» یاوری کردن کسی در انتقام است. مترجم

۶- این پرنده خرافی را «صدی» که به معنای تشنگی نیز هست، می نامند. مترجم

گرفته شود آرام و آسایش می‌یابد!!<sup>۱</sup>

### بقای دین و آیین ابراهیم علیه السلام

با این که عقائد مردم دوران جاهلیت چنین بود، اما باز هم بقایای دین حضرت ابراهیم علیه السلام در میانشان دیده می‌شد و همه را ترک نکرده بودند، از قبیل بزرگداشت کعبه و طواف و حج و عمره و وقوف در عرفات و مزدلفه و اهدای قربانی، اما بدعت‌هایی نیز در این اعمال آورده بودند، که از آن جمله است:

الف) قریش مدعی بود که ما فرزندان ابراهیم علیه السلام و اهل حرم و مدیر و سرپرست کعبه و ساکنان مکه‌ایم و هیچ عربی از حق و منزلت ما برخوردار نیست و خود را «حُمس» (دلیر و بزرگمنش) می‌نامیدند و می‌گفتند: ما را نَسِزَد که از منطقه «حرم» به منطقه حلال در آیین و هم از این رو در «عرفات» وقوف نکرده و در حج از آن برای «افاضه» خارج نشده، بلکه از «مزدلفه» افاضه را به جای می‌آوردند و در مورد ایشان این آیه نازل شده است:

﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾

«سپس از همانجا که دیگر مردم فرود آیند، فرود آید» (البقره/۱۹۹).<sup>۲</sup>

ب) همچنین می‌گفتند: «حُمس» را روا نیست که در حال «احرام» سرشیر درست کند یا از شیر روغن بگیرد و یا در خانه‌ای مویین در آیند و جز به خانه چرمین سایه بجویند!<sup>۳</sup>

د) مردم مناطق دیگر را که برای نخستین بار به طواف خانه آمده بودند، از طواف با جامه‌ای غیر جامه «حمس» نهی می‌کردند و می‌گفتند اولین طواف باید با جامه «حمس» انجام شود، زیرا این کار را دارای ثواب می‌پنداشتند. از این رو مرد لباس خویش را به مردی دیگر و زن جامه خود را به زنی دیگر می‌داد تا در آن، طواف به جای آورند و

۱- ر.ک: صحیح بخاری حدیث ۵۷۵۷، ۵۷۷۰ و نیز حواشی «احمد علی سهارن پوری» بر صحیح بخاری.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۹۹ - صحیح بخاری حدیث ۱۶۶۵، ۵۴۲۰ - آنان به سبب غیرت و تعصب بر دین و آیین خویش، «حمس» نامیده شده‌اند.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۰۲.

سپس جامه را برگردانند و اگر مردان چنین جامه‌ای نمی‌یافتند برهنه طواف می‌کردند! و زنان همه پوشاک خود را در آورده و جز پیراهنی گشاد که با آن طواف می‌کردند، نمی‌پوشیدند و بیتی بدین مضمون می‌خواندند:

امروز جزئی از آن یا کل آن آشکار می‌شود!

آنچه آشکار شود [دیدنش را بر کسی] روا نمی‌دارم!<sup>۱</sup>

خداوند آیه زیر را در همین مورد نازل فرمود:

﴿ يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ ﴾

«ای فرزندان آدم، جامه خود را در هر مسجد بزرگ کنید» (الاعراف / ۳۱).

اگر مردی یا زنی عزت نفس ورزیده و با همان لباسی که از منطقه حلال با خود آورده بود، طواف می‌کرد، پس از طواف لباس خود را دور انداخته و دیگر هیچ کس از آن استفاده نمی‌کرد!<sup>۲</sup>

ه) عربها در حال احرام از در ورودی خانه‌هایشان وارد نشده بلکه در پشت خانه روزنی گشوده و از آن داخل و خارج می‌شدند و این کار دشوار را، کار نیک می‌پنداشتند که قرآن کریم آن را نهی فرموده:

﴿ وَ لَيْسَ الْبِرَّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنَ اتَّقَىٰ وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أُبوابِهَا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾

«نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها در آید، نیکی آن است که کسی خدای را پروا کند و از درها به

خانه‌ها در آید و از خدای پروا کنید، باشد که رستگار شوید» (البقره / ۱۸۹).<sup>۳</sup>

## ادیان و مذاهب دیگر

دیانت حاکم بر «جزیره العرب» شرک و بت پرستی و اعتقاد به اوهام و خرافات بود، اما ادیان یهودیت و مسیحیت و مجوسیت (= آیین زرتشتی) و آیین صابئی نیز به این

۱- اصل شعر چنین است:

الْيَوْمَ يَبْدُو بَعْضُهُ أَوْ كُلُّهُ

فَمَا بَدَأَ مِنْهُ فَلَا أَجَلَ!

۲- ابن هشام ج ۱ ص ۲۰۲ و ۲۰۳ - صحیح بخاری، حدیث ۱۶۶۵.

۳- صحیح بخاری، حدیث ۱۸۰۳، ۴۵۱۲ - فتح الباری ج ۳ ص ۶۲۱ و ۶۲۲ - تفسیر طبری ذیل آیه مذکور.



سرزمین راه یافته بود.

\* یهود لااقل در «جزیره العرب» دارای دو دوره تاریخی است:

دوره اول: هجرت از فلسطین که در دوره فتوحات «بابلیان» و «آشوریان» و بر اثر فشار بر یهود و ویرانی کشور و تخریب هیکل (= معبد یهود) به دست «بُخْتَنْصَر» در سال ۵۸۷ ق. م انجام گرفت و بیشترشان به اسارت به «بابل» برده شدند و بخشی از آنها به «حجاز» مهاجرت کرده و در مناطق شمالی آن مسکن گزیدند.<sup>۱</sup>

دوره دوم: از زمان اشغال فلسطین توسط رومیان و به فرماندهی «تیتوس» Titus رومی [فرزند امپراطور روم]<sup>۲</sup> در سال ۷۰ م. آغاز می شود. در این زمان بر اثر فشار بر یهود و تخریب و ویرانی هیکل، قبائل متعددی از یهودیان به حجاز کوچیده و در «یثرب» (= مدینه) و «خیبر» و «تیماء» مقیم شده و دهکده‌ها و دژها و برجهای مستحکمی بنا نمودند و دین یهود از طریق این مهاجران در میان تعدادی از عربها گسترش یافت چنانکه نقش آنان در حوادث سیاسی پیش از ظهور اسلام و در صدر اسلام قابل توجه است.

هنگام ظهور اسلام قبائل مشهور یهود عبارت بودند از: «خیبر» و «بنی النضیر»، «بنی المصطلق»، «بنی قریظه»، «بنی قینقاع». «سمهودی» یادآور شده که تعداد قبائل یهودی که در اوقات مختلف به «یثرب» (= مدینه) آمده‌اند از بیست افزون است.<sup>۳</sup>

آیین یهود به وسیله «ثَبَّانُ أَسْعَدُ أَبُو كَرْب» در یمن راه یافت. او به عنوان جنگجو به «یثرب» رفت و در همانجا این دین را پذیرفت و دو تن از «احبار» «بنی قریظه» را با خود به یمن آورد و بدین ترتیب آیین یهود رو به رشد و گسترش نهاد و چون پس از او فرزندش «یوسف ذونواس» به حکومت رسید بر مسیحیان «نجران» یورش آورد و آنان را به پذیرش دین یهود خواند ولی چون از این کار ابا کردند، خندق‌هایی از آتش برای آنان فراهم کرد و زن و مرد و خردسال و کلانسال را به آتش سوزاند. شمار قربانیان این

۱- قلب جزیره العرب ص ۲۵۱.

۲- او همان است که در زمان حکومت وی دو شهر «هرکولانوم» و «پمبی» بر اثر آتشفشانی کوه «ویزوف» نابود شد.

مترجم

۳- وفاء الوفا ج ۱ ص ۱۶۵ - قلب جزیره العرب ص ۲۵۱.

واقعه بین ۲۰ تا ۴۰ هزار تن گفته می‌شود.<sup>۱</sup> این حادثه در اکتبر سال ۵۲۳ م. رخ داده<sup>۲</sup> و خداوند متعال در سوره بروج از آنان یاد فرموده است:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ، النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ. إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ. وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ. وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ الَّذِي لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾

«یاران اُخدود نابود باد، آتشی فروزین‌دار افروختند، آنگاه بر کرانه آتش نشسته بودند و آنچه را که بر سر مؤمنان می‌آوردند، شاهد بودند، ایشان را عیبی نیافتند جز این که به پروردگار پیرومند ستودنی ایمان آورده‌اند، خدایی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن او و بر هر چیز گواه است» (بروج ۴/ - ۹).

\* مسیحیان، دیانت مسیحی از طریق اشغال حبشی‌ها و سپاهیان اعزامی روم، به این سرزمین وارد شد. نخستین بار، یمن در سال ۳۴۰ م. فتح شد ولی این پیروزی مدت چندانی دوام نیافت و آنان بین سالهای ۳۷۰ تا ۳۷۸ م. از یمن رانده شدند<sup>۳</sup> اما در همین فرصت مردی زاهد و مستجاب الدعوه و صاحب کرامات به نام «فیمیون» به «نجران» آمد و آنان را به مسیحیت فرا خواند. مردم نیز چون آثار راستگویی در او و درستی در دینش دیدند، دعوتش را پذیرفته و به مسیحیت گرویدند.<sup>۴</sup>

بار دیگر حبشی‌ها در سال ۵۲۵ م. در واکنش به اعمال «ذونواس» که مسیحیان نجران را در خندق‌های آتش افکنده بود، یمن را به تصرف آوردند و «ابرهه الأشرم» بر حکومت یمن دست یافت و با جدیت بسیار و به صورتی گسترده به نشر و تبلیغ مسیحیت پرداخت و کار را بدانجا رساند که کعبه‌ای در یمن بنا کرد و قصد داشت که آن را مقصد حج عرب قرار داده و کعبه [اصلی] را در مکه ویران نماید، اما خداوند او را به کیفر دنیا و آخرتش رسانید.

«غسانیان» و قبائل «تغلب» و «طیّء» و سایر قبائلی که مجاور مرزهای روم بودند و برخی از پادشاهان «حیره» به مسیحیت گرویدند.

۱- تفصیل این ماجرا در ابن هشام ج ۱ ص ۲۰ ← ۲۲، ۲۷، ۳۱، ۳۵ و تفسیر سوره «بروج» در کتب تفسیر.

۲- الیمن عبرالتاریخ ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

۳- الیمن عبرالتاریخ ص ۱۵۸ و ۱۵۹ - تاریخ العرب قبل الاسلام ص ۱۲۲، ۴۲۲.

۴- برای تفصیل بیشتر بنگرید به: ابن هشام ج ۱ ص ۳۱ ← ۳۴.

\* مجوسیان، اما دیانت زرتشتی (= مجوسیت) بیشتر در میان عربهایی رواج یافت که همجوار ایران بودند و در عراق عرب و در بحرین - در منطقهٔ أحسا - و در «هَجْر» و مناطق هم مرز آن در مناطق ساحلی خلیج فارس پیشرفت نمود. تعدادی از مردم یمن نیز در دوران اشغال یمن توسط ایرانیان، آیین زرتشت را پذیرفتند.

\* صایان، دیانت صابئی آیین عبادت نجوم و اعتقاد به منازل ماه و ستارگان و تأثیر آنها در تدبیر و ادارهٔ جهان است. حفریات و کاوشهای باستانشناسی در عراق و مناطق دیگر دلالت دارد که این آیین، دیانت «کلدانیان» (= قوم حضرت ابراهیم علیه السلام) بوده است و بسیاری از اهالی شام و یمن در گذشته‌های دور به این آیین معتقد بوده‌اند. که پس از ورود ادیان جدیدی چون یهودیت و مسیحیت، اساس این مرام فروپاشید و رو به رکود نهاد؛ اما هنوز هم بقایایی از این عقیده که با زرتشتیان آمیزش داشته و یا در عراق عرب و سواحل خلیج فارس در مجاورت آنان زندگی می‌کنند، وجود دارد.<sup>۱</sup>

در برخی از عربها نیز زندقه<sup>۲</sup> رواج داشت که از طریق «حیره» نفوذ کرده بود، همچنین در برخی از قریشیان نیز بر اثر تماس و ارتباطی که با پارسیان در امر تجارت داشته‌اند این عقیده دیده می‌شد.

### اوضاع دینی عربستان (خلاصه)

ادیانی که شرحشان گذشت در روزگار ظهور اسلام، دین عرب بودند و همگی در حال فروپاشی و انحطاط به سر می‌بردند. مشرکانی که ادعا می‌کردند بر دین ابراهیم‌اند با اوامر و نواهی شریعت او فرسنگها فاصله داشتند و مکارم اخلاقی‌ای را که دین ابراهیم علیه السلام منادی آن بود، زیر پا نهاده و گناهانشان فزونی گرفته و با گذشت زمان، عادات و آداب بت‌پرستان در میانشان رایج شده و سنن خرافی اشاعه یافته بود، و این امر بر حیات اجتماعی و سیاسی و دینی آنان تأثیری عمیق نهاده بود.

۱- تاریخ ارض القرآن ج ۲ ص ۱۹۳ ← ۲۰۸.

۲- زندقه عقیدهٔ گروهی است که به دوام دهر قائل‌اند و یا در باطن کافرند ولی با مظاهر ایمان مخالفت نمی‌کنند.

\* یهودیت به ریاکاری و خودکامگی بدل شده بود و رهبران دینی بجز خدا، خدایانی شده بودند که در میان مردم حکمروایی کرده و آنها را حتی در آنچه به فکرشان خطور می‌کرد و یا در زمزمه‌هایشان، به محاسبه می‌کشیدند و سودایی جز گردآوری مال و ثروت و حفظ ریاست نداشتند، هر چند که حقیقت دین از دست می‌رفت و کفر و الحاد اشاعه یافته و به تعالیمی بی‌اعتنایی می‌شد که خداوند به آن تشویق نموده و همه را به تقدیس و بزرگداشت آن امر فرموده است!

\* مسیحیت نیز در واقع به بت‌پرستی پیچیده و غامضی تنزل کرده بود و آمیزه‌ای شگفت‌آور از خدا و انسان عرضه می‌کرد، که این تعالیم تأثیر چندانی در روح و جانشان نداشت. زیرا [علاوه بر غموض و پیچیدگی] با شیوه معیشت عربها که بدان خو گرفته و توان دست کشیدن از آن را نداشتند، سازگار نبود.

\* وضع پیروان سایر ادیان قوم عرب نیز، مانند مشرکین؛ و دل‌هایشان به هم شبیه و عقاید و سنن و رسومشان همسان بود.

## فصل چهارم:

### چشم اندازی به جامعه عرب در دوران جاهلیت

پس از بررسی اوضاع سیاسى «جزیره العرب» و ادیان آن، زینده است که نگاهی بیفکنیم بر اوضاع اجتماعى و اقتصادى و اخلاقى این سامان و به صورتى فشرده به بیان آن پردازیم:

#### اوضاع اجتماعى

در میان عرب، مجامع گوناگونى وجود داشت که احوالشان با یکدیگر متفاوت بود. [فی المثل] در میان طبقه اشراف و بزرگان، رابطه مرد با خانواده اش به میزان زیادى پیشرفته و مترقى بود و زن در این محیط از آزادى و امکان اعمال اراده، سهمى بسزا داشت و محترم و محفوظ مى زیست به حدى که برای حمایت از او شمشیرها آخته و خونها ریخته مى شد و اگر مردى مى خواست به دلیل مقام والای خویش در جود و شجاعت، خود را بستاید، در بیشتر موارد تنها زن را مخاطب مى ساخت و چه بسا زن مى توانست چند قبیله را برای صلح گرد آورد و یا میانشان شعله جنگ و ستیز برافروزد؛ با این همه، مرد، رئیس بلامنازع و با نفوذ خانواده بود و پیوند ازدواج زن با مرد زیر نظر اولیای زن صورت مى پذیرفت که زن در برابرشان حق اظهار رأى نداشت.

در حالى که در محیط اشراف زن مکاتبتى این چنین داشت، اما در مجامع و طبقات دیگر، میان زن و مرد نحوه ای ارتباط و آمیزش دیده مى شد که نمى توان آن را جز هرزگى و بی پروایى و زنا و فحشا نام نهاد.

«بخاری» و سایرین از «عائشه» روایت کرده‌اند که: نکاح در جاهلیت چهارگونه بود: یکی مانند نکاح مردم امروز بود که مردی از مردی دیگر خواهر یا دخترش را خواستگاری نموده و مهر او را پرداخته و او را به عقد خویش در می‌آورد. نوعی دیگر آن بود که مرد پس از پاک شدن همسرش از عادت ماهانه، به او می‌گفت: فلانی را طلب کن و از او نطفه بگیر و [خود از او کناره می‌جست] و چون از باردار شدن همسرش مطمئن می‌شد، از آن پس به دلخواه خویش با وی آمیزش می‌کرد. مرد به سبب تمایل به نجابت و بزرگی فرزند خویش چنین می‌کرد. این نکاح، «نکاح استبضاع» نامیده می‌شد. نوع دیگر چنان بود که گروهی کمتر از ده مرد، جایی گرد آمده و به نوبت با زنی می‌آمیختند و چون زن باردار شده و زایمان می‌کرد و چند شبی می‌گذشت، مردان مذکور را فرا می‌خواند و هیچ یک نمی‌توانستند از حضور خودداری ورزند و همه حاضر می‌شدند زن نیز به ایشان می‌گفت شما از کارتان آگاهید و اینک من زایمان کرده‌ام و این پسر، ای فلان، از توست! و هر که را می‌خواست نام می‌برد و فرزند به او می‌پیوست! و مرد توان امتناع نداشت.

نوع چهارم: مردم بسیاری با زنی آمیزش کرده و هیچ کس را رد نمی‌کرد. آنان روسپیان بودند که پرچمی بر درگاه خانه‌هایشان می‌افراشتند تا هر که می‌خواهد بر ایشان وارد شود و هرگاه یکی از ایشان زایمان می‌کرد، نزدش گرد آمده و قیافه‌شناسی دعوت می‌کردند [تا پدر را بنا به شباهت ظاهری تعیین کند و بنا به رأی او] فرزند را به فردی نسبت می‌دادند و فرزند زن به مرد مذکور که به راستی معلوم نبود پدر نوزاد باشد، می‌پیوست و به عنوان فرزند وی خوانده می‌شد و مرد امکان امتناع نداشت. چون پروردگار، حضرت محمد ﷺ را به حق برانگیخت، تمام ازدواجهای عصر جاهلیت را نابود و باطل ساخت جز نکاح کنونی اسلام را.<sup>۱</sup>

اختلاط دیگری نیز میان زن و مرد وجود داشت که لبه تیز تیغ و سر نیزه آنها را به هم پیوند می‌داد و آن که در نبرد قبائل چیره می‌شد، زنان فرد مغلوب را به کنیزی می‌گرفت و با آنان آمیزش می‌کرد و فرزندان چنین پیوندی در سراسر زندگی عار و ننگ

۱- صحیح بخاری حدیث ۵۱۲۷ - سنن ابی داود، کتاب نکاح، باب وجوه النکاح التي کان یتنکح بها أهل الجاهلیه.

دامنگیرشان بود!

مردم دوران جاهلیت بی محدودیت همسر می‌گزیدند تا این که قرآن همسران را به چهار محدود ساخت. آنان همزمان با دو خواهر و یا با همسران پدرانشان پس از مرگ وی و یا پس از طلاق زن، ازدواج می‌کردند تا این که قرآن نهی فرمود (النساء / ۲۲ و ۲۳). طلاق و رجوع نیز به دست مردان بود و تعداد معینی نداشت تا این که اسلام تعداد آن را معین فرمود.<sup>۱</sup>

عمل زشت زنا در تمامی مجامع و گروهها رواج داشت و نمی‌توان آن را به طبقه و گروهی خاص منحصر دانست مگر تعدادی از مردان و زنان را که دارای شخصیتی بزرگ و روحیه‌ای متعالی بوده و از آلودگی به این پستی ابا می‌کردند. زنان آزاد، از کنیزان وضعی بهتر داشتند و مصیبت بزرگ زنا و فحشا بیشتر دامنگیر کنیزان بود. به نظر می‌رسد که اکثریت قاطع مردم عصر جاهلیت از آلودگی به این زشتکاری، احساس ننگ نمی‌کرده‌اند.

«ابو داود» از عمرو بن شعیب از پدر و از جدش روایت کرده که می‌گفت: مردی برخاست و گفت: یا رسول الله، فلان پسر من است، من در جاهلیت با مادرش مرتکب زنا شده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «چنین ادعایی در اسلام نیست، کار جاهلیت سپری شد، فرزند از آن کسی است که در خانواده او زاده شده است و فقط سنگ از آن زناکار است».<sup>۲</sup> داستان تخاصم «سعد بن ابی وقاص» با «عبد بن زمعه» در مورد پسر کنیز «زمعه» (= عبدالرحمان بن زمعه) مشهور است.<sup>۳</sup>

در دوره جاهلیت رابطه پدر و فرزندش به گونه‌های مختلف بود: برخی علاقه‌ای شدید به فرزند داشته و زبان حالشان این بیت بود:

۱- متن ابی داود، باب المراجعة بعد التلقيات الثلاث - همین موضوع را مفسران در سبب نزول آیه مبارکه «الطَّلَاقُ مِرَّتَانِ» (البقره / ۲۲۹) ذکر کرده‌اند.

۲- متن ابی داود، باب الولد للفراش - مسند امام احمد ج ۲ ص ۳۰۷ - اصل حدیث چنین است: «قَامَ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ فَلَانًا ابْنِي، عَاهَرْتُ بِأَمْتِهِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَا دَعْوَةَ فِي الْإِسْلَامِ، ذَهَبَ أَمْرُ الْجَاهِلِيَّةِ، الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ».

۳- در مورد این ماجرا بنگرید به صحیح بخاری، حدیث ۲۰۵۳، ۲۲۱۸، ۲۴۲۱، ۲۵۳۳، ۲۷۴۵، ۴۳۰۳، ۶۷۴۹، ۶۷۶۵، ۶۸۱۷، ۷۱۸۲ - فتح الباری ج ۴ ص ۳۴۲.

هـ مانا فرزندانمان در میان ما

همان جگر گوشه‌هایمان‌اند که بر زمین ره می‌سپارند!<sup>۱</sup>  
 اما برخی دیگر از بیم ننگ و مخارج، دختران را زنده به گور کرده و یا فرزندان خویش را از بیم فقر و تهیدستی می‌کشتند (الانعام/۱۵۱، النحل/۵۸ و ۵۹، الاسراء/۳۱، التکویر/۸) گرچه نمی‌توان ادعا کرد که این عمل در میان‌شان عمومیت داشته است ولی به هر حال آنان برای حفظ خود از شر دشمنان، نیاز شدیدی به داشتن پسر احساس می‌کردند.

اما رابطهٔ مرد با برادر و پسر عموها و عشیره‌اش مستحکم و نیرومند بود، زیرا آنان در سایهٔ تعصب قومی می‌زیستند و از بذل جان برای آن دریغ نداشتند و نوعی روحیهٔ جمعی و اتحاد بر قبیله حاکم بود که تعصب قومی آن را تشدید می‌کرد و شالودهٔ نظام اجتماعی بر تعصب قومی و پیوند خویشاوندی استوار بود. آنان واقعاً به این شعار عمل می‌کردند که: «برادرت را خواه ستمگر باشد یا ستم‌دیده؛ یاری کن!» بی‌آن که از تعدیل و اصلاحی که اسلام در آن پدید آورد بویی برده باشند. اسلام این شعار را چنین اصلاح کرد که یاری ستمگر آن است که وی را از ستم باز داریم.

باری، رقابت در کسب و جاهت و مهتری، غالباً سبب شعله‌ور شدن جنگ در میان قبائلی می‌شد که همگی در نسب به یک پدر باز می‌گشتند، چنانکه این منازعات را میان اوس و خزرج، عَـبَس و دُبَـيَان، بَکَر و تَـغَلَب مشاهده می‌کنیم.

اما روابط میان قبائل، کاملاً از هم گسیخته بود و نیروهایشان در ستیز با یکدیگر از میان می‌رفت، در عین حال بیم از برخی رسوم و عادات که آمیزه‌ای از دین و خرافات بود، چه بسا از تندی و تیرگی آن می‌کاست و در مواردی نیز دوستیها و همپیمانی و تبعیت، به گرد آمدن و همکاری قبائل مختلف، می‌انجامید. ماههای حرام [ذی القعدة، ذی الحججه، محرم، رجب] ماههای رحمت بود و به ایشان کمک می‌کرد که [به جای جنگ و جدال] زندگی خود را سروسامان بخشیده و در کسب معیشت بکوشند.

۱- اصل شعر چنین است:

إِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا

أَكْبَادُنَا تَمَشِي عَلَى الْأَرْضِ



در این ایام به سبب پایبندی شدید به حرمت این ماهها، مردم از امنیت کامل برخوردار بودند. «ابو رجاء عطاردی» می‌گوید: «چون ماه رجب فرا می‌رسید، آن را جدا کنندهٔ پیکانها می‌گفتیم و هیچ نیزه و تیری را با پیکان باقی نمی‌گذاشتیم بلکه پیکان و سرنیزه همهٔ آنها را جدا می‌کردیم و به کناری می‌افکندیم»<sup>۱</sup> و همچنین در سایر ماههای حرام.<sup>۲</sup>

کوتاه سخن آن که وضع اجتماعی در حوضیض ضعف و ناتوانی فرو افتاده و جهل و نادانی همه را فرا گرفته و خرافات چیره بود و مردم به سان چارپایان می‌زیستند، و زن همچون موجودی بی‌جان. خرید و فروش می‌شد و پیوند میان مردم سست و گسسته بود و هدف اصلی حکومت‌ها پر کردن خزائن خویش از کیسهٔ رعیت و یا برافروختن آتش جنگ با رقبا و مخالفین بود.

## اوضاع اقتصادی

اوضاع اقتصادی قوم عرب نیز، تابعی از متغیّر اوضاع اقتصادی آنان بود و این مطلب زمانی آشکار خواهد شد که شیوه‌های امرار معاش آنان را از نظر بگذرانیم. تجارت مهمترین وسیلهٔ حصول نیازمندیهای زندگی بود اما سفر تجاری نیز جز زمانی که صلح و امنیت در جامعه حکمفرما باشد، میسر نخواهد شد، و این دو نعمت در «جزیره العرب» جز در ماههای حرام وجود نداشت و در همین ماهها بود که عرب بازارهای شهرت خود «عُکاظ» و «ذوالمجاز» و «مَجَنَّة» و غیره را برپا می‌کرد. در مورد فنون و صنایع باید گفت که عربها بیش از ملل دیگر با آن فاصله داشته‌اند. مهمترین صنعتی که در میان عربها وجود داشت بافندگی و دَبَاطی و ... بود که در میان مردم یمن و حیره و مناطق مرتفع شام رواج داشت. البته در درون «جزیره العرب» کشت و زرع و دامداری تا حدودی رایج بود و زنان عرب به ریسندگی اشتغال داشتند ولی کالای آنها در جریان جنگها از بین می‌رفت و آنچه که در جامعه عمومیت داشته فقر و تنگدستی و برهنگی بود.

۲- فتح الباری ج ۸ ص ۹۱.

۱- صحیح بخاری حدیث ۴۳۷۵.

## اوضاع اخلاقی

تردید نیست که در میان عربهای عهد جاهلیت پستیها و رذایل و اعمالی رواج داشت که عقل سلیم آن را زشت شمرده و وجدان از پذیرش آن ابا دارد. علی‌رغم این، در میانشان خُلق و خوی‌های پسندیده و ستوده‌ای نیز وجود داشت که انسان را به حیرت و شگفتی وامی‌دارد، از آن جمله:

۱- کرم وجود و بخشش: عربها در این خصلت از هم پیشی جسته و به آن می‌بالیدند، و به تقریب نیمی از اشعار خویش را به مدح و ثنای کرم خویش یا دیگری اختصاص داده‌اند. مردی را در سرمای شدید و در حالی که خود گرسنه بود، مهمانی می‌رسید و میزبان جز ماده شتری نداشت که در واقع حیات خود و خانواده‌اش بدان وابسته بود، ولی غرور و انگیزه جود و جوانمردی او را وامی‌داشت که برخاسته و همان ماده شتر را برای پذیرایی از مهمانش ذبح نماید!

دیگر از آثار کرم و بزرگواری آنان این بود که فدیه‌های گران و گرامتهای کلان را عهده‌دار می‌شدند تا از خونریزی و نابودی انسانی پیشگیری کنند و در این کار بر دیگر مهتران و سروران فخر می‌فروختند.

جود و کرم چنان در نظرشان ارجمند بود که به باده گساری خویش مباحات می‌کردند! اما نه از آن رو که شراب‌نوشی، خود موجب فخر است بلکه چون وسیله‌ای برای جود و بخشندگی بود و زیاده‌روی در بذل و بخشش را آسان می‌ساخت؛ از این رو در درخت تاک را «کرم» و شراب را «بنتُ الکرّم» (= دختر رز) می‌نامیدند. اگر به دیوان اشعار شعرای جاهلی بنگرید، شراب را از عناصر عمده مدح و مباحات می‌یابید. «عتره بن شدّاد عبسی» در معلقه خویش چنین می‌سراید:

چو گرمای نیمروزی رو به کاستی نهاد  
با [پرداخت] دینار سره، باده نوشیدم

در جامی بلورین و زرینه فام و آراسته به نقش و نگار

و با دست چپ از ساغری سیمین که سر به مُهر بود [باده ریختم]

آنگه که می‌بیاشمام، مال خویش را باخته‌ام و بی حساب به این و آن می‌دهم

اما آبرویم سرشار است و خدشه هیچ نپذیرد  
و همانگونه که از سرشت و لطف من آگاهی

چون به خویش آیم نیز از بخشش و دهبش فرو نگذارم.<sup>۱</sup>

دیگر از آثار ارج نهادن به جود و بخشش، پرداختن به قمار بود، زیرا آن را نیز وسیله‌ای برای بخشندگی می‌پنداشتند، چه آنان با سود حاصل از قمار و یا با آنچه که از سهم برنده افزون می‌آمد، مساکین را اطعام می‌کردند. از این روست که می‌بینید قرآن سودمندی باده و قمار را یکسره انکار نکرده، بلکه می‌فرماید:

﴿وَإِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾

«گناهشان از سودشان بزرگتر است» (البقره / ۲۱۹).

۲- **وفای به عهد:** به عهد و پیمان همچون دین، پایبند بودند و در این طریق کشته شدن فرزندان و ویرانی خانه و کاشانه را، آسان می‌شمردند برای دریافت این پایبندی، داستان هانیء بن مسعود شیبانی، سمّوال بن عادیا و حاجب بن زراره تمیمی بسنده است.<sup>۲</sup>

۳- **عزت نفس و امتناع از پذیرش دلت و زبونی:** این ویژگی، آنان را شجاعت و غیرت بخشیده

۱- اصل شعر چنین است:

وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَمَا  
بَرُّجَاجَةً صَفْرَاءَ ذَاتِ أَسْرَةٍ  
فَإِذَا شَرِبْتُ فَإِنِّي مُسْتَهْلِكٌ  
وَإِذَا صَحَوْتُ فَمَا أَقْصُرُ عَنْ نَدَى

۲- داستان «هانی» در این کتاب در فصل «پادشاهی در حیره»، گذشت، اما حکایت «سموال» چنین نقل شده است که: «امروالقیس» چند زره نزد او به امانت نهاد. «حارث بن ابی شمر غسانی» خواست زره‌ها را بگیرد، «سموال» نپذیرفت و در قصر خویش در «تیماء» پناه گرفت، اما یکی از فرزندانش بیرون قصر ماند، «حارث» هموراگروگان گرفت و تهدید کرد اگر زره‌ها را تحویل ندهد، گروگان خویش را خواهد کشت، اما باز هم «سموال» نپذیرفت و «حارث» فرزندش را در برابر چشمانش کشت!

ماجرای «حاجب» نیز بدین قرار است که وی از خسرو ایران اجازه خواست به سبب خشکسالی، قوم خویش را به مرزهای ایران بیاورد، اما پادشاه ایران از بیم آن که ایشان بر اثر کمبود آذوقه به غارت و فساد دست یازند برای پذیرش این خواسته از وی ضمانت خواست که قوش به کاری نایبجا دست نیازند، «حاجب» پذیرفت و کمان خویش را نزد پادشاه به گرو نهاد و تازمانی که زنده بود به عهد خویش وفادار ماند، سرانجام خشکسالی به پایان رسید و قوم او به سرزمین خویش بازگشتند و فرزندش «عطارد بن حاجب» برای بازگرفتن کمان پدر به نزد خسرو ایران رفت، شاه چون از ایشان خوش عهدی دیده بود، کمان را به وی بازگرداند.

و به واکنش سریع وامی داشت، به محض شنیدن واژه‌ای که از آن رائحه ذلت و خواری به مشام می‌رسید دست به شمشیر و نیزه می‌بردند و جنگ‌هایی خونین و خانمانسوز برمی‌انگیختند و در این راه از فدا کردن جان نیز دریغ نداشتند.

۴- عزم خلل ناپذیر: اگر در کاری بزرگی و افتخار می‌یافتند، بر انجامش عزم جزم می‌کردند و هیچ مانعی آنان را باز نمی‌داشت بلکه جان خویش را در این راه با خطر روبرو می‌ساختند.

۵- بردباری و حوصله و آرامش: عربها خود را به این صفات می‌ستودند اما چون شجاع بوده و به سرعت اقدام به جنگ می‌کردند، این خصلتها در آنان کمیاب بود.

۶- سادگی بیابان‌نشین و پیراستگی از آلودگی‌ها و نیرنگ‌های شهرنشین: نتیجه این خصیصه راستی و امانت و پرهیز از فریب و خیانت بود.

از این رو می‌بینیم که همین اخلاق گرانمایه با موقعیت جغرافیایی‌ای که «جزیره العرب» نسبت به جهان داشت، سبب شد که پروردگار عزوجل آنان را برای به دوش گرفتن مسؤولیت رسالت جهانی و رهبری انسانیت و اصلاح جامعه بشری، برگزیند، چه این اخلاق هر چند در پاره‌ای موارد به شر و فساد منجر می‌شد و حوادثی دردناک در پی داشت ولی فی نفسه اخلاقی گرانقدر بود که می‌توانست پس از مقداری اصلاح، نفعی عام برای جامعه بشری، ارمغان آورد و این همان کاری است که اسلام کرد.

شاید بتوان گفت که ارجمندترین ویژگی اخلاقی پس از وفای به عهد در میان ایشان، همان عزت نفس و عزم راسخ بود، زیرا از ریشه برآوردن شرّ و فساد و برپا ساختن نظام عدل و خیر، جز با این نیروی غالب و این اراده جدی میسر نبود.

علاوه بر اینها، عربها فضائل اخلاقی دیگری نیز داشتند که در اینجا قصد برشمردن یکایک آنها را نداریم.

## فصل پنجم:

### دودمان و خاندان پیامبر ﷺ

#### سلسله نسب آن حضرت ﷺ

نسبنامه پیامبر ﷺ را می توان به سه بخش منقسم ساخت:

- ۱- بخشی که نسب شناسان و اصحاب سیرِ جملگی بر آن اتفاق دارند، که این بخش از پیامبر ﷺ آغاز شده و به «عدنان» ختم می شود.
- ۲- بخش دیگر که در آن اختلاف فراوان است، بگونه ای که قابل جمع و تلفیق نیست. این بخش، از «عدنان» آغاز شده و با حضرت «ابراهیم» علیه السلام خاتمه می یابد. گروهی از علمای اسلام در ارتباط با این بخش از نسبنامه حضرت رسول ﷺ توقف کرده و معتقدند که شمردن آنها جایز نیست؛ اما، شماری دیگر این کار را جایز دانسته و آباء پیامبر را تا حضرت ابراهیم دنبال کرده اند. اما گروه اخیر در عدد نیاکان و اسامی آنان اختلاف بسیار کرده اند به حدی که در این مورد سی قول آورده اند!! اما با این همه، همگی متفق اند که «عدنان» بی شبهه فرزند حضرت اسماعیل علیه السلام است.
- ۳- بخش سوم، از حضرت ابراهیم علیه السلام آغاز شده و به حضرت آدم علیه السلام منتهی می شود. بخش اعظم این بخش به نقل اهل کتاب متکی است و برخی از تفصیل آن درباره عمر افراد و یا مسائل دیگر حاوی مسائلی است که در بطالاش جای تردید نیست و در بقیه موارد نیز، توقف اولی است. و اینک تفصیل سه بخش از نسب پاک پیامبر:

بخش نخست: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب<sup>۱</sup> بن هاشم<sup>۲</sup> بن عبد مناف<sup>۳</sup> بن قُصَی<sup>۴</sup> بن کلاب بن مَرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فِهْر<sup>۵</sup> بن مالک بن نَضْر<sup>۶</sup> بن کِنانه بن خُزیمه بن مُدرکه<sup>۷</sup> بن الیاس بن مُضرب بن نِزار بن مَعَدّ بن عدنان.<sup>۸</sup>

بخش دوم: بالاتر از «عدنان» و بدین ترتیب است: عدنان بن اَدَد بن لَهْمِیسَع بن سلامان بن عَوْص بن بوز بن قموال بن ابی بن عوام بن ناشد بن حزا بن بلداس بن یدلاف بن طابخ بن جاحم بن ناحش بن ماخی بن عیض بن عبقر بن عبید بن الدعا بن حمدان بن سنبر بن یشربی بن یحزن بن یلحن بن أرعوی بن عیض بن دیشان بن عیصر بن اَفناد بن آیهام بن مَقصر بن ناحث بن زارح بن سمی بن مزی بن عوضه بن عرام بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام.<sup>۹</sup>

بخش سوم: بالاتر از حضرت ابراهیم علیه السلام و از این قرار است: ابراهیم بن تَارَح<sup>۱۰</sup> بن ناحور بن ساروع (ساروغ) بن راعو بن فالخ بن عابر بن شالّخ بن اَرَفَخَشَد بن سام بن نوح بن لامک بن مَثوشَلَخ بن اَخْنُوخ<sup>۱۱</sup> بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن اَنوش بن شیث بن آدم علیه السلام.<sup>۱۲</sup>

۱- نام وی «شبهه» است.

۲- وی «عمرو» نام داشت.

۳- نام وی «مغیره» بود.

۴- او «قریش» لقب داشت و این قبیله به او منسوب است.

۵- نام وی «قیس» بود.

۶- ابن هشام ج ۱ ص ۱ و ۲- تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۳۹ ← ۲۷۱.

۷- این نسب را «ابن سعد» به نقل از «ابن کلیبی» در «الطبقات الکبری» آورده است: ج ۱ ص ۵۶ و ۵۷ - طبری نیز به نقل از «ابن کلیبی» در تاریخ خویش این نسب را ذکر کرده: ج ۲ ص ۲۷۲ - برای اطلاع از برخی اختلافات در این بخش از نسب پیامبر صلی الله علیه و آله بنگرید به تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷۱ ← ۲۷۶ و فتح الباری ج ۶ ص ۶۲۱ ← ۶۲۳ [علامه محمد سلیمان منصورپوری در کتاب «رحمه للعالمین» (ج ۲ ص ۱۴ ← ۱۷) پس از تحقیق بسیار، بخش دوم نسب را به صورت فوق آورده است].

۸- وی «آزر» نام داشت. [البته در این که آزر پدر ابراهیم بوده است یا عموی وی، تردید هست - مترجم.]

۹- گفته می شود که او همان حضرت «ادریس» علیه السلام است.

۱۰- ر.ک: ابن هشام ج ۱ ص ۲ ← ۴- تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷۶. منابع تاریخی در تلفظ این اسماء و در بودن یا نبودن برخی از این اسماء در سلسله نسب، اختلاف دارند.

### خاندان پیامبر ﷺ

خاندان آن حضرت به سبب انتساب به جدش هاشم بن عبد مناف، «هاشمی» نامیده می‌شود. اینک مناسب است مختصری از «هاشم» و کسانی که پس از وی بوده‌اند بگوییم:

۱- هاشم: پیش از این گفتیم که وی کسی بود که پس از مصالحة «بنی عبد مناف» و «بنی عبدالدار» بر سرِ وظایف و مناصب کعبه، سقایت (= آبرسانی) و رفادت (= مهمانداری) حُجَّاج را برعهده پذیرفت. هاشم، مردی مرمول و بسیار شریف بود، او نخستین کسی است که در مکه برای حجاج ثرید (= خوراک نان و آبگوشت) فراهم ساخت. نام وی «عمرو» بود و چون نان را برای ثرید خُرد می‌کرد، «هاشم» خوانده شد. همچنین او اولین کسی است که کوچ تابستانی و زمستانی را در قریش بنیان نهاد، چنانکه شاعر گوید:

عمرو است آن بزرگواری که در مکه برای قوم خود خوراک نان و آبگوشت (ثرید) فراهم ساخت؛

آنگاه که مردم نزار و گرفتار خشکسالی بوده‌اند

هر دو سفر بازرگانی را او بنیان نهاد

سفر زمستانی و سفر تابستانی را<sup>۱</sup>

آورده‌اند که وی برای تجارت به شام رفت و چون به «یثرب» رسید با «سلمی بنت عمرو» که از طایفه «عدی بن نجار» بود، پیوند زناشویی بست و مدتی با او به سر برد. سپس عزم شام کرد و همسر باردارش را به پدر وی سپرد. هاشم در سرزمین فلسطین در شهر «غزه» وفات یافت و همسرش «سلمی» به سال ۴۹۷ م. عبدالمطلب را به دنیا آورد که چون تار سفیدی در سر داشت مادرش وی را «شبیة» نامید<sup>۲</sup> و در خانه پدری در «یثرب»، به پرورش فرزند همت گماشت. در حالی که خاندان هاشم در مکه، از این

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۷ همراه با «الروض الانف» - اصل شعر چنین است:

قَوْمٌ بِمَكَّةَ مُسْتَبِينَ عَجَافٍ  
سَفَرُ الشَّاءِ وَ رِحْلَةُ الْأَصِيفِ

عَمْرُو الَّذِي هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ  
سُتَّتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كِلَاهِمَا

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۷.

ماجرا هیچ نمی دانستند. هاشم چهار پسر داشت به نامهای: آسد، أبو صیفی، نُضله و شَیبة (= عبدالمطلب) و پنج دختر به نامهای: شفاء، خالده، ضعیفه، رُقَیة، حَنَّة.<sup>۱</sup>

۲- عبدالمطلب: پیش از این دانستیم که سقایت و رفادت حُجَّاج را پس از هاشم، برادرش «مطلب بن عبد مناف» برعهده گرفت که در میان قوم والا مقام و شریف و فاضل و مطاع بود و قریش وی را به سبب سخاوتش «فِیاض» می نامید.

چون «شَیبة» (= عبدالمطلب) رشد کرد و به سن خدمت کردن رسید و یا هفت یا هشت ساله شد «مطلب» از او باخبر شد و در جستجویش به «یثرب» آمد و چون او را یافت با چشمانی اشکبار وی را در آغوش فشرد و بر پشت شتر خویش نشاناند اما «شَیبة» بی رخصت مادر از رفتن امتناع کرد. مطلب از مادرش خواست که او را با وی به مکه گسیل دارد، اما مادر نپذیرفت. «مطلب» گفت: او به حرم خداوند و مُلک و حکومت پدرش باز می گردد. و بدین سخن مادر نرم شد و رخصت داد. «مطلب» شَیبة را پشت سرش بر شتر نشاناند و به مکه بازگشت، و مردم چون پسری را در پشت وی دیدند، پنداشتند که با خود غلامی آورده است و او را «عبدالمطلب» (= غلام مطلب) گفتند. مطلب گفت: وای بر شما، او پسر برادرم هاشم است. وی نزد مطلب به سر برد تا جوانی برومند شد، و مطلب نیز در «ردمان» از سرزمین یمن در گذشت و «عبدالمطلب» وظایف عمو را برعهده گرفت و چونان گذشته خویش از عهده وظایف خود به خوبی برآمد و در میان قوم به چنان رتبتی از شرافت و وجاهت دست یافت که هیچ یک از نیاکانش بدان مقام نبودند.<sup>۲</sup>

چون «مطلب» چشم از جهان فرو بست، «نوفل» بر آنچه از وی باز مانده بود دست غصب نهاد، و «عبدالمطلب» از مردان قریش در برابر عمویش یاری خواست، ولی آنان گفتند: در میان تو و عمویت مداخله نمی کنیم، ناگزیر وی برای دانی هایش ایباتی چند به یثرب فرستاد و از ایشان مدد خواست. دانی او «أبو سعد بن عدی» با هشتاد سوار راهی مکه شد و در ناحیه «أبطح» مکه فرود آمد. «عبدالمطلب» به استقبال او شتافت و گفت:

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۷.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۷ و ۱۳۸ - تعیین سن عبدالمطلب در تاریخ طبری آمده است ج ۲ ص ۲۴۷.



سرایم در انتظار توست، اما وی پاسخ داد: سوگند به خدا تا «نوفل» را نیایم به سرایت در نیایم، سپس به راه خود رفت تا «نوفل» را که همراه مشایخ قریش در «حجر اسماعیل» نشسته بود یافت و تیغ به دست در برابرش ایستاد و گفت: به خدای کعبه سوگند اگر دارایی و مقام خواهرزاده‌ام را باز نگردانی، این شمشیر را به خونت رنگین می‌کنم. «نوفل» پاسخ داد: همه را به او باز پس دادم. «أبو سعد» بزرگان قریش را بر او گواه گرفت. آنگاه به خانه «عبدالمطلب» رفت و سه شب نزد او ماند سپس عمره به جای آورد و به «یثرب» بازگشت. پس از این ماجرا «نوفل» با «بنی عبد شمس» بر ضد «بنی هاشم» پیمان بست. «خزاعه» که دیدند «بنی النجار»، «عبدالمطلب» را یاری کرده‌اند، تحریک شده و گفتند: همانگونه که او فرزند شماست، فرزند ما نیز هست و ما به یاریش سزاوارتریم - زیرا مادر «عبد مناف» از آنان بود<sup>۱</sup> - از این رو به دارالندوة در آمدند و با «بنی هاشم» بر ضد «نوفل» و «بنی شمس» همپیمان شدند. و چنانکه خواهیم گفت سرانجام این همپیمانی، سبب فتح مکه شد.<sup>۲</sup>

در زمانی که تولیت کعبه به دست عبدالمطلب بود دو واقعه مهم رخ داد [که خلاصه‌ای از آن را می‌نگاریم]:

### حَقَّارِی چاه زمزم

خلاصه ماجرای نخست آن است که وی در خواب مأمور گردید، چاه «زمزم» را حفر نماید و جای آن نیز به او نموده شد و او نیز اقدام به حفر چاه کرد و اشیائی را که «جرهومی» ها هنگام ترک مکه دفن کرده بودند، یعنی شمشیرها و زره‌ها و دو آهوی زرین را یافت. شمشیرها را به هم پیوست، و با آنها دربی برای خانه کعبه ساخت و دو آهوی زرین را نیز بر شکافت و از آن دو ورقه‌هایی از طلا درست کرد و بر روی درب خانه کعبه کوبید، و سقایت حجاج از زمزم را برعهده گرفت.

چون چاه زمزم پدیدار شد قریش با عبدالمطلب به خصومت برخاسته و گفتند: ما را در آن سهم گردان، وی گفت چنین نمی‌کنم؛ زیرا این کار به من اختصاص یافته است.<sup>۳</sup> اما از

۱- مادر وی «حُجَی» نام داشت و دختر «حُلَیْل خُزاعی» بود. مترجم

۲- طبری این ماجرا را در تاریخش به تفصیل آورده است، ج ۲ ص ۲۴۸ ← ۲۵۱ - دیگران نیز در کتب خود این ماجرا را ذکر کرده‌اند.

۳- گفته‌اند که چون «عبدالمطلب» قصد داشت آب چاه را رایگان در اختیار همگان، خصوصاً حجاج کعبه بگذارد و وضع سقایت زائران را سامان دهد لذا مشارکت دیگران را که باعث بی‌نظمی یا سودجویی می‌شد، نپذیرفت. مترجم

او دست برنداشتند تا این که [قرار شد] او را برای محاکمه نزد «هُدَیْم» -کاهنهٔ «بنی سعد»- که در بلندیهای شام می‌زست، ببرند. در راه آبشان تمام شد. خداوند با فرستادن ابری بر «عبدالْمَطْلَب» باران بارید ولی بر سایرین قطره‌ای نبارید، بدین ترتیب دانستند که «زمزم» به «عبدالْمَطْلَب» اختصاص دارد و بازگشتند. در اینجا بود که «عبدالْمَطْلَب» نذر کرد اگر خداوند به او ده پسر عنایت فرماید و آنان به سنی رسند که از او دفاع بتوانند، یک تن از ایشان را در برابر کعبه قربانی خواهد کرد.<sup>۱</sup>

### ماجرای اصحاب فیل

خلاصهٔ ماجرای دوم آن است که «ابرهه بن صباح حَبَشی» فرمانروای تام‌الاختیار نجاشی در یمن چون دید که عرب به قصد حج به کعبه می‌روند، معبدی بزرگ در صنعا بنا نهاد تا حج عرب را از کعبه به سوی آن بگرداند. مردی از «بنی کنانه» از تصمیم او آگاه شد و شبانگهان بدانجا وارد شد و قبله‌گاه [جدید] را به نجاست آلوده ساخت! ابرهه از این کار سخت برآشفته و با لشکری انبوه که شمارشان به شصت هزار سرباز می‌رسید عازم کعبه شد تا آن را ویران نماید و برای خود بزرگترین فیل را برگزید. تعداد فیل‌های لشکرش نه یا سیزده عدد بود. سرانجام ابرهه به «مُعَمَّس» رسید و در آنجا به آرایش لشکر پرداخت و فیل خود را آماده ساخت و برای ورود به کعبه مهیا شد و چون به وادی «مُحَسَّر» در میان «مُزْدَلِفَه» و «مِئِن» رسید، فیل زانو بر زمین نهاد و برنخاست تا به سوی کعبه ره سپارد، در حالی که چون آن را به سوی شمال یا شرق یا جنوب می‌گرداندند برمی‌خاست و می‌دوید؛ اما چون، رویش را به جانب کعبه می‌گرداندند، زانو بر زمین می‌نهاد. در همین اثنا، خداوند پرندگانی فوج فوج به نام آبابیل بر ایشان فرستاد، تا آنان را با سَجِیل<sup>۲</sup> سنگباران کردند، و به سان گاهی جویده در هم کوفتند.<sup>۳</sup> این پرندگان شبیه پرستو بودند که هر یک سه عدد سنگی همچون نخود را با خود داشت، سنگی در منقار و دو سنگ در پنجه‌هایش. این سنگها به هر که می‌خورد اعضایش را فرو پاشیده و او را هلاک می‌ساخت، البته این سنگها نصیب همهٔ سربازان نشد بلکه آنان که هدف قرار نگرفتند، پای به فرار نهادند و چون امواج رودی خروشان بر

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۲ ← ۱۴۴.

۲- استاد «آیتی» مترجم قرآن گفته‌اند «سَجِیل» معرب «سنگ، گل» و به معنای کلوخ یا کلوخی است که در آن

ریزه‌های سنگ باشد. مترجم

۳- مؤلف در اینجا الفاظ سورهٔ مبارکه «الفیل» را ذکر کرده است. مترجم

روی یکدیگر غلطیده و هر یک به سویی، افتاده و یا کنار آبشخوری جان سپردند. خداوند بر ابرهه نیز مرضی چیره ساخت که ناخنهایش افتاد و هنگامی که به صنعاء رسید [از ضعف و بیماری] چونان جوجه مرغی شده بود. سرانجام سینه‌اش شکافت و قلبش آشکار شد و جان سپرد.

قریش که برای در امان ماندن از شرارت‌های «ابرهه» و سپاهش، به درّه‌ها و قلّه کوه‌ها پناه برده بودند، پس از بلایی که بر سر آنان آمد، با أمن و امان به خانه‌های خویش بازگشتند.<sup>۱</sup> این حادثه به قول بیشتر مورخان در ماه محرّم، پنجاه یا پنجاه و پنج روز پیش از ولادت رسول اکرم ﷺ به وقوع پیوست که مطابق است با اواخر فوریه یا اوائل مارس ۵۷۱ م. و پیشکشی بود که خداوند بزرگ به پیامبر و خانواده‌اش عطا فرمود. اگر به «بیت المقدس» بنگریم، می‌بینیم که مشرکین یا دشمنان خدا، بر این شهر دو بار غلبه یافتند در حالی که مردم آن مؤمن بودند، چنانکه «بُخْتُنْصَر» به سال ۵۸۷ م. و رومیان به سال ۷۰ م. بر آن چیره شدند، ولی کعبه، با آن که مردمش مشرک بودند، نصرانیان حبشی که در آن زمان مؤمن بوده [و هنوز دینشان نسخ نشده بود] نتوانستند بر ایشان سیطره یابند.

این حادثه در شرایطی رخ داد که گزارش آن به دورترین نقاط جهان متمدن آن روز می‌رسید، چه در میان حبشیان و رومیان پیوندی نیرومند برقرار بود و ایرانیان نیز همواره در کمین‌شان بوده و مراقب حوادثی بودند که برای رومیان و همپیمانانشان رخ می‌داد. بدین سبب پس از این جریان، ایرانیان به سرعت در یمن حضور یافتند، چه این دو دولت، نمایندگان جهان متمدن آن روز بودند.

این واقعه، توجه جهانیان را به خود جلب کرد و آنان را به شرافت و منزلت خانه خدا رهنمونی کرد و ثابت نمود که خداوند این خانه را برای تقدیس و عبادت برگزیده است. از این رو هرگاه فردی از اهالی این منطقه به دعوی نبوت و رسالت برخیزد، این همان امری است که این حادثه ایجاب می‌کند و در واقع این خود تفسیر حکمتی نهان بود در نصرت و امداد الهی به مؤمنان علیه مشرکین، آن هم به شیوه‌ای که برتر از عالم اسباب است.

باری، عبدالمطلب ده پسر داشت که عبارت‌اند از: حارث، زُبیر، ابو طالب، عبدالله، حمزه، ابولهب، عَیْداق، مُقَوّم، ضرار، عَبّاس. برخی گویند که وی یازده پسر داشت و پسری به نام «قُثم» را بر این تعداد، افزوده‌اند، بعضی دیگر شمار پسران وی را سیزده گفته و

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۳ - ۵۶ - تفسیر سورة مبارکه «الفیل» در کتب تفسیر.

«عبد الکعبه» و «حَجَل» را پسران وی دانسته‌اند، هر چند برخی گویند که «عبد الکعبه» همان «مُقَوْم» و «حَجَل» همان «غیداق» است و در میان پسران او کسی به نام «قُثم» وجود نداشته است. اما دختران، شش تن و نامشان بدین قرار است: ام حکیم - که «بیضاء» نام داشت - بَرّه، عاتِکه، صَفِیّه، آروی و اُمَیمَه.<sup>۱</sup>

۳ - عبدالله پدر رسول خدا ﷺ: مادرش فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقطه بن مَرّه نام داشت. وی بهترین و پاکدامن‌ترین و محبوب‌ترین فرزند «عبدالمطلب» و هم ذبیح پدر بوده است. زیرا چون فرزندان عبدالمطلب به ده تن رسید، و دانست که آنان از او به درستی حمایت می‌کنند، ایشان را از نذر خویش آگاه نمود و آنان نیز اطاعت کردند. گفته‌اند: عبدالمطلب میانشان قرعه کشید که کدام یک ذبح شوند، قرعه به نام «عبدالله» افتاد که محبوب‌ترین فرد نزد وی بود. عبدالمطلب گفت: پروردگارا او را قربانی کنم یا به جایش صد شتر را؟ سپس یک بار دیگر قرعه کشید و قرعه بر صد شتر افتاد.<sup>۲</sup> و نیز گفته‌اند: «عبدالمطلب» اسامی پسرانش را بر تیرها نوشت و آنها را به متولی «هَبَل» داد و او قرعه کشید و نام «عبدالله» برآمد، عبدالمطلب او را گرفت و تیغی نیز همراه خویش برداشت و او را به کعبه آورد تا قربانی نماید، ولی قریش به ویژه دایی‌هایش از «بنی مخزوم» و «ابوطالب» او را از این کار بازداشتند. عبدالمطلب گفت: نذرم را چه کنم؟ گفتند نزد «عرافه» ای برو و از او فتوا بجوید، و او نیز نزد «عَرَفَه» رفت و از او نظر خواست. وی گفت بین عبدالله و ده شتر قرعه بکشد، هرگاه نام عبدالله برآمد، ده ده بر عدد شتران بیفزاید و قرعه را تکرار کند تا خدایش را راضی سازد و اگر قرعه به نام شتران برآمد، آنها را ذبح کند. عبدالمطلب بازگشت و بنا به فتوای آن زن، میان عبدالله و ده شتر قرعه انداخت ولی قرعه به نام عبدالله برآمد و او ده ده شتر می‌افزود و در هر بار، قرعه به نام عبدالله می‌افتاد تا آن که عدد شتران به صد رسید و این بار قرعه به نام شتران برآمد و عبدالمطلب به جای «عبدالله» صد شتر را ذبح کرد و آنها را به همان حال گذاشت تا انسانها و حیوانات درنده یکسان از گوشتِ قربانیها بهره‌مند شوند.

دیه انسان پیش از این در میان قریشیان و سایر عربها ده شتر بود. اما پس از این ماجرا، صد شتر به عنوان دیه رسمیت یافت و اسلام نیز آن را تأیید نمود. از پیامبر ﷺ روایت شده

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - تلیح فہوم اهل الاثر ص ۱۰۸ [رحمہ للعالمین ج ۲ ص ۵۶ - ۶۶].

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - تلیح فہوم اهل الاثر ص ۱۰۸ [رحمہ للعالمین ج ۲ ص ۵۶ - ۶۶].

که فرمود: «من فرزند دو ذبیحم» یعنی حضرت اسماعیل علیه السلام و پدرشان «عبدالله»<sup>۱</sup>.  
عبدالمطلب برای پسرش عبدالله، «آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب» را به همسری برگزید و او را به عقد پسرش در آورد، که به لحاظ نسب و مقام از بهترین زنان قریش به شمار می رفت و پدرش از نظر نسب و وجاهت، مهتر و سالار «بنی زهره» بود. عبدالله در مکه با «آمنه» ازدواج کرد. پس از مدتی عبدالمطلب «عبدالله» را به مدینه فرستاد تا برای خانواده اش خرما و آذوقه فراهم کند، اما وی در همانجا وفات یافت. و گفته اند که او برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام گردید و پس از بازگشت در مدینه فرود آمد و در آنجا بیمار شد و درگذشت و در خانه «نابغة الجعدی» به خاک سپرده شد. وی در زمان مرگ بیست و پنج سال داشت. اکثر مورخان بر آن اند که وفات وی پیش از ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است ولی برخی گفته اند که عبدالله دو ماه پس از ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشت.<sup>۲</sup> چون خبر وفات «عبدالله» به مکه رسید، آمنه بهترین مرثیه را برایش سرود:

پهنه بطحا (= مکه) از فرزند هاشم تهی ماند؛

و آرامگاهی را برون [از دیارش در خاک] برگزید؛

قاصدان مرگ او را فراخواندند و او دعوتشان را پذیرا شد.

اما در میان مردم چونان پسر هاشم کسی بر جای ننهادند

شامگاهی که تابوت او را بر دوش می بردند

یاران و دوستانش ازدحام کرده بودند و تابوت او را دست به دست می کردند.

باری، گرچه مرگ و سرنوشت او را به ناگاه در ربود

ولی او مردی بسیار بخشنده و پُر مهر بود.<sup>۳</sup>

تمامی ثروت عبدالله پس از وفاتش، پنج شترنر، رمه ای گوسفند و کنیزکی حبشی به نام

«برکه» با کنیه «أم ایمن» بود. که او پرستار دوران کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.<sup>۴</sup>

۱- اصل عربی کلام پیامبر صلی الله علیه و آله چنین است: «أنا ابن الذبیحین».

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۱ - ۱۵۵ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۴۰ - ۲۴۳.

۳- طبقات ابن عماد ج ۱ ص ۱۰۰ - اصل شعر چنین است:

و جاوَزَ لَحْدًا خَارِجًا فِي الْفِئَاعِمِ  
وَمَا تَرَكْتَ فِي النَّاسِ مِثْلَ ابْنِ هَاشِمِ  
تَعَاوَرَهُ أَصْحَابُهُ فِي التَّرَاخِمِ  
فَقَدْ كَانَ مِعْطَاءَ كَثِيرِ التَّرَاخِمِ

عَفَا جَانِبَ الْبِطْحَاءِ مِنْ ابْنِ هَاشِمِ  
ذَعَبَتْهُ الْمَنَايَا دَعْوَةً فَأَجَابَهَا  
عَشِيَّةً رَاحُوا يَحْمِلُونَ سَرِيرَةَ  
فَإِنْ تَكَّ غَائِثَةُ الْمَنَايَا وَرَبِيهَا

۴- صحیح مسلم ج ۳ حدیث ۱۷۷۱ - تلمیح فهوم أهل الاثر، ص ۴.

## فصل ششم:

### ولادت و کودکی و جوانی پیامبر

#### ولادت و نامگذاری

حضرت سید المرسلین ﷺ در سپیده دم روز دوشنبه نهم ربیع الاول، یک سال پس از حادثه فیل<sup>۱</sup> و پس از آن که چهل سال از سلطنت «انوشیروان» پادشاه ایران می‌گذشت، چشم به جهان گشود. این روز بنا به تحقیق عالم بزرگوار «محمد سلیمان منصورپوری» رحمۃ اللہ علیہ مطابق با بیستم یا بیست و دوم آوریل ۵۷۱ م می‌باشد.<sup>۲</sup>

ابن سعد روایت می‌کند که مادر رسول خدا ﷺ گفت: «هنگامی که او را زادم، از وجود نوری برآمد که کاخهای شام در برابر آن روشن شد.» امام احمد بن حنبل و «دارمی» و دیگران نزدیک به این مضمون را نقل کرده‌اند.<sup>۳</sup>

در روایات آمده است که به هنگام ولادت آن حضرت، حوادثی رخ داد که دال بر پیدایش تحولی عظیم بود، از آن جمله: چهارده کنگره از ایوان مدائن فروریخت، آتشکده فارس، معبد زرتشتیان خاموش شد و کنشت‌های پیرامون دریاچه «ساوه» همزمان با خشک شدن آب دریاچه، ویران گردید. این روایات را «طبری» و «بیهقی» و سایرین نقل کرده‌اند.<sup>۴</sup> ولی اسناد محکمی ندارند و با وجود انگیزه نقل، در تواریخ ملل به این حوادث اشاره‌ای نشده است. [استاد «محمد غزالی» نیز در کتابش موسوم به «فقه السیره» (ص ۴۶)

۱- بنگرید به «نتائج الافهام فی تقویم العرب قبل الاسلام» ص ۲۸ - ۳۵ تألیف منجم «محمود پاشا»، چاپ بیروت.  
 ۲- بیستم آوریل برحسب تقویم میلادی قدیم و بیست و دوم آوریل بنا به تقویم جدید میلادی، برای تفصیل بیشتر بنگرید به «رحمه للعالمین» ج ۱ ص ۳۸ و ۳۹، ج ۲ ص ۳۶۰ و ۳۶۱.  
 ۳- مسند «احمد» ج ۴ ص ۱۲۷ و ۱۲۸، ج ۵ ص ۲۶۲ - سنن دارمی ج ۱ ص ۹ - ابن سعد ج ۱ ص ۱۰۲.  
 ۴- بنگرید به «دلایل النبوه» بیهقی ج ۱ ص ۱۲۶ و ۱۲۷ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۶۶ و ۱۶۷ - البدایه و النهایه ج ۲ ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

این روایات را نپذیرفته است].

مادر آن حضرت پس از زایمان، کسی را به نزد جدّ آن حضرت، «عبدالمطلب» فرستاد تا ولادت نواده اش را به وی بشارت دهد. عبدالمطلب بسیار شادمان شد و آن حضرت را به درون کعبه برد و به درگاه خدا دعا کرده و شکر به جای آورد<sup>۱</sup> و او را «محمد» (= پیوسته و همواره ستوده) نامید که در میان عرب نامی آشنا نبود<sup>۲</sup> و بر روال عادت عرب، آن حضرت را در روز هفتم ولادتش ختنه نمود.<sup>۳</sup>

### دوران شیرخوارگی

نخستین زنی که یک هفته پس از مادر، به آن حضرت شیر داد،<sup>۴</sup> «ثویبه» کنیز ابولهب بود، که پسر شیرخواری بنام «مسروح» داشت، و پیش از این به حمزه (= عموی پیامبر) نیز شیر داده بود و پس از آن نیز به «ابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی» شیر داد.<sup>۵</sup>

### در میان قبیله بنی سعد

عادت عرب چنین بود که برای سلامت فرزندان شان از بیماریهای موجود در شهرها و برای نیرومندی تن و روان نوزاد و نیک آموختن زبان عربی در اوان کودکی، نوباوگان خویش را به زنان شیرده بدوی می سپردند. «عبدالمطلب» نیز برای آن حضرت زنی شیرده خواست و از زنی به نام «حلیمه بنت ابو ذؤیب عبدالله بن حارث» از قبیله بنی سعد که شوهرش «حارث بن عبدالعزی» ملقب به «ابو کبشه» نیز از همان قبیله بود، خواست که

۱- ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۹ و ۱۶۰ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۵۶ و ۱۵۷ - ابن سعد ج ۱ ص ۱۰۳.

۲- ای کاش مؤلف فاضل می فرمود: نام «محمد» چندان آشنا نبود. زیرا این نام گرچه در میان عرب رواج چندانی نداشت، اما چنانکه در کتب مختلف از جمله در «سیره الحلیه» می خوانیم، پیش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بین سه تا شانزده تن همین نام را داشته اند. ر.ک: به خیانت در گزارش تاریخ اثر مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ج ۱ ص ۴۶ و ۴۷. همچنین شایان ذکر است که مادر آن حضرت، وی را «احمد» نام نهاده بود و چون حدّش او را «محمد» نامید، از این رو حضرتش به هر دو نام، خوانده می شد هر چند که نام دوم رواج بیشتری یافت. مترجم

۳- گفته اند حضرتش مختون ولایت یافت (ر.ک: تلقیح فهوم اهل الاثر، ج ۴) اما «ابن قیم» گفته است در این مورد حدیث ثابتی در دست نیست. بنگرید به «زاد المعاد» ج ۱ ص ۸.

۴- اتحاف الوری، إخبار القوی، ابن فهد الملکی، ج ۱ ص ۵۷.

۵- صحیح بخاری حدیث ۲۶۴۵، ۵۱۰۰، ۵۱۰۱، ۵۱۰۶، ۵۱۰۷، ۵۳۷۲ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۵۸ البته سند آن محل تأمل است - دلائل النبوة، ابو نعیم ج ۱ ص ۱۵۷.

شیر دادن به آن حضرت را بپذیرد.

برادران و خواهران رضاعی آن حضرت عبارت‌اند از: [پسر و دختر حلیمه یعنی] «عبدالله بن حارث» و «انیسه بنت حارث» و «حُدَافَة» یا «جُدَامَة بنت حارث» (او همان «شیماء» است که لقبش بر اسمش غلبه یافت) و هم او از پیامبر ﷺ و «ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب» پسر عم پیامبر، پرستاری و مراقبت می‌کرد.

«حمزه بن عبدالمطلب» عموی پیامبر نیز نزد زنی شیرده از قبیله «بنی سعد بن بکر» بسر می‌برد و مادر رضاعی‌اش، روزی آن حضرت را که نزد «حلیمه» بود، شیر داد. از این رو «حمزه» از دو سو با رسول خدا ﷺ برادر رضاعی است، یکی از جانب «تُویبه» و دیگر از جانب مادر رضاعی خودش.<sup>۱</sup>

حلیمه [پس از تحویل گرفتن پیامبر] با برکاتی روبرو شد که او را سخت به شگفت آورد. بهتر است ماجرا را از زبان خودش به تفصیل بشنویم:

«ابن اسحاق» می‌گوید: «حلیمه» می‌گفت همراه شوهر و فرزند شیرخوارش همراه تعدادی از زنان شیرده قبیله «بنی سعد» در جستجوی نوزاد شیرخوار برآمدند. این کار در سالی بود که خشکسالی و قحطی چیزی برایمان نگذاشته بود. من بر ماده الاغ سفیدی که داشتم سوار شدم و همراه ما ماده شتری سالمند بود که به خدا سوگند قطره‌ای شیر نمی‌داد و ما تمام شب را از گریه نوزاد گرسنه‌ام نمی‌خوابیدیم. در پستانم شیر نبود و ماده شترمان نیز شیر نداشت، اما امید به باران و گشایشی در کارمان داشتیم. و من بر ماده الاغم در راه بودم و مرکبم از ضعف و لاغری چنان آهسته و بی‌رمق ره می‌سپرد که همراهانم را خسته کرد. تا این که به مکه رسیدیم و به سراغ نوزادان شیرخوار رفتیم. رسول خدا ﷺ را به همه زنان عرضه کرده بودند ولی تمامی آنها پس از این که گفته می‌شد وی یتیم است، از پذیرش او خودداری می‌کردند، زیرا ما از پدر نوزاد امید احسان داشتیم و با خود می‌گفتیم: او یتیم است، مادر و جدش چه کمکی به ما خواهند کرد؟ از این رو به گرفتنش راغب نبودیم. زنان همراهم همگی کودکان شیرخوار یافتند جز من، و چون همگی عزم بازگشت کردیم؛ به دوستم گفتم: خوش نمی‌دارم که در میان دوستانم بدون نوزاد بازگردم، به خدا سوگند نزد آن یتیم رفته و او را می‌گیرم. شوهرم گفت: حرفی نیست، شاید خداوند به



واسطه او به ما برکتی ارزانی فرماید. حلیمه می افزاید: چون او را گرفتم و نزدیک اسباب و اثاثیه سفر بازگشتم و او را در آغوش گرفتم، سینه ام پُر از شیر شد چنانکه حضرتش نوشید و سیر شد و برادرش (= فرزند حلیمه) نیز سیر شد و هر دو به خواب رفتند در حالی که پیش از این [از گریه فرزندم] نمی خوابیدم. همسرم نیز به جانب ناقه سالمند مرفت و پستانش را آکنده از شیر یافت! از آن دوشید و هر دو آشامیدیم و سیر شدیم و شب را به خوبی سپردی کردیم. صبحگامان همسرم گفت: می دانی حلیمه، سوگند به خدا نوزادی با برکت گرفته ای، گفتم: سوگند به خدا من نیز چنین امیدی دارم. سپس خارج شدیم و من بر ماده الاغم نشستم و نوزاد را با خود گرفتم، به خدا سوگند چنان از همراهانم پیش افتادیم که هیچ یک از درازگوشها نمی توانست آنگونه برود، چنانکه همراهانم گفتند: ای دختر «ابو ذؤیب»، ای وای، با ما مدارا کن، مگر این همان ماده الاغ نیست که با آن آمده بودی؟ می گفتم: آری به خدا، همان است. آنها می گفتند: سوگند به خدا او وضعی دیگر دارد! آنگاه به منازل خود در دیار «بنی سعد» رسیدیم، جایی که خطه ای از زمینهای خدا همچون دیار ما خشک و قحطزده نبود اما گوسفندانم سیر و پرشیر از چرا باز می گشتند و آنها را دوشیده و شیرشان را می نوشیدیم. در حالی که دیگران قطره ای شیر نمی دوشیدند، و در پستان هیچ دامی شیر نمی یافتند حتی افراد قوم ما به شبانان خویش می گفتند: وای بر شما، شما نیز گوسفندانان را در جایی به چرا ببرید که چوپان دختر «ابو ذؤیب» می برد، اما باز هم گوسفندانشان گرسنه باز می گشتند و قطره ای شیر نداشتند و گوسفندان من سیر و پر شیر باز می گشتند. همینگونه پیوسته از سوی خداوند بزرگ افزایش خیر و برکت را در می یافتیم تا آن که آن حضرت از دو سال گذشت و او را از شیر باز گرفتم. رشد و نمو آن حضرت به کودکان دیگر شباهت نداشت و هنوز دو سال را تمام نکرده بود که کودکی چست و چالاک بود. سرانجام او را نزد مادرش آوردیم در حالی که راغب بودیم که نزد ما باقی بماند؛ زیرا پیوسته برکات وجودش را می دیدیم. از این رو با مادرش صحبت نموده و گفتیم: چه می شود که فرزندم را نزدم بگذاری تا بزرگ شود، زیرا من از ویای مکه بر او بیمناکم و با وی در این مورد صحبت ها کردیم تا این که سرانجام پذیرفت و کودک را با خود بازگردانیدیم.<sup>۱</sup>

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۲ - ۱۶۴ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۵۸ و ۱۵۹ - الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان ج ۸ ص ۸۲ - ۸۴ - ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۱. همگی بانندک اختلافی در الفاظ، از «ابن اسحاق» آورده اند.

## ماجرای شق صدر

بدین ترتیب پیامبر ﷺ به میان «بنی سعد» بازگشت و به قول «ابن اسحاق» چند ماهی پس از بازگشت<sup>۱</sup> و بنا به قول محققان در چهار سالگی حادثه شکافتن سینه مبارک رخ داد.<sup>۲</sup> «مسلم» از «انس» روایت نموده که: جبرئیل زمانی که آن حضرت با کودکان مشغول بازی بود، نزد وی آمد و او را بر زمین خواباند و سینه‌اش را شکافت و قلب را خارج ساخت و خونی بسته از آن برآورد و گفت: این بهره شیطان در وجود توست، سپس قلب را با آب زمزم در طشتی زرین شست و شو داد و به جای خود بازگرداند و سینه را بست. کودکان سراسیمه به نزد مادر رضاعی‌اش دویده و گفتند: محمد کشته شد! چون به نزدش رفتند او را پریده رنگ یافتند. انس می‌گوید: من نیز اثر دوخت را در سینه آن حضرت می‌دیدم.<sup>۳</sup>

## بازگشت به آغوش مادر مهربان

حلیمه از پس این حادثه بیمناک شد و آن حضرت را به مادرش برگرداند و حضرتش تا شش سالگی نزد مادر ماند.

«آمنه» برای یادبود شوهر فقیدش، لازم دید آرامگاه وی در «یثرب» را دیدار کند، از این رو همراه فرزند یتیمش محمد ﷺ و خادمه‌اش «أمّ ایمن» و سرپرستش «عبدالمطلب» مکه را به قصد سفری ترک کرد که ناگزیر بود پانصد کیلومتر مسافت را طی کند. وی یک ماه در «یثرب» درنگ کرد، سپس عزم مکه کرد اما هنگام بازگشت در اوائل راه بیمار گردید و بیماریش سخت شد تا این که در منطقه «ابواء» بین مکه و مدینه، وفات یافت.<sup>۴</sup>

## در سایه عطوفت نیای مهربان

«عبدالمطلب» آن حضرت را به مکه بازگرداند در حالی که شفقت و عطوفت نسبت به

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۶۰.

۲- ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۲ - مروج الذهب ج ۲ ص ۲۸۱ - دلائل النبوه، ابو نعیم ج ۱ ص ۱۶۱ و ۱۶۲ وی از قول ابن عباس پنج سالگی را نیز ذکر کرده است (ج ۱ ص ۱۶۲) - «کلام ابن اسحاق» تا حدودی متناقض است زیرا شبانی از کودکی که دو ساله و یا در آغاز سه سالگی است، قابل قبول نیست.

۳- صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب الاسراء، ج ۱ ص ۱۴۷ حدیث ۲۶۱.

۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۸ - تلیق فہوم اهل الاثر ص ۷.

نوادهٔ یتیمش که به مصیبتی تازه دچار شده بود که زخمهای کهن را تازه می‌کرد، در دلش افزایش یافته بود. وی نسبت به آن حضرت شفقت و عنایتی مبذول می‌داشت که نسبت به هیچ یک از فرزندان نکره بود و او را هرگز تنها نمی‌گذاشت بلکه او را بر پسرانش برتری می‌داد.

«ابن هشام» می‌گوید: برای «عبدالمطلب» در سایهٔ کعبه بساطی گسترده می‌شد و پسرانش پیرامون آن می‌نشستند تا این که او به سویشان می‌آمد و به احترام او هیچ یک از پسرانش نمی‌نشستند و آن حضرت در حالی که نوجوانی برومند بود بر آن می‌نشست و چون عموهایش می‌خواستند او را دور نمایند، عبدالمطلب می‌گفت: این پسر مرا به حال خویش بگذارید که سوگند به خدا حالتی دیگر دارد. سپس همراه آن حضرت بر بساط می‌نشست و بر پشتش دستِ مهر می‌کشید و از دیدن کارهایش شادمان می‌شد.<sup>۱</sup>

آن حضرت هشت سال و دو ماه و ده روز داشت که نیایش عبدالمطلب وفات یافت و لازم دید پیش از وفات سرپرستی وی را به عمویش «ابوطالب» که برادر تنی پدرش بود، بسپارد.<sup>۲</sup>

### تحت کفالت عمومی دلسوز و مهربان

«ابوطالب» با بهترین شیوه از برادرزاده‌اش سرپرستی و مراقبت نمود و او را با پسران خویش همراه ساخت، بلکه آن حضرت را بر ایشان مقدم داشته و احترام و عنایتی خاص نسبت به او داشت. او بیش از چهل سال پشتیبان آن حضرت بود و از وی حمایت می‌کرد و برای او با مردم دوستی یا دشمنی می‌کرد که بخشهایی از حمایت‌های وی را در جای مناسب یاد خواهیم کرد.

### به آبروی او از ابر باران خواسته می‌شود

«ابن عساکر» از «جَلْهَمَه بن عُرْقُطَه» روایت نموده که گفت: در حالی وارد مکه شدم که قحطی و خشکسالی بیداد می‌کرد. قریشیان گفتند: ای ابوطالب وادی مکه به قحطی دچار

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۸.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص - تلیح فہوم اهل الاثر ص

است و خانواده‌ها در سختی و عسرت بسر می‌برند. هیله بشتاب و باران بطلب! «ابوطالب» همراه نوجوانی چونان خورشیدی در سایبان که گویی ابری تیره از وی دور شده و پیرامونش کودکی چند گرد آمده‌اند. ابوطالب او را گرفت و پشت به کعبه داد و با انگشت به نوجوان اشاره کرد در حالی که پاره ابری در آسمان نبود [و خواهان رحمت پروردگار شد ناگاه] ابر از این سو و آن سو به هم آمد و بارانی سخت باریدن گرفت و همه جا را لبریز ساخت و وادی مکه شکفت و باران همه جا را فراگرفت و خشکسالی از منطقه رخت بریست. و ابوطالب در این شعر به این ماجرا اشاره کرده است:

و آن آفتابرویی که به آبروی او از ابر، باران خواسته می‌شود

فریادرس یتیمان و پناهگاه بیوه‌زنان است.<sup>۱</sup>

### بَحیرای راهب

چون رسول خدا ﷺ دوازده ساله شد (و یا چنانکه برخی گفته‌اند دوازده سال و دو ماه و ده روز)<sup>۲</sup> ابوطالب وی را در کاروانی تجاری به شام برد تا این که به «بُصری» رسیدند که جزء قلمرو شام و از توابع «حُوران» و در آن زمان از توابع سرزمین عربی‌ای بود که تحت سلطه رومیان قرار داشت.

در این شهر راهبی بود که به «بَحیری» معروف بود و نامش چنانکه گفته می‌شود «جرجیس» بوده است. چون کاروان «ابوطالب» فرود آمد به سویشان آمد در حالی که پیش از این چنین نمی‌کرد و در میان کاروانیان به جستجو پرداخت تا این که به پیامبر ﷺ رسید و دستش را گرفت و گفت: «این سرور جهانیان است، این سفیر پروردگار است، این کسی است که خداوند او را برای رحمت جهانیان برمی‌انگیزد.» ابوطالب و شیوخ قریش گفتند: از کجا می‌دانی؟ گفت: هنگامی که به گردنه نزدیک شدید، هیچ سنگ و درختی نبود که سجده نکند و اینها جز برای پیامبر سجده نمی‌کنند، همانا من او را از مَهر نبوت می‌شناسم که به گردی یک دانه سیب در پایین غضروف شانه راستش قرار دارد، که در کتب خویش

۱- مختصر السیره الرسول، شیخ عبداللّه نجدی ص ۱۵ و ۱۶ - «هیشمی» در «مجمع الزوائد» به نقل از «طبرانی» مانند این ماجرا را که در کتاب علامات النبوه ج ۸ ص ۲۲۲ آمده، نقل کرده است. اصل عربی شعر چنین است:

و أَيْضَ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ  
بِمَالِ الْيَتَامَى، عِصْمَةٌ لِيَلْأَزَامِلِ

۲- «ابن الجوزی» در «تلفیح فہوم اهل الاثر» ص ۷ چنین گفته است.

خوانده‌ایم.

سپس برای کاروانیان ضیافتی ترتیب داد و از «ابوطالب» خواست او را به شام نبرد و به مکه بازگرداند مبادا رومیان و یهود شام او را آسیب رسانند. عم آن حضرت نیز وی را با یکی از خادمانش به مکه فرستاد.<sup>۱</sup>

### نبرد خونین فِجَار

پیامبر ﷺ بیست ساله بود که در بازار «عُکاظ» جنگی میان قریش که قبیله کِنانه نیز همراهشان بود و بین «قَیس عَیلان» در گرفت که به جنگ «فِجَار» شهرت یافت.<sup>۲</sup> سبب جنگ این بود که یکی از افراد قبیله «بنی کَنانه» به نام «بَرّاض» سه تن از مردان قبیله «قَیس عَیلان» را به قتل رساند، و چون خبر به «عُکاظ» رسید طوفانی برانگیخت. «حرب بن أمیه» به دلیل کلان‌سالی و ارجمندی، فرماندهی قریش و کَنانه را برعهده گرفت. در آغاز روز، قبیله «قیس» بر کَنانه برتری داشت؛ اما، در نیمروز چیزی نمانده بود که آسیاب جنگ به زیان قیسیان بچرخد. در این زمان قریش پیشنهاد صلح کردند به شرط آن که کشتگان طرفین جنگ را بشمارند و هر گروه که تعداد مقتولینش بیشتر بود خونبهای تعداد افزونتر را بستاند. بدین ترتیب صلح برقرار شد و دست از جنگ کشیدند و دشمنی و بدخواهی را کنار نهادند. این جنگ از آن روز «فِجَار» خوانده شد که حرمت ماه حرام شکسته شد. در این جنگ پیامبر ﷺ حضور یافت. وی تیرهای عموهایش را برای تیراندازی آماده می‌کرد.<sup>۳</sup>

۱- بنگرید به: جامع الترمذی ج ۵ ص ۵۵۰ و ۵۵۱ حدیث تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷۸ و ۲۷۹ - «المصنّف»، ابن شیبّه، ج ۱۱ ص ۴۸۹ حدیث ۱۱۷۸۲ - دلائل النبوه، بیهقی ج ۲ ص ۲۴ و ۲۵ - دلائل النبوه، ابو نعیم ج ۱ ص ۱۷۰ استاد این روایت محکم و پایدار است، در آخر این روایت آمده است که ابوبکر، بلال را همراه پیامبر ﷺ فرستاد که به وضوح خطاست زیرا در آن زمان شاید بلال زاده نشده بود و یا اگر وجود داشت با ابوطالب و ابوبکر نبوده است. این سخن را «ابن القیم» در زاد المعاد ج ۱ ص ۱۷ گفته است، در این ماجرا تفصیل دیگری نیز نقل شده که «ابن سعده» در «الطبقات الکبری» ج ۱ ص ۱۲۰ با اسنادی سُست روایت کرده و «ابن اسحاق» بدون سند آورده و «ابن هشام» در ج ۱ ص ۱۸۰ - ۱۸۳ و طبری در ج ۲ ص ۲۷۷ و بیهقی و ابو نعیم از او گرفته‌اند.

۲- منازعات «فِجَار» میان این دو گروه چهار بخش بود، سه مورد اول خصومت و مشاجراتی نه چندان شدید بود که به درگیری بینجامد و به صلح خاتمه یافت. نخست منازعه‌ای بود به سبب تأخیر در بازپرداخت وام مردی از «قیس» به مردی از قبیله «کَنانه» بود و دوم ناشی از تفاخر مردی کَنانی در بازار «عُکاظ» بود و سوم بر اثر تعرّض به زنی زیباروی از قبیله «قیس» رخ داد اما چهارم موردی است که در متن ذکر کردیم. برای تفصیل بیشتر بنگرید به «المنمق فی اخبار قریش» ص ۱۶۰ - ۱۶۴ - الکامل، ابن اثیر ج ۱ ص ۴۶۷ وی سه بخش اول را یک منازعه شمرده است. ۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۸۴ - ۱۸۷ - المنمق فی اخبار قریش ص ۱۶۴ - ۱۸۵ - الکامل، ابن اثیر ج ۱ ص ۴۶۸

## حِلْفُ الْفُضُولِ

به دنبال این جنگ در «ذی القعدة» - از ماههای حرام - پیمان فضول منعقد شد، و قبائلی از قریش از جمله: بنی هاشم، آسد بن عبدالعزى، زهرة بن کلاب و تیم بن مرّة بدان فرا خوانده شدند.<sup>۱</sup> آنان در سرای «عبدالله بن جُدعان تیمی» به ملاحظه سالمندی و شرافت وی گرد آمده و پیمان بستند که هرگاه در مکه مظلومی بیابند چه از اهالی مکه باشد یا مناطق دیگر، از او پشتیبانی کنند و تا ستاندن حقش از پای ننشینند، که رسول خدا ﷺ نیز در این پیمان حاضر بود. پیامبر ﷺ پس از این که به مقام رسالت مشرف شد فرمود: «در سرای عبدالله بن جُدعان در پیمانی حضور یافتم که دوست ندارم به جای آن شتران سرخ موی را دارا باشم و اگر در اسلام نیز به آن فرا خوانده شوم، آن را می پذیرم.»<sup>۲</sup>

روح و محتوای این پیمان منافی غیرت و نخوت جاهلی است که تعصب قومی آن را برمی انگیخت. در مورد سبب وقوع این پیمان گفته اند: مردی از طائفة «زُبَید» کالایی به مکه آورد «علص بن وائل سهمی» آن را خریداری کرد، اما حقش را پرداخت. مرد به نزد همپیمانان خویش، قبائل «عبدالدار»، «مخزوم»، «جَمَح»، «سَهَم» و «عدی» شکوه کرد و از آنان یاری خواست ولی کسی به خواسته اش نپرداخت ناگزیر بر کوه «ابوقیس» برآمد و با آواز بلند اشعاری سرود که مظلومیتش را بازگو می کرد. از این رو «زبیر بن عبدالمطلب» [نزد قریش] رفت و گفت: چرا این مرد به حال خود رها شده؟ تا این که کسانی که نام بردیم برای پیمان فضول گرد آمده و پیمان بستند و سپس نزد «علص بن وائل» رفته و حق مرد زبیدی را از او ستاندند.<sup>۳</sup>

## در پی کسب و کار

رسول اکرم ﷺ در آغاز جوانی شغل معینی نداشت اما در روایات متعدد آمده که ایشان

۱- ۴۷۲. گفته اند این جنگ در «شوال» رخ داده، که صحیح نیست، زیرا سؤال از ماههای حرام نیست و «عکاظ» در خارج حرم قرار دارد، پس چه حرمتی شکسته شده است؟ علاوه بر این بازار «عکاظ» از ابتدای «ذی القعدة» برپا می شد.

۱- در برخی کتب نام قبیله «بنی حارث بن فهر» نیز آمده است. مترجم

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۴ و ۱۵۵ - اصل کلام پیامبر چنین است: «لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ حِلْفًا مَا أُجِبَ أَنْ لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ، وَ لَوْ أَدْعَى بِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأُجِبْتُ».

۳- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۲۶ - ۱۲۸ - نسب قریش، ابو عبدالله الزبیر، ص ۲۹۱.

در قبیله «بنی سعد»<sup>۱</sup> و برای اهالی مکه در برابر چند قیراط<sup>۲</sup> (= جزئی از دینار) شبانی کرده است. به نظر می‌رسد حضرتش در همان جوانی به باززگانی روی آورد و ذکر کرده‌اند که با همکاری «سائب بن ابی السائب مخزومی» تجارت می‌کرد و بهترین شریک وی بود، نه او را فریب می‌داد و نه با او مجادله می‌کرد. هنگامی که وی روز فتح مکه نزد پیامبر ﷺ آمد، حضرتش او را خوشامد گفت و فرمود: برادر و شریکم، خوش آمدی.<sup>۳</sup>

در بیست و پنج سالگی برای تجارت با اموال «خدیدجه» رهسپار شام شد. «ابن اسحاق» می‌گوید: «خدیدجه بنت خویلد» زنی تاجر، با شرافت و ثروتمند بود و چون قریش مردمی تاجرپیشه بودند او نیز مردان را برای تجارت با اموال خویش به کار می‌گرفت و بخشی از سود معاملات را به ایشان می‌پرداخت. چون خدیدجه از راستی گفتار و امانتداری و بزرگواری اخلاقی پیامبر ﷺ اطلاع یافت، حضرتش را فراخواند و پیشنهاد کرد با مال التجاره‌اش برای تجارت به شام برود و او مزدی بیش از دیگر تجار به او خواهد پرداخت. پیامبر ﷺ پیشنهاد وی را پذیرفت، و خدیدجه نیز غلام خویش «میسره» را همراه آن حضرت فرستاد. رسول خدا ﷺ همراه غلام خدیدجه راهی شام شد.<sup>۴</sup>

### ازدواج با خدیدجه

چون پیامبر ﷺ به مکه بازگشت و خدیدجه رضی الله عنها در مالش برکت و امانتی یافت که پیش از آن ندیده بود و «میسره» نیز او را از صفات و اخلاق دلنشین و سرشت بزرگوار و اندیشه صائب و سخن راست و شیوه امانتداری آن حضرت، باخبر ساخت. خدیدجه گمشده دلخواهش را یافته بود - در حالی که بزرگان و سران مکه به ازدواج با او مشتاق بودند ولی او موافقت نمی‌کرد - خدیدجه راز دل را با همرازش «نفیسه بنت منبه» در میان نهاد، و وی نیز به نزد آن حضرت رفت و او را به صورتی پوشیده به ازدواج با خدیدجه ترغیب کرد. حضرتش پذیرفت و در این خصوص با عموهایش گفتگو کرد. آنان به نزد عموی خدیدجه رفته و او را برای پیامبر ﷺ خواستگاری کردند و بدین ترتیب ازدواج انجام

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۶.

۲- صحیح بخاری، کتاب الاجازات، باب رعی الغنم علی قراریط، حدیث ۲۲۶۲.

۳- سنن ابی داود ج ۲ ص ۶۱۱ - سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۷۶۸ حدیث ۲۲۸۷ - مسند احمد ج ۳ ص ۴۲۵.

۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۷۸ و ۱۸۸.

گرفت و در آن «بنی هاشم» و سروران «مُضَر» حضور یافتند. این پیوند مبارک دو ماه پس از بازگشت آن حضرت از شام صورت پذیرفت<sup>۱</sup> پیامبر بیست شتر، کابین خدیجه قرار داد. خدیجه در زمان ازدواج با رسول خدا ﷺ چهل سال داشت و به لحاظ نسب و ثروت و خردمندی از برترین زنان قریش بود.<sup>۲</sup> وی نخستین زنی است که پیامبر با او پیوند زناشویی بست و تا زمانی که زنده بود پیامبر ﷺ همسر دیگری نگرفت. همه فرزندان پیامبر - جز ابراهیم - از خدیجه‌اند. وی برای پیامبر نخست «قاسم» را به دنیا آورد که کنیه خویش را از او گرفت سپس زینب، رقیه، ام کلثوم، فاطمه علیها السلام و عبدالله را بزاد. عبدالله «طیب» و «طاهر» لقب داشت. پسران پیامبر در خردسالی چشم از جهان پوشیدند. اما دختران همگی اسلام را دریافتند و ایمان آورده و هجرت کردند؛ اما، همگی به جز حضرت فاطمه علیها السلام در زمان حیات پیامبر ﷺ زندگی را بدرود گفتند. اما فاطمه علیها السلام شش ماه پس از رحلت پدر به وی پیوست.<sup>۳</sup>

### بنای کعبه و قضیه حکمیت

رسول اکرم ﷺ سی و پنج ساله بود که قریش به بنای کعبه اقدام کرد، زیرا آن زمان کعبه از سنگهای بزرگ بلندتر از یک قامت ساخته شده و ارتفاعش از زمان هجرت اسماعیل علیه السلام که ذراع بود و سقف نداشت و گروهی از دزدان گنجی را که درون آن قرار داشت به سرقت بردند و با توجه به این که خانه بنایی کهن بود و با گذشت زمان و حوادث روزگار، بنیان آن سست گردید و بر دیوارهایش رخنه افتاد و پنج سال پیش از بعثت پیامبر ﷺ سیلی بنیان کن در مکه سرازیر شد و به خانه رسید و نزدیک بود کعبه فرو ریزد، از این رو قریش با توجه به ارج و منزلت خانه، ناگزیر شد به تجدید بنای آن اقدام کند و تصمیم گرفتند که در بنای آن، مال به دست آمده از زنا و معامله ربوی و مالی که حق غیر در آن باشد، به کار نگیرند. قریش از تخریب کعبه بیمناک بودند. از این رو ابتداء «ولید بن مغیره مخزومی» کلنگ به دست گرفت و گفت: پروردگارا جز خیر مقصودی نداریم سپس تخریب ناحیه «رُکنین» را آغاز کرد و چون آسیبی به او نرسید، مردم در روز دوم در کار تخریب بنا

۱- مسعودی زمان سفر پیامبر ﷺ به شام را چهار سال و نه ماه و شش روز پس از جنگ فجار تعیین کرده و تاریخ ازدواج آن حضرت را دو ماه و بیست و چهار روز پس از بازگشت از شام، گفته است، بنگرید به مروج الذهب ج ۲ ص ۲۷۸.

۲- «خدیجه» را در جاهلیت «طاهره» می خواندند. مترجم

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۸۹ - ۱۹۱ - فتح الباری ج ۷ ص ۱۰۵ - تلخیص فہوم اہل الاثر ص ۷.



وی را یاری کردند تا آن که به پایه‌هایی که ابراهیم علیه السلام بنا نهاده بود رسیدند. به هنگام تجدید بنا، کعبه را به چند بخش تقسیم کرده و بنای هر بخش را به قبیله‌ای سپردند و هر قبیله برای بخش مربوط به خود سنگ گرد آورد و کار تجدید بنا آغاز شد. سرپرستی بنایی خانه را، معماری رومی به نام «باقوم» برعهده داشت. چون ساختمان کعبه به جایگاه «حجرالاسود» رسید در مورد کسی که افتخار نهادن آن را در جایگاهش به دست آورد، نزاع در گرفت که چهار یا پنج شب به طول انجامید و کار بدانجا رسید که نزدیک بود به جنگی سخت در حَرَم بینجامد تا این که «ابو امیة بن مغیره مخزومی» پیشنهاد کرد که به داوری نخستین کسی که از در مسجد در آید راضی شوند، و آنان نیز پذیرفتند. خداوند خواست که این شخص رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله باشد و چون او را دیدند یک صدا فریاد برآوردند: این است امین، او را پذیرفتیم، این محمد است. چون پیامبر بدیشان رسید و او را از ماجرا آگاه ساختند، ردایی خواست و سنگ را در میانش نهاد و از رهبران قبائل دیگر خواست که هر یک گوشه‌ای از ردا را بگیرند و آن را بلند کنند تا این که سنگ را به جایگاهش رسانند. سپس حضرت خود سنگ را به دست خویش گرفته و در جایش قرار داد. این راه حلی پخردانه بود که مردم آن را پذیرا شدند.

مال پاکیزه‌ای که قریش به کعبه اختصاص داده بودند، پاسخگوی هزینه‌های کعبه نشد، ناگزیر از بخش شمالی خانه که «حجر» و «حَطِیم» نام دارد، شش ذراع برداشتند و در خانه را نیز از زمین بلند کردند تا جز آن که خود بخواهند، وارد خانه نشود و چون بلندای خانه به پانزده ذراع رسید، سقف آن را بر شش ستون بنا کردند.

کعبه پس از اتمام کار، تقریباً شکل مربع به خود گرفت. ارتفاع این خانه پانزده متر و طول ضلعی که «حجرالاسود» در آن قرار دارد و ضلع مقابل آن ۱۰ متر است و ارتفاع «حجرالاسود» نیز در فاصله یک و نیم متر از زمین طوافگاه قرار گرفته و ضلعی که درب خانه کعبه در آن قرار دارد و ضلع مقابل آن دوازده متر است. در خانه نیز دو متر از زمین ارتفاع دارد. از بیرون خانه کعبه، دیواری در قسمت پایین، اطراف کعبه را احاطه نموده که ارتفاع آن ۳۵ سانتی متر و پهنای متوسط آن ۳۰ سانتی متر است و به نام «شاذروان» یاد می‌شود و در اصل، جزئی از خانه کعبه است که قریش آن را به اتمام نرساند و رها کرد! <sup>۱</sup>

## زندگینامه حضرت محمد ﷺ پیش از نبوت (خلاصه)

پیامبر ﷺ در دوران نوجوانی نیکوترین خصائل موجود در طبقات مختلف مردم را دارا بود. و از مرتبتی والا و از اندیشه صائب و نگرش درست و استوار برخوردار بود و از زیرکی و ژرف اندیشی و انتخاب وسائل و اهداف مناسب و درست، بهره‌ای بسیار داشت. آن حضرت از خاموشی و سکوت پر دامنه و طولانی خویش، برای تأملی دراز مدت و استمرار اندیشیدن و تعمق در حقیقت، بهره می‌جست و با فکر زاینده و فطرت بی‌آلایش خویش کتاب زندگی و امور مردم و احوال جوامع را مطالعه می‌کرد، از خرافات دوری گزیده و با بینشی درست از کار خود و مردم، با آنان همنشینی می‌کرد. در هر کار نیک مشارکت می‌جست.<sup>۱</sup> ورنه به عزلت پر عمق خویش باز می‌گشت، باده نمی‌نوشتید و از گوشتی که بر آستان بتان ذبح می‌شد، نمی‌خورد و در اعیاد و جشنهای بتان حضور نمی‌یافت. زیرا از آغاز نوجوانی از این معبودهای باطل بیزار بود بدان حد که چیزی بیش از آنها نزدش مکروه و مبغوض نبود و حتی تحمل شنیدن سوگند به «لات» و «عزی» را نداشت.<sup>۲</sup>

بی‌تردید تقدیر الهی او را در هاله حفظ و حمایت خویش داشت و اگر به پیروی از برخی سنن و عادات ناپسند میل می‌کرد، عنایت حق دخالت کرده و حضرتش را مانع می‌شد. آورده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «جز دوبار، هرگز به کارهایی که مردم جاهلیت بدان می‌پرداختند میل نکردم، که هر دو بار خدایم مانع شد و دیگر بدین کارها میل نکردم تا این که پروردگار مرا به رسالت خودگرامی داشت. شبی به پسری که همراه من، بر بلندیهایی مکه شبانی می‌کرد گفتم: گوسفندانم را متوجه باش تا به مکه روم و شبی را چونان دیگر جوانان به سر آرم. وی گفت: چنین کن. به راه افتادم تا این که به نخستین سرای مکه رسیدم و نوای آهنگی شنیدم، پرسیدم: این چیست، گفتند: جشن عروسی فلان مرد با فلان زن است. لختی نشستم تا بدان نغمه گوش سپارم، ولی خداوند گوشه‌هایم را از شنیدن باز

بخاری، باب فضل مکه و بنیانهج ۱ ص ۲۱۵ - خبر حکمیت پیامبر ﷺ در «مسند داود الطیالسی» نیز آمده است - همچنین بنگرید به: محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، خضری بک، ج ۱ ص ۶۴ و ۶۵ [و نیز بنگرید به: «فقه السیره» استاد محمد غزالی مصری ص ۶۲ و ۶۳ و «فقه السیره» استاد محمد سعید رمضان البوطی].

۱- فی المثل قریشیان، پیش از اسلام روز دهم محرم (= عاشورا) را روزه می‌داشتند، پیامبر نیز این روز را روزه می‌داشت. بنگرید به: صحیح بخاری حدیث ۲۰۰۲ - فتح الباری ج ۴ ص ۲۸۷.

۲- بنگرید به: سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۸ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۶۱ - تهذیب تاریخ دمشق ج ۱ ص ۳۷۳،

داشت و خوابم در ریود تا این که گرمای تابش خورشید مرا بیدار ساخت. نزد دوستم بازگشتم و از من دربارهٔ دیشب پرسید، و او را از آنچه رفته بود آگاه ساختم. شبی دیگر نیز خواستم چنان کنم و راهی مکه شدم اما مجرای آن شب تکرار شد، از آن پس به بدی میل نکردم.<sup>۱</sup>

بخاری از جابر بن عبدالله روایت نموده که گفت: چون خانهٔ کعبه بنا می شد، پیامبر ﷺ و عباس [برای کمک به ساختن کعبه] سنگ می آوردند، عباس به پیامبر گفت: دامن جامه ات را برگردنت بیاویز تا تو را از آسیب سنگها حفظ کند، اما ناگاه پیامبر بر زمین افتاد، و در حالی که دیدگانش به آسمان دوخته شده بود [گویی به خود نبود] چون به خود آمد برخاست و گفت: دامن جامه ام، دامن جامه ام و لباس را بر خود گرفت و محکم کرد. و در روایتی دیگر آمده است از آن زمان به بعد هرگز شرمگاه حضرتش دیده نشد.<sup>۲</sup>

پیامبر در میان قومش به رفتاری دلنشین و اخلاق عالی و شمائل نیکو ممتاز بود. وی در میان قومش از همه جوانمردتر و خوش خلق تر و در همنشینی از همه ارجمندتر و صبورتر و در سخن بیش از همه راست گفتار بود. وی از همه نرمخوتر و بزرگوarter و بخشنده تر و نیک کردارتر و در پیمان پایبندتر و امانتدارترین مردم بود، چنانکه قومش وی را به سبب کردار نیک و خصال پسندیده اش «امین» نامیدند. وی به راستی چنان بود که ام المؤمنین خدیجه گفته بود: او بار بر جای مانده را به دوش می کشید و درویش درمانده را یاری کرده و مهمان را گرمی می داشت و در امور حق و درست دیگران را یآوری می کرد.<sup>۳</sup>

۱- این حدیث را طبری در ج ۲ ص ۲۷۹ و سایرین نقل کرده اند، حاکم نیشابوری و به تبع او ذهبی آن را صحیح دانسته اند. اما ابن کثیر آن را ضعیف شمرده است، البدایه و النهایه ج ۲ ص ۲۸۷. اصل حدیث چنین است: مَا هَمَمْتُ بِشَيْءٍ مِّمَّا كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَةِ يَعْمَلُونَ غَيْرَ مَرَّتَيْنِ، كُلُّ ذَلِكَ يَحُولُ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ، ثُمَّ مَا هَمَمْتُ بِهِ حَتَّى أَكْرَمَنِي بِرَسُولِيهِ، قُلْتُ لَيْلَةَ لِلْغُلَامِ الَّذِي يَرَعَى مَعِيَ الْقَتْمَ بِأَعْلَى مَكَّةَ: لَوْ أَبْصَرْتُ لِي غَنَمِي حَتَّى أَدْخُلَ مَكَّةَ وَ أَسْمُرُ بِهَا كَمَا يَسْمُرُ الشَّبَابُ، فَقَالَ: افْعَلْ، فَخَرَجْتُ حَتَّى إِذَا كُنْتُ عِنْدَ أَوَّلِ دَارِ بَمَكَةَ سَمِعْتُ عَزْفًا، فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟ فَقَالُوا: غُرْسُ فُلَانٍ بَقْلَانَهُ، فَجَلَسْتُ أَسْمَعُ فَضْرَبَ اللَّهُ عَلَيَّ أُذُنِي فَمَتُّ، فَمَا أَبْقَظُنِي إِلَّا حَزَّ الشَّمْسُ فَقَدْتُ إِلَى صَاحِبِي فَمَأَلَنِي، فَاخْتَبَرْتُهُ، ثُمَّ قُلْتُ لَيْلَةَ أُخْرَى مِثْلَ ذَلِكَ وَ دَخَلْتُ بِمَكَةَ فَاصْبَأَنِي مِثْلَ أَوَّلِ لَيْلَةٍ ... ثُمَّ مَا هَمَمْتُ بِشَيْءٍ.

۲- صحیح بخاری حدیث ۱۵۸۲ و حدیث ۳۸۲۹ - فتح الباری ج ۳ ص ۵۱۳، ۵۱۷ - مسند احمد ج ۳، ص ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۸۰ - اصل حدیث چنین است: لَمَّا بُنِيَتِ الْكَعْبَةُ ذَهَبَ النَّبِيُّ ﷺ وَ عَبَّاسُ يَقْلَانُ الْحِجَارَةَ، فَقَالَ عَبَّاسُ لِلنَّبِيِّ ﷺ: اجْعَلْ إِزَارَكَ عَلَيَّ رَقِيَّتِكَ تَبِيكُ مِنَ الْحِجَارَةِ، فَخَرَّ إِلَى الْأَرْضِ وَ طَمَحَتْ عَيْنَاهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ افْتَأَى، فَقَالَ: إِزَارِي، فَشَدَّ عَلَيْهِ إِزَارَةً. وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: «فَمَا رُوِيَتْ لَهُ عَوْرَةٌ بَعْدَ ذَلِكَ».

۳- صحیح بخاری، حدیث ۳.

بخش دوم:

مکہ مکرمہ کانون نبوت

و دعوت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم



### تمهید

پس از این که پروردگار رسولش را به نبوت و رسالت تشریف بخشید، زندگانی برکت خیز حضرتش به دو دوره متفاوت تقسیم می شود:

الف) دوره مکی که تقریباً سیزده سال بود.

ب) دوره مدنی که ده سال تمام بود.

هر یک از این دو دوره به مراحل، قابل تقسیم اند که هر یک از مراحل مذکور از ویژگیهایی برخوردارند که آنها را از مراحل دیگر متمایز می سازد. این تفاوتها را می توان با تأمل و تدقیق در اوضاعی که دعوت پیامبر در این دو دوره با آن روبرو بوده است، دریافت:

الف) دوره مکی را می توان به سه مرحله تقسیم کرد:

۱- مرحله دعوت پنهانی به مدت سه سال.

۲- مرحله دعوت آشکار در میان مکیان که از ابتدای سال چهارم بعثت تا زمان هجرت به مدینه به طول انجامید.

۳- مرحله دعوت آشکار در خارج مکه که از اواخر سال دهم بعثت تا پایان عمر حضرتش دوام یافت و دوره مدنی را نیز شامل می شود.

در مورد مراحل مختلف دوره مدنی، در جای خود سخن خواهیم گفت.

## فصل اول:

### کیفیت بعثت

#### در غار حراء

چون سن پیامبر ﷺ به چهل نزدیک شد، تأملات و تفکرات سالهای پیشین وی، شکاف میان او و قومش را گسترده‌تر ساخت و در این دوران، خلوت‌گزینی و انزوا برایش خواستنی‌تر بود. مقداری آرد و آب با خود برمی‌داشت و راهی «غار حراء» در «جبل النور» می‌شد که دو فرسخ از مکه فاصله دارد. غار حراء باریک است، طول آن چهار ذراع و عرض آن یک و سه چهارم ذراع است. پیامبر ماه «رمضان» در آنجا درنگ می‌کرد و وقت خویش را به عبادت و تفکر درباره آنچه از مناظر هستی که در پیرامونش به چشم می‌آمد و نیروی آفریننده مبتکری که در ورای آنها احساس می‌شد، سپری می‌کرد، به معتقدات قوم خویش و شرک آشفته و ناستوارشان و تصورات واهی آنان اعتمادی نداشت؛ اما در برابرش راهی روشن و روشی معین و مسیری هموار نبود که آن را بپسندد و بدان آرامش یابد.

این عزلت‌گزینی در واقع بخشی از تدبیر الهی در مورد آن حضرت بود تا وی را از سرگرمیهای زمینی و غوغای زندگی و رنجهای ناچیز و حقیر مردمان که حیاتشان را در خود گرفته، دور بدارد و او را برای مسؤولیت سترگی که در انتظار اوست، آماده سازد تا برای تحمل بار امانتی عظیم و تغییر چهره جهان و به راه آوردن مسیر تاریخ آماده سازد. پروردگار جهان پیش از اعطای رسالت، سه سال این عزلت و خلوت را برای پیامبر تقدیر فرمود. پیامبر یک ماه در این تنهایی سیر می‌کرد و با روح بی‌کران هستی خلوت کرده و درباره آنچه در ورای هستی نهان است، تدبّر و اندیشه می‌کرد تا به رخصت حق، هنگام روبرویی با این حقیقت نهانی فرارسد.<sup>۱</sup>

۱- برای اطلاع از اصل مطلب بنگرید به: صحیح بخاری ج ۱ حدیث ۳ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۳۵ و ۲۳۶ و دیگر کتب تفسیر و سنت و سیره [و از آن جمله تفسیر «فی ظلال القرآن» اثر «سید قطب»، تفسیر جزء ۲۹ ص ۱۶۶ و ۱۶۷]. گفته می‌شود که نخستین کسی که «حراء» را برای عزلت و عبادت برگزید «عبدالمطلب» بود. وی هنگامی که

## جبرئیل امین علیه السلام با وحی فرود می آید

چون پیامبر به اوج کمال رسید و چهل سالگی را به پایان برد و به سنی رسید که پیامبران برانگیخته می شوند، نخستین نشانه‌های نبوت آشکار شد و درخشیدن گرفت از جمله تخته سنگی در مکه به ایشان سلام می کرد، دیگر آن که رؤیای صادقه می دید و هر چه در خواب می دید همچون سپیده صبح برایش [در عالم واقع] پدیدار می شد، شش ماه بر این منوال گذشت - مدت نبوت پیامبر بیست و سه سال بود و این رؤیاها جزئی از چهل و شش جزء نبوت بودند - چون رمضان سومین سال خلوت‌گزینی و تفکر در حراء فرا رسید پروردگار خواست که جهانیان را از رحمت خویش برخوردار سازد و بدین ترتیب آن حضرت را به رسالت گرامی داشت و «جبرئیل» با آیاتی از قرآن کریم بر او فرود آمد.<sup>۱</sup>

با تحقیق و تدقیق در قرائن و دلائل تاریخی می توان دوشنبه بیست و یکمین شب ماه رمضان را به عنوان زمان فرود جبرئیل بر پیامبر مشخص کرد که مطابق با ده اوت سال ۶۱۰ میلادی است، سن آن حضرت در آن هنگام چهل سال تمام و شش ماه و دوازده روز به سال قمری بود که برابر است با سی و نه سال و سه ماه و بیست روز از سالهای شمسی.<sup>۲</sup>

ماه رمضان فرامی رسد در طول ماه مساکین را اطعام کرده و برای عبادت به «حراء» می رفت. «الکامل فی التاریخ»، ابن اثیر ج ۱ ص ۵۵۳.

۱- «ابن حجر» می گوید: بیهقی آورده است که مدت این رؤیاها شش ماه بود، بنابراین ابتدای رؤیاهای صادقه، در ماه تولد آن حضرت، یعنی ربیع الاول و پس از تکمیل چهل سال تمام بوده و آغاز وحی در بیداری، ماه رمضان است. (فتح الباری ج ۱ ص ۲۷).

۲- علمای سیره در تعیین ماه نزول وحی که خداوند پیامبر را به نبوت تشریف بخشید، اختلاف بسیار دارند، گروه بزرگی گفته اند که ماه نزول وحی ربیع الاول و گروهی دیگر معتقدند ماه رمضان بوده است، برخی نیز ماه رجب را گفته اند. ما نظر دوم را ترجیح دادیم، از آن رو که خداوند فرموده: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ = ماه رمضان که قرآن در آن فرود آمده است» (البقره / ۱۸۵) و نیز فرموده: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ = همانا ما آن (= قرآن) را در شب قدر فرو فرستادیم» (القدر / ۱) معلوم می شود که «لیله قدر» در ماه رمضان است و همین شب منظور الهی بوده است در فرموده اش: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مَبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ = همانا ما آن (= قرآن) را در شبی مبارک فرو فرستادیم، همانا ما بیم رسان بوده ایم» (الدخان / ۳) و چنانکه معروف است اقامت آن حضرت در حراء در مضان بود و نزول جبرئیل نیز در همین ماه بوده است.

معتقدان به نزول وحی در رمضان و نیز روایات مربوط به این مسأله در تعیین روز این واقعه اختلاف کرده اند پاره ای روز هفتم را گرفته اند پاره ای روز هفتم را گرفته اند و گروهی هفدهم و شماری روز هجدهم را، ابن اسحاق و دیگران روز هفدهم را برگزیده اند. ما روز بیست و یکم را ترجیح دادیم. زیرا علمای سیره همگی و یا اکثرشان متفق اند که بعثت آن حضرت روز دوشنبه بوده است. این قول را آنچه که پیشوایان علم حدیث از «أبو قتاده» روایت کرده اند تأیید می کند. أبو قتاده گفته است: «از پیامبر درباره روزه روز دوشنبه پرسیدند، فرمود: در این روز زاده شدم و در این روز بر من وحی نازل شد» و یا در عبارتی فرمود: «این همان روزی است که در آن زاده شدم و روزی که

اینک به کلام عائشه گوش سپاریم تا برایمان داستان حادثه‌ای را بازگوید که نقطه آغازین نبوت بود و چونان اخگری فروزنده تیرگی انبوه ظلمات کفر و گمراهی را شکافت و جریان زندگی را دگرگون ساخت و مسیر تاریخ را به راه آورد. وی می‌گوید:

نخستین مرحله از وحی پیامبر رؤیای صادقه در خواب بود که هر چه می‌دید چون سپیده صبح [در عالم واقع] روی می‌داد، آنگاه به خلوت‌گزینی رغبت یافت و در غار حراء عزلت می‌گزید و برای این کار توشه‌ای برگرفته و به حراء می‌رفت و شبهایی چند پیش از آن که نزد خانواده باز گردد، در آنجا عبادت می‌کرد و چون توشه‌اش تمام می‌شد به نزد خدیجه می‌آمد و دیگر بار توشه‌ای برمی‌گرفت و به عزلت خویش در حراء باز می‌گشت تا این که در همانجا حق بر او پدیدار شد و فرشته‌ای فرود آمد و گفت: بخوان، پیامبر گفت: من خواننده نیستم، اما فرشته مرا چنان فشرد که تاب و توانم رفت آنگاه رهایم ساخت و گفت بخوان گفتم: من خواننده نیستم دیگر بار مرا چنان فشرد که تاب و توانم رفت، آنگاه رهایم ساخت و گفت بخوان، گفتم من خواننده نیستم برای سومین بار مرا فشرد و رها کرد و گفت:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید، آدمی را از لخته خونی آویزنده بیافرید، بخوان و پروردگارت

ارجمندترین است» (العلق / ۱-۳).<sup>۱</sup>

پیامبر با این آیات، با دلی تپنده و تنی لرزان نزد «خدیجه بنت خویلد» بازگشت و گفت: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید، او را پوشاندند تا این که بیم و شگفتی‌اش برطرف شد، آنگاه به خدیجه گفت مرا چه می‌شود؟ و او را از آنچه رفته بود آگاه ساخت و فرمود: «بر خویش بیمناکم» خدیجه گفت: نه به خدا سوگند که پروردگارت تو را هرگز خوار نخواهد ساخت،

برانگیخته شدم یا وحی بر من نازل شد» (صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۶۸ - مسند امام احمد ج ۵ ص ۲۷۹، ۲۹۹ - بیهقی ج ۴ ص ۲۸۶، ۳۰۰ - حاکم نیشابوری ج ۲ ص ۲، ۶) بدین ترتیب روز دوشنبه در رمضان آن سال جز با روز هفتم یا چهاردهم یا بیست و یکم و بیست و هشتم مطابق نمی‌شود. روایات صحیح نیز دلالت دارند که «لیله القدر» جز در شب فرد از ده شب آخر رمضان واقع نمی‌شود و میان این شبها جابه‌جا می‌شود، در نتیجه اگر این کلام الهی را که فرمود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ = همانا ما آن (= قرآن) را در شب قدر فرو فرستادیم» (القدر / ۱) را با روایت «ابو قتاده» که می‌گوید مبعث پیامبر روز دوشنبه بوده است، با محاسبه تقویم علمی در وقوع ایام دوشنبه ماه رمضان آن سال مقایسه کنیم مشخص می‌شود که بیست و یکمین شب ماه رمضان بوده است.

۱- آیات مذکور تا آیه پنجم سوره علق با هم نازل شد، یعنی آیه «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ = آدمی را آنچه نمی‌دانست بیاموخت.»



زیرا پیوند خویشاوندی را همواره پاس می‌داری و بارِ درماندگان را به دوش گرفته و بینوایان را یاری می‌کنی و مالت را به ته‌دیستان می‌بخشی و مهمان را گرامی می‌داری و در راه حق مردمان را یاری می‌رسانی. خدیجه پیامبر را با خود نزد عمویش «ورقه بن نوفل بن آسد بن عبدالعزی» برد. وی پیری کهنسال بود که در اواخر عمر نابینا شده و در دوران جاهلیت به مسیحیت گرویده بود و با خطِ عبری آشنایی داشت و به خواست خدا بخشهایی از انجیل را به زبان عبرانی می‌نوشت. خدیجه به وی گفت: ای عموزاده، از برادرزاده‌ات سخنی بشنو، ورقه گفت: پسر عمو، چه می‌بینی؟ پیامبر او را از آنچه دیده بود باخبر ساخت. ورقه گفت: این همان رازدان اسرار الهی است که خداوند بر موسی فرستاد، ای کاش نوجوان و پرتوان می‌بودم، ای کاش زمانی که قومت ترا اخراج می‌کنند، زنده می‌بودم. پیامبر پرسید: آیا ایشان مرا اخراج می‌کنند؟ ورقه گفت: آری، هر کس پیامی همچون پیام تو آورده قومش، با او به عداوت برخاسته‌اند. اگر آن روز فرا رسد و من زنده باشم ترا به جدّ یاری خواهم کرد، اما چیزی نگذشت که ورقه درگذشت و وحی نیز ادامه نیافت.<sup>۱</sup>

## فترت وحی

درباره مدت انقطاع وحی، علمای سیره اختلاف کرده و اقوالی گفته‌اند که قول صحیح آن است که این انقطاع چند روز بوده است. «ابن سعد» نیز از «ابن عباس» روایتی نقل کرده که مفید همین معنی است؛<sup>۲</sup> اما آنچه در این مورد شهرت یافته که انقطاع وحی سه سال و یا دو سال و نیم به درازا کشیده، درست نیست.

پس از تأمل در روایات و اقوال علما نکته‌ای شگفت برایم آشکار شد که تاکنون ندیده‌ام کسی بدان بپردازد. اقوال علما و روایات دلالت دارند که رسول خدا ﷺ فقط یک ماه یعنی فقط در رمضان هر سال در حرا اقامت می‌گزید و این کار از سه سال پیش از نبوت آغاز شده بود و سال بعثت آخرین سالِ این سه سال بوده است. و آن حضرت با پایان یافتن رمضان، اقامت خویش در «حراء» را خاتمه می‌بخشید و صبح روز اول شوال پائین آمده و به خانه باز می‌گشت.

۱- صحیح بخاری، حدیث ۳ - بخاری این حدیث را با اختلاف اندکی در الفاظ در دو کتاب «تفسیر» و «تعبیر الرؤیاء» آورده است، حدیث ۳۳۹۲، ۴۹۵۳، ۴۹۵۵ - ۴۹۵۷، ۶۹۸۲ - صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۵۲.  
۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۹۶.

در روایت صحیحین نیز تصریح شده، وحی پس از انقطاع، هنگامی بر آن حضرت نازل شد که وی پس از اتمام ایام مجاور شدن در «حراء»، در حال بازگشت به خانه بود. این مسأله مفید این معنی است که نخستین وحی پس از انقطاع، بعد از انقضاء آخرین رضائی که حضرتش در «حراء» اقامت کرد - و در همین ماه نیز بر حضرتش وحی نازل شد، در شامگاه دوشنبه بیست و یکم ماه رمضان - بوده و در این صورت مدت انقطاع وحی فقط ده روز خواهد شد، و وحی بعدی بامداد پنج‌شنبه اول شوال نخستین سال بعثت نازل شده است. و شاید همین امر سرّ اختصاص یافتن دههٔ واپسین رمضان برای مجاورت در مساجد و اعتکاف و اختصاص اول شوال به عید سعید فطر است، واللّه اعلم.

پیامبر در ایام انقطاع وحی بسی افسرده و محزون و دچار حسرت و دهشت بود. «بخاری» در کتاب «تعبیر الرؤیا» روایتی چنین آورده است:

«مدتی وحی قطع شد و چنانکه به ما خبر رسیده پیامبر بسیار اندوهگین شد و چند بار تصمیم گرفت خویش را از قلّه کوهی سر به فلک کشیده به زیر افکند اما هرگاه به قلّه کوه نزدیک می‌شد جبرئیل علیه السلام پدیدار می‌شد و می‌گفت: ای محمد تو به راستی رسول خدایی! و بدین ترتیب نگرانی و اندوه پیامبر فرو می‌نشست و دلش آرام می‌یافت و باز می‌گشت و چون انقطاع وحی ادامه می‌یافت دوباره تصمیم قبلی در دلش زنده می‌شد و چون به قلّه نزدیک می‌شد جبرئیل خود را به او می‌نمود و همان سخنان را تکرار می‌کرد!!<sup>۱</sup>

### جبرئیل دیگر بار با وحی فرا می‌رسد

«ابن حجر عسقلانی» می‌گوید: انقطاع وحی بدان سبب بود که بیم و شگفتی نزول نخستین وحی زائل شود و پیامبر چشم به راه بازگشت پیام‌رسان حق بنشیند<sup>۲</sup> و چون این حالت حاصل شد و حالت انتظار در وی پدید آمد، پروردگار او را به دومین وحی گرامی داشت. چنانکه آن حضرت خود فرموده: «یک ماه در حراء اقامت گزیدم، چون مدت اقامتم به سر آمد، از کوه فرود آمدم [چون به میانهٔ وادی رسیدم] صدایی مرا فرا خواند، به

۱- صحیح بخاری حدیث ۶۹۸۲ - مؤلف کتاب گرانقدر خیانت در گزارش تاریخ (ج ۲، فصل چهارم، ص ۱۳ - ۱۶) دربارهٔ صحت و سقم اینگونه روایات و نیز حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از تلقی نخستین وحی، تحقیقی عمیق و دقیق و بحثی مستوفی و مفید، آورده که ضرور است خوانندهٔ گرامی از مطالعهٔ آن غفلت نرزد - مترجم

۲- فتح الباری، ج ۱ ص ۲۷.

جانب راست نگریدم، چیزی ندیدم به چپ نگریدم چیزی ندیدم، روبرو را نگریدم چیزی ندیدم به پشت سر نگریدم، چیزی ندیدم، سر بلند کرده و بالا را نگریدم، چیزی دیدم [ناگاه دیدم فرشته‌ای که در حراء بر من فرود آمده بود بر جایگاهی میان آسمان و زمین جلوس کرده، هراسی در دلم نشست چنانکه بر زمین افتادم] آنگاه به نزد خدیجه رفتم و گفتم [پوشانیدم پیوشانیدم] و بر من آبی سرد بریزید، مرا پوشاندند و بر من آب سرد ریختند، آنگاه این آیات نازل شد:

﴿ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ، وَرَبِّكَ فَكْبِيرٌ، وَثِيَابُكَ فَطَهِّرْ، وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ﴾

«ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده، و پروردگارت را بزرگ دار، و جامه‌ات را پاکیزه‌دار، و از

پلیدی دوری گزین» (المدثر / ۱-۵)<sup>۱</sup>

این واقعه قبل از واجب شدن نماز رخ داد و از آن پس وحی فزونی گرفت و پیاپی فرود آمد.<sup>۲</sup>

این آیات [و چند آیه پس از آن] اصول رسالت پیامبر ﷺ است که پس از انقطاع وحی نازل شده و شامل دو نوع تکلیف و امور مترتب بر آنهاست:

نوع نخست: ملزم بودن پیامبر ﷺ به ابلاغ رسالت و هشدار به مردم است، چنانکه می‌فرماید «قُمْ فَأَنْذِرْ = برخیز و بیم ده» بدین معنی که مردم را باخبر ساز و هشدار ده که اگر از گمراهی و عبادت غیر خدا و شرک ورزیدن در ذات و صفات و حقوق و افعال الهی، باز نگردند، عذاب خداوند در انتظار آنهاست.

نوع دوم: مکلف شدن پیامبر ﷺ به اِعمال اوامر پروردگار سبحان در مورد خویش و ملتزم بودن به آنهاست، تا بدین ترتیب رضای حق را بجوید و به اسوهای ممتاز برای مؤمنان تبدیل شود. این امر در آیات بعدی بیان شده است: آیه

﴿ وَرَبِّكَ فَكْبِيرٌ ﴾

۱- اصل حدیث چنین است: «جَاوَرْتُ بَحْرَاءَ شَهْرًا فَلَمَّا قَضَيْتُ جَوَارِي هَبَطْتُ [فَلَمَّا اسْتَبَطَنْتُ الْوَادِيَّ] فَتَوَدَّعْتُ، فَتَنَظَّرْتُ عَنْ يَمِينِي قَلَمَ أَرْضِيْنَا، وَ نَظَّرْتُ عَنْ شِمَالِي قَلَمَ أَرْضِيْنَا وَ نَظَّرْتُ أَمَامِي قَلَمَ أَرْضِيْنَا وَ نَظَّرْتُ خَلْفِي قَلَمَ أَرْضِيْنَا، فَوَفَعْتُ رَأْسِي فَرَأَيْتُ شَيْئًا [فَإِذَا الْمَلَكُ الَّذِي جَاءَنِي بِحْرَاءَ جَالِسٍ عَلَى كُرْسِي تَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، فَجِئْتُ مِنْهُ رُعبًا حَتَّى هُوَيْتُ إِلَى الْأَرْضِ] فَأَتَيْتُ خَدِيجَةَ فَقُلْتُ [زَمَلُونِي، زَمَلُونِي] دَثْرُونِي وَ صَبُوا عَلَيَّ مَاءَ بَارِدًا، قَالَ: فَدَثْرُونِي وَ صَبُوا عَلَيَّ مَاءَ بَارِدًا، فَتَرَلْتُ: يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكْبِيرٌ وَ ثِيَابُكَ فَطَهِّرْ وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ».

۲- صحیح بخاری، تفسیر سوره المدثر، باب اول به بعد ج ۸ ص ۴۴۵ - ۴۴۷ - و مانند آن در صحیح مسلم، کتاب الایمان ج ۱۴۴ حدیث ۲۵۷.

«و پروردگارت را بزرگ دار»

بدین معنی است که: فقط او را بزرگ دار و با کبریا بشمار و در این امر، احدی را با او شریک مساز. آیه

﴿وَتِيَابِكَ فَطَهِّرْ﴾

«و جامهات را پاکیزه دار»

آشکارترین مقصود این آیه پاکی تن و تن پوش از آلودگی است. زیرا شایسته نیست کسی که خدای را بزرگ داشته و در پیشگاهش می ایستد، ناپاک و آلوده باشد و چون چنین طهارتی مطلوب باشد، طبعاً پاک بودن از آرایش شرک و پلیدی اعمال و اخلاق نادرست، مطلوب تر است. آیه

﴿وَالرَّجْزَ فَاهْجُرْ﴾

«و از پلیدی دوری گزین»

بدین معنی است که: از اموری که موجب خشم و عذاب حق تعالی است دوری گزین و این امر با التزام به اطاعت حق و اجتناب از معصیت میسر است. آیه

﴿وَلَا تَمُنَّ تَسْتَكْثِرْ﴾

«و چیزی مده که بیش از آن چشم داشته باشی»

به معنای آن است که: احسانی مکن که از مردم پاداش بخواهی و یا بهترین اجر را در این دنیا چشم داشته باشی.

آیه بعدی اشاره دارد که چون پیامبر ﷺ دینی غیر از دین قوم برگزیند و آنان را به عبادت خدای یگانه بخواند و از عذاب و نکال الهی بیم دهد، با آزار قوم خویش روبرو خواهد شد، از این روست که می فرماید:

﴿وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾

«برای پروردگارت شکیبایی کن».

مطلع آیات فوق دربردارنده ندای متعالی حق متعال، به فرا خواندن پیامبر ﷺ برای این مسؤولیت گران قدر است و این که از خواب و جامه آراسته به تن کردن و در گرمای گوارای خانه آسودن، دست بشوید و به جهاد و مبارزه و مشقت روی آرود. از این رو می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ﴾

«ای کشیده رداى شب بر سر، برخیز و بیم ده»

گویی می فرماید: کسی که برای خویش زندگی می کند، راحت زیست می کند، اما تو را که بار چنین مسؤولیتی گران بر دوش داری، با خواب چه کار؟ تو را با آرمیدن چه کار؟ تو را با بسترگرم و نرم و زندگانی آرام و اسباب آسایش دنیا چه کار؟ برای مسؤولیت گرانباری که در انتظار توست به پا خیز برای بار سهمگینی که برای تو آماده است، آری برای رنج و تلاش و کوشش و خستگی به پا خیز، برخیز که زمان غنودن و آسودن سپری شد و از امروز جز بیداری پیوسته و جهادی طولانی و دشوار، در پیش رو نداری، به پا خیز و برای چنین کاری آماده باش.

این کلام عظیم و شکوهمند است که پیامبر ﷺ را از گرمی بستر در سرایی آرام و از آغوش گرم خانواده جدا ساخته و او را به دریایی از گیر و دار و دشواریها و ناملایمات و به میدان واقعیات زندگی و جلب و جذب قلوب مردم فرستاد. پیامبر ﷺ نیز به پا خاست و از آن پس بیش از بیست سال از پای ننشست و نیاز سود و آرام نیافت و تنها برای آسایش خود و خانواده اش نزیست بلکه بی شکوه و شکایت مسؤولیت سهمگین رسالت را بر عهده گرفت و پیوسته مردم را به سوی خدا فرا خواند و بدین ترتیب بار سنگین ترین مسؤولیت عرصه های گوناگون را. و از زمانی که ندای شکوهمند آسمانی را شنید و بار تکلیفی گرانبار را بر عهده پذیرفت، بیش از بیست سال در پهنه نبردی بی وقعه ایستاد و در این مدت هیچ یک از جوانب مسؤولیت خویش را فرو نگذاشت. خدایش از جانب ما و تمامی بشریت پاداش خیر عطا فرماید.

اوراق آینده چیزی نیست به جز تصویری حقیر و ساده از این جهاد درازمدت دشوار که پیامبر در مدت نبوت خویش بدان اقدام کرد.

## انواع گوناگون وحی

پیش از پرداختن به ماجرای مجاهدتهای پیامبر، مناسب می دانم، اندکی به بیان اقسام و مراتب وحی پردازیم. «ابن قیّم» درباره مراتب وحی می گوید:

نخست: رؤیاهای صادقانه است که آغاز وحی پیامبر ﷺ نیز با آن بود.

دوم: آنکه فرشته بی آنکه دیده شود، در ذهن و دل آن حضرت القاء می کرد. چنانکه پیامبر

خود فرموده: «همانا روح القدس در دلم افکند که هیچ کس پیش از آن که روزی مقدر خویش را به کمال نستاند نخواهد مُرد، پس خدای را پروا کنید و در طلب روزی شتاب و افراط نورزید و کُند رسیدن روزی، شما را وادار نسازد که با عصیان حق در طلب آن برآیید، زیرا آنچه نزد خداست جز به طاعتش به دست نیاید».<sup>۱</sup>

سوم: آن است که فرشته همچون مردی در برابر پیامبر ظاهر می شد و با حضرتش سخن می گفت تا پیامبر آنچه را که می گوید، دریابد. در این حالت گاهی اصحاب نیز او را می دیدند.

چهارم: آن است که وحی با صدایی همانند بانگ جرس در جان آن حضرت طنین انداز می شد و فرشته بر آن حضرت ناپیدا بود. اینگونه وحی بر آن حضرت از همه دشوارتر بود، چنانکه حتی در روزی بسیار سرد بر پیشانی مبارکش عرق می نشست و اگر در این زمان بر مرکبی سوار می بود، مرکوبش بر زمین زانو خم می کرد. یک بار زمانی وحی بدین گونه بر حضرتش نازل شد که پای آن حضرت بر پای «زید بن ثابت» قرار داشت و چنان فشاری بر پایش وارد شد که نزدیک بود به پایش آسیب رسد.

پنجم: آن که پیامبر فرشته را به صورت اصلی وی مشاهده می کرد و آنچه را که خدا می خواست به آن حضرت وحی می کرد. چنانکه در سوره «النجم» آمده، که این حالت دوبار واقع شد.

ششم: آنچه که خداوند از قبیل وجوب نماز و غیره در شب معراج زمانی که آن حضرت بر فراز آسمانها بود، خود به پیامبر وحی فرمود.

هفتم: آن که خداوند بی واسطه فرشته، چنانکه با «موسی بن عمران» علیه السلام سخن گفته بود، با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می گفت. این حالت از وحی به تصریح قرآن کریم برای حضرت موسی، ثابت است و ثبوت آن برای پیامبر بنا به حدیث «اسراء» است.

برخی سخن گفتن رودررو و عاری از هر حجاب خداوند را با پیامبر، به عنوان نوع هشتم، بر انواع پیشین افزوده اند. اما این مسأله میان متقدمین و متأخرین مورد اختلاف است. سخن «ابن قیم» را با اندک تلخیص در بیان حالت نخست و هشتم در اینجا آوردیم.<sup>۲</sup>

۱- اصل حدیث چنین است: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رَوْعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا، فَأَتَقَرُّ بِاللَّهِ وَ أَجْمَلُوا فِي الطَّلَبِ وَ لَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِطَاءَةُ الرِّزْقِ عَلَى أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، فَإِنَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ لَا يَبَالُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ».

۲- بنگرید به: زاد العماد ج ۱ ص ۱۸.

## فصل دوم:

### دعوت مخفی

#### مرحله اول دعوت، سه سال دعوت پنهانی

پیامبر ﷺ پس از نزول آیاتی از سوره «المدثر» که در فصل پیش شرح آن گذشت، برای دعوت مردم به سوی حق متعال به پا خاست، اما از آن رو که مردم مکه مردمی خشک بودند که جز عبادت بتها دینی نمی شناختند و بر این کار جُز این که نیاکانشان را بر این راه و رسم یافته‌اند، دلیلی نداشتند و سلوک و اخلاقشان جُز غرور و تکبر نبود و در مشکلات جز شمشیر راه حل دیگری نداشتند، علی‌رغم این در صدرزعامت و ریاست دینی در «جزیره العرب» قرار گرفته و مرکز اصلی شبه جزیره را در اختیار داشته و حافظ موجودیت آن بودند. از این رو مصلحت ایجاب می‌کرد که در آغاز کار، دعوت نهانی صورت پذیرد تا مردم مکه ناگاه با امری که ایشان را به واکنش تندی وا دارد، رویارو نشوند.

#### مسلمانان پیشتاز

طبیعی است که پیامبر ﷺ ابتداء اسلام را به کسانی عرضه نماید که از سایرین به او نزدیکتراند، از این رو خانواده و دوستانش را به راه حق فرا خواند، آنگاه در میان آشنایان، کسانی را که در آنها تمایلی به حقیقت و نیکی سراغ داشت و آنان نیز او را مردی راست گفتار و نیک‌کردار می شناختند، به اسلام خواند. در میان اینان کسانی که در ضمیرشان نسبت به بزرگواری پیامبر ﷺ و روح والا و صدق گفتارش، تردیدی نبود، دعوتش را پذیرفتند و همانان در تاریخ اسلام به نام «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ» شناخته می‌شوند که در صدرشان همسر پیامبر ﷺ «آم المؤمنین خدیجه بنت خویلد» رضی الله عنها و غلامش «زید بن حارثه بن شراحیل کلبی» رضی الله عنه<sup>۱</sup> و پسر عم آن حضرت، «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه که در

۱- «زید» در یکی از جنگها اسیر و به بردگی گرفته شد، حضرت خدیجه مالک وی گردید و او را به پیامبر بخشید،

آن هنگام کودکی تحت کفالت پیامبر بود<sup>۱</sup> - و دوست صمیم پیامبر، «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه قرار دارند. اینان در نخستین روزهای دعوت پیامبر، اسلام آوردند.

از آن پس ابوبکر نیز به دعوت دیگران پرداخت. وی مردی دوستی‌پذیر و محبوب و بی‌پیرایه و نرمخوی و نیک‌کردار بود که رجال و بزرگان قوم به ملاحظه آگاهیها و تجارب و حسن معاشرت او، به نزدش آمده و با او همنشینی می‌کردند، او نیز در میان کسانی که با او مرادوه داشتند و بدیشان اعتماد داشت، دعوت حق را عرضه کرد و با دعوت او عثمان بن عفان اموی، زبیر بن عوام اسدی، عبدالرحمان بن عوف زهری، سعد بن ابی وقاص زهری و طلحه بن عبیدالله تیمی رضی الله عنه به اسلام گرویدند. این هشت تن که پیش از همه اسلام آوردند، پیشگامان و نسل نخست اسلام به شمار می‌روند.

پس از اینان، امین این امت، ابو عبیده عامر بن جراح<sup>۲</sup> از بنی حارث بن فهر، أبو سلمة بن عبدالاسد مخزومی و همسرش أم سلمة، أرقم بن ابی الارقم مخزومی، عبد مناف، سعید بن زید عدوی و همسرش فاطمة بنت الخطاب عدویه خواهر عمر بن الخطاب، خباب بن آرت تمیمی، جعفر بن ابی طالب و همسرش أسماء بنت عمیس، خالد بن سعید بن لعاص اموی و همسرش امینه بنت خلف و سپس برادرش عمرو بن سعید بن عاص، حاطب بن حارث جمحی و همسرش فاطمة بنت مجل و برادرش خطاب بن حارث و همسرش فکیه بنت یسار و برادرش معمر بن حارث، مطلب بن ازهر زهری و همسرش رمله بنت ابی عوف و نعیم بن عبدالله بن نحام عدوی (رضی الله عنهم و عنهن) به مؤمنان پیش پیوستند که همگی از تیره‌های مختلف قریش بوده‌اند.

از سابقون الاولون که قریشی نبوده‌اند می‌توان عبدالله بن مسعود هذلی، مسعود بن ربیعة القاری، عبدالله بن جحش اسدی و برادرش احمد بن جحش، بلال بن رباح حبشی،

پس از مدتی پدر و عمویش برای بردنش به نزد قوم و عشیره‌اش، به نزد پیامبر آمدند [پیامبر او را در ماندن و یا مراجعت به قبیله‌اش آزاد نهاد] اما زید ماندن با پیامبر صلی الله علیه و آله را برگزید و آن حضرت نیز او را بنا به سنن عرب به فرزندی پذیرفت و به همین سبب «زید بن محمد» خوانده می‌شد. تا این که با ظهور اسلام، قانون فرزند خواندگی ابطال شد. وی در جنگ «موته» فرماندهی سپاه مسلمین را برعهده داشت و در جمادی الاولی سال هشتم هجری در همین جنگ شهید شد.

۱- در واقع نخستین مرد بالغ که به پیامبر ایمان آورد «زید» و نخستین کسی که حتی پیش از سن تکلیف به اسلام گروید و سراسر دوران تکلیف خود را با اسلام سپری فرمود و به هیچ وجه سابقه شرک نداشته است حضرت علی رضی الله عنه است. مترجم

۲- در مورد نامگذاری او بدین لقب، بنگرید به صحیح بخاری، مناقب ابی عبیده بن الجراح، ج ۱ ص ۵۳۰.



صُهَيْب بن سنان رومی، عَمَّار بن یاسر عَنَسِي و پدرش یاسر و مادرش سُمَيَّة و عامر بن فُهَيْرَة رضی اللہ عنہم را نام برد.

در میان زنان -جز کسانی که پیش ازین ذکرشان گذشت- این زنان در پذیرش اسلام پیشگام بوده‌اند: اُمّ ایمن، برکة حبشیه، اُمّ الفضل لُبَابَةُ کبری بنت حارث هلالیه همسر عَبَّاس بن عبدالمطلب و أسماء دختر ابوبکر رضی اللہ عنہا.<sup>۱</sup>

اینان همگی به «السابقون الاولون» نامبردارند. پس از تتبع و تحقیق می‌توان گفت که شمار پیشاهنگان ایمان، صد و سی زن و مرد بوده است، اما نمی‌توان دقیقاً مشخص ساخت که همگی پیش از علنی شدن دعوت، ایمان آورده‌اند یا گرایش برخی به اسلام پس از آشکار شدن دعوت، بوده است.

## تشریح نماز

از نخستین آیاتی که درباره احکام دین نازل شد، آیاتی بود که به نماز امر می‌کرد. «ابن حجر» می‌گوید: «بی تردید پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم پیش از معراج، نماز می‌گزارد و اصحابش نیز چنین می‌کردند، ولی اختلاف در اینجاست که آیا پیش از نمازهای پنجگانه، نماز دیگری واجب بوده است یا خیر؟ برخی گفته‌اند که نماز پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن، واجب بوده است.»

حارث بن اَبی آسامه از طریق «ابن لَهِیْعَه» با سندی متصل از «زید بن حارثه» روایت نموده که: «در نخستین مراحل که وحی بر رسول خدا فرود آمد، جبرئیل نزد آن حضرت آمد و او را وضوء آموخت و چون از وضوء فراغت یافت، کفی آب برداشت و بر شرمگاه خویش پاشید».<sup>۲</sup>

«ابن ماجه» نیز به همین معنی حدیثی آورده است و همانند آن را از «براء بن عازب» و «ابن عباس» نیز نقل کرده که در حدیث منقول از ابن عباس آمده است: «این امر از نخستین واجبات بود».<sup>۳</sup>

۱- برای تفصیل بیشتر بنگرید به سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۴۵ - ۲۶۲ که در مورد وجود برخی از این اسامی در زمره سابقین، تردید هست.

۲- اصل حدیث چنین است: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ فِي أَوَّلِ مَا أَوْجَى أَنَاهُ جِبْرِيلُ، فَعَلَّمَهُ الْوُضُوءَ، فَلَمَّا قَرَعَ مِنَ الْوُضُوءِ أَخَذَ عُرْفَةَ مِنْ مَاءٍ فَتَضَخَ بِهَا فَرَجَهُ.»

۳- مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله نجدی ص ۸۸.

«ابن هشام» یادآور شده که پیامبر ﷺ و اصحابش چون هنگام نماز فرا می‌رسید به درّه‌ها رفته و پنهان از قوم خویش نماز می‌گزاردند. یک بار ابوطالب پیامبر ﷺ و علی علیه السلام را دید که نماز می‌گزارند و در این مورد با ایشان سخن گفت و چون از عظمت موضوع آگاهی یافت، آنان را به پایداری در این کار، تشویق کرد.<sup>۱</sup>

این بود عبادتی که مؤمنان [در آغاز] بدان مأمور شدند. اما عبادات و اوامر و نواهی دیگر، جز آنچه به نماز مربوط بود، شناخته نشده، بلکه وحی جوانب مختلف توحید را تبیین می‌کرد و آنان را به پاکسازی روح و جان و اخلاق ستوده ترغیب کرده و بهشت و دوزخ را چنان وصف می‌کرد که گویی آن را به چشم سر می‌نگرند. آیات الهی آنان را اندرزهایی رسا و دلگشا می‌آموخت و روحشان را سیراب می‌ساخت و آنان را در حال و هوایی جز آنچه که جامعه بشری بدان گرفتار بود، سیر می‌داد.

استاد «محمد غزالی» [مصری] می‌گوید: این اخبار [کم و بیش] به قریش می‌رسید ولی بدان اعتنا نمی‌کردند شاید [در آغاز کار] می‌پنداشتند که محمد نیز مانند «أمیة بن صلت» و «قُس بن ساعدة» و «عمرو بن نفیل» و نظایر ایشان، یکی از آن دیندارانی است که صرفاً در مورد الوهیت و حقوق الهی سخن می‌گویند، اما با گسترش و شیوع این عقیده و توسعه دامنه آن، بیمناک شده و از آن پس روند دعوت آن حضرت را زیر نظر گرفته و نگران عواقب دعوت وی بودند.<sup>۲</sup>

باری، سه سال بدین منوال گذشت و همچنان افراد یکایک به آیین جدید دعوت می‌شدند و پیامبر ﷺ دعوت خویش را در مجامع و مجالس آشکار نمی‌ساخت، البته دعوت جدید، از قریش [کاملاً] پنهان نبود و از آن باخبر بودند و آوازه اسلام به تدریج در مکه آشکار شده و مردم درباره آن گفتگو می‌کردند و گاهی برخی با آن مخالفت کرده و بعضی از مؤمنین را مورد حمله و تجاوز قرار می‌دادند؛ اما به هر حال چندان بدان توجه نمی‌کردند، زیرا پیامبر ﷺ نیز متعرض دشمنان نمی‌شد و از معبودها و بت‌هایشان بدگویی نمی‌کرد.

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۴۷، خیر مذکور در مسند ابي داود طرابلسی ص ۲۶ نیز آمده است.

۲- محمد الغزالی، فقه السیره ص ۷۶.

## فصل سوم:

### دعوت علنی

#### نخستین فرمان به آشکار ساختن دعوت

چون جماعتی از مؤمنین پدیدار آمد که وحدتشان بر برادری و همکاری و تحمل مشقت تبلیغ رسالت، استوار بود و رسول اکرم ﷺ می توانست تا دعوتش را آشکار سازد و با گفتار و کردار نیک به مقابله با باطل پرستی آنها برخیزد.

نخستین آیه‌ای که در این مورد، نزول یافت، این گفتار حق متعال است:

﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

«و خویشان نزدیکت را هشدار ده» (الشعراء / ۲۱۴).

این آیه در سیاق ماجرای حضرت موسی علیه السلام آمده که در آن از آغاز پیامبری تا هجرت آن حضرت با بنی اسرائیل و ماجرای نجاتشان از چنگال فرعون و قومش و غرق شدن فرعون و پیروانش سخن رفته. این داستان شامل تمامی مراحل می باشد که حضرت موسی علیه السلام در خلال دعوت فرعون و قومش به سوی خدا، پیموده است.

بیان تفصیلی این ماجرا، همزمان با امر به آشکار سازی دعوت مردم به سوی خدا، از آن روست که پیامبر و اصحابش دعوت خویش را با بصیرت و آگاهی کامل آغاز کنند و در برابر تکذیب و آزاری که با علنی کردن دعوت با آن روبرو خواهند شد، نمونه و أسوه‌ای در پیش رو داشته باشند. از سوی دیگر این سوره علاوه بر آنچه از ماجرای فرعون و پیروانش بازگو می کند، یادآور سرانجام کسانی از قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و اصحاب «ایکه» است که پیامبران را تکذیب کردند، تا آنان که پیامبر را ﷺ را تکذیب می کنند فرجام کار خویش را دریابند و بدانند که هرگاه بر تکذیبشان استمرار ورزند با

مؤاخذه و مجازات الهی رویرو خواهند شد و مؤمنان نیز بدانند که فرجام نیک از آن ایشان است نه تکذیب کنندگان.

### دعوت خویشاوندان

پس از نزول این آیه، پیامبر عشیره خویش، بنی هاشم را به [ضیافتی] فرا خواند، آنان نیز همراه گروهی از بنی المطلب بن عبد مناف که شمارشان به چهل و پنج تن می‌رسید، حاضر شدند و چون رسول خدا ﷺ قصد سخن فرمود، پیش از آن که لب به کلام بگشاید، ابولهب بر آن حضرت پیشی گرفت و گفت: اینان عموها و عموزادگانت هستند، سخن بگو، کارهای ناسنجیده و کودکانه را فروگذار و بدان که قومت را توان آن نیست که با تمامی عرب رو در رو شود و من از دیگران به هشدار و بازخواست تو، سزاوارترم، اینک افراد خاندانت برای دفاع از تو بسنده‌اند و اگر بر ادعایت باقی بمانی [اما تنها به دعوت اعضای عشیره‌ات اکتفا کنی و از دیگران چشم‌پوشی] دفاع از تو بر ایشان آسانتر از هنگامی است که [بر اثر دعوت تو] طوایف قریش همگی بر تو بشورند و عربهای دیگر نیز به مددشان برخیزند، که در این صورت هیچ کس ندیده‌ام که همچون تو برای خاندانش شرّ و مصیبت به بار آورده باشد.

پیامبر در این مجلس خاموشی گزید و چیزی نفرمود اما دیگر بار ایشان را فرا خواند و چنین فرمود: «سپاس و ستایش خدای راست که او را می‌ستایم و از او مدد می‌جویم، به او ایمان دارم و بدو اعتماد و توکل می‌کنم و گواهی می‌دهم که جز او معبودی [به حق] نیست و یگانه است و انبازی ندارد» سپس فرمود: «همانا پیشاهنگ و راهنما به افراد و اهل خود دروغ نمی‌گوید، سوگند به خدایی که جز او معبودی [به حق] نیست من فرستاده‌ی خداوندم به ویژه بر شما و بر عموم مردم نیز فرستاده شده‌ام، به خدا سوگند که همان‌سان که می‌خواهید، خواهید مرد و چنانکه از خواب برمی‌خیزید، دیگر بار برانگیخته می‌شوید و درباره‌ی اعمالتان محاسبه و محاکمه می‌شوید و ازان پس یا بهشت جاوید است و یا دوزخ جاودان»<sup>۱</sup>.

۱- اصل حدیث چنین است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَحْمَدُهُ وَ أَسْمِعْتُهُ، وَ أُوْمِنُ بِهِ، وَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ. وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» ثم قال: «إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ، وَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً، وَ اللَّهُ لَتَمُوتُنَّ كَمَا تَأْمُونُ وَ لَتُبْعَثُنَّ كَمَا تَسْتَفِظُونَ وَ لَتَحَاسِبُنَّ بِمَا تَعْمَلُونَ وَ إِنَّهَا الْجَنَّةُ أَبَدًا أَوْ النَّارُ أَبَدًا».

ابوطالب گفت: چقدر یاری و مساعدت تو بر ایمان دوست داشتنی است و خیرخواهی‌ات چه مقبول است و سخت بسیار پذیرفتنی است! اینان اند خویشان و وابستگان نیای تو، من نیز یکی از ایشانم که پیش از دیگران رغبت و تمایلت را اجابت می‌کنم، آنچه بدان مأموری انجام ده، به خدا سوگند که همواره با تو بوده و از تو دفاع خواهم کرد، در عین حال دلم مرا در جدایی از دین عبدالمطلب اطاعت نمی‌کند!!  
ابولهب گفت: به خدا این کار بدی است، پیش از این که دامنگیر دیگران شود، او را از آن بازدارید.

ابوطالب پاسخ داد: به خدا سوگند که تا زنده‌ایم از او دفاع می‌کنیم.<sup>۱</sup>

### بر فراز کوه صفا

پس از آن که رسول خدا ﷺ از تعهد ابوطالب به حمایت از خود به عنوان پیام‌آور پروردگار، اطمینان یافت روزی بر بلندترین صخره کوه صفا فراز آمد و بانگ برداشت که یا صباحاه<sup>۲</sup> (و این کلامی بود که به منظور بیم دادن و آگاه ساختن از هجوم سپاه دشمن و یا حادثه‌ای عظیم، به کار می‌رفت) آنگاه تیره‌های مختلف قریش را قبیله، قبیله نام برد و ایشان را فراخواند: ای بنی فهر، ای بنی عدی، ای بنی فلان، ای بنی فلان، ای بنی عبد مناف، ای بنی عبدالمطلب.

مردم چون آواز پیامبر را شنیدند، پرسیدند: کیست که بانگ برداشته؟ گفتند: محمد، مردم به سوی حضرتش شتافتند چنانکه اگر مردی خود نمی‌توانست حضور یابد کسی را می‌فرستاد تا بنگردد که ماجرا چیست. ابولهب و سایر قریشیان نیز حاضر شدند.

چون مردم گرد آمدند، پیامبر فرمود: به راستی، اگر به شما خبر دهم که لشکری در دره دامنه همین کوه می‌خواهد بر شما یورش آورد، آیا شما سخنم را باور می‌کنید؟ گفتند: آری، ما از تو دروغ نشنیده‌ایم و جز راستی و صداقت از تو ندیده‌ایم. فرمود: همانا من شما را از عذابی شدید که در انتظار شماست بیم می‌دهم. من نسبت به شما چونان مردی هستم که دشمن را از مکانی بلند دیده است و بیم دارد که به خاندانش برسند و آنان را آسیب

۱- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ج ۱ ص ۵۸۴ و ۵۸۵ - فقه السیره، محمد الغزالی، ص ۷۷ و ۷۸.

۲- تقریباً معادل: ای فغان.

رسانند، از این رو بانگ برمی دارد که یا صباحاه.

سپس پیامبر آنان را به حق دعوت فرمود و از عذاب الهی بیم داد و قبائل و حتی افرادی را به نام ذکر کرده و خطاب بدیشان فرمود:

ای گروه قریش، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید، من در برابر حق مالک سود و زیانتان نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای بنی کعب بن لؤی، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید، من مالک سود و زیانتان نیستم.

ای بنی مره بن کعب، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید.

ای گروه بنی قصی خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید که من مالک سود و زیانتان نیستم.

ای گروه بنی عبد مناف خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید که من در برابر حق مالک سود و زیانتان نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای بنی عبد شمس، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید.

ای بنی هاشم، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید.

ای گروه بنی عبدالمطلب، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید همانا من مالک سود و زیانتان نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست، هر چه می خواهید از دارائی ام بردارید، اما در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای عباس بن عبدالمطلب در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای صفیه دختر عبدالمطلب، عمه رسول خدا، در برابر حق، کاری از من ساخته نیست.

ای فاطمه دختر محمد رسول خدا، هر چه می خواهی از مالم بردار، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخش، من مالک سود و زیانت نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

در عین حال شما از حقوق خویشاوندی برخوردارید که آن را به گونه ای که شایسته است رعایت می کنم.

چون هشدار پیامبر پایان پذیرفت مردم پراکنده شدند و هیچ واکنشی دیده نشد جز آن که ابولهب به تندی با پیامبر رفتار کرد و گفت: همین امروز هلاک شوی، آیا ما را برای این

کار فراخواندی؟ آنگاه این آیه نازل شد:

﴿ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ﴾

«بریده باد دستان ابولهب و هلاک باد» (المسد / ۱).<sup>۱</sup>

این فریاد رسا در اوج بلاغت بود و پیامبر برای نزدیکترین کسان به خویش، آشکار ساخت که تصدیق و پذیرش این رسالت، اساس پیوند میان او و سایرین است و وابستگی و عصبیت قومی که زندگی عربها بر آن استوار بود در تابش این هشدار که از جانب خداوند رسیده است، گذاخته می شود و رنگ می بازد.

این فریاد رسا در جای جای مکه طنین انداز بود، تا این که این آیه نزول یافت:

﴿ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴾

«پس آنچه را که بدان امر می شوی آشکار ساز و از مشرکان روی برتاب» (الحجر / ۹۴).

پیامبر نیز به پا خاست و آشکارا در مجامع و مجالس مشرکین مردم را به اسلام فرا خواند و کتاب خدا را بر ایشان تلاوت فرمود سخن انبیاء پیشین را تکرار فرمود که:

﴿ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ﴾

«ای قوم من، خدای را بپرستید که شما را جز او معبودی [به حق] نیست» (الاعراف / ۵۹)

در این ایام پیامبر ﷺ در برابر دیدگانشان به عبادت پروردگار می پرداخت و علناً در صحن کعبه و در برابر مردم نماز می گزارد. پیامبر از خرافات و اباطیل شرک، انتقاد می کرد و ماهیت بتها را آشکار ساخته و بیان می کرد که در واقع بتها هیچ ارزشی ندارند و برای اثبات عجز آنها مثال می آورد و با دلائل و براهین روشن ثابت می کرد آنان که بتها را پرستیده و آنها را وسیله میان خود و خداوند می شمارند، به وضوح گمراه اند.

دعوت پیامبر با پذیرشی بیش از گذشته روبرو شد و مردم یکی پس از دیگری، به آیین الهی گرویدند، در نتیجه میان مؤمنین و اعضای خانواده شان که ایمان نیاوردند، بغض و کینه و فاصله پدید آمد و قریش از این اوضاع منزجر و از آنچه می دید بسیار ناراضی بود. هنگامی که ندای پیامبر که مشرکین و ستاینندگان بتها را گمراه می شمرد و همچون تندرستی که ابرها را بشکافد و آرامش شهر را به لرزه در آورد، در فضای مکه پیچید، خشم

۱- صحیح بخاری، حدیث ۲۷۵۳، ۳۵۲۵، ۳۵۲۷، ۴۷۷۱ - فتح الباری ج ۵ ص ۴۴۹، ج ۶ ص ۳۶۰ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۱۴ - جامع الترمذی، تفسیر سوره الشعراء ج ۵ ص ۳۱۶ و ۳۱۷ حدیث ۳۱۸۴، ۳۱۸۶ و دیگران. در اینجا منقولات آنها را جمع کرده و پیاپی آورده ام.

سراسر مکه را در خود گرفت و موجی از اعتراض و شگفتی برانگیخت. قریش در برابر این ندا به پا خاست تا انقلابی را نابود سازد که ناگهان شعله ور شده بود و بیم آن می‌رفت که سنت‌ها و رسوم و مواریث را از میان بردارد.

قریش به پا خاست زیرا دریافته بود که [توحید و] ایمان به نفی الوهیت از غیر خدا و ایمان به نبوت و روز بازپسین، یعنی تفویض اختیار به خداوند و انقیاد تام و تمام در برابر او، آن چنانکه برای آنان - تا چه رسد به دیگران - اختیاری در جان و مالشان باقی نخواهد ماند و این در واقع جز به معنای نفی سیادت و سروری آنان بر قوم عرب که صبغه‌ای دینی نیز به خود گرفته بود، نیست. وضع جدید مستلزم خودداری از اجرای خواسته‌هایشان در برابر خواست خداوند و فرستاده او بود، مستلزم خودداری از ستمی بود که بر طبقات زیرین جامعه روا می‌داشتند، مستلزم خودداری از اعمال نابجایی بود که از بام تا شام، مرتکب می‌شدند.

قریش این معانی را دریافت، در حالی که دلش از پذیرش این وضع ذلت‌بار ابا داشت؛ اما نه از روی بزرگمنشی و خیرخواهی بل از آن رو که [به فرموده قرآن]

﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾

«بلکه آدمی می‌خواهد در آینده نیز به کارهای ناشایست پردازد» (القیامه / ۵).

قریش این مسائل را به خوبی می‌دانست، اما در برابر مردی راستگو و امانتداری که والاترین أسوه ارزشهای انسانی و مکارم اخلاقی بود و در برهه‌ای ممتد از تاریخ آباء و اقوام خویش نظیر و مانندی برایش نمی‌شناختند، چه می‌توان کرد؟ از این رو حیرت‌زده و سرگردان شدند و البته سزاوار این تحیر نیز بودند.

### انجمن مشورتی برای منع حججاج از شنیدن دعوت پیامبر یا نخستین رایزنی قریش برای مبارزه با آئین جدید

در این ایام، مسأله‌ای دیگر نیز قریش را اندیشناک ساخت، زیرا هنوز چند ماهی از آشکار شدن دعوت پیامبر سپری نشده بود که موسم حج نزدیک شد و قریش دریافت که نمایندگان اقوام عرب از همه سو فرامی‌رسند و آنان ناگزیرند درباره محمد سخنی بگویند تا دعوت وی در دل عرب کارگر نیفتد، از این رو پیرامون «ولید بن مغیره» گرد آمده و در این



مورد به گفتگو پرداختند:

«ولید» گفت: درباره او همسخن شوید و اختلاف نکنید که گروهی دیگر را تکذیب نموده و دسته‌ای کلام دسته دیگر را رد کند.

گفتند: تو خود سخنی بگو تا رأی تو را ابراز کنیم.

گفت: نه، شما خود بگویید تا من بشنوم.

گفتند: می‌گوییم او کاهن است.

گفت: نه به خدا او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده‌ایم، اما کلام او همچون زمزمه و سجع کاهنان نیست.

گفتند: می‌گوییم دیوانه است.

گفت: او دیوانه نیست، ما جنون را دیده‌ایم و می‌شناسیم، در او حالت خفگی و برانگیختگی و وسوسه جنون نیست.

گفتند: پس می‌گوییم او شاعر است.

گفت: او شاعر نیست. ما همه انواع شعر از قبیل شعر مفاخرت‌آمیز و طرب‌انگیز را می‌شناسیم. اما سخن او شعر نیست.

گفتند: می‌گوییم او ساحر است.

گفت: او ساحر نیست. ما ساحران و جادویشان را دیده‌ایم، اما سخن او از نوع سخن ساحران که در چیزی می‌دمند یا چیزی را گره می‌زنند نیست.

گفتند: پس چه بگوییم؟

گفت: به خدا سوگند که در گفتار او شیرینی [و جذبه و جادویی] هست که گویی کلامش خرمابنی است که شاخه‌هایش میوه‌های گوارا دارد، در مورد سخنان او هر چه بگویید بطلان آن آشکار می‌شود، بهترین سخن درباره او این است که بگویید او ساحری است که کلامی سحرآمیز آورده که میان آدمی و پدر و برادرش و بین مرد و همسر و عشیره‌اش جدایی می‌افکند. با این تصمیم از نزد او پراکنده شدند.<sup>۱</sup>

در برخی از روایات آمده است که چون «ولید» تمام پیشنهادها را رد کرد، گفتند رأی

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۱ - این حدیث را بیهقی و ابو نعیم نیز در «دلائل النبوه» آورده‌اند. سایرین نیز آن را ذکر کرده‌اند.

خودت را بگو که هیچ کاستی در آن نیست، «ولید» گفت: مرا مهلتی دهید که در این کار بیندیشم؛ و پس از اندیشه بسیار نظر خویش را که پیش از این بدان اشاره شد، ابراز داشت. درباره «ولید» خداوند متعال شانزده آیه از سوره «مدثر» (آیات یازده تا بیست و شش) را فرو فرستاده و ضمن آن چگونگی اندیشه او را بازگو فرمود:

﴿إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ، فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ، ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ، ثُمَّ نَظَرَ، ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ، ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ، فَقالَ إِنَّ هَذَا إِلا سِحْرٌ يُؤْتَرُ، إِنَّ هَذَا إِلا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾

«همانا او اندیشید و سنجید، کشته باد، چگونه سنجید، آری کشته باد، چگونه سنجید، آنگاه نظر

افکند، سپس رو ترش نمود و چهره درهم کشید، آنگاه روی گردانید و گردنکشی کرد و گفت این جز

جادویی که دیگرانش آموخته اند نیست، این جز سخن بشر نیست» (المدثر / ۱۸ - ۲۵).

چون در این نشست بر این تصمیم توافق کردند، به اجرای آن آغاز کرده و در مسیر ورود مردمی که در موسم حج به مکه وارد می شدند، نشستند و هر که را از کنارشان می گذشت از مجالست با پیامبر برحذر داشته و ماجرای پیامبر را برایش شرح می دادند!<sup>۱</sup>

ولی پیامبر به میان مردم رفته و در منزلگاههایشان و در عُكاظ و مَجَنَّة و ذی المَجاز<sup>۲</sup> به سراغشان رفته و ایشان را به سوی خدا دعوت می کرد و «ابولهب» در پی سخن آن حضرت می گفت: از او فرمان مگیرید، او فردی دروغگوست که از دین نیاکانش برگشته است.<sup>۳</sup>

این کار سبب شد که آن سال در موسم حج، مردم از دعوت رسول خدا ﷺ آگاه شدند و یاد و نامش در سراسر سرزمین عرب گسترش یافت.

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۱.

۲- نام بازارهای مشهور زمان جاهلیت است. مترجم

۳- این کار او را امام احمد بن حنبل در مسند خویش ج ۳ ص ۴۹۲ و ج ۴ ص ۳۴۱ آورده، همچنین بنگرید به

البدایه و النهایه ج ۵ ص ۷۵ و کنز العمال ج ۱۲ ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

## فصل چهارم:

### جبهه گیری مخالفان دعوت

#### روشهای گوناگون برای رویارویی با دعوت پیامبر

چون قریش از موسم حج فراغت یافت، دیگر بار به فکر گزینش روشهایی افتاد که بتواند دعوت به آیین جدید را در نطفه نابود سازد. در سطور آینده به گونه ای موجز بدانها اشاره می شود:

۱ - تمسخر و تحقیر و استهزاء و تکذیب و نیشخند: قریش به منظور خوار کردن مسلمین و سُست کردن نیروی معنوی آنان، پیامبر ﷺ را آماج تهمت های ناروا و دشنامهای نابخردانه ساخته و او را مجنون می خواندند:

﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾

«و گفتند: ای آن که قرآن بر او نازل شده، حقا که تو دیوانه ای» (الحجر / ۶).

همچنین حضرتش را به جادوگری و دروغگویی متهم ساختند:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾

«و از این که هشدار دهنده ای از خودشان برخاسته است، در شگفت اند و کافران گفتند: این جادوگری دروغگو است» (ص / ۴).

پیامبر ﷺ را با نگاهی خشمناک و ملامتگر و حالتی برافروخته و برانگیخته بدرقه و استقبال می کردند:

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾

«و چون کافران قرآن را شنیدند [چنان تیز و با غضب در تو نگرستند که] نزدیک بود تو را با

نگاهشان بلغزانند و می‌گفتند او براستی دیوانه است» (القصم / ۵۱).

و هنگامی که پیامبر در کنار یاران مستضعف خویش می‌نشست، آنان را به تمسخر گرفته و می‌گفتند: اینان اند همنشینان او

﴿أَهْوَاءٍ مِّنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَيْنِنَا﴾

«آیا اینان اند که از میان ما خدا بر ایشان منت نهاده است؟» (الانعام / ۵۳)

و خداوند پاسخ می‌داد:

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾

«آیا خدا به سپاسگزاران داناتر نیست؟» (الانعام / ۵۳).

وضع کافران چنان بود که خدای متعال برایمان حالشان را حکایت فرموده:

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ﴾

«گنه پیشگان به آنان که ایمان آورده بودند می‌خندیدند و چون بر ایشان می‌گذشتند به چشم و ابرو اشاره می‌کردند و چون نزد کسان خویش بازمی‌گشتند، شادمانه بازمی‌گشتند و چون مؤمنان را می‌دیدند، می‌گفتند: اینان گمراه‌اند و حال آن که ایشان را به مراقبت اعمال مؤمنان نفرستاده بودند» (المطففين / ۲۹ - ۳۳).

کفار اندک اندک بر تمسخر و استهزاء و طعن و نیشخندشان چندان افزودند که پیامبر را آزرده و دلتنگ ساختند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ﴾

«و می‌دانیم که تو از گفتارشان دلتنگ می‌شوی» (الحجر / ۹۷)

اما خداوند پیامبر را ثبات قدم عطا فرمود و آن حضرت را به کاری فرمان داد که این دلتنگی را زائل سازد:

﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُن مِنَ السَّاجِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾

«پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از سجده‌کنندگان باش و پروردگارت را پرستش کن تا این

که مرگت فرا رسد» (الحجر / ۹۸ - ۹۹)

البته پیش از این نیز پروردگار آن حضرت را باخبر ساخته بود که در برابر هرزه‌گویان از وی

حمایت خواهد فرمود:

﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

«ما هرزه‌گویان را از تو باز می‌داریم، همانان که با خدا معبودی دیگر قرار می‌دهند، پس به زودی

خواهند دانست» (الحجر / ۹۵ - ۹۶)

و حضرتش را آگاه ساخته بود که اینگونه کارهای کفار به زیان خودشان خواهد بود:

﴿وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ

يَسْتَهْزِئُونَ﴾

«و پیش از تو نیز پیامبرانی به استهزاء گرفته شدند، پس آنچه که به ریشخند می‌گرفتند گریبانگیر

هرزه‌گویان گردید» (الانعام / ۱۰).

۲ - شبهه‌افکنی و جوسازی‌های دروغین: کفار بیش از پیش به شبهه‌افکنی و فتنه‌انگیزی

پرداختند تا عامه مردم برای تفکر در دعوت پیامبر و تأمل درباره آن، فرصت نیابند، از این

رو درباره قرآن می‌گفتند:

﴿أَضْغَاثٌ أَحْلَامٍ﴾

«خوابهای پریشان است» (الانبیاء / ۵)

که محمد شبها می‌بیند و روزها تلاوت می‌کند: یا می‌گفتند:

﴿بَلِ افْتِرَاءٍ﴾

«بلکه آن را [از نزد خود] ساخته است» (الانبیاء / ۵)

و یا می‌گفتند:

﴿أَنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ﴾

«این قرآن را بشری به او می‌آموزد» (النحل / ۱۰۳)

و می‌گفتند:

﴿إِن هَذَا إِلَّا فِكٌّ افْتِرَاءٌ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ﴾

«این قرآن جز دروغی که خود بر ساخته است نیست و گروهی دیگر او را بر آن یاری کرده‌اند»

(الفرقان / ۴)

یعنی او و یارانش آن را جعل نموده‌اند و یا می‌گفتند:

﴿أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾

«افسانه‌های پیشینیان است که صبح و شام بر او املاء می‌شود و او آنها را می‌نویسد» (الفرقان / ۵).<sup>۱</sup>

گاهی می‌گفتند: «همچنان که جنّ و شیاطین بر کاهنان نازل می‌شوند، او نیز جنّ و شیاطینی دارد، خداوند آنان را چنین پاسخ فرمود:

﴿هَلْ أُنْتَبِهُكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيَاطِينَ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾

«آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود آیند؟ بر هر دروغزن گنه پیشه فرود آیند» (الشعراء /

۲۲۱-۲۲۲)

یعنی آنها بر دروغگویی فاجر آلوده به انواع گناه، نازل می‌شوند اما شما از من دروغی نشنیده‌اید و از من گناهی ندیده‌اید، پس چگونه قرآن را نتیجه نزول شیطان می‌شمارید؟ زمانی درباره پیامبر ﷺ می‌گفتند: او به نوعی جنون مبتلاست که معانی را تخیل کرده آنگاه آنها را همچون شعراء در قالب الفاظی بدیع و دلپسند می‌ریزد، او در واقع شاعر و سخنش شعر است. حق متعال در پاسخشان فرمود:

﴿وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهْمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ﴾

«شاعران را گمراهان پیروی کنند، آیا ندیده‌ای که آنان در هر وادی سرگشته‌اند؟ و چیزها گویند که خود

انجام نمی‌دهند» (الشعراء / ۲۲۴ - ۲۲۶)

این سه خصیصه که قرآن برای شاعران برشمرده است، هیچ یک در پیامبر ﷺ نیست، زیرا پیروانش افرادی هدایت یافته و هدایتگرند که در دین و اخلاق و رفتار و کردار خویش متقی و نیکوکارند و اثری از گمراهی و سرگردانی در هیچ یک از کارهایشان نیست. افزون بر این پیامبر مانند شعراء در هر وادی سرگشته نیست و به هر موضوعی نمی‌پردازد بلکه به پروردگاری یگانه و دینی یکتا و راهی یکتا فرا می‌خواند و جز آنچه بدان عمل می‌کند، نمی‌گوید و جز بدانچه می‌گوید عمل نمی‌کند، او کجا و شعر و شعراء کجا؟ شعر و شعراء کجا و او کجا؟

و بدین ترتیب خداوند متعال، درباره پیامبر ﷺ و قرآن و اسلام به هر شبهه‌ای که می‌انگیختند، پاسخی قاطع می‌داد. بیشتر شبهه‌انگیزی و تشکیک کفار پیرامون توحید و سپس نبوت پیامبر و نیز برانگیختن

اهوات و گرد آمدنشان به روز رستاخیز، دور می‌زد. قرآن نیز به هر شبهه‌ای پیرامون توحید، با توضیحاتی افزونتر پاسخ داده و موضوع را از زوایای گوناگون بررسی کرده و عجز کامل معبودهایشان را بیان می‌فرمود و چه بسا همین امر خشم و انکارشان را برمی‌انگیخت.

اما شبهه آنان درباره رسالت پیامبر ﷺ چنین بود که با وجود اعتراف به راستگویی و امانتداری و کمال نیک‌کرداری و خویشانداری آن حضرت، معتقد بودند که مقام نبوت و رسالت والاتر و بالاتر از آن است که به بشری اعطاء شود، از نظر آنان بشر پیامبر و پیامبر بشر نخواهد بود. از این رو هنگامی که رسول خدا ﷺ رسالت خویش را آشکار ساخت و مردم را به ایمان فرا خواند، حیرت‌زده گفتند:

﴿ مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ ﴾

«این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟» (الفرقان / ۷)

و نیز می‌گفتند:

﴿ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ ﴾

«خدا چیزی بر بشری نازل نکرده است» (الانعام / ۷)

خداوند در جوابشان فرمود:

﴿ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ؟ ﴾

«بگو کتابی را که موسی برای روشنایی [راه درست] و هدایت مردم آورده، که نازل کرده است؟»

(الانعام / ۹۱)

زیرا آنان می‌دانستند و اقرار داشتند که موسی عليه السلام انسان است. همچنین پروردگار چنین پاسخ فرمود که همه اقوام در انکار رسالت پیامبران خویش گفته‌اند:

﴿ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا ﴾

«شما جز مردمانی همانند ما نیستید» (ابراهم / ۱۰)

﴿ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ﴾

«پیامبران‌شان گفتند: ما جز مردمانی همانند شما نیستیم ولی خدا بر هر یک از بندگانش که بخواهد

منت می‌نهد» (ابراهم / ۱۱)

پس انبیاء همگی جز بشر نبوده‌اند و بشر بودن نبوت منافات ندارد. منکران نیز چون معترف بودند که ابراهیم و اسماعیل و موسی علیهم‌السلام پیامبر و در عین حال انسان بوده‌اند، امکان اصرار بر این شبهه را نیافتند اما گفتند: آیا خداوند برای حمل رسالت خویش جز این یتیم تهدیست را نیافته است؟! نه چنان است که خدا بزرگان مکه و طائف را فروگذارد و این مرد تهدیست را به عنوان رسول خویش برگزیند:

﴿لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾

«چرا این قرآن بر مردی از بزرگمردان آن دو قریه نازل نشده است؟» (الزخرف / ۳۱)

و خداوند در پاسخ فرمود:

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ﴾

«آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟» (الزخرف / ۳۲)

-و این بدان معناست که وحی و نبوت رحمت الهی است - و نیز فرمود:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾

«خدا داناتر است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد» (الانعام / ۲۴).

پس از این به شبهه‌ای دیگر روی آوردند و گفتند: فرستادگان پادشاهان دنیا با موکبی از خدم و حشم این سو و آن سو رفته و از شکوه و جلال برخوردارند و تمام لوازم زندگی در اختیار آنهاست، پس چگونه محمد در بازارها برای امرار معاش ره می‌سپارد و ادعای رسالت پروردگار دارد؟

﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ الْمَلَكُ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا، أَوْ يُلَقَىٰ إِلَيْهِ كَنزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِن تَسِيحُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا﴾

«چرا فرشته‌ای به سوی او فرود نمی‌آید تا همراه وی هشدار دهنده باشد؟ یا [چرا] گنجی برایش

افکنده نمی‌شود یا [چرا] بوستانی ندارد که از [بر و بار] آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: شما جز مردی

افسون شده را پیروی نمی‌کنید» (الفرقان / ۷-۸)

به این شبهه چنین پاسخ داده شد که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرستاده است، یعنی مأموریت او رساندن پیام الهی به خرد و کلان و ضعیف و قوی، شریف و ضعیف و آزاد و برده و ... است و اگر آن حضرت همچون نمایندگان سلاطین غرق در شوکت و جلال و خدم و حشم و محافظ باشد، مردم ضعیف و ناتوان که اکثریت مردم از ایشان‌اند - از دسترسی به او



محروم مانده و نمی‌توانند از هدایت بهره‌مند شوند و در این صورت سودمندی رسالت از دست می‌رود و دیگر فائده چندانی نخواهد داشت.

اما برای انکار برانگیخته شدن پس از مرگ، جز اظهار شگفتی و استبعاد عقلی دلیلی نداشتند و می‌گفتند:

﴿إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ. أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ﴾

«آیا چون مُردیم و خاک و استخوان شدیم، آیا به راستی برانگیخته می‌شویم؟ و آیا نیاکان نخستین ما

نیز [برانگیخته می‌شوند]؟» (الصافات / ۱۶-۱۷)

و می‌گفتند:

﴿ذَلِكَ رَجَعٌ بَعِيدٌ﴾

«این بازگشتی بعید است» (ق / ۳)

و بر سبیل اظهار شگفتی می‌گفتند:

﴿هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُرِّقْتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَعَلَىٰ خَلْقٍ جَدِيدٍ. أَفْتَرَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ حِجَّةٌ﴾

«آیا مردی را به شما نشان دهیم که شما را خبر می‌دهد که چون کاملاً متلاشی شدید، از نو آفریده

می‌شوید؟ آیا بر خدا دروغ بسته یا دیوانه است؟» (سبأ / ۷-۸).

و شاعری سروده بود:

آیا مرگ است و زان پس رستخیز و آنگاه حشر

اینها همه خرافات است، ای مادر عمرو!

در پاسخ، منکران با توجه و نگرش در امور جهان دعوت می‌شدند، توجه به این که ظالم بی‌آنکه کیفر ظلم خویش را ببیند، می‌میرد و مظلوم بی‌آنکه حق خویش را از ستمگر بستاند، زندگی را وداع می‌گوید، و فرد نیکوکار پیش از آن که پاداش نیکوکاری خویش را بگیرد و گنه پیشه‌بدکار پیش از آن که به سبب بدکرداری خود مجازات شود، می‌میرند، در نتیجه اگر پس از مرگ، رستخیز و زندگی و پاداشی نبود هر دو گروه برابر بودند بلکه ظالم و بدکار از فرد مظلوم و نیکوکار نیکبخت‌تر خواهد بود و این کاملاً نامعقول است و قابل تصور نیست که خداوند حکیم، نظام آفرینش خویش را بر چنین بنیان نادرستی، قرار دهد.

از این رو خداوند می فرماید:

﴿ أَفَنَجْمَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ، مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴾

«پس آیا فرمانبرداران را چون بدکاران قرار می دهیم؟ شما را چه می شود؟ چه سان داوری می کنید؟»

(القلم / ۳۶-۳۵)

و می فرماید:

﴿ أَمْ نَجْمَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْمَلُ

الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ﴾

«آیا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند همانند فسادکنندگان در زمین قرار خواهیم

داد؟ یا پرهیزکاران را چون گنهکاران؟» (صاد / ۲۸)

و نیز می فرماید:

﴿ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْمَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ سَوَاءَ مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴾

«آیا آنان که مرتکب بدیها می شوند، پنداشته اند که آنان را به سان کسانی قرار می دهیم که ایمان

آورده و کارهای شایسته کرده اند؟ چنانکه زندگی و مرگشان یکسان باشد؟ چه بد داوری می کنند»

(الحجّاه / ۲۱).

اما در پاسخ استبعاد عقلی، خداوند فرمود:

﴿ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ ﴾

«آیا شما به خلقت دشوار ترید یا آسمان» (النازعات / ۲۷)

و فرمود:

﴿ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِقَادِرٍ عَلَىٰ

أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾

«آیا نمی بینید که خدای یکتا که آسمانها و زمین را بیافرید و در آفرینش آنها در نماند، تواناست که

مردگان را زنده گرداند، آری او بر هر کاری تواناست» (الاحقاف / ۳۳)

و فرمود:

﴿ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ ﴾

«شما آفرینش نخست را می دانید، چرا به یادش نمی آورید؟» (الواقعه / ۶۲)

و موضوعی را که عقلاً و عرفاً قابل فهم بود، بیان فرمود، یعنی این مسأله که اعاده مخلوق آسانتر از خلقت آن است:

﴿ وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ ﴾

«واوست که آفرینش را آغاز کرده، سپس آن را باز می‌گرداند و این کار بر او آسانتر است» (الروم / ۲۷)

و فرمود:

﴿ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ ﴾

«و چنانکه آفرینش نخست را آغاز کردیم، دیگر بار آن را باز می‌گردانیم» (الانبیاء / ۱۰۴)

و فرمود:

﴿ أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ ﴾

«آیا در آفرینش نخست درمانده بودیم» (ق / ۱۵).

و بدین ترتیب به هر شبهه‌ای که انگیختند، پاسخی دندان‌شکن داده شد که هر خردمندی را قانع می‌ساخت اما منکران که افرادی فتنه‌جو و متکبر و خواستار برتری جویی در زمین و تحمیل رأی خود بر مردم بودند، در سرکشی خود سرگردان ماندند. ۳ - ممانعت از این که مردم قرآن را بشنوند و مبارزه با آن از طریق نشر و ترویج افسانه‌های کهن: مشرکین در کنار شبهه‌انگیزی، مردم را به هر طریقه ممکن از شنیدن قرآن و دعوت اسلام باز می‌داشتند و هرگاه می‌دیدند پیامبر برای دعوت آماده می‌شود و یا نماز می‌گزارد و قرآن تلاوت می‌کند، مردم را رانده و یا سروصدا و هیاهو و آوازه‌خوانی و بازی می‌کردند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ ﴾

«و کافران گفتند به این قرآن گوش مسپارید و سخنان بیهوده در آن که اندازید، باشد که بیروز گردید»

(فصلت / ۲۶).

بدین ترتیب پیامبر تا اواخر پنجمین سال بعثت نمی‌توانست در مجامع و مجالس ایشان قرآن تلاوت نماید، مگر آن که ناگهانی و پیش از آن دریابند قصد تلاوت دارد، قرآن را بر کسی می‌خواند.

«نضربن حارث» یکی از شیاطین قریش به «حیره» رفته و داستانهای پادشاهان ایران و داستانهای «رستم و اسفندیار» را آموخته بود. و هرگاه پیامبر ﷺ برای یاد کردن از خدا و

بیم دادن از عذاب الهی در مجلسی می نشست، «نضر» از پی آن حضرت رفته و می گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند که سخن من از او بهتر است، سپس درباره پادشاهان ایران و ماجرای «رستم و اسفندیار» داد سخن می داد، سپس می گفت: به چه دلیل سخن محمد از سخن من بهتر است؟<sup>۱</sup>

در روایتی از «ابن عباس» آمده است که «نضر» کنیزکی آوازه خوان خریده بود و چون می شنید کسی به اسلام تمایل یافته او را به نزد کنیزکش برده و به او می گفت: از این مرد با طعام و شراب پذیرایی و برایش خُنیاگری کن و به مرد می گفت: این از آنچه محمد تو را بدان می خواند، بهتر است. درباره وی بود که این آیه نازل شد:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾

«برخی از مردم سخن بیهوده را خریدارند تا مردم را از راه خدا گمراه سازند» (لقمان ۶۷).<sup>۲</sup>

۴ - آزارها و شکنجه های گوناگون: پس از آشکار شدن دعوت در چهارمین سال بعثت، مشرکین برای نابود ساختن آیین جدید، هفته ها و ماهها روشهای یاد شده را به کار گرفتند ولی به آزار و شکنجه متوسل نشدند؛ اما سرانجام چون دیدند که این روشها در نابود ساختن دعوت اسلام سودی نبخشید، پس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند با شکنجه آنان را به بازگشت از دینشان مجبور سازند، از آن پس رئیس هر قبیله، کسانی را که از قبیله اش به اسلام می گرویدند، شکنجه می کرد و هر مولایی، نسبت به برده خویش که راه ایمان را برگزیده بود، شدت عمل به خرج می داد.

طبیعی بود که مزدوران و اوباش، سروران و بزرگان خویش را پیروی کرده و مطابق خشنودی و هوسهای ایشان عمل کنند. اینگونه افراد با مسلمین - خصوصاً افراد ضعیف - چنان رفتار کردند که از شنیدنش مو بر تن راست می شود و چنان بلایی بر سرشان آوردند که قلب انسان را به درد می آورد.

«ابوجهل» هرگاه می شنید که مردی شریف و عالیمقام اسلام آورده است او را مورد توبیخ و توهین قرار داده و هشدار می داد که در اموال و منزلش به خسارتی هنگفت دچار خواهد شد؛ اما اگر فرد مسلمان از ضعف می بود، وی را مضروب کرده و دیگران را نیز به

۱- نقل به تلخیص از سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۹ و ۳۰۰، ۳۵۸.

۲- الدر المنثور، سیوطی، تفسیر سوره لقمان ج ۵ ص ۳۰۷.

آزارش برمی‌انگیخت.<sup>۱</sup>

عموی «عثمان بن عفان» او را در بوریایی از برگ خرمای پیچیده و زیرش را دود میانگیخت [تا تنفس بر وی دشوار شود].<sup>۲</sup>

مادر «مصعب بن عمیر» چون از اسلام آوردن فرزندش مطلع شد او را گرسنگی داد و از خانه بیرون کرد، و وی که فردی نازپرود تنعم بود [بر اثر این سختگیری‌ها] همچون مار پوست انداخت<sup>۳</sup> [و طراوت و شادابی چهره‌اش را از دست داد].

«صهیب بن سنان رومی» چنان شکنجه می‌شد که از هوش می‌رفت و دیگر نمی‌فهمید که چه می‌گوید.<sup>۴</sup>

«بلال» برده «امیه بن خلف جُمحی» بود، و امیه ریسمانی به گردنش انداخته و آن را به کودکان می‌سپرد تا او را در کوههای مکه بگردانند، آن قدر که اثر ریسمان برگردنش باقی ماند ولی در همین حال «أحد، أحد» می‌گفت. «امیه» او را محکم می‌بست و با چوبدست می‌زد یا او را در گرمای آفتاب می‌نشاند و گرسنه نگاه می‌داشت و جانکاه‌تر از همه این که چون تابش آفتاب شدت می‌یافت او را در ریگزار مکه به پشت انداخته و دستور می‌داد سنگی عظیم بر سینه‌اش بگذارند، سپس می‌گفت: «نه، به خدا سوگند باید به همین حال بمانی تا بمیری یا به محمد کافر شوی و «لات» و «عزی» را ستایش کنی» ولی بلال در همان حال «أحد، أحد» بر زبان آورده و می‌گفت: اگر کلامی می‌دانستم که بیش از این شما را به خشم آورد، می‌گفتم.

روزی «ابوبکر» از آنجا می‌گذشت که این اعمال را مشاهده کرد، از این رو او را با غلامی سیاه مبادله کرد و نیز گفته‌اند او را به هفت یا پنج «اوقیه»<sup>۵</sup> نقره خرید و آزاد کرد.<sup>۶</sup>

«عمار بن یاسر» غلام بنی مخزوم بود. وی و پدر و مادرش اسلام آوردند، و مشرکین به سرکردگی «ابوجهل» آنان را در شدت گرما بیرون آورده و در ریگزار مکه در گرمای آفتاب

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۲۰. ۲- رحمه للعالمین ج ۱ ص ۵۷.

۳- اسدالغابه ج ۴ ص ۴۰۶ - تلخیص فہوم اهل الاثر، ص ۶۰.

۴- الاصابه ج ۳ و ۴ ص ۲۵۵ - طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۴۸.

۵- «اوقیه» را برخی معادل هفت مثقال دانسته و برخی دیگر آن را یک دوازدهم رطل و یک ششم «اُقه» دانسته‌اند که معال چهل درهم بوده ولی در اصطلاح زرگران برابر با دوازده درهم است. مترجم

۶- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۷ و ۳۱۸ - تلخیص فہوم اهل الاثر ص ۶۱ - تفسیر ابن کثیر، ج ۲ ص ۴۶۸ - سورة نحل، ذیل آیه ۱۰۶.

نگاه داشته و شکنجه می‌کردند. روزی پیامبر ﷺ در زمانی که آنان شکنجه می‌شدند، از کنارشان گذشت و فرمود: «ای خاندان یاسر، پایداری کنید که می‌عادگاهتان بهشت است.»

«یاسر» در زیر شکنجه به شهادت رسید و ابو جهل با ضربه شدید نیزه از رویرو «سمیه» را به شهادت رسانید و او نخستین زنی است که در راه اسلام به شهادت رسیده است.

«سمیه بنت خیاط»، پیرزنی سالخورده و ناتوان که کنیز «ابو حدیفه بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم» بود. پس از آن، شکنجه عمار را شدت بخشیدند، بدان گونه که گاهی او را با گرما و زمانی با نهادن سنگی سرخ رنگ بر سینه‌اش شکنجه کرده و گاهی آن قدر او را مغروق در آب، نگاه می‌داشتند که از هوش می‌رفت و می‌گفتند: تا محمد را ناسزا نگویی یادرمورد «لات» و «عزی» سخن نیکو نگویی، رهایت نمی‌کنیم. وی نیز به اجبار موافق خواستشان رفتار کرد و گریبان و پوزش خواه به نزد پیامبر ﷺ آمد و خداوند نیز این آیه را

﴿مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾

«کسی که پس از ایمان آوردن، به حق کفر ورزد [عذابی دردناک خواهد داشت] مگر کسی که [بدین

کار] مجبور شده اما دلش به ایمان مطمئن است» (النحل / ۱۰۶).<sup>۱</sup>

«ابو فکیه» - که نامش أفلح است - غلام بنی عبدالدار و از قبیله «أزد» بود. او را در گرمای شدید نیمروز عریان ساخته و دو پایش را به زنجیری آهنین بسته و او را بر زمین تفتیده افکنده و سنگی بزرگ بر پشتش می‌نهادند تا از جا نجنبند و آن قدر بدین حال می‌ماند که مدهوش می‌شد. وی همچنان شکنجه می‌شد تا این که جزء دومین گروه مسلمانان به حبشه هجرت کرد. یک بار پایش را به ریسمانی بسته و او را بر زمین کشیده و بر زمین تفتیده انداخته و گردنش را چنان فشردند که پنداشتند مرده است، ابوبکر به او برخورد و او را خرید و برای رضای حق آزاد ساخت.<sup>۲</sup>

«خَبَاب بن اَرْت» غلام «أُمّ اَنمار بنت سباع خُزاعی» و مردی آهنگر بود و چون به اسلام گروید، اربابش او را با آتش شکنجه می‌کرد. وی آهن گداخته را برگردیده یا صورتش می‌نهاد تا به محمد ﷺ کافر شود ولی این شکنجه طاقت سوز جز بر ایمان و تسلیمش نیفزود.

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۹، ۳۲۰ - طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۴۸، ۲۴۹ جزء آخر این ماجرا را «عوفی» از ابن عباس روایت کرده که در «تفسیر ابن کثیر» مذکور است - همچنین بنگرید به «الدار المنثور» ذیل آیه ۱۰۶ سوره «النحل».

۲- اسدالغابه، ج ۵ ص ۲۴۸ - الاصابه ج ۷ و ۸ ص ۱۵۲ و کتب دیگر.

مشرکین دیگر نیز او را شکنجه کرده و گردنش را پیچانده و موهایش را می کشیدند و او را بر آتش افکنده و بر روی آتش می کشیدند چنانکه آتش بر اثر روغنی که از گرده او برمی آمد، خاموش می شد.<sup>۱</sup>

«زَنْبِرَةَ» کنیزی رومی بود که اسلام پذیرفت و شکنجه شد، چنانکه بر اثر شکنجه نابینا شد، گفتند: «لات» و «عزی» تو را بدین مصیبت دچار ساختند، پاسخ داد: سوگند به خدا که آنان چنین نکرده اند، بلکه خداوند چنین کرده و اگر بخواهد مرا شفا می بخشد. فردای آن روز خداوند بینائی اش را بدو بازگرداند، قریش گفتند: این هم یکی از جنادوگری های محمد است!!<sup>۲</sup>

«أُمُّ عَبِيس» کنیز «بنی زُهره» بود که مشرکین خصوصاً صاحبش «أسود بن عبد یغوث» که از سرسخت ترین دشمنان و از استهزاگران پیامبر ﷺ بود، او را شکنجه می کرد.<sup>۳</sup> کنیز «عمر بن مؤمل» که مردی از «بنی عدی» بود، اسلام آورد. «عمر بن خطاب» که آن زمان مشرک بود، وی را شکنجه کرده و او را آن قدر می زد که تا خود خسته نمی شد او را رها نمی کرد و می گفت: به خدا سوگند رهایت نمی کنم مگر این که خسته شوم. او نیز می گفت: «خدایت با تو چنین کناد».<sup>۴</sup>

از جمله کنیزانی که ایمان آورده و شکنجه شدند «نهدیه» و دختر اوست که هر دو کنیز زنی از «بنی عبدالدار» بودند.<sup>۵</sup> «عامر بن فهیره» نیز از بردگانی است که چنان شکنجه می شد که از هوش رفته و هذیان می گفت.<sup>۶</sup>

«ابوبکر» کنیزان و غلامان مذکور را خرید و همگی را آزاد ساخت. پدرش «ابو قحافه» او را عتاب کرد که: می بینمت که بردگان ضعیف را آزاد می سازی، حال آن که اگر مردانی نیرومند را آزاد می ساختی از تو دفاع می کردند. وی پاسخ داد: من خشنودی خدا را می جویم. در این زمان بود که آیاتی در مدح وی و نکوهش دشمنانش نازل شد، خداوند می فرماید:

۱- اسدالغابه ج ۱ ص ۵۹۱ و ۵۹۲ - تلقیح فہوم اهل الاثر ص ۶۰ و سایر کتب.

۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۵۶ - سیرة ابن ہشام ج ۱ ص ۳۱۸.

۳- الاصابہ ج ۷ و ۸ ص ۲۵۸.

۴- سیرة ابن ہشام ج ۱ ص ۳۱۹ - طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۲۵۶.

۵- سیرة ابن ہشام ج ۱ ص ۳۱۸ و ۳۱۹. ۶- طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۴۸.

﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى، لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى، الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾

«پس شما را به آتشی که زبانه می‌کشد، بیم می‌دهم که جز نگون بخت‌ترین مردم بدان درنیاید،

همان که تکذیب کرد و رُخ بر تافت» (اللیل / ۱۴-۱۶)

منظور «أُمِيَّة بن خلف» و نظایر اوست.

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتَقَى، الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى، وَ مَا لَأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى

إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى وَ لَسَوْفَ يَرْضَى﴾

«و پاک رفتارترین مردم را از آن دور بدارند، همان که مال خویش می‌بخشد و پاکی می‌جوید و هیچ

کس را به امید پاداش یافتن، نعمت نمی‌بخشد، مگر جستن خشنودی پروردگار و الایش و زودا که

خشنود شود» (اللیل / ۱۷-۲۱)

که منظور «ابوبکر» صدیق است.<sup>۱</sup> [و نظایر او]

ابوبکر نیز خود مورد آزار قرار گرفت. «نوفل بن خویلد عدوی» وی و «طلحه بن عبیدالله» را گرفت و آن دورا با یک ریسمان بست تا آنها را از دین و نماز بازدارد؛ اما آن دو بی‌اعتنا به کاری که کرده بود، نماز خویش را [با عزمی استوار] ادامه دادند و از این روبه «دو یار همنشین» نامور شدند.

برخی گفته‌اند «عثمان بن عبیدالله» برادر «طلحه بن عبیدالله» چنین کرده بود.

مشرکین برخی از اصحاب پیامبر را در پوست شتر یا گاو پیچانده و آنان را روی ریگهای داغ انداخته و یا بعضی را زرهی آهنین پوشانده و روی سنگی تفتیده می‌افکندند.

باری؛ شمار آنان که بر اثر پذیرش دین خدا شکنجه شدند، بسیار زیاد و ماجرایشان دردناک است. -خلاصه آن که چون مشرکان از ایمان آوردن کسی آگاه می‌شدند به آزار و شکنجه‌اش می‌پرداختند. این امر نسبت به ضعفای مسلمین خصوصاً بردگان آسان و میسور بود. زیرا کسی از آنان حمایت نمی‌کرد بلکه سروران و رؤسای قبائل شخصاً آنان را شکنجه کرده و یا دیگران را به آزارشان ترغیب می‌کردند، اما در مورد ایمان آوردن بزرگان و اشراف کار بسیار مشکل بود. زیرا از عزت و شوکت برخوردار بوده و تحت حمایت قوم خویش قرار داشتند، بدین سبب کمتر کسی جرأت آزارشان داشت مگر بزرگان قوم خودشان، که این کار نیز با حزم و احتیاط فراوان صورت می‌گرفت.

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۸ و ۳۱۹ - طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۲۵۶ و سایر کتب تفسیر ذیل آیات مذکور.



## فصل پنجم:

### برخورد مشرکان با رسول خدا ﷺ

اما پیامبر از آن مردان شکوه‌مند و باوقار و بی‌نظیر بود که دوست و دشمن او را بزرگ می‌یابند و با امثال او جز با تعظیم و تکریم رویرو نمی‌شوند و جز فرومایگان و بیخردان، کسی را یارای زشتکاری در برابرشان نیست. افزون بر این وی در حمایت «ابوطالب» بود. «ابوطالب» از بزرگمردان انگشت‌شمار مکه بود که به لحاظ نَسَب از عزت فراوان بهره‌مند و در نظر مردم فردی بسیار بزرگوار می‌نمود و کسی توان پیمان‌شکنی و زدودن نفوذ و سلطه‌اش را نداشت. وضع موجود نیز قریش را نگران ساخته و جنب‌وجوشی در میانشان انگیخت و آنان را به این اندیشه واداشت که چگونه بی‌آنکه در ورطه‌ای بدفرجام گام نهند، از این تنگنا نجات یابند؟ سرانجام راه مذاکره و گفتگو با مسؤول بزرگ، یعنی «ابوطالب» را برگزیدند و در این گفتگو با درایت و جدیت، روشی ملایم اما در عین حال ستیزنده و تهدیدآمیز به کار گرفتند تا ابوطالب کلامشان را بپذیرد.

### هیأت اعزامی قریش نزد ابوطالب

«ابن اسحاق» می‌گوید: تنی چند از بزرگان قریش نزد ابوطالب رفته و گفتند: ای ابوطالب، برادرزاده‌ات معبودهایمان را ناسزا گفته و بر دینمان خُرده گرفته و عقلای ما را بی‌خرد و نیاکانمان را گمراه شمرده است. یا باید او را از ما بازداری [که دیگر چنین نکنند] و یا این که بگذاری کار خود را یکسره کنیم، زیرا تو خود نیز بر آیین مایی [و مخالفت او با آیین ما، تو را نیز شامل می‌شود] از این رو تو را نیز از سزا و می‌رهانیم!!

«ابوطالب» با ایشان به آرامی و نرمی گفتگو کرد و با ملایمت بازگردانید. آنان نیز

بازگشتند، اما پیامبر همچنان به کار خود پرداخته و دین خدا را آشکار نموده و مردم را به آن فرا می خواند.<sup>۱</sup>

هنگامی که قریش مشاهده کرد که پیامبر ﷺ همچنان به کار خویش و دعوت مردم مشغول است، چندان بردباری نکرده و به بدگویی و نکوهش آن حضرت پرداختند و تصمیم گرفتند بار دیگر به ملاقات «ابوطالب» رفته و البته این بار با صلابت و شدت بیش از پیش با او سخن گویند.

### تهدید ابوطالب از سوی سران قریش

بزرگان قریش نزد «ابوطالب» آمده و گفتند: ای ابوطالب، تو در میان ما مردی بزرگسال و شرافتمند و والامقامی. ما از تو خواسته بودیم او را از ما بازداری، ولی او را از ما باز نداشتی، به خدا سوگند که بیش از این ناسزا به نیاکانمان و بی خرد شمردن عقلايمان و خُرده گیری بر معبودهایمان را تحمل نمی کنیم، باید که او را از کارش بازداری و یا این که او و تو را به مبارزه می خوانیم تا یکی از دو گروه، نابود شود.

این تهدید و وعید شدید بر «ابوطالب» گران آمد و کس به نزد پیامبر فرستاد و آن حضرت را به نزد خویش خواست و گفت: «ای برادرزاده، همانا قومت نزد من آمده و چنین و چنان گفته اند، مرا و خودت را حفظ کن و مرا به کاری و امَداری که تاب آن را ندارم». پیامبر پنداشت که عمویش از یاریش دست شسته و خود را از نصرت وی ناتوان می یابد، از این رو فرمود: «عموجان! اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند تا این کار را فروگذارم، آن را ترک نکنم تا آن که خداوند آن را چیره سازد و یا این که در این راه نابود شوم»<sup>۲</sup> آنگاه اشک از دیدگانش جاری شد و گریست، سپس برخاست و عزم رفتن کرد، اما «ابوطالب» وی را صدا زد و چون آن حضرت بدوروی کرد، گفت: برادرزاده، برو هر چه دوست داری بگو، به خدا سوگند که تو را هرگز در برابر هیچ چیز تسلیم نمی کنم<sup>۳</sup> و آنگاه ضمن ابیاتی چند، چنین سرود:

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۶۵.

۲- اصل حدیث چنین است: «يَا عَمَّ، وَاللَّهِ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي عَلَيَّ أَنْ أَتْرَكَ هَذَا الْأَمْرَ

حَتَّى يُظَهِّرَهُ اللَّهُ أَوْ أَهْلِكَ فِيهِ- مَا تَرَكَهُ».

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

خدای را سوگند که هرگز جماعتشان به تو نرسند  
مگر آن دم که در زیر خاک مدفون شوم  
کار خویش را آشکار ساز که ترا هیچ نکوهش نیست  
تو را بشارت باد و چشمانت به شادمانی روشن باد<sup>۱</sup>

### مراجعة مجدد هیأت اعزامی قریش به ابوطالب

چون قریشیان دیدند که رسول خدا ﷺ به کار خویش ادامه می دهد، دانستند که «ابوطالب» از ترک یاری و حمایت پیامبر ﷺ ابا دارد و قاطعانه برای جدایی از آنان و خصوصتشان آماده است، از این رو «عمار بن ولید بن مغیره» را نزد او بُردند و گفتند: ای ابوطالب، این جوان، برناترین و زیباترین جوانان قریش است. او را به عنوان فرزند بپذیر، او از آن تو و خونبها و نصرتش در اختیار تو خواهد بود و این برادرزاده‌ات را که با دینت و کیش نیاکانت مخالفت ورزیده و اتفاق و اتحاد قومت را به پراکندگی مبدل ساخته و عقلایشان را بی خرد شمرده، به ما واگذار تا جانش بستانیم. در این صورت مردی است در برابر مردی!

«ابوطالب» پاسخ داد: با من چه بد معامله می کنید. آیا پسران را به من می سپارید که برایتان بپرورم و فرزند خویش به شما واگذارم که جانش بستانید؟! به خدا سوگند هرگز چنین نخواهد شد.

«مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف» گفت: به خدا سوگند ای ابوطالب، قومت با تو انصاف ورزیده اند و کوشیده اند تا از آنچه نمی پسندی، دوری گزینند. اما چنان می بینیم که قصد نداری چیزی را بپذیری. «ابوطالب» در پاسخ چنین گفت: به خدا سوگند که درباره ام انصاف نورزیدید ولی تو کوشیدی مرا خوارگردانی و مردم را بر من بشورانی، هر چه می خواهی بکن.<sup>۲</sup>

چون کار قریش در این مذاکرات به شکست انجامید و به اقتناع «ابوطالب» بر این که

۱- دلائل النبوه، بهقی ج ۲ ص ۱۸۸ - اصل عربی شعر چنین است:

حَتَّى أَوْسَدَ فِي الثَّرَابِ دَفِينًا  
وَأُبَشِّرُ وَ قَرَّبِدَاكَ مِنْكَ عُيُونًا

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمِيمِهِمْ  
فَأَصْدَعُ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاةً

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۶۶ و ۲۶۷ .

پیامبر را از دعوت به سوی خدا باز دارد، توفیق نیافت، ناگزیر بر آن شد که راهی را برگزیند که پیش ازین از بیم عواقب و نتایج نامعلومش از آن پرهیز داشت، یعنی آزار رسانیدن و تعدی و تعرض به شخص پیامبر ﷺ.

### اذیت و آزار قریش نسبت به شخص پیامبر ﷺ

با این که پیش از این قریش از تمسخر و استهزاء و بدگویی و زشت‌نمایی و فریبکاری و مزاحمت و آزار پیروان و اعمالی از این قبیل ابا نداشت؛ اما [پس از ناامیدی از همکاری ابوطالب] برای قریش با آن خوت و تکبر، بسیار مشکل می‌نمود که دعوت پیامبر ﷺ را تحمل کند [که نزدیک بود رهبری دینی و سروری دینشان را نابود سازد]، از این روبه تعرض و یورش به شخص پیامبر دست یازید و بدین ترتیب امری را زیر پا نهاد که از زمان آشکار شدن دعوت در میان مردم، آن را بزرگ می‌داشت و حرمت می‌نهاد.

طبیعی بود که در این امر «ابولهب» پیشقدم شده و در رأس دشمنان پیامبر قرار گیرد. او یکی از سروران «بنی هاشم» و از سایرین بی‌باکتر و دشمن سرسخت اسلام و مسلمین بود که از روز نخست و پیش از آن که قریش در این مورد بیندیشد، نسبت به پیامبر ﷺ موضعی خصمانه داشت و پیش از این واکنش وی را در مجلس بنی هاشم و در کنار کوه صفا یاد کرده‌ایم.

«ابولهب» پیش از نبوت دو دختر پیامبر ﷺ «رُقَیْه» و «أُمّ کلثوم» را به عقد پسرانش «عُتْبَة» و «عُتْبِیْه» در آورده بود، اما پس از بعثت به زور و خشونت آن دورا به طلاق همسرانشان مجبور ساخت<sup>۱</sup> و چون «عبدالله» - دومین پسر پیامبر ﷺ - چشم از جهان پوشید، شادمانی کرد و نزد مشرکین شتافت تا آنان را مژده دهد که پیامبر بی‌پسر شده است.<sup>۲</sup>

پیش ازین گفتیم که ابولهب در موسم حج در بازارها در پی پیامبر ﷺ می‌رفت و آن حضرت را تکذیب می‌کرد و بنا به روایت «طارق بن عبدالله محاربی»، او به تکذیب پیامبر بسنده نمی‌کرد، بلکه آن حضرت را با سنگ می‌زد، چنانکه پشت و پاشنه پای مبارکش

۱- این روایت را «طبرانی» از «قتاده» نقل کرده، روایت «ابن اسحاق» نیز مفید این معنی است که بزرگان قریش در این کار دخالت داشته‌اند. بنگرید به سیره ابن هشام ج ۱ ص ۶۵۲.

۲- این روایت از «عطاء» نقل شده است. ر.ک: تفسیر ابن کثیر، ج ۴ ص ۵۹۵، تفسیر سوره کوثر.

خونین می شد.<sup>۱</sup>

همسر «ابولهب» - امّ جمیل آروی بنت حرب بن امیّه، خواهر ابوسفیان بن حرب - نیز در عداوت با پیامبر ﷺ از همسرش کمتر نبود. او بوته‌های خار را جمع کرده و شبانه در مقابل در خانه و مسیر پیامبر می ریخت. وی زنی بدزبان بود که زبانش را به نکوهش پیامبر ﷺ آلوده و از هیچ افتراء و دسیسه و فتنه‌انگیزی نسبت به آن حضرت پرهیز نداشت و جنگی بی‌رحمانه علیه آن حضرت آغاز کرده بود. از این رو قرآن او را «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» (= هیزم‌کش یا آتش‌بیار معرکه) نامیده است. وی چون آیاتی را که در قرآن درباره او و شوهرش نازل شده بود، شنید، پاره‌سنگی به درشتی کف دست برداشت و در پی پیامبر به مسجد الحرام آمد. پیامبر ﷺ با «ابوبکر» در کنار کعبه نشسته بود. چون وی در مقابل «ابوبکر» ایستاد، خداوند بینایی او را نسبت به پیامبر ﷺ از میان برد، چنانکه جز «ابوبکر» را نمی‌دید، وی به «ابوبکر» گفت: دوستت کجاست؟ شنیده‌ام که مرا هجو می‌کند، به خدا سوگند اگر او را ببابم این سنگ را به دهانش می‌کوبم، اما به خدا سوگند که من شاعرم و سپس چنین سرود:

«نکوهیده‌ای را نافرمانی کردیم و از فرمانش روی برتافتیم و با دینش دشمنی نمودیم»<sup>۲</sup>  
سپس بازگشت. ابوبکر گفت: ای رسول خدا آیا گمان نمی‌کنی که تو را دیده است؟  
پیامبر فرمود: «مرا ندید، زیرا خداوند بینائی اش را از من برداشت».<sup>۳</sup>

«ابوبکر بزار» همین ماجرا را نقل کرده و در ضمن آن آورده است: چون همسر «ابولهب» در مقابل ابوبکر ایستاد گفت: ابوبکر، دوستت ما را هجو کرده است؟ «ابوبکر» پاسخ داد: به خدای این خانه، او شعر نمی‌سراید و شعر بر زبان نمی‌آورد، او نیز گفت: سخنت پذیرفتنی است.<sup>۴</sup>

۱- کنز العمال ج ۱۲ ص ۴۴۹.

۲- اصل عربی کلام او چنین است: مُدْمَمًا عَصِينَا، وَ أَمْرَهُ أَيْنَا، وَ دِينَهُ قَلِينَا.

۳- بنگرید به سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۳۵ و ۳۳۶، قریش به سبب کینه و خشم نسبت به پیامبر ﷺ، آن حضرت را (مُدْمَم = نکوهیده) می‌نامید و بدین ترتیب آتش خشم خویش را فرو نمانده و خود را تسلی می‌دادند، اما در واقع خداوند متعال آنان را با این تسلی، از کردارهای خصمانه‌تر بازداشت.

- تاریخ الصغیر، بخاری ج ۱ ص ۱۱ - فتح الباری ج ۷ ص ۱۶۲ - مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۴، ۳۴۰، ۳۶۹.

۴- این ماجرا را حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۲ ص ۳۶۱ و ابن ابی شیبہ در المصنف ج ۱۱ ص ۴۹۸ حدیث ۱۱۸۱۷ و ابویعلی در مسند ج ۴ ص ۲۴۶ حدیث ۲۳۵۸ و ابونعیم اصفهانی در دلائل النبوه ص ۷۱ حدیث ۵۴ و طبرانی و ابن ابی حاتم و دیگران آورده‌اند ولی در سیاق کلام اندکی اختلاف هست.

«ابولهب» که این اعمال را مرتکب می‌شد، عموی پیامبر و همسایه دیوار به دیوار آن حضرت بود! البته سایر همسایگان نیز آن حضرت را در خانه‌اش آزار می‌رساندند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: گروهی که پیامبر ﷺ را در خانه‌اش می‌آزردند، عبارت‌اند از: ابولهب، حکم بن ابی العاص بن اُمیّه، عقبه بن ابی مُعیط، عدی بن حمراء الثقفی و ابن الاصداء هذلی، که همگی همسایگان آن حضرت بودند و هیچ یک جز «حکم بن ابی العاص»<sup>۱</sup> اسلام نیاورد. یکی از اینان هنگامی که پیامبر نماز می‌گزارد، زهدان گوسفند بر سر آن حضرت می‌انداخت و دیگری هنگامی که برای طبخ غذا دیگ می‌نهادند، زهدان گوسفند را در در دیگ آن حضرت می‌انداخت. ناگزیر پیامبر ﷺ سنگی را در خانه خویش گذاشت تا هنگام ظهر از نظر آنان پنهان بماند و چون زهدان آلوده در خانه‌اش می‌انداختند، آن را بر سر چوبی گرفته و بر در خانه ایستاده و می‌فرمود: «ای پسران عبد مناف، این چگونه همسایگی است؟» سپس آن را از خانه بیرون می‌انداخت.<sup>۲</sup>

«عقبه بن ابی مُعیط» بیش از دیگران نسبت به پیامبر ﷺ شقاوت و خباثت می‌ورزید. «بخاری» از «عبدالله بن مسعود» روایت کرده که پیامبر ﷺ کنار کعبه نماز می‌گزارد، «ابوجهل»<sup>۳</sup> و یارانش نیز نشسته بودند. در این هنگام یکی از آنها به دیگران گفت کدام یک از شما شکمبه‌های شتر بنی‌فلان را می‌آورد تا به هنگام سجده پیامبر، آن را بر پشتش بیاندازد؟ نگون بخت‌ترین ایشان یعنی «عقبه بن ابی مُعیط» برخاست، آن را آورد و منتظر ماند تا این که پیامبر ﷺ سجده کرد، شکمبه را بر پشت آن حضرت میان دو شانه‌اش گذاشت<sup>۴</sup> و من می‌نگریستم ولی کاری از من ساخته نبود. ای کاش پشتیبانی می‌داشتم. [سپس] می‌گوید: در حالی که پیامبر در سجده بود و سر بر نمی‌داشت، آنان چنان به خنده در آمدند که از شدت شادمانی و فرح به یکدیگر تکیه می‌دادند، تا این که حضرت فاطمه علیها السلام آمد و آن را از پشت پیامبر دور انداخت و پیامبر سر از سجده برداشت، سپس سه بار فرمود: «اللَّهُمَّ عَلَيكَ بِقُرَيْشٍ = پروردگارا تو خود به حساب قریش برس» این نفرین بر آنان گران آمد، و می‌افزاید: آنان عقیده داشتند که دعا در این شهر مستجاب است. سپس پیامبر ﷺ در نفرین خویش از ایشان نام برد: پروردگارا تو خود به حساب ابوجهل، عتبه بن ربیع، شیبه

۱- وی پدر «مروان» خلیفه اموی است.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۱۶.

۳- نامش عمرو بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود و در جنگ بدر کشته شد. مترجم

۴- این خبر به صراحت در «صحیح بخاری» مذکور است ج ۱ ص ۵۴۳.

بن ربیعہ، ولید بن عتبہ، أمیة بن خلف و عقبه بن اَبی معیط برس و از شخص هفتم نیز نام برد که من به یاد ندارم و سوگند به آن که جانم در دست اوست، کسانی را که پیامبر به نام یاد کرده بود در چاه «بدر» کشته یافتیم.<sup>۱</sup>

«أمیة بن خلف» هنگامی که پیامبر ﷺ را می دید، حضرتش را تمسخر نموده و دشنام می داد و درباره او این آیه نازل شد:

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾<sup>۲</sup>

«وای بر هر بدگوی عیبجویی» (الهمزه / ۱)<sup>۳</sup>

اما برادرش «أَبی بن خلف» دوست صمیم «عقبه بن اَبی مُعِيط» بود. روزی «عقبه» در نزدیکی پیامبر ﷺ نشست و آیاتی را که آن حضرت تلاوت می کرد، شنید. چون این خبر به «أَبی» رسید او را سرزنش کرده و بر وی خشم گرفت و از او خواست که بر چهره مبارک آن حضرت آب دهان اندازد، و وی نیز چنین کرد و خود نیز استخوانی پوسیده را کاملاً خرد کرده سپس در مسیر باد آن را به سوی پیامبر ﷺ دمید.<sup>۴</sup>

«أحنس بن شریق ثقفی»<sup>۵</sup> نیز پیامبر ﷺ را ناسزا می گفت، قرآن او را با نه صفت وصف نموده که بیانگر حالات اوست:

﴿وَلَا تُطْعِ كُلَّ حَلَاْفٍ مَّهِنٍ، هَمَّازٍ مَّشَاءٍ بِنَمِيمٍ، مَنَاعٍ لِللَّخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ، عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾

«از هر فرومایه که بسیار سوگند خورَد پیروی مکن، بدگوی عیبجویی که برای سخن چینی اینجا و آنجا می رود، بازدارنده از خیر، متجاوز، گنه پیشه» (القلم / ۱۰-۱۳).

ابو جهل گهگاه نزدیک پیامبر ﷺ می آمد و آیات قرآن را می شنید، سپس باز می گشت اما ایمان نمی آورد و [سخن پیامبر را] قبول نمی کرد و متنبه نمی شد و از هیچ چیز باک

۱- صحیح بخاری، کتاب الوضوء، باب اذا التقى على المصلى قدر أو جيفه ج ۱ ص ۳۷ حدیث ۲۴۰، ۵۲۰، ۲۹۳۴، ۳۱۸۵، ۳۸۵۴، ۳۹۶۰ - هفتمین شخص «عمار بن الولید» بود که به وی در حدیث ۵۲۰ صحیح بخاری تصریح شده است.

۲- ابن هشام می گوید: «هُمَزَةٌ» کسی است که شخص را آشکار دشنام و ناسزا گفته و با اشاره چشم تمسخر کند و «لُّمَزَةٌ» کسی است که نهانی، از مردم عیبجویی و بدگویی کرده و آنان را بیازارد.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۵۶ و ۳۵۷. ۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۶۱-۳۶۲.

\*- گویا آیات ۷۸ و ۷۷ سوره مبارکه یاسین در پاسخ او نازل شده است. مترجم

۵- وی بعدها اسلام آورد و جزو «مؤلفه قلوبهم» بود و در عهد خلافت «عمر» درگذشت. مترجم

نداشت و با سخنانش پیامبر ﷺ را می آزرده و مردم را از راه خدا باز می داشت. او چنان با نخوت و غرور به بدکاریهایش می پرداخت که گویی کاری ستودنی کرده است! درباره او آیات زیر نازل شد:

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى، وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى، ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَمَمْتُنَ﴾

«نه تصدیق کرده، نه نماز گزارده، اما تکذیب کرده و رخ بر تافته، آنگاه خرامان و با نخوت سوی

خاندان خویش رفته» (القیامه / ۳۱-۳۳).

وی از نخستین روزی که دید پیامبر ﷺ در حرم نماز می گزارد، مانع نماز آن حضرت می شد. روزی به پیامبر که در کنار مقام ابراهیم نماز می گزارد، برخورد و گفت: مگر تو را از این کار منع نکردم؟ و آن حضرت را تهدید کرد، پیامبر نیز با استحکام او را پاسخ گفت و از خود راند. ابوجهل گفت: ای محمد، مرا از چه می ترسانی، به خدا که من در این وادی (= مکه) بیش از همه یاور و همنشین دارم! و این آیه نازل شد:

﴿فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ، سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ﴾

«پس همدمان خویش بخواند، ما نیز فرشتگان عذاب را فرا می خوانیم» (العلق / ۱۷ و ۱۸).<sup>۱</sup>

در روایتی دیگر آمده است که پیامبر ﷺ [برای آن که مانع مزاحمت وی شود] گریبان وی گرفت و تکانش داد و در همان حال این آیه را خواند:

﴿أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ، ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ﴾

[با این اعمال] وای بر تو پس وای بر تو، باز هم وای بر تو پس وای بر تو» (القیامه / ۳۴ و ۳۵)

آن دشمن خدا گفت: ای محمد مرا تهدید می کنی، به خدا نه تو می توانی بر ضد من کاری انجام دهی، نه خدایت. زیرا من ارجمندترین فرد مکه ام!!<sup>۲</sup>

پس از این نکوهش سخت، از کوردلی «ابوجهل» کاسته نشد بلکه پس از این، نگون بختی وی روبه فزونی نهاد. «مسلم» از «ابوهریره» نقل کرده است که «ابوجهل» گفت: آیا محمد در حضور شما چهره بر خاک می نهد؟ گفته شد: آری، وی گفت: سوگند به «لات» و «عزى» اگر او را ببینم، پای برگردنش می نهم و رویش را خاک آلوده می کنم. وی هنگامی که پیامبر ﷺ مشغول نماز بود، نزدیک آن حضرت آمد و قصد داشت پای برگردن مبارکش

۱- «طبری» در تفسیرش این روایت را آورده و «ترمذی» نیز روایتی مانند آن در تفسیر سوره «علق» نقل کرده، ج ۵ ص ۴۱۴ حدیث ۳۳۴۹ و غیره - فی ظلال القرآن، سید قطب.

۲- بنگرید به تفسیر ابن کثیر، ج ۴ ص ۴۷۷ - الدر المنثور ج ۶ ص ۴۷۸ و دیگران.



بگذارد که ناگاه خود را پس کشید و با دستانش خود را محافظت کرد، گفتند: تو را چه می شود ای ابوالحکم<sup>۱</sup> گفت: میان من و او گودالی بیم انگیز از آتش و فرشتگان [عذاب] پدیدار شد. پیامبر ﷺ فرمود: اگر به من نزدیک می شد فرشتگان [عذاب] تک تک اندامش را می ربودند.<sup>۲</sup>

اینها تصویری کم رنگ از فرومایگی مشرکین و ستمگر و ظالم و جوری است که نسبت به پیامبر و مسلمین روا داشتند، مشرکینی که خود را «اهل الله (= خاندان خدا)» و ساکنان حرم الهی می شمردند!!

لازمه این موقعیت بحرانی این بود که پیامبر با دوراندیشی تصمیمی اتخاذ کند که مسلمین را از رنج و مصیبتی که بدان دچار بودند، برهاند و حتی الامکان از فشار آن بکاهد. آن حضرت نیز تدابیری اندیشید که در تسهیل دعوت و تحقق هدف بسیار مؤثر بود:

۱- انتخاب خانه «أرقم بن أبی الأرقم» به عنوان مرکز دعوت به اسلام و جایگاه تربیت و تعلیم مسلمین.

۲- صدور فرمان هجرت به حبشه.

## خانه أرقم

خانه «أرقم» در دامنه کوه «صفا» و از چشم ستمگران و مجالس آنان دور بود. بدین سبب پیامبر ﷺ این خانه را برگزید تا نهانی با مسلمین در آنجا ملاقات کرده و آیات الهی را بر ایشان بخواند و آنان را تربیت کرده و کتاب و حکمت بیاموزد و مسلمانان نیز بتوانند اعمال و عبادات خویش را به جای آورند و آنچه را که پروردگار بر فرستاده خویش فرو فرستاده است، فراگیرند و هر که می خواهد، بی آن که ستمگران و زورمندان مکه آگاه شوند، اسلام آورد.

تردید نیست که اگر پیامبر ﷺ علناً با مسلمین ملاقات می کرد، مشرکین می کوشیدند با قساوت و خشونت کسانی را که پیامبر ﷺ قصد داشت تزکیه کرده و کتاب و حکمت بیاموزد، از آن حضرت دور سازند و چه بسا این کار به جدال و درگیری میان طرفین

۱- مشرکین «ابو جهل» را «ابوالحکم» می خواندند!! مترجم

۲- صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین و احکامهم ج ۴ ص ۲۱۵۴ حدیث ۳۸.

می‌انجامید. سرانجام نیز چنین شد و بنا به نقل «ابن اسحاق» اصحاب پیامبر ﷺ در درّه‌ها گرد آمده و مخفیانه نماز می‌گزاردند، گروهی از کفار قریش آنان را دیده و دشنام دادند و کارشان به جنگ و درگیری انجامید و «سعد بن ابی وقاص» مردی رازد و خونس را ریخت و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد.<sup>۱</sup>

روشن است که هرگاه این درگیریها افزایش می‌یافت و به درازا می‌کشید، سبب نابودی مسلمانان می‌شد. از این رو حکمت و دوراندیشی اقتضا می‌کرد که مسلمین اسلام خویش را نهان داشته و کارها و ملاقاتهایشان را پنهانی و مخفیانه انجام دهند. عموم اصحاب پیامبر ﷺ عبادات و ملاقاتهایشان را در خفا انجام می‌دادند. اما رسول خدا ﷺ دعوت و عبادت خویش را علناً در میان مشرکین انجام می‌داد و هیچ چیز او را از این کار باز نمی‌داشت، اما برای رعایت حال مسلمین و مصلحت اسلام، با مسلمانان پنهانی ملاقات می‌فرمود.

## فصل ششم:

## هجرت به حبشه و پیامدهای آن

## هجرت نخستین به حبشه

در اواسط یا اواخر چهارمین سال نبوت پیامبر ﷺ، اندک اندک تعرض به مسلمین آغاز شد و روز به روز و ماه به ماه بر شدت آن افزوده شد تا این که در اواسط سال پنجم به وخامت گرایید و چنان شد که دیگر اقامت مسلمین در مکه میسر نبود و در پی چاره‌ای بودند که آنان را از این عذاب جانکاه رهایی بخشد. در این موقعیت تنگ و تیره بود که سوره «کهف» در پاسخ پرسشهایی که مشرکین طرح می‌کردند بر پیامبر ﷺ نازل شد و در عین حال شامل سه داستان بود که در آن اشاراتی رسا از سوی خداوند متعال برای بندگان مؤمن وجود داشت:

۱- ماجرای «اصحاب کهف» به مسأله هجرت از مراکز کفر و ستم، در زمانی که بیم از دست رفتن ایمان هست و نیز به مسأله توکل بر خدا رهنمون می‌شود:

﴿وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأَوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا﴾

«و چون از آنان و آنچه جز خدا می‌پرستند، کناره جسته‌اید پس به غار پناه جوید تا پروردگارتان از رحمت خویش بر شما بگستراند و در کارتان گشایشی فراهم سازد» (الکهف / ۱۶).

۲- ماجرای «خضر و موسی»<sup>۱</sup> بیانگر آن است که شرایط همواره چنانکه در ظاهر به نظر می‌آید، به نتیجه نمی‌رسد و چه بسا کاملاً برخلاف آنچه ظاهر است، نتیجه می‌دهد. در این ماجرا اشاراتی لطیف به چشم می‌آید. که این ستیز کنونی که بر ضد مسلمین در جریان است، نتیجه معکوس خواهد داشت و اگر مشرکین ستمگر ایمان نیاورند، به زودی در برابر همین مسلمانان مستضعف زانوی شکست بر زمین می‌نهند.

۱- نام «خضر» در قرآن نیامده ولی ماجرای مذکور در میان مسلمین به نام «خضر و موسی» مشهور است. مترجم

۳- داستان «ذی القرنین» بیانگر آن است که زمین از آن خداست و آن را به هر یک از بندگان که بخواهد، می‌سپارد و رستگاری در سایه ایمان به دست می‌آید نه کفر، و نیز خداوند گاه به گاه بندگان را برمی‌انگیزد که مردم مستضعف را از چنگال ستم یا جوج و مأجوج زمانشان رهایی بخشد و بندگان نیک‌کردارند که شایسته به ارث بردن زمین‌اند. در همین اوان سوره «زمر» نیز نزول یافت که به مسأله هجرت رهنمون شده و اعلام می‌کرد که زمین پروردگار تنگ و کوچک نیست:

﴿قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾

«بگو ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگارتان پروا بندارید، آنان را که در این دنیا نیکی کرده‌اند، پاداشی نیکوست و زمین خدا فراخ است، همانا پاداش شکیبایان بی‌حساب و فراوان عطا شود» (الزمر / ۱۰).

رسول خدا می‌دانست که پادشاه حبشه «أصحمة نجاشی» فرمانروایی دادگر است که در حکومتش به کس ستم نمی‌شود، از این رو به مسلمانان فرمان داد که برای حفظ و نجات دینشان به «حبشه» مهاجرت کنند.<sup>۱</sup>

در «رجب» سال پنجم بعثت، اولین گروه از اصحاب پیامبر ﷺ مرکب از دوازده مرد و چهار زن راهی «حبشه» شدند. رئیس این گروه «عثمان بن عفان» بود که همسرش حضرت «رقیه» دخت پیامبر ﷺ نیز همراه وی بود. رسول خدا ﷺ درباره‌شان فرمود: «آن دو نخستین خانواده‌اند که پس از ابراهیم و لوط علیهما السلام در راه خدا هجرت گزیده‌اند».<sup>۲</sup>

هجرت این گروه در تاریکی شب صورت گرفت تا قریش آگاه نشود. آنان به قصد بندر «شعبیه» راه دریا را در پیش گرفتند. تقدیر الهی چنان بود که دو کشتی بازرگانی، مهاجرین را با خود به «حبشه» برد، و چون قریش از این واقعه آگاه شد، به تعقیبشان برخاست، اما پیش از رسیدنشان به ساحل، مهاجران به سلامت رسته بودند. آنان در «حبشه» به بهترین شیوه مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفتند و با کمال آرامش زیستند.<sup>۳</sup>

۱- بنگرید به السنن الکبری، بیهقی ج ۹ ص ۹. ۲- و ۴- زاد المعاد، ابن القیم ج ۱ ص ۲۴. ۳- اصل عربی سخن پیامبر ﷺ چنین است: «إِنَّهُمَا أَوَّلُ بَيْتٍ هَاجَرَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بَعْدَ إِبْرَاهِيمَ وَ لُوطٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ».

### سجده مشرکین همراه مسلمین و بازگشت مهاجران

در «رمضان» همین سال هنگامی که جمعی بسیار از قریش همراه سران و بزرگانشان در حرم حضور داشتند، پیامبر وارد شد و ناگاه به تلاوت سوره «نجم» پرداخت. این گروه از کفار، پیش از این کلام حق را نشنیده بودند، زیرا همواره به یکدیگر سفارش می‌کردند که به «قرآن» گوش نسیارند و می‌گفتند:

﴿لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ﴾

«به این قرآن گوش مسپارید و سخنان بیهوده در آن اندازید، باشد که پیروز گردید» (فصلت / ۲۶)

چون پیامبر آنان را با تلاوت این سوره غافلگیر نمود و کلام دلاویز الهی در گوششان طنین افکند، سخنی شگفت‌انگیز شنیدند که نظیرش را نشنیده بودند و عواطفشان را چنان برانگیخت که خویش را از یاد بردند و همگی بدان گوش سپردند، قرآن وجودشان را تسخیر کرد. پیامبر در بخش پایانی سوره، آیات کوبنده‌ای تلاوت فرمود که دلها را به پرواز وامی‌داشت، سپس این آیه را خواند:

﴿فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا﴾

«پس برای خدا سجده کنید و او را پرستش کنید» (النجم / ۶۲)

و سجده کرد، در این هنگام هیچ یک از حاضرین خویشتنداری نتوانست و همگی سجده کردند، در واقع شکوه و زیبایی حق، عناد مستکبرین و استهزاگران را در هم شکست و نتوانستند که برای خداوند بزرگ سجده نکنند.<sup>۱</sup>

قریش پس از آن که دیدند جلال و ابهت کلام الهی، اختیار از کفشان ربوده و آنان کاری کرده‌اند که با تمام توان در نابودی آن می‌کوشیده‌اند، حیران و نادام شدند و از همه سو از جانب کسانی که در این صحنه حاضر نبودند، آماج عتاب و سرزنش قرار گرفتند. از این رو برای تبرئه خویش، بر پیامبر اکرم ﷺ بهتان بسته و به دروغ گفتند، او از بهتایشان تقدیر کرده و درباره آنها سخنی گفته که آنان خود دائماً بر زبان داشته‌اند: «تلك الغرائيق العلى، و ان شفاعتهن لترتجى» = آنان پرندگان بلند پرواز آبی رنگ‌اند، همانا به شفاعتشان امید می‌رود!!

۱- بخاری این ماجرا را به اختصار از قول ابن مسعود و ابن عباس روایت کرده است. بنگرید به باب «سجده النجم» و باب «سجود المسلمین و المشرکین» ج ۱ ص ۱۴۶ و باب مالمقی النبی ﷺ و اصحابه من المشرکین بمکه ج ۱ ص

این دروغ واضح را آن رو ساختند تا برای سجده خود با پیامبر ﷺ، توجیهی بتراشند. چنین کاری از گروهی که دروغهای فراوان و دسایس و تهمت‌های بسیار ساخته‌اند، بعید نیست.<sup>۱</sup> این خبر به مهاجرین حبشه رسید، اما به گونه‌ای که با حقیقت فاصله بسیار داشت! به آنان خبر رسید که قریشیان اسلام آورده‌اند. از این رو در سؤال همان سال به مکه بازگشتند و چون به فاصله ساعتی از روز، به مکه نزدیک شدند، واقعیت را دریافتند، در نتیجه عده‌ای بار دیگر به حبشه بازگشتند و چندتن نیز مخفیانه و یا در جوار و حمایت مردی از قریش به مکه وارد شدند.<sup>۲</sup>

در این ایام دیگر بار شکنجه و خشونت قریش بر مسلمین شدت گرفت و در این شرایط خاندان مسلمانان [برای جلوگیری از آزار قریش] به وساطت برخاستند. پس از آن که خبر همجواری نیکوی نجاشی به قریش رسید و بر آنان گران آمد. پیامبر ﷺ نیز ناگزیر بار دیگر اصحاب خویش را به هجرت به حبشه امر فرمود.

### هجرت دوم به حبشه

مسلمانان بار دیگر - و البته این بار به صورتی وسیع‌تر - آماده هجرت شدند. اما این بار هجرت دشوار بود، زیرا قریش هشیار بود و تصمیم به ممانعت داشت ولی مسلمین سریع‌تر بودند و پروردگار پیش از آن که مشرکین بدیشان برسند، سفر را برایشان میسر ساخت و آنان رهسپار حبشه شدند.

این بار [هشتاد و دو یا] در صورتی که عمار نیز جزو این گروه باشد،<sup>۳</sup> هشتاد و سه مرد و هجده یا نوزده زن هجرت کردند.<sup>۴</sup>

### نیرنگ قریشیان به مهاجران

این مسأله که مهاجرین پناهگاهی بیابند که جان و آیین‌شان در امان باشد، برای مشرکین

۱- ر.ک: تفهیم القرآن، علامه مودودی، ج ۵ ص ۱۸۸ [و از منابع فارسی بنگرید به «خیانت در گزارش تاریخ» تألیف مصطفی حسینی طباطبائی» چاپ اول ج ۲ ص ۹۷ به بعد. مترجم]

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۶۴ - زاد المعاد، ابن القیم ج ۱ ص ۲۴، ج ۲ ص ۴۴.

۳- در این مورد تردید وجود دارد.

۴- بنگرید به زاد المعاد، ابن القیم، ج ۱ ص ۲۴ - علامه «منصورپوری» عدد نخست را صحیح می‌داند. بنگرید به رحمه للعالمین، قاضی محمد سلیمان سلمان منصورپوری، چاپ ۱۹۳۰ ج ۱ ص ۶۱.

قابل تحمل نبود، از این رو دو مرد چابک و کاردان یعنی «عمرو بن العاص بن وائل» و «عبدالله بن ابی ربیع»<sup>۱</sup> را -البته پیش از آن که اسلام آورند- برای این کار برگزیدند و همراه آن دو هدایایی گرانبها برای «نجاشی» و بطریق هایش<sup>۲</sup> فرستادند.

این دو تن بعد از تقدیم هدایا به بطریق‌ها و پس از آن که دلایل بازگرداندن مهاجرین را در میان نهادند و آنان را با خود هم عقیده ساختند و پس از این که بطریق‌ها توافق کردند که «نجاشی» را به اخراج مهاجرین متقاعد سازند، به حضور رسیده و هدایای خویش را تقدیم داشته و گفتند: «پادشاهها، تنی چند از جوانان نابخرد ما به کشورتان گریخته‌اند که کیش نیاکانشان را رها کرده‌اند؛ اما به آیین شما نیز نگرانیده‌اند، بلکه دینی بدعت نهاده‌اند که نه ما می‌شناسیم نه شما. اینک بزرگان قوم از پدران و عموها و خاندانشان ما را به پیشگاه شما گسیل داشته‌اند که آنان را به نزدشان بازگردانید، زیرا آنان به احوال این گروه بیناتر و در مورد آنچه مورد انتقاد و عتاب آنهاست داناتراند».

بطریق‌ها نیز گفتند: پادشاهها، اینان راست می‌گویند، آنان را به این دو تسلیم فرما تا ایشان را به قوم و سرزمین‌شان بازگردانند.

اما «نجاشی» بر آن شد که موضوع بررسی شده و دلایل طرفین شنیده شود، از این رو کسی به نزد مسلمانان فرستاد و آنان را به دربار خویش خواند. مسلمانان تصمیم گرفتند جز راست نگویند، نتیجه هر چه می‌خواهد بشود.

«نجاشی» گفت: این چه کیشی است که در راه آن، قوم خویش را وانهادید و نه دین مرا و نه آیین هیچ یک از ملل جهان را پذیرفته‌اید؟!!

«جعفر بن ابی طالب» که سخنگوی مسلمین بود، پاسخ داد: «پادشاهها! ما قومی نادان بودیم که بت پرستیده و مُردار می‌خوردیم و اعمال ناروا مرتکب می‌شدیم، خویشاوندی را پاس نمی‌داشتیم، همسایه را می‌آزردیم و نیرومند ما حقوق ناتوان بینوا را می‌خورد. همواره بر این حال بودیم تا این که حقّ از میان ما پیامبری برگزید که نسب و راستی و امانتداری و پاکدامنی‌اش را می‌شناسیم. او ما را به یکتاپرستی و عبادت پروردگار یگانه فرا خواند تا فقط او را بپرستیم و جز خداوند آنچه را که نیاکانمان از سنگها و بُتها

۱- برخی به جای «عبدالله» از «عمار بن ولید» نام برده‌اند. مترجم

۲- بطریق یا بطریک یا بطرک: کشیش درجه اول مسیحیت است، اما «أسقف» مقامی برتر از کشیش و فروتر از «مطران» است. مترجم

می پرستیده اند، واگذاریم. اما ما را به راستگویی و ادای امانت و رعایت پیوند خویشاوندی و حُسن همسایگی و پرهیز از اعمال ناروا و خونریزی امر کرد و ما را از کارهای زشت و دروغگویی و خوردن مال یتیم و تهمت به زنان پاکدامن بازداشت و به ما فرمود تنها خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را انباز وی نشماریم و نماز بگزاریم و روزه بداریم». سپس احکام اسلام را برشمرد و گفت: «ما نیز او را تصدیق کرده و بدو ایمان آوردیم و از دینی که از سوی خدا بر ایمان آورده بود، پیروی کرده و تنها خدای را عبادت کردیم و چیزی را انباز وی نمی شماریم و آنچه را بر ما حرام ساخته، حرام و آنچه را حلال دانسته، حلال شمردیم. از این رو قوم ما با ما به دشمنی برخاستند و ما را شکنجه کرده و از دینمان بازداشتند تا ما را از پرستش خداوند متعال به عبادت بتها بازگردانده و ما را وادار سازند که کارهای پلید [پیشین] را روا شماریم. ما نیز چون بر ما زور گفته و ستم کرده و بر ما سخت گرفتند و میان ما و دینمان سدّ شدند به کشور شما آمدیم و از میان دیگران شما را برگزیدیم و مایل بودیم که در جوار شما بیاساییم. پادشاه! امید داریم که در پیشگاه شما بر ما ستم نرود».

«نجاشی» به او گفت: آیا چیزی از آنچه پیامبرتان از نزد خدای آورده است، همراه دارید؟ «جعفر» پاسخ داد: آری.

«نجاشی» گفت: برایم بخوان.

«جعفر» آیات نخستین<sup>۱</sup> سوره «مریم» را که با «کهیعص» آغاز می شود، تلاوت کرد. به خدا سوگند «نجاشی» چنان گریست که محاسنش مرطوب شد و مصحفهای کشیشان وی نیز از شنیدن آنچه بر ایشان تلاوت شده بود به اشک، تر شد.

«نجاشی» گفت: همانا این کلام و آنچه «عیسی» آورده، نوری است که از یک مشکاة (کانون نور) می تابد. سپس «عمرو بن عاص» و دوستش را مخاطب ساخت و گفت: نه، سوگند به خدا که آنان را به شما تسلیم نمی کنم.

آن دو نیز از دربار خارج شدند و «عمرو» به «عبدالله بن ابی ربیع» گفت: به خدا سوگند که فردا درباره آنها مطالبی بگویم و بنیانشان براندازم!

«عبدالله بن ابی ربیع» گفت: «چنین مکن که آنها گرچه با ما مخالفت کرده اند ولی بر ما حقّ خویشاوندی دارند، اما «عمرو» بر نظر خویش پای فشرد. فردای آن روز به نزد



«نجاشی» رفت و گفت: پادشاهها! اینان درباره عیسی بن مریم سخنی ناصواب می‌گویند. «نجاشی» بار دیگر کس به نزدشان فرستاد تا نظرشان درباره حضرت مسیح علیه السلام را باز پرسد، همه بیمناک شدند؛ اما همگی بر آن شدند که جز راست نگویند و نتیجه هر چه می‌خواهد گو باش. هنگامی که به حضور وی رسیدند و «نجاشی» از ایشان درباره عیسی علیه السلام پرسید، «جعفر» پاسخ داد: درباره وی همان را می‌گوییم که پیامبران برایمان آورده است: او بنده و فرستاده و روح و کلمه خداوندی است که پروردگار به مریم عذرای بتول القاء فرموده است.

«نجاشی» چوبی از زمین برگرفت و گفت: به خدا سوگند حتی به اندازه این چوب نیز عیسی جز آنچه گفتید، نیست. بطریق‌ها به ناخرسندی مهمه‌ای کردند. «نجاشی» خطاب به آنان گفت: حتی اگر هیاو کنید، به خدا سوگند که چنین است!<sup>۱</sup>

آنگاه به مسلمانان گفت: بروید که شما در قلمرو من در امن و امانید. هر که شما را ناسزا گوید زیانکار است. هر که شما را ناسزا گوید زیانکار است. هر که شما را ناسزا گوید زیانکار است. دوست ندارم در برابرکوهی از طلا یکی از شما را بیازارم.

آنگاه به اطرافیان خود گفت: هدایای این دو مرد را بازگردانید که مراد آنها نیازی نیست. به خدا سوگند که خدایم در اعطای پادشاهی، از من رشوتی نخواست که اینک من رشوه بستانم و درباره من از بندگان فرمان نبرد که اینک من بندگان را فرمان برم.

«أم سلمه» که این ماجرا را حکایت می‌کند، می‌گوید: آن دو با هدایای بازگردانده خویش به سرافکنندگی از نزد وی بازگشتند و ما در بهترین خانه‌ها و همراه بهترین همسایگان بسر بردیم.<sup>۲</sup>

این بود روایت «ابن اسحاق»، اما سایرین اعزام «عمرو بن عاص» به دربار «نجاشی» را پس از جنگ «بدر» گفته‌اند و برخی از مورّخین نیز هر دو رأی را جمع کرده و گفته‌اند اعزام نمایندگان به «حبشه» دویار صورت گرفته است. اما پرسش و پاسخی که در نمایندگی

۱- استاد «محمد غزالی» مصری در کتاب «فقه السیره» می‌نویسد: از قدیم الایام نصاری در مورد حضرت عیسی علیه السلام به مذاهب گوناگون تقسیم شده‌اند یکی از آن مذاهب عیسی علیه السلام را انسان و فرستاده خدا می‌داند و به خدایی و پسر خدا بودن آن حضرت معتقد نیست، هنوز در میان مسیحیان افرادی هستند که چنین اعتقادی دارند، به گمان ما «نجاشی» چنین مذهبی داشته است. مترجم

۲- نقل به تلخیص از سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۳۴ - ۳۳۸.

دومین بار، میان «نجاشی»، «جعفر بن ابی طالب» آورده‌اند، همان است که «ابن اسحاق» ذکر کرده. علاوه بر این، محتوا و فحوای کلام، گویای آن است که این مناظره در نخستین برخورد در حضور «نجاشی» صورت گرفته است.

### افزایش شکنجه‌ها و سوء قصد به جان پیامبر ﷺ

چون نیرنگ مشرکین نقش بر آب شد و در استرداد مهاجرین ناکام ماندند به شدت خشمگین شده و برآشفتنند و ددمنشی ایشان افزایش یافت و دست تعدی بر بقیه مسلمین گشودند و دست به اعمالی زدند که پیدا بود، نیت از میان برداشتن پیامبر ﷺ را دارند تا به زعم خویش ریشه فتنه‌ای را برآورند که آسودگی و خواب را از چشمانشان ربوده بود! البته مسلمانان باقیمانده در مکه بسیار اندک بودند. آنان کسانی بودند که یا از شرافت و حمایت قبیله و عشیره خویش بهره‌مند بودند و یا در جوار حمایت یکی از اینگونه افراد قرار داشتند، علاوه بر این، اکثر مسلمین ایمان خویش را پنهان داشته و می‌کوشیدند در معرض دید مشرکین نباشند، هر چند کاملاً از آزار و ظلم و جور ایشان در امان نبودند. اما پیامبر ﷺ در برابر دیدگان مشرکین نماز می‌گزارد و به عبادت حق می‌پرداخت و پنهان و آشکار مردم را به اسلام فرا می‌خواند و چیزی او را از این کار باز نمی‌داشت، زیرا این کار، تبلیغ رسالتی بود که خداوند با آیه

﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾

«پس آنچه را که بدان امر می‌شوی آشکار ساز و از مشرکان روی برتاب» (الحجر / ۹۴)

به آن حضرت امر فرموده بود.

بدین ترتیب ممکن بود که مشرکین بخواهند حضرتش را مورد تعرض قرار دهند و ظاهراً چیزی مانعشان نبود، جز شوکت و حرمت خاندان پیامبر و عهد و احترامی که «ابوطالب» داشت و بیم از این که بر اثر اعمالشان «بنی هاشم» علیه ایشان بسیج شوند، اما تمامی این موانع - هنگامی که از دعوت پیامبر که موجودیت شرک‌آمیز و رهبری دینی آنها را با خطر نابودی، مواجه ساخته بود، بی‌مناک شدند - تأثیر لازم را بر دل‌هایشان نهاد.

از جمله وقایعی که بنا به نقل کتب سنت و سیره و به شهادت قرائن، در این دوره رخ

داده، چنین است:

روزی «عتیبه بن ابی لهب» به نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت من به

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾

«قسم بر ستاره چو آید فرود»<sup>۱</sup> (النجم / ۱)

و به

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾

«آنکه نزدیک آمد و نزدیکتر شد» (النجم / ۸)

کافر. سپس به آزار آن حضرت پرداخت و پیراهن پیامبر ۹ را درید و به رخسار مبارکش آب دهان انداخت، ولی آب دهان به آن حضرت نرسید. در این هنگام پیامبر ﷺ او را نفرین کرد و گفت: «پروردگارا سگی از سگانت را بر وی چیره سازه». دعای پیامبر مستجاب شد، زیرا «عتیبه» همراه تنی چند از قریشیان به سفر رفت و در ناحیه «زرقاء» شام فرود آمدند. در آن شب شیری نمودار شد. «عتیبه» با دیدن شیر گفت: «ای وای بر من، به خدا سوگند که او مرا همچنانکه محمد مرا نفرین کرده، خواهد خورد، این شیر مرا می‌کشد در حالی که محمد در مکه است و من در شام». اطرافیان او را در خود گرفتند و پیرامونش خوابیدند، اما شیر از میانشان گذشت و سر از تنش جدا کرد.<sup>۲</sup>

همچنین آورده‌اند: هنگامی که پیامبر ﷺ در سجده بود «عقبه بن ابی معیط» پای بر گردن شریف آن حضرت نهاد و چنان فشرده که نزدیک بود چشم مبارکش از حدقه برون آید.<sup>۳</sup>

از جمله وقایعی که بیانگر آن است که سرکشان قریش قصد جان آن حضرت را داشتند، روایت «ابن اسحاق» به نقل از «عبدالله بن عمرو بن عاص» است، وی می‌گوید: «در جمع مشرکین که نزدیک کعبه گرد آمده بودند، حاضر شدم و دیدم که درباره پیامبر ﷺ می‌گفتند: ما در هیچ کاری، چنانکه در برابر این مرد صبور بوده‌ایم، بردباری نکرده‌ایم، برآستی که ما از او کاری بزرگ را تحمل کرده‌ایم». در همین زمان پیامبر ﷺ برای طواف کعبه، پدیدار شد و رکن را استلام فرمود. آنان نیز نسبت به حضرتش درشت‌گویی کردند و من تأثیر کلامشان را در رخسار پیامبر دریافتم. در طواف دوم نیز چنین کردند و باز من تأثیر آن را بر چهره

۱- به نقل از ترجمه استاد «امید مجده». مترجم

۲- دلائل النبوه ج ۲ ص ۵۸۵ - مختصر السیره، شیخ عبدالله النجدی ص ۱۳۵.

۳- مختصر السیره، ص ۱۱۳.

حضرتش دریافتم. در طواف سوّم نیز چنین کردند، این بار آن حضرت ایستاد و فرمود «ای گروه قریش آیا می شنوید، سوگند به آن که جانم در دست اوست، برایتان مرگ و نابودی ارمغان آورده‌ام» این سخن سخت کارگر افتاد و در جایشان میخکوب شدند، چنانکه سرکش-ترینشان با نرمش گفت: «ای ابوالقاسم، باز گرد، به خدا سوگند که تو نادان نبوده‌ای».

فردای آن روز نیز مانند روز پیش گرد آمده و در مورد پیامبر ﷺ بدگویی می کردند که ناگاه پیامبر [برای طواف کعبه] پدیدار شد. این بار همگی با هم حضرتش را احاطه کرده و بر او یورش آوردند و دیدم که یکی از ایشان گریبان وی را گرفته بود. «ابوبکر» گریبان در مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: «آیا مردی را فقط به جرم این که می گوید پروردگارم الله است، می کشید؟» آنگاه آنان دست از پیامبر کشیدند. «عبدالله بن عمرو» می گوید: این دشوارترین حالتی بود که دیدم قریش آن حضرت را آزار دادند.<sup>۱</sup>

«بخاری» از «عروه بن زبیر» روایت نمود که گفت: از پسر «عمرو بن عاص» پرسیدم شدیدترین کاری که مشرکین نسبت به پیامبر ﷺ مرتکب شدند، برایم بازگو، وی گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ نزدیک کعبه نماز می گزارد، «عقبه بن ابی معیط» پیش آمد و پیراهنش را برگردن مبارک آن حضرت انداخت و به قصد خفه کردن، به شدت فشار داد. «ابوبکر» پیش آمد و شانه‌های او را گرفت و از پیامبر ﷺ دور ساخت و گفت: «آیا مردی را می کشید که می گوید پروردگارم الله است».<sup>۲</sup>

در حدیثی از «اسماء» منقول است که «ابوبکر» فریاد کسی را شنید که می گفت: دوستت را دریاب! «ابوبکر» با مویی انبوه از نزد ما بیرون رفت. و در همان حال می گفت: «آیا مردی را می کشید که می گوید پروردگارم الله است؟!» مهاجمان نیز پیامبر ﷺ را رها کرده و به جان «ابوبکر» افتادند! وی در حالی به نزد ما بازگشت که چون به مویش دست می زد، از سرش جدا می شد!<sup>۳</sup>

### اسلام آوردن حمزه رضی الله عنه

در این فضای ظلمت بار ظلم و ستم، برقی درخشید که راه را روشن ساخت. این

۱- نقل به اختصار از سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۸۹ و ۲۹۰.

۲- صحیح بخاری، باب ذکر ما لقی النبی ﷺ و اصحابه من المشرکین بمکه ج ۱ ص ۵۴۴.

۳- مختصر السیره، شیخ عبدالله النجدی ص ۱۱۳.

درخشش، اسلام آوردن [عموی بزرگوار پیامبر، حضرت] «حمزة بن عبدالمطلب» بود که در اواخر سال ششم بعثت و به قول اکثر مورّخین در ماه «ذی الحجّه» اسلام آورد.

انگیزه اسلام آوردن وی چنین بود: روزی «ابوجهل» نزدیک کوه «صفا» به پیامبر ﷺ برخورد و آن حضرت را آزرده و ناسزا گفت: اما پیامبر سکوت فرمود و او را پاسخ نگفت. «ابوجهل» سنگی برداشت و سر مبارک آن حضرت را مجروح ساخت، چنانکه خون از آن جاری شد. آنگاه به کنار کعبه آمد و در مجلس قریش نشست. کنیز «عبدالله بن جدعان» که بر دامنه «صفا» خانه داشت و شاهد ماجرا بود «حمزه» را دید که از شکار باز می‌گشت و کمان خویش بر دوش داشت. کنیزک، «حمزه» را از آنچه از «ابوجهل» دیده بود آگاه ساخت. «حمزه» که در آن زمان از ارجمندترین و دلیرترین جوانان قریش بود، به خشم آمد و شتابان و بی‌درنگ برای گرفتن انتقام از «ابوجهل» به راه افتاد، و چون وارد مسجد شد، به سراغ «ابوجهل» رفت و بالای سرش ایستاد و گفت: «ای بزدل ناپاک، آیا برادرزاده‌ام را دشنام می‌دهی، در حالی که من بر دین اویم؟!» آنگاه با کمانش ضربتی کاری بر سرش زد و او را به سختی مجروح کرد. عده‌ای از «بنی مخزوم» - قبیله ابوجهل - و شماری از «بنی هاشم» - قبیله حمزه - [برای دفاع از عضو قبیله خویش] به پا خاستند. اما «ابوجهل» گفت: «ابو عماره»<sup>۱</sup> را رها کنید، من برادرزاده‌اش را دشنامی زشت داده‌ام.<sup>۲</sup>

اسلام آوردن «حمزه» در آغاز ناشی از غیرت و حمیت بود و از این که خویشاوندش مورد اهانت قرار گیرد، ابا داشت، سپس خداوند دلش را برای اسلام گشود و به دستاویز الهی چنگ زد و مسلمانان نیز با اسلام آوردنش عزت و شوکتی بسیار یافتند.

### اسلام آوردن عمر بن خطاب رضی الله عنه

در این فضای ظلمت بار ظلم و ستم، برقی دیگر پرتوافشانی کرد که از برق پیشین درخششی فزونتر داشت و آن اسلام آوردن «عمر بن خطاب» بود. وی در ماه «ذی الحجّه» سال ششم بعثت و سه روز پس از مسلمان شدن «حمزه» اسلام آورد.<sup>۳</sup> پیامبر برای ایمان آوردن وی دعا کرده بود.

۱- کنیه جناب «حمزه» بوده است. مترجم

۲- نقل به اختصار از «سیره ابن هشام» ج ۱ ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

۳- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن الجوزی ص ۱۱.

«ترمذی» به سند صحیح از فرزند عمر و «طبرانی» از «ابن مسعود» و «انس» روایت نموده‌اند که پیامبر گفته بود: «پروردگارا، اسلام را با یکی از دو مردی که نزدت محبوب تراند گرامی بدار، عمر بن خطاب یا ابوجهل بن هشام»<sup>۱</sup> [و پیداست] که «عمر» در پیشگاه الهی محبوب تر بود.<sup>۲</sup>

با امعان نظر در همه روایاتی که به اسلام‌پذیری «عمر» مربوط است، چنین به نظر می‌رسد که اسلام به تدریج در دلش راه یافت، اما پیش از آن که به این مسأله بپردازیم، مناسب است که به عواطف و احساسات وی اشاره کنیم:

«عمر» به تندخویی و سرسختی شهره بود و مدت‌ها مسلمین از او آزارها و شکنجه‌ها دیدند و به قول استاد «محمد غزالی»<sup>۳</sup> از قرائن چنین پیداست که در وجود او احساسات متناقضی درگیر بوده‌اند: پایبندی و احترام به آداب و سنن پدران و نیاکان و انس به لهُو و لعب رائج از یک سو و شگفتی او نسبت به پایداری و صلابت مسلمین در تحمل بلاها و مصائب در راه اعتقادشان از دیگر سو، علاوه بر این شک و تردیدی که همچون هر فرد عاقل در جان‌ش می‌خلید که: گویی آنچه اسلام بدان فرامی‌خواند برتر و پاکیزه‌تر از سایرین است، این تعارض سبب می‌شد تا «تب تندش زود به عرق بنشیند»!

از مجموع روایات مربوط به اسلام آوردن «عمر» می‌توان به اختصار چنین گفت که وی قصد کرد شبی را برون از منزل به صبح آورد، از این رو به حرم آمد و در زیر پوشش کعبه قرار گرفت در حالی که پیامبر ﷺ به نماز ایستاده بود و آیات سوره «حاقه» را تلاوت می‌فرمود. «عمر» به قرآن گوش سپرد و از ترکیب آن به شگفت آمد. وی می‌گوید: با خود گفتم: به خدا سوگند، او چنانکه قریش می‌گوید، شاعر است، در این زمان پیامبر به تلاوت این آیه رسید:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ، وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ﴾

«همانا آن به یقین گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است و آن گفتار شاعر نیست که کمتر باور می‌دارید»

(الحاقه / ۴۰ و ۴۱)

۱- اصل کلام کلام پیامبر ﷺ چنین است: «اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ: بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي جَهْلِ بْنِ هُشَامٍ.

۲- سنن ترمذی، ابواب المناقب، مناقب عمر بن الخطاب ج ۵ ص ۵۷۶ حدیث ۳۸۱.

۳- فقه السیره، محمد الغزالی ص ۹۲ و ۹۳.

با خود گفتیم: او کاهن است و در این هنگام پیامبر به تلاوت این آیه پرداخت:

﴿وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا مَا تَدَّكَّرُونَ، تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«و نه گفتار کاهنی است که کمتر پند می‌گیرید، [پیام] فرود آمده‌ای است از سوی پروردگار جهانیان»

(الحاقه / ۴۲ و ۴۳)

و تا آخر سوره را تلاوت فرمود. بدین ترتیب اسلام در دلم جای گرفت.<sup>۱</sup>

این نخستین بذر اسلام بود که در دلش جایی باز کرد. اما پیوسته تمایلات جاهلی و تعصب نسبت به سنن و بالیدن به آیین نیاکان مانع از گوش سپردن به حقیقتی بود که دلش زمزمه می‌کرد، از این رو بی‌اعتنا به احساسی که در ورای این پوسته می‌جوشید با جدیت در کار خویش علیه اسلام، استوار ماند. تندخویی و شدت عداوتش با پیامبر ﷺ سبب شد به عزم نابودی آن حضرت شمشیر بر میان بندد. در راه انجام این تصمیم به نعیم بن عبدالله نحام عدوی<sup>۲</sup> یا مردی از «بنی زهره»<sup>۳</sup> یا از «بنی مخزوم»<sup>۴</sup> برخورد، وی پرسید: ای عمر کجا می‌روی؟ پاسخ داد: می‌خواهم محمد را از میان بردارم! مرد گفت: اگر محمد را بکشی، چگونه می‌توانی از خطر بنی‌هاشم و بنی زهره در امان باشی؟ عمر گفت: می‌بینمت که دینت را ترک کرده و به آیین صابئی در آمده‌ای! مرد پرسید: ای عمر، ترا بر شگفت‌تر از این آگاه نسازم؟! خواهر و دامادت آیین تو را رها کرده و به آیین صابئی در آمده‌اند و آیینت را ترک کرده‌اند!! عمر با چهره‌ای عبوس راه خانه آن دورا در پیش گرفت. در آن هنگام «خباب بن آرت» نزدشان بود و صحیفه‌ای با خود داشت که بر آن سوره «طه» نگاشته بود و بر آن دو می‌خواند - وی با آن دو آمد و شد داشت و آنان را قرآن می‌آموخت - چون «خباب» صدای پای عمر را شنید، در جایی از خانه پنهان شد و فاطمه - خواهر عمر - صحیفه را نهان ساخت، اما عمر هنگام نزدیک شدن به خانه قراءت «خباب» را شنیده بود، چون وارد خانه شد، پرسید: این زمزمه چه بود که از شما شنیدم؟

۱- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۶ - مشابه همین روایت را «ابن اسحاق» از عطاء و مجاهد نقل کرده، البته آخر روایت با آنچه آوردیم متفاوت است. بنگرید به ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۶ - ۳۴۸. نظیر همین روایت را «ابن جوزی» از قول «جابر» آورده که خاتمه آن نیز با این روایت اختلاف دارد. بنگرید به تاریخ عمر بن الخطاب ص ۹ و ۱۰.

۲- این قول از ابن اسحاق است، بنگرید به سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۴.

۳- این قول از انس بن مالک است، بنگرید به تاریخ عمر بن الخطاب ص ۱۰.

۴- این قول از ابن عباس است، بنگرید به مختصر السیره، شیخ عبدالله نجدی، ص ۱۰۲.

گفتند سخن میان خودمان بود. عمر گفت: مبادا از آیین خود بازگشته باشید. دامادش گفت: حتی اگر حق در دینی غیر از دین تو باشد؟ عمر بر وی یورش آورد و او را بر زمین کوفت، خواهرش پیش آمد و او را از شوهرش بازداشت. اما عمر او را با دست به گوشه‌ای پرتاب و صورتش را خونین ساخت - بنا به روایت ابن اسحاق او رازد و سرش را مجروح ساخت - خواهرش خشمناک گفت: ای عمر، حق در غیر دین توست و من گواهی می‌دهم هیچ معبودی جز الله، بر حق نیست و گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداست.

چون عمر ناامید شد و خواهرش را خون‌آلود دید پشیمان و شرمگین شد و گفت: مکتوبی را که پیش شماست بدهید تا بخوانم، خواهرش گفت: پلیدی بر توست و جز پاکیزگان کسی آن را لمس نمی‌کند، برخیز و غسل کن، عمر برخاست و غسل کرد، آنگاه مکتوب را گرفت و خواند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» گفت: نامهایی پاک و مقدس است. سپس سوره «طه» را تا آیه

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾

«همانا منم، من، خدایی که معبودی جز من بر حق نیست، پس مرا پرستش کن و برای یادکردنم نماز

برپا دار» (طه / ۱۴)

را خواند و گفت: چه نیکو کلامی و چه ارجمند است! مرا به نزد محمد راهنمایی کنید. چون «حَبَاب» سخن عمر را شنید از نهانگاه برون آمد و گفت: مژده باد ای عمر. امید دارم که تو مصداق دعای شب پنجشنبه پیامبر باشی که رسول خدا در خانه‌ای پایین کوه صفا بود و عرض کرد: «پروردگارا اسلام را با عمر بن خطاب یا با ابی جهل بن هشام عزت بخش».<sup>۱</sup>

عمر شمشیر برداشت و آن را حمایل ساخت و به راه افتاد تا به خانه رسید و در زد، مردی از شکاف در نگرست و او را دید که تیغ بر میان بسته بود، پیامبر ﷺ را آگاه ساخت و همه را گرد آورد، حضرت حمزه گفت: شما را چه می‌شود؟ گفتند: عمر بر در است، گفت: در بر او بگشایید، اگر در طلب خیر آمده، بدو ارزانی داریم و اگر شر بخواند او را با شمشیرش بکشیم. در این هنگام پیامبر در خانه بود و بر وی وحی نازل می‌شد. آنگاه حضرتش به سوی عمر آمد و در اطاق پیشین خانه به وی رسید و گریبان و حمایل

۱- اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ.



شمشیرش را گرفت و به سوی خود کشید و فرمود: «ای عمر آیا [از مخالفت] باز نمی ایستی تا خداوند عذابش را بر تو فرود آرد همچنانکه بر ولید بن مغیره نازل فرمود، خداوند! این عمر بن خطاب است! خداوند، اسلام را با (مسلمان شدن) عمر بن خطاب عزت بخش»<sup>۱</sup> عمر گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله» و بدین ترتیب اسلام آورد. حاضرین در خانه، همگی چنان تکبیر گفتند که مردم در مسجد الحرام شنیدند.<sup>۲</sup>

اسلام آوردن عمر در میان مشرکین غوغایی برانگیخت و موجب شد که ذلت و خواری احساس کنند و مسلمین را جامه عزت و شرافت و سروری پوشانند.

ابن اسحاق به اسناد خویش از عمر روایت کرده که گفت چون مسلمان شدم به یاد آوردم که کدام یک از مردم مکه با رسول خدا ﷺ بیش از همه دشمن است؟ با خود گفتم: ابوجهل، از این رو به منزلش رفتم و درش را کوفتم. او به سویم آمد و گفت: خوش آمدی، چه روی داده؟ گفتم: آمده‌ام تو را باخبر سازم که به خدا و رسولش محمد ایمان آورده‌ام و آنچه را از نزد خدا آورده، تصدیق کردم! در را به صورتم کوفت و گفت: خدایت زشت گرداند و زشت باد آنچه آوردی.<sup>۳</sup>

ابن جوزی نیز روایت کرده که عمر گفت: چون مردی مسلمان می شد مردم بر او حمله ور شده و او را می زدند و او نیز آنان را می زد، چون من مسلمان شدم نزد دانی ام «عاص بن هشام» آمدم و او را از اسلام آوردنم باخبر ساختم و او داخل خانه شد [و در به رویم بست] و گفت: نزد یکی از بزرگان قریش - شاید ابوجهل - رفتم و او را از ماجرا آگاه ساختم و او داخل خانه شد [و در به رویم بست].<sup>۴</sup>

ابن اسحاق از نافع و او از فرزند عمر نقل کرده که چون عمر بن خطاب ایمان آورد، قریشیان از اسلام آوردنش بی خبر بودند. عمر گفت کدام یک از مکیان سخنورتر است؟ گفتند: جمیل بن مَعْمَر جَمَحِي، عمر به نزد او رفت، من نیز همراهش بودم و چیزهایی که می دیدم و می شنیدم، در می یافتم. [پدرم] چون به وی رسید گفت: ای جمیل من اسلام آورده‌ام، جمیل نیز بی آنکه پاسخ دهد در مسجد به پا خاست و با صدای رسا بانگ برآورد

۱- أما أنت مُتَّبِعًا يَا عُمَرُ حَتَّى يَنْزِلَ اللَّهُ بِكَ مِنَ الْغَزِيِّ وَ النِّكَالِ مَا نَزَلَ بِالْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ؟ اللَّهُمَّ هَذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرِ بْنِ الْخَطَّابِ.

۲- تاریخ عمر بن الخطاب ص ۷، ۱۰ و ۱۱ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۳ - ۳۴۶.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۹ و ۳۵۰. ۴- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ص ۸.

که: ای قریشیان، همانا فرزند خطّاب از دینش بازگشته است. عمر که پشت سرش ایستاده بود، گفت: دروغ می‌گوید، من مسلمان شدم و به خدا ایمان آوردم و رسولش را تصدیق کرده‌ام. مردم بر او یورش بردند و با او درگیر شدند تا این که خورشید به میان آسمان رسید، عمر خسته شد و نشست و آنان بالای سرش آمدند. عمر گفت: «هر چه می‌خواهید بکنید» و به خدا سوگند که اگر سیصد مرد بودیم یا [از شما شکست خورده] مکه را به شما وامی‌گذاشتیم و یا شما [منهزم می‌شدید و] آن را برایمان می‌گذاشتید.<sup>۱</sup> پس از آن دسته‌ای از مشرکین به قصد کشتنش به خانه‌اش روی آوردند.

«بخاری» از «عبدالله بن عمر» روایت کرده که گفت: هنگامی که عمر در خانه بیمناک بود، «ابو عمر عاص بن وائل» سهمی که جامه‌ای تازه با طراز ابریشمین به تن داشت به نزدش آمد و پرسید چه پیش آمده؟ - بنی سهم در جاهلیت همپیمان بنی عدی بودند - عمر گفت: قومت می‌خواهند مرا که مسلمان شده‌ام بکشند. عاص پس از گفتن: [تورا] امان دادم به عمر گفت: کسی نمی‌تواند به تو نزدیک شود، سپس بیرون آمد و مردم را دید که در وادی موج می‌زنند، پرسید: کجا می‌روید؟ گفتند: پسر خطّاب از دین بازگشته. عاص گفت: کسی نمی‌تواند به او نزدیک شود. مردم نیز بازگشتند<sup>۲</sup> در روایت دیگری از ابن اسحاق بدین صورت آمده که: به خدا سوگند گویی [مردم] جامه‌ای بودند که از تنش کشیده شد.<sup>۳</sup>

واکنش مشرکین در برابر اسلام عمر چنین بود و اینک بشنوید از مسلمین: مجاهد از ابن عباس روایت کرده که از عمر پرسیدم چرا «فاروق» لقب یافتی؟ گفت: حضرت حمزه سه روز پیش از من مسلمان شد، سپس داستان اسلام آوردنش را بازگو کرد و در پایان گفت: چون مسلمان شدم گفتم: یا رسول الله، آیا چه زنده بمانیم و چه بمیریم بر حق نیستیم؟ فرمود: «آری، سوگند به آن که جانم به دست اوست همانا شما خواه زنده بمانید یا بمیرید، بر حق اید»<sup>۴</sup> گفتم: پس چرا پنهان‌کاری کنیم؟ سوگند به آنکه تو را به حق برانگیخت خارج

۱- الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان ج ۹ ص ۱۶ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۸ و ۳۴۹ - تاریخ عمر بن الخطاب، ابن الجوزی ج ۸ و نظیر آن در المعجم الاوسط، طبرانی ج ۲ ص ۱۷۲ حدیث ۱۳۱۵.  
 ۲- صحیح بخاری، باب اسلام عمر بن الخطاب ج ۱ ص ۵۴۵.  
 ۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۹.  
 ۴- بَلَىٰ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ يَمُومُوا وَإِنْ حُيِّمُوا.

می شویم و آن حضرت را در میان دو صف - که گرد و غباری بر می انگیزت - گرفته و خارج شدیم. حمزه در یک صف و من در صف دیگر بودم. [بدین ترتیب رفتیم] تا به مسجد الحرام داخل شدیم و من به قریش و به حضرت حمزه نگریستم و آنان را [دیدم که] با حزنی و مصیبتی روبرو شده اند که تا آن روز چنان رنج و مصیبتی ندیده بودند. در همین زمان رسول خدا ﷺ مرا فاروق نامید.<sup>۱</sup>

«ابن مسعود» می گفت: ما نمی توانستیم که در کنار کعبه نماز گزاریم تا این که عمر مسلمان شد.<sup>۲</sup> از «صهیب بن سنان» رومی روایت شده که گفت: چون عمر اسلام آورد، اسلام آشکار گشت و آشکارا مردم بدان دعوت شدند و ما چون حلقه ای پیرامون کعبه نشستیم و آن را طواف کردیم و از آنکه بر ما درستی کرد، انتقام گرفتیم و برخی از بدیهایی که به ما می کردند، پاسخ دادیم.<sup>۳</sup> از عبدالله بن مسعود نیز نقل شده که: پس از اسلام آوردن عمر، همواره نیرومند بودیم.<sup>۴</sup>

### نمایندۀ قریش نزد رسول خدا ﷺ

پس از اسلام آوردن این دو قهرمان بزرگ - حضرت حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب - اندک اندک ابرهای تیره کنار رفت و مشرکان که مست شکنجۀ مسلمین بودند، به خود آمدند و فکرشان را درباره رفتار با پیامبر ﷺ و مؤمنین تغییر داده و از در سازش در آمدند و کوشیدند با عرضه امور مطلوب و فریبنده [مانع پیشرفت اسلام شوند]. این و اماندگان نمی دانستند که دنیا و آنچه در آن است در برابر دین حق و دعوت مردم؛ به قدر بال پشه ای نمی ارزد، از این رو در حصول مقصود ناکام ماندند.

«ابن اسحاق» می گوید یزید بن زیاد از محمد بن کعب قُرظی نقل کرده که وی گفت برایم روایت شده که «عتبه بن ربیع» - که از بزرگان قریش بود - روزی در مجلس قریش در فرصتی که رسول خدا ﷺ تنها در کعبه نشسته بود گفت: ای قریشیان، آیا نزد محمد نروم تا با او سخن گویم و اموری را پیشنهاد کنم که شاید برخی را بپذیرد و آنچه خواهد عطا کنیم

۱- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن الجوزی ص ۶ و ۷.

۲- مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله النجدی ص ۱۰۳.

۳- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن الجوزی ص ۱۳.

۴- صحیح بخاری، باب اسلام عمر بن الخطاب، ج ۱، ص ۵۴۵.

تا از ما دست بردارد؟ گفتند: آری ای ابا الولید، برخیز و به نزدش برو و با او گفتگو کن. این ماجرا زمانی بود که حضرت حمزه اسلام آورده بود و می دیدند که یاران پیامبر ﷺ روز به روز افزون می شوند.

«عتبه» به نزد پیامبر آمد و در کنارش نشست و گفت: ای برادرزاده، تو از مایی و چنانکه می دانی به لحاظ خاندان و نسب، جایگاهی بلند داری، اما قومت را با مشکلی بزرگ مواجه ساختی و وحدتشان را شکستی، خردمندانشان را نادان خواندی و بر خدایان و دینشان خُرده گرفتی و نیاکانشان را کافر شمردی؛ از من بشنو تا اموری را بر تو عرضه بدارم، بنگر شاید که برخی را بپذیری. پیامبر فرمود: ای ابا الولید، بگو می شنوم.

وی گفت: برادرزاده، اگر می خواهی با آنچه آورده‌ای، ثروت اندوزی، برایت آنقدر از مال و ثروت خویش گرد آوریم که از همه ما دارا تر شوی و اگر شوکت و شرافت خواستاری، تو را سالار و سرور خویش سازیم و هیچ کار جز با رأی تو به انجام نرسانیم و اگر پادشاهی می خواهی تو را پادشاه خود بگیریم و اگر آن نزدت می آید جَنّی است که نمی توانی او را از خود برانی، طیبیان را گرد آوریم و مال خود را در این راه بذل کنیم تا مداوا شوی، چه بسا که جنّ بر انسان غلبه می کند تا این که مداوا شود - یا کلامی نظیر این گفت - پیامبر ﷺ تا پایان گفتار عتبه به او گوش سپرد، آنگاه فرمود: ای ابا الولید آیا سخت پایان یافت؟ گفت: آری. فرمود: پس از من بشنو. گفت چنین کنم. فرمود:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حَم. تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ  
قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ. وَقَالُوا  
قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ﴾

«به نام خداوند رحمتگر مهربان. حاء، میم. تنزیلی است از جانب [آن] رحمتگر مهربان. کتابی است که آیاتش تفصیل و شرح یافته و قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می دانند. بشارت بخش و بیم‌رسان است، ولی بیشتر آنان روی برتافتند و [سخن] نمی شنوند و گفتند: دل‌های ما از آنچه ما را

بدان می خوانی در پرده است» (فصلت / ۱ - ۵)

پیامبر همچنان بر عتبه قرآن می خواند و او که دستها را بر پشت برده و بر آنها تکیه کرده بود، گوش می داد، تا این که پیامبر به آیه سجده رسید و سجده کرد، سپس فرمود: ابا الولید، سخن را شنیدی، تو خود می دانی با آن!

«عتبه» به سوی دوستان خویش بازگشت، آنان به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند که با چهره‌ای دگرگون باز می‌گردد، و چون نزدشان نشست، گفتند: هان چه خبر، ابا الولید؟ گفت: خبر این که به خدا سوگند کلامی شنیدم که هرگز همانندش را نشنیده‌ام، به خدا این نه شعر است نه سحر است نه کفایت. ای قریشیان، سخنم بشنوید و این کار را به من وا گذارید. از او دست بردارید و کناره بجویید، به خدا سخنی که از او شنیدم خبری عظیم دارد، اگر عرب بر او چیره شود شما کارش را با جز خودتان ساخته‌اید و اگر او بر عرب چیره شود، سلطنت او سلطنت شماست و شوکت او شوکت شماست و با او از برخوردارترین مردمان‌اید. گفتند: به خدا با زبانش تو را جادو کرده! گفت: این رأی من است، شما هر چه می‌خواهید بکنید.<sup>۱</sup>

در روایات دیگر آمده است که: «عتبه» به پیامبر گوش می‌داد تا آن که آن حضرت به این آیه رسید:

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾

«پس اگر روی برتافتند بگو: شما را از آذرخشی چون آذرخش عاد و ثمود بیم می‌دهم» (فصلت / ۱۳)

وی هراسان از این که عذاب در دم دامگیرشان شود، دست بر دهان آن حضرت نهاد و گفت: بس است، بس است. آنگاه به حرمت خویشاوندی از وی خواست که از تلاوت دست بردارد. سپس به نزد یاران خود رفت و با آنان سخن گفت.<sup>۲</sup>

### گفتگوی سران قریش با رسول خدا ﷺ

گویی قریش از پاسخی که پیامبر به پیشنهاد عتبه داد، ناامید نشد، زیرا جواب آن حضرت در رد یا قبول صریح نبود، بلکه آیاتی بر وی تلاوت فرمود که عتبه [چنانکه باید] در نیافت و [و با دست خالی] از راهی که رفته بود بازگشت. از این رو سران قریش به مشورت پرداخته و در جمیع جوانب ماجرا اندیشیده و همهٔ مسائل را با بصیرت و تأمل بررسی کردند، آنگاه روزی پشت کعبه پس از غروب خورشید کسی را به نزد پیامبر فرستاده و آن حضرت را به نزد خویش خواندند، پیامبر ﷺ شتابان و امیدوار نزدشان آمد، اما چون

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۳ و ۲۹۴ - جزئی از این خبر در «المعجم الصغیر» طبرانی آمده است، ج ۱ ص ۲۶۵

۲- تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۹۵ و ۹۶.

نشست، کلامی همچون «عته» گفتند و هر آنچه را که او به پیامبر پیشنهاد کرده بود، دیگر بار عرضه داشتند، یا گویا می‌پنداشتند که آن حضرت چون «عته» به تنهایی این پیشنهادها را عرضه داشته، آن را به جد نگرفته است، لیکن اگر همگی این مطالب را عرضه بدارند، پیامبر مطمئن شده و می‌پذیرد!

اما رسول خدا ﷺ چنین پاسخ گفت: «آنچه می‌گویید در من نیست، هر آنچه آورده‌ام نه از آن روست که اموال شما را طمع دارم و یا شوکتی در میانتان بجویم و نه پادشاهی بر شما را آرزو دارم، اما خداوند مرا به عنوان فرستادهٔ خویش برانگیخته و کتابی بر من نازل نموده و مرا امر فرموده که شما را مژده بخش و هشدار گوی باشم. [من نیز] پیامهای پروردگارم را به شما رسانیدم و خیرخواهی و اندرزتان کردم. اگر آنچه آورده‌ام بپذیرید، همان بهرهٔ شما از دنیا و عقبی خواهد بود و اگر مرا نپذیرید، به امر حق شکیبایی ورزم تا خدا خود میان من و شما حکم فرماید»<sup>۱</sup> و یا نظیر چنین سخنانی فرمود.

آنگاه آنان -خصوصاً «قصی بن کلاب»- به مطلبی دیگر پرداختند و از آن حضرت خواستند که خدایش کوهها را حرکت دهد و شهرها را بزرگتر سازد و رودها را در زمین بشکافد و مردگان را زنده سازد. و اگر او را راستگو بیابند به وی ایمان می‌آورند. اما پیامبر همان پاسخ پیشین را باز گفت.

این بار مطلب سوّم را در میان نهادند و خواستند که آن حضرت از خدایش بخواهد که ملک بفرستد که او را تصدیق کرده و آنان با او دربارهٔ پیامبر گفتگو کنند! و باغها و گنجها و کاخهایی از طلا و نقره برای پیامبر ایجاد کند. رسول خدا ﷺ بار دیگر جواب پیشین را بازگو فرمود.

آنگاه مطلب چهارم را عرضه کردند و از پیامبر عذاب طلبیده و خواستند همچنانکه خداوند می‌گوید و وعده می‌دهد، قطعه‌ای از آسمان را بر سرشان فرود آورد. پیامبر فرمود: «این منوط به خواست خداست اگر بخواهد چنین کند.» گفتند: آیا خدایت نمی‌دانست که ما با تو خواهیم نشست و چیزهایی از تو خواهیم خواست تا تو را از [موضوع] گفتگویمان باخبر سازد و این که اگر ما [دینت] را نپذیریم با ما چه خواهد کرد؟ در خاتمه آن حضرت را

۱- ما بى ما تَقُولُونَ، ما جِئْتُمْ بِمَا جِئْتُمْ بِهِ أَطْلُبُ أَمْوَالَكُمْ وَ لَا الشَّرَفَ فِيكُمْ وَ لَا الْمَلِكَ عَلَيْكُمْ، وَلَكِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ رَسُولًا وَ أَنْزَلَ عَلَيَّ كِتَابًا وَ أَمَرَنِي أَنْ أَكُونَ لَكُمْ نَبِيًّا وَ نَذِيرًا، فَلَمَّا كُنْتُمْ رِمَالَتِ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ فَإِنْ تَقْبَلُوا مِنِّي مَا جِئْتُكُمْ بِهِ فَهُوَ حَقُّكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ إِنْ تَرَدُّوا عَلَيَّ أَصْبِرْ لِمَا لَمْ يَلِكْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ.

شدیداً تهدید کرده و گفتند اما تو را با آنچه بر سرمان آوردی، رها نسازیم، یا ما تو را هلاک کنیم یا تو ما را!

رسول خدا ﷺ از نزدشان برخاست و اندوهگین و با تأسف از این که بدانچه برای قومهش آرزو داشت دست نیافته است، به خانه بازگشت.<sup>۱</sup>

### تصمیم قطعی ابوجهل بر قتل پیامبر ﷺ

پس از رفتن پیامبر، «ابوجهل» با تکبر گفت: ای قریشیان همانا محمد چنانکه می بینید جز خُرده گیری از دینما و نارواگویی به نیاکان ما و نابخرد شمردن خردمندان ما و ناسزاگویی به خدایان ما چیزی را نپذیرفته من با خداوند عهد می کنم که با سنگی سترگ در انتظارش بنشینم و چون در نماز سر بر سجده نهاد، سرش را با آن بشکافم، بنی عبد مناف هر چه می خواهند، بکنند، شما نیز خود دانید که مرا تسلیم و یا از من حمایت کنید! گفتند: هر چه می خواهی بکن، به خدا سوگند که تو را در برابر هیچ چیز تسلیم نمی کنیم.

چون صبح شد، ابوجهل سنگی را که گفته بود، برگرفت و در انتظار پیامبر ﷺ نشست و آن حضرت همچون هر بامداد آمد و به نماز ایستاد، قریشیان نیز در جایگاه خویش به انتظار نشستند که «ابوجهل» چه می کند. چون رسول خدا به سجده رفت، «ابوجهل» سنگ را برداشته و به سوی آن حضرت رفت و به وی نزدیک شد اما ناگاه سخت ترسیده و در حالی که همچون هزیمت یافتگان رنگ بر چهره نداشت، عقب نشست چنانکه دستهایش که سنگ را گرفته بود خشک شدند تا آن که سنگ از دستش افتاد. چند تن از مردان قریش به سویش آمده و گفتند: ای ابا الحکم تو را چه می شود؟ گفت: چون برخاستم و به او نزدیک شدم تا آنچه را که دیشب گفته بودم انجام دهم، ناگاه شتری نر میان من و او ظاهر شد که می خواست مرا بگیرد به خدا سوگند که هرگز چنان سروگردن و دندانهایی در هیچ شتری ندیده ام!

ابن اسحاق می گوید برایم گفته اند که رسول خدا ﷺ فرمود: آن جبرئیل علیّه السلام بود، اگر نزدیک می شد او را می گرفت.<sup>۲</sup>

۱- خلاصه ای است از آنچه ابن اسحاق (ر.ک: سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۵ - ۲۸۹) و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم (ر.ک: الدر المنثور ج ۴ ص ۳۶۵ و ۳۶۶) روایت کرده اند.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

## مصالحه و عقب نشینی

ناکامی قریش در گفتگوهایش با پیامبر که بر ترغیب و تحریم وی [به امور دنیوی] و یا تهدید و ارعاب آن حضرت استوار بود و شکست ابوجهل در عزم نابخردانه اش بر قتل پیامبر ﷺ موجب شد که قریش برای نجات از مشکلی که با آن مواجه بود، به اتخاذ راه حلی خردمندانه، تمایل یابد. در این زمان قریش بر باطل بودن پیامبر مطمئن نبود بلکه حالتی داشت که خداوند متعال چنین وصف فرموده:

﴿لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٌ﴾

«و در آن با بدگمانی به تردید دچاراند» (الشوری / ۱۴).

سرانجام چنین صلاح دیدند که با پیامبر در امور دین از در سازش در آیند و نیمی از راه را با او همگام شده و برخی از عقاید خویش را ترک نمایند و از پیامبر نیز بخواهند که برخی از اعتقاداتش را کنار نهد! به پندار آنان بدین ترتیب اگر پیامبر بر حق می بود آنان نیز به حق می رسیدند!!

«ابن اسحاق» به سند خویش آورده است که: «أسود بن المطلب بن أسد بن عبد العزی» و «ولید بن مغیره» و «أمیه بن خلف» و «عاص بن وائل» سهمی که از افراد بانفوذ قوم خویش بودند، هنگامی که پیامبر کعبه را طواف می کرد راه بر آن حضرت گرفته و گفتند: ای محمد بیا تا ما آنچه را تو می پرستی، عبادت کنیم و تو نیز آنچه ما می پرستیم عبادت کن و در این کار با یکدیگر مشارکت نماییم، اگر آنچه تو می پرستی، از آنچه ما می پرستیم بهتر بود ما از آن بهره مند می شویم و اگر آنچه ما می پرستیم از آنچه تو می پرستی بهتر باشد تو از آن بهره مند می شوی!! و خداوند سوره «الکافرون» را نازل فرمود<sup>۱</sup> که چنین آغاز می شود «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ = بگو ای کافران، آنچه می پرستید نمی پرستم».

«عبد بن حمید» و سایرین از «ابن عباس» نقل کرده اند که قریش گفتند اگر معبودهایمان را به نشانه تأیید لمس کنی، معبودیت را می پرستیم و خداوند سوره «الکافرون» را نازل فرمود.<sup>۲</sup>

ابن جریر طبری و سائری از او نقل کرده اند که قریش به رسول خدا ﷺ گفتند: سالی تو معبودهایمان را عبادت کن و سالی ما معبودت را می پرستیم و خداوند این آیه را نازل

۲- الدر المنثور، سیوطی ج ۶ ص ۶۹۲.

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۶۲.



فرمود:

﴿قُلْ أَغْفِرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيَّهَا الْجَاهِلُونَ﴾

«ای نادانان آیا مرا فرمان می‌دهید که جز خدا را بپرستم؟» (الزمر / ۶۴).<sup>۱</sup>

چون خداوند متعال این گفتگوی مضحک را با این جزم و قاطعیت پایان بخشید، قریشیان کاملاً ناامید نشدند بلکه نرمشی بیشتر نشان دادند به شرط آن که پیامبر نیز برخی از تعالیم خویش را تعدیل کند. از جمله گفتند: «اِنَّتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا اَوْ بَدَلَهٗ = قرآنی جز این بیاور یادگرونت ساز» و خداوند با فرستادن این پاسخ بر زبان پیامبر، این راه را بر آنان بست:

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي اَنْ اُبَدِّلَهٗ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي اِنْ اَتَّبِعُ اِلَّا مَا يُوْحٰى اِلَيَّ اِنِّي اَخَافُ

اِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيْمٍ﴾

«بگو مرا نرسد که آن را از نزد خویش دگرگون سازم، جز آنچه را که به من وحی می‌شود پیروی نکنم که

اگر پروردگارم را سرپیچم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم» (یونس / ۱۵)

و پیامبرش را از خطر چنین کاری آگاه فرمود:

﴿وَ اِنْ كَادُوْا لَيَفْتِنُوْكَ عَنِ الَّذِيْ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهٗ وَاِذَا لَا

تُخَذُوْكَ خَلِيْلًا وَّلَوْلَا اَنْ تَبْتَئِنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ اِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيْلًا اِذَا لَا دَقْنَاكَ

ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيْرًا﴾

«نزدیک بود که تو را درباره آنچه به سویت وحی کرده‌ایم بفریبند تا جز آن را بر ما ببندی، آنگاه تو را

به دوستی گیرند و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم هر آینه نزدیک بود اندکی به ایشان مایل شوی که در

این صورت تو را دو چندان در زندگی و دو چندان [پس از] مرگ، عذاب می‌چشانندیم و آنگاه در برابر ما

برای خویش یاوری نمی‌یافتی» (الاسراء / ۷۳ - ۷۵).

### سرگردانی قریش و تفکر جدی درباره پیامبر و مراجعه آنان به یهودیان

پس از ناکامی در گفتگوها و سازشها و امتیاز بخششها، آفق آینده در برابر مشرکین تیره و تار می‌نمود و نمی‌دانستند که چه تدبیری به کارگیرند، تا این که یکی از شیطان صفتان مکه به نام «نضر بن حارث»<sup>۲</sup> برخاست و گفت: ای قریشیان به خدا سوگند که بلائی بر شما نازل

۱- تفسیر طبری، سورة «الکافرون».

۲- در صفحه ۱۲۰ همین کتاب از او ذکری رفته است. مترجم

شده که تاکنون چاره‌ای برایش نیندیشیده‌اید. محمد نرمخوترین و راستگوترین و امین‌ترین نوجوان در میان شما بود تا این که آثار میانسالی را بر شقیقه‌هایش مشاهده کردید و آنچه می‌دانید، عرضه کرد؛ گفتید ساحر است، به خدا او ساحر نیست. ما ساحران را که در چیزی می‌دمند یا چیزی را گره می‌زنند، دیده‌ایم [اما او چنین نیست]، گفتید کاهن است، به خدا او کاهن نیست، ما کاهنان و سجع‌گویی ایشان را دیده‌ایم، گفتید شاعر است، به خدا او شاعر نیست، ما شعر را می‌شناسیم و همه انواع آن از قبیل شعر طرب‌انگیز یا مفاخرت‌آمیز را شنیده‌ایم [اما کلام او اینگونه نیست] گفتید مجنون است، به خدا او مجنون نیست ما جنون را دیده‌ایم، اما او حالت خفگی و وسوسه و اختلال حواس دیوانگان را ندارد، ای قریشیان در کار خویش نیک بیندیشید که به خدا بلایی بزرگ بر شما فرود آمده است.

گویی پس از این که قریشیان مشاهده کردند که آن حضرت در مقابل همه مخالفت‌ها پایداری کرده و هیچ یک از امور دلفریب را نپذیرفت و با حفظ صداقت و عفاف و فضائل اخلاقی در تمامی مراحل با صلابت ظاهر شد، این تردید در جانشان خلید که شاید او به راستی فرستاده‌ی الهی باشد، از این رو بر آن شدند که برای اطمینان از کار او با یهود تماس گیرند و چون این سخنان را از «نضر بن حارث» شنیدند، او را همراه یک یا دو تن مأمور کردند که به نزد یهود مدینه برود، او نیز چنین کرد. احبار یهود گفتند درباره‌ی سه چیز از او پرسش کنید اگر پاسخ گفت که او پیامبر مرسَل است، ورنه او مدعی و دروغگو است. از او درباره‌ی جوانانی پرسید که در روزگاران پیشین می‌زیستند، پرسید که سرگذشتشان چگونه بوده است؟ آنان داستانی شگفت‌انگیز داشته‌اند. و نیز از او درباره‌ی مردی پرسید که زمین را گردش کرد و خاور و باختر زمین را درنوردید، ماجرای او چه بوده است؟ و سه دیگر آن که از او درباره‌ی «روح» پرسید که چیست؟

چون «نضر» به مکه بازآمد، گفت: چیزی آورده‌ام که نزاع شما و محمد را خاتمه می‌بخشد و آنان را از گفته‌ی یهود آگاه ساخت. قریش نیز پرسشهای سه‌گانه را از پیامبر پرسیدند، پس از چند روز سوره‌ی کهف [سوره‌ی هجدهم قرآن] نازل شد که در آن ماجرای جوانان مذکور موسوم به «اصحاب کهف» و ماجرای مرد جهانگرد که همان «ذوالقرنین»

است، بیان شده،<sup>۱</sup> پاسخ درباره روح نیز در سوره اسراء [سوره هفدهم قرآن] آمده.<sup>۲</sup> بدین ترتیب بر قریش آشکار شد که پیامبر بر حق و فردی راستگوست، «اما ستمگران سرباز زدند و جز انکار حق نخواستند».<sup>۳</sup>

اینها نمونه‌ای ناچیز از تلاش مشرکین در مواجهه با دعوت رسول خداست که دوش به دوش هم و مرحله به مرحله با اتخاذ مواضع گوناگون به مقابله با پیامبر برخاستند. از شدت عمل به نرمش و از نرمش به شدت عمل، از ستیز به سازش و از سازش به ستیز، از تهدید به ترغیب و از ترغیب به تهدید گراییدند، گاه به خروش آمده، آنگاه آرام می‌گرفتند و گاه مجادله پیشه کرده و گاه خوشرفتاری می‌نمودند، گاه هجوم آورده سپس عقب می‌نشستند و گاه بیم داده و گاه اشتیاق نشان می‌دادند، گویی گامی به پیش و گامی به پس می‌نهند، نه آرام و قرار داشتند و نه دل به فرار می‌سپردند. اما هدف از تمامی این تلاشها نابودی دعوت اسلام و سامان بخشیدن به اوضاع نابسامان کفر بود. ولی به رغم همه تلاشها و آزمودن تمامی حيله‌ها، ناامید شده و بر ایشان جز دست بردن به شمشیر، چاره‌ای باقی نماند و البته شمشیر جز بر وخامت اوضاع نمی‌افزاید و جز دشمنی خانمانسوز حاصلی ندارد، از این رو حیران بودند که [در مقابل دعوت جدید] چه کنند؟

### موضع‌گیری ابوطالب و خاندان وی

[گرچه] مسیر حوادث دگرگون شده و اوضاع و احوال تغییر یافته بود ولی «ابوطالب» همواره از مشرکین نسبت به برادرزاده‌اش بیمناک بود. او به ماجراهای گذشته نظر داشت که مشرکین از او خواسته بودند از پشتیبانی پیامبر دست بردارند یا آن که در عوض پذیرفتن «عمار بن ولید» [به فرزندی، محمد] را به آنان تسلیم کند تا او را بکشند، [به یاد داشت] که «ابوجهل بن هشام» می‌خواست سنگی بزرگ را بر سر برادرزاده‌اش بکوبد و «عقبه بن ابی معیط» با ردایش چنان گلوی آن حضرت را فشرده بود که نزدیک بود او را به قتل رساند و «عمر بن خطاب» با شمشیر، از خانه خارج شد تا او را از میان بردارد.

ابوطالب پیوسته به این حوادث می‌اندیشید و بوی شرارت از آنها به مشامش می‌رسید

۱- ماجرای اصحاب کهف در آیات ۹ الی ۲۵ سوره کهف و سرگذشت ذی القرنین در آیات ۸۳ الی ۹۸ همین سوره مذکور است. مترجم  
 ۲- آیه ۸۵ سوره مبارکه اسراء درباره روح است. مترجم  
 ۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۹ - ۳۰۱ .  
 ۴- الاسراء / ۹۹ .

و دلش می لرزید. برایش روشن بود که مشرکین تصمیم دارند عهد و پیمان او در حمایت از رسول خدا ﷺ را بشکنند و قصد قتل برادرزاده اش را دارند. اگر یکی از مشرکین ناگاه و غافلگیرانه برادرزاده اش را به قتل رساند، دیگر حمزه یا عمر یا دیگران کاری از دستشان ساخته نبود. این حقیقتی بود که ابوطالب به آن یقین داشت، زیرا مشرکین همدست شده بودند که آشکارا رسول خدا ﷺ را به قتل رسانند. در این صورت چه کاری از ابوطالب ساخته بود؟ آیه قرآن نیز به این توطئه اشاره کرده است آنجا که می فرماید:

﴿أَمْ أَمْرًا فِئَانًا مُّبْرَمُونَ﴾

«آیا در کار خویش عزم جزم کرده اند، همانا ما نیز عزم جزم کننده هستیم» (الزخرف / ۷۹).

چون ابوطالب، قریش را بر قتل برادرزاده اش همدستان دید - خاندان خویش یعنی بنی هاشم و بنی المطلب را گرد آورد و ایشان را به دفاع و محافظت از پیامبر فرا خواند و آنان نیز بر اثر غیرت و حمیت همجواری عربی، اعم از مسلمان و کافر، خواسته اش را پذیرفتند و نزدیک کعبه با او همپیمان شدند، به جز برادرش «ابولهب» که از آنان دوری گزید و همراه قریش باقی ماند.<sup>۱</sup>

## فصل هفتم:

### تحریم اقتصادی، اجتماعی

#### پیمان ستمگری و جفاکاری

چون تمامی حيله‌های مشرکين بی ثمر ماند و افزون بر آن بنی هاشم و بنی مطلب را بر محافظت و دفاع از پیامبر ﷺ - به هر قیمت که باشد - مصمم یافتند، حیران شدند. در طول چهار هفته و یا کمتر، چهار حادثه بزرگ رخ داده بود، حضرت حمزه ﷺ اسلام آورده و پس از او عمر مسلمان شده و آنگاه پیامبر از سازش با مشرکين خودداری ورزیده و سرانجام بنی هاشم و بنی مطلب - از مسلمان و کافر - بر حفظ و نگهداشت آن حضرت متحد شده بودند! این وقایع مشرکين را حیرت زده ساخت و دانستند که اگر محمد ﷺ را به قتل رسانند، وادی مکه به خونشان رنگین خواهد شد و چه بسا که آنان را از بیخ و بن براندازد؛ از این رو به ستمی کمتر از قتل دست یازیدند که از ستمهای پیشین تلخ تر و دشوارتر بود. آنان در خیف<sup>۱</sup> بنی کنانه در درّه محصب گرد آمده و بر ضد بنی هاشم و بنی المطلب همپیمان شدند که با ایشان خویشاوندی و دادوستد و همنشینی نکنند و به خانه‌هایشان وارد نشده و با آنان سخن نگویند تا آن که رسول خدا ﷺ را برای کشتن تسلیم کنند. از این رو عهد و پیمان خویش را بر صحیفه‌ای نگاشتند که «تا بنی هاشم پیامبر را برای قتل تسلیم نکرده‌اند، هرگز با ایشان مصالحه نکرده و مهر و عطوفتی نسبت به آنان نشان ندهند»!

«ابن قیّم» می‌گوید: گفته می‌شود که منصور بن عکرمه بن هاشم صحیفه مذکور را نوشت و برخی نصر بن حارث را نام می‌برند؛ اما در واقع نویسنده آن «بغیض بن عامر بن

۱- خیف: جای فروتر از بلندی کوه و فراتر از مسیل آب را گویند، دامنه کوه. مترجم

هاشم» بوده است. رسول خدا ﷺ او را نفرین فرمود و در نتیجه دستش فلج شد.<sup>۱</sup> باری ثبت پیمان انجام گرفت و در داخل کعبه آویخته شد. بنی هاشم و بنی مطلب - از مؤمن و کافر - جز «ابولهب» به شعب ( = ذرّه ) ابوطالب کوچیده و در آنجا محبوس شدند. گفته می شود که این واقعه در آغاز محرّم سال هفتم بعثت روی داد. البته برخی تاریخی دیگر را ذکر کرده اند.

### سه سال در شعب ابوطالب

محاصره شدت یافت و طعام و خواربار از ایشان قطع شد. زیرا مشرکین پیش از رسیدن موادّ خوراکی به مکه، در بیرون شهر، به خرید آن مبادرت کرده و هرگونه دادوستد را در خارج شهر انجام می دادند. بنی هاشم چنان به سختی و مشقت افتادند که برگ و پوست درختان را می خوردند و فریاد و فغان زنان و کودکان گرسنه از سوی شعب شنیده می شد و چیزی جز در خفا به ایشان نمی رسید. [رانده شدگان شعب ابوطالب] فقط در ماههای حرام می توانستند برای خرید نیازهای ضروری خویش از شعب خارج شده و از کاروانهایی که از مناطق دیگر رهسپار مکه بودند، نیازهای خود را خریداری کنند. اما با این حال مردم مکه نرخ کالاها را افزایش می دادند تا مانع خرید مردم شعب شوند!

«حکیم بن حزام» گاهی برای عمه اش حضرت خدیجه رضی الله عنها گندم می آورد، یکبار ابو جهل در برابرش قرار گرفت و با او درگیر شد تا مانع کارش شود، اما ابوالبختری در نزاعشان مداخله کرد و حکیم توانست که گندم را به عمّه خویش برساند.

ابوطالب نسبت به حفظ جان پیامبر ﷺ سخت بیمناک بود. از این رو چون مردم به بستر می رفتند، از آن حضرت می خواست که در بستر خویش بیارامد، تا اگر کسی قصد جانش را دارد، این کار را ببیند [و چنین پندارد که بستر خواب او همان است که او دیده است] و چون مردم به خواب می رفتند یکی از پسران یا برادران و یا عموزادگان خویش را با او داشت تا در بستر رسول خدا ﷺ بخوابد و از آن حضرت تقاضا می کرد در بستر یکی از ایشان بیارامد.

۱- بنگرید به فتح الباری به شرح صحیح البخاری ج ۳ ص ۵۲۹ حدیث (۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۳۸۸۲، ۴۲۸۴، ۴۲۸۵، ۷۴۷۹) - زاد المعاد ج ۲ ص ۴۶.

رسول خدا ﷺ و مسلمانان در ایام حج از شعب خارج شده و به دیدار مردم رفته و آنان را به اسلام فرا می خواندند.  
ما واکنش ابولهب را در برابر این کار مسلمین در صفحات پیش آورده ایم [و در اینجا تکرار نمی کنیم].

### نقض پیمان نامه

دو یا سه سال بدین منوال گذشت و در محرم<sup>۱</sup> سال دهم بعثت، ماجرای نقض پیمان و رفع محاصره واقع شد. زیرا برخی از قریشیان به این پیمان متمایل و برخی دیگر ناخرسند بودند و ناراضیان برای نقض این عهدنامه تلاش کردند.

رهبری این کار به دست «هشام بن عمرو» از قبیله «عامر بن لؤی» بود که مخفیانه و در تاریکی شب به بنی هاشم خوراک می رساند. وی نزد «زهیر بن ابی امیه مخزومی» که مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بود، رفت و گفت: آیا می پسندی که بخوری و بیاشامی و دائی هایت چنان باشند که می دانی؟ گفت: وای بر تو، چه کنم که من یک تنم، به خدا اگر یک تن با من همراه بود، به نقض این پیمان برمی خاستم. هشام گفت: من مردی یافته ام، پرسید: او کیست؟ گفت: من! زهیر گفت: بیا که مرد سوومی بجوییم!

هشام نزد «مطعم بن عدی» رفته و از پیوند و خویشاوندی بنی هاشم و بنی مطلب - دو فرزند عبد مناف - یاد کرد و او را که در این ستمکاری بر این دو خاندان، قریش را همراهی کرده بود، سرزنش کرد. مطعم گفت: وای بر تو، چه کنم؟ من که یک تن بیش نیستم، هشام گفت: دومی هم یافته ام! پرسید: کیست؟ گفت: من! گفت: فرد سوومی هم بجوییم. گفت: جسته ام، گفت: کیست؟ گفت: زهیر بن ابی امیه. گفت: فرد چهارمی نیز بجوییم.

هشام نزد «ابو البختری بن هشام» رفت و مانند آنچه به «مطعم» گفته بود، باز گفت، وی پرسید: آیا کسی هست که ما را در این کار یآوری کند؟ هشام گفت: آری. پرسید: کیست؟ گفت: زهیر بن ابی امیه، مطعم بن عدی و من همراه توایم. گفت: مرد پنجمی نیز بجوییم. هشام به نزد زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد رفت و با او درباره خویشاوندی و

۱- دلیل این مطلب آن است که ابوطالب شش ماه پس از نقض عهدنامه وفات یافت. ولی قول صحیح درباره مرگ ابوطالب آن است که وی در ماه رجب درگذشت. اما کسی که می گوید وی در ماه رمضان چشم از جهان پوشید، معتقد است که او هشت ماه و چند روز پس از نقض عهدنامه از دنیا رفته است.

حَقّی [که خاندان بنی هاشم و بنی مَطَّلَب] بر ایشان دارند، سخن گفت، وی پرسید: آیا در کاری که مرا بدان می‌خوانی، فرد دیگری نیز هست؟ گفت: آری و افراد مذکور را نام برد و جملگی در منطقه «حَجُون» اگر آمده و در تلاش برای نقض این پیمان ظالمانه همپیمان شدند.

«زهیر» گفت: من پیش از شما بدین کار برخاسته‌ام و نخستین کسی خواهم بود که سخن می‌گوید. فردا، چون به مجلس و محفل قریش رفتند، «زهیر» در حالی که حُلّه‌ای بر خویش افکنده بود، هفت بار کعبه را طواف کرد، سپس روی به مردم آورده، گفت: ای اهل مکه، آیا سزاوار است که ما طعام خوریم و جامه در بکنیم و بنی هاشم در آستانهٔ هلاک باشند و نه به آنان چیزی فروخته شود و نه از ایشان چیزی خریداری شود؟ به خدا تا این عهدنامهٔ ظالمانه پاره نشود از پای ننشینم.

ابوجهل که در گوشه‌ای از مسجدالحرام قرار داشت گفت: دروغ گفתי: به خدا قسم که این عهدنامه پاره نخواهد شد.

زمعه بن اَسود گفت: به خدا تو دروغ‌گوتری. ما همان روز که این عهدنامه نوشته می‌شد بدان راضی نبودیم.

ابوالبختری گفت: زمعه راست گفت. ما از آنچه در آن نوشته‌اید خرسند نیستیم و آن را قبول نداریم.

مُطعم بن عدی گفت: شما دو تن راست گفته‌اید و هر که جز آن بگوید دروغ‌گوست، ما از این عهدنامه و آنچه در آن مکتوب است به خدا پناه می‌بریم. «هَشام بن عمرو» نیز سخنی همسان ایشان گفت.

ابوجهل گفت: این کاری است که شبانه دربارهٔ آن حُکم شده و در غیر از اینجا دربارهٔ آن رایزنی [و توافق] شده است.

ابوطالب نیز در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشسته بود. او در این مجلس حضور یافته بود تا قریشیان را باخبر سازد که خداوند پیامبر خویش را از وضع [کنونی] عهدنامه آگاه ساخته و موربانه را بر آن چیره فرموده، چنانکه جز نام خدا، تمامی مطالب جور و ستم و قطع خویشاوندی را خورده است و او نیز عمویش را از این رویداد خبر داده است. در این



هنگام ابوطالب به نزدیک قریشیان آمد و گفت که برادرزاده‌اش چنین و چنان گفته است، اگر دروغ گفته باشد او را به شما تسلیم می‌کنیم و اگر راستگو باشد از قطع پیوند و ستم بر ما بازگردید، گفتند سخنی منصفانه گفتی.

از این رو پس از گفتگوهایی که میان ابوجهل و دیگران رخ داد، مطعم برای پاره کردن عهدنامه به پا خاست اما دید که موربانه به جز «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» و هر جایی که نام خدا مذکور بود، همه عهدنامه را خورده است.

بدین ترتیب این پیمان شکسته شد و رسول خدا ﷺ و همراهانش از شعب خارج شدند. و یکی از نشانه‌های بزرگ نبوت و رسالت آن حضرت را به چشم دیدند لیکن همان گونه که خداوند از ایشان خبر داده:

﴿وَإِنْ بَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾

«و اگر نشانه‌ای [بر نبوتش] ببینند، روی گردانند و گویند جادویی همیشگی است» (القدر / ۲)

از پذیرش این معجزه روی گردانند و بیش از پیش بر کفرشان افزوده شد.

### آخرین مراجعه قریشیان به ابوطالب

رسول خدا ﷺ از شعب برآمده و کار دعوت را پی گرفت و قریشیان گرچه تحریم را الغا کرده بودند، اما همچنان بر مسلمانان فشار آورده و مانع اسلام آوردن مردم می‌شدند. ابوطالب نیز همچون گذشته برادرزاده‌اش را تحت حمایت داشت. او اکنون مرز هشتاد سالگی را پشت سر نهاده و رنجها و حوادث طاقت‌فرسای پیاپی در طول سالها، به ویژه محاصره شعب، او را ضعیف و فرتوت ساخته بود. از این رو چند ماهی از خروجش از شعب نگذشته بود که بیماری او را از پای در آورد.

در این هنگام مشرکین ترسیدند که اگر پس از مرگ او به پیامبر آسیب رسانند در میان عرب بدنام شوند. بنابراین بار دیگر تلاش ورزیدند که در حضور ابوطالب با پیامبر ﷺ گفتگو کنند و امتیازاتی به او عرضه دارند که پیش از این از دانش ابا داشتند. از این رو آخرین نمایندگان خویش را نزد ابوطالب فرستادند.

ابن اسحاق و سایرین می‌گویند: چون ابوطالب بیمار شد و خبر شدت یافتن بیماریش به قریش رسید، با یکدیگر گفتند که: حمزه و عمر اسلام آورده‌اند و کار محمد در تمامی

قبائل قریش بالا گرفته است. بیاید به نزد ابوطالب برویم تا برای ما از برادرزاده‌اش پیمانی و از ما نیز برای او پیمانی بگیرد. به خدا ایمن نیستیم از این که کار از دست ما خارج شود. در روایتی دیگر آمده است: بیم آن داریم که این پیرمرد بمیرد و به محمد آسیبی رسد و عرب ما را طعن زنند که [تا ابوطالب زنده بود] او را به حال خویش و انهادند، اما چون عمویش مُرد [جرأت یافتند] و بر او دست انداختند!

از این روجه نزد ابوطالب شتافته و با او گفتگو کردند. اینان اشراف و ارحمندان قریش از قبیل: عتبة بن ربیع، شیبۀ بن ربیع، ابوجهل بن هشام، امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب بودند که در میان گروهی دیگر از بزرگان قریش که شمارشان تقریباً به بیست و پنج تن می‌رسید، با ابوطالب دیدار می‌کردند. آنان گفتند: ای ابوطالب مقامت را نزد ما می‌دانی و اینک در حالی به سر می‌بری که می‌بینی، ما از مرگ تو بیمناکیم و تو از اختلاف ما و برادرزاده‌ات باخبری، او را بخوان و برای ما از او پیمانی و برای او نیز از ما پیمانی بگیر، تا او از ما دست بدارد و ما را به حال خویش گذارد، و ما نیز از او دست بداریم و او را به حال خویش و انهمیم. ابوطالب کس در پی پیامبر فرستاد و آن حضرت حاضر شد.

ابوطالب گفت: ای برادرزاده، اینان بزرگان قوم تو اند که گرد آمده‌اند تا به تو امتیازاتی بدهند و از تو امتیازاتی بگیرند، آنگاه مطالبی را که گفته بودند و پیمان عدم تعرض هر یک به دیگری را که پیشنهاد کرده بودند، باز گفت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «چه طور است که کلامی به شما بگویم که اگر بر زبان آورید بر عرب فرمانروایی کنید و عجم نیز از شما فرمان پذیرند».<sup>۱</sup> در روایتی دیگر آمده است که خطاب به ابوطالب فرمود: «من فقط از آنان می‌خواهم که فقط یک کلمه را بر زبان آورند، تا با گفتنش عرب از آنان پیروی کند و عجم بدیشان جزیه دهد».<sup>۲</sup> و بنا به روایتی دیگر چنین فرمود: «ای عموی بزرگوار، آیا آنان را به کاری که خیر و صلاحشان در آن است دعوت نکنم؟» ابوطالب پرسید: آنان را به چه می‌خوانی؟ فرمود: «از آنان می‌خواهم تنها یک کلمه را بر زبان آورند تا با گفتنش عربها از ایشان پیروی کنند و غیر عربها از ایشان فرمان پذیرند».<sup>۳</sup> ابن اسحاق این سخن را چنین آورده است: «کلمه‌ای که با گفتنش فرمانروای

۱- أَرَأَيْتُمْ أَنْ أُعْطِيَتْكُمْ كَلِمَةً تَكَلَّمْتُمْ بِهَا، مَلَكَتُمْ بِهَا الْعَرَبَ وَ دَانَتْ لَكُمْ بِهَا الْعَجَمُ.

۲- إِنِّي أُرِيدُكُمْ عَلَى كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ يَقُولُونَهَا تَدِينُ لَهُمْ بِهَا الْعَرَبَ وَ تَوَدِّي إِلَيْهِمْ بِهَا الْعَجَمُ الْجَزِيَّةَ.

۳- أَيْ عَمَّ، أَفَلَا أَدْعُوهُمْ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ لَهُمْ؟ أَدْعُوهُمْ إِلَى أَنْ يَتَكَلَّمُوا بِكَلِمَةٍ تَدِينُ لَهُمْ بِهَا الْعَرَبَ يَمْلِكُونَ بِهَا الْعَجَمَ.

عرب می شوید و عجم از شما فرمان پذیرد».<sup>۱</sup>  
چون پیامبر ﷺ چنین گفت، درماندند و حیران شده و ندانستند که چگونه این یک کلمه را که تا این اندازه سودمند است، رد کنند. در این هنگام ابوجهل گفت: این کلمه چیست؟ به جان پدرت که این کلمه و ده برابر آن را می دهیم!

پیامبر ﷺ فرمود: می گوید: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و آنچه را که جز او می پرستید رها می کنید»<sup>۲</sup>  
آنان دستها را [به علامت ختم مجلس] به هم زده و گفتند: ای محمد آیا می خواهی که خدایان متعدّد را یک خدا بگردانی؟ جدّاً که کارت عجیب است.

سپس به یکدیگر گفتند: به خدا که این مرد، از آنچه می خواهید، چیزی به شما نخواهد داد، بروید و بر آیین نیاکان خویش چنگ زنید تا خدا میان شما و او حکم کند. سپس پراکنده شدند.

درباره این گروه آیات زیر نازل شد:

﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ. بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ. كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَا تَحْنِ مَنَاصِ. وَعَسَّجُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَاْفِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ. أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ. وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ. مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ﴾

«ص. سوگند به قرآن پراندرز، بل آنان که کفر ورزیدند در سرکشی و ستیزه‌اند. بسا نسلها که پیش از ایشان هلاک کردیم که فریاد [مَدَجْوِی] برآوردند. ولی آن هنگام که گاه گریز و رهایی نبود. و [کافران مکه] از اینکه بیم دهنده‌ای از خودشان برایشان آمده شگفتی نمودند و کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگوست. آیا خدایان [=معبودان] را خدایی یگانه گردانیده! همانا این چیزی بس شگفت است. مهترانشان روان شدند و [به یکدیگر گفتند] بروید و بر خدایان خویش پایداری ورزید، همانا این است چیزی که از شما خواسته شده. ما این رادر واپسین آیین نیز نشنیده‌ایم. این جُز از خود بر ساختن نیست» (ص / ۱ - ۷).<sup>۳</sup>

۱- کَلِمَةٌ وَاحِدَةٌ تُعْطَوْنَهَا، تَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَ تَدِينُ لَكُمْ بِهَا الْعَجَمَ.

۲- تَقُولُونَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ تَخْلَعُونَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۱۷ - ۴۱۹ - همچنین بنگرید به سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۴۱ حدیث (۳۲۳۲) - مسند ابی یعلی ج ۴ ص ۴۵۶ حدیث (۲۵۸۳) - تفسیر طبری و تفسیر «تفهیم القرآن» ج ۴ ص ۳۱۶ - ۳۱۸.

## عام الحُزن (سال اندوهبار)

### وفات ابوطالب

بیماری ابوطالب رو به شدت نهاد و دیری نگذشت که پیک اجل او را در ربود. وفات وی در رجب سال دهم بعثت و شش ماه پس از خروج از شعب رُخ داد.<sup>۱</sup> برخی نیز گفته‌اند که وی در ماه رمضان و سه روز پیش از حضرت خدیجه رضی الله عنها وفات یافته است. در حدیثی صحیح از مُسَیَّب روایت شده که چون لحظات مرگ ابوطالب فرا رسید، ابوجهل در کنارش بود، در این هنگام پیامبر ﷺ بر بالینش حضور یافت و فرمود: «عموجان، بگو: لا اله الا الله، همان کلامی که بدان وسیله برایت نزد پروردگار شفاعت می‌کنم».<sup>۲</sup> ولی ابوجهل و عبدالله بن ابی اُمیّه گفتند: ای ابوطالب! آیا از آیین عبدالمطلب روی برمی‌گردانی؟! و پیوسته با او سخن گفتند تا این که وی آخرین کلام را در برابرشان چنین برزبان آورد: بر آیین عبدالمطلب!

پیامبر ﷺ فرمود: «البته تا زمانی که منع نشوم، برایت از خداوند آمرزش خواهم خواست».<sup>۳</sup> آنگاه این آیه نازل شد:

﴿ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴾

«پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند نی‌سزد که برای مشرکان، پس از آن که برایشان آشکار گردید که

آنان اهل دوزخ‌اند، آمرزش خواهند، هر چند که خویشاوند باشند» (التوبه / ۱۱۳)

و نیز این آیه فرود آمد:

﴿ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ ﴾

۱- ر. ک: تاریخ اسلام، شاه اکبرخان نجیب‌آبادی، چاپ هند (مکتبه رحمت دیوبند) ج ۱ ص ۱۲. مآخذ تاریخی در ماه وفات ابوطالب بسیار اختلاف کرده‌اند. ما تاریخ فوق را برگزیدیم زیرا بیشتر مآخذ بر این امر اتفاق دارند که وی شش ماه پس از خروج از شعب درگذشت و این که محاصره حدود سه سال بوده است. با توجه به این که تحریم و محاصره اول محرم سال هفتم بعثت آغاز شده، در نتیجه مرگش در ماه رجب سال دهم بعثت رخ داده است - مختصر السیره، شیخ عبدالله نجدی ص ۱۱۱.

۳- لَا تَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ مَا لَمْ أَنَا عَنْهُ.

«همانا تو [توانی] هر که را دوست داری هدایت نمایی» (القصص / ۵۶).<sup>۱</sup>

به بیان این نکته چندان نیاز نیست که ابوطالب تا چه حد پیامبر را در حوضه حمایت و دفاع خویش داشت. او در واقع چونان دژی مستحکم بود که دعوت اسلامی از یورش بزرگان و نابخردان، در آن پناه می‌گرفت، لیکن او بر آیین ریش سفیدان و نیاکان خویش باقی ماند و از رستگاری تام برخوردار نشد.

در حدیثی صحیح روایت شده که «عبّاس بن عبدالمطلب» به پیامبر ﷺ عرض کرد: «عمویت را که تو را در حمایت خویش داشت و برای تو بر دیگران خشم می‌گرفت کمک نکردی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «او در جایی کم عمق از آتش دوزخ است [که آتش سراسر وجودش را در خود نمی‌گیرد] و اگر من نبودم در عمیق‌ترین طبقات دوزخ بود».<sup>۲</sup>

از «ابوسعید خُدَری» روایت شده که چون نزد پیامبر از عمویش ابوطالب یاد شد، شنید که آن حضرت می‌فرماید: «شاید شفاعتم در روز رستاخیز برایش سودمند افتد و در جایی کم عمق از آتش دوزخ قرار یابد که لهیب آتش تا قوزک پایش برسد».<sup>۳</sup>

### حضرت خدیجه به رحمت حق می‌پیوندد

حدود دو سه ماه و یا سه روز پس از وفات ابوطالب - بنا به اختلاف روایات - ام المؤمنین حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها به جوار رحمت حق پیوست. وفات آن بزرگوار در ماه رمضان سال دهم بعثت رخ داد. وی در این زمان بنا به قول مشهور شصت و پنج سال و رسول خدا ﷺ در آن هنگام پنجاه سال داشت.<sup>۴</sup>

برای پیامبر حضرت خدیجه رضی الله عنها از نعمت‌های عظیم الهی بود که رُبع قرن آن حضرت را همراهی، و مهر و شفقت خویش را در اوقات تشویش و نگرانی نثار آن حضرت می‌نمود، در سخت‌ترین لحظات بحرانی، غمگسارانه آن حضرت را تأیید می‌کرد و در تحمل زیانهای مجاهدات طاقت‌سوز پیامبر شریک و همگام آن حضرت بود که جان و مال

۱- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۴۸، باب قصة أبي طالب.

۲- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۴۸، باب قصة أبي طالب - هُوَ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ وَلَوْلَا أَنَا لكَانَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

۳- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۴۸ - لَعَلَّهُ تَنْفَعَهُ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُجَمَّلُ فِي ضَحْضَاحٍ مِنَ النَّارِ تَبْلُغُ كَمِّيهِ.

۴- ابن الجوزی در صفحه ۷ «تلقیح فهم أهل الآثار» و علامه منصورپوری در «رحمه للعالمین» ج ۲ ص ۱۶۴ و دیگران تصریح کرده‌اند که حضرت خدیجه رضی الله عنها در رمضان همان سال وفات یافته است.

خویش را در اختیار وی نهاده بود. پیامبر ﷺ فرمود: «زمانی که مردم کفر می‌ورزیدند او به من ایمان آورد و زمانی که مردم مرا تکذیب می‌کردند، مرا تصدیق کرد و هنگامی که مردم [همه چیز را] از من دریغ داشتند، مرا در مال خویش شریک ساخت و خداوند فرزندان این بانو را به من ارزانی فرمود، در حالی که مرا از فرزند دیگران محروم ساخت».<sup>۱</sup>

در حدیثی صحیح از ابوهریره آمده که گفت: «جبرئیل علیہ السلام نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله، اینک خدیجه می‌آید در حالی که ظرفی از خورش یا طعام یا نوشیدنی با اوست، چون نزد تو آمد او را از جانب حق سلام رسان و به خانه‌ای ازنی در بهشت بشارت ده که در آن هیاهو و رنجی نیست».<sup>۲</sup>

### تهاجم غم و اندوه

وقوع این رویداد دردناک در فاصله چند روز معدود، قلب رسول خدا را از درد و غم انباشت و در همین ایام رنج و ناگواریهای پیاپی، قومش نیز او را آماج هجوم خویش ساخت. پس از درگذشت ابوطالب، دشمنان جرأت یافته و آشکارا به او آزار می‌رساندند. در این دوران غمبار، حزنی بر حزن دیگر افزوده می‌شد و امید پیامبر از به راه آمدن قریشیان قطع شد و به امید آن که مردم طائف دعوتش را پذیرا شوند و یا او را در میان خویش جای داده و در برابر قومش یاری کنند، راهی آن دیار شد. اما در آنجا نیز نه تنها کسی را نیافت که او را پناه دهد و یا یاری کند، بلکه آنان نیز سخت آزارش داده و در بدرفتاری چنان کردند که قومش نکرده بودند!

زورگویی و بدرفتاری مکیان همچنان که بر پیامبر افزایش یافت عرصه را بر اصحاب آن حضرت نیز تنگ کرد تا بدانجا که دوست آن حضرت ابوبکر صدیق ناگزیر به هجرت از مکه شد و به قصد عزیمت به حبشه تا «برک العُمامد» رفت. اما «ابن الدُّعْنَة» او را در جوار حمایت خویش به مکه بازگرداند.<sup>۳</sup>

«ابن اسحاق» می‌گوید: چون ابوطالب درگذشت، قریش چنان پیامبر ﷺ را آزار کردند

۱- ر.ک: مسند امام احمد حنبل ج ۶ ص ۱۱۸ - آمَت بِي حِينَ كَفَرَبِي النَّاسُ وَ صَدَّقْتَنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ وَ أَشْرَكْتَنِي فِي مَالِهَا حِينَ حَرَمْتَنِي النَّاسُ وَ رَزَقْتَنِي اللَّهُ وَ لَدَّهَا وَ حَرَمَ وَ لَدَّ غَيْرَهَا.  
 ۲- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۳۹، باب تزویج النبی ﷺ خدیجه و فضلها.  
 ۳- تفصیل این ماجرا را در صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۲ و ۵۵۳ و سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۷۲ - ۳۷۴ بخوانید.

که در حیات او، جرأت چنان کاری را نداشتند و کار به جایی رسید که نابخردی از بیخردان قریش، بر سر مبارک پیامبر ﷺ خاک پاشید. آن حضرت با همان حال وارد خانه شد. یکی از دختران وی گریان از جای برخاست و سر پدر را شُست. در همین حال پیامبر ﷺ می فرمود: «دخترم، گریه مکن، همانا خداوند مدافع پدر توست»<sup>۱</sup> و نیز می فرمود: «قریش با من کاری که ناپسند می دارم، مرتکب نشد تا این که ابوطالب درگذشت»<sup>۲</sup>.

### ازدواج با سوده

در سؤال همین سال - سال دهم بعثت - رسول خدا ﷺ با «سوده بنت زمعه» پیوند زناشویی بست. وی سالها پیش اسلام آورده و در هجرت دوم به حبشه رفته بود. شوهرش «سکران بن عمرو» که با وی به حبشه رفت. در همانجا و یا - بنا به روایتی - پس از بازگشت به مکه، درگذشت. چون دوره عده این بانو سپری شد، پیامبر او را خواستگاری نموده و با وی ازدواج کرد. وی نخستین زنی است که پیامبر پس از حضرت خدیجه رضی الله عنها با او پیمان زناشویی بست. وی چند سال بعد نوبت خویش را به عائشه رضی الله عنها بخشید.<sup>۳</sup>

### عوامل صبر و پایداری مسلمانان

در برابر این درجه بلند و والا و این حد معجزآسا از بردباری و پایداری، هر فرد اندیشمندی با این پرسش مواجه خواهد شد که: علل و عواملی که مسلمانان را به چنین استقامتی واداشت، چه بود؟

آنان در برابر این آزار و ستم که از شنیدنش دل به لرزه افتاده و مو بر تن راست می شود، چگونه پایداری کردند؟

برای پاسخگویی به چنین پرسشی که در دل پدید می آید، لاجرم علل و عوامل پایداری مسلمین را با نگاهی کوتاه و گذرا از نظر می گذرانیم:

۱- لا تَبْكِي يَا بِنْتَهُ، فَإِنَّ اللَّهَ مَانِعُ أَبَاكَ.

۲- سیره ابن هشام ص ۴۱۶ - مَا نَأْتُ مِنِّي قُرَيْشٌ شَيْئًا أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو طَالِبٍ.

۳- تلقیح مفهوم اهل الاثر، تألیف ابن الجوزی ص ۱۰.

۱- ایمان به خدا: در این مورد، انگیزه و علت اصلی، همان ایمان به خداوند یکتا و شناخت راستین اوست. زیرا هرگاه حلاوت ایمان قاطع با دل بیامیزد، وقار و آرامشی کوه‌آسا و بی‌تزلزل به فرد می‌بخشد. انسانی که از چنین ایمانی محکم و یقینی راسخ برخوردار است، رنجهای دنیا را - هر چند بزرگ و افزون و متراکم و سخت شود - در برابر ایمان خویش چونان علفهای هرز بر سیلابی خروشان می‌بیند که آمده است تا سدهای مستحکم و دژهای پولادین را در هم بشکند! اما او این رنجها را در برابر حلاوت ایمان و طراوت باور و شادابی یقینش، به دیدهٔ حقارت می‌نگرد. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾

«و اما کف [روی آب] بر باد می‌رود و آنچه که مردم را سود رساند، در زمین پایدار بماند» (الرعد / ۱۷).

از این علت بنیادین، علل و عواملی دیگر سرچشمه می‌گیرد که پایداری و بردباری مؤمنان را فزونی داده به آنان نیرو می‌بخشد:

۲- رهبری دل‌انگیز و قیادتی که دلها به او عشق می‌ورزیدند: پیامبر ﷺ که رهبر اعلای امت اسلام، بلکه رهبر و رهنمای تمامی بشریت است، از جمال خداداد و کمال روحی و مکارم اخلاق و کرداری والا و طبعی بزرگوارانه برخوردار بود، آن چنانکه دلها را فریفتهٔ خود می‌ساخت و جانها را به فداکاری برمی‌انگیخت. وی از چنان کمالی - که مطلوب و محبوب هر انسانی است - برخوردار بود که تاکنون احدی از این خصیصه تا بدین پایه و مایه بهره‌مند نبوده است. وی بر اوج شرافت و نجابت و نیکی و بزرگواری قرار داشت و در عفت و امانت و راستگویی و تمامی نیکی‌ها چنان جایگاهی داشت که نه تنها دوستان و دوستانان که حتی دشمنان نیز در آن تردید نمی‌کردند و هر کلامی که از وی شنیده می‌شد، به راستی و حقا نیتش یقین می‌کردند.

سه یار قریشی که هر یک نهانی از دو یار دیگر به قرآن گوش سپرده بود، اما سرانجام رازشان بر یکدیگر آشکار شده بود، با هم در جایی گرد آمدند، یکی از آنان ابوجهل - که خود یکی از آن سه تن بود - پرسید: دربارهٔ آنچه از محمد شنیده‌ای، چه می‌پنداری، وی گفت: [می‌پرسید] چه شنیده‌ام؟ [حقیقت آن است که] ما و فرزندان عبد مناف در شرف و بزرگی رقابت می‌کردیم. آنان مردم را اطعام کردند، ما نیز چنان کردیم، آنان برای سواری به



مردم مرکب عطا کردند، ما نیز چنان کردیم، به مردم بخششهای فراوان کردند، ما نیز چنان کردیم تا بدانجا که همچون دو اسب مسابقه، دوش به دوش هم پیش می‌رفتیم، حتی در تعداد سواران نیز با هم برابر گشتیم. [اما در این هنگام] ادعا کردند ما پیامبری داریم که از آسمان به وی وحی می‌رسد. ما کی می‌توانیم چنین شرافتی برای خویش بیابیم؟ به خدا هرگز به او ایمان نمی‌آوریم و او را تصدیق نمی‌کنیم.<sup>۱</sup>

ابوجهل همواره می‌گفت: ای محمد ما تو را دروغگو نمی‌دانیم، اما آنچه را که آورده‌ای دروغ می‌شماریم. خداوند این آیت را نازل فرمود:

﴿فَإِنَّهُمْ لَا يَكْذِبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾

«پس همانا ایشان تو را دروغگو نمی‌انگارند، بلکه ستمکاران آیات خداوند را انکار می‌کنند»

(الانعام/۳۳).<sup>۲</sup>

روزی کافران سه بار به پیامبر ناسزاگویی کردند، بار سوم آن حضرت فرمود: «ای قریشیان، برایتان مرگ به ارمغان آورده‌ام»<sup>۳</sup> این پاسخ چنان تأثیر بر آنها نهاد که دشمن‌ترینشان با نرم‌ترین سخنان از آن حضرت دلجویی کردند.

همچنین هنگامی که پیامبر ﷺ در سجده نماز بود، شکمبه شتری را بر آن حضرت افکندند، پیامبر آنان را نفرین کرد، خنده از رخسارشان محو شد و اندوه و هراس آنان را در خود گرفت و به هلاکت خویش یقین کردند.

پیامبر «عتبه بن ابی لهب» را نفرین فرمود. او پیوسته بر این باور بود که نفرین آن حضرت دامنگیر او خواهد شد و هنگامی که [در مسیر سفر شام] با شیر روبرو شد گفت: با این که محمد در مکه است، اما به خدا او مرا کشت!

«ابی بن خلف» پیامبر را به قتل تهدید می‌کرد. آن حضرت فرمود: «بلکه من اگر خدا بخواهد تو را خواهم کشت». <sup>۴</sup> هنگامی که پیامبر در غزوه «أحد» ضربه‌ای بر گردنش وارد ساخت که جراحی نه چندان بزرگ پدید آورد، «ابی» می‌گفت: او در مکه گفته بود، تو را خواهم کشت. به خدا اگر بر من آب دهان اندازد، مرا خواهد کشت! شرح این ماجرا [در

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۶.

۲- این روایت را ترمذی در تفسیر سوره «انعام» آورده است. سنن ترمذی ج ۵ ص ۲۴۳ حدیث ۳۰۶۴.

۳- یا معتر قریش، جنتکم بالذبح.

۴- بَلْ أَنَا أَفْثَلُكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

صفحات آینده] خواهد آمد.<sup>۱</sup>

«سعد بن معاذ» هنگامی که در مکه به سر می برد به «أمیة بن خلف» گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: «مسلمانان تو را خواهند کشت». او به شدت هراسان شد و تصمیم گرفت که از مکه خارج نشود. چون ابوجهل او را برای شرکت در جنگ «بدر» مجبور ساخت بهترین شتر مکه را خریداری کرد تا توان گریز از مهلکه را داشته باشد. همسرش به وی گفت: ای ابا صفوان، آنچه برادر یثربی ات گفته بود، از یاد نبرده ای؟ گفت: نه به خدا، نمی خواهم جز مسافت کمی با آنان همراهی کنم.<sup>۲</sup> باری، وضع دشمنان آن حضرت بدین سان بود.

اما یاران و هم نشینانش حالتی دیگر داشتند و پیامبر برایشان حکم جان در تن و روح در کالبد بی جانشان را داشت؛ رسول خدا قلب و چشم آنان بود و عشق و علاقه راستین همچون آبی که در سراشیب روان است، آنان را به سوی او می راند و بدان سان که پاره های آهن جذب مغناطیس شود، جانها مجذوب آن حضرت بود.

رخسارش صورت بند هر پیکری است

و چون مغناطیس، رباینده دل های مردان است<sup>۳</sup>

بر اثر این عشق و جان نثاری بود که یاران آن حضرت آماده بودند سر از تنشان جدا شود؛ اما ناخنی پیکر آن عزیز را نخراند و خاری به پایش نخلد.

روزی ابوبکر سخت لگدکوب و به شدت مضروب شد. «عتبة بن ربیع» جلو آمد و با کفشهای میخدارش او را می زد و بیشتر به صورتش می کوفت و بر شکمش می جست. [او را چنان زدند] که دیگر بینی در چهره اش نمایان نبود، بنی تیم که در مُردنش تردید نداشتند او را در جامه ای پیچیدند و به خانه اش بردند، لیکن ابوبکر در اواخر روز به سخن در آمد و گفت: رسول خدا ﷺ در چه حال است؟ با او تُندزبانی کرده و زبان به ملامتش گشودند، آنگاه برخاسته و [آماده رفتن شده و] به مادرش «أم الخیر» گفتند: بکوش تا قدری به او آب یا غذا بدهی. مادرش چون با فرزند تنها شد، اصرار کرد تا کمی آب بنوشد یا اندک غذایی بخورد، اما او پیوسته می گفت: رسول خدا ﷺ در چه حال است؟ مادرش گفت: به خدا از

۲- بنگرید به صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۶۳.

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۴.

۳- قُصُورُهُ هَيُولَى كُلِّ جِسْمٍ وَمَغْنَطِيسُ أَفْئِدَةِ الرِّجَالِ

حال دوستت چیزی نمی دانم. نزد دختر خطّاب، «أم جمیل» برو و از او درباره پیامبر پرسش کن. مادر از منزل خارج شد و نزد «أم جمیل» رفت و گفت: ابوبکر از حال محمد بن عبدالله می پرسد: «أم جمیل» پاسخ داد: من نه ابوبکر می شناسم، نه محمد بن عبدالله. اما اگر دوست داری همراه تو نزد پسرت می آیم. «أم الخیر» گفت: آری. وی با مادر ابوبکر به خانه آمد و او را در آستانه مرگ یافت. «أم جمیل» بر بالین ابوبکر آمد و فریادکنان گفت: به خدا کسانی که با تو چنین کردند، فاسق و کافرانند. امیدوارم که خدا انتقامت را از ایشان بستاند. ابوبکر گفت: پیامبر در چه حال است؟ «أم جمیل» گفت: مادرت اینجاست و سخن ما را می شنود. ابوبکر [او را مطمئن ساخت و] گفت: مادرم تو را زیانی نمی رساند. «أم جمیل» پاسخ داد: پیامبر سالم و تندرست است. پرسید: کجاست؟ گفت: در خانه «ابن ارقم». گفت: به خدا نذر کرده ام که تا خدمت پیامبر ﷺ نرسم طعامی نجشم و آبی ننوشم. این دوزن درنگ کردند تا تردّد [در شهر] کمتر شد و مردم در خانه هایشان آرמידند، سپس ابوبکر را که به آن دو تکیه کرده بود به نزد رسول خدا ﷺ بردند.<sup>۱</sup>

[در صفحات آینده] ماجراهایی کم نظیر از عشق و ایثار و فداکاری را در بخشهای مختلف این کتاب به ویژه آنچه در غزوه «احد» روی داده است و ماجرای «حُبیب» و نظایر آن را بازگو خواهیم کرد.

۳- احساس مسؤولیت: یاران پیامبر مسؤولیت والا و سترگی را که او برای بشریت برعهده دارد و به هیچ وجه نباید از انجام آن شانه خالی کند، کاملاً و عمیقاً احساس می کردند [و یقین داشتند که] عواقب گریز از این مسؤولیت وخیم تر و زیانبارتر از تحمل فشار و آزاری است که اینک با آن روبرویند و خسارتی که از عدم انجام این مسؤولیت به آنان و تمام بشریت وارد می شود با درد و رنج ناشی از انجام مسؤولیت، قابل قیاس نیست.

۴- ایمان به آخرت: ایمان به رستاخیز این احساس مسؤولیت را نیرو می بخشید. اصحاب پیامبر ﷺ قاطعانه یقین داشتند که در محکمه حق حاضر می شوند و کردارشان از خرد و کلان و کوچک و بزرگ محاسبه شده و در نتیجه یا رهسپار بهشت جاوید و یا دچار عذاب

جاودانی دوزخ خواهند شد. از این رو در حالی که امیدوار رحمت حقّ و از عذابش بیمناک بودند، زندگی را میان خوف و رجاء سپری می کردند. [و مصداق این آیه بودند که]

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ﴾

«و آنان که آنچه را می دهند، [در راه خدا] داده اند، با این حال دل‌هایشان از این که به نزد پروردگارشان

باز خواهند گشت، بیمناک است» (المؤمنون / ۶۰).

آنان می دانستند که دنیا با تمام خوشیها و رنج‌هایش در برابر آخرت به مقدار بال پشه‌ای نیست و همین شناخت عمیق و نیرومند، دشواریهای دنیا و رنجها و تلخیهایش را خوار و ناچیز جلوه می داد، آن چنانکه به این جهان توجهی نداشته و برای آن اهمیّت چندانی قائل نبودند.

۵- قرآن: در این دوران دشوار هول‌انگیز ظلمانی، سوره‌ها و آیات قرآن فرود آمده و با شیوه‌ای والا و دلربا، دلائل و براهینی بر درستی اصول اسلام که دعوت پیامبر بر محور آن می چرخید، اقامه می کرد و مسلمانان را به اصول تقدیرات الهی رهنمون می شد. زیرا خداوند خواسته بود بزرگترین و زیباترین جامعه انسانی در جهان - یعنی جامعه اسلامی - را بر این اصول استوار سازد. قرآن عواطف و احساسات مسلمین را به استقامت و شکیبایی برمی‌انگیخت، از این رو برایشان مثال می زد و حکمت‌های نهفته در مثالها را بیان می کرد:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ؛ مَسَّهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ، أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾

«آیا پنداشته‌اید که به بهشت درآید؟ در حالی که آنچه بر [سر] پیشینیان شما آمد بر [سر] شما نیامده است! آنان را محنت و ناخوشی درگرفت و پریشان و لرزان شدند تا بدانجا که پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده بودند می گفتند: یاری حقّ چه هنگام می‌رسد؟ هُندار، که یاری حقّ نزدیک است!» (البقره / ۲۱۴).

﴿أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَن يَتَرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾

«آیا مردم پنداشته‌اند که چون [به زبان] آگویند: ایمان آوردیم، آنان را او می‌گذارند و آزموده نمی‌شوند؟! هر آینه کسانی را که پیش از ایشان بوده‌اند، آزموده‌ایم. همانا خداوند کسانی را که راست گفته‌اند نیک می‌شناسد و نیز دروغگویان را نیک می‌شناسد» (العنکبوت / ۱-۳).

همچنین آیات الهی، انتقادات و عیب‌جویی کفار و افراد لجوج را پاسخی دندان‌شکن می‌گفت و راه حيله و نیرنگشان را می‌بست. گاهی با استدلال به آیام الله<sup>۱</sup> و ذکر شواهدی تاریخی که بیانگر سنت الهی دربارهٔ دوستان و دشمنان حق است، به وضوح و صراحت آنان را از عواقب ناگوار کفر و عناد - البته در صورتی که برگمراهی و لجاجت خویش پای بفشارند - برحذر می‌داشت و زمانی با لطف و نرمی و چنانکه لازمهٔ تفهیم و ارشاد و رهنمایی است، آنان را مخاطب می‌ساخت تا از گمراهی آشکار خویش دست بردارند. اما قرآن مسلمین را به جهانی دیگر سیر می‌داد و دورنمایی از هستی و جمال ربوبی و کمال الهی و نشانه‌های مهر و لطف حق و جلوه‌های خشنودی کردگار که چیزی مانع جذب و دلربایی آن نیست، در برابر دیدگانشان عرضه می‌داشت و با آنان سخن می‌گفت:

﴿يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ﴾

«پروردگارشان آنان را به مهر و بخشایش و خشنودی خویش و بهشتهایی که در آن نعمتهای پاینده

دارند، بشارت می‌دهد» (التوبه / ۲۱)

و تصویری از دشمنان کافر و سرکش و ستمگرشان ارائه می‌کند که چگونه محاکمه و بازداشت می‌شوند:

﴿يَوْمَ يَسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ﴾

«آن روز که اینان به رخسار در آتش دوزخ کشیده شوند [و گفته شود] بچشید مزهٔ آتش دوزخ را»

(القدر / ۴۸).

۶- مژده‌های پیروزی: مسلمانان از نخستین روزی که با خشنونت و آزار و فشار کفار روبرو شدند، بلکه حتی پیش از آن، دریافته بودند که پذیرش اسلام صرفاً به معنای تحمل رنج و ستم و روبرو شدن با مرگ حتمی نیست؛ بلکه دعوت اسلام از نخستین روز قصد داشت جاهلیت و جهالت مردمی نادان و نظام ظالمانهٔ حاکم بر آنان را از میان بردارد و در نتیجه

۱- مراد مؤلف از «آیام الله»، مواقعی است که حوادثی مهم در تأیید حق و ازاله باطل رخ داده است. مترجم

قدرت و نفوذ خود را در زمین گسترش دهد و در جهان موضعی سیاسی به دست آورد، تا انسانیت و جامعه بشری را به رضای حق رهبری نموده و آنان را از عبادت بندگان، رهایی بخشیده و به عرصه عبادت خداوند یکتا رهنمون شود.

در آن دوران خُرد کننده که عرصه بر مسلمین تنگ می شد و توان تنفس را از ایشان می گرفت و خود را در آستانه نابودی می یافتند، آیات قرآن کریم گاه به صراحت و گاه به کنایت بانوید و بشارت فرود می آمد و ماجرای انبیاء پیشین و اقوامشان که آنان را تکذیب کرده و به آنان کفر ورزیده بودند، بیان می کرد. این آیات ماجراها و احوالی را یاد می کرد که با وضع و حال مسلمانان مکه و کفار آن دیار، مطابقت کامل داشت. آنگاه آیات الهی فرجام درگیریها را بیان می کرد که چگونه کافران و ستمکاران هلاک شدند و خداوند سرزمین و سرایشان را برای بندگان نیکوکردار خویش به میراث نهاد. در این آیات اشاراتی صریح و روشن به شکست مکیان در آینده و پیروزی مسلمین و دعوت اسلامی، وجود داشت. در این دوران آیاتی نزول یافت که به وضوح چیرگی و غلبه مؤمنین رانوید می داد. خداوند فرمود:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ. إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ. وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ. فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ. وَ أَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ. أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَمْجِلُونَ. فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ﴾

«و به راستی فرمانمان برای بندگان به رسالت فرستاده ما، از پیش [چنین] رفته است که همانا آنان یاری شوند، و هر آینه سپاه ما چیره و پیروزند. پس زمانی از ایشان روی گردان و بنگر ایشان را که بزودی [وبال کفر خویش را] خواهند نگرست. آیا عذاب ما را به شتاب خواستارند؟! آنگاه که عذاب بر درگاه سرایشان فرود آید، پس بدا بامداد هشدار یافتگان» (الصافات / ۱۷۱ - ۱۷۷)

و فرمود:

﴿سَيَهْرَمُ الْجَمْعُ وَ يُؤَلُّونَ الدُّبُرَ﴾

«بزودی گروه [کافران] شکست می خورند و پیشت کرده [می گریزند]» (القمر / ۴۵)

و فرمود:

﴿جُنَدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ﴾

«[اینان] در آنجا سپاهی شکست خورده از گروهها [ی کافر] اند»<sup>۱</sup>

و درباره مهاجران حبشه این آیه فرود آمد:

﴿الَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ لَأَجْرُ  
الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

«کسانی که پس از ستمدگی در [راه] خدا هجرت گزیدند، آنان را در این جهان جایگاهی نیکو

دهیم و اگر بدانند بی گمان یاداش آن جهان بزرگتر است» (النحل / ۴۱)

و چون از پیامبر ﷺ درباره داستان یوسف پرسیدند، خداوند در ضمن آن فرمود:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ﴾

«به راستی در داستان یوسف و برادرانش برای پرسندگان عبرت‌هاست» (یوسف / ۷)

و به اشاره بیان فرمود که اهالی مکه نیز -که امروز از یوسف می پرسند - همچون برادران او ناکام مانده و مانند آنان تسلیم می شوند. خداوند ماجرای پیامبران را بیان کرده و می فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَى  
إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ. وَ لَنَسْكِنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ، ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ  
مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ﴾

«و کسانی که کفر ورزیدند به پیامبرانشان گفتند: هر آینه شما را از سرزمینمان آواره می کنیم مگر این

که به کیش ما باز آید. پس پروردگارشان به آنان وحی فرمود که البته ستمکاران را هلاک می کنیم و

هر آینه پس از ایشان شما را در آن سرزمین جای می دهیم. این برای کسی است که از ایستادن [در

روز رستاخیز برای محاسبه کردار خویش] در پیشگاه من، بهراسد و از تهدیدم [نیز] بیم ندارد»

(ابراهم / ۱۳ و ۱۴).

هنگامی که جنگ میان ایرانیان و روم شعله ور بود، کفار مایل بودند که ایرانیان مشرک غالب آیند و مسلمانان آرزو می کردند رومیان که به خدا و انبیاء و وحی و کتاب آسمانی و روز رستاخیز ایمان داشتند، چیره شوند. اما در حالی که ایرانیان پیروز می شدند و پیش می رفتند، خداوند پیروزی رومیان در چند سال آینده را [به پیامبرش] مژده داد. و حتی به این بشارت بسنده نکرد، بلکه نوید پیروزی مؤمنان بر کافران را نیز به وضوح بیان داشت و فرمود:

۱- چنانکه ملاحظه می فرماید خداوند متعال از پیش به پیامبرش وعده پیروزی می دهد. مترجم

### ﴿يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ﴾

«و در آن روز مؤمنان به نصرت و یاری خداوند شادمان می‌شوند» (الروم / ۴ و ۵).

رسول خدا ﷺ نیز گهگاه چنین نویدهایی می‌داد. چنانکه در موسم حج چون در میان مردم و [در بازارهای] عَکَاظ و مَجَنَّة و ذی المجاز به تبلیغ رسالت خویش می‌پرداخت، صرفاً مزده بهشت نمی‌داد در کمال صراحت می‌فرمود: «ای مردم، لا اله الا الله بگوئید تا رستگار شوید و با آن بر عرب فرمانروایی کنید و غیر عرب نیز از شما فرمان پذیرد و چون عمرتان به سر آید پادشاهان بهشت باشید».<sup>۱</sup>

پیش از این نیز پاسخ پیامبر را به «عتبه بن ربیع»، که با عرضه امتیازات دنیوی خواهان سازش با آن حضرت بود و آنچه را که او از پاسخ رسول خدا ﷺ دریافتی بود، بیان کردیم و گفتیم که او پیش‌بینی کرده بود که کار پیامبر بالا می‌گیرد. همچنین جواب پیامبر به آخرین گروه از نمایندگان قریش را - که به نزد ابوطالب آمده بودند - آوردیم. در آنجا نیز رسول خدا ﷺ به صراحت فرموده بود که از آنان یک سخن بیشتر نمی‌خواهد که با گفتنش عرب از ایشان اطاعت می‌کند و بر غیر عرب نیز فرمانروایی می‌کنند.

«خباب بن اَرت» می‌گوید: در حالی که از مشرکین شدت عمل دیده بودیم، به نزد پیامبر ﷺ رفتیم و گفتیم: آیا [برای نجات ما] به درگاه خدا دعا نمی‌کنی؟ آن حضرت که در سایه کعبه بُرد (= جامهٔ پشمین) خویش را چونان بالشی زیر سر نهاده بود، در حالی که رخسارش گلگون گشته بود بر جای نشست و فرمود: «[در عهد انبیاء پیشین] گوشت و عصب مؤمنینی را که پیش از شما بوده‌اند، با شانه‌های آهنین از استخوانهایشان جدا می‌کردند، اما این رنجها، آنان را از دینشان باز نمی‌داشت. قطعاً خداوند کار این [دین] را به انجام خواهد رساند، آن چنان که سواری از صنعا [ی یمن] به حضر موت برود و جز خدا از کسی نهراسد»<sup>۲</sup> راوی در خاتمهٔ این روایت افزوده است: «و جز از گرگ بر گوسفندانش بیمناک نباشد» و در روایتی دیگر در انتهای حدیث آمده است: «ولی شما شتاب می‌کنید».<sup>۳</sup>

۱- طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۲۱۶ - اصل کلام پیامبر چنین است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ، قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِبُوا وَ تَمْلِكُوا بِهَا الْعَرْبَ وَ تَدِينُ لَكُمْ بِهَا الْعَجَمَ، فَإِذَا مَثَّمْتُمْ مَلُوكًا فِي الْجَنَّةِ.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۴۳ - اصل عربی روایت چنین است: لَقَدْ كَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَيْمَسْتُطُ بِمَشَايِطِ الْحَدِيدِ مَا دُونَ عِظَامِهِ مِنْ لَحْمٍ وَ عَصَبٍ، مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ، وَ لَيُتَمِّنَنَّ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يَسِيرَ الزَّائِكِبُ مِنَ صَنَعَةِ إِلَى حَضْرَةِ مَوْتٍ مَا يَخَافُ إِلَّا اللَّهَ.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱۰ - وَلَكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ.



این بشارت نه تنها مخفی و پنهان نبود بلکه آشکار و بی پرده بود و کافران نیز همچون مسلمین آن را می دانستند. چنانکه «أسود بن مطلب» و همنشینان وی زمانی که اصحاب پیامبر ﷺ را می دیدند، به یکدیگر چشمک زده و می گفتند: «پادشاهان زمین نزد شما آمده‌اند و به زودی بر کسری (= پادشاه ایران) و قیصر (= امپراتور روم) چیره خواهند شد! آنگاه کف زده و سوت می کشیدند.<sup>۱</sup>

با وجود این بشارتها به آینده‌ای نیکو و تابناک در این جهان، همراه با امید بی نهایت به رستگاری در بهشت، فشار و آزار پیاپی و همه جانبه و رنجهایی که از هر سو اصحاب پیامبر را در خود گرفته بود، در نظرشان به سان ابری تابستانی می نمود که به زودی زائل می شود. آری رسول اکرم ﷺ روان مؤمنین را با نیکویی‌های ایمان تغذیه و جان و روحشان را با تعلیم قرآن و حکمت، تزکیه می کرد و آنان را به صورتی دقیق و عمیق می پرورد و جانشان را به والاترین مدارج ترقی روحانی، صفای قلب، حُسن خُلق، و آزادی از نفوذ سیطره مادیات و مقاومت در برابر شهوات [نامشروع] و عروج به بارگاه پروردگار زمین و آسمانها بر می کشید و لهیب ایمان را در دل‌هایشان شعله‌ور می ساخت و آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور سوق داده و به صبر و پایداری در برابر آزار و عفو و چشم‌پوشی از خطای دیگران و غلبه بر هوای نفس وا می داشت.

بدین ترتیب بود که اصحاب پیامبر ﷺ به گونه‌ای روبه رشد، در دین ثابت قدم شدند و در دوری از شهوات و فداکاری و اخلاص در راه رضای حق و اشتیاق به بهشت و حرص و رزی در دانشجویی و شناخت دُرست دین و محاسبه نفس و چیرگی بر کششها و جاذبه‌های حیوانی و غلبه بر عواطف و تسلط بر انگیزه‌ها و عوامل تحریک کننده و آراستگی به صبر و آرامش و وقار بیش از پیش همت گماردند.

## فصل هشتم:

### مرحله سوم

### گسترش دعوت به اسلام در بیرون مکه

#### رسول خدا ﷺ در طائف

در شوال<sup>۱</sup> سال دهم بعثت (= اواخر یا اوائل ژوئن سال ۶۱۹ م.) پیامبر عازم «طائف» گردید که در شصت میلی «مکه» واقع است. حضرتش این مسافت را در رفت و برگشت همراه فرزند خوانده اش «زید بن حارثه» پیاده طی نمود. وی در این مسیر از کنار هر قبیله ای که می گذشت آنان را به اسلام فرا می خواند، اما حتی یکی از ایشان پاسخ مثبت نداد. چون پیامبر به «طائف» رسید به نزد سه برادر از رهبران قبیله «ثقیف» به نامهای «عبدیلیل» و «مسعود» و «حبیب» فرزندان «عمر و بن عمیر ثقیفی» رفت و نزدشان نشست و آنان را به پرستش خداوند یکتا و یاری اسلام فرا خواند. یکی از ایشان گفت: اگر خدا تو را فرستاده باشد، خود پوشش کعبه را پاره می کند!! دیگری گفت: آیا خدا جز تو کسی را نیافت؟! و سومی گفت: به خدا هرگز با تو سخن نخواهم گفت، زیرا اگر تو پیامبر باشی، مقامت بالاتر از آن است که سخنت را به تو بازگردانم و اگر بر خدا دروغ بسته باشی مرا نسزد که با تو سخن گویم!

پیامبر ﷺ از نزدشان برخاست و فرمود: اکنون که چنین کردید، دیدار امروز ما را در جایی فاش نکنید.

رسول خدا ﷺ ده روز در طائف اقامت کرد و با یکایک بزرگان طائف سخن گفت و هیچ یک را فرو نگذاشت. اما آنان همگی گفتند: از سرزمین ما خارج شو. آنگاه نابخردان قوم را

۱- نجیب آبادی در تاریخ اسلام ج ۱ ص ۱۲۲، این روز را ذکر کرده و من نیز قول او را درست می دانم.

علیه آن حضرت برانگیختند. هنگامی که پیامبر قصد مراجعت داشت، نابخردان و غلامان در پی پیامبر افتاده و آن حضرت را ناسزا گفته و بر سرش فریاد می‌کشیدند تا این که مردم گرد آمدند و در دو سوی ایشان صف کشیدند و به سوی آن حضرت سنگ پرتاب کرده و کلماتی نابخردانه گفته و سنگهایی به پایش زدند، چنانکه پای افزار آن حضرت به خونش رنگین شد. «زید بن حارثه» می‌کوشید با پیکر خویش پیامبر ﷺ را از اصابت سنگ حفظ کند چنانکه بر اثر برخورد سنگ، چند جای سرش شکست، اما سفیهان همچنان به آزار خود ادامه دادند تا این که پیامبر ناگزیر شد در سه میلی طائف برای در امان ماندن از آزارشان وارد باغی شود که متعلق به «عتبه» و «شیبه» فرزندان ربیعہ بود. با ورود پیامبر به باغ، مهاجمان بازگشتند و پیامبر در سایه تارکی بر روی زمین نشست و پشت به دیوار باغ داد، چون اندکی آرام گرفت با دلی که از بدرفتاری مردم و از این که کسی ایمان نیاورده، از حزن و اندوه لبریز بود، دعای مشهور خویش را خواند و عرض کرد: «خداوندا از ضعف نیرو و کمبود چاره و بی‌ارج شدنم در میان مردم به تو شکوه می‌کنم، ای مهربانترین مهربانان. پروردگار مستضعفان تویی و پروردگار من نیز تویی. مرا به که و ا می‌گذاری؟ به بیگانه‌ای که بر من چهره درهم کشد، یا به دشمنی که تو خود، او را بر کار من قدرت و توان بخشیده‌ای؟ [پروردگارا] اگر تو را بر من خشمی نباشد، باکی ندارم؛ اما عافیتی [که تو عطا فرمایی] برایم از هر چیز فراگیرتر است. از آن که خشم تو بر من فرود آید یا ناخشنودی‌ات بر من لازم آید، به نور ذات تو که تاریکی‌ها بدان نورانی گردند و کار دنیا و آخرت بدان راست آید، پناه می‌جویم. از تو [آنقدر] پوزش می‌خواهم تا آنگاه که خشنودگردی که جز از سوی تو تاب و توانی نیست»<sup>۱</sup>.

چون پسران «ربیعہ» پیامبر را دیدند، دلشان نرم شد و غلام نصرانی خویش را که «عدّاس» نامیده می‌شد، خواندند و گفتند: خوشه‌ای از این انگور بگیر و برای این مرد ببر. چون «عدّاس» انگور را در برابر رسول خدا ﷺ نهاد، آن حضرت دست پیش آورد و «بِسْمِ اللَّهِ» گفت و آنگاه به خوردن انگور آغاز کرد.

۱- اصل دعا چنین است: اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي وَ قَلَّةَ حِيلَتِي وَ هَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَ أَنْتَ رَبِّي، إِلَيَّ مَنْ تَكَلَّمَنِي؟ أَلِيَّ بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي؟ أَمْ إِلَيَّ عَدُوٌّ مَلَكَتْهُ أَمْرِي؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أَبَالِي، وَلَكِنْ عَافِيَتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَ صَلَّحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ مِنْ أَنْ يَنْزِلَ بِي غَضَبُكَ، أَوْ يَجِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ، لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ.

عَدَّاس گفت: مردم این شهر چنین سخنی نمی‌گویند. رسول خدا ﷺ فرمود: تو از کدام شهری و دینت چیست؟ گفت: من نصرانی و از مردم «نینوا» هستم. رسول خدا ﷺ پاسخ داد: از شهر مرد صالح یونس بن مَتَّى. گفت: تو چه می‌دانی که «یونس بن مَتَّى» کیست؟ پیامبر فرمود: «او برادر من است. او پیامبر بود من هم پیامبرم». عَدَّاس خود را بر سر و دست و پای آن حضرت انداخته و او را می‌بوسید.

یکی از پسران ربیعہ [که شاهد ماجرا بود] به دیگری گفت: غلامت را فریفت. چون عَدَّاس به نزدشان باز آمد، گفتند: وای بر تو، چه می‌کردی؟ گفت: سرورم، در زمین موجودی بهتر از این نیست، مرا از چیزی خبر داد که جز پیامبر کسی آن را نمی‌داند. گفتند: وای بر تو، ای عَدَّاس، مبادا که این مرد تو را از دینت بگرداند. زیرا دین تو از دین او بهتر است.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ پس از برون آمدن از باغ افسرده و محزون و با دلی شکسته، آهنگ بازگشت به مکه کرد، چون به «قرن المنازل» رسید، خداوند جبریل را همراه مَلْکِ کوهها بر پیامبر فرستاد. فرشته از پیامبر خواست که اگر می‌خواهد آخشبین را بر سر مکیان بکوبد؟

بخاری تفصیل این داستان را با سند خویش از «عروة بن زبیر» آورده که عانثه برایش روایت نمود که روزی رسول خدا ﷺ پرسید: آیا روزی دشوارتر از روز غزوة «أحد» بر شما گذشته است؟ فرمود: «من از قومت چیزهای بسیار دیده‌ام، اما دشوارترین آنچه از ایشان دیدم، روز عقبه بود که نزد ابن عبدیاللیل بن عبد کلال رفتم، ولی جوابی که انتظارش را داشتم، نداد، من نیز اندوهگین به راه خود رفتم تا آن که در «قرن الثعالب» که به قرن المنازل یاد می‌شود - به خود آمدم، آنگاه سر بلند کردم و دیدم ابری بر من سایه افکنده است. در آن نگرستم و جبریل علیه السلام را دیدم، مرا صدا زد و گفت: همانا خداوند سخنی را که قومت به تو گفته‌اند و پاسخی که به تو داده‌اند، شنید و اینک مَلْکِ موکَل بر کوهها را به سوی تو فرستاده، تا هر آنچه بخواهی به او فرمان دهی. مَلْکِ کوهها مرا صدا زد و بر من سلام کرد و گفت: ای محمّد چنان است [که شنیدی] و هر چه بخواهی همان می‌شود. اگر بخواهی «أخشبین» را بر مردم مکه فروکوبم. آخشبین نام دو کوه مکه است: کوه «أبو قَبیس»

و کوه مقابل آن که «قَعِيقَان» نامیده می شود.<sup>۱</sup> پیامبر گفت: آرزو می کنم که خداوند از نسلشان کسانی را برآورد که فقط خداوند یکتا را بپرستند و موجودی را شریک او قرار ندهند.<sup>۲</sup>

در پاسخی که پیامبر ﷺ داد، شخصیت ممتاز و بی نظیر آن حضرت و خلق و خوی عظیمش نمودار می شود که ژرفای آن قابل درک نیست.

از این مدد غیبی که خداوند از فراز هفت آسمان برایش فرستاده بود، پیامبر جانی تازه یافت و دلش آرام گرفت و در مسیر مکه به پیش رفت، تا آن که به وادی «نخله» رسید و روزی چند در آنجا اقامت گزید. در این منطقه دو جای هست که به سبب وجود آب و سبزه زار برای اقامت مناسب است: «السَّيْلُ الْكَبِيرُ» و «الزَّيْمَةُ». اما تاکنون منبعی که مشخص سازد، آن حضرت در کدام یک از این دو جا اقامت فرموده است، نیافته ایم.

باری، در ایام اقامت رسول خدا ﷺ در این وادی، خداوند گروهی از جتیان را نزد آن حضرت فرستاد که در دو جای قرآن از ایشان یاد شده است:

﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفْرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ. قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ، يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ. يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِّن ذُنُوبِكُمْ وَ يَجْرِمَكُمْ مِّنْ عَذَابِ إِلِيمٍ﴾

«و [یاد کن] آنگاه که گروهی از جتیان را به سویت روانه ساختیم که قرآن بشنوند. پس چون بر آن حاضر شدند، [یکدیگر را] گفتند: «گوش سپارید» و چون [تلاوت آن] به پایان آمد، هشدار دهنده به سوی قوم خویش بازگشتند. گفتند: ای قوم ما، ما [آیات] کتابی را شنیده ایم که پس از موسی نازل

۱- کوه نخست در شمال و دومی در جنوب حرم شریف قرار دارد. مترجم

۲- صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، حدیث ۳۲۳۱، ۷۲۸۹- فتح الباری ج ۶ ص ۳۶۰- صحیح مسلم، باب من لقی النبی ﷺ من اذى المشركين والمنافقين ج ۲ ص ۱۰۹ اصل عربی حدیث «بخاری» چنین است: لَقِيتُ مِنْ قَوْمِكَ مَا لَقِيتُ وَكَانَ أَشَدَّ مَا لَقِيتُ مِنْهُمْ يَوْمَ الْعَقَبَةِ، إِذْ عَرَضْتُ نَفْسِي عَلَىٰ ابْنِ عَبْدِ يَالِيلِ بْنِ عَبْدِ كَلَالٍ، فَلَمْ يُجِبْنِي إِلَىٰ مَا أَرَدْتُ فَانطَلَقْتُ - وَ أَنَا مَهْمُومٌ - عَلَىٰ وَجْهِ، فَلَمْ أَسْتَقِمْ إِلَّا وَ أَنَا بِقَرْنِ الثَّعَالِبِ - وَ هُوَ مَسْمَىٰ بِقَرْنِ الْمَنَازِلِ - فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَأَدَا أَنَا بِسَحَابَةٍ قَدْ أَظْلَمْتَنِي، فَتَنظَرْتُ فَأَدَا فِيهَا جِبْرِيْلُ، فَنادَانِي، فَقالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ سَمِعَ قَوْلَ قَوْمِكَ لَكَ، وَ مَا رَدُّوا عَلَيْكَ، وَ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْكَ مَلَكَ الْجِبَالِ لِتَأْمُرَهُ بِمَا شِئْتَ فِيهِمْ، فَنادَانِي مَلَكُ الْجِبَالِ، فَسَلَّمَ عَلَيَّ ثُمَّ قالَ: يَا مُحَمَّدُ، ذَلِكَ، فَمَا شِئْتَ، إِنَّ شِئْتَ أَنْ أَطْبِقَ عَلَيْهِمُ الْأَخْشِيْنَ - أَيْ لَقَعْتُمْ، وَ الْأَحْشَبَانَ: هُمَا جِبَلَا مَكَّةَ: أَبُو قَيْسٍ وَ الَّذِي يُقَالُ لَهُ وَ هُوَ قَعِيقَان - قالَ النَّبِيُّ ﷺ: بَلْ أَرْجُوا أَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - مِنْ أَصْلَابِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - وَحْدَهُ لَا يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا.

شده [و] تصدیقگر [کتابهای آسمانی] پیش از خود است و به حق و راهی راست [و درست] رهنمون است. ای قوم ما، دعوتگر خدا را پاسخ [درست] دهید و به او ایمان آورید تا [خدا] برخی از گناهانتان را بر شما ببخشد و شما را از عذابی دردناک در امان دارد» (الاحقاف / ۲۹-۳۱)

و نیز پانزده آیه نخست سوره «جن» که چنین آغاز می شود:

﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا. يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا﴾

«بگو: مرا وحی شده است که گروهی از پریان [به این قرآن] گوش فرا داشته اند و گفته اند: بی گمان ما قرآنی شگفت شنیده ایم. که به راه راست و کمال، ره می نماید، پس به آن ایمان آوریم و هرگز کسی را با پروردگاران شریک نیاوریم.» (الجن / ۱ و ۲).

از سیاق این آیات و همچنین سیاق روایاتی که در تفسیر این رویداد وارد شده، پیداست که پیامبر اکرم ﷺ از حضور گروه جنّیانی که برای شنیدن قرآن آمده بودند، آگاه نشد، تا آن که خداوند پس از این ماجرا، با آیات بالا حضرتش را آگاه ساخت. دیگر آن که می توان دریافت که این نخستین بار بوده است که جنّیان قرآن شنیده اند و چنانکه از سیاق روایات به نظر می رسد، پس از آن نیز بارها نزد آن حضرت، حضور یافتند.

در حقیقت این رویداد یاری دیگری بود که خداوند از گنجینه های غیبی نهفته خویش، پیامبر را با لشکریان نهانی اش که جز خودش کسی آنها را نمی شناسد، یآوری فرمود. آیاتی که در این مورد نازل شد، مژده های پیروزی دعوت پیامبر ﷺ را در برداشت و این که هیچ نیرویی از نیروهای جهان نمی تواند مانع پیروزی این دعوت شود، چنانکه می فرماید:

﴿وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾

«و هر که دعوتگر خدای را اجابت نکند [بداند که] در زمین [خدای] را درمانده نسازد [و گریزگاهی ندارد] و او را جز وی دوستانی کارساز نباشد، اینانند که در گمراهی آشکارند» (الاحقاف / ۳۲)

و می فرماید:

﴿وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُمِعِزَّ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُمِعِزَّهُ هَرَبًا﴾

«ما دانسته ایم که هرگز نمی توانیم در زمین، خدای را به ستوه آوریم و هرگز او را با گریز [خود] درمانده نتوانیم کرد [و ما را گریزگاهی نیست]» (الجن / ۱۲).

در برابر این مدد الهی و در برابر این مژده‌ها، ابرهای افسردگی و حزن و ناامیدی که در راه بازگشت از طائف بر دل پیامبر ﷺ سایه افکنده بود، آن هم در حالی که او را [در واقع] از آنجا رانده بودند، رخت بر بست، چنانکه آن حضرت تصمیم گرفت به مکه بازگشته و کار پیشین خود را در عرضه اسلام و ابلاغ رسالت جاوید پروردگار، با جدیت و شور و شوقی تازه از سر گیرد.

در این هنگام «زید بن حارثه» از آن حضرت پرسید: چگونه وارد مکه می‌شوی در حالی که تو را از آن اخراج کرده‌اند؟ و مقصودش قریش بود. پیامبر فرمود: «ای زید، همانا خداوند برای آنچه که می‌بینی گشایشی و گریزگاهی قرار می‌دهد، خداوند دینش را یاری خواهد کرد و پیامبرش را پیروز خواهد ساخت».<sup>۱</sup>

پیامبر راه خویش را ادامه داد تا این که در نزدیکی مکه، در منطقه «حراء» درنگ کرد و مردی از قبیله خزاعه را نزد «اخنس بن شریق» فرستاد تا او را در جوار خویش قرار دهد. او پاسخ فرستاد که من با مکیان همپیمانم و همپیمان نمی‌توانم [کسی را که همپیمانش را رانده است] پناه دهد. پیامبر کسی را به نزد «سهیل بن عمرو» فرستاد، سهیل گفت: بنی عامر بر بنی کعب کسی را جوار نمی‌دهد. پیامبر به نزد «مطعم بن عدی» فرستاد. «مطعم» گفت: آری [پناه می‌دهم]. سپس سلاح برگرفت و فرزندان قوم خود را خواست و گفت: سلاح بگیرید و نزد ارکان کعبه بایستید، زیرا من محمد را در پناه و جوار خویش پذیرفته‌ام، سپس برای رسول خدا ﷺ پیام فرستاد که داخل شوید! پیامبر اکرم ﷺ همراه «زید بن حارثه» وارد مکه شد و به مسجد الحرام رفت.

مطعم بن عدی که بر شتر خویش نشسته بود به صدایی رسا آواز داد که: ای گروه قریش، من «محمد» را در جوار خود گرفته‌ام، پس کسی از شما به او تعرض نکند. رسول خدا ﷺ راست به سوی «حجر الاسود» رفته و استلام کرد و کعبه را طواف نمود و دو رکعت نماز به جای آورد و در حالی که «مطعم» و فرزندان آن حضرت را در میان خود داشتند، به خانه بازگشت.

در روایتی آمده است که ابوجهل از «مطعم» پرسید آیا تو پناه داده‌ای یا اسلام آورده‌ای؟

۱- یا زید، إِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ لِمَا تَرَى فَرْجًا وَمَخْرَجًا وَ أَنَّ اللَّهَ نَاصِرٌ دِينِهِ وَ مُظَهِّرٌ نَبِيِّهِ.

گفت: من پناه داده‌ام. او گفت: ما نیز هر که را تو پناه داده‌ای، پناه می‌دهیم.<sup>۱</sup>  
پیامبر اکرم ﷺ این کار «مُطْعِم» را هیچگاه از یاد نبرد، چنانکه دربارهٔ اسرای «بدر» فرمود: اگر مطعم زنده می‌بود و با من دربارهٔ این افراد ناپاک [به شفاعت] سخن می‌گفت، همانا آنان را برای [وساطت] او آزاد می‌کردم.<sup>۲</sup>

### عرضهٔ اسلام بر قبائل و افراد

در «ذی القعدة» سال دهم بعثت (= در اواخر ژوئن یا اوائل ژوئیهٔ سال ۶۱۹ م.) رسول خدا ﷺ به مکه بازگشت تا عرضهٔ اسلام را بر قبائل و افراد مختلف، از سرگیرد، زیرا موسم حج نزدیک بود و مردم «پیاده و سواره بر شتران تکیده از راههای دور»<sup>۳</sup> برای ادای زیارت حج رهسپار مکه بودند «تا در منافی که از آن ایشان است حضور یابند و نام خدا را در روزهایی معین یاد کنند».<sup>۴</sup> پیامبر این فرصت را غنیمت شمرد و همچنانکه از سال چهارم بعثت نیز چنین می‌کرد، نزد یکایک قبائل رفت و اسلام را بر آنان عرضه داشت و ایشان را به اسلام فراخواند، اما از این سال (= سال دهم) از آنان می‌خواست که او را در میان خویش بپذیرند و یاری نموده و از او دفاع کنند تا اورسالت الهی را به همگان برساند.

### قبائلی که اسلام بر آنها عرضه شد

«زهری» می‌گوید: از زمرهٔ قبائلی که نامشان به عنوان قبائلی ذکر می‌شود که رسول خدا ﷺ به نزدشان رفته و آنان را به اسلام فرا خوانده و خود را به ایشان عرضه داشته، عبارت‌اند از: بنی عامر بن صعصعه، مُحارب بن خَصَفَه، فزاره، غَسَّان، مُرّه، حنیفه، سلیم، عَبَس، بنی نصر، بنی البکاء، کنده، کلب، حارث بن کعب، عُدْره و حضارمه. که هیچ یک از این قبائل دعوت پیامبر را نپذیرفتند.<sup>۵</sup>

۱- نقل به اختصار از سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۸۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۴۶ و ۴۷.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۳. لَوْ كَانَ الْمُطْعِمُ بِنِ عَدَى حَيًّا نَمَّ كَلَمَتِي فِي هَوْلَاءِ النَّتْنِي لَتَرَكْتُهُمْ لَهُ.

۳- و ۵- مولف به آیات ۲۷ و ۲۸ سورهٔ شریفه حج اشاره کرده است. مترجم

۵- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۱۶- ترمذی نیز این موضوع را روایت کرده، ر.ک: مختصر سیرهٔ الرسول شیخ عبدالله نجدی ص ۱۴۹.



اسلام به قبائلی که «زهری» نام برده، در یک سال و در یک موسم حج عرضه نشده، بلکه از سال چهارم بعثت تا آخرین موسم پیش از هجرت، دعوت شده‌اند. اینک نمی‌توان برای هر قبیله سالی که اسلام بر آنان عرضه شده است مشخص ساخت. اما بسیاری از آنان در سال دهم دعوت شده‌اند.<sup>۱</sup>

اما چگونگی عرضه اسلام به این قبائل و واکنش آن نسبت به دعوت پیامبر را «ابن اسحاق» ذکر کرده که خلاصه آن چنین است:

۱- بنی کلب: پیامبر ﷺ نزد شاخه‌ای از این قبیله موسوم به «بنی عبدالله» رفت و آنان را به سوی خداوند یکتا فرا خواند و خود را بر آنان عرضه داشت و به آنان فرمود: «ای فرزندان عبدالله، همانا خداوند نام پدر شما را نیکو گردانیده است».<sup>۲</sup> اما آنان دینی را که به ایشان عرضه شد، نپذیرفتند.

۲- بنی حنیفه: پیامبر ﷺ به منزلگاهشان رفت و آنان را به سوی خداوند یگانه فرا خواند و خود را به ایشان عرضه داشت، اما پاسخ هیچ یک از عربها از پاسخ این قبیله زشت‌تر نبود.

۳- بنی عامر بن صعصعه: رسول خدا ﷺ به دیدار این قبیله رفت و ایشان را به سوی خداوند یگانه فرا خواند و خود را بر آنان عرضه داشت. مردی از ایشان به نام «بیحره بن فراس» گفت: به خدا اگر این جوان قریشی را همراه خود بگیرم، همه عرب را مطیع می‌سازم. سپس گفت: راستی اگر با تو بر کارت بیعت کنیم، آنگاه خداوند تو را بر مخالفانت چیره سازد، آیا پس از تو فرمانروایی به ما خواهد رسید؟ پیامبر ﷺ فرمود: فرمانروایی به دست خداست، آن را هر جا که بخواهد قرار می‌دهد. او گفت: آیا برای دفاع از تو در مقابل تمام عرب سینه سپر سازیم اما هنگامی که خدا تو را پیروز ساخت، زمامداری به غیر ما برسد. ما را به کار تو نیازی نیست» و از پیامبر کناره جُستند.

چون «بنی عامر» بازگشتند، ماجرا را برای مردی سپید موی که به سبب کهنسالی در موسم حج حضور نیافته بود، حکایت کردند و گفتند: جوانی قریشی از «بنی عبدالمطلب» که می‌پندارد پیامبر است به نزد ما آمد و از ما می‌خواست که از او دفاع و با او قیام کنیم و او را به سرزمین خود بیاوریم. پیرمرد دست تأسّف بر سر کوفت و افسوس کنان گفت: ای بنی

۱- علامه منصورپوری در «رحمه للعالمین» ج ۱ ص ۷۴ قبائلی را که اسلام در سال دهم به ایشان عرضه شده، قاطعانه نام برده و نجیب‌آبادی در «تاریخ اسلام» ج ۱ ص ۱۲۵ رأی او را مورد تأیید قرار داده است.

۲- یا بَنِي عَبْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحْسَنَ اسْمَ آبَائِكُمْ.

عامر مگر این کار جبران می شود؟! دیگر کی می توان حتی اندک از آن را به چنگ آورد؟! سوگند به آن که جانم به دست اوست هرگز فردی اسماعیلی چنین دروغی نگفته است. او راست می گوید [زمانی که او خود را بر شما عرضه داشت] عقلمان کجا بود؟<sup>۱</sup>

### مسلمانان غیر اهل مکه

همان گونه که رسول خدا ﷺ اسلام را بر قبائل و نمایندگان آنها عرضه می داشت، با افراد و اشخاص نیز چنین می کرد. وی از بعضی، جواب نیکو شنید و کمی پس از موسم حج برخی به آن حضرت ایمان آوردند. در اینجا چند تن را ذکر می کنیم:

۱- **سُؤید بن صامت:** او شاعری فرزانه از مردم یثرب بود که قومش وی را به سبب دلیری و شاعری و شرافت و نیکویی نسب «کامل» می نامیدند. او برای حج یا عمره به مکه آمده بود. پیامبر ﷺ او را به اسلام فرا خواند. وی گفت: شاید آنچه تو داری مانند چیزی است که من دارم. رسول خدا ﷺ پرسید: تو چه داری؟ گفت: حکمت لقمان. فرمود: به من عرضه کن. او نیز چنین کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «به راستی این کلامی نیکوست، لیکن آنچه من دارم از این بهتر است. قرآنی است که حق متعال بر من فرو فرستاده و نور و هدایت است.»<sup>۲</sup> سپس برایش قرآن تلاوت فرمود و او را به اسلام فرا خواند. او نیز مسلمان شد و گفت: به راستی این سخن نیکوست. چون به مدینه رسید، چیزی نگذشت که روز قبل از «بعثت» در نزاعی که میان «أوس» و «خزرج» در گرفت، کشته شد. اغلب بر آن اند که وی در اوائل سال یازدهم بعثت اسلام آورد.<sup>۳</sup>

۲- **ایاس بن معاذ:** نوجوانی کم سال از ساکنین یثرب بود که اندکی پیش از جنگ «بُعَاث» در اوائل سال یازدهم بعثت، همراه گروهی از نمایندگان قبیله «أوس» به مکه آمده بود تا با قریش علیه قبیله «خزرج» همپیمان و متحد شوند، زیرا در مدینه آتش دشمنی میان دو قبیله برافروخته بود و قبیله «أوس» از «خزرج» کم شمارتر بود. چون رسول خدا ﷺ از ورودشان مطلع شد نزدشان آمد و کنارشان نشست و فرمود: «آیا بهتر از آنچه به دنبالش

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۴ و ۴۲۵.

۲- إِنَّ هَذَا الْكَلَامَ حَسَنٌ، وَالَّذِي مَعِيَ أَفْضَلُ مِنْ هَذَا قُرْآنُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيَّ، هُوَ هُدًى وَ نُورٌ.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۵ - ۴۲۷ - الاستیعاب ج ۲ ص ۶۷۷ - اسد الغابه ج ۲ ص ۲۳۷ و «رحمة للعالمین» علامه منصوری ج ۱ ص ۷۴ و تاریخ اسلام نجیب آبادی ج ۱ ص ۱۲۵.

آمده‌اید می‌خواهید؟» گفتند: چیست؟ فرمود: «من فرستاده‌ی خدایم که مرا به سوی بندگان فرستاده تا آنان را دعوت کنم که خداوند یگانه را بپرستند و چیزی را شریک او نشمارند و بر من کتابی نازل فرموده است»<sup>۲</sup> سپس ویژگیهای اسلام را برشمرد و برایشان قرآن تلاوت کرد. «ایاس بن معاذ» گفت: به خدا این، از چیزی که به دنبالش آمده‌اید بهتر است. یکی از نمایندگان به نام «ابوالحیسر انس بن رافع» مشتی از خاک مکه برداشت و به صورت ایاس پاشید و گفت: ما را رها کن، به جان خودم ما برای کاری غیر از این آمده‌ایم. ایاس خاموش شد و رسول خدا ﷺ از جای برخاست و آنان بی‌آن که در همپیمان شدن با قریش کامیاب شوند، به مدینه بازگشتند. اندکی پس از بازگشت به «یثرب» ایاس چشم از جهان پوشید. وی هنگام مرگ لا اله الا الله و الله اکبر، الحمد لله و سبحان الله می‌گفت. از این رو مورّخین تردید ندارند که وی مسلمان از دنیا رفته است.<sup>۳</sup>

۳- ابوذر غفاری: از ساکنان اطراف یثرب بود و چون خبر ظهور پیامبر ﷺ [در مکه] به سوید بن صامت و ایاس بن معاذ رسید به گوش ابوذر نیز رسید و سبب اسلام آوردن او شد. بخاری از «ابن عباس» روایت کرده که «ابوذر» گفت: من مردی از قبیله «غفار» بودم. به ما خبر رسید که مردی در مکه برآمده که ادّعا دارد پیامبر ﷺ است. به برادرم گفتم: نزد این مرد برو و با او سخن بگو و خبرش را برایم بیاور - برادرم رفت. و با وی دیدار کرد و بازگشت. گفتم: چه خبر داری؟ گفت: به خدا مردی را دیدم که به کارهای نیک امر می‌کرد و از کارهای بد و ناشایست باز می‌داشت. به او گفتم: خبری که دلم را آرام سازد نیاوردی و خود همیان و عصایی برداشته و راه مکه را در پیش گرفتم. خودم او را نمی‌شناختم و میل نداشتم در مورد او از کسی سؤال کنم. در مسجد الحرام بودم و از آب زمزم می‌نوشیدم. حضرت علی عليه السلام از کنارم گذشت و گفت: گویا غریبی؟ گفتم: آری. گفت: به منزل ما بیا. به همراهش رفتم نه او از من چیزی می‌پرسید و نه من از او. چون صبح شد، به مسجد الحرام رفتم تا درباره‌ی پیامبر ﷺ سؤال کنم. هیچ کس از او خبری به من نمی‌داد. باز علی عليه السلام از کنارم گذشت و گفت: آیا هنوز برای این مرد میسر نشده که منزلگاه خویش را بشناسد؟ گفتم: خیر. گفت: همراهم بیا. سپس پرسید: کارت چیست و چه چیز تو را به این شهر

۱- هَلْ لَكُمْ فِي خَيْرٍ مِمَّا جِئْتُمْ لَهُ؟

۲- أَنَا رَسُولُ اللَّهِ، بَعَثَنِي إِلَى الْعِبَادِ، أَدْعُوهُمْ إِلَى أَنْ يَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ أَنْزَلَ عَلَيَّ الْكِتَابَ.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۷ و ۴۲۸ - مسند احمد ج ۵ ص ۴۲۷ - تاریخ اسلام، نجیب آبادی ج ۱ ص ۱۲۶.

کشانده است؟ گفتم: اگر رازم را پوشیده بداری، خواهم گفت. گفت: چنین می‌کنم. گفتم: با خبر شده‌ایم که در اینجا مردی ظهور کرده که مدعی است پیامبر خداست. برادرم را فرستادم تا با او سخن بگوید. او بازگشت اما خبری که دلم را آرام سازد، نیاورد. خواستم خودم با او دیدار کنم.

علی رضی الله عنه به او گفت: همانا رهیاب شدی؛ اینک من نزد او می‌روم هر جا که وارد شدم تو هم وارد شو. اگر کسی را دیدم که از او بر تو ترسیدم، چنان کنار دیوار می‌ایستم که گویی کفشم را درست می‌کنم و تو را هت را ادامه ده. او رفت و من نیز به همراهش رفتم تا آن که به خانه‌ای وارد شد من نیز وارد شدم و با پیامبر صلی الله علیه و آله [ملاقات کرده] و گفتم: اسلام را به من عرضه کن. آن حضرت اسلام را به من عرضه کرد و همانجا مسلمان شدم.

پیامبر فرمود: «ای ابو ذر! این کار را پوشیده بدار و به شهر خویش بازگرد و چون از غلبه ما آگاه شدی، نزد ما بیا.» گفتم: سوگند به آن که تو را به حق فرستاده است، حتماً با فریاد در میانشان اعلام می‌کنم. آنگاه به مسجد الحرام آمدم که قریش در آنجا بودند. گفتم: ای قریشیان من گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا، به حق نیست و گواهی می‌دهم که «محمد» فرستاده اوست. قریشیان گفتند حساب این از دین برگشته را برسید و چنانم زدند که بمیرم، ولی عباس رضی الله عنه [= عموی پیامبر] مرا دریافت و خود را بر من افکند سپس رو بدیشان کرد و گفت: وای بر شما مردی از قبیله «غفار» را می‌کشید. در حالی که راه تجارت و آمد و رفت شما از کنار «غفار» می‌گذرد! آنان نیز مرا رها کردند. فردای آن روز به مسجد الحرام بازگشتم و سخن دیروز را تکرار کردم. آنان نیز چون دیروز گفتند: حساب این از دین برگشته را برسید و با من چون دیروز رفتار کردند. باز «عباس» رضی الله عنه مرا دریافت و خود را بر من افکند و سخن دیروزش را تکرار کرد.<sup>۲</sup>

۴- طفیل بن عمرو دوسی: مردی شریف و شاعری فرزانه و رئیس قبیله «دوس» بود. قبیله اش در برخی از نواحی یمن امارت یا شبه امارتی داشتند. وی سال یازدهم بعثت به مکه آمد. مردم مکه پیش از رسیدنش به شهر، به استقبالش شتافتند و در خوشامدگویی و بزرگداشت وی، سعی بلیغ کردند. سپس گفتند: ای طفیل، در حالی که شهر ما وارد شده‌ای که این مرد

۱- یا آبادر، اکثم هذا الأمر و ارجع إلى بلدك فإذا بَلَغَكَ ظُهُورُنَا فَأَقْبِل.

۲- صحیح بخاری، باب «قصه زمزم» ج ۱ ص ۴۹۹ و ۵۰۰ و باب «اسلام ابی ذر» ج ۱ ص ۵۴۴ و ۵۴۵.

که در میان ماست کار را بر ما دشوار کرده و جمع ما را پراکنده و امور ما را آشفته کرده، سخنش چون جادو است که بین مرد و پدرش و مرد و برادرش و مرد و همسرش جدایی می‌افکند. بیم آن داریم که این مصیبت بر تو و قومت نیز وارد آید. با او سخن مگو و هرگز چیزی از او مشنو!

طفیل می‌گوید: به خدا چنان پیایی از او گفتند که تصمیم گرفتیم نه از او چیزی بشنوم و نه با او سخن گویم. چنانکه فردا چون خواستم به مسجد الحرام بروم از بیم آنکه مبادا چیزی از سخنش به گوشم برسد، پنبه در گوش نهادم! چون به مسجد رفتم دیدم که کنار کعبه ایستاده و نماز می‌گزارد، نزدیکش ایستادم. خداوند خواست که برخی از سخنانش را به گوشم برساند، کلامی نیکو شنیدم. با خود گفتم: مادرم به عزایم بنشیند به خدا من مردی به خردمند و شاعرم، زشتی و زیبایی بر من پوشیده نیست. پس چه مانعی دارد که آنچه می‌گوید بشنوم تا اگر کلامش نیکو بود، بپذیرم و اگر زشت بود، ترک کنم. از این رو درنگ کردم تا به خانه بازگشت، من نیز در پی او به راه افتادم تا این که وارد خانه شد من نیز داخل شدم و ماجرای آمدنم به مکه و بیم دادنم را از او و پنبه نهادن در گوش و شنیدن برخی از سخنان وی را، بازگو کرده و گفتم: کارت را به من عرضه کن، حضرتش اسلام را بر من عرضه داشت و برایم قرآن خواند، به خدا سوگند کلامی بهتر از آن و امری موزون‌تر و عادلانه‌تر از آن نشنیده‌ام. اسلام آوردم و شهادت حق را بر زبان آوردم. آنگاه گفتم: قومم از من فرمان می‌برند، من به نزدشان باز می‌گردم و آنان را به اسلام می‌خوانم. دعا کن که خداوند برایم نشان و آیتی قرار دهد. آن حضرت دعا کرد.

آیت وی چنان بود که چون به قومش نزدیک شد چهره‌اش چون چراغی نورانی به نظر می‌رسید وی دعا کرد: پروردگارا این نور را در غیر رخسارم قرار ده! بیم دارم که بگویند: او مُثله است. از این رو نور در تازیانه‌اش ظاهر شد.

وی پدر و همسرش را به اسلام فراخواند. آن دو مسلمان شدند ولی قومش اسلام را به کندی پذیرفتند. او پیوسته آنان را دعوت می‌کرد. تا این که پس از غزوه خندق با هفتاد یا هشتاد خانواده از قومش به مدینه هجرت کرد.<sup>۱</sup> وی در اسلام، امتحان خوبی داد و در روز

۱- گفته‌اند که وی پس از صلح حدیبیه و زمانی که پیامبر ﷺ در خیبر بود، به مدینه آمده است. بنگرید به سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۸۵.

یمامه به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

۵- ضماد آزدی: از مردم یمن و از قبیله «أزد سنوءة» بود و بیماری باد (= نوعی جنون) را علاج می‌کرد. چون به مکه آمد شنید که نابخردان شهر می‌گویند: محمد دیوانه است. با خود گفت: اگر نزد این مرد بروم شاید که خداوند او را به دست من شفا بخشد. وی نزد پیامبر رفت و گفت: ای محمد، اگر مایل باشی من این باد را علاج می‌کنم. رسول خدا فرمود: «همانا سپاس و ستایش خدای راست. او را می‌ستاییم و از او یاری می‌جوییم. کسی را که او هدایت فرماید، گمراه کننده‌ای ندارد و کسی را که او به گمراهی واگذارد، هدایتگری نخواهد داشت و گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خداوند یگانه، حق نیست، یکتاست و هیچ انبازی ندارد و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست. اما بعد:»<sup>۲</sup>

ضماد گفت: همین سخنان را برایم تکرار کن. رسول خدا ﷺ سه بار سخنانش را برایش تکرار کرد. گفت: من سخنان کاهنان و ساحران و شاعران را شنیده‌ام، لیکن مانند این سخنان را، نشنیده‌ام. همانا این سخنان به ژرفای دریا رسیده‌اند. دستت را بده تا بر اسلام با تو بیعت کنم و بدین ترتیب با پیامبر بیعت کرد.<sup>۳</sup>

### شش مرد یثربی پاک سیرت

در موسم حج سال یازدهم بعثت (= ژوئیه سال ۶۲۰ م.) پیامبر به بذرهایی نیکو دست یافت که به زودی به درختانی ستر و تنومند بدل شدند و در طول چندین سال در سایه سار گسترده‌اش، مسلمانان از لهیب ظلم و تجاوز مردم مکه در امان ماندند.

روش حکیمانه آن حضرت در برابر تکذیب و باز داشتن مردم از راه خدا، که از سوی مردم مکه با آن روبرو می‌شد، چنان بود که در تاریکی شب به سوی قبائل می‌رفت، تا کسی از مردم مشرک مکه مانع آنان نشود.<sup>۴</sup>

شبی آن حضرت همراه ابوبکر و علی رضی الله عنهما از منزلگاه قبیله «ذهل» و «شبیان بن ثعلبه»

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۸۲-۳۸۵ - تاریخ اسلام نجیب آبادی ج ۱ ص ۱۲۷.

۲- «إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ، نَحْمَدُهُ وَنُسْتَعِينُهُ، مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَ مَنْ يُضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. أَمَا بَعْدُ»

۳- صحیح مسلم، کتاب الجمعة، باب تخيف الصلاة و الخطبة، حدیث ۴۶ (۸۶۸).

۴- تاریخ اسلام نجیب آبادی ج ۱ ص ۱۲۹.

گذشت و با آنان درباره اسلام سخن گفت. میان ابوبکر و مردی از قبیله «ذهل» گفتگویی ناخوشایند صورت گرفت؛ اما «بنی شیبیان» امیدوار کننده ترین پاسخها را دادند، لیکن از پذیرش اسلام سر باز زدند!<sup>۱</sup>

پس از آن رسول خدا ﷺ از «عقبه» منی می گذشت که صدای چند مرد را شنید که با هم گفتگو می کردند، پیامبر به سویشان رفت و به ایشان پیوست. اینان شش تن از جوانان یثرب و همگی از قبیله «خزرج» بودند که نامشان بدین قرار است:

- |                                   |                        |
|-----------------------------------|------------------------|
| ۱- أسعد بن زُرارة                 | از بنی نَجَار          |
| ۲- عوف بن حارث بن رفاعه بن عَفراء | از بنی نَجَار          |
| ۳- رافع بن مالک بن عجلان          | از بنی زُرَیق          |
| ۴- قُطبة بن عامر بن حدیده         | از بنی سَلَمه          |
| ۵- عقبه بن عامر بن نابی           | از بنی حرام بن کعب     |
| ۶- جابر بن عبدالله بن رِثاب       | از بنی عُبَید بن عَنَم |

از نیکبختی مردم یثرب این بود که چون میان آنان با همپیمانان یهودی شهرشان اختلافی می شد، از آنان می شنیدند که: «در این زمان، پیامبری به زودی ظهور خواهد کرد و ما او را پیروی کرده و به همراهی و رهبری او، همچون کشتار «عاد» و «ارم»، شما را می کشیم».<sup>۲</sup>

چون پیامبر بدیشان پیوست، فرمود: شما که هستید؟ گفتند: تنی چند از خزرج. فرمود: از همپیمانان یهود؟ گفتند: آری. فرمود: آیا نمی نشینید تا با شما سخن بگویم؟ گفتند: آری و در کنار پیامبر نشستند. آن حضرت حقیقت اسلام و دعوت اسلامی را برایشان تشریح کرد و آنان را به سوی خداوند یکتا فراخواند و بر آنان قرآن تلاوت کرد. برخی از ایشان به برخی دیگر گفتند: می دانید به خدا ای قوم که او همان پیامبر است که یهود شما را از او بیم می دهد. پس مبادا که یهود در ایمان آوردن به او از شما سبقت گیرد. از این رو به پذیرش دعوت پیامبر ﷺ شتافته و اسلام آوردند. اینان از خردمندان یثرب بودند که جنگهای داخلی گذشته که هنوز هم شعله اش برافروخته بود، آنان را به ستوه آورده بود، و اینک

۱- بنگرید به مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله نجدی ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۹، ۵۴۱ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۰.

امیدوار بودند که دعوت پیامبر سبب فرونشینی آتش جنگ شود.

از این رو گفتند: ما در حالی قوم خویش را ترک کردیم که در میان هیچ قومی بسان ایشان دشمنی و شرارت وجود ندارد، امید است که خداوند آنان را به وسیله تو گرد آورد. به زودی ما نزد آنان باز می‌گردیم و آنان را به سوی امر تو دعوت می‌کنیم و آنچه را که از این دین پذیرفته‌ایم بر آنان عرضه می‌داریم، اگر خداوند آنان را پیرامون تو گرد آورد کسی از تو عزیزتر نخواهد بود.

چون این گروه به مدینه بازگشتند، پیام اسلام را به مردم مدینه رساندند، چنانکه خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود که در آن از رسول خدا ﷺ یاد نشود.<sup>۱</sup>

### ازدواج پیامبر ﷺ با عائشه رضی الله عنها

در شوال همین سال (= سال یازدهم بعثت) پیامبر ﷺ عائشه را که شش ساله بود به عقد خویش در آورد و در شوال سال اول هجری، زمانی که وی نه ساله بود با او زفاف کردند.<sup>۲</sup>

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۸ - ۴۳۰.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۱ - تلخیص فهم اهل الاثر ص ۱۰. دکتر محمد حسین هیکل می‌نویسد: لجاجت و سرسختی قبائل عرب و اصرار قریش بر آزار مسلمانان، محمد ﷺ را با عزلت و غم قرین ساخت. ایام عزای خدیجه بگذشت و محمد ﷺ در صدد برآمد زنی بگیرد، شاید بدین وسیله رنج و غمش تخفیف یابد، ضمناً در نظر داشت که روابط خویش را با آنهایی که زودتر از دیگران اسلام آورده بودند، محکم و نزدیک کند، به این جهت عایشه دختر ابوبکر را خواستگاری کرد، ولی چون عایشه طفل بود ... او را عقد کرد ... در این اثنا با سوده زناشویی کرد. وی بیوه یکی از مسلمانهایی بود که به حبشه مهاجرت کرده بودند و شوهرش پس از بازگشت از حبشه در مکه وفات یافته بود. خواننده از دقت در این دو ازدواج به مقصود اصلی محمد ﷺ از این کار پی می‌برد و این معنی با توجه به سایر ازدواجهای محمد ﷺ که پس از این رخ می‌دهد، آشکارتر می‌شود. (زندگانی محمد، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۲۶۵). مترجم



## فصل نهم:

### اسراء و معراج

در این هنگام که پیامبر ﷺ در وضعی قرار داشت که دعوتش در میانه توفیق یافتن و فشار مخالفان، راه خود را می‌گشود و ستارگان امید در افق دور دست، سوسو می‌زد، ماجرای اسراء و معراج رخ داد.

در تعیین زمان این واقعه، اختلاف شده است:

- ۱- گفته شده که اسراء در همان سال که خداوند پیامبر ﷺ را به رسالت برگزید و او را به نبوت گرامی داشت، رخ داده است. این رأی را طبری اختیار کرده است.
- ۲- گفته‌اند که معراج پنج سال پس از بعثت روی داده است. این رأی را نووی و قرطبی ترجیح داده‌اند.
- ۳- برخی گفته‌اند که زمان وقوع معراج شب بیست و هفتم رجب سال دهم بعثت بوده است.
- ۴- گروهی گفته‌اند که معراج شانزده ماه پیش از هجرت، در رمضان سال دوازدهم بعثت رخ داده است.
- ۵- بعضی گفته‌اند وقوع معراج یک سال و دو ماه پیش از هجرت، در محرم سال سیزدهم بوده است.
- ۶- گفته شده که این واقعه یک سال قبل از هجرت، در ربیع الاول سال سیزدهم بعثت رخ داده است.

اقوال سه‌گانه نخست بدین ترتیب نقض گردیده که حضرت خدیجه رضی الله عنها در رمضان سال دهم بعثت و پیش از آن که نمازهای پنجگانه واجب شود، وفات یافته است،

و خلاف نیست که نمازهای پنجگانه، شب اسراء واجب شده است.<sup>۱</sup> اما در مورد اقوال سه گانه اخیر، دلیلی که یکی را بر دو دیگر ترجیح دهم نیافتم جز آنکه از سیاق سوره اسراء پیداست که این واقعه، در زمانی بسیار متأخر روی داده است.

اثمه حدیث، تفصیل این ماجرا را آورده اند، که آن را به صورتی فشرده و موجز بیان می کنیم:

«ابن قیم» می گوید: رسول خدا ﷺ بنا به روایت صحیح با پیکر مبارک خویش و در مصاحبت جبریل علیه السلام و در حالی که بر «بُراق» سوار بوده است از مسجد الحرام به بیت المقدس سیر داده شد و در آنجا فرود آمد و در حالی که بر انبیاء سلف امامت می کرد، نماز گزارد و «بُراق» را به حلقه در مسجد بست!

آنگاه در همان شب از بیت المقدس به آسمان دنیا عروج داده شد و جبریل خواست که دروازه آسمان را بگشایند. در اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله با حضرت یحیی بن زکریا و حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام دیدار و بر آن دو سلام کرد. آن دو نیز به وی خوشامد و سلامش را جواب گفتند و به نبوت آن حضرت اقرار کردند.

آنگاه پیامبر به آسمان سوم عروج داده شد و در آنجا حضرت یوسف علیه السلام را دید و بر او سلام گفت. او نیز سلام آن حضرت را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوتش اقرار کرد. آنگاه به آسمان چهارم عروج داده شد و در آنجا حضرت ادریس علیه السلام را دید و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوتش اقرار کرد.

آنگاه به آسمان پنجم عروج داده شد و در آنجا هارون بن عمران علیه السلام را دید و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوتش اقرار کرد.

آنگاه به آسمان ششم عروج داده شد و در آنجا با موسی بن عمران علیه السلام دیدار و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوتش اقرار کرد. چون پیامبر از مقام حضرت موسی علیه السلام گذشت، آن حضرت گریست. گفته شد: چه چیز تو را به گریه در آورد؟ گفت: می گویم که پس از من نوجوانی برانگیخته شده که از امت او، بیش از امت من وارد بهشت می شوند.

۱- در این مورد بنگرید به: زاد المعاد ج ۲ ص ۴۹ - رحمه للعالمین، علامه منصورپوری، ج ۱ ص ۷۶ - تاریخ اسلام نجیب آبادی ج ۱ ص ۱۲۴ - مختصر سیره الرسول شیخ عبدالله نجدی ص ۱۴۸.

آنگاه به آسمان هفتم عروج داده شد و در آنجا با حضرت ابراهیم علیه السلام دیدار و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوتش اقرار کرد.

آنگاه به سوی «سدرۃ المنتهی» بالا رفت که میوه اش چونان خوشه خرمای «هجر»<sup>۱</sup> و برگهایش مانند گوش فیل بود، آنگاه بساطی از طلا و نور و رنگهای گونه گون در برابرش گسترده شد که وصف زیبایی آن در توان مخلوقات نیست. آنگاه «بیت المعمور» برافراشته شد که هر روز هفتاد هزار فرشته وارد آن می شد و دیگر باز نمی گشت. آنگاه وارد بهشت گردید که در آن رشته هایی از مروارید [جلب نظر می کرد] و خاک آن از مُشک بود. سپس عروج داده شد به جایی که در آن صدای حرکت قلمها [ی فرشتگان] را می شنید!

آنگاه به پیشگاه حضرت جبار علیه السلام عروج داده شد و از خداوند به فاصله دو کمان یا نزدیکتر رسید!! و خداوند آنچه می خواست به وی وحی فرمود و بر او پنجاه نماز واجب کرد! پیامبر بازگشت تا این که به مقام موسی علیه السلام رسید، وی پرسید: خداوندت به چه امر فرمود؟ گفت: به پنجاه نماز. موسی علیه السلام گفت: امت تو طاقت چنین کاری ندارد. به نزد پروردگارت باز گرد و از او بخواه که بر امت تو تخفیف آورد. پیامبر به جبریل علیه السلام نگریست، گویی در این مورد با وی مشورت می کند. جبریل به اشاره گفت: اگر بخواهی، آری. آنگاه جبریل علیه السلام آن حضرت را بالا برد تا آن که به پیشگاه حضرت حق رسید که هنوز در جایگاهش قرار داشت! -بخاری برخی از طریق روایت خویش را با این تغییر آورده است- [پیامبر تقاضای تخفیف کرد و خداوند نیز] ده نماز را برداشت. سپس فرود آورده شد تا این که به موسی علیه السلام رسید و او را [از تخفیفی که گرفته بود] خبر داد، موسی گفت: به سوی پروردگارت باز گردد و باز هم از او تخفیف بخواه. همچنان پیامبر میان موسی و خداوند علیه السلام آمد و شد می کرد تا این که نمازها را به پنج عدد رسانید. باز هم موسی به او فرمود که باز گردد و تخفیف بخواهد. پیامبر علیه السلام فرمود: «از خدایم شرم دارم. لیکن [به همین مقدار] راضی و تسلیم می شوم».<sup>۲</sup>

چون پیامبر از موسی دور شد، منادی آواز داد که: من فریضه ام را نافذ و قطعی ساختم و بر بندگانم تخفیف آوردم.<sup>۳</sup>

۱- نام منطقه ای است که خرمای آن مشهور است. مترجم

۲- وَقَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَبِّي وَلَكِنِّي أَرْضَى وَأَسْلَمَ.

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸ همراه زیاداتی که در سایر روایات صحیح آمده است.

در اینجا «ابن قیم» اختلافی را که در مورد رؤیت خداوند -تبارک و تعالی- توسط پیامبر [در میان علما] وجود دارد، یادآور شده و سخن «ابن تیمیه» درباره این موضوع را ذکر می‌کند. نتیجه بحث چنین است که رؤیت خدا با چشم هرگز اثبات نشده و هیچ یک از صحابه چنین سخنی نگفته‌اند و آنچه از «ابن عباس» نقل شده درباره مطلق دیدار و دیدار قلبی است و این دورای با هم منافات ندارند. سپس می‌گوید: «اما فرموده حق متعال در

سوره نجم

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾

«سپس نزدیک آمد و نزدیکتر شد» (النجم / ۸)

غیر از نزدیکی و قربی است که در ماجرای اسراء آمده است، زیرا چنانکه «عائشه» و «ابن مسعود» گفته‌اند و چنانکه از سیاق آیات پیداست، مراد از نزدیک آمدن، نزدیکی و قرب جبرئیل علیه السلام است. اما مراد از قرب و تدلی که در حدیث اسراء آمده، صراحت دارد بر نزدیکی به پروردگار -تبارک و تعالی- که در سوره «نجم» به این مسأله اشاره‌ای نشده است بلکه دلالت دارد بر این که آن حضرت صلی الله علیه و آله او را یک بار دیگر کنار «سدره المنتهی» دیده است و منظور جبرئیل علیه السلام است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله او را به صورت اصلی دوبار دیده است. یک بار در زمین و بار دیگر نزدیک «سدره المنتهی» واللّه اعلم.<sup>۱</sup>

در برخی از طرق روایت اسراء آمده است که شق صدر (= شکافتن سینه) پیامبر در همین مرحله رُخ داد و پیامبر صلی الله علیه و آله اموری چند را در این سفر مشاهده فرمود، از آن جمله:

۱- شیر و شراب به آن حضرت عرضه شد، پیامبر صلی الله علیه و آله شیر را برگزید و به وی گفته شد: به فطرت هدایت شدی یا فطرت را دریافتی، اما اگر شراب را برمی‌گزیدی، امتت گمراه می‌گردید.

۲- چهار رود مشاهده کرد که از زیر «سدره المنتهی» سرچشمه می‌گرفت، دورود آشکارا و دورود پنهان، دورود آشکار عبارت بودند از سرچشمه رود نیل و فرات و دورود پنهان در بهشت قرار داشتند. و شاید دیدن نیل و فرات اشاره به نیرومند شدن اسلام در سرزمین میان این دورود است واللّه اعلم.<sup>۲</sup>

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰، ۴۵۵ و ۴۵۶، ۴۷۰ و ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۴ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۹۱ - ۹۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸.

۲- چنانکه فخرالدین رازی در تفسیر خویش آورده است: «حدیث معراج چیزهایی را در بردارد که دور از عقل

۳- پیامبر ﷺ خازن دوزخ [موسوم به] مالک را دید که هیچ نمی‌خندید و در چهره‌اش اثری از شادی و شادابی دیده نمی‌شد - پیامبر ﷺ بهشت و دوزخ را نیز مشاهده کرد.

۴- و کسانی را دید که مال یتیمان را به ستم می‌خورند و در آنجا لب و دهانی مانند شتر داشتند و مستی از آتش را چون سنگ به دهان می‌انداختند و از تهیگاهشان خارج می‌شد.

۵- و ربا خواران را دید که شکمهای بزرگی دارند و بدین سبب از جای نمی‌جنبند و آل فرعون که بر آتش عرضه می‌شوند هنگام عبور آنان را پایمال می‌کنند.

۶- و زنا کاران را دید که در برابرشان گوشتی فربه و پاکیزه و در کنارش گوشتی تکیده و بویناک قرار دارد و آنان گوشت پاک و فربه را نهاده و از گوشت تکیده و بویناک می‌خورند.

۷- و زنانی را دید که فرزند دیگران را به مردان نسبت می‌دهند و آنان را از سینه‌هایشان آویخته‌اند.

۸- کاروانی از مردم مکه را در آمد و شد دید و آنان را به جای شتری که گم کرده بودند رهنمون شد و هنگامی که در خواب بودند از ظرف سرپوشیده آنان، آب نوشید و ظرف را سرپوشاند و در جای خود نهاد و این موضوع در بامداد شب اسراء دلیلی بر صحت ادعای وی گردید.<sup>۱</sup>

ابن قیم می‌گوید: فردای آن شب چون پیامبر قوم خود را از آنچه که خداوند ﷻ از آیات عظیم خویش به وی نشان داده بود، باخبر ساخت، تکذیب و آزار و زیان رساندنشان

است. از جمله آن که روایت شده شکم پیامبر را شکافتند و آن را با آب زمزم تطهیر کردند و این بعید است زیرا آنچه امکان دارد با آب شسته شود، پلیدیهای ظاهری است و در پاکیزه ساختن دل از عقاید نادرست و اخلاق ناپسند این کار مؤثر نتواند بود. دیگر آن که روایت شده پیامبر بر بُراق سوار گشت و این نیز بعید است، زیرا که چون خدای تعالی پیامبر را از این جهان به عالم افلاک سیر داد چه نیازی به بُراق داشت؟! و دیگر آن که در روایت آمده که خدای تعالی پنجاه نماز را فریضه ساخت، سپس محمد ﷺ چندان میان خدای متعال و موسی ﷺ رفت و آمد کرد تا به سبب مهربانی موسی ﷺ پنجاه نماز به پنج نماز برگشت! و قاضی [عبدالجبار همدانی] گوید این امر مقتضی آن است که حکم خدا پیش از آن که به مردم برسد، نسخ گردد و این موجب بداء (یعنی تغییر مشیت الهی) می‌شود که بر خدای تعالی محال است، بنابراین ثابت شد که حدیث مزبور چیزهایی را در بردارد که پذیرش آنها روا نیست، پس این حدیث مردود است» (مفاتیح الغیب، چاپ مصر، الجزء الخامس، صفحه ۳۶۶ به نقل از کتاب خیانت در گزارش تاریخ، نوشتار مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ص ۵۸). مترجم

شدت گرفت و از او خواستند که بیت المقدس را برایشان وصف کند. خداوند آنجا را بر پیامبر نمودار ساخت و آن حضرت آنجا را ملاحظه کرده و کفّار را از نشانه‌های آنجا خبر داد، چنانکه نمی توانستند سخنش را رد کنند، همچنین آنان را از کاروانی که در سفر شبانه خویش و نیز در هنگام بازگشت دیده بود، باخبر ساخت و زمان رسیدن کاروان را به مکه بازگفت و درباره خصوصیات شتری که پیشاپیش کاروان راه می رفت نیز توضیح دادم، واقعیت نیز چنان بود که پیامبر گفته بود، اما جز بر بیزاری و گریزشان نیفزود<sup>۱</sup> و «ستمگران جز انکار حق، چیزی نخواستند».<sup>۲</sup>

گفته می شود که ابوبکر رضی الله عنه را از آن رو «صدیق» لقب داده اند که وی زمانی این واقعه را تصدیق نمود و راست شمرد که مردم آن را دروغ پنداشتند.<sup>۳</sup>

موجزترین و کاملترین تعبیر در بیان سبب این سفر، فرموده حق متعال است:

﴿لِتُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا﴾

«تا برخی از نشانه‌های خویش را به او بنماییم» (الاسراء / ۱)

و این سنت و روش الهی در مورد پیامبران است، چنانکه فرموده است:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾

«و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین کنندگان باشد»

(الانعام / ۷۵)

و نیز به حضرت موسی عليه السلام فرموده است:

﴿لِتُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى﴾

«تا از نشانه‌های بزرگ خویش به تو بنماییم» (طه / ۲۳)

خداوند هدف از این آیت نمایی را چنین بیان فرمود:

﴿وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾

«تا از جمله یقین کنندگان باشد» (الانعام / ۷۵).

طبعاً با اتکاء علوم انبیاء به مشاهده و رؤیت آیات الهی و نشانه‌های قدرت حق، بر

۱- زاد المعاد ج ۱ ص ۴۸ - همچنین بنگرید به: صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۸۴ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۹۶ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۰۲ و ۴۰۳.

۲- مؤلف قسمتی از آیه ۹۹ سوره اسراء را آورده است. مترجم

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۹۹.

ایشان عین الیقینی حاصل می شود که برتر از تصور است که گفته اند «شنیدن کی بود مانند دیدن»<sup>۱</sup> از این رو آنان در راه خدا مشکلات و رنجهایی را به جان می خرنند که دیگران تاب و توانش را ندارند و هنگامی که دنیا بر آنان رنج و شکنج می بارد، تمامی نیروهای دنیا در چشم آنان چون بال پشه است که قابل اعتنا نیست.

جای بحث از حکمت ها و معانی و اسراری که در ورای جزئیات این سفر نهفته است، کتب «اسرار شریعت» است، لیکن در اینجا حقایقی ساده هست که از سرچشمه این سیر مبارک، سر برآورده و به گلزار سیرت نبوی سرازیر می شود که مناسب می بینم برخی از آنها را به اختصار بنگارم:

خواننده سوره اسراء ملاحظه می کند که خداوند ماجرای «اسراء» را تنها در یک آیه بیان فرموده، آنگاه به ذکر رسواییها و جرائم یهود پرداخته و سرانجام آنان را آگاه می سازد که این قرآن به استوارترین راه هدایت می کند. چه بسا خواننده چنین پندارد که دو آیه با یکدیگر پیوند و ارتباط ندارند، در حالی که چنین نیست. زیرا خدای تعالی بدین شیوه به این نکته اشاره می کند که «اسراء» به بیت المقدس انجام گرفته، زیرا یهود به سبب جرائم و جنایاتی که مرتکب شده اند دیگر زمینه ای برای بقای شان در این مقام نمانده و به زودی از مقام رهبری جامعه بشری برکنار خواهند شد و خداوند عملاً این مقام را به فرستاده اش ﷺ منتقل خواهد نمود و هر دو کانون دعوت ابراهیمی را در اختیار او می نهد. زیرا هنگام آن است که رهبری روحانی بشریت، از امتی به امتی دیگر انتقال یابد، از امتی که تاریخش آکنده از نیرنگ و خیانت و گناه و تجاوز است به امتی که نیکوکرداری و نیکی ها در آن سرشار است. و پیامبرش همواره از وحی قرآنی بهره مند است که به استوارترین راه هدایت می کند.

لیکن این انتقال رهبری، چگونه صورت می پذیرد در حالی که رسول خدا ﷺ در کوههای مکه از جایی به جای دیگر می رود و از میان مردم و اجتماع رانده شده است؟! این سؤال از حقیقتی دیگر پرده برمی دارد و گویای این است که یک مرحله از مراحل دعوت اسلامی رو به پایان و انتهاست و به زودی مرحله ای دیگر آغاز خواهد شد که مسیرش با مرحله نخست کاملاً متمفاوت است. از این روست که می بینیم برخی از آیات

نسبت به مشرکین، مشتمل بر تهدیدی آشکار و وعیدی شدید است:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا. وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبٍ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾

«و چون بخواهیم [مردم] شهری را هلاک سازیم کامرانان آنجا را فرمان [توانمندی یا حکومت] دهیم تا در آنجا نافرمانی [و فساد] کنند، آنگاه آن گفتار [ما درباره عذاب بدکاران] بر مردم آن سزاشود پس آن را [یکسره] زیر و رو کنیم. و چه بسیار مردمی را که پس از نوح هلاک کردیم و همین بس که پروردگارت به گناهان بندگانش آگاه و بیناست» (الاسراء / ۱۶ و ۱۷).

در کنار این آیات، آیات دیگری است که اصول و فصول و بنیادهای تمدنی را که جامعه اسلامی بر آن استوار می شود، بیان می کند. گویی آنان در زمین جایگاهی یافته و تمامی امور را به دست گرفته و اتحاد و همبستگی کاملی به وجود آورده اند که چرخ اجتماعی بر محور آن می گردد. و در این بیان اشاره ای است به این که رسول خدا ﷺ به زودی پناهگاه و جایگاه امنی خواهند یافت که کارش در آن استقرار می یابد و آنجا به مرکزی برای گسترش دعوت در گوشه و کنار جهان، تبدیل خواهد شد.

به سبب چنین حکمتی و یا امثال آن است که به نظر ما واقعه معراج کمی پیش از نخستین بیعت عقبه و یا در میان دو عقبه رخ داده است. واللّه اعلم.



## فصل دهم:

## بیعت‌های پیش از هجرت

## نخستین بیعت عقبه

پیش از این گفتیم که شش تن از اهالی یثرب در موسم حجّ سال یازدهم بعثت، اسلام آوردند و به رسول خدا ﷺ وعده دادند که رسالت آن حضرت را به قوم خویش برسانند. در پی این ماجرا، در موسم حجّ سال بعد، سال دوازدهم بعثت (= ژوئیه سال ۶۲۱ م.) دوازده مرد با پیامبر دیدار کردند که میانشان پنج تن از شش مسلمانی که سال گذشته با پیامبر دیدار کرده بودند، حضور داشتند - شخص ششم که حضور نداشت «جابر بن عبدالله بن رئاب» بود - هفت تن دیگر نیز عبارت بودند از:

- |                                   |                        |           |
|-----------------------------------|------------------------|-----------|
| ۱- معاذ بن حارث بن عفرأ           | از بنی نجّار           | (از خزرج) |
| ۲- ذکوان بن عبدالقیس <sup>۱</sup> | از بنی زُرّیق          | (از خزرج) |
| ۳- عبادة بن صامت                  | از بنی غَنَم           | (از خزرج) |
| ۴- یزید بن ثعلبة                  | از همپیمانان بنی غَنَم | (از خزرج) |
| ۵- عبّاس بن عبّادة بن نضلة        | از بنی سالم            | (از خزرج) |
| ۶- ابوالهیثم بن تیّهان            | از بنی عبدالاشهل       | (از اوس)  |
| ۷- عُوَیم بن ساعدة                | از بنی عمرو بن عَوْف   | (از اوس)  |

دو فرد اخیر از قبیله «اوس» و بقیه از قبیله «خزرج» بودند<sup>۲</sup> که با رسول خدا ﷺ در عقبه «منی» ملاقات کرده و مطابق بیعت زنان بیعت کردند یعنی بیعتشان همانند بیعت زنان بود

۱- گفته می‌شود که وی پس از اسلام آوردن در مکه همراه پیامبر ﷺ ماند تا این که در زمان هجرت، به مدینه بازگشت. مترجم

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

که پس از پیمان حدیبیه نازل گردید.<sup>۱</sup>

«بخاری» از «عباده بن صامت» روایت نموده که رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: «بیایید با من بیعت کنید که چیزی را شریک خداوند نشمارید و دزدی و زنا نکنید و فرزندان خود را نکشید و بهتانی را که خود بر ساخته‌اید از میان دست و پاهای خویش نیاورید (فرزند زنا را به دیگری نسبت ندهید) و در کار نیک مرا نافرمانی نکنید. اگر هر یک از شما بدین پیمان وفا کند، پاداش او با خداست و آن که برخی از این اعمال ناشایست را مرتکب شده و در دنیا مجازات شود [و حد آن بر او جاری شود] همان کفاره اوست و هر که برخی از این امور را مرتکب شده و خداوند آن را پوشیده بدارد کار او با خداست، اگر بخواهد عقاب فرماید و اگر بخواهد می‌بخشاید»<sup>۲</sup> عباده می‌گوید: با آن حضرت بیعت نمودم و در نسخه‌ای آمده است که: با او بر این امور بیعت نمودیم.<sup>۳</sup>

### سفیر اسلام در مدینه

پس از آن که بیعت انجام شد و موسم حج پایان یافت، پیامبر ﷺ نخستین سفیر خویش را همراه این بیعت کنندگان به «یثرب» فرستاد تا احکام و قوانین اسلام را به مسلمین پیاموزد و آنان را در امر دین، بصیر سازد و به نشر اسلام در میان کسانی بپردازد که هنوز بر آیین شرک مانده‌اند. پیامبر ﷺ برای این سفارت جوانی از جوانان اسلام را برگزید که از نخستین مسلمانان بود و مُصعب بن عُمیر عبدَری نام داشت.

### موقفیت چشمگیر

«مُصعب بن عُمیر» مهمان «اسعد بن زُراره» شد و آن دو با جدّیت و شور و شوق فراوان

۱- منظور آن است که در این بیعت پیامبر با آنان با همان شرائطی بیعت کرد که با زنان بیعت می‌فرمود و در آن التزام به «جهاد فی سبیل الله» نبود و مضمون این بیعت در آیه دوازدهم سوره مبارکه «ممتحنه» آمده است. مترجم  
 ۲- اصل عربی کلام پیامبر چنین است: تَعَالُوا بایَعُونی عَلَیْ اَلَا تُشْرِكُوا بِاللّهِ شَیْئًا وَ لَا تَسْرِقُوا وَ لَا تَزْنُوا وَ لَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَکُمْ وَ لَا تَأْتُوا بِبُهْتَانٍ تَفْتَرُوْنَ بَیْنَ اَیْدِیْکُمْ وَ اَرْجُلِکُمْ وَ لَا تَعْصُوْنِیْ فِیْ مَعْرُوفٍ، فَمَنْ وَفَى مِنْکُمْ فَاجْزُهُ عَلَی اللّهِ وَ مَنْ اَصَابَ مِنْ ذَلِکَ شَیْئًا فَعُوِّبَ بِهٖ فِی الدُّنْیَا فَهُوَ کَفَّارَهٗ وَ مَنْ اَصَابَ مِنْ ذَلِکَ شَیْئًا فَسْتَرَهُ اللّهُ، فَاْمُرُوْهُ اِلَی اللّهِ اِنْ شَاءَ عَاقِبَهُ وَ اِنْ شَاءَ عَقَا عَنْهُ.

۳- صحیح بخاری، باب علامه الایمان حب الانصار ج ۱ ص ۷، باب وفود الانصار ج ۱ ص ۵۵۰ و ۵۵۱. ما اللفاظ حدیث را از این باب آورده‌ایم، باب قوله تعالی «اِذَا جَاءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ» ج ۲ ص ۷۲۷، باب الحدود کفاره ج ۲ ص

به نشر اسلام در میان اهالی «یثرب» پرداختند. مصعب در آنجا با عنوان «مقری»<sup>۱</sup> یاد می شد.

از جالب ترین مواردی که درباره توفیق وی در دعوت مردم به اسلام، نقل شده، این است که روزی «اسعد بن زراره» به قصد رفتن به منطقه متعلق به «بنی عبدالاشهل» و «بنی ظفر»، مصعب را با خود همراه ساخت و آن دو به باغی از باغهای «بنی ظفر» در آمدند و بر سر چاهی که «بِثَمْرَق» نامیده می شد، نشستند و تعدادی از مردان مسلمان در اطرافشان گرد آمدند. «سعد بن معاذ» و «اسید بن حُصَیر» که از سران «بنی عبدالاشهل» و در آن زمان بر آیین شرک بودند، از این ماجرا آگاه شدند «سعد» به «اسید» گفت: نزد این دو تن برو که آمده اند، ضعفای ما را بفریبند، بر آنان بانگ بزن و از این کار و از آمدن به خانه هایمان بازشان دار، زیرا «اسعد بن زراره» پسر خاله من است و اگر چنین نبود، خودم به جای تو آنان را می راندم.

«اسید» نیزه خود را برگرفت و به سوی آن دو رفت. چون اسعد او را دید به مصعب گفت: این مرد سرور قوم خویش است که نزدت آمده، درباره او خدای را در نظر بدار و با [کمال بردباری و] صداقت وی را به دین خدا فراخوان. مصعب گفت: اگر بنشیند با او سخن می گویم. اسید دشنام گویان بالای سرشان رسید و گفت: چرا نزد ما آمده اید که ضعفای ما را بفریبید؟ اگر به جان خویش نیاز دارید، از ما کناره بجوید. مصعب گفت: آیا نمی پسندی که بشنوی؟ اگر کاری را پسندیدی می پذیری و اگر ناخشنود بودی، آنچه را نمی پسندی از خود باز دار! گفت: منصفانه سخن گفتم. آنگاه نیزه خویش را به زمین فرو برد و نشست. مصعب با او درباره اسلام سخن گفت و برایش قرآن تلاوت کرد. اسعد می گوید: به خدا، پیش از آن که پاسخ گوید، نورانیّت و شادابی اسلام را در چهره اش یافتیم. آنگاه گفت: چه نیکو و زیباست این سخن! اگر بخواهید به این دین درآید، چه می کنید؟ آن دو گفتند: غسل کرده و جامه ات را پاک می کنی، آنگاه شهادت حق را بر زبان می آری و سپس دو رکعت نماز می گذاری.

او برخاست و غسل به جای آورد و جامه را پاکیزه ساخت و شهادت گفت و دو رکعت نماز گزارد. سپس گفت: پشت سرم مردی است که اگر از شما پیروی کند هیچ یک از افراد

۱- تعلیم دهنده قرآن را «مقری» می گویند. مترجم

به نشر اسلام در میان اهالی «یثرب» پرداختند. مصعب در آنجا با عنوان «مقری»<sup>۱</sup> یاد می شد.

از جالب ترین مواردی که درباره توفیق وی در دعوت مردم به اسلام، نقل شده، این است که روزی «اسعد بن زراره» به قصد رفتن به منطقه متعلق به «بنی عبدالاشهل» و «بنی ظَفَر»، مُصَعَّب را با خود همراه ساخت و آن دو به باغی از باغهای «بنی ظفر» در آمدند و بر سر چاهی که «بِثَمَرَق» نامیده می شد، نشستند و تعدادی از مردان مسلمان در اطرافشان گرد آمدند. «سعد بن معاذ» و «اسید بن حُصَیر» که از سران «بنی عبدالاشهل» و در آن زمان بر آیین شرک بودند، از این ماجرا آگاه شدند «سعد» به «أسید» گفت: نزد این دو تن برو که آمده اند، ضعفای ما را بفریبند، بر آنان بانگ بزن و از این کار و از آمدن به خانه هایمان بازشان دار، زیرا «اسعد بن زراره» پسرخاله من است و اگر چنین نبود، خودم به جای تو آنان را می راندم.

«أسید» نیزه خود را برگرفت و به سوی آن دو رفت. چون اسعد او را دید به مُصَعَّب گفت: این مرد سرور قوم خویش است که نزدت آمده، درباره او خدای را در نظر بدار و با [کمال بردباری و] صداقت وی را به دین خدا فراخوان. مُصَعَّب گفت: اگر بنشیند با او سخن می گویم. اُسید دشنام گویان بالای سرشان رسید و گفت: چرا نزد ما آمده اید که ضعفای ما را بفریبید؟ اگر به جان خویش نیاز دارید، از ما کناره بجوید. مُصَعَّب گفت: آیا نمی پسندی که بشنوی؟ اگر کاری را پسندیدی می پذیری و اگر ناخشنود بودی، آنچه را نمی پسندی از خود باز دار! گفت: منصفانه سخن گفتم. آنگاه نیزه خویش را به زمین فرو برد و نشست. مُصَعَّب با او درباره اسلام سخن گفت و برایش قرآن تلاوت کرد. اسعد می گوید: به خدا، پیش از آن که پاسخ گوید، نورانیت و شادابی اسلام را در چهره اش یافتیم. آنگاه گفت: چه نیکو و زیباست این سخن! اگر بخواهید به این دین درآیید، چه می کنید؟ آن دو گفتند: غسل کرده و جامه ات را پاک می کنی، آنگاه شهادت حق را بر زبان می آری و سپس دو رکعت نماز می گزاری.

او برخاست و غسل به جای آورد و جامه را پاکیزه ساخت و شهادت گفت و دو رکعت نماز گزارد. سپس گفت: پشت سرم مردی است که اگر از شما پیروی کند هیچ یک از افراد

۱- تعلیم دهنده قرآن را «مقری» می گویند. مترجم

قومش از او سرپیچی نمی‌کند. هم اینک او را به نزد شما می‌فرستم. [او سعد بن معاذ است] «أسید» نیزه خود را برگرفت و به سوی «سعد» رفت که همراه قوم خویش بود و آنان در محفل خود نشسته بودند. [چون سعد، اسید را دید] گفت: به خدا، با چهره‌ای جز آنچه که از نزدتان رفت، باز آمده! چون «أسید» به جمعشان رسید، «سعد» پرسید: چه کرد؟ گفت: با هر دو مرد سخن گفتم و به خدا عیبی در آن دو ندیدم. آنان را منع کردم، گفتند: کاری می‌کنیم که تو بخواهی. [لیکن] باخبر شدم که «بنی حارثه» برآمده‌اند تا برای خوار داشتن تو، «اسعد بن زراره» را بکشند، زیرا می‌دانند که او پسرخاله توست. «سعد» خشمناک از سخنی که شنیده بود، از جای برخاست و نیزه خویش را برگرفت و به سوی آن دو رفت. چون دید که آرام نشسته‌اند دانست که «أسید» می‌خواسته او هم سخن آن دو را بشنود. دشنام‌گویان به سراغشان رفت. آنگاه به «اسعد بن زراره» گفت: ای ابو امامه، به خدا اگر بیوند خویشاوندی میان ما نبود، [با تو به گونه‌ای دیگر روبرو می‌شدم و] از من چنین رفتار [ملایمی] نمی‌دید، آیا با چیزی که ناپسندش می‌داریم، به سرای ما در می‌آید؟!

«اسعد» پیش از این به «مُصعب» گفته بود: به خدا سروری نزد تو آمده که قومش پشت و پشتیبان اوست. اگر از تو پیروی کند احدی با او مخالفت نخواهد کرد. «مُصعب» به «سعد بن معاذ» گفت: آیا نمی‌نشینی که بشنوی؟ اگر کاری را پسندیدی می‌پذیری، ورنه آنچه را دوست نمی‌داری از تو باز می‌داریم. گفت: سخن منصفانه گفته‌ای، آنگاه نیزه خویش را به زمین فرو برد و نشست. «مُصعب» اسلام را بر وی عرضه داشت و برایش قرآن خواند. «اسعد» می‌گوید: به خدا، پیش از آن که سخن گوید، نورانیت و شادابی اسلام را در چهره‌اش یافتم. آنگاه گفت: اگر اسلام آورید، چه می‌کنید؟ گفتند: غسل کرده و جامه‌ات را پاک می‌کنی، آنگاه شهادت حق را بر زبان می‌آوری و سپس دو رکعت نماز می‌گزاری. او نیز چنین کرد. آنگاه نیزه خود را برگرفت و به محفل قوم خویش بازگشت. چون او را دیدند، گفتند: به خدا سوگند می‌خوریم که او با چهره‌ای جز آنچه [از نزد ما] رفته، بازگشته است. چون در برابرشان ایستاد گفت: ای «بنی عبدالاشهل» کارم را در میان خویش چگونه می‌دانید؟ گفتند: سرور ما و نکو رأی‌ترین ما و پاک سرشت‌ترین مایی. سعد گفت: سخن گفتن مردان و زنان شما با من، ممنوع و حرام است مگر این که به خدا و رسولش ایمان آورید. هنوز شب فرا نرسیده بود که همگی از مرد و زن اسلام پذیرفتند جز مردی به نام

«أَصْرِم» که تاروز غزوة «احد» اسلام نیاورد و در این روز مسلمان شد و جنگید تا کشته شد و حتی یک سجده برای خدا به جای نیاورد. پیامبر ﷺ در مورد او فرمود: «عمل اندک انجام داد اما پاداش فراوان گرفت».<sup>۱</sup>

«مُصعب» در خانه «اسعد بن زراره» اقامت کرد که مردم را به اسلام فرا می خواند. تا این که خانه ای از خانه های انصار باقی نماند، مگر این که در آن مردان و زنان مسلمان حضور داشتند جز در سرای «بنی امیه بن زید» و «خَطْمه» و «وائل» که شاعری موسوم به «قیس بن أسلت» در میانشان بود و از او فرمان می بردند و او تا سال غزوة خندق - سال پنجم هجری - آنان را از اسلام آوردن بازداشت.

پیش از فرا رسیدن دومین موسم حج - یعنی سال سیزدهم بعثت - مُصعب در حالی به مکه بازگشت که برای رسول خدا ﷺ مژده کامیابی و پیروزی و اخبار قبائل «یثرب» و خیر و برکت آن دیار و قدرت و نیروی دفاعی آنجا را، با خود داشت.<sup>۲</sup>

### دومین بیعت عقبه

در موسم حجّ سال سیزدهم بعثت (= ژوئن سال ۶۲۲ م.) هفتاد و اندی از مسلمانان یثرب همراه حجّاج مشرک قوم خویش برای ادای مناسک حجّ حضور یافتند. اینان در یثرب و یا در راه از یکدیگر می پرسیدند که تا کی بگذاریم رسول خدا ﷺ در کوههای مکه از جایی به جای دیگر رود و رانده شود و بیمناک باشد؟

از این روزمانی که به مکه رسیدند، میان آنان و پیامبر ﷺ تماسهای پنهانی برقرار شد و هر دو طرف قرار گذاشتند که در میانه ایام تشریق،<sup>۳</sup> در درّه ای نزدیک عقبه یعنی در جایی که «جمرة اولی» در «منی» قرار دارد، با هم گرد آیند و این ملاقات در تاریکی شب و خفای تامّ انجام پذیرد.

اینک مناسب است بگذاریم یکی از رهبران انصار، این ملاقات تاریخی را که مسیر ستیز دوگانه پرستی و اسلام را دگرگون ساخت، برای ما تشریح کند. «کعب بن مالک انصاری»

۱- عَمِلَ قَلِيلًا وَ أَجْرَ كَثِيرًا.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۳۵ - ۴۳۸ وج ۲ ص ۹۰ - زاد العماد ج ۲ ص ۵۱.

۳- دوازدهم ذی الحجه. مترجم

ﷺ می‌گوید: برای ادای مراسم حج از یثرب خارج شدیم و با رسول خدا ﷺ برای دیدار با حضرتش در میانه ایام تشریق، در عقبه، وعده گذاردیم. چون از حج فراغت یافتیم و شب میعاد ما با رسول خدا ﷺ فرارسید یکی از سروران و بزرگان خود موسوم به «عبدالله بن عمرو بن حرام ابو جابر»<sup>۱</sup> را با خود همراه کردیم - البته کار خود را از مشرکین قوم خویش پنهان داشتیم - اما با «عبدالله» در مورد کار خویش گفتگو کرده و گفتیم: ای ابو جابر، تو سروری از سروران ما و بزرگی از بزرگان مایی، مایلیم که بدین حال نباشی که فردا هیزم دوزخ شوی. سپس او را به اسلام فرا خواندیم و او را از میعادمان با رسول خدا ﷺ آگاه کردیم. او اسلام آورد و به عنوان یکی از نمایندگان در عقبه حضور یافت.

«کعب» می‌گوید: آن شب همراه قوم خویش در میان بار و بنه خود خوابیدیم تا این که یک سوم شب سپری شد و ما برای انجام وعده خود با رسول خدا ﷺ برخاستیم و چونان مرغ سنگنواره چالاک و باگامهایی نزدیک به هم و نهان از سایرین به راه افتادیم تا این که در درّه نزدیک «عقبه» گرد آمدیم. ما هفتاد و سه مرد و دوزن بودیم. «نسیبه بنت کعب» از بنی مازن بن نجار که کنیه اش «أمّ عماره» بود و دیگر اسماء بنت عمرو از بنی سلمه که کنیه اش «أمّ منیع» بود. همگی در آن درّه، چشم به راه رسول خدا ﷺ نشسته بودیم که آن حضرت به نزد ما آمد. عموی آن حضرت «عبّاس بن عبدالمطلب» - که در آن زمان بر آیین قوم خود بود - نیز همراه آن حضرت آمده بود تا در کار برادرزاده اش حضور یابد و برای او پیمانی محکم بگیرد. از این رو سخن را او آغاز کرد.<sup>۲</sup>

### آغاز گفتگو و مذاکره و سخنان عباس در باره اهمیت و عظمت این مسؤولیت

پس از آن که همه در مجلس حضور یافتند، گفتگوها برای انعقاد پیمان دینی و نظامی آغاز شد و نخستین کسی که به سخن در آمد، عبّاس بود. وی می‌خواست به وضوح تمام اهمیت مسؤولیتی را که در نتیجه این پیمان بر دوش آنان قرار می‌گرفت، تشریح کند. وی گفت:

۱- وی در غزوه بدر شرکت کرد و در غزوه احد شهید شد. مترجم

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۰ و ۴۴۱.

ای گروه خزرج - عربها اوس و خزرج را «خزرج» می نامیدند - همانا محمد در میان ما از منزلتی برخوردار است که می دانید - و ما او را [از شر] قوم خویش، از کسانی که درباره او مثل ما می اندیشند، باز داشتیم. او در میان قریش عزیز و در شهر خویش مورد حمایت است. اینک او از میان همه مردم به شما تمایل یافته و می خواهد به شما بپیوندد. اگر چنان می بینید که بدانچه او را بدان دعوت کرده اید، وفادار می مانید و از او در برابر مخالفینش دفاع می کنید، کار خویش و مسؤولیتی را که به دوش می گیرید، دنبال کنید. اما اگر احتمال می دهید پس از آن که او را از اینجا می برید، دست از یاری وی برداشته و او را به دشمن تسلیم خواهید کرد، هم اینک او را واگذارید که او در میان قوم خود و در شهر خویش از عزت و حمایت برخوردار است.

کعب می گوید به او گفتم: آنچه گفתי شنیدیم [آنگاه به پیامبر گفتم]: ای رسول خدا، سخن بگو و هر چه می خواهی برای خودت و برای خدایت، هر عهده‌ی که می خواهی از ما بگیر.<sup>۱</sup>

این پاسخ نمایانگر عزم جدی و شجاعت ناشی از ایمان و اخلاص کامل آنان در تحمل این مسؤولیت بزرگ و عواقب خطرناک آن بود. رسول خدا ﷺ در این جلسه مواد بیعت را بیان فرمود و سپس بیعت انجام پذیرفت.

### مواد بیعت و پیمان نامه

امام «احمد بن حنبل» این ماجرا را به تفصیل از جابر رضی الله عنه، روایت کرده است. جابر گفت: گفتیم ای رسول خدا بر چه چیزی با شما بیعت کنیم؟ فرمود: بر شنیدن و فرمان بردن در هنگام نشاط و افسردگی، و در بذل مال در راه خدا در تنگدستی و توانگری، و بر امر به معروف و نهی از منکر، و بر این که در راه خدا قیام و پایداری کنید و در این راه از سرزنش هیچ ملامتگری باک ندارید،

و بر این که اگر نزد شما آمدم مرا یاری کنید و همچنانکه از خود و همسران و فرزندانان



دفاع می‌کنید، از من نیز دفاع کنید و بهشت پاداش شما باشد».<sup>۱</sup>

در روایتی که «ابن اسحاق» از «کعب» آورده تنها بند اخیر بیعت وجود دارد و در روایت مذکور آمده است که گفت: رسول خدا ﷺ سخن گفت و قرآن تلاوت کرد و ما را به سوی خدا فرا خواند و به اسلام تشویق کرد، سپس فرمود: «با شما بیعت می‌کنم بر این که چنان از من دفاع کنید که از همسران و فرزندانان دفاع می‌کنید»<sup>۲</sup> در این هنگام «براء بن معرور» دست آن حضرت را به دست گرفت و گفت: آری، سوگند به آن که تو را به حق به نبوت برانگیخت، چنان از تو دفاع می‌کنیم که از همسران و از جان خویش دفاع می‌کنیم.

ای رسول خدا با ما بیعت کن که به خدا سوگند ما اهل جنگ و جنگ‌افزاریم و نسل اندر نسل آن را به میراث برده‌ایم.

در این هنگام «ابوالهیشم بن تیهان» در میان سخن «براء» که با رسول خدا سخن می‌گفت، دوید و گفت: ای رسول خدا، میان ما و این مردان (= یهود) پیوندهایی است که آن را قطع می‌کنیم آیا ممکن است که ما چنین کنیم و آنگاه که خداوند تو را پیروز فرماید ما را واگذاری و نزد قوم خویش، بازگردی؟ رسول خدا ﷺ تبسمی نموده و فرمود: خون شما خون من است و حرمت شما حرمت من است (= عهد من عهد شماست) من از شما می‌مبارکم شما از من آید. با هر که بجنگید، می‌جنگم و با هر کسی که صلح کنید، صلح می‌کنم».<sup>۳</sup>

### تأکید بر اهمّیت و عظمت و خطرناک بودن این بیعت

پس از آن که گفتگو پیرامون شرایط بیعت انجام یافت و تصمیم به انعقاد بیعت گرفتند، دو تن از گروه پیشگامی که در موسم حج سالهای یازده و دوازده بعثت، اسلام آورده بودند،

۱- این حدیث را امام «احمد بن حنبل» با سندی حسن (ج ۳ ص ۳۲۲) و «بیهقی» در «السنن الکبری» (ج ۹ ص ۹) آورده‌اند و «حاکم» و «ابن حبان» آن را صحیح شمرده‌اند. «ابن اسحاق» نیز مشابه این روایت را از «عباده بن صامت» نقل کرده که دارای بندی اضافه است به این صورت که «أَلَا تُنَازِعُ الْأَمْرَ أَهْلَهُ = بازمامداران نزاع و کشمکش نکنیم».

بنگرید به سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۵۴.

۵- عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي النَّشَاطِ وَالْكَتْلِ، وَعَلَى النَّقْمَةِ فِي الْعَسْرِ وَالْبَيْسِ، وَعَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَعَلَى أَنْ تَقُومُوا فِي اللَّهِ، لَا تَأْخُذْكُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَانِمٍ وَعَلَى أَنْ تَنْصُرُونِي إِذَا قَدِمْتُ إِلَيْكُمْ وَتَمْتَعُونِي مِمَّا تَمْتَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسَكُمْ وَأَزْوَاجَكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ وَلَكُمْ الْجَنَّةُ.

۲- أَبَايُكُمُ عَلَى أَنْ تَمْتَعُونِي مِمَّا تَمْتَعُونَ مِنْهُ نِسَائِكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۲. بَلِ الدَّمُ الدَّمُ وَالْهَدْمُ الْهَدْمُ، أَنَا مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مِنِّي، أَحَارِبُ مَنْ حَارِبْتُمْ وَأَسَالِمُ مَنْ سَالَمْتُمْ.

یکی پس از دیگری برخاستند تا برای حاضرین بر اهمیت و عظمت این مسؤلیت تأکید کنند، تا آنان جز با آگاهی کامل با آن حضرت بیعت نکنند و همچنین از میزان آمادگی گروه برای فداکاری و جانفشانی در این راه، آگاه شده و از آن مطمئن شوند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: چون برای بیعت گرد آمدند، «عباس بن عباده بن نضلة» گفت: آیا می‌دانید که بر چه چیزی با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری، گفت: شما با او بر جنگ با سرخ و سیاه مردم [هر که باشند] پیمان می‌بندید، اگر می‌بینید که هرگاه به مصیبتی اموالتان نابود شود و بزرگانتان مقتول شوند، او را تسلیم خواهید کرد، هم اینک تصمیم خویش را بگیرید که به خدا سوگند اگر چنین کنید، خواری دنیا و آخرت [دامنگیر شماس] و اگر می‌بینید که بدانچه او را برای آن فراخوانده‌اید به رغم نابودی اموال و کشته شدن بزرگانتان، وفا می‌کنید او را [در میان] بگیرید که به خدا این کار ضامن خیر دنیا و آخرت شماس است.

گفتند: او را علی‌رغم نابودی اموال و کشته شدن بزرگان، [در میان خود] می‌گیریم. آنگاه گفتند: ای رسول خدا اگر ما بدین کار وفا کنیم پاداش ما چیست؟ فرمود: بهشت. گفتند: دست بگشا، آن حضرت دست گشود و بیعت کردند.<sup>۱</sup>

در روایت جابر رضی الله عنه چنین آمده است که: چون برخاستیم تا بیعت کنیم، اسعد بن زراره که در میان آن هفتاد تن، از همه کوچکتر بود، دست آن حضرت را در دست گرفت و گفت: درنگ کنید ای مردم یثرب! ما بدین سفر دراز و مشقت بار نیامدیم جز آن که می‌دانیم او فرستاده خداست و بیرون آوردنش از مکه، به معنای جدائی از تمام عرب و کشته شدن بهترین افرادتان و چشیدن زخم شمشیر است، پس هرگاه اینها را تاب می‌آورید او را در میان بگیرید که اجرتان با خداست و چنانچه بر جان خویش بیمناک‌اید، او را به حال خویش وانهید که عذر این کار نزد پروردگار به پذیرش نزدیکتر است.<sup>۲</sup>

## چگونگی بیعت

پس از تثبیت مواد بیعت و پس از اطمینان طرفین از یکدیگر، بیعت با مصافحه آغاز

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۶.

۲- و ۳- امام احمد بن حنبل از حدیث جابر رضی الله عنه نقل کرده (ج ۳ ص ۳۳۲) و بیهقی نیز در «السنن الکبری» آورده است (ج ۹ ص ۹).

شد. جابر پس از نقل کلام «اسعد بن زراره» می‌گوید: حاضران گفتند: ای «أسعد» از ما دست بردار [و ما را به حال خود واگذار] که به خدا ما این بیعت را فرو نگذاریم و از آن شانه خالی نکنیم.<sup>۱</sup> در این هنگام «أسعد» میزان آمادگی گروه را برای فداکاری در این راه دانست و از آن مطمئن شد - زیرا او با مصعب بن عمیر هر دو دعوتگران و مُبَلِّغانی بزرگ بودند - در این بیعت نیز «أسعد» بر همه سبقت داشت. «ابن اسحاق» می‌گوید: بنی نَجَّار معتقدند که «ابو امامه أسعد بن زراره» نخستین کسی است که با آن حضرت دست داد.<sup>۲</sup> و پس از آن بیعت عمومی آغاز شد. «جابر» می‌گوید: ما یک یک برخاستیم و او از ما بیعت گرفت و به ما وعده بهشت داد.<sup>۳</sup> اما بیعت دوزنی که در این واقعه حضور داشتند زبانی بود، زیرا رسول خدا هرگز با زن بیگانه دست نداد.<sup>۴</sup>

### دوازده نماینده

پس از انجام بیعت، پیامبر ﷺ از ایشان خواست که دوازده رهبر برای خود برگزینند که نمایندگان قوم خود باشند و در اجرای مواد بیعت مسؤولیت قوم خویش را عهده‌دار شوند. از این رو فرمود: دوازده تن از میان خویش برگزینید و به من معرفی کنید تا در عهدی که بسته شده، نمایندگان قوم خویش باشند. به اندک مدتی نمایندگان انتخاب شدند که ۹ تن از خزرج و ۳ تن از اوس بودند و نامشان چنین است:

نمایندگان خزرج:

۱- أسعد بن زراره بن عدس

۲- سعد بن ربیع بن عمرو

۳- عبدالله بن زواحه بن ثعلبه

۴- رافع بن مالک بن عجلان

۵- براء بن معرور بن صخر

۲- ابن اسحاق می‌گوید: بنی عبدالاشهل می‌گویند نخستین بیعت کننده «ابو الهیثم بن تیهان» و کعب بن مالک می‌گویند نخستین فرد «براء بن معرور» است (ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۷) گمان دارم که شاید آنان گفتگوی این دو تن را با آن حضرت ﷺ، بیعت پنداشته‌اند والا شایسته‌ترین مردم به این کار همان اسعد بن زراره است. والله اعلم

۳- مسند امام احمد بن حنبل ج ۳ ص ۳۲۲.

۴- بنگرید به صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۳۱ (باب کیفیه بیعه النساء).

۶- عبدالله بن عمرو بن حَرَام

۷- عُبَادَة بن صامت بن قیس

۸- سعد بن عُبَادَة بن دَلِیم

۹- مُنذِر بن عمرو بن حُنَیس

نمایندگان اوس:

۱۰- اَسِید بن حُضَیر بن سِمَاک

۱۱- سعد بن حَیْثَمَة بن حَارث

۱۲- رِفَاعَة بن عبدالمنذر بن زُبَیر<sup>۱</sup>

چون این نمایندگان انتخاب شدند، پیامبر ﷺ از آنان به عنوان رهبرانی مسئول پیمانی دیگر گرفت و فرمود: «همچنانکه حواریون عیسی بن مریم ضامن قوم خویش بودند شما نیز عهده‌دار در اعمال قوم خویش‌اید و من نیز ضامن قوم خویش -یعنی مسلمانان- هستم». گفتند: آری.<sup>۲</sup>

### افشای پیمان عقبه

هنگامی که این پیمان (= بیعت) انجام پذیرفت و گروه به تدریج پراکنده می‌شدند یکی از شیطان صفتان مکه آن را فاش کرد و چون این کار در آخرین لحظات این اجتماع صورت گرفت و مطلع ساختن قریش به صورت نهانی ممکن نبود، تا آنان نیز حاضرین در این اجتماع را ناگهانی در شعب غافلگیر کنند، شیطان مذکور بر زمینی مرتفع برآمد و با بلندترین صدایی که شنیده شده، بانگ برداشت که: به حساب «نکوهیده»<sup>۳</sup> و این از دین بازگشتگان برسید، آنان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند! رسول خدا ﷺ فرمود: این شیطان عقبه است. اما به خدا سوگند، ای دشمن خدا که حتماً به تو خواهم پرداخت (و با تو مبارزه خواهم کرد)<sup>۴</sup> آنگاه فرمود به منزلگاههای خویش بازگردند.<sup>۵</sup>

۱- برخی آن را «زَئیر» ضبط کرده‌اند و برخی به جای رفاعه، «ابوالهثم بن تیهان» را نام برده‌اند.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۳ و ۴۴۴، ۴۴۶ - اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «أَنْتُمْ عَلَي قَوْمِكُمْ بِمَا فِيهِمْ كَفَلَاءُ، كَكَفَالَةِ الْحَوَارِيِّينَ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، أَنَا كَفَيْلٌ عَلَي قَوْمِي».

۳- چنانکه در بخش اذیت و آزار قریش کتاب حاضر ملاحظه شد، مشرکین معاند آن حضرت را «مُدْمَم» = نکوهیده می‌نامیدند. مترجم

۴- اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «هَذَا أَزْبُ الْعَقْبَةِ، أَمَا وَاللَّهِ يَا عَدُوَّ اللَّهِ لَا تَفْرَعَنَّ لَكَ» - اَزْبٌ به معنای مردی

## آمادگی انصار برای حمله به قریش

به هنگام شنیدن بانگ این شیطان، عباس بن عباد بن نضله گفت: سوگند به آن که تو را به حق فرستاده، اگر بخواهی فردا با شمشیرهایمان به مردم حاضر در «منی» یورش می‌بریم. پیامبر ﷺ فرمود: «بدین کار مأمور نیستم. اما اینک به منزلگه خویش بازگردید».<sup>۶</sup> آنان بازگشتند و خفتند تا آن که صبح دمید.<sup>۷</sup>

## اعتراض قریش به انصار

چون این خبر به گوش قریش رسید، غوغایی در میانشان برانگیخت و اضطراب و اندوه آنان را در خود گرفت. زیرا آنان کاملاً می‌دانستند که این بیعت نسبت به جان و مالشان چه عواقب و نتایج خطرناکی در پی دارد. از این رو با برآمدن صبح، بی‌درنگ هیئتی بزرگ از رهبران و بزرگان ستمگر مکه نزد یثربیان رفتند تا اعتراض شدید خود را نسبت به این معاهده ابراز دارند. یکی از ایشان گفت:

ای خزرجیان، همانا باخبر شدیم که شما به نزد این همنشین ما آمده‌اید که وی را از میان ما بیرون برده و با او برای جنگ با ما بیعت کنید. به خدا جنگ با هیچ یک از قبائل عرب از جنگ با شما برایمان ناگوارتر نیست.<sup>۸</sup>

لیکن چون مشرکین خزرج از این بیعت که کاملاً پنهانی و در تاریکی شب انجام گرفته بود، اطلاعی نداشتند، به خدا سوگند یاد کردند که چنین چیزی نبوده است و ما چیزی نمی‌دانیم. [هیئت مذکور] نزد «عبدالله بن اُبی بن سلول» رفتند و او نیز گفت: این سخن درست نیست. و چنین کاری انجام نشده و قوم من بی‌مشورت با من چنین نمی‌کنند، حتی اگر من در یثرب می‌بودم، قوم من تا با من مشورت نمی‌کرد این کار را انجام نمی‌داد! مسلمانان یکدیگر را نگریسته و سکوت پیشه کردند و هیچ یک به نفی و اثبات سخنی نگفت. بزرگان قریش سخن مشرکان را راست شمرده و ناکام بازگشتند.

است که چهره و گوشه‌هایش پر موی باشد. مترجم

۵- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۷ - زادالعماد ج ۲ ص ۵۱.

۶- لَمْ نُؤْمَرْ بِذَلِكَ وَلَكِنْ ارْجِعُوا إِلَىٰ رَحَالِكُمْ.

۷- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۸.

۸- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۸.

### اطمینان قریش به صحّت خبر و تعقیب بیعت کنندگان

رهبان قریش در حالی بازگشتند که به نادرست بودن این خبر تقریباً یقین داشتند لیکن در عین حال پیوسته در این مورد جستجو و کنجکاوی می‌کردند تا آن که برایشان ثابت گردید که خبر، صحیح بوده و بیعت عملاً انجام گرفته است. اما این اطمینان زمانی حاصل شد که حجاج به زاد بوم خویش بازگشته بودند. سوارکاران قریش که فرصت را از دست داده بودند به تعقیب یثربیان شتافتند و توانستند تنها سعد بن عباد و منذر بن عمرو را ببینند که به تعقیبشان پرداختند. «منذر» [از چنگالشان گریخت] و از دریافتنش عاجز شدند، اما «سعد» را دستگیر کرده و دستان او را با تسمهٔ جهاز شترش به گردش بستند و در حالی که او را می‌زدند و بر زمینش می‌کشیدند و موهایش را می‌کشیدند او را به مکه آوردند. «مطعم بن عدی» و «حارث بن أمیه» او را از دست آنان رهانید، زیرا «سعد» کاروانهای بازرگانی آن دورا که از مدینه می‌گذشت، پناه می‌داد. انصار که «سعد» را گم کرده بودند به گفتگو پرداختند که [برای یافتنش] بازگردند که ناگاه سعد پدیدار شد و همه با هم به مدینه رسیدند.<sup>۱</sup>

این ماجرای «بیعت عقبه» است که به نام بیعت کبری عقبه یاد می‌شود که در فضایی سرشار از محبت و دوستی و همیاری در میان گروههای مختلف مسلمان و براساس اعتماد و شجاعت و دلیری در این راه صورت گرفت. آن چنان که مؤمنی از اهالی یثرب نسبت به برادر مستضعف خویش در مکه شفقت ورزیده و در دل طرفدار او می‌بود و از کسی که به او ستم می‌کرد خشمناک می‌شد و در زوایای قلبش نسبت به این برادر نادیده که برای خدا او را دوست می‌داشت، عواطفش به جوش می‌آمد.

این عواطف و احساسات ناشی از کشتی‌گذرا نبود که با گذشت زمان خاموش شود بلکه سرچشمه‌اش ایمان به خدا و پیامبر و کتاب الهی بود. ایمانی که در برابر هیچ نیرویی از نیروهای ستمگر و متجاوز از میان نمی‌رود. ایمانی که چون نسیمی از آن وزیدن گیرد، در عرصهٔ عقیده و عمل شگفتیها بیافریند. با چنین ایمانی بود که مسلمانان توانستند بر صحیفهٔ روزگار کارهایی را ثبت کنند و یادگارهایی بر جای نهند که در گذشته و حال همانندی ندارد و در آینده نیز نخواهد داشت.

## فصل یازدهم:

### مقدمات هجرت

#### مهاجران پیشتاز

پس از آن که دوّمین پیمان عقبه انجام پذیرفت و اسلام توفیق یافت در میانه بیابانی که کفر و نادانی در آن موج می‌زد، وطن و مرکزی برای خویش تأسیس کند و بدین ترتیب بزرگترین پیروزی خود از آغاز ظهور تا آن زمان را کسب کرد، پیامبر ﷺ اجازه داد که مسلمین بدین وطن [جدید] هجرت کنند.

هجرت برای مسلمانان صرفاً به معنای پایمال شدن منافع و فدا کردن اموال و تنها نجات خویش نبود، زیرا علاوه بر اینها ریختن خون مسلمان مهاجر مباح بود و چه بسا در آغاز راه هجرت و یا در پایان آن کشته می‌شد. او در مسیری ناشناخته گام می‌نهاد که نمی‌دانست چه غمها و نگرانیهایی دامنگیر او خواهد بود. مسلمانان با آگاهی از تمامی این ناگواریها گام در راه هجرت نهادند و مشرکان که از خروجشان احساس خطر می‌کردند، کوشیدند مانع مهاجرتشان شوند. ما در اینجا نمونه‌هایی را یادآور می‌شویم:

۱- از نخستین کسانی که مهاجرت کرده‌اند «أبو سلمة»<sup>۱</sup> رضی الله عنه است که به قول «ابن اسحاق» یک سال پیش از دومین بیعت عقبه با همسر و پسرش آهنگ هجرت کرد. هنگام عزیمت، خویشاوندانش گفتند: اینک که درباره رفتن خود بر ما غلبه یافتی، بگو سرنوشت دخترمان چه می‌شود؟ چرا بگذاریم او را در شهرها بگردانی [از این شهر به آن شهر ببری] از این رو، همسرش را از او جدا کردند. خاندان ابوسلمه از این کار در مورد فرزندشان

۱- وی پسر عمه رسول خدا ﷺ و نامش ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود. او از مهاجران به حبشه است که پس از بازگشت به مکه چون با آزار شدید قریش روبرو شد و مطلع گردید که کسانی در «یثرب» ایمان آورده‌اند، بدان دیار کوچید. مترجم

خشمگین شدند و گفتند: اکنون که شما همسر فرزند ما را از او گرفته‌اید، برای چه پسر خود (= پسر ابوسلمه) را نزد این زن بگذاریم؟ بدین ترتیب فرزند کوچک این زن را از وی جدا کرده و با خود نگاهداشتند و ابوسلمه به تنهایی راهی مدینه شد.

أم سلمه رضی الله عنہا پس از عزیمت شوهر، و از دست دادن فرزند هر روز به بیابان می‌رفت و تا غروب می‌گریست، حدود یک سال بدین منوال گذشت. چنانکه سرانجام دل یکی از خویشانش بر او سوخت و گفت: آیا این بیچاره را که از شوهر و فرزندش جدا کرده‌اید، از اینجا بیرون نمی‌برید؟! آنان نیز گفتند: اگر می‌خواهی به شوهرت بپیوندد. بدین ترتیب فرزندش را از خاندان شوهر بازگرفت و راهی مدینه شد. سفری که پانصد کیلومتر مسافت داشت و از میان کوه‌های بلند و پرتگاه درّه‌ها می‌گذشت و احدی از بندگان خدا با او نبود، تا این که به «تعیم» رسید و «عثمان بن طلحه بن ابی طلحه» به او برخورد و چون از حال او باخبر شد او را تا مدینه همراهی یکرد. چون «قبا» [از دور پدیدار شد، بدان سو] نگریست و گفت: شوهرت در این شهر است، به برکت خدا وارد شو. آنگاه خود به جانب مکه بازگشت!<sup>۱</sup>

۲- «صهیب بن سنان» رومی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم بر هجرت گرفت، کفار قریش گفتند: تو آواره و بی چیز و خوار بودی که نزد ما آمدی و مالت در اینجا افزایش یافت و بدینجا رسیدی که می‌دانی، اینک می‌خواهی که جان و مالت را برداری و بروی؟ به خدا که چنین نخواهد شد. «صهیب» گفت: چگونه است که دارایی خویش را برای شما بگذارم؟ آیا رهایم می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت: پس مالم را برای شما نهادم. این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و فرمود: صهیب سود سرشاری بُرد، صهیب سود سرشاری بُرد.<sup>۲</sup>

۳- «عمر بن خطاب و عیاش بن ابی ربیع و هشام بن عاص بن وائل» با هم توافق کردند که بامداد فردا در جایی موسوم به «تناضب» بالای «سرف»<sup>۳</sup> حاضر شده و آنگاه عازم مدینه شوند. عمر و عیاش حاضر شدند و هشام امکان آمدن نیافت. چون آن دو به مدینه رسیدند و در «قبا» فرود آمدند، ابو جهل و برادرش حارث نزد عیاش آمدند - که مادر هر سه تن زنی بود به نام أسماء بنت مُخَرَّبَه - و گفتند: «مادرت نذر کرده که تا تو را نبیند شانه بر

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۶۸ - ۴۷۰.

۲- همان ج ۱ ص ۴۷۷.

۳- مکانی است در نزدیکی مکه که در مسیر مدینه قرار دارد. مترجم



سر نکشد و از تابش آفتاب به سایه‌ای پناه نجوید!» دل عیاش به حال مادر سوخت. لیکن عمر گفت: ای عیاش، بر حذر باش که اینان جز آن که تو را از دین بازگردانند و تو را بیزارند، نظری ندارند، به خدا سوگند اگر شپش مادرت را بیازارد، لاجرم سر را شانه خواهد کرد و چون از گرمای مکه به ستوه آید، در سایه خواهد نشست. اما عیاش سخن عمر را نپذیرفت و تصمیم به بازگشت گرفت تا سوگند مادر را بگشاید. عمر گفت: اکنون که چنین می‌کنی پس این شتر مرا بگیر که شتری راهوار و اصیل و رام است، بر پشت آن بنشین و هرگاه در مورد اینان تردیدی بر دلت راه یافت با این شتر خود را نجات بخش.

عیاش با آن دو از مدینه بیرون رفت تا این که مسافتی از راه پشت سر نهادند. در این هنگام ابوجهل گفت: برادر، به خدا که شترم ناهموار و درشتناک می‌رود آیا مرا بر پشت خود بر شترت نمی‌نشانی. عیاش گفت: چرا؟ و شترش را خواباند و آن دو نیز شتران خویش را خواباندند تا ابوجهل بر شتر وی سوار شود، در اینجا بود که بر او یورش برده و دست و پایش را محکم بستند و در روز روشن او را دست و پا بسته به مکه آوردند و گفتند: ای مردم مکه، شما نیز با سفیهان خویش چنان کنید که ما با این سفیه خویش کرده‌ایم.<sup>۱</sup> این بود سه نمونه از واکنش مشرکین در برابر کسانی که اطلاع می‌یافتند، قصد هجرت دارند. با این حال مردم گروه‌گروه از پی یکدیگر از مکه خارج می‌شدند. چنانکه پس از دو ماه و اندی پس از دومین بیعت عقبه، جز پیامبر ﷺ و ابوبکر و علی که به امر آن حضرت باقی مانده بودند و کسانی که مشرکین به زور نگاهداشته و محبوس کرده بودند، مسلمانی در مکه باقی نماند. رسول خدا ﷺ وسائل سفر و شتر خویش را آماده ساخته و برای خروج منتظر فرمان الهی [بود، ابوبکر نیز ساز و برگ سفر را تهیه کرده بود.<sup>۲</sup> بخاری از عائشه رضی الله عنها روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ به مسلمانان فرموده بود: «من هجرتگاه شما را [در خواب] دیده‌ام که دارای درختان خرما و میان دو حرّه

۱- هشام و عیاش در اسارت کفار باقی ماندند تا این که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت فرمود. روزی آن حضرت به اصحاب خویش فرمود: «من لی بعیاش و هشام؟ کیست که عیاش و هشام را به من برساند؟» ولید بن ولید گفت: من ای رسول خدا. وی پنهانی به مکه رفت و زنی را که برای آن دو غذا می‌برد، دنبال کرد و جای آن دو را یافت. آنها در خانه‌ای بی‌سقف محبوس بودند. ولید شب هنگام از دیوار برآمد و بند از دست و پایشان گشود و آنان را بر شتر خویش نشاند و به مدینه آورد. (بنگرید به سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۷۴ - ۴۷۶) اما عمر همراه بیست تن از صحابه وارد مدینه شد (صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۸). ۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۲.

(زمینی فاقد ریگ که در آن سنگهای سیاه است) قرار دارد.<sup>۱</sup> از این رو کسانی که تصمیم هجرت داشتند، راه مدینه را در پیش گرفتند و بیشتر کسانی که به حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه بازگشتند. ابوبکر رضی الله عنه نیز برای هجرت به مدینه آماده شد، لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «درنگ کن، که من نیز امیدوارم به من اجازه هجرت داده شود»<sup>۲</sup> ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد، آیا چنین امیدی داری؟ فرمود: آری. از این رو ابوبکر باز ماند تا با آن حضرت همراهی نماید و دو شتر تیزتکی که داشت مدت چهار ماه از برگ درخت موز غذا داد.<sup>۳</sup>

### در دارالندوه (= مجلس شورای قریش)<sup>۴</sup>

چون مشرکان مشاهده کردند که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آماده شده و همراه فرزندان و اموال خویش به سوی اوس و خزرج کوچ می‌کنند حزن و حسرتی آنان را فراگرفت و هراس و اضطرابی بی سابقه در میانشان برانگیخت. زیرا در برابر دیدگانشان خطری عظیم سر برافراشت که موجودیت مشرکانه و اقتصادی آنان را تهدید می‌کرد.

آنان شخصیت نافذ و پرتأثیر پیامبر صلی الله علیه و آله و کمال رهبری و ارشاد او را می‌شناختند و از اراده و پایداری و فداکاری یارانش در راه تحقق اهداف والای او آگاه بودند، همچنین از نیروی رزمی و توان دفاعی قبائل اوس و خزرج و از تمایل خردمندان هر دو قبیله به صلح و صلاح و ترک کینه‌توزیها به ویژه پس از تحمل دوران تلخ و طولانی جنگهای داخلی مطلع بودند.

همچنین از موقعیت استراتژیک مدینه نسبت به شاهراه تجاری یمن به شام که از ساحل دریای سرخ می‌گذشت، باخبر بودند، زیرا اهالی مکه به جز ارتباط تجاری که با مردم طائف و سایر شهرها داشتند، سالانه ربع میلیون (= ۲۵۰،۰۰۰) دینار طلا با شام تجارت

۱- اِنِّی اُرِیْتُ دَاوَّ هِجْرَتِكُمْ ذَاثُ نَحْلِ بَیْنِ لَا بَیْنِ. ۲- عَلَی زَیْلِکَ، فَاِیُّی اُرْجُوا اَنْ یُوذَّنَ لِی.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۳ (باب هجره النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه).

۴- دارالندوه را که در حکم «مجلس شورای قریش» بود، جد چهارم پیامبر، «قصی بن کلاب» بنیان نهاد و هنگام مرگ آن را به فرزندش «عبدالدار» سپرد. بعدها این مکان جزئی از مسجد الحرام شد. ر.ک: «مراصد الاطلاع» ج ۲ ص

می‌کردند که مدار این تجارت بر استقرار امنیت و آرامش برای این شاهراه متکی بود. چنانکه پوشیده نیست که تمرکز دعوت اسلامی در یثرب و رویارویی مردمش با قریش، به غایت خطرناک بود.

آنان به وخامت اوضاع و عظمت خطری که موجودیتشان را تهدید می‌کرد، پی‌بُردند و در جستجوی بهترین وسیله برای دفع این خطر بزرگ برآمدند که تنها سرچشمه آن پرچمدار دعوت اسلام، حضرت محمد ﷺ بود.

از این رو، روز پنجشنبه ۲۶ صفر سال ۱۴ بعثت مطابق با ۱۲ سپتامبر سال ۶۲۲ م. یعنی تقریباً دو ماه و نیم پس از دومین بیعت عقبه،<sup>۱</sup> دارالندوه (= مجلس شورای مکه) در اوائل روز<sup>۲</sup> بزرگترین اجتماع تاریخی خود را برپا ساخت. در این جلسه تمامی نمایندگان قریش حضور یافتند تا طرح قاطعی را مورد بحث و بررسی قرار دهند که به سرعت پرچمدار دعوت اسلام را از میان برداشته و تابش انوار وجودش را خاموش سازند.

شخصیتهای برجسته‌ای که از نمایندگان قبائل قریش در این همایش بزرگ حضور داشتند، عبارت بودند از:

۱- ابوجهل بن هشام از طایفه بنی مخزوم.

۲ و ۳ و ۴- جُبَیر بن مُطعم، طُعیمه بن عَدّی و حارث بن عامر، هر سه از طایفه بنی نوفل

و بنی عبد مناف.

۵ و ۶ و ۷- شیبه و عتبّه هر دو فرزند ربیعّه، و ابوسفیان بن حرب از طایفه بنی عبد

شمس بن عبد مناف.

۸- نصر بن حارث از طایفه بنی عبدالدار.

۹ و ۱۰ و ۱۱- ابوالبختری بن هشام، زَمعه بن أسود، و حکیم بن حِزام از طایفه بنی آسد

بن عبدالعزی.

۱۲ و ۱۳- ثُبَیّه و مُنَبّه دو فرزند حجاج از طایفه بنی سهم.

۱- این تاریخ را پس از مراجعه به تحقیقات عالمانه علامه محمد سلیمان منصورپوری در کتاب رحمه للعالمین ج ۱ ص ۹۵، ۹۷، ۱۰۲ و ج ۲ ص ۴۷۱ برگزیدید.

۲- آنچه دلالت دارد بر این که این اجتماع در اوائل روز منعقد شده، روایت ابن اسحاق است که می‌گوید: جبیر بن عبدالمطلب گزارش اجتماع توطئه‌گران و اجازه هجرت را به پیامبر ﷺ داد به اضافه روایت بخاری از عائشه رضی الله عنها است که پیامبر ﷺ در گرمای نیمروز نزد ابوبکر ﷺ آمد و فرمود: «به من اجازه هجرت و خروج از مدینه داده شده است.» که شرح این ماجرا خواهد آمد.

## ۱۴- اُمیة بن خلف از طایفه بنی جُمَح.

چون اینان با قرار قبلی به «دارالندوه» آمدند، ابلیس در هیئت مردی کهنسال با ردایی زَمخت بر تن، بر درگاه مجلس قریش ایستاد، گفتند: این پیرمرد کیست؟ پاسخ داد: کهن مردی از مردم نجد که از میعادتان باخبر شد و نزدتان آمده تا سخنان شما را بشنود و امید است که رأی و خیرخواهی را از شما دریغ ندارد. گفتند: آری، پس داخل شود. و او همراه ایشان وارد شد.

## رأی ظالمانه دارالندوه به قتل پیامبر

پس از آن که تمام بزرگان در دارالندوه گرد آمدند، پیشنهادها و راه حل ها عرضه شد و بحثی طولانی در گرفت:

ابوالاسود گفت: او را از میان خویش می رانیم و از سرزمینمان تبعید می کنیم و باکی نداریم که به کجا رود و به کجا افتد، بدین ترتیب کارمان را به صلاح آورده ایم و مکه چون گذشته کارش بسامان شود.

شیخ نجدی گفت: نه، به خدا که این رأی درست نیست. آیا زیبایی سخن و شیرینی بیانش را ندیده اید که چه سان با آنچه عرضه می دارد بر دلها چیره می شود؟ به خدا اگر چنین کنید در امان نخواهید بود از این که بر قبیله ای از قبائل عرب فرود آید و پس از این که آنان را تابع و پیرو خویش ساخت، ایشان را به سوی شما گسیل دارد و با آنان شما را در دیارتان لگدکوب و هرگونه بخواهد با شما رفتار کند! چاره ای دیگر بیندیشید.

ابوالبختری گفت: او را به زنجیر کشید و در به رویش بیندید و به انتظار مرگش بنشینید تا همچون شعرای پیش از او «زهیر» و «نابغه» و نظایر آن دو، مرگش فرارسد.

شیخ نجدی گفت: نه، به خدا که این رأی درست نیست. به خدا اگر چنانکه می گوئید او را زندانی کنید کار دعوتش از ورای دری که به رویش می بیندید، می گذرد و به یارانش می رسد و چه بسا که بر شما یورش آورند و او را از دست شما برهاند و بارهبری چون او بر شما فرونی یابند. این نظر درست نیست. به فکر چاره ای دیگر باشید.

پس از این که مجلس این دو پیشنهاد را نپذیرفت، پیشنهاد ظالمانه دیگری مطرح شد که همگی با آن موافقت کردند. این نظر را بزرگ نابکاران مکه ابوجهل بن هشام عرضه کرد.

وی گفت: به خدا در این مورد نظری دارم که تاکنون به فکر آن نیفتاده‌اید. گفتند: ای ابوالحکم، آن نظر چیست؟ گفت: لازم است که از هر قبیله جوانی چالاک و نیک‌نژاد و با منزلت برگزینیم و به هر یک شمشیری بُران بدهیم آنگاه آنان با یک یورش هماهنگ بر او ضربتی وارد آورند چنانکه گویی یک تن بیش نیستند و بدین ترتیب او را بکشند تا از شر او آسوده شویم. هرگاه چنین کنند خون او در تمام قبائل پراکنده خواهد شد و فرزندان عبد مناف نمی‌توانند با تمامی قوم خویش بجنگند، ناگزیر به گرفتن خون‌بهاراضی می‌شوند. ما نیز خون‌بهایش را می‌پردازیم!!

شیخ نجدی گفت: سخن آن است که این مرد گفت. این نظری است که بهتر از آن نمی‌توان عرضه کرد.<sup>۱</sup>

مجلس به اتفاق این رأی را پذیرفت و نمایندگان پس از اتخاذ تصمیم بر انجام فوری این رأی، به خانه بازگشتند.

## فصل دوازدهم:

### هجرت پیامبر ﷺ

#### نیرنگ قریش و تدبیر خداوند سبحان

اقتضای طبیعی چنین جلساتی سرّی بودن آنها تا آخرین حدّ امکان است و این که چیزی از این جلسات که مخالف امور روزانه و مسائل عادی و همیشگی باشد، آشکار نگردد، تا احدی از توطئه بوئبرّد و به هیچ ذهنی خطور نکند که موضوعی مرموز و حاکی از بدخواهی، در حال وقوع است. این مکر قریش بود که در واقع در برابر اراده حقّ متعال اندیشیده بودند. پروردگار نیز از جایی که گمان نمی‌برند، مکرشان را در هم شکست.

جبرئیل علیّه السلام با وحی بر پیامبر ﷺ فرود آمد و او را از توطئه قریش آگاه ساخت و به وی خبر داد که خداوند اذن خروج از مکه داده است و زمان هجرت و نحوه دفع توطئه قریش را معین کرد و فرمود: «امشب در بستری که هر شب می‌خوابیدی، خواب.»<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ در شدت گرمای ظهر هنگامی که مردم از فشار گرما در خانه استراحت می‌کنند، به نزد ابوبکر رفت تا مراحل هجرت را با او در میان نهاده و قطعی سازد. عائشه می‌گوید: هنگامی که همگی از شدت گرمای نیمروزی در خانه ابوبکر نشسته بودیم، کسی به او گفت: این رسول خداست که صورتش را به جامه پوشانده و در ساعتی به دیدارمان آمده که معمولاً نمی‌آید. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایش باد. به خدا جز کاری مهمّ او را در این لحظه بدین جا نیاورده است. عائشه می‌گوید: پیامبر ﷺ اذن دخول خواست، چون به داخل دعوت شد، وارد خانه شد و به ابوبکر فرمود: کسانی را که نزد تو حاضرند، بیرون فرست. ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد [حاضرین در خانه] خانواده شمایند [و غریبه‌ای

نیست]. پیامبر فرمود: «به من اجازه خروج داده شده است»<sup>۱</sup> ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایت باد، آیا اجازه همراهی دارم؟ پیامبر فرمود: آری.<sup>۲</sup> آنگاه برنامه هجرت را با او قطعی کرد و به منزل بازگشت و در انتظار فرا رسیدن شب باقی ماند و طبق معمول به کارهای روزانه پرداخت تا کسی در نیابد که او آماده هجرت می شود یا در برابر تصمیم قریش قصد دفاع از خویش دارد.

### محاصره خانه پیامبر ﷺ

بزرگان نابکار قریش در طول روز، مخفیانه برای اجرای نقشه‌ای که صبح همان روز در «دارالندوه» تصویب کرده بودند، آماده شده و یازده تن از این بزرگان به ترتیب زیر برگزیده شدند:

- ۱- ابوجهل بن هشام
- ۲- حَکَم بن اَبی العاص
- ۳- عُقَبَة بن اَبی مُعِیَط
- ۴- نَضْر بن حارث
- ۵- اُمَیَّة بن خَلَف
- ۶- زَمْعَة بن اَسود
- ۷- طُعَیْمَة بن عَدَی
- ۸- ابولهب
- ۹- اَبی بن خَلَف
- ۱۰- نُبَیْه بن حَجَّاج
- ۱۱- و برادرش مُنَبِّه بن حَجَّاج<sup>۳</sup>

پیامبر ﷺ عادت داشت که در اوائل شب پس از نماز عشاء می خوابید و نیمه شب برای ادای نماز شب به مسجد الحرام می رفت. آن شب پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود که در

۱- قَاتِبِی قَدْ اَذِنَ لِی فِی الخُرُوجِ.

۲- صحیح بخاری، باب هجره النبی و اصحابه ج ۱ ص ۵۳۳ و در مورد هجرت بنگرید به احادیث (۴۷۶، ۲۱۲۸، ۲۲۶۳، ۲۲۶۴، ۲۲۹۷، ۳۹۰۵، ۴۰۹۳، ۵۸۰۷، ۶۰۷۹).

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۲.

بسترش بخوابد و خود را با «بُرد» سبز رنگ یمانی اش بپوشاند و او را دلگرم ساخت که برایش حادثه‌ای ناگوار رُخ نمی‌دهد.

چون سیاهی شب بر همه جا سایه افکند و آرامش حکمفرما شد و مردم به خواب رفتند، افراد یاد شده که می‌پنداشتند پیامبر ﷺ به خواب رفته است، مخفیانه پیرامون خانه‌اش گرد آمده و در کمین نشستند تا هنگامی که برمی‌خیزد و برای نماز شب از خانه خارج می‌شود، بر او یورش آورده و تصمیم خویش را عملی سازند.

آنان چنان به موفقیت این توطئه رذیلانه یقین داشتند که ابوجهل با حالتی از خود بزرگ‌بینی و تکبر رو به محاصره‌کنندگان خانه کرد و با ریشخند و استهزاء گفت: محمد مدعی است که اگر از امرش پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم می‌شوید و پس از مرگ برانگیخته شده و بوستانهایی به سان بوستانهای «أردن» خواهید داشت و اگر چنین نکنید کشته شده و آنگاه پس از مرگ برانگیخته شده و به آتشی در می‌آیید که در آن سوزانیده می‌شوید.<sup>۱</sup>

زمان اجرای توطئه پس از نیمه شب و هنگام خروج پیامبر ﷺ از خانه بود و آنان در انتظار فرصت از پیش تعیین شده، دقیقه شماری می‌کردند. لیکن خداوند بر کار خویش چیره است، پادشاهی آسمانها و زمین در دست قدرت اوست و آنچه بخواد انجام می‌دهد، اوست که پناه می‌دهد و کسی نمی‌تواند دشمنش را پناه دهد و خداوند آنچه را که بعدها به پیامبرش یادآور شد، تحقق بخشید:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يُمَكِّرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾

«و [یادکن] آنگاه که کافران درباره‌ی تو بد اندیشی می‌کردند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا [از مکه]

بیرون رانند، آنان بد اندیشی می‌کردند و خداوند نیز تدبیر می‌کرد و خدا بهترین تدبیرکنندگان است»

(الانفال / ۳۰).

### عزیمت پیامبر اکرم ﷺ

قریش در اوج بیداری و آگاهی و دقت نظر در اجرای توطئه خود ناکام ماند و در همین زمان رسول خدا ﷺ از خانه خارج شد و صفوفشان را شکافت و از میانشان گذشت و



مشتی خاک برداشت و بر سر همگی آنان پاشید و خداوند توان دیدن را از آنان گرفت، چنانکه در آن لحظات او را نمی دیدند، پیامبر نیز این آیه را تلاوت می کرد:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾

«فرارویشان مانعی و از پشت سر نیز مانعی نهادیم و بر دیدگانشان پرده ای افکندیم که نمی توانند

ببینند» (بس / ۹)

پیامبر به خانه ابوبکر رفت و هر دو شبانگهان از دریچه ای که در خانه ابوبکر بود خارج شده و در مسیر یمن به راه افتادند تا این که به غار «ثور» رسیدند.<sup>۱</sup>

محاصره کنندگان همچنان چشم به راه فرا رسیدن لحظه موعود بودند، اما پیش از فرا رسیدن آن لحظه، شکست و ناکامی در برابرشان جلوه گر شد. زیرا در این هنگام مردی که از همدستانشان نبود آنان را نزدیک در خانه پیامبر دید و پرسید: منتظر کیستید؟ گفتند: محمد. گفت ناکام شدید و زیان کردید، به خدا از کنارتان گذشت و بر سرتان خاک پاشید و به جایی که می خواست رفت. گفتند: به خدا ما او را ندیده ایم و برخاسته خاک را از سرشان تکاندند. با این حال از شکاف در به درون نگریسته و علی علیه السلام را دیدند و گفتند: به خدا این محمد است که خوابیده و بُردش را نیز بر خود کشیده است و همچنان تا صبح درنگ کردند. در این زمان علی علیه السلام از بستر برخاست و آنان گیج و مضطرب شده و از او درباره پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند، فرمود: من اطلاعی ندارم.<sup>۲</sup>

## در غار ثور

پیامبر در شب ۲۷ صفر سال چهاردهم بعثت مطابق ۱۲ یا ۱۳ سپتامبر سال ۶۲۲ م. خانه را ترک کرد<sup>۳</sup> و به خانه دوست خویش ابوبکر رفت که در مال خویش و در همنشینی با آن حضرت از همه کس امین تر بود. آنگاه از دریچه ای که در پشت خانه ابوبکر بود با شتاب

۱- و ۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۲ و ۴۸۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۲.

۳- رحمة للعالمین ج ۱ ص ۹۵ - اگر محرم را به عنوان آغاز هر سال در نظر بگیریم، این ماه صفر در سال چهاردهم بعثت خواهد بود و چنانچه محاسبه سالها را از ماهی که پروردگار رسولش را به نبوت گرامی داشت، آغاز کنیم، بی تردید این ماه صفر، در سیزدهمین سال بعثت واقع می شود. عموم سیره نویسان در بسیاری از موارد این مبدأ و در بسیاری از موارد آن مبدأ را در نظر گرفته و در ترتیب حوادث دچار اشتباه می شوند. با توجه به این مسأله ما آغاز هر سال را محرم گرفته ایم.

و پیش از دمیدن سپیده خارج شدند.

چون پیامبر می دانست که قریش برای یافتنش نهایت کوشش خود را به کار می برند و نخستین راهی که دیده ها بدان دوخته خواهد شد راه اصلی مدینه است که به سوی شمال می رود، از این رو راهی کاملاً معکوس را در پیش گرفت، یعنی راهی که در جنوب مکه واقع است و به سوی یمن می رود! وی پنج میل در این مسیر راه پیمود تا به کوه ثور رسید. کوهی بلند که راهی بس پر پیچ و خم دارد و صعود بر آن دشوار و پُر سنگلاخ است. از این رو برای پیمودن کوه، پاهای حضرتش زخم برداشت. برخی گفته اند که چون پیامبر بر کناره پا راه می سپرد تا جای پایش مخفی بماند، پاهایش مجروح شد. به هر حال چون به کوه رسیدند، ابوبکر به زور و اصرار آن حضرت را بر دوش گرفته و از کوه بالا برد تا این که به غاری رسانید که در تاریخ به غار «ثور» شهرت یافته و در قلّه کوه قرار دارد.<sup>۱</sup>

### دو یار غار

چون به غار رسیدند، ابوبکر به پیامبر گفت: به خدا که داخل غار نمی شوی تا این که پیش از تو من وارد شوم تا اگر چیزی در آن باشد مرا آسیب رساند. وی وارد غار شد و سطح آن را پاک کرد و در گوشه ای از غار سوراخی دید، شلوار خود را شکافت و با آن سوراخ را مسدود ساخت، دو حفره دیگر باقی ماند که دو پای خود را بر آنها نهاد، آنگاه به رسول خدا ﷺ گفت: داخل شو، پیامبر وارد شد و سر بر دامن وی نهاد و به خواب رفت. پای ابوبکر از سوراخ گزیده شد، لیکن او از بیم آنکه مبادا رسول خدا ﷺ از آن آگاه شود، از جای نجنبید تا این که اشک چشمش بر گونه پیامبر چکید و فرمود: ابوبکر تو را چه می شود؟ گفت: پدر و مادرم فدایت باد، گزیده شده ام. پیامبر آب دهان خویش را بر محل گزیدگی نهاد و دردش آرام گرفت.<sup>۲</sup>

پیامبر و ابوبکر سه شب یعنی شب جمعه و شب شنبه و شب یکشنبه<sup>۳</sup> را در غار پنهان شدند. «عبدالله بن ابی بکر» شب را نزد آن دو می گذراند. عائشه گفته است که: او جوانی

۱- مختصر السیره، شیخ عبدالله نجدی ص ۱۶۷.

۲- این روایت را «رزین» از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل کرده و در آن آمده است که اثر زهر در آخر عمرش عود کرد و سبب مرگ وی شد. بنگرید به «مشکاة المصابیح» باب مناقب ابی بکر، ج ۲ ص ۵۵۶.

۳- بنگرید به «فتح الباری» ج ۷ ص ۳۳۶.

زیرک و تیزهوش بود که سحرگاه از نزد آن دوه شهر می آمد و چنان می نمود که گویی تمام شب را در مکه و همراه قریش بوده است و هر مکر و تدبیری که [علیه پیامبر] می اندیشیدند، می شنید و به یاد می سپرد و در آغاز شب خیر آن را به پیامبر و همراهش گزارش می داد.

«عمر بن فهیره» غلام ابوبکر بود که در ازای گرفتن پشم و شیر، گوسفندان او را می چرانید. او در این سه شب<sup>۱</sup> گوسفندان را بدانسو می بُرد و تا پاسی از شب رفته، آنجا نگه می داشت و آن دوه به آرامی نزد او آمده و از شیر گوسفندان خویش که آن را سنگهای تفتیده گرم می کردند، می نوشیدند. آنگاه عمر بن فهیره در تاریکی شب، پس از عزیمت عبدالله بن ابی بکر به مکه، گوسفندان را حرکت می داد تا جای پای او را محو کند.<sup>۲</sup>

چون قریشیان بامداد همان شبِ اجرای توطئه از نجات رسول خدا ﷺ اطمینان یافتند نزدیک بود، دیوانه شوند و نخستین کارشان این بود که علی علیه السلام را مضروب ساخته و او را تا کعبه کشیدند و ساعتی زندانی کردند تا شاید خبری از پیامبر صلی الله علیه و آله به دست آورند،<sup>۳</sup> اما چون سخن مفیدی از او نشنیدند، به خانه ابوبکر آمدند و در خانه اش را کوفتند، «اسماء» دختر ابوبکر در به رویشان گشود، گفتند: پدرت کجاست؟ گفت: به خدا نمی دانم پدرم کجاست؟ ابوجهل که مردی بدکار و پلید بود دست خویش بلند کرد و چنان بر صورتش نواخت که گوشوار از گوشش افتاد.<sup>۴</sup>

قریش شتابان در نشستی اضطراری تصمیم گرفتند برای دستگیری این دو تن از تمامی امکانات خویش استفاده کنند، از این رو تمامی راههای منتهی به مکه را از هر سو با پاسدارانی مسلح تحت مراقبت شدید گرفتند. همچنین قرار گذاشتند در برابر زنده یا مرده هر یک از آن دو جایزه بزرگی به مبلغ صد ماده شتر اعطا کنند. [و اعلام کردند] آورنده آنها هر که باشد این جایزه را خواهد گرفت.<sup>۵</sup>

بدین ترتیب سواران و پیادگان و ردّ شناسان در کوهها و درّه ها و هر مکان پست و بلندی با جدّیت به جستجو پرداختند، اما سودی نبخشید و چیزی به دستشان نیامد. آری، پویندگان تا مدخل غار نیز رسیدند لیکن خداوند بر کار خویش چیره است.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۶.

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۳ و ۵۵۴.

۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۷.

۳- تاریخ طبری ج ۲ ص ۳۷۴.

۵- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۵۴.

بخاری از انس از ابوبکر روایت نموده که گفت: با پیامبر ﷺ در غار بودم و سرم را بالا آوردم و ناگاه پای مشرکین را دیدم و گفتم: ای پیامبر خدا، اگر یکی از ایشان نگاهی به زیر اندازد ما را خواهد دید. فرمود: خاموش باش ابابکر، دو تن که خدا سوّمین آنهاست. و در روایتی چنین آمده که: «ابوبکر، درباره دو تن که خداوند سوّمین آنهاست چه می‌پنداری؟!»<sup>۱</sup> و این معجزی بود که خداوند پیامبرش را بدان گرامی داشت و درست زمانی که جستجوگران بیش از چند قدم با پیامبر ﷺ فاصله نداشتند، دست خالی بازگشتند.

### در راه مدینه

چون آتش جستجو فرو نشست و کار دسته‌های بازرسی متوقف شد و هیجان قریش پس از سه روز تعقیب و کاوش پرشتاب، رو به آرامی نهاد، رسول خدا ﷺ و همسفرش برای عزیمت به مدینه آماده شدند. قبلاً «عبدالله بن اریقظ لیشی» را که بر آیین مشرکان، اما راهبر و راهنمایی دانا و کاملاً راه شناس بود و به کارش اطمینان داشتند، اجیر کرده بودند و دو شتر خویش را به وی سپرده و با او قرار گذاشته بودند که پس از سه شب به غار ثور بیاید. ابوبکر هنگامی که در خانه‌اش با پیامبر درباره هجرت مشورت می‌کرد، گفته بود: «پدرم فدایت باد، ای رسول خدا، یکی از این دو شترم را بگیر» و بهترین آنها را پیش آورده بود. اما پیامبر فرموده بود: «به شرط پرداخت بهایش می‌پذیرم».

باری، شب دوشنبه اول ربیع الاول سال نخست هجری (= ۱۶ سپتامبر سال ۶۲۲ م.) عبدالله بن اریقظ، شتران را، و «اسماء» دختر ابوبکر توشه و آذوقه راهشان را آورد. اما فراموش کرده بود که آن را با بندی ببندد. از این رو هنگامی که به راه افتادند، خواست که توشه راه را که فاقد دسته بود، ببندد، از این رو کمر بند خود را دو نیم کرد و با نیمی آذوقه

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱۶، ۵۵۸. اصل کلام پیامبر چنین است: «أَسْكُتُ يَا أَبَابَكْرُ، إِنَّنِ، اللَّهُ تَالِهُمَا» و «مَا ظَنَنْتُكَ يَا أَبَابَكْرُ بِإِنِّينِ اللَّهِ تَالِهُمَا» - و مانند این را امام احمد بن حنبل (ج ۱ ص ۴) با این عبارت آورده است: به پیامبر که در غار بود (و یک بار نیز گفت: در حالی که ما در غار بودیم) گفتم: اگر یکی از آنان به باهایش بنگرد ما را می‌بیند، پیامبر فرمود: «ای ابوبکر درباره دو تن که خداوند سوّمین آنهاست، چه می‌پنداری؟! ابوبکر بر جان خویش بیمناک نبود، بلکه بنا بدانچه روایت شده، هنگامی که ردّ شناسان را در نزدیکی غار دید، خُزن و اندوه وی نسبت به پیامبر شدّت یافت و گفت: اگر من کشته شوم، مردی بیش نیستم، اما اگر تو کشته شوی، اَمّت هلاک می‌شود. در این هنگام پیامبر گفت: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا = اندوه مدار، خدا با ماست» (التوبه / ۴۰). بنگرید به مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله نجدی ص ۱۶۸.

راه را بست و با نیمی دیگر کمرش را. بدین سبب «ذات النطاقین» نامیده شد.<sup>۱</sup> رسول خدا ﷺ و ابوبکر به راه افتادند و عامر بن فهیره نیز همراهشان بود.<sup>۲</sup> راهنما آنان را از راهی ساحلی می برد. وی پس از خروج از غار، ابتداء ایشان را به سمت جنوب، به سوی «یمن» راهنمایی کرد، سپس به سمت غرب و به سوی ساحل، روی آورد تا به راهی رسید که برای مردم شناخته نبود، آنگاه از نزدیکی کرانه دریای سرخ، به سوی شمال گرایید و از راهی رفت که به ندرت کسی از آن راه به مدینه می رفتند.

«ابن اسحاق» مناطقی را که رسول خدا ﷺ در این سفر از آن گذشته، ذکر کرده است، او می گوید: راهنما نخست آنان را از پایین مکه و سپس از ساحل عبور داد تا این که پایین تر از «عُسفان» راه اصلی را قطع کرد و آنگاه از پایین «أمج» گذشت و پس از عبور از «قُدَید» راه اصلی را قطع کرد و «حَرَّار» و «ثَنیة المَرَّة» را پشت سر نهاد و آنان را به «لَقَف» برد و از «بیابان لَقَف» گذراند و به «بیابان مجاح» رسید و آنگاه از «بیابان مجاح» گذشت و آنان را به «ذی الغُضَوین» و سپس به «ذی کُشَر» وارد شد و از آنجا به «جَداجِد» و آنگاه به «أَجْرَد» رسیدند و پس از آن از کناره های بیابان «تِغْهِن» از وادی «ذی سلم» گذشتند و از آنجا به «عبابید» و سپس «فاجه» روی آورده و به صحرای «عرج» فرود آمدند و پس از آن «ثَنیة العائِر» از سمت راست «زَکوبه» به سفر خویش ادامه دادند، تا این که به وادی «رُثم» فرود آمده و سپس به «قبا» رسیدند.<sup>۳</sup> و اینک شرح برخی از وقایعی که در راه رُخ داده است:

۱- بخاری از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت نموده که گفت: آن شب و نیمی از فردای آن را راه سپردیم تا این که راه خلوت شد و دیگر کسی تردّد نمی کرد. در برابرمان صخره ای بلند پدیدار شد که سایه داشت و آفتاب بدان نمی رسید. در کنار آن فرود آمدیم. به دست خویش جایی را مهیا کردم تا پیامبر بر آن بیاساید و برایش پوستی گستردم و گفتم: ای رسول خدا، بخواب، من در پیرامونت نگهبانی می کنم. پیامبر به خواب رفت و من به مراقبت از او پرداختم، ناگاه دیدم شبانی با گوسفندانش به سوی صخره می آید تا مانند ما در سایه اش بیاساید.

گفتم: ای پسر، از آن کیستی؟ گفت: از آن مردی از اهالی مدینه یا مکه.<sup>۴</sup> گفتم: آیا

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۳، ۵۵۵ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۶.

۲- ابوبکر او را بر پشت خویش سوار کرد. مترجم ۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۱ و ۴۹۲.

۴- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱۰.

گوسفندان شیر دارند؟ گفت: آری. گفتم: آیا شیر می دوشی، گفت: آری و گوسفندی را گرفتم، گفتم: پستان گوسفند را تکان ده تا خاک و موی و خاشاک آن برطرف شود. او در کاسه‌ای اندکی شیر دوشید و من مشکى کوچک داشتم که آن را برای پیامبر برداشته بودم که آن حضرت از آن سیراب می شد و می آشامید و وضو می ساخت. [پس از گرفتن شیر] نزد پیامبر بازگشتم و ناپسند داشتم که بیدارش کنم، اما با آمدنم بیدار شد. مقداری آب بر شیر ریختم، چنانکه قسمت پایین آن خنک شد، گفتم: بنوش ای رسول خدا، نوشید تا خرسند شدم. آنگاه فرمود: آیا وقت رفتن نیست؟ گفتم: آری، فرمود: پس برویم.

۲- عادت ابوبکر چنان بود که پشت پیامبر سوار می شد. وی پیرمردی معروف و سرشناس بود و پیامبر جوانی بود که چندان شناخته نبود. چون در راه، مردی به ابوبکر برمی خورد و می پرسید این مرد کیست که پیش رویت قرار دارد؟ پاسخ می داد: این مرد مرا راه می نماید. و شنونده می پنداشت که مقصود او راه سفر است اما قصد او راه خیر و هدایت بود.<sup>۱</sup>

۳- روز دوم یا سوم به دو خیمه «أمّ معبد خزاعی» رسیدند که در مشلل از ناحیه قُدید واقع بود و حدود ۱۳۰ کیلومتر از مکه فاصله داشت. «أمّ معبد» زنی پاکدامن و چالاک بود که در سایه خیمه می نشست، و اگر کسی از کنارش می گذشت خوراک و آب می داد. [چون پیامبر و یارانش به او رسیدند] پرسیدند آیا چیزی برای خوردن دارد؟ گفت: به خدا اگر چیزی می داشتیم از شما دریغ نداشتیم، چیزی که شما را بدان مهمان کنم در دست نیست، امسال خشکسالی بود.

رسول خدا به گوسفندی که در کنار خیمه بود نگرست و پرسید: این گوسفند چیست ای أمّ معبد؟ پاسخ داد: گوسفندی است که ضعف و ناتوانی او را از رمه بازداشته است! فرمود: آیا شیر دارد؟ گفت: ناتوان تر از آن است که شیر دهد! فرمود: اجازه می دهی آن را بدوشم؟ گفت: پدر و مادرم فدایت باد، اگر در آن شیری می بینی، بدوش! رسول خدا پستان گوسفند را لمس نموده و خدای را نام برد و دعا کرد، پستان گوسفند آماسید و از شیر پُر شد، پیامبر از او ظرفی خواست، زن ظرفی که چند تن را سیراب می کرد آورد، پیامبر گوسفند را آن قدر دوشید که کف شیر در آن بالا آمد، پیامبر از او خواست که از آن شیر

بنوشد زن آن قدر نوشید که سیر شد، پیامبر همراهان خویش را نیز سیر کرد، آنگاه خود شیر نوشید، بار دیگر پیامبر، گوسفند را دوشید چنانکه ظرف از شیر پُر شد، ظرف را نزد زن گذاشت و آنجا را ترک کردند.

چیزی نگذشت که شوهر زن -ابو معبد- همراه بُزکی چند نحیف و تکیده که از ضعف و سستی از راه رفتن فرو مانده بودند، بازگشت. چون شیر را دید، در شگفت شد و پرسید: این را از کجا آورده‌ای؟ گوسفند تنهاست و حیوان شیرده دیگری نیز در خانه نیست! اُمّ معبد گفت: نه [حیوان دیگری در خانه نیست اما] مردی با برکت که سخنش چنین و چنان و حالاتش چنین و چنان است از کنار خیمهٔ ما گذشت. ابو معبد گفت: به خدا گمان دارم که او همان یار قریش است که در جستجوی اویند. وصف او را برابیم بگو. اُمّ معبد با سخنانی زیبا، صفات بزرگوارانهٔ پیامبر را چنان وصف کرد که گویی شنونده او را می‌بیند و آن حضرت در برابرش ایستاده است! ما در اواخر کتاب به هنگام بیان اوصاف پیامبر سخنان او را می‌آوریم.<sup>۱</sup> ابو معبد گفت: به خدا این همان یار قریش است که دربارهٔ او سخنها گفته‌اند. تصمیم داشتیم با او همراهی کنم و اگر بتوانم چنین خواهم کرد.

در مکه صدایی برخاست که به آواز بلند این اشعار را می‌خواند اما گوینده دیده نمی‌شد:

خداوندگار عرش بهترین پاداش خویش را

به دو همسفری ارزانی فرماید که به خیمهٔ «اُمّ معبد» فرود آمدند

آن دو با خیر و نیکویی فرود آمدند و آنگاه کوچیدند

و کسی که همنشین محمد شود رستگار شده است

خوشا به حال قُصی<sup>۲</sup> که خداوند با وجود او (= محمد)

کردار رقابت ناپذیر و سروری را از شما نگرفت

مبارک باد بر بنی کعب، جایگاه دخترشان

که در مسیر راه مؤمنان قرار دارد

از خواهرتان دربارهٔ گوسفندش و پیمان‌اش پرسید

گرچه حتی اگر از خود گوسفند نیز پرسید [بدان ماجرا] شهادت می‌دهد!!<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: عنوان شمایل زیبای پیامبر کتاب حاضر. ۲- نام نای پیامبر است. مترجم

رفیقین حلاً خیمتی اُمّ معبد  
و اُفلح من اُمسی رفیق محمد

۳- جَزَى اللَّهُ رَبُّ الْعَرَشِ خَيْرَ جَزَائِهِ  
هُمَا نَزَلَا بِالْبِرِّ وَ ارْتَحَلَا بِهِ

«اسماء» گفت: نمی دانستیم رسول خدا ﷺ به کدام سمت رفته است تا آن که هاتقی از پایین مکه روی آورد و این ابیات را سرود و مردم که صدایش را می شنیدند در پی او افتادند، اما او را نمی دیدند، او نیز از بالای مکه خارج شد. «اسماء» گفت: چون سخنان آن جنی را شنیدیم، دانستیم که رسول خدا به کدام سمت رفته است و دانستیم که به مدینه روی آورده است.<sup>۱</sup>

۴- سُرَاقَةُ بن مالک آن دورا تعقیب می کند: «سُرَاقَةُ» می گوید: زمانی که در مجلس قوم خویش - بنی مُدَلَج - نشسته بودم، مردی از این قوم پیش آمد و در حالی که نشسته بودیم در برابر ما ایستاد و گفت: ای سُرَاقَةُ، اندکی پیش چند سیاهی بر کناره دریا دیدم و گمان دارم محمّد و همراهانش باشند. سُرَاقَةُ می گوید: دانستم که آنها همان اند که او می گوید، لیکن گفتم: اینها کسانی نیستند که می پنداری، تو فلان و فلان را دیده ای که پیش روی ما راه افتادند و رفتند، آنگاه اندکی نشستم، سپس برخاستم و به خانه رفتم و کنیزم را گفتم که اسبم را بیرون آورد و در پشت تپه ای سنگلاخ در انتظارم بماند و اسب را در آنجا نگهدارد و نیزه ام را برداشته و آن را از پشت خانه با خود بدم، انتهای نیزه را بر زمین کشیده و بالای آن را به دست گرفته و سر نیزه را پایین نگه داشتم آنگاه به اسب رسیدم و سوار شدم، و آن را با شتاب راندم چنانکه به آنان نزدیک شدم. اسبم لغزید و بر زمین افتادم، برخاستم و از تیردانم چند تیر بر آوردم و فال گرفتم که آیا به آنها آسیبی می رسانم یا نه؟ همان برون آمد که ناپسند می داشتم. باز بر اسبم نشستم و به فالی که با تیر گرفته بودم اعتنایی نکردم، تا این که به ایشان چنان نزدیک شدم که قراءت رسول خدا ﷺ را می شنیدم پیامبر به من نگریست اما ابوبکر بسیار می نگریست، ناگهان دستهای اسبم تا زانو به زمین فرورفت و من بر زمین افتادم، بر اسب بانگ زدم و برخاست اما به سادگی نمی توانست دستهای خود را بیرون آورد و چون راست ایستاد، دیدم که از جای پاهایش غباری روشن چون دود به آسمان برخاست. باز با تیرها فال گرفتم، این بار هم همان برون آمد که ناپسند می داشتم. از این رو

بِهِ مِنْ فِعَالٍ لَا يُحَادِثِي وَ سُودِدِ  
وَ مَقْعَدَهَا لِلْمُؤْمِنِينَ بِمَرْصِدِ  
فَأَنْتُمْ إِنْ تَسْأَلُوا الشَّاهِدَ تَشْهَدُ

قَالَا لِقَصِي مَا زَوَى اللَّهُ عَنْكُمْ  
لِيَهْنُ بَنِي كَعْبٍ مَكَانَ فَتَاهِمِ  
سَأَلُوا أَحْتَكُمُ عَنْ شَاهِنَا وَإِنَائِمَا

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۳ و ۵۴ - حاکم نیز در مستدرک آن را تخریج کرده و صحیح شمرده ج ۳ ص ۹ و ۱۰، ذهبی نیز با او موافقت کرده و بغوی نیز آن را در شرح السنه آورده است ج ۱۳ ص ۲۶۴.



فریاد برآوردم و امان خواستم. آنان نیز ایستادند و من بر اسبم نشستم تا این که بدیشان رسیدم. با توجه به آنچه از محفوظ ماندنشان دیده بودم، در دلم افتاد که کار پیامبر بالا خواهد گرفت. از این رو گفتم: قومت برای دستگیری تو جایزه قرار داده‌اند و آنان را از قصدی که مردم نسبت به ایشان دارند آگاه کردم و مقداری توشه راه و کالا عرضه داشتم اما از من چیزی نپذیرفتند و چیزی نخواستند جز آن که پیامبر فرمود: ما را از آنان پنهان دار. از آن حضرت خواستم که برایم امان نامه‌ای بنویسد. حضرتش به عامر بن فهیره<sup>۱</sup> فرمود که بنویسد و او نیز بر تکه‌ای از پوست نوشت، آنگاه پیامبر به راه خویش رفت.<sup>۲</sup>

در روایتی دیگر از ابوبکر نقل شده که گفت: در حالی سفر کردیم که مردم در جستجوی ما بودند اما کسی به ما نرسید مگر «سراقه بن مالک بن جُعشم» که با اسب خویش به ما رسید. گفتم ای رسول خدا این جوینده به ما رسید، فرمود:

﴿لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾

«اندوه مدار که خدا با ماست» (التوبه / ۴۰).<sup>۳</sup>

سراقه بازگشت و مردم را دید که در جستجوی آن حضرت برآمده‌اند، از این رو گفتم: برایتان خبری راست و درست آورده‌ام و به جای شما این مناطق را جستجو کرده‌ام. [و مردم را از جستجوی پیامبر منصرف ساخت] بدین ترتیب او که در آغاز روز علیه پیامبر و یارش می‌کوشید در پایان روز به محافظ آنان تبدیل شد.<sup>۴</sup>

۵- پیامبر در راه به «بُریده بن حُصیب اَسلمی» برخورد که هشتاد خانواده همراهش بودند<sup>۵</sup> [پس از دیدار پیامبر] وی اسلام آورد، قومش نیز اسلام آورده و نماز عشاء را به آن حضرت اقتداء کردند. «بریده» در سرزمین خویش باقی ماند و پس از غزوه «احد» [به مدینه] و به نزد رسول خدا ﷺ آمد.

۱- وی غلام ابوبکر بود. مترجم

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۴ - مقر «بنی مدلج» نزدیک «رابغ» بود و «سراقه» هنگامی که پیامبر ﷺ و ابوبکر از «قدید» می‌گذشتند به تعقیبشان پرداخت (زاد المعاد ج ۲ ص ۵۳) قول قوی‌تر آن است که «سراقه» آن دو را روز سوم سفرشان تعقیب کرده بود.

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۳.

۴- اسد الغابه ج ۱ ص ۲۰۹ - در چاپ نخست این کتاب به نقل از «رحمة للعالمین» (ج ۱ ص ۱۰۱) آمده است: گویا بریده به منظور کسب جایزه قریش، در جستجوی پیامبر برآمده بود، اما پس از ملاقات با آن حضرت، به جای دستگیر کردنش، ایمان آورد! مترجم

از «عبدالله بن بُریده» نقل شده که پیامبر همواره امور را به فال نیک می‌گرفت [اما چیزی را] به فال بد نمی‌گرفت. از آن جمله بریده با هفتاد سوار از خاندانش که از عشیره «بنی سهم» بودند به پیامبر برخورد، آن حضرت از وی پرسید، از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از قبیله «أسلم»، پیامبر به ابوبکر فرمود به سلامت رستیم<sup>۱</sup> سپس پرسید: از کدام عشیره‌ای؟ گفت: از «بنی سهم» فرمود: قرعه [ایمان و رستگاری] سهم تو شد!<sup>۲</sup>

۶- پیامبر ﷺ در «قحداوات» که در منطقه «عرج» میان «جحفه» و «هرشی» واقع است، به هنگام ظهر درنگ کرد و در حالی که با ابوبکر بر شتری سوار بود و به آرامی حرکت می‌کرد به «أبو أوس تمیم بن حَجْر» یا «أبو تمیم أوس بن حَجْر اسلمی» برخورد. «أوس» آن حضرت را بر شتری نر سوار کرد و غلامش را که مسعود نام داشت با آنان همراه ساخت و به غلامش گفت: از ایشان جدا شو و آنان را از راههایی پنهانی که خود می‌دانی، ببر. او نیز آنها را از همان راهها [که خود می‌دانست] به مدینه بُرد. آنگاه رسول خدا ﷺ او را به نزد سرورش بازگرداند و [چون ملاحظه کرده بود که شتر راهوار «ابن حجر» فاقد نشان است و از سایر شتران ممتاز نیست، خیرخواهانه] فرمود به «أوس» بگوید برگردان شترانش داغ اسب بگذارد که دو حلقه دارد و میان حلقه‌ها فاصله قرار دهد و این نشانه آنها باشد.

چنانکه «ابن ماکولا» به نقل از طبری آورده: چون مشرکین در غزوه احد [به جانب مدینه آمدند] «أوس» غلامش «مسعود بن هُئیده» را از «عرج»، پیاده به نزد پیامبر فرستاد تا این خیر را به آن حضرت برساند. «أوس» که ساکن «عرج» بود، پس از وصول رسول خدا ﷺ به مدینه، اسلام آورد.<sup>۳</sup>

۷- در مسیر هجرت به مدینه، پیامبر در مرکز منطقه «رثم» به زبیر برخورد که با گروهی از تجار مسلمان که از شام باز می‌گشتند، همراه بود. زبیر به پیامبر ﷺ و ابوبکر جامه‌ای سپید

۱- چون بریده گفت از قبیله «أسلم» هستم و لفظ «أسلم» هم ریشه «سلامت» است، پیامبر اکرم ﷺ این امر را به فال نیک گرفت و به ابوبکر فرمود: به سلامت رستیم. مترجم

۲- در میان عرب رسم بود که با «سهم» (= تیر) قرعه و فال می‌زدند. از این رو وقتی که بریده خود را از عشیره «بنی سهم» معرفی کرد، پیامبر ﷺ این موضوع را نیز به فال نیک گرفت و فرمود: در قرعه ایمان آوردی و رستگار شدی، «سهم» (= تیر) تو بیرون آمد و قرعه فال به نام تو زده شد! (= خَرَجَ سَهْمُكَ). این کلام آن بزرگوار در متن، به صورتی که ملاحظه می‌شود ترجمه شد. مترجم

۳- اسدالغابج ج ۱ ص ۱۷۳ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۱.

اهداء کرد که آنان نیز به تن کردند.<sup>۱</sup>

## ورود به قُباء

روز دوشنبه هشتم ربیع الاول سال چهاردهم بعثت که نخستین سال هجرت و موافق است با ۲۳ سپتامبر سال ۶۲۴ م. رسول خدا ﷺ در «قُباء» فرود آمد.<sup>۲</sup>

«عروه بن زبیر» می‌گوید: مسلمین در مدینه خبر خروج رسول خدا ﷺ از مکه را شنیده بودند، از این رو هر بامداد به «حرّه»<sup>۳</sup> رفته و به انتظار قدم پیامبر ﷺ چشم به راه می‌دوختند تا این که گرمای نیمروز آنان را باز می‌گرداند. روزی پس از انتظار بسیار بازگشتند و چون به خانه‌هایشان در آمدند، مردی از یهود برای کاری بر پشت بام برآمد و رسول خدا ﷺ و اصحابش را که جامه‌های سپید بر تن داشتند مشاهده کرد که چون سراب گاهی پیدا و گاه ناپیدا می‌شدند. یهودی خویشان داری نتوانست و با صدای بلند فریاد کشید که: ای جماعت عرب این است بخت و اقبالی که انتظارش را می‌کشیدید. مسلمانان [از فریاد یهودی بیمناک شده] و سلاح برگرفتند،<sup>۴</sup> [و از منازل خارج شده] و رسول خدا ﷺ را در آن سوی «حرّه» دیدند.<sup>۵</sup>

«ابن قیم» می‌گوید: سروصدا و آوای تکبیر در «بنی عمرو بن عوف» بالا گرفت و مسلمین در شادی مقدمش تکبیر گفته و برای دیدار آن حضرت به سویش شتافتند و به عنوان پیامبر به حضرتش شادباش گفتند و پیرامونش گرد آمدند، پیامبر را آرامشی فراگرفته بود. در این هنگام وحی بر او نازل شد که:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاةٌ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾

«همانا خداوند یاور اوست و جبریل و مؤمنان نیکو کردار، و افزون بر آن، فرشتگان نیز پشتیبان اویند»

(التحریم / ۴).

۱- بخاری آن را از عروه بن زبیر نقل کرده است، ج ۱ ص ۵۵۴.

۲- رحمة للعالمین ج ۱ ص ۱۰۲ - در این روز، بی‌کم و کاست، پنجاه و سه سال تمام از عمر مبارک پیامبر ﷺ و سیزده سال از بعثت وی می‌گذشت. این قول کسانی است که می‌گویند آن حضرت در ۹ ربیع الاول سال ۴۱ عامل الفیل مبعوث گردید، اما به قول کسانی که نبوت آن عزیز را رمضان سال ۴۱ عام الفیل می‌دانند در آن روز دوازده سال و پنج ماه و ۱۸ یا ۲۲ روز از نبوت پیامبر می‌گذشت.

۳- حرّه: زمینی را گویند که پوشیده از سنگهای سیاه باشد، چنانکه گویی با آتش سوخته است. مترجم

۴- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵۵. ۵- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۴.

«عروة بن زبیر» می‌گوید: مردم رسول خدا ﷺ را دیدار کردند و آن حضرت آنان را به سمت راست حرکت داد تا آن که در منطقه «بنی عمرو بن عوف» فرود آمد و این واقعه روز دوشنبه ماه ربیع الاول صورت پذیرفت. ابوبکر [برای پاسخ‌گویی به شاد باش مردم] ایستاده و پیامبر ﷺ آرام و خاموش نشسته بود. شماری از انصار که پیامبر ﷺ را ندیده بودند به ابوبکر شادباش گفته و (در نسخه‌ای: به نزد ابوبکر می‌آمدند) تا این که آفتاب آن حضرت را آزرده و ابوبکر پیش آمد تا با ردایش بر پیامبر سایه افکند، بدین ترتیب مردم رسول خدا ﷺ را شناختند.<sup>۱</sup>

تمامی مردم مدینه به استقبال پیامبر ﷺ شتافته بودند و در آن روز اجتماعی به یاد ماندنی فراهم آمده بود که مدینه در تاریخ خویش نظیرش را به یاد ندارد. یهود نیز در این روز بشارت حبقوق پیامبر را دریافتند که گفته بود: «خداوند از تیمان برآمد و قدّوس از کوه‌های فاران».<sup>۲</sup>

رسول خدا ﷺ در قباء در خانه «کلثوم بن هدم» اقامت گزید. برخی گفته‌اند که در خانه «سعد بن خَیْثَمَه» و البته روایت نخست ثابت‌تر است.

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سه روز در مکه ماند تا امانات و سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر نهاده بودند، بازگرداند، آنگاه پیاده راهی مدینه شد تا این که در «قباء» به پیامبر و ابوبکر پیوست و در منزل کلثوم بن هدم اقامت گزید.<sup>۳</sup>

رسول خدا ﷺ چهار روز یعنی دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه<sup>۴</sup> را در «قباء» درنگ کرد و مسجد قبا را بنا نهاد و در آن نماز گزارد و این نخستین مسجدی است که پس از نبوت بر اساس تقوی و پرهیزگاری بنا نهاده شد.

چون روز پنجم یعنی روز جمعه فرارسید پیامبر به فرمان حق بر مرکب نشست و ابوبکر را نیز بر پشت خویش نشانند و نزد «بنی نجار» - که دایی‌های آن حضرت از این خاندان

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۵. ۲- صحیفه حبقوق (۳: ۲).

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۴.

۴- این قول بنا به روایت ابن اسحاق است (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۴) اما در صحیح بخاری آمده است که آن حضرت در قباء بیست و چهار شب (ج ۱ ص ۶۱) و ده شب و اندی (ج ۱ ص ۵۵۵) و چهارده شب (ج ۱ ص ۵۶۰) اقامت فرمود. ابن قیم قول اخیر را برگزیده و تصریح کرده که فرود آمدن آن حضرت در قباء، روز دوشنبه و خروجش روز جمعه بوده (زاد المعاد ج ۲ ص ۵۴ و ۵۵) معلوم است که فاصله این روز به جز روز ورود و خروج بیش از ده روز و با احتساب دو روز مذکور، بیش از دوازده روز نخواهد بود.

بودند- کس فرستاد، آنان نیز در حالی که شمشیر به خود بسته بودند حاضر شدند و پیامون حضرتش گرد آمدند و پیامبر همراهشان رهسپار مدینه شد.<sup>۱</sup> هنگامی که آن حضرت در میان «بنی سالم بن عوف» رسیدند، زمان ادای نماز جمعه فرا رسید، و پیامبر آنان را که صد تن بودند در مسجدی که در وسط وادی قرار داشت گرد آورد [و نماز جمعه گزارد].<sup>۲</sup>

### ورود به مدینه

پس از ادای نماز جمعه پیامبر ﷺ وارد مدینه شد. از آن روز به بعد «یَثْرِب» (مدینه الرسول = شهر پیامبر) نامیده شد که به اختصار «مدینه» گفته می شود. روز ورود پیامبر به مدینه روزی به یادماندنی و درخشان بود که آوای شکر و تسبیح حق از خانه ها و کوچه ها بلند بود و دختران انصار با نهایت شادی و سرور این ابیات را می خواندند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا	مِنْ تَنْبِئَاتِ الْوَدَاعِ
وَجَبَّ الشُّكْرُ عَلَيْنَا	مَا دَعَا لِيْلَهُ دَاعِ
أَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِيْنَا	جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ

(ماو تمام از «ثنية الوداع»<sup>۳</sup> بر ما پدیدار شد.

شکر و سپاس حق تا ابد، تا وقتی که بنده ای به درگاه پروردگار دعا می کند بر ما واجب شد. ای آن که در میان ما برانگیخته شده ای، امر حق را آورده ای که مطاع است و ما در برابر آن فرمانبرداریم».<sup>۴</sup>

با این که انصار از ثروت سرشار برخوردار نبودند اما هر یک از ایشان آرزو داشت که رسول خدا ﷺ در خانه او فرود آید و حضرتش از مقابل هر خانه ای که می گذشت مهار شترش را می گرفتند و می گفتند: [بر ما منت گذار که] با عِدّه و عُدّه و سلاح و پشتیبانی در

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۵، ۵۶۰.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۴ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۵.

۳- نام گردنه ای است در مدینه که در آنجا مردم با مسافران خویش وداع می کردند. مترجم

۴- «ابن قیم» می گوید که ابیات فوق پس از بازگشت پیامبر از تبوک سروده شده و کسانی که می گویند این اشعار به هنگام ورود آن حضرت به مدینه سروده شده اشتباه می کنند (زاد المعاد ج ۳ ص ۱۰) ولی دلیلی کافی بر این مطلب ارائه نکرده، اما علامه «منصورپوری» از اشارات و تصریحات صحف انبیاء بنی اسرائیل استنباط کرده که این ماجرا هنگام ورود آن حضرت به مدینه رخ داده است (رحمة للعالمین ج ۱ ص ۱۰۶) و البته این رأی در کمال قوت است؛ گرچه بعید نیست که این ابیات را در هر دو مورد خوانده باشند.

خدمتیم. لیکن رسول خدا ﷺ می فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که او [از سوی خدا] مأمور است».<sup>۱</sup>

شتر نیز همچنان رفت تا این که به موضع کنونی مسجد نبوی رسید و زانو خم کرد، اما رسول خدا ﷺ فرود نیامد تا این که دوباره برخاست و اندکی راه رفت و به این سو و آن سو نگرست سپس به جای نخستین بازگشت و زانو زد. در این هنگام، پیامبر فرود آمد. اینجا محل سکونت «بنی نجار» -دایی های پیامبر- بود و آن حضرت دوست داشت میهمان دایی های خویش باشد و بدین ترتیب آنان را گرمی بدارد. در این هنگام مردم پیرامون پیامبر شروع کردند به دعوت آن حضرت به خانه هایشان اما ابو ایوب انصاری پیش شتافت و بار و بُنه آن حضرت را گرفت و به خانه برد. پیامبر نیز فرمود: «شخص باید همراه بار و بنه اش باشد».<sup>۲</sup> «اسعد بن زراره» نیز زمام شتر آن حضرت را گرفت و نزد خود برد و شتر نزد او باقی ماند.<sup>۳</sup>

بخاری به نقل از آنس آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «خانه کدام یک از خویشان ما نزدیکتر است؟» ابو ایوب گفت: من ای رسول خدا، این سرای من است و این در خانه من. پیامبر فرمود: «پس برو برای ما جای استراحتی مهیا کن»<sup>۴</sup> ابو ایوب خطاب به پیامبر ﷺ و ابوبکر گفت: به برکت خدا برخیزید [و داخل شوید].<sup>۵</sup>

پس از چند روز همسر پیامبر سوده و دو دختر آن حضرت یعنی حضرت فاطمه و أم کلثوم و نیز اسامه بن زید و أم ایمن به مدینه رسیدند. «عبدالله بن ابی بکر» نیز خانواده ابوبکر و از جمله عائشه را همراه خود به مدینه آورد. اما دخت دیگر پیامبر «زینب» امکان مهاجرت نیافت و نزد شوهرش «أبو العاص» باقی ماند تا آن که پس از غزوة «بدر» هجرت گزید.<sup>۶</sup>

عائشه می گوید: در حالی وارد مدینه شدیم که وباخیزترین سرزمین خدا بود. و در مسیل این شهر، آبی لجن جریان داشت.

وی می گوید: چون رسول خدا ﷺ به مدینه رسید، ابوبکر و بلال بیمار شدند. من بر آن

۱- خَلُّوا سَبِيلَهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ. ۲- أَلَمْرَةُ مَعَ رَحِيلِهِ.

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۴ - ۴۹۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۵.

۴- فَأَنْطَلِقُ فَهَيْءَ لَنَا مَقِيلًا. ۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۶.

۶- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۵.

دو وارد شده و از حالشان پرسیدم و گفتم: ای پدر حالت چطور است؟ ای بلال حالت چطور است؟ عادت ابوبکر چنان بود که چون تب می کرد این شعر را می خواند:

هر روز برای هر کس در خاندانش، روزی صبح بخیر می گویند،

در حالی که مرگ از سمه پای افزایش بدو نزدیکتر است.<sup>۱</sup>

«بلال» نیز چون از تب خلاصی می یافت به آوایی حزین چنین می خواند:

ای کاش می دانستم که آیا می شود شبی را در آن وادی به سر آورم

که پیرامونم بوته «اذخر» و «جلیل» سر برآورده باشد؟

و آیا روزی به آب «مجنّه»<sup>۲</sup> وارد خواهم شد؟

و آیا دو کوهسار «شامه» و «طفیل» در برابر دیدگانم نمودار می شوند؟<sup>۳</sup>

عائشه رضی الله عنها می گوید: نزد رسول الله ﷺ آمدم و او را از [بیماری آن دو] آگاه ساختم. گفت: «خداوندا شیبۀ بن ربیعۀ و عتبۀ بن ربیعۀ و أمیة بن خلف را لعنت فرما که ما را از سرزمینمان اخراج کردند و به دیار ویاخیز دچار کردند» آنگاه گفت: «خداوندا، مدینه را همچون مکه - بلکه بیشتر - محبوب ما گردان و از بیماری ها سلامتتس بدار و در وزن و پیمانه اش برکت نه و تب و بیماری آن را به جُحفه منتقل فرما!». <sup>۴</sup>

و خداوند دعایش را مستجاب فرمود و در خواب دیدم که زنی سیه رو و آشفته سر از مدینه خارج شد و در «مهیعه» که همان «جحفه» است فرود آمد. و این همان نقل بیماری مدینه به «جحفه» بود که بدین ترتیب مهاجرین که از بدی آب و هوای مدینه در رنج بودند، آسوده شدند.

بدین ترتیب بخشی از حیات برکت خیز پیامبر پس از نبوت یعنی دوران مکی، به پایان می رسد و در صفحات آینده دوران مدنی به اختصار بیان خواهد شد. وبالله التوفیق.

۱- کُلُّ امْرِئٍ مُصَبِّحٌ فِي أَهْلِهِ وَالْمَوْتُ أَدْنَىٰ مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ

۲- مجنّه نام مکانی در مکه است. مترجم

۳- أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتَنَّ لَيْلَةً  
بِوَادِ وَ حَوْلِي إِذْجِرُّ وَ جَلِيلٌ  
وَ هَلْ أَرَدَنَّ يَوْمًا مِيَاةَ مَجَنَّةٍ  
وَ هَلْ يَبْدُونُ لِي شَامَةً وَ طَفِيلٌ

۴- فتح الباری ج ۴ ص ۱۱۹ حدیث ۱۸۸۹ و ۳۹۲۶، ۵۶۵۴، ۵۶۷۷، ۶۳۷۲ - اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «اللَّهُمَّ الْغَنِّ شَيْبَةَ بَنِ رَبِيعَةَ وَ عَتْبَةَ بَنِ رَبِيعَةَ وَ أُمَّيَةَ بَنِ خَلْفٍ كَمَا أَخْرَجُونَا مِنْ أَرْضِنَا إِلَىٰ أَرْضِ الْوَبَاءِ»، «اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَجُبْنِنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ وَ صَحِّحْهَا وَ بَارِكْ فِي صَاعِهَا وَ مَدَّهَا وَ انْقُلْ حُمَاهَا فَاجْعَلْهَا بِالْجُحْفَةِ».

بخش سوم:

دوران مدنی

مدینه منوره کانون دعوت و جهاد پیامبر اکرم ﷺ





## تمهید

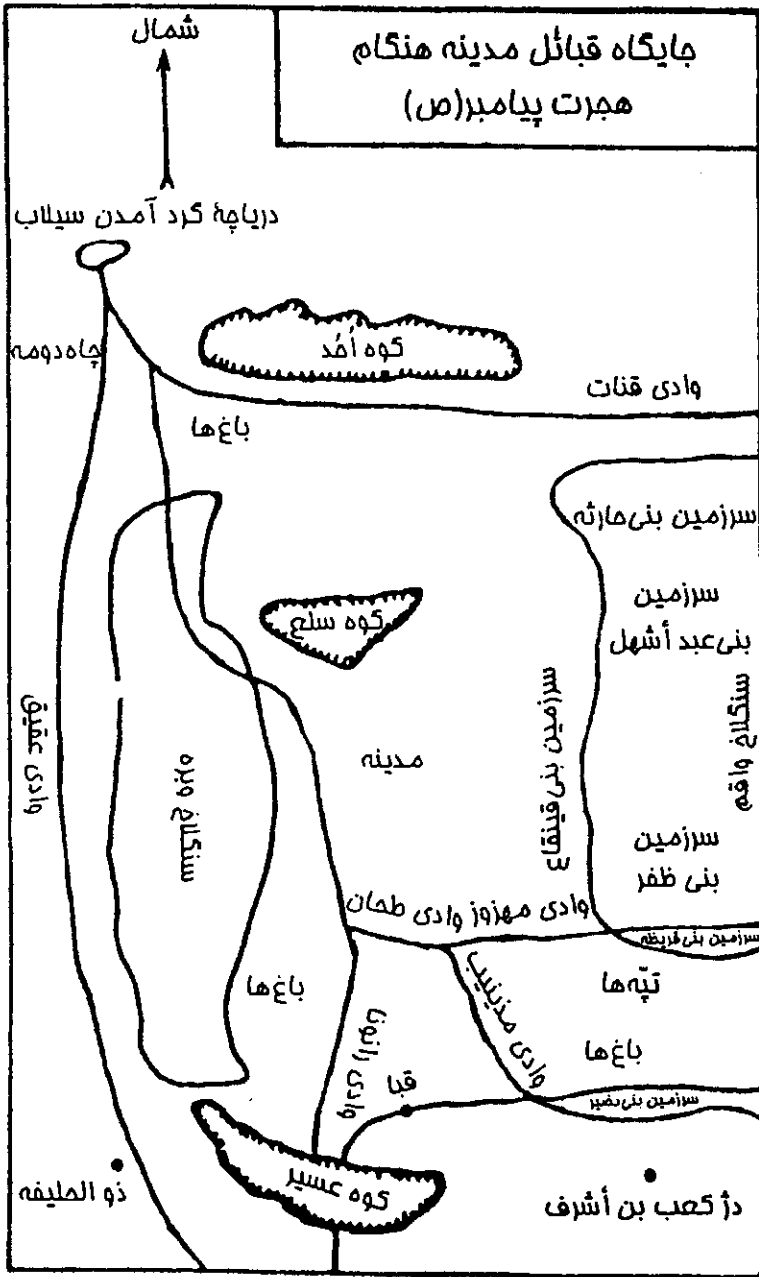
## مراحل دعوت و جهاد در عهد مدنی

### دوران مدنی را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد:

۱ - مرحله تأسیس جامعه اسلامی و توانا شدن دعوت اسلام، در این مرحله ناآرامی‌ها و فتنه‌ها و آشوبهایی از درون برانگیخته شد، دشمنان نیز به منظور نابود کردن مسلمین و برای این که دعوت اسلامی را از ریشه برآورند، از بیرون هجوم آوردند. این مرحله با غلبه مسلمین و تسلط آنان بر اوضاع، و انعقاد معاهده صلح «حدیبه» در ذی قعدة سال ششم هجرت خاتمه یافت.

۲ - مرحله مصالحه با دشمن اصلی و ایجاد فرصتی برای دعوت پادشاهان مناطق مختلف به اسلام و نابود کردن توطئه‌ها. این مرحله با فتح مکه در رمضان سال هشتم هجری پایان یافت.

۳ - مرحله پذیرش نمایندگان و داخل شدن گروه گروه مردم به دین خدا، این مرحله تارحلت پیامبر اکرم ﷺ در ربیع الاول سال یازدهم هجری ادامه می‌یابد.



نقشه شماره ۱: محل سکونت قبایل یثرب در زمان هجرت

## فصل اول:

### بنیانگذاری جامعه اسلامی

#### ساکنان مدینه و اوضاع و احوال آنان به هنگام هجرت

هجرت صرفاً به معنای رهایی و گریز از فتنه و بلا نبود، بلکه هجرت همچنان به معنای همکاری و مساعدت در برپایی اجتماعی نوین، در سرزمین امن بود. از این رو بر هر مسلمانی که توان هجرت داشت، واجب و لازم بود که در ساخت این وطن جدید سهمی گردد و در تحکیم و ارتقای آن بکوشد.

تردید نیست که پیشوا و رهبر و رهنمای قوم در ساخت این جامعه نوین، رسول خدا ﷺ بود و سررشته امور بی‌گفتگو در دست با کفایت او قرار داشت.

کسانی که پیامبر ﷺ در مدینه با آنان مواجه بود، سه دسته بودند که اوضاع هر یک نسبت به سایرین تفاوت آشکار داشت و آن حضرت با هر یک از گروهها با مسائل بسیاری روبرو بود که با مسائل دیگر گروهها متفاوت بود.

این گروهها عبارت بودند از:

(الف) اصحاب برگزیده و یاران بزرگوار نیکو کردار - که خدا از ایشان خشنود باد -

(ب) مشرکانی که از متن قبائل مدینه بودند اما هنوز ایمان نیاورده بودند.

(ج) یهود

(الف) اصحاب آن حضرت: از جمله مسائلی که پیامبر ﷺ نسبت به اصحابش با آن روبرو بود، تفاوت کامل شرایط زندگی و موقعیت آنان در مدینه، با وضعیتی است که در مکه داشتند. هر چند در مکه از وحدت کلمه و هدفی واحد برخوردار بودند اما در خانه‌هایی متعدّد و پراکنده می‌زیستند. ناتوان و خوار و مطرود بودند. چیزی در اختیارشان نبود و قدرتی

نداشتند بلکه قدرت تماماً در اختیار دشمنان دینشان بود، و در نتیجه مسلمانان نمی توانستند جامعه اسلامی نوینی بنیان نهند، اجتماعی مبتنی بر مبانی و اصولی که هیچ جامعه بشری از آن بی نیاز نیست.

از این رو ملاحظه می کنیم که سوره های مکی به تشریح اصول اسلامی و قوانینی که هر فرد به تنهایی می تواند به آنها عمل کند و نیز به تشویق بر نیکوکاری و خوبی و مکارم اخلاقی و پرهیز از رذایل و کارهای پست، اکتفا می کند.

اما در مدینه از همان ابتداء امور مسلمین در اختیار خودشان بود و کسی بر آنان تسلط نداشت و این بدان معنی بود که اینک زمان مواجهه [و تصمیم گیری] درباره مسائل گوناگون فرهنگ و آبادانی و نحوه معیشت مردم و مسائل اقتصادی و امور مربوط به سیاست و حکومت و صلح و جنگ فرارسیده و هنگام آن است که مسائل حلال و حرام و عبادت و اخلاق و دیگر امور زندگی به تفصیل برای مؤمنین تشریح شود.

یعنی برای مسلمین زمانی فرا رسیده بود که یک جامعه اسلامی تشکیل دهند که در تمامی مراحل زندگی با جامعه جاهلی تفاوت داشته و بر هر جامعه ای که در جهان بشریت پدیدار گشته، امتیاز دارد و نماینده دعوت اسلامی باشد که مسلمانان برای انتشار آن مدت ده سال با انواع رنجها و شکنجها روبرو شدند.

پُر واضح است که ممکن نیست اجتماعی در این حد و سطح، در یک روز یا یک ماه یا یک سال، سر برآورد؛ بلکه نیازمند زمانی دراز است تا در این مدت، تشریح و قانونگذاری و تربیت و فرهنگ سازی و تمرین و اجرای احکام، اندک اندک پیش رود و متکامل شود و در این مسیر خداوند ضامن تشریح و تقنین و رسول خدا ﷺ مسؤول اجرای احکام حق و هدایت مردم و تربیت و تزکیه مسلمین، براساس امور و قوانین الهی بود.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ

الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾

«اوست آن که در میان درس ناخواندگان فرستاده ای از خودشان فرستاد که آیات حق را برایشان

تلاوت کرده و آنان را پاک ساخته و کتاب و حکمت می آموزد» (الجمعه ۲/).

یاران و یاوران پیامبر نیز از دل و جان این تعالیم را پذیرفته و خود را به احکام حق می آراستند و از پذیرش آنها شادمان می شدند.

### ﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾

«و چون آیات الهی برایشان تلاوت شود ایمانشان فزونی یابد» (الانفال / ۲).

البته تفصیل تمامی این مسائل از موضوع بحث ما خارج است و از آن به قدر نیاز بسنده می‌کنیم.

اینها بزرگترین مسائلی بود که پیامبر ﷺ نسبت به مسلمین با آن مواجه بود و این جز همان هدف والا و خواسته اصیل و آرمان دعوت اسلامی و رسالت محمدی نبود، لیکن این هدف نه از آن گونه امور بود که با شتاب به دست آید بلکه امری اصیل و ریشه‌دار بود که نیاز به مهلت داشت. آری مسائلی نیز وجود داشت که راه‌حلهای سریع و حکیمانه می‌طلبید. مهمترین اینگونه مسائل تشکّل مسلمین از دو گروه اصلی بود.

۱- گروهی که در سرزمین و خانه و دارایی خویش به سر می‌بردند و دغدغه‌ای نداشتند مگر همان دلمشغولی‌های عادی یک فرد برخوردار از امنیت که در میان خانواده خویش زیست می‌کند. اینان همان انصار بودند که از گذشته‌های دور میانشان خصومتی پایدار و کینه‌ای دیرینه وجود داشت.

۲- گروه دیگر کسانی بودند که همه چیز را از کف داده و فقط خود را به مدینه رسانده بودند. اینان همان مهاجرین بودند که نه سرپناهی داشتند و نه شغلی که با آن زندگی خویش را سامان بخشند و نه مالی که با آن امرار معاش کنند. تعداد این پناهندگان کم نبود و روز به روز افزایش می‌یافت، زیرا اعلام شده بود که هر کس به خدا و پیامبرش ایمان دارد باید به مدینه هجرت‌گزیند. روشن است که مدینه نیز ثروتی وافر نداشت، از این رو توازن اقتصادی آن به هم خورد و در همین لحظات دشوار، نیروهای مخالف اسلام تقریباً روابط اقتصادی خود را با مسلمین قطع کردند که در نتیجه واردات کاهش یافت و اوضاعی سخت و ناگوار پیش آمد.

ب) مشرکان مدینه: دسته دوم مشرکانی از متن قبائل مدینه بودند که بر مسلمین تسلط نداشتند و برخی از آنان دچار تردید شده در ترک دین نیاکان، مردّد بودند و در عین حال در نهان نیز عداوتی با مسلمین نداشتند و ضدّ آنان خدعه نمی‌کردند و مدّتی چندان دراز نگذشت که اسلام آوردند و اخلاص ورزیدند.

در میان این گروه، کسانی بودند که نسبت به رسول خدا ﷺ و مسلمین کینه و عداوتی

شدید در دل داشتند، اما نمی توانستند عملاً دشمنی خود را اعمال کنند بلکه با توجه به شرائط، ناگزیر بودند به محبت و یکرنگی تظاهر کنند. در پیشاپیش اینان «عبدالله بن ابی بن سلول» قرار داشت که پس از جنگ «بُعث»، دو قبیله «أوس» و «خزرج» که پیش از آن، هیچگاه در مورد رهبری و حاکمیت کسی به توافق نمی رسیدند، برزعامت او اتفاق کرده و حتی برایش تاجی ترتیب داده بودند تا بر سرش نهاده و او را پادشاه سازند و چیزی نمانده بود که او پادشاه مدینه شود، اما ناگاه مواجه شد با حضور پیامبر اکرم ﷺ و دید که قومش او را رها کرده و به آن حضرت روی آورده اند، در نتیجه او می پنداشت که رسول الله ﷺ پادشاهی او را غصب کرده است!! از این رو نسبت به آن حضرت دشمنی شدیدی به دل گرفته بود. لیکن چون می دید که موقعیت و شرائط ایجاب نمی کند که او بر شرک خویش باقی بماند و در این صورت از بقایای عزت و احترامی که داشت و از فوائد دنیوی آن، محروم خواهد شد، از این رو پس از غزوه بدر کفر خود را پنهان داشت و خود را مسلمان خواند و به مسلمانی تظاهر کرد. البته هرگاه مجالی برای نیرنگ به رسول خدا ﷺ و مسلمین می یافت از کید و توطئه دریغ نمی کرد. یاران او -یعنی همانان که در صورت پادشاهی وی به مقامات و مناصبی دست می یافتند- نیز او را در اجرای نقشه های توطئه آمیزش یاری و پشتیبانی می کردند و چه بسا که برخی از جوانان و یا مسلمین ساده دل را نیز -بی آنکه بدانند- برای پیشبرد اهداف و اجرای نقشه های خود، مورد سوء استفاده قرار می دادند.

(ج) یهودیان در مدینه: قوم سؤم یهود بود و چنانکه پیش از این گذشت در زمان قهر و ستم آشوریان و رومی ها به جانب حجاز روی نهادند و هر چند در اصل «عبرانی» بودند ولیکن پس از استقرار در حجاز در لباس و زبان و تمدن، رنگ عربی پذیرفتند و حتی نامهایشان و اسامی قبائلشان عربی شد و میان ایشان و عربها پیوند زناشویی و خویشاوندی برقرار گردید؛ اما در عین حال تعصب نژادی خویش را حفظ کرده و کاملاً با عربها نیامیختند، بلکه به نژاد اسرائیلی خود و یهودی بودن خویش مباهات کرده و عربها را بسیار خوار می شمردند و معتقد بودند که اموال عرب بر ایشان مباح است و هرگونه که می خواستند اموال آنها را چپاول می کردند. خداوند می فرماید:

﴿وَمِنَ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمَّتْ عَلَيْهِ قَائِمًا، ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ﴾

«در میان اهل کتاب کسی هست که اگر مالی هنگفت را نزدش به امانت نهی آن را به تو باز پس دهد و از آنان کسی هست که اگر او را به دیناری امین داری، آن را به تو باز نگرداند مگر تا وقتی که بر سراو ایستاده باشی. این کار از آن روست که گفتند: درباره کتاب ناخواندگان ما را گناهی نیست» (آل عمران / ۷۵).

یهود در نشر دیانت خویش نشاط و حرارتی از خود نشان نداده و بضاعت دینی آنان عبارت بود از فال‌بینی و جادوگری و تعویذ و افسون و امثال آن، با این حال خود را اصحاب علم و فضیلت و شایان رهبری روحانی می‌پنداشتند.

این قوم در امور اقتصادی و کسب و معیشت، مهارت فراوان داشتند و تجارت حبوبات و خرما و شراب و منسوجات در اختیارشان بود و پارچه و حبوبات و شراب وارد کرده و خرما صادر می‌کردند، البته به کارهای دیگر نیز می‌پرداختند. در معاملات خود از عموم عربها چند برابر سود گرفته (کالای خود را گران می‌فروختند) و به این کار بسنده نکرده بلکه بسیار به رباخواری می‌پرداختند. به بزرگان و سروران عرب وامهای سنگین می‌دادند تا آن را بیهوده به پای شعرا بریزند و در عوض از جانب آنان مدح شده و در میان مردم حُسن شهرت کسب کنند و در ازای وام خویش ابتدا زمین و زراعت و باغهای این بزرگان را گرو گرفته و پس از چند سال مالک آن می‌شدند!! اینان در دسیسه‌چینی و توطئه و بیرحمی و فساد ید طولاً داشته و پیوسته تخم دشمنی و کینه در میان قبائل عرب همجوار می‌کاشتند و به شیوه‌ای پنهان، بی‌آن که قبائل مذکور دریابند، برخی را علیه برخی دیگر برمی‌انگیختند. بدین ترتیب قبائل در جنگها یکدیگر را می‌کوبیدند و به محض آن که آتش جنگ رو به خاموشی می‌رفت، سرانگشتان یهود به کار افتاده و آتش جنگ را بار دیگر می‌افروخت، آنگاه کناره گرفته نتیجه تشویق و فریبکاری خویش را نظاره می‌کردند و از کشتار و ویرانی که در میان عربهای بینوا به بار می‌آمد، لذت می‌بردند. همچنین آنها را با وامهای ربوی گزاف پشتیبانی می‌کردند تا از کمبود امکانات مادی، از جنگ باز نایستند!! و با این حيله به دو فایده دست می‌یافتند: نخست آن که موجودیت یهودی خود را حفظ

می کردند، دیگر آن که بازار ربا را رونق بخشیده و می توانستند چند برابر سود گرفته و به ثروتهای کلان دست یابند.

در «یثرب» سه قبیله مشهور یهود زندگی می کردند:

۱- بنی قینقاع که همپیمان «خزرج» بوده و داخل مدینه می زیستند.

۲- بنی نضیر که همپیمان «خزرج» بوده و در حومه مدینه می زیستند.

۳- بنی فزیره که همپیمان «اوس» بوده و در حومه مدینه می زیستند.

همین قبائل بودند که از گذشته های دور آتش جنگ را در میان «اوس» و «خزرج» می افروختند و در جنگ «بعاث» نیز هر یک از قبائل مذکور همراه همپیمانان عرب خویش شرکت جستند.

طبعاً انتظار نمی رفت که یهود، اسلام را جز به دیده کینه و نفرت بنگرد، زیرا پیامبر از نژاد آنان نبود تا دغدغه تعصب نژادی که بر روح و عقلشان چیره بود، آرام گیرد. علاوه بر این دعوت اسلام نیز دعوتی صالح و راستین بود که دلهای پراکنده را الفت می بخشید و آتش دشمنی و کینه توزی را فرو می نشاند و مردم را به پایبندی بر امانت داری در همه کارها و مقید بودن به خوردن مال حلال فرا می خواند. اینها همه نمایانگر آن بود که قبائل عرب یثرب به زودی با یکدیگر الفت خواهند گرفت و خواه و ناخواه از چنگال یهود رها می شوند و رونق تجارتشان روبه رکود می نهد و از اموال فراوان ربوی که آسیاب ثروشان را می چرخاند، محروم گشته و چه بسا قبائل مذکور به خود آیند و به حساب اموال ربوی که یهود تا آن زمان اخذ می کرد، رسیدگی کرده و در صدد برآیند زمین ها و باغهایی را که به عنوان ربا از کف داده اند، بازستانند.

یهود از زمانی که دریافت اسلام در تلاش است تا در «یثرب» استقرار یابد، تمامی این احتمالات را محاسبه کرده بود. از این رواز هنگامی که پیامبر وارد مدینه شد، دشمنی و کینه شدیدی علیه اسلام و رسول خدا ﷺ به دل گرفتند، هر چند تا مدتی جسارت اظهار آن را نیافتند.

کینه توزی یهود از روایتی که ابن اسحاق از اُمّ المؤمنین صفیه رضی الله عنها نقل کرده، آشکار می شود. ابن اسحاق می گوید از «صفیه بنت حُیّ بن اخطب» روایت شده که گفت: پدر و عمویم «ابو یاسر» مرا از همه فرزندان شان بیشتر دوست می داشتند، و هرگز آنان را با



فرزندی از فرزندانشان ندیدم، مگر این که [با دیدن من] مرا به جای او در آغوش می گرفتند. چون رسول خدا ﷺ به مدینه رسید و در منطقه [بنی] عمرو بن عوف در «قُباء» فرود آمد، پدر و عمویم «ابو یاسر» صبح زود و پیش از سپیده دم خارج شدند و هنگام غروب همچون گذشته نزدشان شتافتم، لیکن به خدا از اندوهی که در دل داشتند هیچ یک به من اعتنایی نکرد و شنیدم عمویم از پدرم می پرسید: آیا او هموست؟ پدرم گفت: به خدا سوگند آری. گفت: آیا او را می شناسی و در این مورد اطمینان داری؟ گفت: آری. گفت: نسبت به او چه در دل داری؟ گفت: به خدا تا زنده ام دشمنی او را به دل خواهم داشت!<sup>۱</sup> همچنین روایتی که «بخاری» از اسلام آوردن «عبدالله بن سلام» آورده، گواه همین مطلب است. او از بزرگان دانشور و احبار یهود بود. وی چون از حضور رسول خدا ﷺ در مدینه و فرود آمدن حضرت در قبیله «بنی نجار» آگاه شد، شتابان به خدمت پیامبر آمد و سؤالاتی کرد که پاسخش را جز پیامبر نمی داند و چون جوابهای آن حضرت را شنید، بلافاصله ایمان آورد، آنگاه گفت: یهود در بهتان و افتراء ید طولا دارند، اگر پیش از آن که درباره من از ایشان پرسش فرمایی، از اسلام آوردنم آگاه شوند، در پیشگاهت به من تهمت و افتراء خواهند بست. از این رو پیامبر ﷺ کس به نزدشان فرستاد، آنان نیز حاضر شدند. عبدالله بن سلام در [جایی از] خانه پنهان شد. آنگاه پیامبر به یهودیان فرمود: «عبدالله بن سلام در میانتان چگونه مردی است؟».<sup>۲</sup> گفتند: داناترین ما و فرزند داناترین ماست و برترین ما و فرزند برترین ماست [در روایتی دیگر: گفتند سرور ما و فرزند سرور ماست و در لفظی دیگر: گفتند: نیکوی ما و فرزند نیکوی ماست و بهترین ما و فرزند بهترین ماست] پیامبر فرمود: «چه می گوید اگر عبدالله بن سلام اسلام آورد؟»<sup>۳</sup> دو یا سه بار گفتند: خدایش از این کار در امان بدارد!! در این هنگام «عبدالله» از نهانگاه خویش برآمد و گفت: أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله. گفتند: او بدترین ما و فرزند بدترین ماست و او را ناسزا گفتند. در روایتی دیگر [عبدالله به آنان] گفت: ای گروه یهود، از خدا پروا کنید، سوگند به خدایی که جز او معبودی حق نیست، شما خود می دانید که او فرستاده خداست و حق و حقیقت با خود آورده است. در پاسخش گفتند: دروغ

۲- أیُّ رَجُلٍ فِیْكُمْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ؟

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۵۱۸ و ۵۱۹.

۳- أفرأیتم إن أسلمَ عبدُ اللهِ؟

می‌گویی!!<sup>۱</sup>

این نخستین تجربه پیامبر از یهود در نخستین روز ورودش به مدینه بود. شرایط و مسائل داخلی که پیامبر هنگام وصول به مدینه با آن مواجه گشت چنین بود که دیدیم. اما به لحاظ خارجی، مدینه در محاصره کسانی قرار داشت که بر آیین قریش بودند. قریش نیز سرسخت‌ترین دشمن اسلام و مسلمین بود که در طول ده سال -یعنی زمانی که مسلمانان تحت تسلط آنان بودند- تمامی وسائل ارباب و تهدید و فشار و شکنجه و تحریم و گرسنه نگهداشتن مسلمین را آزمود، انواع آزار و بدگویی را به کار گرفت و جنگ روانی کوبنده‌ای را همراه با تبلیغات وسیع علیه مسلمین سامان داد و چون مسلمانان به مدینه هجرت کردند، زمین و خانه‌ها و اموالشان را در مکه مصادره کرد و از عزیمت همسران و فرزندان مهاجرین که قصد پیوستن به هجرت‌گرایان را داشتند ممانعت کرد و کسانی را که بر ایشان دست یافت، حبس و شکنجه کرد. به این نیز بسنده ننمود بلکه برای قتل صاحب دعوت و از میان برداشتن او و دعوتش توطئه چید و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نورزید. با توجه به این که قریش به عنوان ساکنین حرم و مجاورین بیت‌الله و خادمان و پرده‌داران آن، در میان عرب از امتیاز رهبری دنیوی و زعامت دینی برخوردار بودند، بسیار طبیعی می‌نمود که حتی پس از این که مسلمین نجات یافته، در سرزمینی که پانصد کیلومتر از آنان فاصله داشت سکنی گزیدند باز هم از تلاش سیاسی و نظامی دست برنداشت و مشرکین جزیره العرب را بر ضد مردم مدینه برانگیخت و خود عهده‌دار رهبری این مبارزه شد و کار بدانجا رسید که مدینه از همه سو در انتظار خطر بود و تقریباً در تحریم و محاصره اقتصادی شدیدی بسر می‌برد که سبب تقلیل واردات مدینه گردید، در حالی که روز به روز تعداد پناهندگان فزونی می‌گرفت. بدین ترتیب میان مسلمین در وطن جدیدشان از یک سو و ستمگران مکی و همدینان آنها از دیگر سو، وضعیتی جنگی برقرار شده بود!

در این وضعیتی مسلمین مُحِقّ بودند همچنانکه این ستمگران اموالشان را مصادره کرده بودند، آنان نیز اموال مکّیان را مصادره کنند و صدماتشان را با آسیبی مشابه تلافی کرده و همانگونه که آنان در مسیر زندگی مسلمین مانع تراشی می‌کردند؛ موانعی در برابرشان بگذارند. در یک کلام ناگزیر بودند هر سنگشان را به کلوخی پاسخ گویند تا راهی به نابودی

مسلمین نیابند و آنان را ریشه کن نسازند.

این بود مسائل و مشکلات خارجی ای که پیامبر پس از وصول به مدینه با آنها روبرو بود و می‌بایست آنها را به صورتی حکیمانه مرتفع سازد و از این آزمون سرفراز برون آید. رسول خدا ﷺ به توفیق الهی و تأیید ربّانی به نیکوترین وجه به حلّ مشکلات پرداخت و ضمن اقدام به تزکیه نفس و تربیت مردم و تعلیم کتاب و حکمت، با هر یک از این اقوام، با رأفت و رحمت و یا شدّت و زحمت که شایسته بود رفتار فرمود - و تردید نیست که در کردار آن حضرت تزکیه و تعلیم و رأفت و رحمت بر خشونت و شدّت عمل غالب بود - تا این که در طی چند سال مسلمین قدرت یافتند و کارها بر وفق مراد آمد. و خواننده مشروح این موضوع را در صفحات آینده به روشنی ملاحظه خواهد کرد.

### بنای مسجد النبی

پیش از این گفتیم که رسول اکرم ﷺ روز جمعه ۱۲ ربیع الاول سال یکم هجری مطابق ۲۷ سپتامبر ۶۲۲ م. وارد مدینه شد و در میان «بنی نجار» در زمینی مقابل خانه «ابو ایوب انصاری» ﷺ فرود آمد و فرمود: «اگر خدا بخواهد اینجا منزل و جایگاه است»<sup>۱</sup> سپس [موقتاً] در خانه «ابو ایوب» رحل اقامت افکند.

پس از این، نخستین گامی که پیامبر ﷺ برداشت ساخت مسجد نبوی،، بود. آن حضرت مکان این مسجد را همان جایی برگزید که شترش در آنجا زانو بر زمین نهاده بود. پیامبر زمین مسجد را از دو پسر یتیم که مالک آن بودند خریداری فرمود و خود نیز در ساختن آن سهیم شده و خشت و سنگ حمل کرده و می‌فرمود:

خدا یا زندگی راستین جز زندگی آخرت نیست      پس انصار و مهاجران را پیامرز<sup>۲</sup>

و نیز می‌فرمود:

این بارها نیک و ارجمند است نه بارهای خیر      پروردگارا این نیکوتر و پاکیزه‌تر است<sup>۳</sup>

۱- ها هُنَا الْمُنْتَرَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

۲- اللَّهُمَّ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَ الْمُهَاجِرَةِ

۳- هَذَا الْجَمَالَ لَا جَمَالَ خَيْرٍ هَذَا أَبْرَزُ رَبَّنَا وَ أَطْهَرُ

این کار پیامبر [که خود نیز در کار بنای مسجد مشارکت فرمود] بر نشاط و شادابی یاران پیامبر ﷺ می افزود، چنانکه یکی از ایشان می گفت:

گر بنشینیم و بتکریم که پیغمبر به کار است بی شبهه این کار ما کاری بی بنیاد و نادرست است<sup>۱</sup>

در زمین مذکور گورهای مشرکین و ویرانه‌ها و درختان خرما و یک درخت غَرْقَد<sup>۲</sup> قرار داشت. پیامبر فرمود که گور مشرکین، نبش شود و از آنجا دور و ویرانه‌ها هموار گردند و درختان خرما و درخت «غرقد» را قطع کرده و در جانب قبله مسجد قرار دهند. و قبله در آن هنگام به سوی بیت المقدس بود. دو بازوی در ورودی مسجد از سنگ و دیوارها از خشت و گل و سقف از شاخه‌های بی برگ خرما و ستونها از تنه درخت خرما ساخته شد و کف مسجد از ریک نرم و درشت پوشیده شد. برای مسجد سه در نهاده شد، طول مسجد از قبله تا انتها صد ذراع و عرض آن نیز همین اندازه و یا اندکی کمتر بود و بنیاد آن تقریباً نزدیک به سه ذراع بود. در کنار مسجد، خانه‌هایی (= حجره‌هایی) از سنگ و خشت ساخته و سقفشان از شاخه و تنه درخت خرما پوشیده شد. این حجره‌ها از آن همسران پیامبر بود. آن حضرت پس از تکمیل شدن حجره‌ها، از خانه «ابو ایوب» بدانجا نقل مکان فرمود.<sup>۳</sup>

مسجد صرفاً مکان ادای نماز نبود بلکه دانشگاهی بود که مسلمانان در آن تعالیم اسلامی و رهنمایی‌های آن را فرا می‌گرفتند و انجمنی بود که در آن، اعضای قبائل مختلفی که بر اثر انگیزه‌های عصر جاهلیت و جنگهای آن دوران، با یکدیگر خصومت داشتند، الفت و پیوند می‌یافتند. مسجد پایگاهی بود برای اداره کارها و گسترش فعالیتها و مجلسی بود برای جلسات مشورتی و اجرایی و علاوه بر اینها سرپناهی بود که شمار بسیاری از فقرا و مهاجرین و پناهندگانی که در این سرزمین، خانه و مال و خانواده نداشتند، در آنجا به سر می‌بردند.

در اوئل هجرت اذان تشریح شد. همان نغمه روح افزار و گلبنانگ دل‌انگیزی که در آفاق طنین انداز می‌شود و هر روز پنج بار یادآور می‌شود که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (= هیچ معبودی به جز

۱- لَيْزُ قَعْدَنَا وَ النَّبِيُّ يَعْمَلُ لَدَاكَ مِمَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ

۲- «غرقد» درخت خاردار است. مترجم

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۷۱، ۵۵۵، ۵۶۰- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۶.

الله، حق نیست) و محمد فرستاده خداست. بانگی که در عالم وجود، بزرگی و کبریا را جُز از خدا، از هر موجودی نفی می‌کند و هر آیینی را، جز آیینی که بنده اش محمد آورده است، کنار می‌نهد.

چگونگی اذان را یکی از نیکان صحابه موسوم به «عبدالله بن زید بن عبدربه» رضی الله عنه در خواب دید و رؤیای او با خوابی که عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز دیده بود موافق در آمد و عمل پیامبر اکرم نیز خواب آن دورا تأیید کرد.<sup>۱</sup>  
این ماجرا در کتب سنت و سیره به صورت کامل مذکور است.<sup>۲</sup>

### پیمان برادری میان مسلمانان

علاوه بر بنای مسجد، به عنوان مرکزی برای گردهمایی و همبستگی، پیامبر به کاری دیگر نیز اقدام فرمود که از عالی‌ترین اموری است که تاریخ تاکنون ثبت کرده است. این کار سترگ، بستن پیمان برادری میان مهاجرین و انصار بود. «ابن قیم» می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در سرای «انس بن مالک» میان نود تن که نیمی از مهاجرین و نیمی از انصار بودند، پیمان برادری بست تا یکدیگر را یاری کرده و پس از مرگ به جای اقارب نسبی از یکدیگر میراث برند. این حکم تا غزوه بدر ادامه یافت و در این هنگام آیه شریفه

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾

«خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند» (الانفال / ۷۵)

نازل گردید و اثر بردن خویشاوندان را تثبیت کرده و به جای خود بازگرداند و توارث ناشی از عقد اخوت را کنار نهاد.

برخی گفته‌اند که پیامبر برای بار دوم میان مهاجرین عقد اخوت بست، اما رای مبرهن

۱- وحی نبوی بر رؤیای صادقه صحابه پیشی گرفت و تشریح اذان متکی به رؤیا نبود. «ابن هشام» می‌نویسد: فَذَهَبَ عُمَرُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِخَبْرِهِ بِالَّذِي رَأَىٰ وَ قَدْ جَاءَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْوَحْيَ بِذَلِكَ فَمَارَعَ عُمَرَ إِلَّا بِلَالٍ يُؤَدِّنُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ أَخْبَرَهُ بِذَلِكَ: قَدْ سَبَقَكَ بِذَلِكَ الْوَحْيُ = عمر رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا آن حضرت را از رؤیایی که دیده بود، آگاه سازد اما وحی [پیش از آمدن او حکم اذان را] آورده بود و عمر باشگفتی دید که بلال رضی الله عنه اذان می‌گوید! هنگامی که عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از رؤیای خویش آگاه ساخت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وحی با آوردن اذان بر تو پیشی گرفت. (السیره النبویه، طبع مصر ۱۳۷۵ هـ، ج ۱ ص ۵۰۹).

۲- ترمذی آن را روایت کرده. ر.ک: کتاب الصلاة، باب بدء الاذان ج ۱ ص ۳۵۸ و ۳۵۹ حدیث ۱۸۹، ابو داوود و احمد بن حنبل و سایرین نیز روایت کرده‌اند. [همچنین ر.ک: «بلوغ المرام» ابن حجر عسقلانی ص ۱۵].

همان قول نخست است؛ زیرا مهاجرین با وجود اخوت اسلامی و پیوند هموطنی و ارتباط نسبی که با یکدیگر داشتند، از عقد اخوت نسبت به یکدیگر بی نیاز بودند، در حالی که با انصار چنین پیوندی نداشتند.<sup>۱</sup>

[به قول استاد محمد غزالی<sup>۲</sup>] این اخوت به معنای آن بود که تعصبات جاهلی ذوب شود و امتیازات ناشی از نَسَب و رنگ و وطن، فروریزد و پیوند و همبستگی جز براساس اسلام نباشد.

با این اخوت احساسات و عواطف ایثارگرانه و غمگساری و همدلی و مؤانست و نیکوکاری به هم آمیخت و جامعه نوین اسلامی را از والاترین و شگفت‌انگیزترین نمونه‌ها سرشار ساخت.

بخاری آورده است که: چون مهاجرین به مدینه آمدند، پیامبر ﷺ میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع عقد برادری بست. «سعد» به «عبدالرحمن» گفت: من غنی‌ترین فرد انصارم، دارایم را به دو نیم می‌کنم. دو همسر نیز دارم. بنگر کدام یک در نظرت پسندیده‌تر آید، او را نام ببر تا او را طلاق دهم. چون عده‌اش بسر آمد، او را به نکاح خویش در آور. «عبدالرحمن» پاسخ داد: خداوند در خانواده و مالت برکت نهد، بگو که بازاریان کجاست؟ او را به بازار «بنی قینقاع» رهنمایی کردند، چندی نگذشت که وی مقداری کشک و روغن فراهم آورد و تجارت خویش را پی گرفت، تا این که زمانی رسید که چون به [خدمت رسول اکرم ﷺ] آمد نشانه زردی [زعفران] (که از نشانه‌های رفاه است) در او پدیدار بود. پیامبر ﷺ از او پرسید: [از احوالت] چه خبر؟ عرض کرد: ازدواج کرده‌ام. فرمود: چقدر مهرش قرار داده‌ای. گفت: هسته‌ای زرین.<sup>۳</sup>

همچنین از «ابوهریره» روایت شده که گفت: انصار به پیامبر ﷺ گفتند: نخلستان را میان ما و برادران ما تقسیم فرما. حضرتش فرمود: خیر. گفتند: پس در مراقبت از آن همکاری کنید، شما را در ثمره آن شریک می‌سازیم. مهاجریم گفتند: شنیدیم و فرمان بردیم.<sup>۴</sup>

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۶. ۲- وی مؤلف «فقه السیره» است. مترجم

۳- در آن روزگار بهای هسته‌ای زرین، پنج درهم و برخی نیز گفته‌اند بهای آن ربع دینار بوده است. بنگرید به صحیح بخاری، باب اخاء النبی ﷺ بین المهاجرین و الانصار ج ۱ ص ۵۵۳.

۴- صحیح بخاری، باب اذا قال اکفنی مؤنه النخل ... الخ همچنین فتح الباری ج ۴ ص ۳۳۷ حدیث ۲۰۴۹ و نیز احادیث (۲۲۹۳، ۳۷۸۱، ۳۹۷۳، ۵۰۷۲، ۵۱۴۸، ۵۱۵۳، ۵۱۵۵، ۵۱۶۷، ۶۰۸۲، ۶۲۸۳). ماجرای عقد اخوت در صحیح مسلم، حدیث ۲۵۲۹ و سنن ابو داود حدیث ۲۹۲۶ و الادب المفرد حدیث ۵۶۱ و مسند ابی یعلی ج ۴ ص

این نمونه‌ها، گویای صمیمیت بسیاری است که انصار نسبت به برادران مهاجر خویش داشته‌اند و می‌رساند که چه فداکاری و ایثار و محبت و یکرنگی در دلشان موج می‌زند، همچنین بیانگر قدرشناسی شایان مهاجرین از این عواطف است و این که از این ایثار سوء استفاده نکرده و جز به قدر ضرورت از آن بهره نگرفتند.

بی شبهه پیمان برادری در میان مؤمنین، چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم، حکمتی ممتاز و سیاستی حکیمانه و راه‌حلی سنجیده برای مشکلاتی بود که مسلمین با آن روبرو بودند.

### پیمان‌نامه همبستگی اسلامی<sup>۱</sup>

همانگونه که رسول اکرم ﷺ به عقد اخوت در میان مسلمین اقدام نمود، معاهده دیگری نیز منعقد فرمود که کینه‌توزیهای موروث از جاهلیت و انگیزه‌ها و علائق ظالمانه قبیله‌ای را از میان برداشت و بدین ترتیب توانست وحدت اسلامی فراگیری ایجاد کند. فشرده مواد این معاهده چنین است:

این [عهده‌نامه] مکتوبی است از محمد پیامبر، میان مؤمنین و مسلمانان از قریش و یثرب و هر که بدیشان بپیوندد و همراهشان جهاد کند:

۱- آنان یک امت مستقل غیر از مردم [نامسلمان] به شمار می‌روند.

۲- مهاجرین قریش همچون دوران پیشین، دیه (= خونبها) یکدیگر را می‌پردازند و در میان

۳۶۶ و سایر کتب آمده است.

۱- انعقاد این پیمان لازمه یکی از مراحل انتقالی است که امت‌ها در مسیر ایجاد شدن و تشکل یافتن و پیش از وصول به بلوغ و کمال، می‌پیمایند تا تدریجاً از وضعیت قبائلی که غالباً جدا از هم و با یکدیگر در حال تنازع‌اند، خارج شده و به سوی وحدت و همبستگی اسلامی سیر کنند و تعصبات جاهلی در حرارت اخوت دینی ذوب شود. اما هنگامی که امت شکل نهایی به خود پذیرفت و مراحل اولیه را پشت سر نهاد و اصول اخوت دینی در میان افراد جامعه استقرار و استحکام یافت اصول مذکور، خود موجود وحدت و موجب حقوقی برای آحاد امت خواهد شد و دیگر زمینه‌ای برای تفوق و تشت باقی نخواهد ماند تا به پیمانی میان افراد مسلمان نیاز باشد، بدین سبب است که رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا حِلْفَ فِي الْإِسْلَامِ، وَ أَيْمًا حَلْفَ كَانْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ لَمْ يَزِدْهُ إِلَّا سَلْمًا إِلَّا شِدَّةً = هیچ پیمانی در اسلام نیست و هر پیمانی که در جاهلیت بوده، اسلام جز شدیدتر از آن را نیاورده است» (صحیح مسلم، فضائل الصحابه، باب المؤاخاه) اما قبل از تشکل جامعه و در مرحله انتقال، انعقاد پیمان البته امری مطلوب و لازم است. به انس بن مالک<sup>۲</sup> گفته شد: آیا تو را خبر رسیده که پیامبر ﷺ فرمود: «هیچ پیمانی در اسلام نیست»؟ گفت: پیامبر در خانه‌ام میان قریش و انصار، پیمان بست. (صحیح بخاری، الکفاله، حدیث ۲۲۹۴، ۶۰۸۳، ۷۳۴۰) همچنین بنگرید به: صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۹۶۰ - حدیث ۲۵۲۹ - سنن ابی داوود حدیث ۲۹۲۶ - الادب المفرد، حدیث ۵۶۱ - مسند ابی یعلی ج ۴ ص ۳۶۶.

مؤمنان، فدیة رهایی اسیر خویش را به نحوی پسندیده و منصفانه پرداخت می‌کنند و هر طائفه از آنان، اسیر خویش را در میان مؤمنین به نحوی پسندیده و منصفانه با پرداخت فدیة رهایی می‌بخشد.

۳- مؤمنین در میان خویش، مؤمن نیازمند را رها نمی‌کنند، بلکه در پرداخت فدیة و یا دیة او به گونه‌ای پسندیده همکاری می‌کنند.

۴- مؤمنین پرهیزگار همگی بر ضد کسی که به ایشان تجاوز کرده و یا ظالمانه چیزی از ایشان بطلبد و یا گناه و تجاوز و فساد در میانشان پدید آورد، همدست و متحداند.  
۵- آنان همگی علیه او همدست و متحداند، گرچه فرد ستمگر فرزند یکی از خودشان باشد.

۶- هیچ مؤمنی، مؤمنی را در ازای کافری نمی‌کشد.

۷- و هیچ کافری را در برابر مؤمن یاری نمی‌کند.

۸- پیمان و عقد خداوند یکی است و ناتوان‌ترین مسلمان، می‌تواند هر که را بخواهد پناه دهد.

۹- یهودیانی که با ما [همپیمانی و] همراهی می‌کنند، یاری و کمکشان بر ما لازم است [و آنان همسان مسلمانانند] نه بر آنان ستم شود و نه بر ضد ایشان با کسی همکاری می‌شود.

۱۰- صلح مسلمین یکی است و هیچ مسلمانی در جهاد فی سبیل الله، نمی‌تواند بدون نظر مسلمان دیگر، صلح نماید، مگر براساس برابری و عدالت در میانشان.

۱۱- مؤمنین به سبب خونی که از ایشان در راه خدا می‌ریزد، همه به یکدیگر وابسته‌اند.

۱۲- هیچ مشرکی نمی‌تواند فردی قریشی و یا مالش را پناه دهد و نیز نمی‌تواند فرد مسلمانی را از این کار منع کند.

۱۳- اگر کسی مسلمانی را به قتل رساند و این امر اثبات شود، وی در برابر مقتول قصاص می‌شود، مگر آن که رضایت اولیای دم را جلب نماید.

۱۴- همچنین مؤمنین همگی علیه او خواهند بود و جز اقدام علیه او بر آنان جایز نیست.

۱۵- روانیست که مؤمن فرد بدعت‌گذار و گناهکاری را یاری کند و پناه دهد، زیرا کسی که چنین کند روز رستاخیز لعنت و خشم حق بر او خواهد بود و بدل و فدیة‌ای در برابر آن،



پذیرفته نخواهد شد.

۱۶- در هر چه اختلاف کنید، بازگشت آن به خداست و به محمد<sup>۹</sup>.

### اثرگذاری معنویت در جامعه

با این شیوه حکیمانه و با این هشیاری و دوراندیشی، رسول خدا ﷺ پایه‌های جامعه نوین را استوار فرمود. این حکمتها به صورت ظاهر کلامی بیش نبود اما در واقع این پدیده حاصل معانی و صفاتی بود که صحابه بزرگوار، بر اثر مصاحبت با پیامبر ﷺ از آن برخوردار شده بودند، زیرا رسول خدا ﷺ آنان را به تعلّم و تربیت پذیری و تزکیه نفس ملزم فرموده و به مکارم اخلاق تشویق نموده و ادب و دوستی و برادری و بزرگواری و شرف و عبادت و اطاعت حقّ می‌آموخت.

مردی از آن حضرت پرسید: کدام اسلام بهتر است؟ (در اسلام کدام عمل بهتر است؟) فرمود: «این که [نیازمندی] را طعام دهی و بر هر که می‌شناسی و نمی‌شناسی سلام گویی».<sup>۲</sup>

عبدالله بن سلام می‌گوید چون پیامبر ﷺ به مدینه رسید، آدمم و به چهره‌اش چشم دوختم و دانستم که سیمایش، سیمای فردی دروغگو نیست. از نخستین سخنان او، این بود که می‌فرمود:

«ای مردم، آشکارا و رسا سلام گوئید و [نیازمندان را] طعام دهید و پیوند خویشاوندی را مراعات کنید و شب هنگام که مردم خوابیده‌اند نماز گزارید، تا به سلامت به بهشت در آئید».<sup>۳</sup>

و می‌فرمود: «کسی که همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد، وارد بهشت نخواهد شد».<sup>۴</sup>

و می‌فرمود: «کسی مسلمان به شمار آید که مسلمین از زبان و دستش در امان باشند».<sup>۵</sup>

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۵۰۲ و ۵۰۳.

۲- تُطْعِمُ الطَّعَامَ وَ تَقْرِيءُ السَّلَامَ عَلَيَّ مَنْ عَرَفْتِ وَ مَنْ لَمْ تَعْرِفِ - صحیح بخاری ج ۱ ص ۶، ۹.

۳- يَا أَيُّهَا النَّاسُ، أَفْشُوا السَّلَامَ وَ أَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَ صَلُّوا الْأَرْحَامَ وَ صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامُ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ. این حدیث را ترمذی و ابن ماجه و دارمی روایت کرده‌اند. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۶۸.

۴- لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ لَا يَأْمُرُ جَارَهُ بِوَأْتِئَةٍ - مسلم آن را روایت کرده. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.

۵- ۶- الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ - لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ. ر.ک: صحیح

بخاری ج ۱ ص ۶.

و می فرمود: «هیچ یک از شما ایمان نیاورده است مگر آنچه را برای خود می پسندد برای برادر مؤمنش نیز پسندد».<sup>۱</sup>

و می فرمود: «مؤمنان همچون یک مرداند که اگر چشمش به درد آید، تمام وجودش به درد می آید و اگر سرش به درد آید، تمام وجودش به درد می آید».<sup>۲</sup>

و می فرمود: «مؤمن نسبت به مؤمن همچون بنایی است که بخشی از آن بخش دیگر را محکم می سازد».<sup>۳</sup>

و می فرمود: «ای بندگان خدا با یکدیگر کینه توزی نکنید و به یکدیگر حسد نورزید و به همدیگر پشت نکنید و با هم برادر باشید و روا نیست که مسلمان بیش از سه روز با برادر مسلمانش ترک مراوده کند».<sup>۴</sup>

و می فرمود: «مسلمان برادر مسلمان است به او ستم نکرده و او را به دشمن تسلیم نمی کند. و کسی که نیاز برادر مسلمانش را برآورده سازد، خداوند نیز حاجت او را برآورد و کسی که مشکل مسلمانی را بگشاید، خداوند مشکلی از مشکلات روز قیامت او را می گشاید و آن که [عیب] مسلمانی را بپوشاند خداوند [عیب] او را در روز رستاخیز می پوشاند».<sup>۵</sup>

و می فرمود: «بر آنان که در زمین اند رحم کنید تا آن که در آسمان است بر شما رحمت آورَد».<sup>۶</sup>

و می فرمود: «مؤمن نیست کسی که خود سیر می خورد و همسایه اش در کنار او گرسنه است».<sup>۷</sup>

۲- الْمُؤْمِنُونَ كَرِبُلٌ وَاحِدٌ، إِنْ اِشْتَكَى عَيْنُهُ اِشْتَكَى كُلُّهُ وَ إِنْ اِشْتَكَى رَأْسُهُ اِشْتَكَى كُلُّهُ. این حدیث را مسلم روایت کرده. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.

۳- الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبَيْتِ بِشِدَّةِ بَعْضِهِ بَعْضًا. حدیثی متفق علیه است. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.

۴- لَا تَبَاغَضُوا وَلَا تَحَاذَرُوا وَلَا تَدَابَرُوا وَ كُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا. وَ لَا يَجِلُّ لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ. صحیح بخاری ج ۲ ص ۸۹۶.

۵- الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ، لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَنْظِمُهُ وَ مَنْ كَانَ فِي حَاجَةِ أَخِيهِ كَانَ اللَّهُ فِي حَاجَتِهِ وَ مَنْ فَرَّخَ عَنِ مُسْلِمٍ كَرْبَةً فَرَّخَ اللَّهُ عَنْهُ كَرْبَةً مِنْ كُرْبَاتِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ مَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا سَتَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. حدیثی متفق علیه است. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.

۶- اِرْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمَكُم مَن فِي السَّمَاءِ. سنن ابوداود ج ۲ ص ۳۳۵. جامع ترمذی ج ۲ ص ۱۴.

۷- لَيْسَ الْمُؤْمِنُ بِالَّذِي يَسْتَعِجُ وَ جَارُهُ جَانِعٌ إِلَى جَانِبِهِ. بیهقی آن را در شعب الایمان روایت کرده. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۴۲۴.

و می فرمود: «دشنام دادن به مسلمان، خروج از طاعت حق است و جنگ با او کفر شمرده می شود».<sup>۱</sup>

آن حضرت دور کردن آنچه را که در راه، سبب آزار رهگذران می شود، صدقه دانسته و آن را شاخه‌ای از شاخه‌های ایمان به شمار می آورد.<sup>۲</sup> همچنین مردم را به انفاق تشویق نموده و فضیلت این کار را چنان برمی شمرد که کاملاً در دل مردم مؤثر افتد. از جمله می فرمود: «صدقه لهیب سوزان گناهان را خاموش می کند، چنانکه آب، آتش را».<sup>۳</sup>

و نیز می فرمود: «هر مسلمانی که به رغم برهنگی خویش، مسلمانی را جامه بپوشاند، خداوند او را از دیبای بهشت می پوشاند و هر مسلمانی که به رغم گرسنگی خویش مسلمانی را طعام دهد، خداوند او را از میوه‌های بهشت بهره‌مند فرماید و هر مسلمانی که به رغم تشنگی، مسلمانی را سیراب کند، خداوند او را از شراب سر به مهر بهشتی سیراب فرماید».<sup>۴</sup>

و می فرمود: «از دوزخ خود را نگاه دارید، هر چند به نیم دانه خرما باشد و اگر نیافتی پس با سخنی نیکو».<sup>۵</sup>

و در کنار این سخنان شدیداً به خویشتن‌داری و پرهیز از تکدی تشویق فرموده و فضیلت بردباری و قناعت را بازگو می فرمود. آن حضرت درخواست از دیگران را چونان خراش و جراحی و سیلی به صورت سائل می انگاشت<sup>۶</sup> مگر آن که به راستی ناگزیر باشد. علاوه بر این درباره فضائل عبادات و پاداش و ثوابی که نزد پروردگار دارد، سخن گفته و آنان را با وحی فرود آمده از آسمان، پیوندی محکم می داد. پیامبر این وحی را بر یاران خویش می خواند. آنان خود نیز وحی را تلاوت می کردند تا افزون بر فهم آیات الهی و تفکر

۱- سَبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ. صحیح بخاری ج ۲ ص ۸۹۳ - سنن ترمذی، کتاب البرِّ وَالصَّلَةِ باب ۵۲ ج ۴ ص ۳۱۱ حدیث ۱۹۸۳.

۲- حدیث مربوط به این موضوع در صحیحین آمده است. بنگرید به مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۲، ۱۶۷.

۳- الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْمَخْطَا بِأَكْمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ. احمد بن حنبل و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۴.

۴- أَيُّمَا مُسْلِمٍ كَسَا مُسْلِمًا ثَوْبًا عَلَى عَرَى كَسَاهُ اللَّهُ مِنْ خُضْرِ الْجَنَّةِ وَ أَيُّمَا مُسْلِمٍ أَطْعَمَ مُسْلِمًا عَلَى جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثَمَارِ الْجَنَّةِ وَ أَيُّمَا مُسْلِمٍ سَقَى مُسْلِمًا عَلَى ظَمَأٍ سَقَاهُ اللَّهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ. سنن ابو داوود. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۶۹ - جامع ترمذی ج ۴ ص ۵۴۶ حدیث ۲۴۴۹.

۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۹۰ ج ۲ ص ۸۹۰. اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ.

۶- بنگرید به سنن ابی داوود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۶۳.

در آنها، از حقوقی که دین و دعوت بر مؤمنین داشته و مسؤولیتهایی که این رسالت بر دوش آنان می‌نهد، آگاه شوند.

بدین ترتیب رسول خدا ﷺ اندیشه آنان را تهذیب فرموده و علائق و عواطفشان را رفعت می‌بخشید و استعدادهایشان را بیدار ساخته و آنان را به والاترین ارزشها و امتیازات می‌آراست تا به اوج کمال دست یابند، کمالی که انسان در تاریخ خویش، پس از ظهور انبیاء آن را شناخته است.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: «آن که می‌خواهد به کسی اقتدا کند باید به کسانی که در گذشته اند اقتدا کند، زیرا زندگان از این که در دام فتنه گرفتار آیند، ایمن نیستند. این [اسوه‌ها] یاران محمد ﷺ اند که بهترین افراد این امت بوده‌اند. آنان نیکدل‌تر بوده و علمشان ژرفتر و تکلف و تظاهرشان کمتر بود. خداوند آنان را برای مصاحبت و همنشینی پیامبرش و اقامهٔ دینش برگزید، پس فضیلتشان را دریابید و گامهایشان را پی گیرید و تا می‌توانید به اخلاق و رفتارشان چنگ زنید، زیرا آنان رهسپار صراط مستقیم هدایت بوده‌اند»<sup>۱</sup>.

آری، این پیامبر، این بزرگترین پیشوا، از چنان ویژگیها و صفات معنوی و ظاهری و کمالات انسانی و مواهب و بزرگواریها و امتیازات و مکارم اخلاقی و حُسن سلوک و نیکویی کردار، برخوردار بود که سبب می‌شد دلها به وی عشق ورزیده و در برابرش آمادهٔ جانفشانی باشند. به محض آن که سخنی بر زبان می‌آورد، اصحابش بی‌درنگ به انجام آن شتافته و چون رهنمودی و یا فرمانی می‌داد، در انجامش از هم پیشی می‌جستند.

اینگونه بود که پیامبر توانست در مدینه، جامعهٔ نوینی پدید آورد که والاترین و شریف‌ترین جامعه‌ای است که تاریخ انسانی به یاد دارد و توانست مشکلات این جامعه را چنان از میان بردارد که انسانیت در آن نفسی به راحتی برآورد، در حالی که پیش از این در ظلمات جاهلیت خسته و درمانده شده بود.

با چنین روحیات والایی، عناصر جامعهٔ نوین تکامل یافت و با تمامی امواج فکری و اندیشه‌های زمان روبرو شده و بر آنها فائق آمد و توانست مسیر تاریخ و روزگار را دگرگون سازد.

۱- این مطلب را زرین روایت نموده است. ر.ک: مشکاه المصابیح، ج ۱ ص ۳۲.

## پیمان با یهود

پس از آن که رسول خدا ﷺ با ایجاد وحدت عقیدتی و سیاسی و نظامی در میان مسلمین، بنیانهای جامعه نوین و امت نوپای اسلام را تحکیم بخشید، در صدد برآمد تا روابط خویش با نامسلمانان را به سامان آورد، از این رو به منظور ایجاد امنیت و صلح و ثبات و سعادت و خیر برای تمام بشریت، کوشید مردم را بر محوری واحد و مورد قبول همگان گرد آورد. از این رو حضرتش قوانینی مبتنی بر تسامح و نرمش تنظیم فرمود که تا آن زمان برای جهان سرشار از تعصب و انگیزه‌های فردی و نژادی، ناشناخته بود.

چنانکه پیش از این گفتیم نزدیکترین همسایگان نامسلمان مدینه، یهودیان بودند که گرچه در نهان دشمن مسلمین می بودند ولی تا آن وقت هیچگونه مقاومت و یا خصومتی بروز ندادند. از این رو رسول خدا ﷺ به هیچ وجه به سیاست تبعید و مصادره اموال و ستیزه‌جویی با یهود متوسل نشد.

در اینجا مهمترین مواد این عهدنامه را می آوریم:

- ۱- یهودیان بنی عوف امتی همراه و همپیمان مؤمنین اند. البته یهودیان -اعم از بردگانشان و خودشان- بر آیین خود و مؤمنین نیز بر دین خویش اند. این حکم در مورد یهودیان از غیر بنی عوف نیز قابل اجراست.
- ۲- هزینه‌های یهود بر عهده خودشان است و هزینه‌های مسلمانان بر عهده خودشان.
- ۳- کسانی که این عهدنامه را پذیرفته‌اند، یکدیگر را در برابر هر که به جنگشان آید، یاری خواهند کرد.
- ۴- میان این دو گروه خیراندیشی و خیرخواهی و نیکوکاری حکمفرماست نه گناه و نافرمانی.
- ۵- هیچ یک از این دو گروه مسؤول جنایت همپیمان خویش نیست.
- ۶- بر هر دو گروه یاری مظلوم بایسته است.
- ۷- یهودیان [تیز به سهم خود] در مدت جنگ، مخارج آن را می پردازند.
- ۸- برای پذیرندگان این عهدنامه، داخل مدینه منطقه حرام به شمار می رود [و نزاع در آن ممنوع خواهد بود].

- ۹- هرگاه در میان پذیرندگان این پیمان، حادثه‌ای رخ داده و یا نزاعی درگیرد که فساد و فتنه‌ای از آن احتمال رود، مرجع حل اختلاف خداوند عز و جلاله و محمد رسول خداست.
- ۱۰- هر دو گروه نباید فردی از قریش و یاوران آن را پناه دهد.
- ۱۱- به هنگام یورش دشمن به یثرب هر دو گروه باید با هم همکاری کرده ... و هر یک وظیفه دارد، به دفاع از بخش خود پرداخته و آن را حفظ نماید.
- ۱۲- این پیمان نامه مانع مجازات فرد ستمکار یا گنهکار نخواهد بود.<sup>۱</sup>
- با عقد این عهدنامه، شاید بتوان گفت که، مدینه و توابع آن به صورت یک حکومت فدرال درآمد که پایتخت آن مدینه و رهبرش رسول خدا<sup>۹</sup> و قدرت و نفوذ و سیطره [در این منطقه]، از آن مسلمانان بود.
- پیامبر برای گسترش امنیت و آرامش و صلح -با در نظر گرفتن شرایط- عهدنامه‌هایی مشابه همین معاهده با قبائل دیگر نیز منعقد ساخت که در صفحات آینده تعدادی از آنها را بیان خواهیم کرد.

## فصل دوم:

### نبردهای خونین

#### تحریکات قریش علیه مسلمین و ارتباطشان با عبدالله بن ابی

در صفحات پیشین شکنجه‌ها و آزارهایی که کفار مکه علیه مسلمین مرتکب شدند و بدکاریهایشان را به هنگام هجرت مسلمین - که به سبب آن - سزاوار جنگ و مصادره اموال بودند یادآور شدیم. اما آنان بدین بسنده نکرده و از گمراهی خویش دست برنداشته و از تجاوز و ستم باز نایستادند و از این که مسلمین توانسته‌اند از چنگشان برهند و در مدینه جایگاهی امن بیابند، بر خشمشمان افزوده شد. از این رو برای «عبدالله بن ابی بن سلول» - به عنوان کسی که پیش از هجرت بر انصار مقام ریاست داشته است و در آن زمان هنوز مشرک بود - نامه‌ای نوشتند. زیرا معلوم بود که مردم مدینه بر ریاست او اتفاق کرده و اگر پیامبر ﷺ به مدینه هجرت نفرموده و مردم به وی ایمان نمی‌آوردند، چیزی نمانده بود که او را به پادشاهی برگزینند. از این رو نامه تهدیدآمیز خود را خطاب به او و یاران مشرکش نوشته و با قاطعیت گفتند: «شما حریف ما را پناه داده‌اید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که یا با او می‌جنگید و او را اخراج می‌کنید یا این که ما همگی به سوی شما روانه خواهیم شد تا جنگجویانتان را بکشیم و حرمت زنانتان را پایمال کنیم».<sup>۱</sup>

به محض آن که این نامه به عبدالله رسید برای اظهار فرمانبرداری از دوستان مشرک مکه‌اش به پاخاست. زیرا او نسبت به پیامبر ﷺ کینه‌ای شدید داشت و چنین می‌اندیشید که آن حضرت با حضورش در مدینه، پادشاهی او را از آن خود کرده است!

«عبدالرحمان بن کعب» می‌گوید: چون این نامه به عبدالله و یاران بت پرستش رسید، بر

جنگ با رسول خدا ﷺ همصدا شدند و چون این گزارش به پیامبر ﷺ رسید با آنان دیدار کرده و فرمود: «تهدید قریش بر شما کارگر افتاده است. آنان نمی توانستند نسبت به شما چنین نیرنگی بسازند که اکنون خود با خویشان نیرنگ می کنید. شما می خواهید با فرزندان و برادران خویش کارزار کنید».<sup>۱</sup> چون این سخن پیامبر ﷺ را شنیدند، پراکنده شدند.<sup>۲</sup>

عبدالله بن اُبی بن سلول در این هنگام سستی و یا هشیاری اطرافیان خویش را دریافت و به همین سبب از جنگ خودداری ورزید، اما آشکار بود که او با قریش همگام است و هیچ فرصتی را برای ایجاد جنگ و ستیز میان مسلمین و مشرکین از دست نمی دهد. یهود نیز با او مرتبط بودند تا او را در این کاریاری دهند، اما این حکمت و هشیاری پیامبر بود که لحظه به لحظه آتش افروزیهای آنان را خاموش می ساخت.<sup>۳</sup>

### اعلام تصمیم قریش بر ممنوعیت زیارت مسجد الحرام برای مسلمانان

سعد بن معاذ برای ادای عمره به مکه رفت و مهمان «أمیه بن خلف» شد و به او گفت، بنگر که چه هنگام خلوت است شاید بتوانم کعبه را طواف کنم. امیه او را نزدیک نیم روز [هنگام شدت گرفتن گرما] به مسجد الحرام برد. ابوجهل به آن دو برخورد و به امیه گفت: ای ابوصفوان، این کیست که همراه توست؟ گفت: سعد. ابوجهل گفت: می بینمت که در امن و امان در مکه گشت و گذار می کنی، در حالی که شما از دین برگشتگان را پناه داده اید و قصد دارید با ایشان همکاری و آنان را یاری کنید. به خدا اگر همراه ابوصفوان نبودی، سالم نزد خانواده ات باز نمی گشتی. سعد صدایش را بالا برد و پاسخ داد: به خدا اگر مرا از طواف بازداری تو را از چیزی باز دارم که برایت ناگوارتر است، راه عبور کاروان تجارت را که از مدینه می گذرد، می بندم!<sup>۴</sup>

### قریش مهاجرین را تهدید می کند

البته قریش عزمی شرورانه تر داشت و اندیشه نابودی مسلمین و خصوصاً از میان

۱- لَقَدْ بَلَغَ وَعِيدُ قُرَيْشٍ مِنْكُمْ الْمَبَالِغَ، مَا كَانَتْ تَكِيدُكُمْ بِأَكْثَرِ مَا تُرِيدُونَ أَنْ تَكِيدُوا بِهِ أَنْفُسَكُمْ، تُرِيدُونَ أَنْ تَقَاتِلُوا أَبْنَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ.

۲- سنن ابو داود، باب خیر التضریح ج ۲ ص ۱۵۴.

۳- در این مورد بنگرید به صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۵۵ و ۶۵۶، ۹۱۶، ۹۲۴.

۴- صحیح بخاری، کتاب المغازی ج ۲ ص ۵۶۳.



برداشتن پیامبر ﷺ را در سر می‌پروراند. توطئه و سوء قصد قریش، وهم و خیال صرف نبود بلکه نیرنگ و اهداف پلیدشان چنان ثابت بود که پیامبر [در ایام نخست وصول به مدینه] شب را در بیدارخوابی و یا با پاسداری برخی از صحابه به روز می‌رساند. شیخین (= بخاری و مسلم) از عائشه رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: رسول اکرم ﷺ شبی در آغاز وصول به مدینه، بیدار ماند و فرمود: «ای کاش مردی شایسته از یارانم امشب پاسداری از مرا به عهده می‌گرفت [تا اندکی بیاسایم]». <sup>۱</sup> در این هنگام صدای سلاخی را شنیدم. حضرتش فرمود: کیستی؟ گفت: سعد بن ابی وقاص. رسول خدا ﷺ پرسید: چه شد که آمدی؟ پاسخ داد: در دلم تشویشی نسبت به رسول خدا پیدا شد و آمدم تا از شما پاسداری کنم. رسول اکرم ﷺ در حق او دعا فرمود و آنگاه خوابید. <sup>۲</sup>

این پاسداری به چند شب منحصر نبود، بلکه پیوسته رعایت می‌شد. از عائشه روایت شده که پیامبر اکرم همواره مورد پاسداری بود تا این که این آیه نازل شد.

﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾

«و خداوند تو را از شر مردم حفظ می‌فرماید» (المائدہ / ۶۷)

پس از نزول این آیه پیامبر سرش را از قبه‌ای که در آن بسر می‌برد، بیرون نموده و فرمود: «ای مردم، بازگردید، زیرا خداوند مرا از شر دشمن حفظ فرموده است». <sup>۳</sup>

البته خطر تنها متوجه پیامبر ﷺ نبود، بلکه تمامی مسلمین را در برمی‌گرفت. «ابن بن کعب» می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ و یاران آن حضرت به مدینه آمدند و انصار آنان را پناه دادند، [مشرکین] عرب همگی علیه آنان، همدست شدند. چنانکه مسلمین پیوسته شب و روز سلاح را از خود دور نمی‌کردند.

## روادید کارزار

در این شرایط پرخطری که موجودیت مسلمین را در مدینه تهدید می‌کرد و آشکار بود

۱- لَيْتَ رَجُلًا صَالِحًا مِنْ أَصْحَابِي يَحْرُسُنِي اللَّيْلَةَ.

۲- صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب الحراسه فی الغزو فی سبیل الله، حدیث ۲۸۸۵ و ۷۲۳۱ - فتح الباری ج ۶ ص ۹۵ و ج ۱۳ ص ۲۳۲ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضل سعد بن ابی وقاص ج ۴ ص ۱۸۷۵ حدیث ۴۰.

۳- جامع ترمذی، تفسیر سوره مائده ج ۵ ص ۲۳۴ حدیث ۳۰۴۶.

که قریش از گمراهی خویش باز نمی ایستد و از طغیان خودداری، خداوند به مسلمین اجازه دفاع و جهاد عطا نمود، اما این حکم را بر ایشان واجب نکرد، خداوند فرمود:

﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾

«به کسانی که با ایشان جنگ می شود، از آن روی که ستم دیده اند، اجازه جهاد داده شد و خداوند بر

یاری کردن آنان تواناست» (الحج / ۳۹).

آیه فوق ضمن آیاتی نازل گردید که در آن خداوند بیان فرمود که این رخصت بر جهاد، صرفاً به منظور از میان برداشتن باطل و برپاداشتن اوامر الهی و شعائر دین، عطا شده است. چنانکه فرموده:

﴿الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ المُنْكَرِ﴾

«همانان که اگر در زمین آنان را تمکن و توان بخشیم، نماز برپا دارند و زکات پردازند و به کار شایسته

فرمان دهند و از کار ناشایست بازدارند» (الحج / ۴۱).

این رخصت منحصر به جنگ با قریش بود، اما بعدها با تغییر شرائط توسعه یافت و به درجه وجوب رسید و غیر قریش را نیز شامل گردید.<sup>۱</sup> بی مناسب نیست که پیش از پرداختن به حوادث این دوران، مراحل اعطای رخصت بر جهاد را به اختصار ذکر کنیم:

۱- محارب شمردن قریش، زیرا آنان تجاوز و تعدی را آغاز کردند و طبعاً مسلمین حق دارند و مجازاند که در مقابل این تعدی [از خود دفاع]، و با ایشان مبارزه کرده و اموالشان را مصادره کنند. البته [در این مرحله] سایر مشرکین عرب مشمول این حکم نبودند.

۲- جهاد با آن دسته از مشرکین عرب که قریش را یاری کرده و با آنان متحد شده اند و با هر غیر قریشی که به مسلمین ستم روا دارد.

۳- جهاد با یهودیانی که با رسول خدا ﷺ عهد و پیمان داشته اند اما [برخلاف تعهدات خود] مشرکین را یاری کرده اند. طبعاً با این کار پیمانشان نیز بلااستثناء، باطل و الغاء می شود.

۴- جهاد با اهل کتاب - از قبیل نصاری که به دشمنی با مسلمین پرداخته و مبادرت به

۱- تردید نیست که اذن بر جهاد در مدینه و پس از هجرت پیامبر نازل گردیده نه در مکه، گرچه نمی توان تاریخ دقیق صدور این اجازه را تعیین کرد.

تجاوز و تعدی می‌کنند - تا این که کاملاً مطیع شده و به دست خویش جزیه بپردازند.

۵- دفاع از نامسلمانانی که وارد حوزه اسلام شده [و حاکمیت اسلام را می‌پذیرند] - اعم از این که مشرک یا یهودی یا نصرانی یا غیر آن باشند - و عدم تعرض به جان و مالشان مگر بنا به قوانین اسلام. حساب اینگونه افراد با خداست.

چون اجازه جهاد صادر شد، پیامبر ﷺ صلاح دید که نفوذ و سیطره خود را بر مسیر اصلی که قریش در تجارت خویش از مکه به شام، از آن می‌گذشت، بیفزاید و بدین منظور دست به اقداماتی زد:

نخست: همپیمان شدن و عقد قراردادهای عدم تجاوز با قبائلی که در نزدیکی این شاهراه و یا در فاصله این مسیر تا مدینه، اقامت داشتند. همچنین پیامبر پیش از شروع اقدامات نظامی، به عقد معاهده‌ای با قبیله «جُهینه» که در سه منزلی مدینه ساکن بودند، اقدام فرمود. علاوه بر این پیامبر ﷺ به هنگام فعالیت واحدهای نظامی گشت، معاهدات دیگری نیز منعقد فرموده که شرحش خواهد آمد.

دوم: اعزام پی در پی واحدهای گشت، به مسیر تجاری مذکور.

### غزوات و سرایای پیش از غزوه بدر<sup>۱</sup>

چنانکه پیش از این گفتیم، پس از نزول اجازه جهاد، پیامبر ﷺ عملاً تحرکاتی نظامی را آغاز فرمود و گروههایی تشکیل داد که به واحدهایی نظامی گشت و کسب اطلاعات شباهت داشت و هدف از این اقدام، موارد زیر بود:

- ۱- آشنایی با راههای پیرامون مدینه و مسیرهای منتهی به مکه و شناخت آنها.
- ۲- عقد قرارداد با قبائلی که در نزدیکی این راهها می‌زیسته‌اند.
- ۳- تفهیم این حقیقت که مسلمانان نیرومند شده‌اند و دوران ضعفشان سپری شده است به مشرکین و یهودیان مدینه و بادیه‌نشینان پیرامون آن.
- ۴- هشدار دادن نسبت به عواقب لجاجت و خیره‌سری قریش در خصومت با مسلمین، با این هدف که قریش از طغیان و سرکشی که در ژرفای وجودش ریشه دوانیده

۱- مورخین، اقدامات و تحرکات نظامی را که پیامبر اکرم ﷺ در آن حضور داشته است - اعم از این که به جنگ و درگیری انجامیده باشد یا خیر - «غزوه» و اقدامات نظامی را که رسول خدا ﷺ در آن حضور نداشته و یکی از امرای منصوب پیامبر ﷺ آن را رهبری کرده باشد، «سریه» نامیده‌اند.

بود، رهایی یافته و شاید دریابد که ادامهٔ این سیاست، اقتصاد و وسائل امرار معاش آنها را با خطر مواجه می‌سازد و بدین ترتیب به صلح متمایل شده و از عزم جنگ با مسلمین در سرزمین خودشان، منصرف شده و از سدّ شدن در مسیر دین خدا و از شکنجهٔ مؤمنین مستضعفی که در مکه به سر می‌بردند، خودداری ورزد و در نتیجه مسلمین بتوانند آزادانه رسالت الهی را به سراسر جزیرهٔ العرب برسانند.

در سطور آینده این سریه‌ها را به اختصار بازگو می‌کنیم:

۱- سریهٔ سیف البحر: در رمضان نخستین سال هجری (مطابق مارس ۶۲۳ م.) رسول خدا ﷺ حضرت حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه را به فرماندهی این سریه گماشت و سی تن از مهاجرین را تحت امر او قرار داد تا بر کاروانی تجاری که ابوجهل بن هشام با سیصد تن از مردم مکه در آن بود و از شام باز می‌گشت، هجوم آورند. اینان در منطقهٔ سیف البحر که در ناحیهٔ «عیص»<sup>۱</sup> واقع است، به کاروان مذکور رسیدند و هر دو گروه به صف‌آرایی پرداختند و آمادهٔ کارزار شدند. اما «مجدی بن عمرو جهنی» که با هر دو گروه همپیمان بود، قدم به میدان نهاد و مانع درگیری طرفین شد.

پرچم سفید رنگی که [سپاه حضرت] حمزه رضی الله عنه داشت نخستین پرچمی است که رسول اکرم ﷺ برافراشت و آن را «ابو مرثد کنّاز بن حصین غنوی» به دست داشت.

۲- سریهٔ رابع: در شوال سال نخست هجری (مطابق آوریل ۶۲۳ م.) رسول خدا ﷺ «عبیده بن حارث بن مطلب» را همراه شصت مرد از مهاجرین به سراغ کاروان ابوسفیان که دوست تن با خود داشت، فرستاد. اینان در میانهٔ رابع به وی رسیدند، میان طرفین تیراندازیهایی صورت گرفت اما جنگی رخ نداد.

در این سریه، دو تن از مسلمانان به نام «مقداد بن عمرو بهرانی» و «عتبه بن غزوان مازنی» که به منظور پیوستن به مسلمین با کاروان مشرکین همراه بودند، به سپاه اسلام پیوستند.

پرچم عبیده نیز سفید رنگ بود و در دست «مسطح بن اثّاه بن مطلب بن عبد مناف» قرار داشت.

۱- «عیص» موضعی است میان یثرب و مروه در کنارهٔ دریای سرخ.

۳- سرّیه خَزّاز: <sup>۱</sup> در ذی القعدة سال یکم هجری (مطابق ماه مه سال ۶۲۳ م.) پیامبر اکرم ﷺ سعد بن ابی وقاص را همراه بیست تن برای حمله به کاروان قریش فرستاد و به او فرمان داد که از منطقه خَزّاز پیشتر نرود.

آنان پیاده به راه افتادند. روزها پنهان شده و شبها راه می سپردند. تا این که صبح پنجمین روز به خَزّاز رسیدند و دریافتند که کاروان روز پیش از آنجا عبور کرده و رفته است. پرچم «سعد» نیز سفید بود و آن را «مقداد بن عمرو» به دوش داشت.

۴- غزوه ابواء یا وِذّان: <sup>۲</sup> در صفر سال دوم هجری (مطابق اوت سال ۶۲۳ م.) پیامبر اکرم ﷺ پس از این که «سعد بن عباده» را در مدینه، جانشین خویش قرار داد، خود همراه هفتاد تن از خواص مهاجرین برای هجوم بر کاروان قریش، از مدینه خارج شد تا این که به منطقه وِذّان رسید، اما جنگی در نگرفت.

در این غزوه، پیامبر با «عمرو بن مَخْشی ضَمْری» که در آن زمان بزرگ بنی ضمیره بود، پیمانی بست که متن آن چنین بود:

«این عهدنامه‌ای است از محمد فرستاده خدا با قبیله بنی ضمیره. آنان برای همیشه مال و جانشان در امان است و هرگاه کسی بر آنان تجاوز کند، کمک و نصرتشان بر مسلمین لازم است، مگر آن که با دین خدا به جنگ و ستیزه برخیزند، تا زمانی که دریا به اندازه‌ای آب داشته باشد که بتواند جامه پشمینی را مرطوب گرداند! همچنین هرگاه پیامبر کمک بخواهد، باید به کمک و پشتیبانی بشتابند.»<sup>۳</sup>

این نخستین غزوه پیامبر بود و غیبت آن حضرت از مدینه پانزده روز به طول انجامید. در این غزوه نیز پرچم سفید رنگ و به دست حضرت «حمزه بن عبدالمطلب» بود.

۵- غزوه نِواط: در ماه ربیع الاول سال دوم هجری (مطابق با سپتامبر ۶۲۳ م.) رسول خدا ﷺ همراه دویست تن از یاران خویش با هدف حمله به کاروانی از قریش که «أمیه بن خلف جَمَحی» با یکصد تن از قریش در آن بودند و دو هزار و پانصد شتر داشت، حرکت کرد و از

۱- خَزّاز جایگاهی نزدیک جحفه است.

۲- وِذّان موضعی است میان مکه و مدینه که فاصله آن از رابع؛ به سمت مدینه ۲۹ میل است. ابواء نیز نام موضعی دیگر است نزدیک وِذّان.

۳- بنگرید به «المواهب اللدیه» ج ۱ ص ۷۵ همراه با شرح زرقانی.

گردنه «رضوی»<sup>۱</sup> به «بواط» رسید. اما جنگی در نگرفت. رسول اکرم ﷺ در این غزوه، سعد بن معاذ را در مدینه به جای خویش نشانند. پرچم آن حضرت سفید بود که «سعد بن ابی وقاص» به دوش می‌کشید.

۶- غزوه سفوان: در ربیع الاول سال دوم هجری (برابر با سپتامبر ۶۲۳ م.)، «کُز بن جابر فهری» با گروه کوچکی از مشرکین برگله‌های مدینه یورش آورد و تعدادی از دامها را به غارت برد. رسول اکرم ﷺ با هفتاد تن از یاران خویش در تعقیب او برآمد و تا وادی سفوان در ناحیه «بدر» رفت اما به «کرز» و همراهانش دست نیافت و بدون جنگ به مدینه بازگشت. از این غزوه به نام غزوه «بدر اولی» نیز یاد می‌شود.

پیامبر ﷺ در این غزوه، زید بن حارثه را در مدینه جانشین ساخت و پرچم آن حضرت سپید و به دست حضرت «علی بن ابی طالب»<sup>۲</sup> بود.

۷- غزوه ذی القیسرة: در جمادی الأولى و جمادی الآخر سال دوم هجری (مطابق با نوامبر و دسامبر سال ۶۲۳ م.)، رسول خدا با صد و پنجاه تن - و به گفته برخی: دویست تن - از مهاجرین از مدینه خارج شد. اما کسی را به خروج از مدینه وادار نفرمود. این گروه فقط سی شتر داشتند که به نوبت بر آن سوار می‌شدند، هدف این گروه یورش بر کاروانی از قریش بود که به سمت شام می‌رفت. اخبار این کاروان و اموالی که با خود داشت، پیش ازین از مکه به پیامبر ﷺ رسیده بود.

چون رسول خدا ﷺ به «ذوالعشیره» رسید، دریافت که این قافله، چند روز پیش، از منطقه عبور کرده است. این همان کاروانی است که در بازگشت از شام نیز رسول اکرم ﷺ برای دستیابی به آن از مدینه خارج شد و همین قافله سبب ساز غزوه بزرگ «بدر» شد. بنا به روایت «ابن اسحاق»، خروج پیامبر ﷺ از مدینه در جمادی الاولی و بازگشت آن حضرت در اوائل جمادی الآخر بوده و شاید همین امر سبب اختلاف سیره‌نویسان در تعیین ماه این غزوه شده است.

در این غزوه رسول اکرم ﷺ با «بنی مدلیج» از همپیمانان «بنی ضمیره» معاهده عدم تجاوز منعقد فرمود. پیامبر ﷺ «ابو سلمه بن عبدالأسد مخزومی» را در مدینه جانشین

۱- «بواط» و «رضوی» نام دو کوه از سلسله جبال «جهینه» است که در مسیر شام قرار داشته و تا مدینه حدود ۴۸ میل فاصله دارد.

۲- عشیره یا عشیراء یا عسیره نام منطقه‌ای است در «بنع».

خویش ساخت. پرچم آن حضرت در این غزوه سفید و در دست حضرت «حمزة بن عبدالمطلب» رضی الله عنه بود.

۸- سریه نخله: رسول خدا صلی الله علیه و آله «عبدالله بن جحش آسدی» را همراه دوازده تن از مهاجرین به منطقه نخله فرستاد. در این سفر هر دو نفر [به نوبت] بر یک شتر سوار می شدند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای «عبدالله» نامه ای نوشت و به وی دستور داد نامه را پس از دوّمین روز سفر بخواند و نه پیش از آن، او نیز چنین کرد و دید که در آن آمده است: «چون بدین نامه ام نظر کردی، همچنان به راه خویش برو تا به منطقه نخله که میان مکه و طائف واقع است فرود آیی، در آنجا در کمین کاروان قریش باش و ما را از اخبار ایشان آگاه ساز». <sup>۱</sup> عبدالله گفت: شنیدیم و فرمان بردیم، سپس همراهانش را از موضوع باخبر ساخت و گفت که او هیچ کس را بدین کار وادار نمی کند، پس هر که شهادت را دوست می دارد، برخیزد و هر که مرگ را خوش نمی دارد، بازگردد اما من بدین کار اقدام می کنم، همگی برخاستند، اما در میانه راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتر [ی] را که مشترکاً بر آن می نشستند گم کردند و چون در جستجویش برآمدند، از سریه باز ماندند.

عبدالله بن جحش رفت تا این که در نخله فرود آید، در این زمان کاروانی از قریش که بار مویز و چرم و کالای تجاری داشت از آنجا می گذشت، که در این کاروان عمرو بن حضرمی و عثمان و نوفل، پسران عبدالله بن مغیره و حکم بن کیسان مولای بنی مغیره حضور داشتند. عبدالله با مسلمانان همراه خویش مشورت کرد، آنان گفتند: در آخرین روز ماه رجب [یعنی ماه حرام] قرار داریم، اگر با آنان کارزار کنیم که حرمت ماه حرام را شکسته ایم و اگر امشب رهایشان سازیم وارد منطقه حرم خواهند شد [که در آن جنگ حرام است]. سرانجام تصمیم به جنگ گرفتند. یکی از مسلمانان عمرو بن حضرمی را با تیری کشت و عثمان و حکم را به اسارت گرفتند، اما نوفل از دستشان گریخت. کاروان را با دو اسیر به مدینه آوردند، در حالی که خمس آن را جدا کرده بودند. این نخستین خمس و «عمرو» نخستین کشته و دوستانش [عثمان و حکم] اولین اسیران در اسلام بودند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله کارشان را زشت شمرد و فرمود: «شما را فرمان جنگ در ماه حرام نداده

۱- إِذَا نَظَرْتُ فِي كِتَابِي هَذَا فَاَنْصِبْ حَتَّى تَنْزِلَ نَخْلَةَ بَيْنَ مَكَّةَ وَ الطَّائِفِ، فَتَرَصَّدْ بِهَا عَيْرَ قُرَيْشٍ وَ تَعَلَّمْ لَنَا مِنْ أَخْبَارِهِمْ.

بودم»<sup>۱</sup> و از تصرف در اموال کاروان و اسیران خودداری فرمود.

مشرکین با این حادثه فرصتی یافتند تا مسلمین را متهم سازند که حرمت ماههای حرام را شکسته‌اند و هیاهو و جنجال بسیار برپا کردند، تا این که وحی این قیل و قال را فیصله داد و فرمود آنچه مشرکان بر آن‌اند به مراتب بزرگتر از کاری است که مسلمانان مرتکب شده‌اند:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ﴾

«تو را از ماه حرام و کارزار در آن می‌پرسند بگو کارزار در آن گناهی است بزرگ و [اما] بازداشتن [مردم] از راه خدا و کفر ورزیدن به او و [باز داشتن مردم] از مسجد الحرام و برون راندن اهلس از آنجا، در پیشگاه خداوند [گناهی] است بزرگتر و فتنه [شُرک] از کشتار بزرگتر است» (البقره / ۲۱۷).

این آیت به صراحت بیان داشت که قیل و قالی که مشرکان برای ایجاد بدگمانی در راه و روش جنگجویان مسلمان می‌کنند، ره به جایی نخواهد بُرد و در ستیز مشرکین با اسلام و ستمکاری بر مسلمین، تمامی اصول و شعائر مقدس پایمال شده است. آیا زمانی که عزم بر کشتن پیامبر و مصادره اموال مسلمین کردند، آنان در سرزمین حرام به سر نمی‌بردند؟! پس چه شد که ناگاه قداست و حرمت این امور بازگشت و زیر پا نهادنش موجب ننگ و زشتی به شمار آمد؟!

بی تردید غوغای تبلیغاتی‌ای که مشرکین به راه انداخته بودند بیانگر بی‌شرمی و وقاحت‌شان بود.

پس از نزول آیه مذکور، پیامبر دو اسیر را آزاد فرمود و خونبهای مقتول را به بستگانش پرداخت.<sup>۲</sup>

\*\*\*

این بود سرایا و غزواتی که پیش از غزوه «بدر» واقع شد و در هیچ یک از آنها مصادره اموال و کشتاری رخ نداد تا این که مشرکین به فرماندهی «کرز بن جابر فهری» [در غزوه

۱- ما أمرتکم بقتال فی الشهر الحرام.

۲- تفصیل سرایا و غزوات را در کتاب زاد المعاد ج ۲ ص ۸۳ - ۸۵ و سیره ابن هشام ج ۱ ص ۵۱۹ - ۶۰۵ گرفته‌ایم. در منابع اسلامی در بیان ترتیب جنگها و در تعداد کسانی که در هر یک از آنها شرکت داشته‌اند، اختلاف هست. ما در این مورد بر تحقیق علامه «ابن قیم» اعتماد کرده‌ایم.



سفوان (= بدر اُولی) اقدام به [غارت دامهای مسلمین] کردند. از این رو آغازگر این کار نیز مشرکین بودند که پیش از این ارتکاب اعمال ناروای بسیاری را برعهده داشتند!

پس از آنچه در سریه «عبدالله بن جحش» روی داد، بیم مشرکان افزون شد و خطری راستین در برابرشان سر برافراشت و با مصیبتی که از آن بیمناک بودند، روبرو شدند و دریافتند که مدینه در کمال بیداری و هشیاری است و تمامی فعالیت‌های تجاری آنان را زیر نظر دارد و مسلمانان می‌توانند تقریباً تا فاصله سیصد میلی پیش رفته و مردانشان را کشته یا اسیر کرده و اموالشان را مصادره نموده و سالم و غانم به دیار خویش بازگردند، و دریافتند که تجارشان با شام ازین پس همواره با خطر مواجه است، اما به جای آن که به خود آیند و همچون «جهینه» و «بنی ضمهره» راه صلح و مسالمت پیش گیرند، کینه‌توزی و خشمشان بیش از پیش فزونی یافت و سران و بزرگان مشرکین تصمیم گرفتند که تهدیدات گذشته خویش را که مسلمین را در خانه و کاشانه خودشان نابود خواهیم کرد، جامه عمل بپوشانند و این همان اندیشه ناسنجیده‌ای بود که آنان را به «بدر» کشید.

از سوی دیگر در شعبان سال دوم هجری و پس از سریه «عبدالله بن جحش» جهاد بر مسلمین واجب شد و در این موضوع آیات بینات نزل یافت:

و قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. وَ  
اقتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ  
الْقَتْلِ وَ لَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ  
فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ. فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى  
لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الَّذِينَ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿

«در راه خدا با کسانی که به جنگتان آیند، کارزار کنید ولی ستمکار [و آغازگر] نباشید به راستی که خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. و آنان را هر جا که یافتید، بکشید و از جایی که شما را رانده‌اند، برانیدشان و [بدانید که] فتنه [شرک و آزار مؤمنین] از کشتار بدتر است و نزد مسجدالحرام با آنها کارزار نکنید مگر آنکه در آنجا با شما به جنگ در آیند، پس اگر با شما پیکار کردند، آنان را بکشید که سزای کافران چنین است. و اگر باز ایستادند، خداوند آمرزگار مهربان است. با آنان چندان نبرد کنید تا آشوبی نماند و دین از آن خدای باشد پس اگر باز ایستادند تجاوز روا نیست مگر بر ستمکاران»

چیزی نگذشت که خداوند متعال آیاتی چند به گونه ای نازل فرمود که شیوه جنگ می آموخت و مؤمنین را به آن تشویق می کرد و برخی از احکام مربوط به جنگ را بیان می نمود:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا، ذَٰلِكَ وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَٰكِن لِّيَبْلُوَ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَ يَصْلِحُ بَالَهُمْ. وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَافًا لَهُمْ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يَثِّبَ أَقْدَامَكُمْ﴾

«چون با کسانی که کفر ورزیده اند [در کارزار] رو در رو شدید گردنها [شان] را بزیند تا آنگاه که بر آنها چیره شوید، پس بند [اسیران را] استوار دارید [آنگاه ایشان را] یا به منت آزاد کنید یا به فدیة و عوض. تا جنگ بارهای خویش بنهد و فرو نشیند. این است فرمان خدا. اگر خدا می خواست [بی آنکه شما را به جنگ فرمان دهد] از ایشان انتقام می گرفت، لیکن خواست برخی از شما را به برخی دیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شدند، هرگز کردارشان را تباه نسازد. به زودی ایشان را راه نماید و حال و کارشان را به سامان آورد و آنان را به بهشتی که بدیشان شناسانده است در می آورد. ای کسانی که ایمان آورده اید اگر [دین] خدای را یاری کنید، خدا شما را یاری کند و گمراهیتان را استوار بدارد» (محمد / ۴ - ۷).

آنگاه خداوند کسانی را که با شنیدن فرمان جهاد دلشان تپید و لرزید نکوهش نموده و فرمود:

﴿فَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةَ مُحْكَمَةٍ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ﴾

«پس چون سوره ای محکم و صریح نازل شود که در آن از پیکار سخن رفته باشد، بیماردلان را می بینی که چونان کسی که بیهوشی مرگ بر او چیره باشد، تو را می نگرند» (محمد / ۲۰).

واجب ساختن جنگ و جهاد و تشویق و فرمان به آمادگی بر آن، دقیقاً همان چیزی است که اوضاع و احوال اقتضا می کرد و اگر در آن زمان فرماندهی با ژرفنگری در اوضاع و

۱- استاد «ابوالاعلی مودودی» رحمته الله تحقیقی مستدل به عمل آورده اند که سوره محمد (= قتال) پیش از بدر شرف نزول یافته است. ر. ک: تفهیم القرآن ج ۵ ص ۱۱ و ۱۲.

احوال تأمل می‌کرد، بی تردید برای مقابله با شیخون و حملات ناگهانی دشمن، به سپاه خویش فرمان آماده‌باش می‌داد، تا چه رسد به پروردگار دانای والا.

آری، شرایط آستان درگیری خونین حق و باطل بود و ماجرای سریّه «عبدالله بن جحش» ضربتی سهمگین بود بز غیرت و نخوت مشرکان و چنان دردناک بود که چونان کسانی که بر آتش نشسته‌اند به جوش و خروش آمدند!

از فحوای آیات جنگ، نزدیک بودن نبردی خونین را می‌توان دریافت و اینکه فتح و پیروزی نهایی از آن مسلمین است. بنگرید که چگونه خداوند به مسلمانان می‌فرماید تا مشرکان را از همان جایی که ایشان را بیرون رانده‌اند، برانند و چگونه احکام رفتار لشکری پیروز را با اسیران، به مسلمین می‌آموزد و این که باید تا به زانو در آمدن مشرکان، پیکار کنند تا لهیب جنگ فرو نشینند؟! اینها همگی به فتح و پیروزی نهایی مسلمین اشاره دارد، اما آیات الهی این مطالب را نهفته و ناآشکار بیان می‌دارد تا هر کس با شور و شوق در مسیر یاری دین حق به میدان جهاد گام نهد.

در همین ایام - شعبان سال دوم هجری (= فوریه ۶۲۴ م.) - خداوند متعال فرمان داد تا قبله، از بیت المقدس به مسجد الحرام تغییر یابد. فائده این امر آن بود که افراد سست ایمان و منافقین یهود که برای ایجاد آشفتگی، به صف مسلمین پیوسته بودند، آشکار شده و به وضع سابق خویش بازگشتند و بدین ترتیب صفوف مسلمین از خائنین و فریبکاران پاک شد.

شاید بتوان گفت در تغییر قبله، اشاره‌ای لطیف بود به سرآغاز مرحله‌ای نوین که جز با به دست گرفتن این قبله به انجام نمی‌رسید. آیا شگفت نیست که قبله‌گاه گروهی در اختیار دشمنانشان باشد؟! و اینک که قبله عملاً در اختیار دشمن بود، اگر مسلمین بر حق می‌بودند، باید ناگزیر روزی آن را [از سیطره دشمن] آزاد می‌ساختند.

با این اوامر و اشارات، جنب و جوش مسلمین فزونی گرفت و شور و شوقشان به جهاد در راه خدا و رویارویی با دشمن در نبردی سرنوشت‌ساز که هدف آن اعتلا و برتری دین خدا بود، بیش از پیش افزایش یافت.

## فصل سوم:

### جنگ بدر<sup>۱</sup>

#### نخستین نبرد سرنوشت ساز تاریخ اسلام

جنگ بدر، نخستین جنگ سرنوشت ساز در تاریخ اسلام است. [وجه تسمیه این جنگ به غزوه بدر کُبری آن است که غزوه سَقَوَان - در ناحیه بدر - در ماه ربیع الاوّل سال دوم هجرت - چنانکه پیش از این گزارش شد - در تاریخ سرایا و غزوات، «غزوه بدر اُولی» نامیده شده است].

پیش از این، هنگام بیان غزوه «عشیره» یادآور شدیم که کاروانی از قریش، حین سفر از مکه به شام از چنگ پیامبر ﷺ گریخت. چون وقت بازگشت آن از شام به مکه نزدیک شد رسول خدا ﷺ «طلحه بن عبیدالله» و «سعید بن زید» را به جانب شمال فرستاد تا از کاروان اخباری به دست آورند. آن دو به «حوراء» رسیدند و در همانجا توقف کردند تا این که ابوسفیان با کاروانش از آنجا گذشت. آنگاه شتابان به مدینه بازگشتند و پیامبر ﷺ را از ماجرا باخبر ساختند.

کاروان ثروتی بسیار از بزرگان و رؤسای مکه را با خود داشت. هزار شتر با اموالی که از پنجاه هزار دینار طلا کمتر نبود و پاسدارانش حدود چهل تن بودند.

این برای مسلمین فرصتی طلایی بود که ضربه اقتصادی سهمگینی بر اهل مکه وارد سازند که تاروکاری دراز دلشان را به درد آورد و به خود آیند. از این رورسول اکرم ﷺ در میان مسلمانان اعلان فرمود ک: «این کاروان قریش است که اموالشان را با خود دارد، به سویش بشتابید. باشد که خداوند آن را به شما ارزانی دارد».<sup>۲</sup>

از آنجا که پیامبر نمی پنداشت که در این سفر، به جای کاروان تجاری مکه در بدر، با

۱- بدر نام مکانی است بر سر راه مکه و مدینه و شام که عرب هر سال برای خرید و فروش و مفاخره در آنجا گرد می آمدند.

۲- اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «هَذِهِ عِيْرٌ قُرَيْشٍ فِيهَا أَمْوَالُهُمْ، فَأَخْرُجُوا إِلَيْهَا لَعَلَّ اللَّهَ يَنْفِلِكُمْوَهَا».

لشکر مکه در نبردی سنگین درگیر خواهد شد، از این رو کسی را برای حضور در سپاه خویش مجبور نساخت و این امر را به میل خودشان وا گذاشت، به همین سبب بسیاری از اصحاب در مدینه باقی ماندند، زیرا می پنداشتند که عزیمت رسول الله ﷺ این بار نیز با سرایا و غزوات گذشته تفاوتی ندارد. بدین سبب پیامبر نیز بر کسانی که در سپاه حضور نیافتند، خرده نگرفت.

### شمار افراد ارتش اسلام و تقسیم فرماندهی

پیامبر در حالی عزم خروج از مدینه کرد که سیصد و اندی همراهش بودند (سیصد و سیزده یا سیصد و چهارده و یا سیصد و هفده مرد) که ۸۲ یا ۳ یا ۸۶ تن از مهاجرین و ۶۱ تن از «اوس» و ۱۷۰ تن از «خزرج» بودند. این سپاه در حالی رهسپار می شد که اهمیت چندانی به آن نداده و آمادگی کامل نداشتند و جز یک<sup>۱</sup> یا دو اسب - یکی از آن «زبیر بن عوام» و دیگری از آن «مقداد بن اسود کندی» - و هفتاد شتر در اختیارشان نبود که دو دویا سه سه بر یک شتر می نشستند. رسول خدا ﷺ و علی رضی الله عنه و مرثد بن ابی مرثد غنوی به نوبت بر یک شتر سوار می شدند.

آن حضرت «ابن اُمّ مکتوم» را در مدینه جانشین فرمود تا بر مردم نماز را امامت کند. ولی چون به منطقه «روحاء» رسیدند. «ابولبابه بن عبدالمنذر» را بازگرداند و جانشین خود در مدینه ساخت.

پیامبر پرچم فرماندهی کل را به «مُصعب بن عُمیر عبداری قریشی» سپرد که به رنگ سفید بود. آنگاه سپاه خویش را به دو بخش تقسیم فرمود:

- ۱- مُردان مهاجرین که پرچمش را به «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه سپرد.
  - ۲- مُردان انصار که پرچمش را به «سعد بن معاذ» رضی الله عنه سپرد. (هر دو پرچم سیاه بودند).
- فرماندهی جناح راست را برعهده «زبیر بن عوام» رضی الله عنه و فرماندهی جناح چپ را برعهده «مقداد بن عمرو» رضی الله عنه - که فقط همین دو تن اسب داشتند - نهاد. «قیس بن ابی صعصعه» رضی الله عنه را به فرماندهی میانه لشکرگمارد و فرماندهی کل همچنان در اختیار خود

۱- این تعداد را «بوعلی» در مستندش آورده است ج ۱ ص ۲۴۲ و ص ۲۶۰ حدیث ۲۸۰ و ۳۰۵ - امام احمد حنبل نیز در مستندش آورده است ج ۱ ص ۱۲۵، ۱۳۸.

آن حضرت به عنوان فرمانده عالی سپاه باقی ماند.

### سپاه اسلام رهسپار بدر می شود

پیامبر ﷺ با چنین سپاهی که چندان آماده نبرد نبود از مرزهای مدینه بیرون آمد و از راه اصلی مدینه که به سوی مکه می رفت رهسپار شد تا به چاه «روحاء» رسید، از آنجا راه مکه را در سمت چپ خویش قرار داد و خود به جانب راست رفت و برای رسیدن به «بدر» از مسیر «نازیه» راه خود را دنبال کرد و آنگاه مقداری در مسیر «نازیه» راه سپرد تا از عرض وادی که «رحقان» نامیده می شد و میان «نازیه» و تنگه «صفراء» واقع بود، گذشت تا به نزدیک تنگه صفراء رسید و در آنجا فرود آمد و از آنجا «بسیس بن عمرو جهنی» و «عدی بن ابی زغباء جهنی» را به «بدر» فرستاد تا از کاروان قریش اخباری به دست آورند.

### جارچی خطر در مکه

اینک از کاروان بگوئیم: ابوسفیان به عنوان سرپرست کاروان بسیار با حزم و محتاط بود و می دانست که راه مکه از هر دو سو در خطر است و پیوسته در پی اخبار بود و به هر سواری که برمی خورد، سؤالاتی می کرد، چیزی نگذشت که گماشتگانش خبر آوردند که محمد ﷺ اصحاب خویش را آورده است تا بر کاروان یورش آورد. ابوسفیان بی درنگ «ضمضم بن عمرو غفاری» را به کار گرفت تا هر چه زودتر مردم مکه را به یاری بخواهد تا برای نجات کاروان از دست محمد و اصحابش دست به کار شوند. «ضمضم» شتابناک خود را به مکه رساند و در میانه وادی مکه، در حالی که بر شترش ایستاده و بینی شترش را بریده و جهازش را واژگون کرده و پیراهن خود را چاک کرده بود، فریاد برآورد: ای قریشیان شتران خویش را با بارهای عطرآگین و اموال خود را که همراه ابوسفیان است، دریابید، محمد با یارانش بدان یورش برده اند، گمان ندارم که به کاروان برسید، کمک ... کمک ...

### آماده شدن مردم مکه برای جنگ

مردم مکه با شتاب آماده جنگ شده و گفتند: آیا محمد و یارانش می پندارند که این کاروان، همچون کاروان «ابن حضرمی» است؟ نه، به خدا که خواهد دانست، چنین نیست.

مکیان یا خود به جنگ آمدند یا کسی را به جای خود به جنگ فرستادند. اشراف و بزرگان مکه همگی - جز ابولهب که شخصی را که به وی مدیون بود به جای خود فرستاد<sup>۱</sup> - گرد آمدند و از قبائل عرب هر آن که توانستند با خود همراه ساختند و تمامی شاخه‌های قریش جز «بنی عدی» که هیچ یک بیرون نیامدند، با لشکر همراه شدند.

### توازن رزمی لشکر مکه

سپاه مکه در آغاز حرکت عبارت بود از هزار و سیصد جنگجو که صد اسب و ششصد زره و شتران بسیاری که تعدادشان به درستی معلوم نیست، با خود داشت، فرمانده کل ابوجهل بن هشام بود و نه تن از بزرگان قریش، تأمین غذای لشکر را به عهده داشتند، که یک روز نه شتر و یک روز ده شتر می‌کشتند.

### مسئله قبائل بنی بکر

چون سپاه مکه عزم رفتن کرد، قریش دشمنی و ستیزی را که با قبائل بنی بکر داشتند، به یاد آوردند و بیم آن داشتند که قبائل یاد شده از پشت بر آنان هجوم آورند و آنان از دو سو در آتش جنگ افتند و چیزی نمانده بود که همین امر آنان را متوقف سازد ولی ابلیس در چهره «سُرَاقَة بن مالک بن جُعْشُم مُدَلِجی» - مهتر قبیله بنی کنانه - پدیدار شد و گفت: «من تعهد می‌کنم که قبیله بنی کنانه از پشت بر شما نتازند و کاری نکنند که ناپسند می‌دارید».

### حرکت لشکر مکه

مکیان در این هنگام از مکه خارج شدند و همانگونه که خداوند فرموده:

﴿خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ﴾

«سرمست غرور و برای خودنمایی از دیار خویش برون آمدند» (الانفال / ۴۷) و چنانکه

پیامبر ﷺ فرمود: با تمام توش و توان خویش و به هدف دشمنی با خدا و دشمنی با فرستاده خدا، پیش آمدند. و با تعصب و غضبناک و دلی پرکین از رسول خدا ﷺ و یارانش که جرأت یافته‌اند تا بر کاروانشان هجوم آورند، پیش رفتند گویی که مصداق این آیت‌اند:

۱- وی «عاص بن هشام بن مغیره» نام داشت که چهار هزار درهم به «ابولهب» وامدار بود. مترجم

## ﴿وَعَدُوا عَلَيَّ حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾

«و بامدادان بدین آهنگ که بر منع بینوایان توانایند، رهسپار شدند» (القلم / ۲۵).

آنان با سرعت هر چه تمامتر در مسیر شمال به جانب «بدر» می شتافتند و وادی «عُسفان»، «قدید» و «جُحفه» را پشت سر نهادند که در همین جا نامه تازه‌ای از «ابوسفیان» دریافت داشتند که می‌گفت: شما برون آمدید تا کاروان و افراد و اموال آن را محافظت کنید، خدا کاروان را نجات داد، بازگردید.

## رهایبی کاروان تجارتی قریش

ماجرای ابوسفیان بدین قرار بود که وی در راه اصلی شام به مکه ره می‌سپرد؛ اما پیوسته مراقب و نگران اوضاع بود. وی تحرکات تجسّسی خود را دو چندان کرد و چون به «بدر» نزدیک شد، خود از کاروانش پیشتر رفت تا به «مجدی بن عمرو» برخورد و از او درباره سپاه مدینه پرسید، وی گفت: من کسی را ندیده‌ام که بدو بدگمان شوم جز آن که دو سوار را دیدم که کنار این تپه شتران خویش را خواباندند و مشک خود را پر آب کردند و رفتند. ابوسفیان شتابان خود را به جایگاهی رساند که دو سوار، شتر خویش را خوابانده بودند. او سرگین شتران را شکافت و در آن هسته خرما دید و گفت: به خدا اینها ستوران یثرب‌اند. سپس با شتاب به کاروان خویش بازگشت و کاروان را به غرب راند و در امتداد ساحل دریای سرخ (بحر احمر) راهش را ادامه داد و راه اصلی را که از جانب چپ «بدر» می‌گذشت رها کرد و بدین ترتیب کاروان را از این که به چنگ سپاه مدینه بیفتد، نجات داد و برای لشکر مکه نیز نامه‌ای فرستاد که در «جُحفه» به دستشان رسید.

## دو دستگی در لشکر مکه

چون این نامه به سپاه مکه رسید، عزم بر بازگشت جزم کردند؛ اما ابوجهل رهبر سرکش و طغیانگر قریش با غرور و گستاخی جاهلانه‌اش گفت: به خدا سوگند باز نمی‌گردیم مگر آن که وارد «بدر» شویم و سه روز در آنجا بمانیم و شتران بکشیم و مردم را طعام دهیم و باده بنوشیم و مطربان برایمان بنوازند و عرب از حضور و گرد آمدن ما باخبر شوند و تا ابد



همواره از ما بترسند.

«أَحْسَنُ بْنُ شُرَيْقٍ» به رغم مخالفت ابوجهل، رأی داد که بازگردند اما سخنش را نپذیرفتند و او نیز همراه «بنی زهره» - که همپیمانان و در این سفر خود سرپرستان بود - بازگشت. از این رو حتی یک تن از «بنی زهره» که سیصد تن بودند، در جنگ «بدر» حاضر نشد. پس از این ماجرا، «بنی زهره» از پیشنهاد «أَحْسَنُ بْنُ شُرَيْقٍ» شادمان شدند و او همواره در میانشان مطاع و مورد تکریم بود.

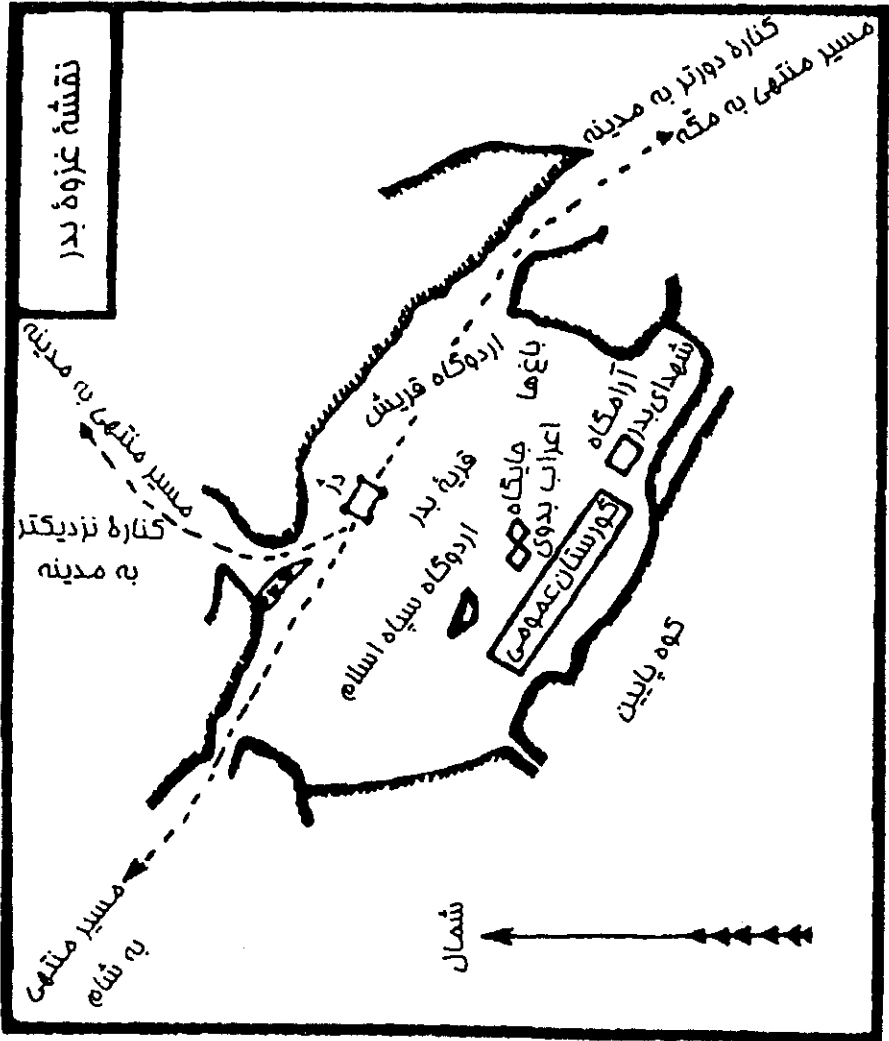
«بنی هاشم» نیز عزم بازگشت کردند، اما ابوجهل بر ایشان سخت گرفت و گفت: این جماعت از ما جدا نخواهد شد تا بازگردیم.

پس از انصراف «بنی زهره» شمار سپاهیان قریش که عازم «بدر» بود به هزار تن کاهش یافت. این سپاه راه خویش را پی گرفت تا این که در نزدیکی «بدر» در پشت تلی از ریگ در حدود کرانه جنوبی وادی «بدر» فرود آمد.

### تنگنای سیاسی نظامی لشکر اسلام

نیروهای تجسّسی سپاه مدینه خبر کاروان و عزیمت سپاه مکه را در حالی به پیامبر ﷺ رساند که آن حضرت در راه وصول به بدر، به وادی «ذفران» در حرکت بود. پس از تأمل در این گزارشها، بر پیامبر مسلّم شد که راهی برای اجتناب از یک درگیری خونین وجود ندارد و می باید با کمال دلیری و شهامت و جرأت و بی باکی اقدام شود. اگر به سپاه مکه اجازه داده می شد که در این منطقه آزادانه تردد کند، بی شک این کار موضع نظامی قریش را تقویت نموده و قدرت سیاسی آن را تحکیم می بخشید و در مقابل موضع و نفوذ مسلمین را تضعیف کرده و توهینی آشکار به آنان بود و چه بسا جنبش اسلامی ازین پس، چونان پیکر بیجانی جلوه گر شود و هر دشمن حسود و کینه توزی جسارت یابد که در منطقه دست به شرارت بزند.

علاوه بر این چه ضمانتی بود که لشکر مکه از پیشروی به سوی مدینه خودداری ورزد و جنگ را به کنار دیوارهای مدینه نکشاند و درون خانه مسلمین با آنان درگیر نشود؟ آری ابداً راهی برای اجتناب از درگیری نمانده بود و هرگونه عقب نشینی و خودداری از سوی لشکر مدینه، اثری بس زیانبار بر آبرو و هیبت مسلمین داشت.



نقشه شماره ۲: نقشه جنگ بدر

## شورای عالی فرماندهی

با توجه به این تغییر و دگرگونی خطرناک و ناگهانی، رسول خدا ﷺ مجلس اعلای نظامی خویش را برای مشورت با عموم سپاهیان و فرماندهان لشکر، تشکیل داد و در آن به وضع موجود اشاره فرمود و با آنان به تبادل نظر پرداخت. در این هنگام بود که دلهای شماری از مردم پریشان شد و از رویارویی خونین ترسیدند و هم اینان اند که خداوند در موردشان فرموده است:

﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنَ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ.

يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾

«چنانکه پروردگارت تو را از سرایت به حق برون آورد، در حالی که گروهی از مؤمنان ناخرسند بودند، با تو درباره حق ازان پس که بر ایشان آشکار شده، چنان ستیزه می‌کنند که گویی می‌بینند که آنها را به سوی مرگ می‌رانند» (الانفال / ۵ و ۶).

اما از بزرگان و فرماندهان لشکر، ابوبکر رضی الله عنه سخن به نیکویی گفت سپس عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز به نیکویی سخن گفت سپس «مقداد بن عمرو» رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، برای اجرای فرمان حق رهسپار شو، ما نیز همراه توایم. به خدا سوگند به تو سخنی نمی‌گوییم که «بنی اسرائیل» به موسی علیه السلام گفتند:

﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾

«ما همینجا می‌نشینیم، تو و پروردگارت بروید و بجنگید» (المائدہ / ۲۴)

بلکه می‌گوییم تو و پروردگارت بروید بجنگید ما نیز همراه شما می‌جنگیم. قسم بدانکه تو را به حق فرستاده است اگر ما را تا بَرک الغماد<sup>۱</sup> ببری، همراهت خواهیم بود تا بدانجا برسی». رسول خدا ﷺ به او پاسخی نیکو داد و در حَقِّش دعای خیر نمود.

این [واکنش] سه تن از رهبران مهاجرین بود که در این سپاه، در اقلیت بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله دوست داشت که از نظر رهبران انصار نیز آگاه شود، زیرا آنان نماینده اکثریت بودند و بار سنگین جنگ بر دوش آنان قرار می‌گرفت، با توجه به این که متن پیمان عقبه، آنان را به جنگ در خارج مدینه ملزم نمی‌ساخت. از این رو رسول خدا ﷺ پس از شنیدن سخن آن

۱- بَرک الغماد به کسری یا به ضمّ غین مکانی است در یمن (کنایه از مکان دور دست). ر.ک: «لسان العرب» ذیل ماده (غ، م، د) لفظ غمدان نیز چنین است. مترجم

سه تن فرمود: «ای مردم، رأی خود را در این موضوع اظهار کنید»،<sup>۱</sup> البته در این مورد روی سخن با انصار بود. «سعد بن معاذ» رضی الله عنه فرمانده و پرچمدار انصار این نکته را دریافت و گفت: به خدا گویی به ما نظر داری؟ پیامبر فرمود: آری، گفت: همانا به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و گواهیم که آنچه آورده‌ای حق و حقیقت است و در این کار با تو بر شنیدن و فرمان‌پذیری پیمان بسته‌ایم، ای رسول خدا هر چه می‌خواهی بکن، سوگند بدانکه تو را به حق فرستاده است اگر ما را به کنار این دریا ببری و به امواج دریا بزنی، ما نیز همراه شما به دریا خواهیم زد و حتی یکی از ما از تو سرپیچی نخواهد کرد و ما ناپسند نمی‌داریم که فردا ما را با دشمن روبرو سازی، چه ما در جنگ سخت شکیبا و در رویارویی با دشمن راست قامت و استواریم، شاید که خداوند چشمت را بدانچه فردا از ما خواهی دید، روشن بدارد، پس به تأیید و برکت خدا ما را را رهسپار [میدان نبرد] کن.

در روایت دیگری آمده است که «سعد بن معاذ» به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: شاید بیم آن داری که انصار حق خود می‌دانند که جز در سرزمین خویش (= مدینه) تو را یاری نکنند. من به جای انصار و از سوی آنان پاسخ می‌دهم: هر جامی خواهی برو و با هر که می‌خواهی پیوند گیر و از هر که می‌خواهی پیوند بگسل، هر چه می‌خواهی از اموال ما بگیر و هر چه می‌خواهی به ما عطا کن، که آنچه از مال ما برگیری برای ما خوش‌تر است از آنچه بر جای گذاری، هر امر که فرمایی کار ما پیروی از فرمان توست، به خدا اگر ما را تا دل منطقه غمدان<sup>۲</sup> ببری، همراهت می‌آیم. به خدا اگر با ما این دریا را بیمایی و در آن فروری همگی با تو در آن فرورویم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از سخن سعد، بسیار شادمان شد و به نشاط آمد و فرمود: «رهسپار شوید و دلگرم و امیدوار باشید، زیرا خداوند متعال یکی از این گروه را به من وعده داده است، به خدا سوگند که گویی اینک کشتارگاه گروه مشرکان را می‌نگرم».<sup>۳</sup>

### ادامه مسیر لشکر اسلام

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله از «ذفران» به راه افتاد و از بلندی‌هایی بنام «أصافر» گذشت و به

۱- اصل کلام پیامبر صلی الله علیه و آله چنین است: أَسْبِرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ.

۲- به پاورقی قبل مراجعه شود. مترجم

۳- سَبِرُوا وَ أَسْبِرُوا، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ وَعَدَنِي إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ، وَاللَّهِ لَكَأَنِّي الْآنَ أَنْظَرُ إِلَى مَصَارِعِ الْقَوْمِ.

سوی شهری که «دَبَّة» نام داشت سرازیر شد و پُشته کوه نمای «حَنان» را در سمت راست خویش قرار داد و در نزدیکی «بدر» فرود آمد.

### عملیات اکتشافی شخص پیامبر

در این منطقه پیامبر ﷺ با یار غارش ابوبکر صدیق رضی الله عنه اقدام به کسب خبر می‌کنند و هنگامی که پیرامون اردوی سپاه در حال گشت بودند به پیرمردی عرب برمی‌خورند. رسول خدا ﷺ به منظر حفظ و کتمان هر چه بیشتر اسرار، از او هم درباره قریش و هم درباره محمد و یارانش می‌پرسد. پیرمرد می‌گوید: نمی‌گویم تا این که بگویند شما از کدام گروه اید. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر تو به ما بگویی، ما نیز به تو می‌گوییم» گفت: این در برابر آن؟ فرمود: آری.

پیرمرد گفت: خبر دارم که محمد و یارانش فلان روز و فلان ساعت از مدینه خارج شده‌اند و اگر آن که این خبر را آورده است، راست گفته باشد آنان امروز در فلان جا هستند - و از جایی نام برد که سپاه مدینه اردو زده بود - و خبر دارم که قریش فلان روز و فلان ساعت از مکه خارج شده‌اند و اگر آورنده خبر راست گفته باشد، آنها در فلان جا رسیده‌اند - و از موضعی نام برد که ارتش مکه در آنجا بود - و چون از گفتن اخبار فارغ شد، پرسید: شما از کدام گروه اید؟ پیامبر ﷺ فرمود: ما از آبیم و راه بازگشت پیش گرفت. پیرمرد بر جای ماند و با خود زمزمه کرد: از آبیم یعنی چه؟! آیا از آب عراق اند؟

### اطلاعات مهم درباره لشکر مکه

عصر همان روز، پیامبر، بار دیگر نیروی تجسّسی خود را برای کسب اخبار دشمن گسیل داشت و این بار سه تن از فرماندهان مهاجرین: علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه همراه تنی چند از اصحاب بدین کار اقدام کردند. آنان به «بدر» رفته و دو تن از غلامان مکی را که برای سپاه مکه آب می‌بردند، دستگیر کرده و با خود به خدمت رسول خدا ﷺ آوردند. آن حضرت مشغول نماز بود. اصحاب به منظور کسب اطلاع از آن دو سؤالاتی کردند، پاسخ دادند ما سقای قریشیم که بر ایشان آب می‌بریم.

اصحاب که هنوز بقایای امید به دستیابی بر قافله تجاری در دلشان بود و بیشتر متمایل و امیدوار بودند که آنها از کاروان ابوسفیان باشند، این پاسخ را نپسندیدند و آن دو را سخت زدند تا بدانجا که آنها ناگزیر گفتند: ما از افراد ابوسفیانیم!! آنگاه آن دو را به حال خود نهادند. چون پیامبر ﷺ از نماز فارغ شد با لحنی سرزنش آمیز فرمود: «شگفتا، چون به شما راست گویند آن دو را می‌زنید و چون دروغ گویند، رهایشان می‌کنید، به خدا راست گفته‌اند، این دو از آن قریش‌اند»<sup>۱</sup> آنگاه روی به آن دو نمود و فرمود: مرا از احوال قریش خبر دهید. گفتند: ایشان در عقب همین پشته قرار دارند که در دامنه دورتر (= عُدوة القُصوی)، دیده می‌شود. فرمود: تعدادشان چقدر است؟ گفتند: بسیارند، فرمود: چند نفراند؟ گفتند: نمی‌دانیم. فرمود: هر روز چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نه و روزی ده نفر. آن حضرت فرمود: آنها حدود نهمصد یا هزار نفراند. آنگاه پرسید: از بزرگان قریش کدام یک همراه لشکر است؟ آن دو در میان کسانی که نام بردند اسامی این افراد را گفتند: عتبه و شیبه پسران ربیعہ، ابوالبختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر، طعمه بن عدی، نضر بن حارث، زمعه بن اسود، ابو جهل بن هشام و امیه بن خلف.<sup>۲</sup> رسول خدا ﷺ فرمود: اینک مکه جگر گوشگان خویش را در برابر شما افکنده است.<sup>۳</sup>

### باران مُعجزآسا

خداوند در آن شب بارانی نازل فرمود که در جانب مشرکین شدید بود و جایگاهشان را گل آلود ساخت چنان که مانع پیشروی آنها شد و در منطقه مسلمان چونان شبنمی که آنان را تطهیر نموده و پاکیزه ساخت. پلیدی‌ها و وسوسه شیطان را از دل‌هایشان زدود، و زمین را هموار و ریگها را به هم فشرده کرد و گام‌ها را استوار داشت و منزلگاهشان را برای استقرار و آمد و شد آماده‌تر ساخت و دل‌هایشان را گرم و مستحکم نمود.

### استقرار لشکر اسلام

رسول خدا ﷺ برای سبقت جستن بر مشرکین در رسیدن به آب منطقه «بدر»، سپاه

۱- إِذَا صَدَقْتُمْ ضَرَبْتُمُوهَا وَإِذَا كَذَبْتُمْ تَرَ كُتُوبَهُمَا، صَدَقَ وَاللَّهِ، إِنَّهُمَا لِقَرِيشَ.

۲- در برخی از منابع نام سهیل بن عمرو، عمرو بن عبدود و نبیه و منبه پسران حجاج را نیز ذکر کرده‌اند.

۳- هَذِهِ مَكَّةُ قَدْ أَلْقَتْ إِلَيْكُمْ أَفْلاذِكِبْهَا.

خویش را حرکت داد تا مانع از دستیابی دشمن به آب شود. از این رو شب هنگام در کنار نزدیکترین آب از آبهای بدر فرود آمد. در این زمان، «حُبَابُ بْنُ مُنْذِرٍ» رضی الله عنه به عنوان کارشناس نظامی برخاست و گفت: یا رسول الله مرا خبر دهید که آیا این کار به فرمان حق صورت پذیرفته که نمی توان گامی از آن پس و پیش نهاد یا این که ریزنی و جنگ و چاره اندیشی است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: [خیر، فرمان وحی نیست] بلکه ریزنی و جنگ و چاره اندیشی است.<sup>۱</sup>

«حُبَابُ» گفت: یا رسول الله، این اردوگاه خوبی نیست. سپاه را به پادار و آنان را تا نزدیکترین آب به قریش، برسان. ما در آنجا فرود آمده و چاههای میان راه را مسدود می سازیم، آنگاه در کنار چاه خود حوضی حفر کرده و از آب پر می کنیم، آنگاه با آنان نبرد می کنیم. در این صورت ما آب آشامیدنی داریم و می نوشیم و آنان محروم می مانند. پیامبر فرمود: رأی درست را تو بیان کرده ای. آنگاه لشکر را حرکت دادند تا به آبی رسیدند که از همه به دشمن نزدیکتر بود و پاسی از شب گذشته بدانجا رسیدند، سپس حوض هایی ساختند و چاههای دیگر را بستند و آب شان را در آن حوض ها انداختند.

### ستاد فرماندهی

پس از آن که مسلمانان در آن موضع فرود آمدند، «سعد بن معاذ» رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد که مسلمانان برای رویارویی با حوادث غیرمترقبه و برای پیش بینی شکست [و عقب نشینی که در حین جنگ و] پیش از پیروزی [ممکن است لازم شود]، جایگاهی برای فرماندهی بسازند. وی گفت: ای پیامبر خدا، آیا برایت سایبانی نسازیم که در آن قرار یابی و تعدادی مرکب در کنارش آماده بداریم، سپس با دشمن رودررو شویم. اگر خدایمان عزت دهد و بر دشمنان پیروز سازد، همان خواهد شد که دوست می داریم و اگر وضعیتی دیگر پیش آمد، تو بر مرکب های خویش سوار شده و به گروهی از قوم ما می پیوندی که در پشت سر ما [در مدینه اند]. ای پیامبر خدا، گروهی در مدینه از جنگ بازمانده اند که محبت و ارادتشان به تو از محبت ما کمتر نیست و اگر می پنداشتند که تو در جنگی درگیر می شوی، بر جای خویش نمی ماندند، خداوند به وسیله آنان تو را از گزند حوادث نگاه

خواهد داشت و آنان نسبت به تو خیرخواهی نموده و همراه تو جهاد می‌کنند.  
رسول خدا ﷺ او را ستود و در حق وی دعای خیر کرد. مسلمانان بر تپه‌ای بلند، در شمال شرقی میدان جنگ که بر عرصه کارزار اشراف و احاطه داشت، سایبانی ساختند. همچنین گروهی از جوانان انصار تحت فرماندهی «سعد بن معاذ» در پیرامون مقر فرماندهی پیامبر ﷺ، مأمور پاسداری از آن حضرت شدند.

### آماده باش لشکر

همان شب پیامبر سپاه خویش را آراست و آماده ساخت<sup>۱</sup> و خود در میان کارزار به قدم زدن پرداخت و با دست خود اشاره می‌فرمود که: «ان شاء الله فردا این جای کشته شدن فلان است»<sup>۲</sup> پس از آن رسول خدا ﷺ شب را در کنار تنه درختی که در آنجا بود به نماز و عبادت گذراند. مسلمانان نیز شب را با جانی آرام و روانی پر امید به آینده و دلی سرشار از اطمینان، به اندازه کافی از آسایش بهره‌مند گشتند با این امید که فردا نوید پروردگارشان را به چشم سر ببینند:

﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسُ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَ يُدْهَبَ عَنْكُم رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾

«[و به یاد آرید] آنگاه که خدا شما را خوابی سبک فرو پوشاند تا شما را از جانب خویش آرامش و سکون بخشد و بارانی از آسمان فرو بارید تا شما را بدان پاک گرداند و پلیدی [وسوسه] شیطان را از شما بزدايد و بر دلهايتان [شکيبايي و پايداري] بربندد و گامها را بدان استوار بدارد» (الانفال / ۱۱).

این شب، شب جمعه هفدهم رمضان سال دوم هجری بود. پیامبر در هشتم یا دوازدهم همین ماه از مدینه خارج شده بود.

### دو دستگی در لشکر مکه

قریشیان شب را در اردوگاه خویش در دامنه دورتر [از مدینه] سپری کردند و با دمیدن صبح با سپاه خویش [که متشکل از چند گروه بود] روی به میان جنگ نهاده و از تل ریگ به

۱- بنگرید به جامع ترمذی، ابواب جهاد، باب ما جاء فی الصف والتعبئة، ج ۱ ص ۲۰۱.

۲- هذا مَضْرَعُ فُلَانٍ عَدُوٍّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ هَذَا مَضْرَعُ فُلَانٍ عَدُوٍّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

\*- روایت مسلم از «انس» است. بنگرید به مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۵۴۳.



وادی «بدر» فرود آمدند. تنی چند از آنان برای نوشیدن آب به سوی حوض آب رسول خدا ﷺ [که بر آن تسلط کامل داشت] آمدند، [حضرتش مانع آنان نشد] و فرمود: «آنان را به حال خویش بگذارید». در آن روز هر که از مشرکین از آب حوض نوشید در جنگ بدر کشته شد مگر «حکیم بن حزام» که به قتل نرسید و پس از آن اسلام آورد و اسلامش نیکو شد و چون می خواست سوگندی یاد کند می گفت: «نه، سوگند به آن که مرا روز بدر نجات بخشید».

قریش پس از استقرار در وادی «بدر»، «عمیر بن وهب جُمحی» را فرستاد تا میزان قوای مدینه را ارزیابی کند. «عمیر» سواره در اطراف لشکر گشتی زد، سپس نزدشان بازگشت و گفت: سیصد مرد یا اندکی بیشتر یا کمتر، اما مهلتم دهید تا بنگرم که افرادی نیز در کمین یا برای کمک دارند یا خیر؟ آنگاه تا فاصله‌ای دور در وادی پیش رفت سپس بازگشت و گفت: چیزی نیافتم. اما ای قریشیان تحقیق آرزوها فقط با تحمل مصائب و رنجها میسر است و شتران آبکش یثرب مرگی سخت را با خود آورده‌اند! این گروه هیچ پناهگاه و مدافعی جز شمشیرهایشان ندارند! به خدا گمان ندارم که هیچ یک از آنها تا یکی از ما را نکشد، کشته شود و اگر شماری از شما را بکشند، دیگر زندگی از آن پس چه خیری خواهد داشت؟ درست رایزنی کنید و ببینید.

در این هنگام بود که مخالفت دیگری با «ابوجهل» - که عزم بر جنگ جزم کرده بود - برپا شد که می خواست بدون جنگ سپاه را به مکه بازگرداند. «حکیم بن حزام» به میان مردم رفته و آنگاه نزد «عتبه بن ربیع» آمد و گفت: ای ابوالولید تو سالار و سرور قریشی که فرمانت مورد پذیرش آنهاست. آیا می خواهی کاری نیک انجام دهی که تارو زگار باقی است از تو به نیکی یاد شود؟ گفت: ای حکیم، کدام کار؟ گفت: این که مردم را به

مکه بازگردانی و دیه همپیمانان «عمرو بن حضرمی» را که در «سریه نخله» به قتل رسید [به خویشانش] پردازی. «عتبه» گفت: چنین می کنم و تو در این کار از جانب من و کیلی. همانا او همپیمان من و دیه او و آنچه از مالش تلف شده، بر دوش من است. سپس «عتبه» به «حکیم بن حزام» گفت: اینک نزد فرزند «حنظلیه»<sup>۱</sup> - ابوجهل - برو که من فقط از او بیمناکم

۱- حنظلیه نام مادر «ابوجهل» بود.

که در کار مردم با من مخالفت ورزد.

در این هنگام «عتبه بن ربیعہ» [در میان مردم] به سخن در آمد و گفت: ای گروه قریش، به خدا اگر شما با محمد و یارانش رودررو شوید، کار مهمی نکرده‌اید. اگر بر او چیره شوید [و یارانش را بکشید]، بیوسته هر یک از شما در چهره دیگری به کراحت می‌نگرد [و به یاد می‌آورد که او] پسر عم یا دایی یا مردی از قبیله‌اش را کشته است. پس بازگردید و محمد را به عربهای دیگر واگذارید. زیرا اگر آنها او را از میان بردارند، همان شود که دلخواه شماست و چنانچه جز این شود، با شما چونان کسی رو برو خواهد شد که عزم ستیز با او نداشته‌اید. «حکیم بن حزام» نزد ابوجهل رفت در حالی که او زره خویش را مهیا می‌کرد، و گفت: عتبه مرا برای چنین امری نزد تو فرستاد. ولی ابوجهل گفت: به خدا سوگند که عتبه با دیدن محمد و یارانش زهره ترک شده است. نه، سوگند به خدا باز نمی‌گردیم تا آن که خدا میان ما و محمد حکم کند. از عتبه نیز [جز] آنچه گفته [انتظار نمی‌رود] زیرا او محمد و یارانش را که گروهی شتر خواره‌اند، دیده است و پسرش نیز در زمره ایشان است. (منظور وی «ابو حذیفه بن عتبه» است که قبلاً اسلام آورده و هجرت گزیده بود) از این رو شما را از جنگ با او می‌ترساند.

چون عتبه باخبر شد که ابوجهل گفته است «عتبه ترسید» گفت: این (جبون و ترسو) به زودی خواهد دانست که کدام یک ترسیده است، من یا او؟

ابوجهل نیز از بیم آنکه مخالفت شدت گیرد در پی گفتگو با حکیم، کسی را به نزد «عامر بن حضرمی» (برادر عمرو بن حضرمی که در سریه عبدالله بن جحش کشته شده بود) فرستاد و گفت: این همیمان (عتبه) می‌خواهد مردم را بازگرداند، آن هم زمانی که چیزی نمانده انتقام خون برادر را بستانی، برخیز و عهد خویش [از آنان] بخواه و قتل برادرت را به یادشان آر.

عامر برخاست و تهیگاه خویش عریان کرد و بانگ برآورد: «ای وای عمرو من، ای وای عمرو من». حمیت و غیرت مردم به جوش آمد و [خصوصتشان] شدت گرفت و بر اراده پلید خویش، پیمان مستحکم کردند و بدین ترتیب نابخردی بر حکمت و دوراندیشی چیره شد و مخالفت [با جنگ] بی نتیجه ماند.

## رویارویی دولشکر

چون مشرکان سر بر آوردند و دو سپاه در دیدرس یکدیگر قرار گرفتند پیامبر ﷺ فرمود: «پروردگارا این قریش است که با غرور و نخوت [پیش آمده] و با تو به ستیزه برخاسته و پیامبرت را تکذیب کرده، پروردگارا نصرت و یاریت را که به من نوید داده‌ای می‌خواهم، پروردگارا ایشان را همین امروز صبح هلاک ساز»<sup>۱</sup> همچنین رسول خدا ﷺ با دیدن «عَبْتَةُ بن ربیعہ» که بر شتر سرخ موی خود سوار بود، فرمود: «اگر در یک تن از قریش خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ موی است. اگر او را اطاعت کنند، رهیاب می‌شوند»<sup>۲</sup>.

پیامبر صفوف مسلمین را راست و منظم ساخت و هنگامی که بدین کار مشغول بود، با رویدادی شگفت مواجه شد. در دست آن حضرت، چوبه تیری بود که صفها را بدان راست می‌نمود، «سواد بن غزیه» از صف بیرون، و کمی پیشتر ایستاده بود، پیامبر با چوبدست خویش به شکم وی زد و فرمود: ای سواد منظم و مساوی دیگران بایست. سواد گفت: یا رسول الله، مرا به درد آوردی، قصاصم باز ده! پیامبر ﷺ شکم خود را برهنه ساخت و فرمود: قصاص کن! سواد آن حضرت را در آغوش گرفت و شکمش را بوسید. پیامبر پرسید: چرا چنین کردی، ای سواد؟ گفت: یا رسول الله، می‌بینی که چه پیش آمده، خواستم آخرین کارم با تو چنین باشد که پوستت را لمس کنم. پیامبر ﷺ در حق او دعای خیر کرد.<sup>۳</sup>

پس از آن که صفها آراسته شد، پیامبر به سپاه خویش فرمود که نبرد را تا دریافت آخرین دستورهایش، آغاز نکنند. آنگاه در مورد نحوه جنگ، رهنمودی خاص بیان نمود: چون به شما نزدیک شدند تیراندازی کنید و تیرهای خود را نگاه دارید [و بیهوده مصرف نکنید] و تا با شما درگیر نشده‌اند، دست به شمشیر نبرید.<sup>۴</sup>

آنگاه پیامبر ﷺ با ابوبکر به سایبان بازگشت و «سعد بن معاذ» با گروه نگهبانان بر آستانه سایبان ایستاد.

۱- اصل کلام پیامبر چنین است: «اللَّهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ، قَدْ أَقْبَلَتْ بِحِيلَانِهَا وَ فَخَّرَهَا تُحَادُّكَ وَ تُكَذِّبُ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ فَصْرُكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ أَجْنَهُمُ الْغَدَاةُ».

۲- «إِنْ يَكُنْ فِي أَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَيْرٌ فَعِنْدَ صَاحِبِ الْجَمَلِ الْأَخْمَرِ، إِنْ يُطِيعُوهُ يَرْشُدُوا».

۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۶۸.

۴- سنن ابی داود ج ۲ ص ۱۳، باب سَلِّ السُّيُوفَ عِنْدَ اللَّقَاءِ. اصل کلام پیامبر چنین است: إِذَا أَكْتَبُواكُمْ فَارْزُقُوهُمْ وَ اسْتَبِقُوا نَبْلَكُمْ وَ لَا تَسْلُوا السُّيُوفَ حَتَّى يَعْشَوْكُمْ.

اما آن روز در میان مشرکان، ابو جهل برخاست و گفت: خدایا، آنکه بیش از همه سبب گسستن پیوند ارحام شده و چیزی برایمان آورده که ناآشناست، امروز نابود کن، خدایا امروز از میان ما آنکه را نزدت محبوب تر و پسندیده تر است، یاری کن.

در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُدُّوا نَعْدًا وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتِكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«ای مشرکان! اگر شما پیروزی [حق را] خواهید [ببینید] که پیروزی [که از آن مؤمنان و اهل حق است] شما را آمد، اگر [از دشمنی] دست بدارید، برایتان بهتر است و اگر [به ستیز با حق] بازگردید ما نیز [به عقاب شما] بازگردیم و هرگز گروه شما گرچه بسیار باشد، شما را سود نبخشد و همانا خداوند با مؤمنان است» (الانفال / ۱۹).

### آغاز جنگ و نخستین کسی که آتش جنگ را برافروخت

نخستین جرقة جنگ را در این رویارویی «أسود بن عبدالاسد مخزومی» برافروخت، که مردی تندخو و بدخلق بود. وی به میدان آمد و گفت: با خدا پیمان می بندم که یا از حوضچه مسلمین آب بنوشم یا ویرانش سازم و یا در برابرش کشته شوم. چون پیش آمد، حضرت حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه آهنگ او کرد و چون به هم رسیدند، حمزه در نزدیکی حوضچه، بر او ضربتی زد که نیمی از پایش را از ساق برید و به پشت افتاد. خون از پایش به سوی یارانش فوران کرد. با این حال چون می خواست به سوگندش عمل کند به سوی حوضچه خزید و خود را به آن رساند، ولی حمزه ضربه دیگری بر او وارد ساخت و درون حوض او را کشت.

### جنگ تن به تن

این نخستین کشته ای بود که آتش جنگ را شعله ور ساخت. و سه تن از بهترین سواران قریش که از یک خاندان بودند، یعنی عتبه و برادرش شیبه، پسران ربیع و ولید بن عتبه، به میدان آمدند و هموارد طلبیدند. سه تن از جوانان انصار یعنی عوف و معوذ پسران حارث که مادرشان «عفراء» بود - و عبدالله بن رواحه، گام به میدان نهادند.

جنگجویان قریش گفتند: شما کیستید؟ گفتند: گروهی از انصاریم. گفتند: همواردانی

بزرگوارید؛ اما ما را به شما حاجت نیست، ما عموزادگان خویش را می خواهیم. آنگاه منادی کافران بانگ برداشت که: ای محمد، هموردانی از قوم ماگسیل دار. رسول اکرم ﷺ فرمود: «ای عبیده بن حارث برخیز، ای حمزه برخیز، ای علی برخیز. چون این سه تن برخاسته و به قریشیان نزدیک شدند، مبارزان مشرک پرسیدند: شما کیستید؟ آنان خود را معرفی کردند و مشرکان گفتند: شما هموردانی بزرگوارید.

عبیده رضی الله عنه که سالمندترین فرد سپاه بود با عتبه در آویخت و حمزه با شبیه و علی رضی الله عنه با ولید.<sup>۱</sup>

حضرت حمزه و علی رضی الله عنهما حریفان خویش را مهلت نداده، کشتند ولی در میان عبیده رضی الله عنه و حریفش دو ضربت رد و بدل شد که هر یک حریف را به شدت زخمی کرد. در این هنگام علی رضی الله عنه و حمزه رضی الله عنه بر عتبه یورش برده و او را کشتند و عبیده را که پایش قطع شده بود، با خود به اردوگاه مسلمین باز آوردند. وی چهار یا پنج روز پس از ماجرای «بدر»، هنگام بازگشت مسلمین به «مدینه» در وادی «صفراء» درگذشت.

حضرت علی رضی الله عنه به خدا سوگند یاد می کرد که این آیه درباره ما نازل گردیده است که:

﴿ هَذَا نِ حَضَمَانٍ اِخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ ﴾

«این دو [گروه] دشمنان یکدیگرند که درباره [یگانگی] پروردگارشان باهم به ستیز برخاسته‌اند»

(الحج / ۱۹).

## یورش همگانی

پایان نبرد تن به تن برای مشرکین آغازی مصیبت بار بود. زیرا آنان سه تن از بهترین سواران و فرماندهان خویش را به یکباره از دست دادند. از این رو سخت به خشم آمده و همگی بر مسلمین یورش آوردند. مسلمانان نیز پس از آن که از خدای خویش یاری خواسته و استمداد کردند و با اخلاص کامل به پیشگاهش نیایش کردند، یورشهای پیاپی مشرکین را مردانه تاب آوردند و در جای خویش استوار ماندند و از خود دفاع کردند و در حالی که احد، احد می گفتند، زیانهای سنگینی بر مشرکین وارد ساختند.

۱- این گفته «ابن اسحاق» است. اما «امام احمد» و «ابو داود» روایت کرده‌اند که عبیده رضی الله عنه با ولید و علی رضی الله عنه با شبیه و حمزه رضی الله عنه با عتبه درگیر شدند. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۳۴۳.

## راز و نیاز رسول خدا ﷺ

رسول اکرم ﷺ پس از فراغت از تنظیم صفوف به نیایش با خداوند پرداخت و از پروردگار، تحقق وعده پیروزی را می خواست و عرض کرد: «پروردگارا نصرتی را که وعده فرموده ای عطا فرما، پروردگارا از تو مسألت دارم که عهد خویش و وعدهات را وفا فرمایی»<sup>۱</sup> و چون تنور پیکار گرم شد و آسیاب کارزار به شدت چرخش گرفت و جنگ سخت شد و درگیری به اوج رسید، پیامبر ﷺ عرض کرد: «پروردگارا اگر این گروه، امروز هلاک شود عبادت نمی شوی (کسی باقی نمی ماند که به درگاهت عبادت کند)». پروردگارا اگر بخواهی [ما را پیروز نگردانی] پس از این روز، دیگر عبادت نمی شوی»<sup>۲</sup> و چنان در دعا و نیایش و درخواست یاری از پروردگار مبالغه کرد که ردایش از شانه افتاد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه ردا را بر شانه آن حضرت نهاد و گفت: یا رسول الله کافی است، نزد پروردگار خویش بسیار التماس نمودید.

## فرود آمدن فرشتگان

خداوند به فرشتگانش وحی فرمود که:

﴿أَنِّي مَعَكُمْ فَنَبِّئُوا الَّذِينَ آمَنُوا، سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّعْبَ﴾

«همانا من با شمایم، آنان را که ایمان آورده اند ثابت قدم بدارید، در دلهای آنان که کفر ورزیده اند

هراس خواهم افکند» (الانفال / ۱۲)

همچنین به پیامبر وحی فرمود:

﴿أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾

«همانا من شما را به هزاری از فرشتگان که از پی یکدیگر درآیند یاری میکنم» (الانفال / ۹).

در این هنگام پیامبر را چرتی در ربود و سپس به خود آمد و سر برآورد و فرمود: «شادباش ای ابوبکر، این جبریل است که بر دندانهایش غبار نشسته [و برای یاری ما آمده]» و در روایت ابن اسحاق آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «شادباش ای ابوبکر، نصرت حق تو را دریافت، این جبریل است که لگام اسب خویش گرفته و به پیش می راند، و بر

۱- اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ إِنِّي أُنشِدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ.

۲- اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةُ الْيَوْمَ لَا تُعْبَدُ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ مِنْ بَعْدِ الْيَوْمِ أَبَدًا.

دندانهایش گرد نشسته است»<sup>۱</sup>.

آنگاه رسول خدا ﷺ در حالی که لباس رزم به تن داشت از سایبان برون آمد و فرمود:

﴿سَيَهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾

«زودا که این جمع شکست خورند و پشت کنند» (القدر / ۴۵)

سپس مشتی ریگ برگرفت و به سوی قریشیان رفت و فرمود: «زشت باد این چهره‌ها»<sup>۲</sup> و ریگها را به سویشان پاشید. هیچ مشرکی نماند که به چشم و بینی و دهانش از آن نرسد. و در این مورد بود که خداوند فرمود:

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾

«و چون [ریگ] افشاندی، تو نیفشاندی، بلکه خداوند [ریگ] افشاند» (الانفال / ۱۷).

## فرمان پاتک

در این هنگام پیامبر آخرین فرمان خویش برای انجام ضد حمله صادر کرد و آنان را به نبرد تشویق نموده و فرمود: «سوگند به آن که جان محمد به دست اوست، امروز هیچ مردی نیست که به دشمن روی آورد و با آنان برای رضای حق با پایداری بجنگد و پشت نکند، مگر آن که خداوند او را به بهشت داخل می‌کند»<sup>۳</sup> همچنان در ادامه تشویق خود فرمود: «به سوی بهشتی بشتابید که پهناوری آن به اندازه آسمانها و زمین است»<sup>۴</sup> در این هنگام «عمیر بن حمام» گفت: به به! پیامبر ﷺ فرمود: برای چه به به گفتم؟! گفت: نه به خدا یا رسول الله [منظوری نداشتم] جز به امید این که شایسته آن [بشارت] باشم. پیامبر ﷺ فرمود: تو اینک شایسته آنی. در این هنگام «عمیر» مشغول خوردن چند خرمایی بود که از کیسه‌اش بیرون آورده بود [اما پس از شنیدن کلام پیامبر، با خود] گفت: اگر آن قدر زنده بمانم که همه این خرماها را بخورم [سپس به جهاد پردازم] مدتی طولانی خواهد شد، از این رو بقیه خرماها را دور انداخت و به جنگ کفار رفت تا این که شهید شد.<sup>۵</sup>

۱- أبشر يا أبا بكر؛ أتاك نصر الله، هذا جبريل أخذ يعنان فرسه بقوده، وعلى ثيابه النقع.

۲- شأبت الوجوه.

۳- والذي نفس محمد بيده، لا يقاثلهم اليوم رجل فيقتل صابراً محتسباً مقبلاً غير مدبر إلا أدخله الله الجنة.

۴- قوموا إلى جنة عرضها السماوات والأرض.

۵- ر.ك: صحيح مسلم ج ۲ ص ۱۳۹ - مشكاة المصابيح ج ۲ ص ۳۳۱.

همچنین «عوف بن حارث» نام مادرش «عفراء» بود - گفت: یا رسول الله، چیست که خدا را از بنده‌اش به خنده وا می‌دارد؟ (= خداوند را شاد و راضی می‌سازد؟) فرمود: این که بنده دستش را برهنه در کام دشمن داخل گرداند! او نیز زره از تن در آورد و شمشیر به دست گرفت و آن قدر جنگید تا این که شهید شد.

پیامبر زمانی فرمان ضد حمله داد که شدت یورش دشمن کاهش یافته و شور و اشتیاقش رو به ضعف و سستی نهاده بود و این تدبیر حکیمانه در تقویت موضع مسلمین تأثیری عظیم داشت. زیرا مسلمین هنگامی فرمان هجوم بر دشمن را دریافت کردند که در آغاز فعالیت و تحرک جنگی بودند و توانستند هجومی بنیان‌شکن را آغاز کرده و به سوی صفوف دشمن شتافته و بسیاری از ایشان را گردن زند و آنچه بر جنب و جوش آنان افزود این بود که دیدند رسول خدا ﷺ زره بر تن، در پیشاپش سپاه به سوی مشرکین می‌رود و از همه به دشمن نزدیکتر است و با صراحت و قاطعیت می‌گوید:

﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾

(زودا که این جمع شکست خورند و پشت کنند) «القمر / ۴۵»<sup>۱</sup>

بدین ترتیب مسلمین سخت جنگیدند و فرشتگان نیز آنان را یاری کردند.

در روایت ابن سعد از عکرمة آمده است که گفت: «در آن روز دیده می‌شد که سر از تن کسی جدا می‌شود اما کسی نمی‌دانست، چه کسی او را زده است و دیده می‌شد دست مردی قطع می‌شود اما کسی نمی‌دانست که چه کسی چنین کرده است».

«ابن عباس» می‌گوید: «هنگامی که مردی از مسلمین مُجَدَّانَه در پی مشرکی که در برابرش بود، می‌دوید، ناگاه از بالای سرش صدای تازیانه و آنگاه صدای سواری را می‌شنید که می‌گفت: «حیزوم<sup>۲</sup> به پیش!» و چون به مشرک مقابلش می‌نگریست می‌دید که به پشت افتاده و جای ضربه‌ای بر بینی‌اش و شکافی بر چهره‌اش همچون ضرب تازیانه به چشم می‌خورَد و همه [صورتش] کبود شده است.

مرد انصاری [که چنین ماجرای را شاهد بود] به نزد رسول خدا ﷺ آمد و ماجرا را باز گفت، پیامبر فرمود: «راست گفתי، این امداد آسمان سوّم است».<sup>۳</sup>

۱- بخاری این حدیث را در کنار تفسیر، باب «قوله سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ» حدیث ۴۸۷۵ و امام احمد در «مسند» ج ۱ ص ۳۲۹ روایت کرده‌اند.

۲- حیزوم نام مرکب جبرئیل علیه السلام است. مترجم

۳- «مسلم» مشابه آن را روایت کرده است ج ۲ ص ۹۳، سایرین نیز این حدیث را آورده‌اند.



«ابن داوود مازنی» رضی اللہ عنہ می گوید: من مردی از مشرکین را دنبال می کردم تا او را [با شمشیر] بزنم ناگاه می دیدم پیش از آن که شمشیرم به وی برسد سرش بر زمین افتاد! دانستم که او را کسی غیر از من کشته است. همچنین مردی از انصار «عباس بن عبدالمطلب» را به اسارت آورد. عباس گفت: به خدا این مرد مرا اسیر نکرد؛ بلکه مرا مردی طاس اسیر نمود که از زیباروی ترین مردم و بر اسبی ابلق سوار بود و اینک او را در میان گروه نمی بینم. مرد انصاری گفت: یا رسول الله من او را اسیر کرده ام. پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود: «خاموش! همانا خداوند تو را با فرشته ای بزرگوار مدد فرمود».<sup>۱</sup>

حضرت علی رضی اللہ عنہ می فرماید: پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم روز «بدر» به من و ابوبکر فرمود: با یکی از شما جبرئیل و با دیگری میکائیل همراه است و فرشته بزرگ، اسرافیل نیز شاهد صحنه نبرد است و یا [شتافته] در حال جنگ است».<sup>۲</sup>

### عقب نشینی ابلیس

چنانکه گفتیم ابلیس به صورت «سراقه بن مالک بن جعشم مدلیجی» نزد مشرکین آمده و تا آن لحظه از آنان جدا نشده بود؛ وی چون مشاهده کرد که فرشتگان مشرکین را تار و مار می کنند، پای به فرار نهاد و یکسره به جنگ پشت کرد. «حارث بن هشام» به گمان این که وی «سراقه» است، او را گرفت، اما او مشتکی به سینه حارث زد و او را به زمین انداخت و به راه خود رفت. مشرکین گفتند: ای سراقه کجا می روی، آیا تو خود نمی گفتی که همراه مایی و از ما جدا نمی شوی؟ پاسخ داد:

﴿إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

«همانا من چیزی را می بینم که شما نمی بینید! من از خدا بیمناکم و خدا سخت کیفر است»

(الانفال / ۴۸)

آنگاه گریخت و رفت تا خود را به دریا انداخت.<sup>۳</sup>

۱- أسكت! فقد أيدك الله بملكك كريم.

۲- این حدیث را امام احمد بن حنبل در «مسند» ج ۱ ص ۱۴۷ و بزار (حدیث ۱۴۶۷) و حاکم در «المستدرک» ج ۳ ص ۱۳۴، آورده اند و ذهبی آن را پذیرفته و صحیح شمرده. ابویعلی نیز آن را در مسندش ج ۱ ص ۲۸۴ (حدیث ۳۴۰) نقل کرده است. اصل عربی حدیث چنین است: «مَعَ أَخِيكَمَا جَبْرِيْلُ وَمَعَ الْآخِرِ مِيكَائِيْلُ وَإِسْرَافِيْلُ مَلِكُ عَظِيْمٍ يَشْهَدُ الْقِتَالَ، أَوْ يَكُوْنُ فِي الْقِتَالِ.

۳- صحّت این حدیث با این جزئیات، مورد تردید است. مترجم

## شکست قطعی لشکر مکه

نشانه‌های شکست و آشفتگی در صفوف مشرکین آشکار شد و انتظامشان در برابر حملات سنگین مسلمین از هم پاشید و نبرد به فرجام خویش نزدیک شد و دسته‌های مشرکین رو به فرار نهاده و با پریشانی و آشفتگی عقب نشستند. مسلمانان به دنبالشان شتافته و آنان را به اسارت گرفته و یا می‌کشتند، تا این که شکست آنان کاملاً به انجام رسید.

### پایداری ابوجهل

«ابوجهل» سرکرده کفر، با مشاهده اولین نشانه‌های تشویش و آشفتگی در صفوف سپاهش، کوشید در برابر این سیل خروشان استقامت کند. از این رو به تقویت روحیه سپاهش پرداخت و با سرکشی و ستیزه‌جویی گفت: درماندگی «سراقه» شما را نفریبید که او با محمد هم‌پیمانی داشت!! کشته شدن عتبه و شیبه و ولید شما را هراسان نسازد، چه آنها شتاب کردند. به «لات» و «عزی» سوگند تا آنان را طناب پیچ نکنید، باز نمی‌گردیم. [و مباد آنکه] ببینم یکی از شما مردی از آنان را کشته است [مرگ برایشان مایه راحت و رهایی است] بلکه ایشان را اسیر کنید تا [آنان را به شدت زجر و شکنجه کنیم و] بدیشان بفهمانیم که چه کار نابجایی کرده‌اند؟!

ولی خیلی زود حقیقت این سرکشی و غرور برایش آشکار گشت و اندکی نگذشت که صفوف مشرکین در برابر حملات مسلمین تار و مار شد. ولی در اطراف او دسته‌ای از مشرکین باقی مانده و دیواری از شمشیر و بیشه‌ای از نیزه، در پیرامونش تنیدند. لیکن تندباد یورش مسلمین، این بافت را از هم گسیخت و از بیخ و بُن برکند. در این هنگام مسلمین این طغیانگر را در حالی مشاهده کردند که با اسب خویش تاخت و تاز می‌کرد و مرگ نیز در انتظارش بود تا به دست دو نوجوان انصاری از خونش بیاشامد!

### کشته شدن ابوجهل

«عبدالرحمان بن عوف» رضی الله عنه می‌گوید: من روز «بدر» در صف جنگ بودم که دیدم دو نوجوان انصاری در جانب راست و چپم قرار دارند. حضورشان در جبهه جنگ برایم بسیار شگفت‌آور بود، یکی از آن دو به آرامی گفت: عموجان! ابوجهل را نشانم بده! گفتم: ای

برادرزاده! با او چه خواهی کرد؟ گفت: خبر دارم که او رسول خدا ﷺ را ناسزا می‌گوید. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر ببینمش و دستم به وی برسد یا او را می‌کشم یا کشته می‌شوم. عبدالرحمان می‌گوید: از سخنش در شگفت شدم. دومی نیز به من اشاره کرد و همچون جوان نخست سخن گفت. در این هنگام نگاهم به «ابوجهل» افتاد که در میان مردم این سو و آن سو می‌رفت. [به دو نوجوان] گفتم: آیا نمی‌بینید، این همان است که از من درباره او پرسش می‌کردید. آن دو بی‌درنگ به سوی شتافتند و با شمشیرشان او را کشتند. آنگاه به سوی رسول خدا ﷺ بازگشتند. پیامبر ﷺ پرسید: کدام یک از شما او را کشت؟ هر یک از آنها گفت: من او را کشتم! فرمود: آیا شمشیرهایتان را پاک کرده‌اید؟ گفتند: خیر، آن حضرت به شمشیرهایشان نگریست و فرمود: شما هر دو او را کشته‌اید. آنگاه امر فرمود که ستور و جنگ‌افزار ابوجهل از آن «معاذ بن عمرو بن جموح» باشد. این دو نوجوان «معاذ بن عمرو بن جموح» و «معوذ بن عفرأ» بودند.<sup>۱</sup>

«ابن اسحاق» می‌گوید: «معاذ بن عمرو بن جموح» گفت: شنیدم که مردم می‌گفتند: ابوجهل چونان درختی است که در میان جنگلی انبوه از شمشیرها و نیزه‌های مشرکین قرار گرفته که نمی‌توان به او دست یافت و می‌گفتند: دسترسی به ابوجهل ممکن نیست. معاذ گفت: با شنیدن این سخن تصمیم گرفتم به هر نحو شده خود را به او برسانم و چون به او نزدیک شدم بر او یورش بردم و چنان ضربتی زدم که به خدا سوگند نیمی از ساقش همچون هسته خرما که از زیر سنگ هسته کوب، بیرون می‌جهد، به یک سو پرید! پسرش عکرمه ضربه‌ای بر دوشم زد که دستم از شانه جدا شد و فقط به پوست پهلویم آویخته ماند. ادامه نبرد مرا از توجه به آن بازداشت و در حالی که دستم را با خود می‌کشیدم، بیشتر روز را به نبرد پرداختم ولی چون آزارم می‌داد، پای بر آن نهاده و دستم را کشیدم تا این که جدا شد و آن را به سویی افکندم<sup>۲</sup> پس از من «معوذ بن عفرأ» به سوی ابوجهل که مجروح شده بود شتافت و ضربتی بر او نواخت که او را از جنب و جوش انداخت و در او رمقی بیش نماند [در این هنگام او را رها کرد و به دیگران پرداخت] و آن قدر جنگید تا این که به شهادت رسید.

۱- ر.ک: صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۴۴ ج ۲ ص ۵۶۸ و مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۳۵۲. پیامبر ﷺ و مسائل «ابوجهل» را به یکی از آن دو عطا فرمود زیرا دومی در همین غزوه شربت شهادت نوشیده بود.  
۲- ابن «معاذ» تا زمان خلافت «عثمان بن عفان» رضی الله عنه حیات داشت.

چون جنگ پایان یافت رسول خدا ﷺ فرمود: «کیست که بنگرد ابوجهل چه می کرد؟!»<sup>۱</sup> مردم در جستجوی او برآمدند. «عبدالله بن مسعود»<sup>۲</sup> را در حالی یافت که آخرین نفسها را می کشید. «ابن مسعود» پایش را برگردن ابوجهل گذاشت و ریشش را گرفت تا سر از تنش جدا سازد و در همین حال گفت: ای دشمن خدا آیا خدا تو را خوار نمود؟ گفت: چگونه مرا خوار نمود؟ آیا ارجمندتر از مردی که او را کشته اید یا بلند جایگاه تر از مردی که کشته اید، سراغ داری؟! همچنین گفت: ای کاش جز دهقانی بی مقدار مرا می کشت. سپس پرسید: امروز جنگ به نفع که گشت؟ گفت: سود خدا و پیامبرش. سپس ابوجهل به ابن مسعود که پای برگردنش نهاده بود گفت: ای چوپانک!<sup>۳</sup> بر جایگاهی بلند برآمده ای! پس از این گفتگو، ابن مسعود سر از تنش جدا ساخت و خدمت رسول خدا ﷺ آورد و گفت: یا رسول الله این سر دشمن خدا ابوجهل است. پیامبر سه بار پرسید: «تو را به خدایی که معبودی جز او به حق نیست [تو چنین کردی؟]» سپس فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَّه»<sup>۴</sup> برو و او را نشانم بده. به راه افتادیم و او را به پیامبر نشان دادم، فرمود: «این فرعون این امت است».<sup>۴</sup>

### حماسه های خدا باوری

در سطور پیشین دو نمونه شگفت انگیز از «عُمیر بن حِمَام» و «عوف بن حارث» که نام مادرش عفرآ بود - آوردیم. در این مصاف مناظری تحسین انگیز از نیروی عقیده و پایداری نسبت به اصول و ارزشها، پدیدار شد.

در این کارزار پدران در برابر فرزندان و برادران رودرروی یکدیگر ایستادند؛ زیرا اصول اعتقادات شان با هم اختلاف داشت و از این رو شمشیر در میانشان داوری کرد و مغلوب بر غالب خویش چیره شد و آتش خشم خویش را فرو نشانند.

۱- «ابن اسحاق» از «ابن عباس» روایت می کند که پیامبر ﷺ به یارانش فرمود: «همانا می دانم که برخی از مردان بنی هاشم و افرادی به جز ایشان به زور از مکه بیرون آمده اند و به جنگ با ما تمایل نداشتند، از این رو هر که با یکی از بنی هاشم رویرو می شود، او را

۱- مَنْ يَنْظُرُ مَا صَنَعَ أَبُو جَهْلٍ؟

۲- ابن مسعود از شیبانان مکه بود.

۳- خداوند بزرگتر است. ثنا و ستایش خداوندی را که وعده اش را تحقق بخشید و بنده اش را یاری فرمود و گروهها را خود به تنهایی شکست داد.

۴- هذا فرعون هذه الأمة.

نکشد و هر که با «ابوالبختری بن هشام» روبرو می شود، او را نکشد و هر که با «عباس بن عبدالمطلب» روبرو می شود، او را نکشد، او را به زور به آمدن مجبور کرده اند.<sup>۱</sup> «ابوحذیفه بن عتبه» گفت: آیا پدران و فرزندان و برادران و عشیره خویش را بکشیم و عباس را فروگذاریم. به خدا اگر با او روبرو شوم او را با شمشیر خواهم کُشت یا گفت، شمشیر به چهره اش می کوبم. این خبر به پیامبر رسید و آن حضرت رو به عمر کرد و فرمود: «ای ابا حفص، آیا روی عموی رسول خدا را به شمشیر می زنند؟!<sup>۲</sup> عمر گفت: «یا رسول الله! بگذار گردش را به شمشیر بزنم. به خدا او نفاق ورزیده است.»

«ابوحذیفه» می گفت: من خود را از [شر] سخنی که آن روز گفته بودم، ایمن نمی دانم و همواره از آن در هراسم، مگر آن که شهادت در راه خدا آن را محو سازد. وی در روز یمامه [در جنگ با مسلمة کذاب] به شهادت رسید.

۲- پیامبر ﷺ از قتل «ابوالبختری» نهی فرموده بود. زیرا در مکه مشرکان را از آزار رسول خدا ﷺ باز داشته بود و خود نیز آن حضرت را نمی آزد و از او خبری ناگوار نیز به پیامبر نمی رسید و در نقض پیمان ظالمانه تحریم بنی هاشم و بنی مطلب نیز نقش اساسی داشت. با این همه، ابوالبختری کشته شد! زیرا «مُجَدَّرِینَ زِیَادَ بَلَوِی» هنگامی که ابوالبختری به همراه یکی از دوستانش مشغول جنگ بود، با او روبرو شد و گفت: ای ابوالبختری، رسول خدا ﷺ ما را از کشتن تو منع فرموده، گفت: دوستم چه طور؟ مجدّر گفت: نه، به خدا او را رها نمی کنیم. گفت: بنابراین، به خدا من با او حتماً با هم می میریم. سپس هر دو به جنگ پرداختند و مجدّر ناگزیر او را به قتل رساند.

۳- «عبدالرحمان بن عوف» و «أمیة بن خلف» در زمان جاهلیت در مکه با هم دوست بودند. روز «بدر» وی در حالی که همراه پسرش ایستاده و دست او را در دست داشت به «عبدالرحمان» برخورد که زرهایی را که غنیمت گرفته بود با خود حمل می کرد. چون چشم أمیة به «عبدالرحمان» افتاد گفت: آیا کاری برایم می کنی؟ به هر حال من از این زره ها که با خود می بری، پُرسودترم. من هرگز چنین روز دشواری ندیده ام، آیا شما شیر نمی خواهید؟ - مقصودش این بود که مرا اسیر کند و از این معرکه برهاند، من شتران پرشیر

۱- اِنِّی قَدْ عَرَفْتُ اَنْ رِجَالاً مِنْ بَنِی هَاشِمٍ قَدْ اُخْرِجُوا کُرْهًا، لَا حَاجَةَ لَهُمْ بِقِتَالِنَا، فَمَنْ لَقِیَ اَحَدًا مِنْ بَنِی هَاشِمٍ فَلَا یَقْتُلْهُ وَ مَنْ لَقِیَ اَبَا الْبَخْتَرِیِّ بْنِ هِشَامٍ فَلَا یَقْتُلْهُ وَ مَنْ لَقِیَ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَا یَقْتُلْهُ، فَانَّهُ اِنَّمَا اُخْرِجَ مُسْتَكْرَهًا.

۲- یا ابا حفص، اَیضَرَبُ وَجْهَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّیْفِ؟

در مقابل رهائی ام به وی خواهم داد-!! [با شنیدن این سخن] عبدالرحمان، زره‌ها را انداخت و دست هر دو را گرفت و با خود برد. عبدالرحمان می‌گوید: امیه بن خلف در حالی که من در میان او و پسرش بودم پرسید: آیا مردی که با پر شتر مرغ نشانی بر سینه نهاده، کیست؟ گفتم: حمزه بن عبدالمطلب. گفت: همو بود که روزگار ما را تیره کرد.

عبدالرحمان می‌گوید: به خدا من آن دو را با خود می‌بردم که ناگاه بلال -که امیه وی را در مکه شکنجه می‌کرد- دید و گفت: سرکرده کفر، امیه بن خلف، نجات نیابم اگر نجات یابد. گفتم: ای بلال! او اسیر من است. گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد. گفتم: «آیا می‌شنوی ای فرزند زنی سیاه»؟ گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد. آنگاه با تمام توان بانگ برآورد: ای انصار دین خدا، سرکرده کفر امیه بن خلف [اینجاست] نجات نیابم اگر نجات یابد. عبدالرحمان می‌گوید: ما را چون حلقه در میان گرفتند. من از او دفاع می‌کردم. مردی دست به شمشیر برد و مردی دیگر پسرش را به ضربتی انداخت. امیه فریادی زد که هرگز چنان فریادی نشنیده بودم. گفتم: خود را نجات ده [هر چند که] نجات نخواهی یافت. به خدا که کاری از من برایت ساخته نیست. [مسلمین] آن دو را به شمشیر زدند و قطعه قطعه کردند. عبدالرحمان می‌گفت: خداوند بلال را بیامرزد. هم زره‌هایم از دست رفت و هم مرا به مصیبت از دست دادن اسیرم دچار کرد!

«بخاری» از «عبدالرحمان بن عوف» روایت کرده که گفت: برای [دوستم] امیه بن خلف نامه‌ای فرستادم که نزدیکان و اموال را در مکه محافظت کن، من نیز در مدینه از منافع و دارایی تو محافظت خواهم کرد. روز جنگ «بدر» هنگامی که مردم در خواب بودند به سوی کوه رفتم تا او را حفظ کنم. اما «بلال» او را دید و نزد انصار رفت و گفت: «امیه بن خلف» [اینجاست] نجات نیابم اگر او نجات یابد. گروهی از انصار همراه او در پی ما آمدند، چون ترسیدم که به ما دست یابند پسرش را جان‌نهدم تا آنان را مشغول سازد، او را کشتند و در پی ما آمدند. امیه مردی فربه و سنگین بود. چون به ما رسیدند به او گفتم: بر زمین بخواب، چنان کرد، و برای دفاع از او خود را به رویش انداختم. در همان حال او را با شمشیر زدند تا هلاکش کردند و یکی از آنان پایم را به شمشیر زد. عبدالرحمان جای ضربت شمشیر را بر پشت پایش به ما نشان می‌داد.<sup>۱</sup>

۴- عمر بن خطاب رضی الله عنه در این روز، دائی خود، عاص بن هشام بن مغیره را -بدون توجه به رابطه خویشاوندی خود با او- کشت، اما هنگامی که به مدینه بازگشت به عباس -عموی پیامبر صلی الله علیه و آله که در اسارت بود- گفت: ای عباس اسلام بیاور، به خدا اگر مسلمان شوی برایم از مسلمان شدن [بذرم] خطّاب عزیزتر است. فقط از آن رو که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار تمایل دارند که تو مسلمان شوی.<sup>۱</sup>

۵- ابوبکر صدیق رضی الله عنه به پسرش «عبدالرحمان» که در آن روز همراه مشرکین بود گفت: ای پلید، مال و ثروتم کجاست؟ عبدالرحمان گفت:  
نمانده به جز ساز و برگ جنگی و اسبی راهوار

و شمشیری که کشتار کند گمراهان کهنسال را<sup>۲</sup>

۶- زمانی که مسلمین اسارت گرفتن مشرکین را آغاز کردند، پیامبر در سایبان بود و «سعد بن معاذ» با شمشیر برهنه بر درگاه سایبان پاسداری می کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در چهره سعد کراهتی از کار مردم دید و فرمود: گویی که کار سپاه را نمی پسندی؟ گفت: آری، به خدا ای رسول خدا، این اولین نبرد ما با مشرکین بود که خداوند میسر فرمود. دوست تر می داشتم که به جای اسیر گرفتن، اهل شرک بیشتر کشته می شدند [تا کاملاً به زانو در آیند].

۷- در این روز شمشیر «عکاشه بن محسن آسدی» شکست. او به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و آن حضرت به او چوبدستی داد و فرمود: «ای عکاشه، با این بجنگ». عکاشه چون آن را از پیامبر گرفت، تکان داد و به شمشیری بلند تبدیل شد. که بسیار محکم و تیز بود. او با این شمشیر جنگید تا این که خداوند فتح و پیروزی را از آن مسلمین ساخت. این شمشیر «العون» نامیده می شد و در جنگها همراه او بود تا این که در جنگهای ارتداد به شهادت رسید در حالی که این شمشیر نیز با او بود.

۸- پس از پایان جنگ «مصعب بن عمیر عبدری» به برادرش «ابو عزیز بن عمیر» برخورد که در جنگ علیه مسلمین شرکت داشت، [و اسیر شده بود] و یکی از انصار دستش را گرفته بود و می کشید. مصعب به مرد انصاری گفت: با هر دو دست او را محکم بگیر، مادرش ثروتمند است و شاید برای رهائی اش فدیة خوبی بپردازد. «ابو عزیز» به

۱- این روایت را حاکم نیشابوری در مستدرک آورده است - فتح القدیر، شوکانی ج ۲ ص ۳۲۷.

۲- لَمْ يَبْقَ غَيْرَ سُكَّةٍ وَيَعْبُوبٍ وَ صَارِمٍ يَقْتُلُ ضَلَالَةَ الشَّيْبِ

برادرش مصعب گفت: آیا درباره من چنین سفارشی می‌کنی؟ مصعب گفت: همانا او - یعنی مرد انصاری - برادر من است نه تو!

۹- چون پیامبر ﷺ فرمان داد که اجساد مشرکین به چاه «بدر» انداخته شود [هنگامی که] جنازه «عتبه بن ربیع» به سوی چاه کشانده می‌شد، پیامبر در چهره پسرش «ابو حذیفه» نگرین و او را افسرده و متغیر دید و فرمود: «ای ابو حذیفه، گویا از حالتِ پدرت متأثر شده‌ای؟» گفت: نه، به خدا، یا رسول الله، نه در مورد پدرم تردید کردم و نه در مرگش، ولی در پدرم متانت رأی و بردباری و دانایی سراغ داشتم و امیدوار بودم که این صفات او را به اسلام رهنمون شود، اما چون فرجام کارش را دیدم که برخلاف امید و آرزویم زندگی اش بر کُفر پایان یافت، اندوهگین شدم.

پیامبر درباره او دعای خیر فرمود و با او به نیکویی سخن گفت.

### کشته‌های دو طرف

جنگ با شکست قطعی مشرکین و پیروزی آشکار مسلمین پایان یافت. در این نبرد چهارده تن از مسلمین به شهادت رسیدند. شش تن از مهاجرین و هشت تن از انصار، اما مشرکین زبانی فاحش دیدند زیرا از آنان هفتاد تن کشته و هفتاد تن اسیر شدند که اکثرشان سرکردگان و رهبران و بزرگان بودند.

چون جنگ پایان یافت، رسول اکرم ﷺ به جانب کشتگان آمد و بر سرشان ایستاد و فرمود: «شما برای پیامبرتان چه بد عشیره‌ای بودید. مرا دروغگو گفتید در حالی که مردم دیگر مرا باور کردند، مرا رها کردید در حالی که دیگران به یاریم شتافتند، مرا از سرزمینم برون رانیدید در حالی که دیگران مرا در میان خود پذیرفتند.»<sup>۲</sup> سپس دستور داد که اجساد کشتگان در چاهی از چاههای بدر افکنده شود.

از ابوظلحه روایت شده که پیامبر ﷺ در روز «بدر» دستور داد که «جنازه بیست و چهار تن از بزرگان قرش، در چاهی از چاههای سنگی «بدر» که بسیار پلید بود انداخته شود. پیامبر هنگام چیرگی بر یک قوم سه شب در میدان جنگ اقامت می‌فرمود، چون روز

۱- یا ابا حذیفه، لعلک قد دخلک من شأن ایک شیء.

۲- بئس العشیره کُنتُم لئیکم، کذبتمونی و صدقنی الناس و خذلتمونی و نصرنی الناس و أخرجتمونی و آوایی الناس.



سوم اقامت در بدر فرا رسید، فرمود که مرکبش آماده شود و بار و بنه آن حضرت بر آن محکم شود. آنگاه به راه افتاد و اصحاب نیز در پی حضرتش روان شدند تا این که بر سر چاهی ایستاد و کشتگان «بدر» را یکایک به نامهایشان و نام پدرانشان صدا زد و فرمود: «ای فلان بن فلان، ای فلان بن فلان آیا شما را اطاعت از خدا و رسولش میسور نبود؟ [که عصیان کردید و اینک با عذاب حق رو برو شده‌اید زیرا] همانا آنچه را که خدایمان وعده فرموده بود، حق یافتیم. آیا شما نیز وعده خدایتان را حق یافتید؟»<sup>۱</sup>

عمر گفت: یا رسول الله! با پیکرهای بی جان چه می‌گویی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «سوگند به آن که جان محمد به دست اوست، شما به آنچه می‌گویم از آنان شنواتر نیستید» و در روایتی دیگر آمده که فرمود: «شما از آنان شنواتر نیستید ولی آنان پاسخ نمی‌دهند.»<sup>۲</sup>

### بازتاب خبر شکست قریش در مکه

مشرکان به گونه‌ای در هم ریخته و نامنظم از میدان «بدر» گریختند و در درّه‌ها و گردنه‌ها پراکنده شدند و با پریشانی رو به سوی مکه نهادند و از شرم نمی‌دانستند چگونه به مکه وارد شوند. ابن اسحاق می‌گوید: نخستین کسی که گزارش شکست قریش را آورد «حیسمان بن عبدالله خزاعی» بود که چون به مکه رسید، از او پرسیدند: از آن سو چه خبر؟ گفت: عتبه بن ربیعة و شیبه بن ربیعة و ابوالحکم بن هشام و أمیه بن خلف کشته

۱- یا فُلَانُ بِنُ فُلَانٍ، یا فُلَانُ بِنُ فُلَانٍ، أَيْسَرُكُمْ أَنْتُمْ أَطَعْتُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؟ فَإِنَّا قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبَّنَا حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا.

۲- وَالَّذِي نَفْسِي مَحْتَدٍ بِيَدِهِ، مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعُ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ» او «مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعُ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لَا يُجِيبُونَ» - خبری متفق علیه است. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۳۴۵.

چنانکه در تاریخ الأمم و الملوک (طبری، ج ۲، ص ۴۵۶) و سیره حلبی (انسان العیون، طبع ۱۳۸۴ هج ۲ ص ۴۳۵) و سیره النبویه (ابن هشام، تصحیح عبدالحفیظ شلیبی و ...، ج ۱ ص ۶۳۹) - که از منابع اصلی تألیف کتاب حاضر است - و سیره «ابن کثیر» مذکور است، عائشه رضی الله عنهما پس از شنیدن این ماجرا، صورت صحیح این واقعه را بیان کرده است. در اینجا به عنوان نمونه، قول عائشه را به نقل از ابن کثیر می‌آوریم: «قال البخاری، حدثنی عثمان حدثنا عبده عن هشام عن أمیه عن ابن عمر قال: وقف النبی ﷺ علی قلب بدر، فقال: هل وجدتم ما وعد ربکم حقاً ثم قال: إنهم الآن یسمعون ما أقول لهم و ذکر لعائشه فقالت: إنما قال النبی ﷺ: إنهم الآن لیعلمون أن الذی کنت أقول لهم هو الحق ثم قرأت: إنک لا تسمع الموتی = پیامبر ﷺ بر چاه بدر ایستاد و فرمود: آیا آنچه را که خدایتان وعده کرده بود، حق و درست یافتید؟ آنگاه فرمود: همانا ایشان آنچه می‌گویم می‌شنوند. این ماجرا برای عائشه نقل شد، وی گفت: [پیامبر چنین نفرموده بلکه] گفته است: همانا ایشان اکنون درمی‌یابند که آنچه می‌گفتم حقیقت بوده است. سپس [در تأیید کلام خویش، این آیت را] تلاوت کرد: «إنک لا تسمع الموتی = [ای پیامبر] همانا تو مردگان را نمی‌شنوایی» (التمل / ۸۰ و الزوم / ۵۲)» (سیره ابن کثیر، ج ۲ ص ۴۵۱).

شدند. شماری دیگر از بزرگان قریش را نیز نام برد. هنگامی که نام کشتگان اشراف قریش را برمی شمرد، «صفوان بن أمیه» در حطیم نشسته بود. گفت: «به خدا این مرد عقل ندارد. از او درباره من بپرسید!» گفتند: «صفوان بن أمیه چه کرد؟» گفت: او در حطیم نشسته است. به خدا سوگند که پدر و برادرش را هنگامی که کشته می شدند به چشم خود دیدم.

«ابو رافع» - غلام آزاد شده رسول خدا ﷺ - می گوید: من غلام عباس بودم و اسلام وارد خانه ما شده بود و من و عباس و همسرش «أم الفضل» اسلام آورده بودیم ولی عباس ایمانش را پوشیده می داشت. «ابولهب» در «بدر» حاضر نشده بود، چون این خبر به او رسید، خداوند او را خوار و ذلیل فرمود و ما در دل عزت و نیرومندی احساس می کردیم. من مردی ضعیف و کم توان بودم که تیر می تراشیدم و در حجره زمزم به این کار می پرداختم. به خدا من در آنجا نشسته بودم و تیر می تراشیدم و «أم الفضل» نیز کنارم نشسته بود و اخبار «بدر» ما را شادمان ساخته بود. در این هنگام ابولهب آمد که پاهایش را به سختی می کشید و در کنار طنابهای حجره نشست که پشتش به پشت من بود. هنگامی که می نشست مردم گفتند: اینک «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» آمده است، ابولهب به او گفت: نزد من بیا، تو را به جان من، خبری داری؟ ابوسفیان نشست. در حالی که مردم بالای سرش ایستاده بودند. ابولهب گفت: برادرزاده، کار مردم چگونه بود؟ گفت: چون با گروه [مسلمین] روبرو شدیم، به آنان پشت کردیم [و پا به فرار نهادیم] و آنان به دلخواه ما را می کشتند و به اسارت می گرفتند، با این حال مردم را ملامت نمی کنم. زیرا ما با مردانی سپیدپوش روبرو بودیم که بر اسبانی ابلق که میان آسمان و زمین سیر می کردند و چیزی را باقی نگذاشتند و همه چیز را نابود کردند و چیزی تاب رویارویی با آنان را نداشت. ابو رافع گفت: من گوشه چادر را بلند کردم و گفتم: به خدا که آنها ملائکه بودند. ابولهب دستش را بلند کرد و سیلی محکمی بر صورتم کوبید. من نیز گریانش گرفتم، ولی او مرا بلند کرد و بر زمین کوبید و خود را به رویم انداخت و مرا پیوسته می زد و من توان [دفاع] نداشتم. «أم الفضل» برخاست و ستونی از ستونها را برداشت و چنان بر سرش کوفت که زخمی مهیب در سرش شکافت. «أم الفضل» گفت: آیا چون سرورش نبود او را ضعیف شمردی، «ابولهب» خوار و ذلیل برخاست. به خدا سوگند که بیش از هفت شب نزیست زیرا خداوند

اورا به «عَدَسْكَ»<sup>۱</sup> (که عرب آن را شوم می‌شمارد) مبتلا ساخت و بر اثر آن جان داد. فرزندانش او را به حال خویش رها ساختند و سه روز کسی به جنازه‌اش نزدیک نشد و برای به گور سپردنش کاری نکرد. اما چون در فرو گذاشتنش از طعن و لعن مردم ترسیدند، گوری حفر کرده و با چوبی او را در گور انداخته و از دور سنگ بر آن ریختند و او را پوشاندند. بدین ترتیب خبر شکست کوبندهٔ مشرکین در «بدر» به مکه رسید و اثر بسیار بدی بر روحیهٔ آنان بر جای نهاد. اما گریستن و نوحه سرایی بر کشتگان را ممنوع کردند تا مسلمین از این کار شادمان نشوند.

جالب است که «أسود بن مطلب» که نابینا بود سه تن از فرزندانش را در «بدر» از دست داد و می‌خواست بر آنان بگرید. شبی صدای زنی را شنید که می‌گریست. پسرش را فرستاد و گفت: بنگر که آیا گریستن مُجاز شده؟ آیا قریش بر کشتگان خویش می‌گرید؟ تا من نیز بر «ابو حکیمه» (= پسرش) بگریم، زیرا درونم آتش گرفته است. پسر بازگشت و گفت: او زنی است که بر شتر گمشده‌اش می‌گرید. اختیار از کف «أسود» رفت و چنین سرود:

۱- آیا این زن می‌گرید که شترش گم شده

و [اندوه] و بی‌خوابی او را رخصت خواب نمی‌دهد

۲- بر شترگریه مکن بلکه بر «بدر» سرشک غم بریز

که بخت و اقبال در این معرکه کوتاهی کرد

۳- بر بزرگان «بنی هصیص» و «مخزوم»

و قبیلهٔ «ابوالولید» سرشک غم ببار

۴- اگر می‌گیری بر «عقیل» و بر شیرشیران

«حارث»، اشک بریز

۵- بر آنان سرشک [غم] ببار اما همگی را نام مبر

گرچه «ابو حکیمه» را همانندی نبود

۶- آری پس از ایشان کسانی مهتر و سالار شدند

که گر [مصیبت] بدر نمی‌بود، هرگز به سروری و مهتری نمی‌رسیدند<sup>۲</sup>

۱- عدسک جوشی است شبیه به «عدس» که در نقاط مختلف بدن ظاهر می‌شود. این بیماری شبیه طاعون است و غالباً بیمار را می‌کشد (لسان العرب). مترجم

۲- ۱- أَتَبْكِي أَنْ يَضِلَّ لَهَا بَعِيرٌ وَ يَمْتَعَهَا مِنَ النَّوْمِ الشُّهُودُ

## بازتاب خبر پیروزی در مدینه

چون پیروزی مسلمین تحقق یافت، رسول اکرم ﷺ دو پیک مژده‌رسان به سوی مدینه گسیل داشت تا هر چه زودتر مژده پیروزی را به مردم برسانند. آن حضرت «عبدالله بن رواحه» را به عالیّه (= منطقه بالای مدینه) و «زید بن حارثه» را به سافله (= منطقه پایین مدینه) فرستاد.

یهود و منافقین فتنه‌انگیزانه تبلیغات دروغین به راه انداخته و حتی شایعه شهادت پیامبر را در مدینه پراکنده بودند. هنگامی که یکی از منافقین «زید بن حارثه» را سوار بر «قصواء» (= شتر پیامبر) دید، گفت: «محمد» کشته شده و این هم شتر اوست که می‌شناسیم و این هم «زید» که از وحشت نمی‌داند چه می‌گوید و شکست خورده بازگشته است.

چون فرستادگان پیامبر به شهر رسیدند مردم پیرامونشان گرد آمدند و آماده شنیدن خبر بودند تا این که از فتح و پیروزی مسلمین مطمئن شدند و موج سرور و شادی سراسر مدینه را فراگرفت و بانگ تهلیل و تکبیر چارسوی مدینه را به لرزه در آورد و بزرگان مسلمین که در مدینه بودند برای عرض تبریک این فتح بزرگ به پیامبر اکرم روانه «بدر» شدند. آسامه بن زید می‌گوید: زمانی مژده این پیروزی به ما رسید که بر قبر دخت پیامبر، حضرت رقیه که همسر عثمان بن عفان بود خاک را هموار می‌کردیم و پیامبر من و عثمان را فرموده بود که در مدینه بمانیم [و مراقب حال او باشیم].

## ورود لشکر پیامبر به مدینه

رسول خدا ﷺ پس از پایان جنگ، سه روز در بدر اقامت فرمود. پیش از عزیمت از میدان جنگ میان افراد سپاه در مورد تقسیم غنائم اختلاف افتاد و چون شدت یافت، پیامبر امر کرد تا هر کس هر چه دارد به آن حضرت برگرداند، همگان پذیرفتند و سپس برای

عَلَى بَدْرٍ تَقَاصَرَتِ الْجُدُودُ  
وَ «مَحْزُومٌ» وَ رَهْطُ أَبِي الْوَلِيدِ  
وَ بَكِّي حَارِثًا أَسَدَ الْأَسْوَدِ  
وَ مَا لِأَبِي حَكِيمَةٍ مِنْ تَدِيدِ  
وَ لَوْلَا يَوْمَ بَدْرٍ لَمْ يَسُودُوا

۲- فَلَا تَبْكِي عَلَى بَكْرِ وَلَكِنْ  
۳- عَلَى بَدْرٍ سُرَاةٌ «بَنِي هُضَيْبٍ»  
۴- وَ بَكِّي إِنْ بَكَيْتِ عَلَى عَقِيلِ  
۵- وَ بَكِيهِمْ، وَ لَا تَسْمِي جَمِيعًا  
۶- أَلَا قَدْ سَاءَ بَعْدَهُمْ رَجَاؤُ

حلّ این مشکل وحی نزول یافت.

از «عباده بن صامت» روایت شده که گفت: همراه پیامبر [برای جنگ از مدینه] برون آمدیم و در «بدر» همراه آن حضرت بودم و آن حضرت با کفّار رودرو شد و خداوند دشمن را در هم شکست. گروهی [از سپاه اسلام] به تعقیشان پرداخته و آنان را می‌کشتند. و دسته‌ای دیگر به غنائم روی آورده و آنها را جمع کرده و نگه می‌داشتند و شماری نیز پیامون رسول خدا ﷺ گرد آمده بودند تا دشمن با استفاده از غفلت آنان به پیامبر اکرم ﷺ دست نیابد. چون شب فرا رسید و سپاهیان به هم پیوستند، کسانی که غنائم را گرد آورده بودند، گفتند: [چون] ما غنائم را برگرفته‌ایم کسی جز ما در غنائم سهم ندارد و گروهی که به تعقیب دشمن رفته بودند گفتند: شما از ما به غنائم سزاوارتر نیستید، زیرا ما دشمن را از غنائم دور کرده و آنان را شکست دادیم و آنان که [برای محافظت] پیامون پیامبر ﷺ گرد آمده بودند گفتند: ما بیم آن داشتیم که دشمن با استفاده از غفلت ما پیامبر ﷺ را گزند می‌رساند از این رو به این کار پرداختیم و خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

«[ای پیامبر] تو را از غنائم جنگ می‌پرسند، بگو غنائم از آن خدا و فرستاده [او] است. پس از خدا پروادارید و با یکدیگر آشتی و سازش کنید و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبر فرمانبرداری کنید»

(الانفال / ۱)

از این رو پیامبر غنائم را میان مسلمین قسمت فرمود.<sup>۱</sup>

رسول اکرم ﷺ پس از سه روز اقامت در «بدر» سپاه خویش را همراه اسراء و غنائم به دست آمده از مشرکین، به سوی مدینه حرکت داد و «عبدالله بن کعب» را مسؤول غنائم گردانید. چون از تنگه «صفراء» گذشتند، بر تپه‌ریگی میان تنگه و منطقه «نازیه» فرود آمد و پس از جدا کردن «خُمس»، غنائم را به مساوات میان مسلمین تقسیم فرمود. چون به وادی «صفراء» رسیدند پیامبر به قتل «نضر بن حارث» که در جنگ «بدر» پرچمدار مشرکین و یکی از بزرگترین ستمگران قریش و از بزرگترین دشمنان اسلام بود و پیامبر را بسیار آزار می‌رساند - امر فرمود. حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه او را گردن زد. و چون به «عرق

الظُّبِيَّة» رسیدند به قتل «عُقْبَةُ بن أَبِي مُعَيْطٍ» فرمان داد. در گذشته برخی از آزارهای ناجوانمردانه او را نسبت به پیامبر اکرم ﷺ یادآور شده‌ایم. همو بود که شکمبه شتران را بر آن حضرت که به نماز ایستاده بود، می افکند و عبای پیامبر ﷺ را دورگردن‌شان حلقه کرد و فشرود و اگر اعتراض ابوبکر نبود، قصد کشتن آن حضرت را داشت. چون پیامبر به کشتنش فرمان داد، گفت: ای محمد، فرزندانم را که سرپرستی می‌کند؟ فرمود: «آتش». «عاصم بن ثابت انصاری» رضی الله عنه - و یا به قولی علی بن ابی طالب رضی الله عنه - او را کشت.<sup>۱</sup> با توجه به سوابق این دو ستمگر، قتلشان لازم بود؛ زیرا آنان فقط اسیر جنگی نبودند بلکه به اصطلاح جدید از جانیمان و مجرمین جنگی بودند.<sup>۲</sup>

### مراسم استقبال از پیامبر ﷺ

چون آن حضرت به منطقه «روحاء» رسید، سران مسلمین، که پس از شنیدن خبر پیروزی از دو فرستاده پیامبر، برای عرض تبریک و استقبال، از مدینه بیرون آمده بودند، پیامبر را ملاقات کردند. در این هنگام «سَلْمَةُ بن سلامه» به آنان گفت: ما را به چه مناسبت تهنیت می‌گویید؟ به خدا جز این نبود که ما با اشترانی گر که چونان اشتران عقال زده بودند، رودررو شدیم و ذبحشان کردیم.

پیامبر تبسم نمود و فرمود: «ای برادرزاده آنان همان اشراف و بزرگان بودند». <sup>۳</sup> «أَسِيد بن حُضَيْر» گفت: یا رسول الله، سپاس مر خداوندی را که تو را پیروزی عطا فرمود و دیده‌ات را روشن ساخت. یا رسول الله به خدا حضور نیافتنم در «بدر» برای آن نبود که می‌پنداشتم با دشمن روبرو می‌شوی بلکه گمان داشتم که هدف شما کاروانی است و اگر گمان می‌بردم که با دشمن رودررو می‌شوی از آمدن دریغ نمی‌کردم. پیامبر ﷺ فرمود:

۱- اصحاب صحاح این ماجرا را روایت کرده‌اند. بنگرید به سنن ابی داود با عون المعبود در حاشیه، ج ۳ ص ۱۲.  
 ۲- چنانکه نویسنده شهر مصری استاد محمد الغزالی در کتاب فقه السیره آورده است در مورد اسرای جنگ و رعایت حال و توجه به تغذیه آنان در اسلام سفارشهای فراوان وجود دارد و قوانین پُر مهر و عظوفتی در مورد رفتار با اسراء وضع شده است اما اینها همه مربوط به عامه اسراء و سربازان عادی است نه جنایتکاران جنگی. اسیر شدن یک جنایتکار جنگی نه بدان معناست که تمامی گناهان و آتش افروزیها و جنایات وی بخشوده شد. کسانی همچون این دو تن (= نضر و عقبه) که گذشته بسیار پر ستم و ناجوانمردانه‌ای داشتند و مردم مکه را به جنگ کشاندند و آتش جنگ میان مکه و مدینه را برافروختند، جنگی که هیچ دلیل و انگیزه معقولی نداشت؛ صرفاً اسیر محسوب نمی‌شوند بلکه در واقع جنایتکار جنگی به شمار می‌روند که مسؤولیت قتل افراد بسیاری، بر عهده آنان است. مترجم  
 ۳- یَابْنَ أُحَيٍّ، أَوْلَيْكَ الْمَلَأُ.

راست می‌گویی.

سپس رسول خدا ﷺ ظفرمزد و سرفراز وارد مدینه شد. [اینک] همه دشمنان در مدینه و پیرامون آن از پیامبر به هراس افتاده بودند. بسیاری از مردم مدینه مسلمان شدند و هم در این زمان بود که «عبدالله بن اُبی» و یارانش ظاهراً اسلام را پذیرفتند. اسراء یک روز پس از ورود پیامبر ﷺ، به مدینه رسیدند و پیامبر آنان را میان اصحاب خویش تقسیم و نسبت به آنان سفارش خیر فرمود [تا با اسراء به نیکویی رفتار کنند] اصحاب نیز به پیروی از فرمان رسول خدا ﷺ خود خرما می‌خوردند و به اسیران خویش نان می‌دادند.

### اسیران جنگی

هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه رسید با یاران خویش در مورد اسیران به مشورت پرداخت. ابوبکر رضی الله عنه گفت: یا رسول الله، اینان از عشیره ما و پسرعموها و برادران ما هستند و رأی من آن است که از آنان فدیة بگیری و اموالی که از ایشان می‌گیریم ما را در برابر کفار نیرو می‌بخشد و امید است که خدایشان هدایت فرماید و در آینده مددکار ما شوند.

پیامبر فرمود: ای پسر خطاب، رأی تو چیست؟ گفت: به خدا من با ابوبکر هم عقیده نیستم. نظرم آن است که فلان (= یکی از خویشاوندان عمر) را در اختیارم گذاری تا گردش را بزنم و «عقیل بن ابی طالب» را به علی رضی الله عنه بسپاری تا گردش را بزند و فلان (برادر حمزه بن عبدالمطلب) را در اختیار حمزه بگذاری که گردش را بزند، تا خداوند بداند که در دلهای ما هیچگونه جانبداری از مشرکین نیست. و اینان [که گفتم] اشراف و پیشوایان و رهبران مشرکانند.

اما رسول خدا ﷺ پیشنهاد «ابوبکر» را پسندید و به رأی «عمر» تمایل نشان نداد. «عمر» رضی الله عنه می‌گوید: فردا صبح به نزد پیامبر ﷺ و ابوبکر رفتم و دیدم که می‌گیرند، گفتم: یا رسول الله بازگو چیست که تو و رفیقت را به گریه واداشته؟ تا اگر توانستم بگیریم و اگر نتوانستم، با گریه شما خود را به گریه در آورم. رسول خدا ﷺ فرمود: «من بر اثر پیشنهادی که یارانت برای گرفتن فدیة از اسراء عرضه داشتند می‌گیرم، در حالی که عذاب [پیشنهاد

کنندگان [نزدیکتر از این درخت [به درختی که در آن نزدیکی بود اشاره فرمود] به من عرضه شده است.»<sup>۱</sup>

و خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ، تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾

«هیچ پیامبری را نسزد که او را بندگان و اسیرانی باشد، تا آنگاه که با کشتار [و خستن کافران در میدان کارزار] در زمین چیره و پیروز آید. شما کالای این جهان را خواستارید و خدا [برای شما پاداش و نعمت جاوید] آن جهان را می‌خواهد و خداوند پیروزمند فرزانه است. اگر نوشته و فرمانی از خدا پیشی نیافته بود [که مجاهدان را گرفتن غنیمت حلال و مباح خواهد شد]، در آنچه از اسیران ستانید شما را عذابی سهمگین می‌رسید» (الانفال / ۶۷ و ۶۸).

فرمان و نوشته خداوند که پیشی گرفته بود، این آیه است:

﴿ فَاِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَاِمَّا فِدَاءً ﴾

«یا منت نهید [و آزادشان کنید] و یا فدیة بستانید [و آزادشان کنید]» (محمد / ۴)

در این آیه به صراحت اجازه داده می‌شود که از اسیران فدیة گرفته شود. به همین سبب نیز عذاب نشدن و اِمَّا عِتَاب و سرزنش شدید؛ زیرا پیش از کشتار کافی [که موجب تضعیف کامل دشمن شود]، به اسیر گرفتن کفّار مشغول شدند و برای کسانی فدیة می‌پذیرفتند که صرفاً اسیر جنگی نبودند، بلکه از بزرگترین مجرمان جنگی به شمار می‌رفتند [و حتی] قوانین جنگی معاصر نیز آنان را به هیچ وجه بدون محاکمه رها نمی‌کند و در اغلب موارد چنین افرادی به اعدام یا حبس ابد محکوم می‌شوند. البته برخی گفته‌اند که آیه ۶۷ و ۶۸ سورة انفال بعدها نازل گردیده و فرمان و نوشته خدا که پیشی گرفته بود، علم سابق الهی به حلال شدن غنائم جنگی برای امت اسلامی و یا مغفرت و رحمت الهی نسبت به مجاهدین «بدر» بوده است.

باری چون نظر «ابوبکر» قبلاً مورد تأیید و پذیرش قرار گرفته بود، پیامبر از اسیران فدیة

۱- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۳۶ - اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: أَبِیْكَ لِلَّذِي عَرَضَ عَلَيَّ أَصْحَابُكَ مِنْ أَخَذِهِمُ الْفِدَاءَ، فَقَدْ عَرَضَ عَلَيَّ عَذَابُهُمْ أَدْنَىٰ مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ.



پذیرفت.<sup>۱</sup> مبلغ فدیة از چهار هزار درهم تا هزار درهم بود. مردم مکه نوشتن نیز می دانستند در حالی که مردم مدینه از نعمت کتابت محروم بودند. از این رو آن که نمی توانست فدیة بپردازد، ده تن از پسران مدینه را به او می سپردند تا آنان را خط و کتابت بیاموزد، و چون آنان در نوشتن ماهر می شدند، این تعلیم فدیة او محسوب می شد.

همچنین رسول خدا ﷺ بر شماری مَنّت نهاد و آنان را بی فدیة [به شرط آن که ازین پس به جنگ مسلمین نیایند] آزاد ساخت. که برخی از آنان عبارت اند از: مطلب بن حنطب، صیفی بن ابی رفاعه، ابو عزة جُمحی. فرد اخیر همان است که در «احد» اسیر و کشته شد که شرح آن خواهد آمد.

پیامبر بر دامادش «ابو العاص» مشروط بر آنکه دخترش، حضرت زینب رضی الله عنها را آزاد گذارد و رها کند [تا به مدینه بیاید] مَنّت نهاد و او را آزاد ساخت. زینب رضی الله عنها به عنوان فدیة او، گردنبندی را فرستاده بود که از مادرش حضرت خدیجه علیها السلام گرفته و با خود به خانه شوهرش «ابو العاص» آورده بود. چون پیامبر ﷺ آن گردنبند را دید، بسیار متأثر شد و از اصحاب خویش اجازه خواست تا «ابو العاص» را آزاد سازند و بر او شرط نمود که زینب را رها کند. او هم زینب رضی الله عنها را آزاد ساخت تا هجرت نماید. رسول خدا ﷺ زید بن حارثه و مردی از انصار را فرستاد و فرمود: «در بطن یأجج<sup>۲</sup> بمانید تا آن که زینب به شما برسد و با او همراه شوید». <sup>۳</sup> آن دو به سوی مکه رهسپار شدند و زینب رضی الله عنها را بازگرداندند. داستان هجرت وی مفصل و غم انگیز است.

«سهیل بن عمرو» نیز در شمار اسراء بود. وی خطیبی بلیغ و توانا به شمار می رفت. «عمر» رضی الله عنه گفت: یا رسول الله، دو دندان پیشین سهیل را بکنید تا زبانش از دهانش بیرون آید و نتواند در جایی بر ضد شما سخنرانی کند، ولی آن حضرت از بیم عقاب الهی در قیامت و به منظور اجتناب از مثله کردن، این خواسته «عمر» را نپذیرفت.

همچنین «سعد بن نعمان» رضی الله عنه برای ادای عمره به «مکه» رفت و ابوسفیان او را زندانی

۱- البته آیات ۶۷ و ۶۸ سوره شریفه انفال در مقام نهی از اخذ فدیة نیست بلکه عتاب می فرماید که صلاح نیست پیش از شکست و سرکوبی کامل دشمن، نیرو و همت مجاهدین صرف گرفتن اسیر به طمع اخذ فدیة باشد، بلکه شایسته است مجاهدین پیش و بیش از هر چیز، در اندیشه شکست دشمن و ایجاد امنیت برای اسلام و مسلمین باشند و البته این امر منافاتی با اخذ فدیة از اسراء، پس از خاتمه جنگ ندارد. مترجم

۲- کُوْنَا بَطْنُ یأججِ حَتَّى تَمُرُّ بِكُمَا زَيْنَبُ فَتَضْحَبَاهَا.

۳- نام محلی است در نزدیکی مکه.

کرد، در حالی که پسرش «عمرو بن ابی سفیان» از اسرای مدینه بود. از این رو پسرش را به مکه فرستادند و او «سعد» را آزاد ساخت.

### جنگ بدر به روایت قرآن

سوره «انفال» درباره این جنگ نازل شده و این سوره تحلیل و تفسیر الهی - اگر چنین تعبیری صحیح باشد - از جنگ «بدر» است که با تحلیل و تعبیری که پادشاهان و فرمانروایان پس از پیروزی بر زبان می آورند، تفاوت بسیار دارد. زیرا خداوند متعال [در این سوره] نخست توجه مسلمین را به کاستیها و ضعفهای اخلاقی ای که هنوز در وجودشان به جای مانده و برخی از آنها در شماری از ایشان دیده شده بود، جلب می کند تا در آراستن جانشان به صفات نیک و رسیدن به اوج کمال بکوشند و دل از این کاستیها بشویند. آنگاه تأیید الهی و یآوری و نصرت غیبی خداوند را به مسلمین یادآور می شود تا به دلیری و دلاوری خویش غزه نشوند و کبر و سرکشی به جانشان راه نیابد. بلکه بر خداوند توکل و اعتماد کرده و اوامر الهی و پیامبرش را اطاعت کنند. سپس اهداف و مقاصد والایی را بیان می دارد که رسول اکرم ﷺ به منظور تحقق آن، قدم به میدان این کارزار پر خون و خطر، نهاده است و نیز مؤمنین را به صفات و اخلاقی که موجب فتح و پیروزی در جنگهاست، رهنمون می شود.

پس از آن مشرکین و منافقین و یهود و اسرای جنگ را مخاطب ساخته و آنان را به نیکویی اندرز می دهد و آنان را به تسلیم در برابر حق و مقید بودن به آن فرا می خواند. سپس با مسلمین درباره غنائم سخن گفته و اصول و اساس قوانین مربوط به این مسأله را بیان می فرماید. آنگاه پاره ای از قوانین جنگ و صلح را که پس از ورود دعوت اسلامی به این مرحله مورد نیاز بوده، تشریح و تشریح می کند تا جنگهای مسلمین از جنگهای دوره جاهلیت متمایز گشته و در میدان اخلاق و ارزشها و آرمانها، تفوق و برتری مسلمین استوار گردد و دنیا مطمئن باشد که اسلام تنها یک «نقطه نظر» در زمینه اخلاق و یک «دیدگاه» نیست بلکه دینی است که پیروان خود را عملاً با مبانی و اصولی که مردم را بدان فرا می خواند تمرین داده و تربیت می کند.

سپس موادی از قوانین دولت اسلامی را بیان می کند و میان مسلمانانی که در داخل

مرزهای دولت اسلامی زیست می‌کنند با آنان که در خارج از حیطة آن به سر می‌برند، تفاوت قائل می‌شود.

در سال دوم هجری، روزه ماه رمضان و زکات فطر واجب گردید و حد نصاب زکاتهای دیگر نیز معین شد. واجب شدن زکات فطر و بیان تفصیل نصاب زکاتهای دیگر، بار رنج و فقری را سبک ساخت که بر دوش شمار بسیاری از مهاجرین که راه به جایی نداشتند، سنگینی می‌کرد.

از شکوه‌مندترین لحظات و دل‌انگیزترین بخششها، نخستین عیدی بود که مسلمین در حیات خود، «در شوال» سال دوم هجری، پس از پیروزی درخشانی که در غزوة «بدر» فرا چنگ آمد، جشن گرفتند. چه دل‌انگیز بود عید خجسته‌ای که خداوند آنگاه که دیهیم ظفرمندی و عزت را بر تارک مسلمین نشانده، مقرر ساخت و چه شگفت‌انگیز و دلنشین بود چشم‌انداز نمازی که مردم به نوای تکبیر و تهلیل و تحمید بانگ برداشته و از خانه‌هایشان برون آمدند، در حالی که دل‌هایشان از محبت الهی و اشتیاق به رحمت و رضای حق، سرشار بود. خداوندی که نعمتهای فراوان به ایشان ارزانی نموده و آنان را به یاری خویش تأیید و تقویت فرموده بود. چنانکه قرآن در این آیه یادآور همین امر است.

﴿وَ اذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيْلٌ مُّسْتَضْعَفُوْنَ فِي الْاَرْضِ تَخَافُوْنَ اَنْ يَنْخَطِفَكُمْ النَّاسُ فَاَوَاكُمُ وَاَيُّدِكُمْ يَنْصُرُهُ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ﴾

«و هنگامی را یاد کنید که گروهی زبون شدگان اندک شمار بودید و بیم آن داشتید که مردمان [مشرك] شما را بربایند، پس خداوند شما را جای داد و به یاری خویش نیرومند ساخت و از

[نعمت‌های] پاکیزه روزبتان داد تا مگر سپاس گزارید» (الانفال ۲۶).

## فصل چهارم:

### از بدر تا اُحد

#### بازتاب جنگ بدر

غزوه بدر نخستین رویارویی مسلحانه میان مسلمین و مشرکین، در جنگی سرنوشت ساز بود که پیروزی قاطعی نصیب مسلمین ساخت، آن چنان که عرب را به تمامی، به اعتراف واداشت. یعنی هم مشرکین را که بیش از همه از نتایج این نبرد ناخرسند بوده و مستقیماً زیانهایی جبران ناپذیر متحمل شده بودند و هم یهود را که اقتدار و چیرگی مسلمین را ضربه ای سهمگین بر موجودیت دینی و اقتصادی خود می دیدند. از پیروزی مسلمین در جنگ بدر به بعد، این دو گروه در آتش خشم و کینه بر ضد مسلمین می سوختند. چنانکه خداوند می فرماید:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾

«هر آینه یهود و مشرکان را در دشمنی با مؤمنان سرسخت ترین مردمان می یابی» (المائده / ۸۲).

افزون بر این، هر دو گروه، دوستانی همدل داشتند که [چون دانستند دیگر جُز با پذیرش اسلام] مجال و امکانی برای کسب اقتدار و احترام باقی نمانده است، به ظاهر اسلام آوردند. از جمله این گروه «عبدالله بن ابی» و یارانش بودند که خشم و غضبشان نسبت به مسلمین، از دو گروه دیگر، کمتر نبود!

گروه چهارمی نیز وجود داشت. این گروه همان عربهای بدوی ساکن اطراف مدینه بودند که مسأله کفر و ایمان در نظرشان اهمیتی نداشت. بلکه کارشان چپاول و غارت بود. با پیروزی مسلمین در «بدر» اینان نیز نگران شدند که مبادا در مدینه دولتی نیرومند تشکیل گردد و سدّ راه معاش آنان یعنی مانع غارت و چپاول شان شود. از این رو مسلمین را به

چشم عداوت نگریسته و کینه آنان را به دل گرفتند.

پیدا است که پیروزی بدر همچنان که مایه شکوه و شوکت مسلمین و اقتدار و عزت شان گشت، کینه گروههای بسیاری را برانگیخت و طبیعی بود که هر یک از دسته‌ها برای وصول به اهدافش، راهی را برگزیند.

همزمان با این که مدینه و پیرامونش ظاهراً به اسلام گرویده و راه توطئه‌ها و دسیسه‌های پنهانی را نیز در پیش گرفته بودند، گروهی از یهود آشکارا دشمنی و کینه و خشم خویش را اظهار می‌داشت و مکه نیز علناً به بسیج عمومی اقدام کرده و تهدید می‌کرد که ضربتی کوبنده بر مسلمین وارد ساخته و انتقام خون کشتگان خویش را خواهد گرفت. گویی که زبان حالشان برای مسلمین چنین بیتی سرود:

[برای انتقام] روزی شکوهمند و تابناک ناگزیر فرا خواهد رسید

کز آن پس زمانی دراز به نوحه‌سرای [کشتگان خویش در بدر] گوش می‌سپارم<sup>۱</sup>

در عمل نیز، مشرکین جنگی کوبنده را تا دروازه‌های مدینه رهبری کردند که در تاریخ به نام غزوه «احد» معروف است و اثر بدی بر شهرت و شکوه مسلمین بر جای نهاد.

مسلمانان برای از میان برداشتن این خطرات، نقش مهمی ایفاء نمودند که در این میان، نبوغ و برجستگی رهبری پیامبر اکرم ﷺ جلوه‌گر شده و کمال هشیاری آن حضرت نسبت به این خطرات و برنامه‌های دقیقی که برای از میان برداشتن آنها پی‌ریزی کرده بود، آشکار می‌شود. در سطور آینده تصویری کوچک از ماجرا را می‌نگاریم:

### غزوه بنی سلیم در منطقه «کدر»

نخستین گزارشی که خبرگزاران مدینه، پس از غزوه «بدر» به پیامبر ﷺ رساندند، این بود که قبیله «بنی سلیم» و «بنی غطفان» نیروهای خود را برای یورش به مدینه، بسیج می‌کنند. پیامبر با هجومی ناگهانی همراه دوستان سوار آنان را در جایگاهشان غافلگیر کرد و خود را به اقامتگاهشان که «کدر»<sup>۲</sup> خوانده می‌شد رسانید. «بنی سلیم» گریختند و پانصد شتر بر جای نهادند که به دست سپاه مدینه افتاد و پیامبر پس از جدا کردن خمس، بقیه را

۱- وَ لَا بُدَّ مِنْ يَوْمٍ أَعَزَّ مَحَجَّلٍ      يَطُولُ اسْتِمَاعِي بَعْدَهُ لِيَلْتَوَادِبَ

۲- کدر نام چشمه‌ای از چشمه‌های متعلق به «بنی سلیم» است که در «نجد» و در جانب شرقی راه بسیار مهم تجارت مکه و شام قرار دارد.

در میان لشکریان تقسیم نمود که به هر یک از سپاهیان دو شتر رسید. غلامی به نام «یسار» نیز به اسارت در آمد که پیامبر او را آزاد فرمود. رسول اکرم ﷺ سه روز در آن دیار اقامت گزید، آنگاه به مدینه بازگشت.

این غزوه در شوال سال دوم هجری و هفت روز پس از بازگشت از «بدر» به وقوع پیوست.

آن حضرت «سَبَاع بن عُرْفُطَه» و به روایتی «ابن اُمّ مکتوم» را در مدینه جانشین خود ساخت.<sup>۱</sup>

### توطئه قتل پیامبر ﷺ

یکی از آثار شکست مشرکین در غزوه «بدر» آن بود که مشرکین در آتش خشم می سوختند و مکه بر ضدّ پیامبر در جوش و خروش بود. تا آن که دو تن از قهرمانان مکه توطئه ای طراحی کردند تا پیامبر را که به گمانشان علت این اختلاف و جدایی و ذلت و خواری بود، نابود سازند.

«عمیر بن وهب جُمَیحی» که از شیاطین قریش بود و پیامبر و یارانش را در مکه آزار می کرد و اینک پسرش «وهب بن عمیر» از اسرای «بدر» بود، اندکی پس از غزوه «بدر» در محل «حجر» کنار «صفوان بن أمیه» نشست و از کشتگان چاه بدر ورنج و مصیبتی که بدان دچار بودند، یاد کرد. «صفوان» گفت: «به خدا سوگند که زندگی پس از ایشان، ارزشی ندارد».

عمیر گفت: به خدا راست گفتمی، هان، اگر -بخدا- وامی نمی داشتم که راهی برای بازپرداخت آن ندارم و اگر خانواده ام نبودند که از تباهی آنان در نبودم بیمناکم، به سوی محمد می رفتم تا او را بکشم. من بهانه ای هم دارم. پسرم اسیر آنهاست [می گویم آمده ام پسرم را آزاد سازم].

صفوان فرصت را غنیمت شمرد و گفت: پرداخت وامت با من، من آن را می پردازم و خانواده ات را با خانواده خویش همراه می کنم و تا وقتی که زنده باشند به امورشان رسیدگی کرده و تا بتوانم در حقشان کوتاهی نمی کنم.

«عمیر» گفت: این توافق را پنهان دار. «صفوان» گفت: [تو نیز به گفته‌ات] عمل کن. آنگاه عمیر دستور داد که شمشیرش را تیز و زهر آگین سازند سپس به راه افتاد تا به مدینه رسید. هنگامی که وی بر درگاه مسجد [مدینه] شتر خویش می‌خواست، عمر بن خطاب رضی الله عنه که در میان گروهی از مسلمین نشسته بود و از احسان و اکرام خداوند در بدر به مسلمین، سخن می‌گفت، او را دید و گفت: این سگ، این دشمن خدا «عمیر» است که جز به قصد سوء نیامده است. سپس به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: یا رسول الله، دشمن خدا «عمیر» تیغ بر میان بسته، آمده است. پیامبر فرمود: او را نزد من آور. «عمر» به نزد «عمیر» بازگشت و در حالی که حمائل شمشیرش را محکم گرفته بود، خطاب به تنی چند از انصار گفت: بر رسول خدا وارد شده و نزدش بنشینید و از این پلید در مورد جان پیامبر هشیار و برحذر باشید، زیرا وی مورد اعتماد نیست. آنگاه او را به حضور پیامبر بُرد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید که عمر حمایلش را در دست گرفته است، فرمود: عمر رهایش کن، عمیر نزدیک بیا. وی نزدیک شد و گفت: صبحتان پر نعمت باد! پیامبر فرمود: «ای عمیر خداوند ما را به درودی بهتر از این درود گرامی داشته. [خداوند درود ما را] سلام [قرار داده] که درود اهل بهشت است». <sup>۱</sup> آنگاه فرمود: چه باعث شد که نزد ما بیایی؟ گفت: برای اسیری که نزد شماست آمده‌ام. [امیدوارم که] با او نیکی کنید. پیامبر فرمود: از چه رو شمشیر بر خود بسته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیرها را زشت گرداند، مگر ما را سودی بخشیدند؟! پیامبر فرمود: به من راست بگو، برای چه آمده‌ای؟ گفت: جز برای آنچه گفتم، نیامده‌ام.

پیامبر فرمود: [نه چنان است] بلکه تو با صفوان در حجر نشستی و کشتگان قریش در چاه بدر را یاد کردید، آنگاه تو گفتی اگر بیم خانواده و وامی که برعهده دارم، نمی‌بود، می‌رفتم و محمد را می‌کشتم. صفوان پرداخت وام و سرپرستی خانواده‌ات را برعهده گرفت به شرط آن که مرا بکشی در حالی که خداوند مدافع من و مانع کار توست. <sup>۲</sup>

عمیر گفت: شهادت می‌دهم که تو فرستاده‌ی خدایی. ما سخنت را درباره‌ی اخبار آسمانی که برایمان می‌آوردی، و آنچه را بر تو وحی می‌شد دروغ می‌انگاشتیم، حال آن که در این امر جز من و صفوان کسی حضور نداشت، به خدا سوگند که می‌دانم جز خداوند کسی تو

۱- قَدْ أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِحِجَّةِ خَيْرٍ مِنْ نَحْيِكَ يَا عُمَيْرُ، بِالسَّلَامِ تَحِيَّةِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

۲- بَلْ قَعَدْتُ أَنْتَ وَصَفْوَانُ بِنِ أُمَّةٍ فِي الْحَجْرِ، فَذَكَرْتُمَا أَصْحَابَ الْقَلْبِ مِنْ قُرَيْشٍ ثُمَّ قُلْتُمْ: لَوْلَا ذَيْنَ عَلِيٍّ وَ عِيَالٍ عِنْدِي لَخَرَجْتُ حَتَّى أَقْتُلَ مُحَمَّدًا، فَتَحَمَّلَ صَفْوَانُ بَدِينِكَ وَ عِيَالَكَ عَلَيَّ أَنْ تَقْتُلَنِي، وَ اللَّهُ حَائِلٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ.

را از این خبر آگاه نساخته است. سپاس و ستایش خدایی را که مرا به اسلام هدایت فرمود و مرا به این راه آورد. سپس شهادتین را بر زبان آورد. رسول خدا ﷺ فرمود: «احکام دین را به برادران پیاموزید و قرآن را بر او بخوانید و اسیرش را آزاد کنید»<sup>۱</sup>

[از آن سو] صفوان در مکه [به مردم] می‌گفت: مژده باد که تا چند روز دیگر پیام خوشی می‌رسد که خاطره تلخ بدر را از ذهنتان می‌زداید! او از هر سواری که از مدینه می‌آمد درباره «عمیر» می‌پرسید تا این که یکی از سواران او را از اسلام آوردن عمیر آگاه ساخت. صفوان سوگند یاد کرد که هرگز با او سخن نگوید و هرگز به او سودی نرساند. عمیر نیز به مکه بازگشت در حالی که مردم را به اسلام فرا می‌خواند و گروه زیادی به دست او مسلمان شدند.<sup>۲</sup>

### غزوه بنی قینقاع

پیش از این، مواد پیمانی را که پیامبر ﷺ با یهود منعقد ساخته بود، آوردیم. پیامبر بسیار متمایل بود که این عهدنامه کاملاً اجرا شود. مسلمین نیز عملاً کاری نکردند که برخلاف حرفی از حروف پیمان مذکور باشد. لیکن یهود که تاریخشان آکنده از فریب و خیانت و پیمان شکنی است، چیزی نگذشت که به خوی قدیم بازگشته و راه دسیسه و توطئه و اختلاف‌انگیزی و ایجاد اضطراب و پریشانی در میان مسلمین را پیمودند! در اینجا یکی از کارهایشان را ذکر می‌کنیم:

### نمونه‌ای از نیرنگ یهود

«ابن اسحاق» می‌گوید: شَاس بن قَیس که از شیوخ سالمند یهود و کافری سرسخت و نسبت به مسلمین بسیار کینه‌توز و پُر حسد بود، به تنی چند از یاران رسول خدا ﷺ که از اوس و خزرج، و در جاهلیت دشمن یکدیگر بودند، برخوردار که در مجلسی کنار یکدیگر نشسته و مشغول گفتگو بودند. این منظره که نمایانگر الفت و اجتماع و آشتی آنان براساس اسلام بود، او را به خشم آورد و گفت: بزرگان «اوس» و «خزرج» در این دیار گرد آمده‌اند.

۱- فَهَبُوا أَحَاكُم فِی دِیْنِهِ وَ أَقْرُؤُهُ الْقُرْآنَ، وَ أَطْلِقُوا لَهُ أُبَیْرَهُ.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۶۶۱ - ۶۶۳.



نه به خدا، اگر جمعیتشان گرد آید، ما در مدینه جایگاهی نخواهیم داشت. از این روبه جوانی یهودی گفت: برو و نزدشان بنشین و از روز «بُعَاث» و روزهای پیش از آن یاد کن و برخی از اشعاری که علیه یکدیگر سروده‌اند، بخوان. او نیز چنین کرد. هر دو قوم در این هنگام [از همین موضوع] سخن گفتند و منازعه و تفاخر کردند، حتی دو مرد از دو قبیله بر مرکب خویش جهیدند و با یکدیگر مجادله کردند، یکی از آن دو به دیگری گفت: اگر بخواهید از نو آغاز کنیم - منظورش ستیز گذشته در عصر جاهلیت و اظهار آمادگی برای مبارزه بود - هر دو گروه به خشم آمدند و گفتند: چنین می‌کنیم و میعادگاهمان «ظاهر» باشد. «ظاهر» همان منطقه «حرّه» است - آنگاه فریاد برآوردند: سلاح بگیرید سلاح بگیرید و راه حرّه را در پیش گرفتند و نزدیک بود آتش جنگ شعله ور شود.

خبر این نزاع به رسول خدا ﷺ رسید و آن حضرت همراه یاران مهاجرش به سویشان آمد و فرمود: «ای گروه مسلمانان، خدای را خدای را! فراخوان جاهلیت؟ در حالی که من در میان شمایم و خداوند شما را به اسلام رهنمون و با آن گرامی داشته است و رشته پیوندتان با جاهلیت را گسسته و شما را از کفر رهایی بخشیده و دلهایتان را به هم الفت داده، باز هم یکدیگر را به کارهای عهد جاهلیت فرا می‌خوانید؟!»<sup>۱</sup>

در این هنگام قوم به خود آمدند و دانستند این کار، کشتی شیطانی و نیرنگ دشمن بوده است. از این رو گریستند و مردان اوس و خزرج یکدیگر را در آغوش گرفتند و پس از آن مطیع و فرمانبردار، همراه رسول خدا ﷺ بازگشتند و بدین ترتیب خداوند آتش فتنه دشمن خدا «شاس بن قیس» را فرو نشانند.<sup>۲</sup>

این بود نمونه‌ای از کارهای یهود و تلاش ایشان برای ایجاد تشویش و فتنه‌انگیزی در میان مسلمین و مانع‌تراشی بر سر راه دعوت اسلام. آنان در این مورد برنامه‌های مختلفی داشتند. آنان دست به کار تبلیغات دروغین می‌شدند، صبح اظهار ایمان کرده و شب هنگام کافر می‌شدند تا در دل افراد سست ایمان، بذر شک و تردید بکارند. [می‌کوشیدند] راه امرار معاش را بر کسانی که ایمان می‌آوردند و با ایشان ارتباط مالی داشتند، تنگ کرده و چنانچه چنین شخصی به ایشان وامدار بود، صبح و شام، پرداخت وام را طلب می‌کردند و

۱- يَا مَعْزَرَ الْمُسْلِمِينَ، اللَّهُ، اللَّهُ، أْبَدَعُوْا الْجَاهِلِيَّةَ وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ بَعْدَ أَنْ هَدَاكُمُ اللَّهُ لِلْإِسْلَامِ وَ أَكْرَمَكُمْ بِهِ وَ قَطَعَ بِهٖ عَنَكُمْ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ اسْتَفْذَكُمْ بِهٖ مِنَ الْكُفْرِ وَ أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ!!؟

۲- سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۵۵۵ و ۵۵۶.

اگر به وی وامدار بودند، طلبش را به ناحق می خوردند و وامش را نپرداخته و می گفتند: تا زمانی که بر دین نیاکانت بودی، [این مبلغ را] وامدار بودیم، اما اینک که از دین برگشته ای، حقی بر ما نداری.<sup>۱</sup>

آنان حتی پیش از غزوه «بدر» و به رغم پیمانی که با رسول خدا ﷺ بسته بودند، مرتکب چنین اعمالی می شدند اما پیامبر و یارانش به امید هدایت شان و به منظور گسترش صلح و امنیت در منطقه، تمام این کارها را نادیده انگاشته و بردباری می کردند.

### پیمان شکنی بنی قینقاع

یهودیان پس از آن که مشاهده کردند، خداوند مسلمین را در بدر نصرتی عظیم بخشید و در قلب دشمنان دور و نزدیک عزت و شوکت و هیبت یافته اند، جام خشمشان لبریز گشت و آشکارا به شرارت و دشمنی دست یازیدند و سرکشی و طغیان خویش را علنی کردند.

کینه توزترین و شرورترین افراد یهود، «کعب بن اشرف» بود - که شرح حالش خواهد آمد - و بدترین و فتنه انگیزترین گروه از گروه های سه گانه [که پیش ازین گفتیم] یهود بنی قینقاع بودند که داخل مدینه و در محله ای که به نام خودشان یاد می شد، اقامت داشتند. بیشترشان به زرگری و آهنگری و ساختن ظروف اشتغال داشتند و به سبب همین مشاغل، هر یک از ایشان دارای آلات و وسائل جنگی نیز بود. هفتصد جنگجو داشتند و دلیرترین یهودیان مدینه به شمار می رفتند و نخستین یهودیانی بودند که پیمان شکستند.

پس از آن که خداوند پیروزی «بدر» را نصیب مسلمین ساخت، سرکشی اینان فزونی یافت و تحریک و توطئه خویش را گسترش دادند. در میان مسلمین فتنه انگیزی کرده و آنان را ریشخند می کردند و هر کس از مسلمین را که به بازارشان می آمد، آزار می دادند تا بدانجا که به زنان مسلمان تعرض می کردند.

چون کارشان بالا گرفت و شرارت شان طغیان کرد، رسول اکرم ﷺ آنان را گرد آورد و ایشان را پند داده و به هدایت و صلاح فرا خواند و از نتایج تجاوز و سرکشی بیم داد. ولی آنان به شرارت و گستاخی خویش افزودند.

۱- مفسرین نمونه هایی از اعمال ناپسندشان را در تفسیر سوره «آل عمران» و دیگر سوره قرآن آورده اند.

«ابو داود» و سایرین از «ابن عباس» رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله روز بدر، قریش را شکست داده و به مدینه بازگشت، یهود را در بازار بنی قینقاع گرد آورد و فرمود: «ای جماعت یهود! اسلام آورید، پیش از آن که به مصیبتی گرفتار آید که دامنگیر قریش شد» گفتند: ای محمد، بدین غره مشو که تنی چند از قریش را که بارموز جنگ آشنا نبودند، کشته‌ای. اگر با ما بجنگی خواهی دانست که ما مرد جنگیم و با همسان ما تا کنون روبرو نشده‌ای. در این هنگام این آیه نازل شد:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتْلُبُونَ وَ تَحْشُرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَ بِنَسِ الْمِهَادِ. قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا، فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَىٰ الْعَيْنِ، وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَاءُ، إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾

«کافران را بگوی که به زودی مغلوب خواهید شد و در دوزخ محشور می‌شوید که بد جایگاهی است. به راستی شما را در دو گروهی که با یکدیگر [در بدر] رودرو شدند، نشانه‌ای بود. گروهی در راه خدا کارزار می‌کرد و دیگر گروه کافر بود که آنان را [که مؤمن بودند] به دیدار چشم، دو چندان خویش می‌دیدند و خدا هر که را بخواهد به یاری خویش توان می‌بخشد، همانا در این امر خداوندان بینش را عبرتی است» (آل عمران / ۱۲ و ۱۳).<sup>۲</sup>

پاسخ «بنی قینقاع» آشکارا اعلان جنگ بود، اما پیامبر صلی الله علیه و آله خشم خویش فرو خورد و مسلمانان بردباری کردند و در انتظار حوادث آینده نشستند. جسارت یهود بنی قینقاع فزونی گرفت و چیزی نگذشت که در مدینه ناآرامی و آشوب انگیخته و دروازه‌های زندگی را فراروی خویش بستند.

«ابن هشام» از «ابو عون» روایت می‌کند که: زنی از عرب کالایی داشت که در بازار بنی قینقاع فروخت، آنگاه برای خرید زیور نزد زرگری نشست. یهودیان از وی خواستند که چهره بگشاید اما او امتناع کرد. زرگر نیز نهانی چنانکه زن در نیابد گوشه جامه‌اش را به پشتش بست. چون برخاست [لباسش برجای ماند] و شرمگاهش نمایان شد. مردم به وی خندیدند. زن فریاد کنان یاری خواست. مردی از مسلمانان، بر زرگر یهودی حمله کرد و او را کشت، یهودیان نیز بر مسلمان یورش برده او را کشتند. خانواده مسلمان مقتول از

۱- یا مَعَشَرَ يَهُودٍ، أَتْلِمُوا قَبْلَ أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلَ مَا أَصَابَ قُرَيْشًا.

۲- ر.ک: سنن ابی داوود با حاشیه «عون المعبود» ج ۳ ص ۱۱۵ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۵۵۲.

مسلمین در برابر یهود یاری خواستند و رابطه مسلمین با بنی قینقاع به تیرگی گرایید.<sup>۱</sup>

## محاصره و تسلیم و آوارگی

در این هنگام جام صبر پیامبر لبریز شد و «ابولبابه بن عبدالمنذر» را در مدینه جانشین خویش ساخت و پرچم سیاه را به حضرت حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه سپرد و با لشکر خدا رهسپار منطقه بنی قینقاع شد. آنان چون پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدند در دژهای خویش متحصن شدند. پیامبر آنان را در نیمه شوال سال دوم هجری به شدت در محاصره گرفت. این محاصره پانزده روز تا اول ذی القعدة به طول انجامید. و خداوند در دل‌هایشان هراس افکند - خداوند چون شکست و هزیمت قومی را اراده فرماید، هراسی بر دل‌هایشان نازل می‌کند - و آنان نیز فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مورد جان و مال و زنان و فرزندان خویش پذیرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که دست‌هایشان بسته شود.<sup>۲</sup>

در این هنگام، «عبدالله بن ابی بن سلول» به ایفای نقش منافقانه خود برخاست و پافشاری کرد که پیامبر آنان را عفو کند. وی گفت: «ای محمد، در مورد همپیمانان و دوستانم نیکی کن - بنی قینقاع همپیمانان خزر جیان بودند - رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی پاسخی نداد. باز «ابن ابی» سخنش را تکرار کرد، پیامبر از وی روی گرداند. ولی او [با گستاخی] گریبان زره پیامبر را گرفت، آن حضرت فرمود: «رهایم کن» و خشمناک شد و سایه‌ای از خشم رخسارش را پوشاند، باز فرمود: «وای بر تو، رهایم کن»<sup>۳</sup> لیکن منافق بر پافشاری

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸.

۲- یکی از مظاهر مدیریت عالی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و بصیرت عمیق آن حضرت در رهبری جامعه مدینه، رفتار آن بزرگوار با یهودیان متمرد «بنی قینقاع» است. زیرا چنانکه ملاحظه شد، علت اساسی این واقعه، مخالفت یهود بنی قینقاع، با اصول اخلاقی و ارزشهای مورد احترام مسلمانان (به عنوان نمونه، مسأله حجاب) بوده است و اینان با چنین رفتارهایی در واقع قصد داشتند به نحوی غیر مستقیم اظهار کنند که ما برای اصول مقبول مسلمین هیچ احترامی قائل نیستیم و پیروزی بدر و قدرت گرفتن مسلمانان ما را به هیچ وجه مرعوب نکرده و حتی مسلمین را در تبعیت از آداب مسلمانی محق نمی‌دانیم و در نتیجه پیمان فیما بین ما و پیامبر نیز از نظر ما ارزش چندانی ندارد!! اگر پیامبر در مقابل این کردارشان سکوت می‌کرد می‌بایست هر از چندگاه وقت و توان پیامبر و اصحابش به حل و فصل منازعات و مخاصماتی از این قبیل و عواقب غیر قابل پیش‌بینی آن، صرف شود و مسلمین دائماً در فضایی ناآرام و متشنج زندگی کنند و جامعه نوپای مدینه که از خارج با انواع تهدیدات مواجه بود و بیش از هر چیز به امنیت و آرامش درونی احتیاج داشت ناگزیر می‌شد توان و امکانات خویش را برای منازعات و مبارزات داخلی صرف کند. از این رو برکندن ریشه اصلی درگیری و تشنج، و حل اساسی مشکل، اقدامی کاملاً ضروری بود. مترجم

۳- وَ یَحْکُ، أریلینی.

خویش افزود و گفت: «نه، به خدا رهایت نمی‌کنم، تا آن که با همپیمانان و دوستانم نیکی کنی، آنها چهارصد مبارز بی‌زره و سیصد مبارزه زره‌پوش اند که در جنگها همواره در برابر دشمنان گوناگون، از من دفاع کرده‌اند، آیا می‌خواهی در یک روز همه را درو کنی؟ به خدا سوگند که از پیامدهای این کار بیمناکم!»

با این که از اظهار اسلام این منافق بیش از حدود یک ماه نمی‌گذشت، اما پیامبر با وی به نیکویی رفتار کرد و آنان را به شفاعت او بخشید و فرمود که مدینه را ترک کرده و در همسایگی آن نیز سکنی نکنند. آنان نیز به «أذُرُعَات»<sup>۱</sup> شام رفتند و چیزی نگذشت که بیشترشان در آنجا هلاک شدند.

رسول خدا ﷺ اموالشان را مصادره فرمود و از آن برای خویش فقط سه درهم ناسره و دوزره و سه شمشیر و سه نیزه برداشت و سپس غنائم را به پنج حصّه تقسیم فرمود. کار جمع‌آوری غنائم برعهده «محمد بن مسلمه» بود.<sup>۲</sup>

### غزوهٔ سویق

هنگامی که «صفوان بن امیه» و یهود و منافقین به توطئه‌ها و عملیات دشمنانهٔ خویش اقدام می‌کردند، ابوسفیان نیز در این اندیشه بود که با شتاب به کارهایی دست یازد که تأثیر آن بسیار زیان و خسارتش اندک باشد. تا بدین ترتیب مقام و منزلت قریش را حفظ کند و نیرومندی آنان را به نمایش گذارد. وی نذر کرده بود تا با محمد نجنبیده آب جنابت بر سرش ریخته نشود! از این رو برای عمل به سوگند خویش با دوستان سوار از مکه بیرون آمد تا آنکه بر بالای وادی «قنات» در کنار کوهی به نام «تیب» که تقریباً در دوازده میلی مدینه قرار دارد، فرود آمد. اما جرأت نکرد آشکارا به مدینه یورش آورد بلکه به شیوه‌ای شبیه عملیات راهزنان دریایی، دست یازید. وی شبانه به حومهٔ مدینه آمد و در خانهٔ «حُیّی بن أخطب» را کوبید و از او خواست که در به رویش بگشاید ولی وی ترسید و از این کار خودداری کرد. آنگاه به نزد «سَلَام بن مِشْکَم» - رهبر بنی‌نضیر و خزانه‌دارشان در آن زمان - رفت و از او اجازهٔ ورود خواست. او به ابوسفیان شادباش گفته و با شراب از وی پذیرایی

۱- «أذُرُعَات» سرزمینی است در شام که در نزدیکی «عَمّان» و «بَلقاء» قرار دارد. (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۶۲).

۲- زاد المعاد ج ۱ ص ۷۱، ۹۱ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۷ - ۴۹.

کرد و او را از اخبار مدینه آگاه ساخت. ابوسفیان همان شب به نزد یارانش بازگشت و دسته‌ای از آنان را برای هجوم به مدینه فرستاد. آنها به بخشی از مدینه که «عُرَیض» نامیده می‌شد یورش آورده و تعدادی درختان خرما را قطع کرده و سوزاندند و مردی از انصار و همپیمانانش را که در مزرعه خویش بودند، کشتند و شتابان به سوی مکه گریختند.

چون خبر به پیامبر رسید، به سرعت در تعقیب ابوسفیان و یارانش برآمد، ولی آنان به شتاب تمام گریختند و برای آن که بارشان سبک شود سَویق<sup>۱</sup> بسیاری که توشه راهشان بود در راه انداختند و توانستند جان خود را به در برند. پیامبر تا منطقه «قَرَقرة الكُدْر» به دنبالشان رفت و سپس به مدینه بازگشت. در مسیر بازگشت مسلمین سَویق‌هایی را که کفار در راه انداخته بودند جمع‌آوری نموده و با خود به مدینه آوردند. از این رو این فعالیت نظامی را «غزوه سَویق» نامیدند.

این رخداد در «ذی الحجّه» سال دوم هجری، دو ماه پس از غزوه بدر به وقوع پیوست. رسول خدا ﷺ در این غزوه «ابولبابه بن عبدالمنذر» را در مدینه جانشین خویش ساخت.<sup>۲</sup>

### غزوه ذی امر

این غزوه بزرگترین عملیات رزمی‌ای است که پیامبر پیش از غزوه «احد» در محرم سال سوم هجری رهبری فرمود. سبب ساز این غزوه، این بود که خبرگزاران مدینه به پیامبر گزارش کردند که جمعی بسیار از قبیله «بنی ثعلبه» و «محارب» گرد آمده‌اند و می‌خواهند به اطراف مدینه هجوم آورند.

رسول خدا ﷺ «عثمان بن عفان» را در مدینه به جانشینی خود گماشت و از مسلمانان خواست که برای نبرد آماده شوند و با چهارصد و پنجاه جنگجو از سواره و پیاده از شهر خارج شد.

در میان راه مردی از قبیله «بنی ثعلبه» را که «حُبار» نام داشت، دستگیر کرده و به خدمت پیامبر آوردند. آن حضرت او را به اسلام دعوت فرمود و وی نیز اسلام آورد، آنگاه او را به «بلال» سپردند تا به عنوان راهنمای سپاه، آنان را به سرزمین دشمن هدایت کند.

۱- نام غذایی است که از آرد و خرما تهیه می‌شود. مترجم

۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۰ - ۹۱ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴۴ - ۴۵.

دشمنان با شنیدن خبر وصول سپاه مدینه، به قُلل کوهها گریختند. پیامبر تا محل تجمّعیان که چشمه‌ای موسوم به «ذی امر»<sup>۱</sup> بود پیش رفت. و تقریباً تمامی ماه صفر سال سوم را در آنجا اقامت فرمود تا عربهای بادیه‌نشین از توانمندی مسلمین آگاه شوند و رعب و هیبت مسلمین در دلشان جای گیرد. سپس پیامبر به مدینه بازگشت.<sup>۲</sup>

### قتل کعب بن اشرف

«کعب بن اشرف» از سایر یهودیان نسبت به اسلام و مسلمین کینه‌توزتر بود و بیش از دیگران رسول خدا ﷺ را می‌آزرد و مردم را آشکارا به جنگ با آن حضرت فرا می‌خواند. وی از قبیله طئیء - و از طائفه «بنی نهبان» - و مادرش از بنی نضیر بود. مردی ثروتمند و خوشگذران و در عرب به زیبایی شهره بود و شاعری از شعرای قوم محسوب می‌شد. دژ می‌کرد که در آن می‌زیست در جنوب شرقی مدینه و در پشت منطقه «بنی نضیر» واقع بود.

نخستین بار چون از پیروزی مسلمین و قتل بزرگان قریش در «بدر» خبر یافت، گفت: آیا این وضع شایسته است؟ اینان اشراف عرب و سروران مردم بودند، به خدا اگر محمد این گروه را کشته باشد، [خفتن] در دل زمین از روی آن بهتر است! آنگاه چون صحت خبر بر او ثابت شد، این دشمن خدا اقدام به هجو رسول خدا ﷺ و مسلمین و مدح دشمنانشان کرد. وی آنان را علیه مسلمانان تحریک و تشویق می‌کرد. اما به این بسنده نکرد، بلکه خود رهسپار مکه شد و در خانه «مطلب بن ابی وداعه سهمی» فرود آمد و به سرودن اشعاری پرداخت که در آن برگشتگان مشرک چاه بدر می‌گریست و خاطرات گذشته را به یادشان می‌آورد و آتش کینه آنان را نسبت به پیامبر تیزتر می‌کرد و آنان را به جنگ با آن حضرت فرا می‌خواند.

هنگامی که وی در مکه بود، ابوسفیان و مشرکین از او پرسیدند که آیا آیین ما را بیشتر دوست داری یا دین محمد و یارانش را؟ و کدام یک از این دو گروه ره‌یافته‌تر است؟ وی گفت: شما از آنان ره‌یافته‌تر و بهتری‌د؟! در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود:

۱- ذی امر نام درّه‌ای است در سه منزلی مدینه و کنار دهکده «نخیل» (وفاء الوفاء ج ۲ ص ۲۴۹).  
 ۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱ - گفته می‌شود که توطئه ترور پیامبر توسط «دعشوره یا غورث محاربی»، در این غزوه بوده است. اما بنا به قول صحیح، در غیر این غزوه است. بنگرید به صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۳.

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا ﴾

«آیا آنان را که از کتاب آسمانی بهره‌ای یافته‌اند، ننگریستی که به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و

درباره کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند، اینان از مؤمنان ره یافته تراند» (النساء / ۵۱).

پس از آن، «کعب» با همین حالت دشمنی، به مدینه بازگشت و در اشعار خود درباره همسران صحابه نیز [با هتاک] تعبیری گستاخانه به کار برد. وی یاران پیامبر را با گزند زبانش به شدت آزرده می‌ساخت.

در این حال، پیامبر فرمود: «کیست که کعب بن اشرف را به سزای اعمالش برساند؟ او خدا و رسول را آزرده است» محمد بن مسلمه، عبّاد بن بشر، ابو نائله - که نامش سِلکان بن سلامه و برادر شیرین کعب بود - حارث بن اوس و ابو عبّس بن جَبْر انجام این کار را پذیرفتند. رهبر این گروه «محمد بن مسلمه» بود.

روایات گویای آن است که چون رسول خدا ﷺ فرمود: «کیست که کعب بن اشرف را به سزای اعمالش برساند؟ او خدا و رسولش را آزرده است» محمد بن مسلمه برخاست و گفت: من یا رسول الله، آیا می‌خواهی او را بکشم؟ پیامبر فرمود: آری. گفت: پس اجازه فرما چیزی [که لازم باشد] بگویم. فرمود: بگو.

«محمد بن مسلمه» به نزد «کعب بن اشرف» رفت و گفت: این مرد (= پیامبر) از ما زکات خواسته و ما را درمانده کرده است. کعب گفت: به خدا شما نیز [می‌توانید] او را ملول و افسرده کنید. «ابن مسلمه» گفت: [به هر حال] ما از او پیروی کرده‌ایم و اینک دوست نداریم که او را رها کنیم [بلکه می‌خواهیم] ببینیم کارش به کجا می‌انجامد. اکنون می‌خواهیم که یک یا دو وسق<sup>۱</sup> ما را [تسویه] طعام دهی.

کعب گفت: چیزی نزدم گروگان نهد.

«ابن مسلمه» گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: «زنانتان را نزدم گروگان بگذارید!!»

گفت: چگونه زنانمان را گرو نهم حال آن که تو زیباترین مردان عربی؟!

گفت: پس پسرانتان را نزدم گروگان گذارید!

گفت: چگونه پسرانمان را نزدت گرو گذاریم که اگر به یکی از آنان دشنام داده شود



گویند: در برابر یک یا دو وسق طعام به گروگان رفته اند. این برایمان ننگ است. لیکن سلاح خویش را نزدت گرو می‌نهم.

آنگاه با وی قرار گذاشت که به نزدش بازگردد. «ابو نائله» نیز چنان کرد که «محمد بن مسلمه» کرده بود. او نیز به نزد «کعب» رفت و با او لختی درباره اشعارش گفتگو کرد سپس گفت: فغان ای «ابن اشرف»، من برای حاجتی نزدت آمده‌ام که می‌خواهم آن را از سایرین پوشیده داری. کعب گفت: چنین می‌کنم. «ابو نائله» گفت: آمدن این مرد به شهر ما بلائی بود. عربها با ما دشمن شدند و همگی با یک کمان ما را نشانه گرفتند و راههای تجاری بر ما بسته شد و خود و خاندانمان دچار قحطی شده‌ایم. و گفتگوی فیما بین آندو مانند گفتگویی که با ابن مسلمه قبلاً داشته بود، پیش رفت آنگاه در اثنای سخن گفت: من دوستانی دارم که با من هم عقیده‌اند، خواستم آنان را نزد تو آورم تا به آنان نیز طعام بفروشی و با آنان نیز نیکی کنی.

«ابن مسلمه» و «ابو نائله» در این گفتگوها به مقصود خویش دست یافتند، زیرا «کعب» پس از این گفتگوها از آوردن سلاح و دوستانشان ممانعت نمی‌کرد.

شبى مهتابى - شب چهاردهم ربیع الاول سال سوم هجرى - این گروه به خدمت پیامبر رسیدند و آن حضرت آنان را تا «بقیع عَزَقَد» بدرقه کرد. و فرمود: «بروید به نام خدا! خداوندا، آنان را یاری فرما!»<sup>۱</sup> آنگاه به خانه مراجعت کرد و به ادای نماز و مناجات با پروردگار پرداخت.

گروه مذکور به قلعه «کعب بن اشرف» رسید. «ابو نائله» او را به صدای بلند فراخواند. چون کعب برخاست که به نزدشان برود، همسرش که به تازگی با او ازدواج کرده بود گفت: این وقت شب کجا می‌روی؟ گویی از صدایی که می‌شنوم، خون می‌چکد! کعب گفت: او برادرم «محمد بن مسلمه» و برادر رضاعی ام «ابو نائله» است. جوانمرد را اگر برای نیزه زدن نیز بخوانند، می‌رود. آنگاه در حالی که خود را عطر آگین کرده بود و بوی عطر از موهایش به مشام می‌رسید، بیرون آمد.

«ابو نائله» به همراهانش گفته بود: هرگاه پیشم آمد، من موی سرش را گرفتم و می‌بویم و چون دیدید که سرش را محکم گرفتم، پیش آید و او را بکشید. چون کعب فرود آمد،

۱- انْطَلِقُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ! اللَّهُمَّ أَعْنَهُمْ.

ساعتی با آنان سخن گفت، آنگاه «ابو نائله» گفت: ای «ابن اشرف» آیا موافقی که با هم تا «شعب العجوز» برویم و باقیمانده این شب قشنگ مان را به صحبت بگذاریم؟ گفت: اگر بخواهید [چنین می‌کنم]. همگی قدم‌زنان به راه افتادند. «ابونائله» همچنانکه راه می‌رفت گفت: تا امشب عطری بدین خوشبویی نبوییده‌ام. «کعب» با شنیدن این خبر به خود بالید و گفت: خوشبوترین زنان عرب از آن من است. ابونائله گفت: اجازه می‌دهی که سرت را ببویم؟ گفت: آری «ابونائله» دستش را در موی او فرو برد و آن را بوید و به یارانش گفت که بویند. مدتی راه سپردند سپس گفت: آیا باز هم ببویم؟ «کعب» گفت: آری. او نیز همچون نخستین بار سرش را بوید. تا این که «کعب» مطمئن شد. باز مدتی راه سپردند آنگاه گفت: آیا باز هم ببویم؟ گفت: آری، این بار نیز دستش را در موی او فرو برد و چون او را محکم گرفت، گفت: «هان، به سوی دشمن خدا بشتابید. آنان با شمشیرهایشان به سوی شما آمدند [تا او را ضربتی بزنند] اما چون شمشیرها به یکدیگر برخورد کرد، کاری از پیش نرفت. در این هنگام «محمد بن مسلمه» کاردی برآورد و زیر نافش نهاد و تا شرمگاهش درید. وی چنان فریاد بلندی کشید که اطرافیان را ترسانید و بر برج تمام دژها آتشی افروخته شد [تا بدانند چه رخ داده] و دشمن خدا بر زمین غلطید و جان داد.

گروه در حالی بازگشت که «حارث بن اوس» به تیغه شمشیر یکی از همراهانش مجروح شده بود و از زخمش خون می‌ریخت. چون گروه به «حرة العریض» رسید، دیدند که «حارث» همراهشان نیست، ساعتی درنگ کردند تا آن که «حارث» در تعقیب گامهایشان خود را به ایشان رسانید. او را همراه خود بردند تا این که به «بقیع غرقد» رسیدند و تکبیر گفتند، رسول خدا ﷺ تکبیرشان را شنید و دانست که کعب را کشته‌اند. پیامبر تکبیر گفت. چون گروه به خدمت پیامبر آمد، آن حضرت فرمود: «این چهره‌ها کامیاب باد»<sup>۱</sup> آنان گفتند: چهره شما نیز چنین باد. آنگاه سر آن طغیانگر را در برابر رسول خدا انداختند. پیامبر، خدای را برگزیده شدن او سپاس گفت و آب دهانش را بر جراحت حارث نهاد. وی شفا یافت و دیگر زخمش او را آزار نداد.<sup>۲</sup>

چون یهود از کشته شدن «کعب بن اشرف» آگاه شدند، ترس و هراس بر دل‌های

۱- أَلْفَحَتِ الْوُجُوهُ.

۲- تفصیل این ماجرا را از منابع ذیل گرفته‌ایم: سیره ابن هشام ج ۲ ص ۵۱ - ۵۷ - صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۴۱، ۴۲۵ ج ۲ ص ۵۷۷ - سنن ابی داود با حاشیه عون المعبود ج ۲ ص ۴۲ و ۴۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱.

لجوجشان چیره شد و دانستند که رسول اکرم ﷺ در برابر کسی که بخواهد امنیت و آرامش را خدشه دار ساخته و ناآرامی ایجاد کرده و پیمان زیر پا نهد، آنگاه که بدانند اندرز و خیرخواهی سود نمی‌بخشد، در به کارگیری زور سستی نمی‌ورزد.

از این رو در برابر مرگ طغیانگیشان کاری نکردند و آرامش را حفظ کرده و انمود کردند که به پیمانهای خویش وفا دارند و از در اطاعت در آمدند و هر کس به سوراخ خویش خزید.

بدین ترتیب پیامبر توانست -لااقل برای مدتی- [از خطرات درونی مدینه فراغت یابد] و برای مقابله با خطراتی که مدینه را از برون تهدید می‌کرد آماده شود. مسلمین نیز از رنجها و مشکلات داخلی فراوانی که نگرانیشان می‌ساخت و هراز چندگاه آزارشان می‌داد، سبکبار شدند.

### غزوهٔ بحران

این غزوه بزرگترین گشت رزمی‌ای بود که پیامبر همراه سیصد جنگجو آن را در ربیع الاخر سال سوم هجری تا منطقهٔ «بحران» -که نام معدنی است در حجاز در ناحیهٔ فُرع- رهبری فرمود. پیامبر ﷺ ربیع الآخر و جمادی الأولى را در آنجا گذراند و بدون درگیری به مدینه بازگشت.<sup>۱</sup>

### سریهٔ زیدبن حارثه

این سریه آخرین و موفق‌ترین گشت رزمی‌ای بود که مسلمین قبل از غزوهٔ «احد» در جمادی الآخر سال سوم هجری بدان اقدام کردند. ماجرای آن از این قرار است که قریش پس از جنگ «بدر»، قرین پریشانی و نگرانی بود. با فرا رسیدن تابستان و نزدیک شدن موسم اعزام کاروان تجاری به شام، غمی دیگر بر [اندوه شکست بدر] افزوده شد. [زیرا

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۰ و ۵۱ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱ - منابع تاریخی در تبیین علت این غزوه اختلاف دارند. برخی گفته‌اند که خبرگزاران مدینه به رسول خدا ﷺ گزارش کردند که «بنی سلیم» برای هجوم به مدینه و حومه آن نیروهای فراوانی بسیج کرده‌اند. برخی دیگر گفته‌اند که پیامبر ﷺ برای رویارویی با قریش بیرون آمد. علت دوم را «ابن هشام» ذکر کرده و «ابن قیّم» نیز آن را برگزیده و علت اول را حتی ذکر نکرده است. البته قول دوم موجه‌تر است زیرا سرزمین بنی سلیم در ناحیه فرع نبود بلکه در نجد بود که از فرع بسیار دور است.

نگران هجوم مسلمین بر کاروان خویش بودند].

«صفوان بن امیه» - که در این سال برای رهبری کاروان تجاری قریش به شام، برگزیده شده بود - به قریشیان گفت: راه بازرگانی ما را بسته‌اند و نمی‌دانیم با یارانش چه کنیم، زیرا آنان همواره در ساحل [دریای سرخ] حضور دارند، اهالی ساحل نیز با آنان سازش کرده و همگی با محمد همپیمان شده‌اند، نمی‌دانیم کدام راه را بپیماییم. اگر در مکه بمانیم ناگزیریم سرمایه خود را بخوریم و چیزی برایمان باقی نمی‌ماند. حیات ما در مکه بر بازرگانی تابستان با شام و بازرگانی زمستان با حبشه استوار است. گفتگو ادامه یافت و [سرانجام] «اسود بن عبدالمطلب» به صفوان گفت: راه ساحل را ترک کن و راه عراق را برگزین.

این مسیر بسیار طولانی بود و پس از عبور از نجد به سوی شام می‌رفت و با فاصله بسیار از شرق مدینه می‌گذشت. قریش با این راه کاملاً نا آشنا بود. از این رو، «اسود» از «صفوان» خواست که در این سفر «فرات بن حیّان» - از قبیله بنی بکر بن وائل - را به عنوان راهنمای کاروان برگزیند. کاروان قریش به فرماندهی «صفوان بن امیه» مسیر جدید را در پیش گرفت. اما اخبار کاروان و خط سیر آن به زودی به مدینه رسید. زیرا «سلیط بن نعمان» که مسلمان شده بود، در مجلس باده‌گساری - پیش از تحریم شراب - با «نعیم بن مسعود اشجعی» که هنوز مسلمان نشده بود، هم بزم شد و چون جام باده را از وی گرفت، نعیم به تفصیل از موضوع کاروان و مسیر آن سخن گفت. سلیط نیز شتابان خود را به پیامبر ﷺ رساند و ماجرا را برای آن حضرت حکایت کرد.

رسول اکرم ﷺ نیز بی‌درنگ سپاهی با یک صد سوار به فرماندهی «زید بن حارثه کلبی» آماده کرد [و به تعقیبشان فرستاد]. زید با شتاب به دنبال کاروان رفت و هنگامی که غافل بودند و می‌خواستند بر کنار چشمه‌ای به نام «قَرْدَة» فرود آیند، ناگاه بر آنان یورش برد و بر تمامی کاروان چیره شد. «صفوان» و نگهبانان همراهش، بی‌هیچ پایداری پا به فرار نهادند. مسلمین، راهنمای کاروان «فرات بن حیّان» را اسیر کردند - گفته می‌شود که علاوه بر او دو تن دیگر را نیز به اسارت گرفتند - و غنیمتی سترگ از ظروف و نقره که کالای کاروان بود و بهایش به یکصد هزار درهم بالغ می‌شد، با خود به مدینه آوردند. رسول اکرم ﷺ این غنائم را پس از برداشت خمس، بر افراد سربّه تقسیم فرمود. و «فرات بن حیّان» نیز به

دست پیامبر ﷺ اسلام آورد.<sup>۱</sup>

این حادثه، مصیبتی بزرگ و رنجی سترگ بود، که پس از شکست بدر به قریش فرود آمد و بر اضطرابشان افزود و حزن و اندوهشان زیادت یافت. در برابر قریش جز دو راه باقی نماند: یا از کبر و غرورش دست بشوید و طریق آشتی و مسالمت با مسلمین را در پیش گیرد و یا به جنگی تمام عیار برخیزد تا عزت و شوکت دیرین خویش را به دست آورد و نیروهای مسلمان را چنان از میان بردارد که بر هیچ کس چیرگی نیابد.

مکه راه دوم را برگزید و اصرارش بر خونخواهی و انتقام فزونی یافت و برای رویارویی با مسلمین به بسیج نیروهایش همت گماشت و برای هجوم بر قلمرو مسلمین عزم جزم کرد.

[چنانکه می‌بینیم] سیرهٔ زید بن حارثه و حوادث پیش از آن زمینه‌ساز درگیری «احد»

گردید.

## فصل پنجم:

### غزوة اُحد

#### آماده باش قریش برای انتقامجویی

مکه از مصیبت شکست «بدر» و قتل دلاوران و اشراف خویش در آتش خشم می سوخت و حس انتقام و خونخواهی در آن موج می زد. قریش [به منظور تشدید خشم و انتقامجویی مردم] آنان را از گریستن بر کشتگانشان بازداشته و از این که در پرداخت فدیة آزادی اسراء شتابی صورت پذیرد، منع می کردند تا مسلمین میزان رنج و اندوهشان را در نیابند.

پس از غزوة «بدر» قریشیان در این امر همدستان بودند که باید برای فرو نشاندن آتش کینه و خشم خویش و سیراب کردن عطش انتقامجویی خود، به جنگی تمام عیار علیه مسلمین برخیزند، از این رو با جدیت خود را برای چنین نبردی آماده می کردند.

در میان زعمای قریش «عکرمه بن ابی جهل»، «صفوان بن أمیه»، «ابوسفیان بن حرب» و «عبدالله بن ابی ربیع» برای افروختن آتش ستیز با مسلمین، کوشا تر و پرشورتر از سایرین بودند. در این زمینه نخستین کارشان این بود که کاروانی را که «ابوسفیان» از دست مسلمین رهانیده بود - و همین کاروان خود سبب درگیری «بدر» گردید - در اختیار گرفتند و به صاحبان اموال گفتند: «ای گروه قریش! محمد بر شما ستم کرد و نیاکانتان را کُشت، اینک با این مالها ما را در نبرد با او یاری کنید تا شاید از او خونخواهی کنیم» صاحبان اموال پذیرفتند، و متاع کاروان را که هزار شتر و پنجاه هزار دینار مال بود، فروختند و مال به دست آمده را در اختیار آتش افروزان جنگ نهادند. در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ

### عَلَيْهِمْ حَسْرَةٌ ثُمَّ يُغْلَبُونَ ﴿﴾

«بی‌گمان آنان که کفر ورزیده‌اند اموال خود را می‌بخشند تا [مردمان را] از راه خدا بازدارند، [آری] آن را خواهند بخشید، آنگاه حسرتی بر آنان خواهد گشت، سپس مغلوب می‌گردند» (الانفال / ۳۶).

افزون بر این باب کمک و مشارکت احابیش<sup>۱</sup> و کنانه و اهالی تهامه را برای جنگ با مسلمین، باز نهادند و از انواع مختلف تشویق بهره گرفتند. «صفوان بن امیه» شاعری به نام «ابو عزه» را که در غزوه «بدر» به اسارت در آمد و پیامبر ﷺ بر او منت نهاده و مشروط بر این که در اقدامی علیه مسلمین شرکت نجوید، بدون فدیة آزاد فرموده بود - فریفت و او را واداشت که قبائل عرب را علیه مسلمین برانگیزد و به او وعده داد که اگر از جنگ با مسلمین زنده بازگردد، [او را مالی فراوان بخشیده] و بی‌نیاز سازد. و اگر زنده بازنگشت، دخترانش را تکفل کند.

«ابو عزه» با اشعاری که گذشته تلخ را یادآور می‌شد، به تحریک و تشویق قبائل پرداخت. علاوه بر او، شاعری به نام «مُسَاعِبُ بْنُ عَبْدِ مَنَافِ الْجُمَحِيِّ» را به همین منظور به کار گرفتند.

ابوسفیان که از «غزوه سویق» ناامید بازگشته و در بر آوردن آمال و اهدافش ناکام مانده و مقدار فراوانی از امکانات غذایی و تدارکاتی خویش را در این نبرد از دست داده بود، بیش از دیگران بر ضد مسلمین می‌کوشید. اما آنچه بر آتش کینه مکیان می‌افزود، خسارت فاحشی بود که در سریة زید بن حارثه، دامنگیر قریش شد و اقتصادش را ضربتی کمرشکن وارد ساخت و اندوهی فراوان و بی‌حد برایش فراهم آورد. در این هنگام بود که قریش آمادگی خویش را برای نبردی سرنوشت‌ساز با مسلمین سرعت بخشید.

با سپری شدن سال دوم و فرا رسیدن سال جدید، مکه تدارکات خویش را کامل ساخت و سه هزار مرد جنگی از قریش و همپیمانانش و همچنین احابیش، فراهم آمدند. رهبران قریش صلاح دیدند که شماری از زنان را نیز با خود همراه سازند تا مردان را به فداکاری و رشادت بیشتر برانگیزند، بی‌آنکه به آبرویشان لطمه‌ای وارد آید. تعداد این زنان پانزده تن بود. تدارکات این لشکر، مرکب از سه هزار شتر و دوست اسب<sup>۲</sup> بود که در طول

۱- احابیش یا احابش جمع «احبش» و به معنای گروهی از سیاهان است. مترجم

۲- رأی مشهور همان است که در متن آوردیم. ر.ک: زاد المعاد ج ۲ ص ۹۲ - در فتح الباری صد اسب ذکر شده، ج

راه از آنها استفاده نکردند، امکانات حفاظتی آنان نیز هفتصد زره بود. «سفیان بن حرب» فرماندهی کلّ و «خالد بن ولید» با معاونت «عکرمه بن ابی جهل»، رهبری سواران را برعهده داشت. پرچم نیز در دست «بنی عبدالدار» بود.

### حرکت لشکر مکه و خبر یافتن پیامبر

با این آمادگی کامل، لشکر مکه رهسپار مدینه شد و حسّ انتقامجویی گذشته و خشم نهفته، آتش کینه را در دلها شعله ور می ساخت و نشان می داد که به زودی جنگی سخت و خونین در خواهد گرفت.

«عبّاس بن عبدالمطلب» تحرّکات قریش و آمادگی رزمی و نظامی آنها را زیر نظر داشت و چون این لشکر به راه افتاد، شتابان نامه‌ای نوشت و پیامبر را از جزئیات امور آگاه ساخت. پیک عبّاس با سرعت هر چه تمامتر راهی مدینه شد، آنچنانکه مسافت میان مکه و مدینه را که بالغ بر پانصد کیلومتر است، در سه روز پیمود و نامه را زمانی به پیامبر ﷺ رسانید که آن حضرت در مسجد «قبا» بود.

### آماده باش دائمی در مدینه

مدینه برای مقابله با حوادث ناگهانی، به حالت آماده باش کامل در آمد، و مردان حتی در نماز نیز سلاح را از خود دور نمی کردند.

دسته‌ای از انصار از جمله «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» و «سعد بن عبّاده» به پاسداری از پیامبر پرداخته و مسلّح بر در خانه پیامبر می خوابیدند. گروهی نیز از بیم آن که غافلگیر شوند، به پاسداری از راههای ورودی مدینه و گردنه‌های وصول به شهر، اقدام کردند.

گروهی نیز برای کشف تحرّکات دشمن به گشت و مراقبت از مناطقی پرداختند که احتمال می رفت مشرکین از آنجا بر مسلمین یورش آورند.

### لشکر مکه پشت باروی مدینه

سپاه مکه، راه خویش را از شاهراه غربی - که راه معمول وصول به مدینه است - ادامه



داد. چون به منطقه «ابواء» رسیدند، «هند بنت عتبه» - همسر ابوسفیان - پیشنهاد کرد که مرقد امام پیامبر اکرم ﷺ نبش شود، اما سران لشکر این سخن را نپذیرفتند و هشدار دادند که دست زدن به چنین کاری، عواقبی بس خطرناک خواهد داشت. سپاه مکه راه خود را همچنان دنبال کرد تا آنکه به نزدیکی مدینه رسید، از وادی «عقیق» گذشت، سپس به راست پیچید و در نزدیکی کوه «احد» در جایی به نام «عینین» فرود آمد. این منطقه شوره‌زاری است که در شمال مدینه، نزدیک «احد» و در کنار وادی قنات واقع است. سپاه مکه روز جمعه ششم شوال سال سوم هجری در اینجا اردو زد.

### تشکیل شورای عالی دفاعی در مدینه

خبرگزاران مدینه احوال سپاه مکه را یک به یک گزارش نموده و حتی آخرین خبر از اردو زدن سپاه را گزارش کردند. در این هنگام پیامبر شورای عالی نظامی تشکیل داد که در آن برای موضعگیری در برابر قریش تبادل آراء انجام می‌گرفت. پیامبر آنان را از خوابی که دیده بود، آگاه ساخت و فرمود: «به خدا من خوابی نیکو دیده‌ام، در خواب دیدم که گاوی ذبح می‌شود و در نوک شمشیرم شکستگی دیدم و دیدم که دستم را در زرهی محکم فرو می‌کنم». <sup>۱</sup> پیامبر ذبح گاو را به تعدادی از یاران خویش تعبیر فرمود که شهید می‌شوند و شکستی گوشه شمشیر را به شهادت یکی از خویشاوندان و زره را به مدینه تعبیر فرمود، آنگاه پیامبر رأی خویش را بر خارج نشدن از مدینه و سنگر گرفتن در آن، به اصحاب ابراز فرمود. زیرا اگر مشرکین در اردوگاهشان می‌ماندند در وضعیتی بد و بی‌فایده بسر می‌بردند و هرگاه وارد مدینه می‌شدند، مسلمین بر مدخل کوچه‌ها و زنان از بالای خانه‌ها با آنان می‌جنگیدند. رأی درست همین بود و حتی «عبدالله بن ابی بن سلول» - سرکرده منافقین - که به عنوان یکی از رهبران خزرج در این مجلس حضور یافته بود، نیز با این رأی موافقت کرد!

به نظر می‌رسد که موافقت با او این رأی نه از آن رو بود که این رأی به لحاظ نظامی صحیح بوده است بلکه می‌خواست بی‌آنکه کسی دریابد، خود را از میدان جنگ دور بدارد. اما خداوند خواست که او و یارانش برای نخستین بار در برابر مسلمین رسوا شوند و

۱- اِنِّی قَدْ رَاٰیْتُ وَاللّٰهِ خَيْرًا: رَاٰیْتُ بَقْرًا یَذْبَحُ؛ وَرَاٰیْتُ فِی ذُبَابٍ سِیْفِی تُلْمَأُ؛ وَرَاٰیْتُ اَنِّیْ اَدْخَلْتُ یَدِیْ فِی دِرْعِ حَصِیْبَةٍ.

پرده‌ای که کفر و نفاقشان را در عقب آن نهان می‌داشتند، برکنار شود و مسلمین در بحرانی‌ترین لحظات حیات خویش، مارهایی را که در زیر لباس و آستین مؤمنین آشیان کرده بودند، بشناسند.

[اما در این مجلس] گروهی از بزرگان و اندیشمندان اصحاب که در «بدر» حضور نیافته بودند همراه گروهی دیگر، خروج از مدینه را پیشنهاد کردند و بر این امر پافشاری نمودند و یکی از ایشان گفت: «یا رسول الله! ما در آرزوی چنین روزی بودیم و به درگاه خدا دعا می‌کردیم [که چنین فرصتی به دست آید، اینک که] خداوند این خواسته را برآورده و رفتن به جهاد را نزدیک ساخته پس به سوی دشمنان ما از مدینه خارج شو تا نیندارند که ما از ایشان ترسیده‌ایم».

پیشاپیش این دلاوران حضرت «حمزة بن عبدالمطلب» رضی الله عنه، عموی گرامی پیامبر قرار داشت که در غزوة «بدر» خوش درخشیده بود. وی گفت: به آنکه قرآن بر تو نازل فرموده، سوگند که تا در بیرون مدینه با شمشیرم با آنان درگیر نشوم، طعامی نخواهم خورد.<sup>۱</sup> و رسول اکرم صلی الله علیه و آله به ملاحظه شور و خروش این دلیرمردان، از رأی خویش در برابر اکثریت، چشم‌پوشی فرمود و تصمیم بر آن شد که از مدینه خارج شده و در میدان باز با آنان روبرو شوند.

### سازماندهی لشکر اسلام

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله با مردم نماز جمعه را اقامه فرمود و ایشان را اندرز داد و به تلاش و کوشش امر کرد و آگاهشان ساخت که در ازای صبر و پایداری، پیروزی از آن ایشان است و امر فرمود که برای رویارویی با دشمن، آماده شوند. مردم از این امر شاد و خرسند شدند. سپس در حالی که همگی اجتماع کرده و اهالی «عوالی» (= منطقه بالای مدینه) نیز حضور داشتند، پیامبر نماز عصر را به جماعت اقامه فرمود. سپس همراه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وارد خانه شد و آن دو لباس و عمامه بر پیامبر پوشانند و آن حضرت دوزره بر روی هم پوشید و کاملاً مسلح شد و شمشیر بر خود بست، سپس از خانه خارج شد.

مردم در انتظار خروج پیامبر بودند. در این فاصله، «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر»

ﷺ به مردم گفتند: «شما رسول خدا را بر خروج از مدینه ناگزیر ساختید، [بهتر است] که این کار را بر عهده آن حضرت واگذارید» مردم از کرده خویش پشیمان شدند. چون پیامبر از خانه برون آمد، گفتند: «یا رسول الله، ما را نسزد که با رأی تو مخالفت ورزیم، هر کاری که می خواهی بکن. اگر می خواهی که در مدینه بمانی، چنین کن». پیامبر ﷺ فرمود: هیچ پیامبری را سزاوار نیست که چون زره بر تن کند، آن را فرو نهد، تا آنکه خداوند میان او و دشمنش حکم فرماید»<sup>۱</sup> باری، پیامبر سپاه خویش به سه گردان تقسیم فرمود:

۱- گردان مهاجرین که پرچمش را به دست «مصعب بن عمیر عبدری» سپرد.

۲- گردان انصار از قبیله «اوس» که پرچم دارش «أسید بن خضیر» گردید.

۳- گردان انصار از قبیله «خزرج» که پرچمش را به دست «حباب بن مُنذر» سپرد.

این سپاه متشکل از هزار جنگجو بود که فقط صد تن از ایشان زره به تن داشتند و هیچ سواری در میانشان نبود.<sup>۲</sup>

پیامبر، «ابن امّ مکتوم» را برای اقامت نماز بر کسانی که در مدینه باقی مانده بودند، تعیین فرمود و آنگاه دستور حرکت داد. سپاه اسلام به سوی شمال به حرکت در آمد و هر دو سعد<sup>۳</sup> در حالی که زره بر تن داشتند پیشاپیش پیامبر می دویدند.

چون رسول خدا از «ثنیّه الوداع» گذشت، گروهی را که به خوبی مسلح شده بودند و از بقیه سپاه جدا بودند، مشاهده فرمود، پرسید اینها چه کسان اند؟ گفته شد: اینان یهودیان همپیمان «خزرج» اند<sup>۴</sup> که می خواهند در جنگ علیه مشرکین شرکت جویند، پیامبر پرسید: آیا اسلام آورده اند، گفتند: نه. آن حضرت از این که از اهل کفر علیه مشرکین یاری جوید، ابا فرمود.

۱- این روایت را احمد در «مسند» ج ۳ ص ۳۵۱ و نسائی و حاکم نیشابوری و ابن اسحاق ذکر کرده اند و بخاری نیز در «الاعتصام» در باب ۲۸ آورده است - اصل کلام پیامبر چنین است: ما یتبعی لنبی اذا لیس لامته - وهی الدرع - أن یضعها حتی یحکم الله بیته و بین عدوه.

۲- ابن قیم در «الهدی» ج ۲ ص ۹۲ تعداد سواران لشکر اسلام را «پنجاه» گفته است اما «ابن حجر» می گوید این خطایی آشکار است زیرا موسی بن عقبه با اطمینان گفته است که در غزوه «احد» هیچ اسبی همراه نداشته اند. واقدی نیز می گوید: فقط دو اسب داشتند: یکی اسب پیامبر ﷺ و دیگری اسب ابو بردم ﷺ. (فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۰).

۳- سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ ﷺ

۴- از ابن سعد روایت شده که آنان از قبیله «بنی قینقاع» بوده اند (۳۴/۲) در حالی که بنی قینقاع پس از غزوه «بدر» از مدینه کوچانده شدند.

## سان دیدن لشکر

چون پیامبر به جایی رسید که «شیخان» خوانده می شد، به بازدید سپاه پرداخت و افرادی را که کم سال و فاقد توان جنگیدن می یافت، بازگرداند، که افراد زیر از جمله ایشان بودند:

- |                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| ۱- عبدالله بن عمر بن خطاب | ۶- عَرَابَة بن اوس     |
| ۲- أسامه بن زید           | ۷- عمرو بن حزم         |
| ۳- أسید بن ظُهَیر         | ۸- أبو سعید خُدَری     |
| ۴- زید بن ثابت            | ۹- زید بن حارثه انصاری |
| ۵- زید بن ارقم            | ۱۰- سعد بن حَبَّه      |

نام «براء بن عازب» را نیز در شمار همین گروه ذکر کرده اند، اما حدیثی که از او در «صحیح بخاری» نقل شده گویای آن است که وی در جنگ آن روز حضور داشته است. البته پیامبر به «رافع بن خدیج» و «سُمَرة بن جُنَدَب» به رغم نوجوانی و کم سال بودنشان، برای شرکت در جنگ رخصت عطا فرمود. زیرا «رافع بن خدیج» در پرتاب نیزه مهارت بسیار داشت. «سمره» گفت: من از «رافع» پرزورترم و در کشتی بر او غالب می شوم. چون این خبر به رسول اکرم ﷺ رسید فرمود تا در برابرش کشتی بگیرند، آن دو چنین کردند و «سُمَرة» رافع را مغلوب ساخت. پیامبر نیز به او رخصت داد تا در جهاد شرکت جوید.

## بیتوته در اثنای راه

در همین جایگاه بود که شب سپاه را دریافت و پیامبر نماز مغرب و سپس نماز عشاء را به جای آورد و شب را در همینجا گذارند و پنجاه مرد را برای پاسداری از سپاه و انجام گشت پیرامون اردوگاه برگزید. فرمانده اینان «محمد بن مسلمة انصاری»، قهرمان سریئه کعب بن اشرف بود. «ذکوان بن عبد قیس» نیز پاسداری از پیامبر را برعهده گرفت.

## سرپیچی عبدالله بن ابی و هوادارانش

پیامبر شبانه و اندکی پیش از طلوع سپیده، سپاه را حرکت داد و در منطقه «شوط» نماز

صبح گزارد. این جایگاه، به دشمن بسیار نزدیک بود و دو سپاه یکدیگر را می دیدند. در همینجا بود که «عبدالله بن اَبی» نافرمانی آغاز کرد و در حالی که می گفت: نمی دانم برای چه خود را به کشتن می دهیم؟ با یک سوّم سپاه - یعنی سیصد جنگجو - راه بازگشت را در پیش گرفت. وی چنین وانمود می کرد که چون پیامبر، نظر او را - که باقی ماندن در مدینه بود - نپذیرفته و از رأی دیگران پیروی کرده - معترض است!<sup>۱</sup>

شک نیست این ادعا که اعتراض من بر پیامبر از آن روست که رأی مرا بر باقی ماندن در مدینه، نپذیرفته، صحت نداشت و در واقع سبب کناره گیری این منافق نه چنان بود که اظهار می کرد، ورنه همراهی او با لشکر پیامبر تا این جایگاه معنی نداشت و اگر این بهانه، سبب کناره گیری او می بود، از آغاز با سپاه اسلام همراه نمی شد. بلکه هدف اساسی او از این نافرمانی - در آن شرائط حسّاس - این بود که در برابر چشم و گوش دشمن، تشویش و تزلزلی در لشکر مسلمین پدید آورد و عموم سپاه پیامبر از آن حضرت کناره جویند و روحیه افراد باقیمانده نیز تضعیف گردد و در عین حال دشمن دلیر شود و با دیدن این منظره همّتش اوج گیرد و این خود سبب شود که هر چه زودتر پیامبر و یاران مخلصش را از میان بردارند و آنگاه زمینه ای برای بازگشت ریاست به این منافق و یارانش آماده شود.

چیزی نمانده بود که این منافق در تحقّق برخی از اهدافش پیروز گردد. زیرا دو گروه از مسلمین - بنی حارثه از «اوس» و بنی سلمه از «خزرج» - سست و پریشان شدند، ولی پس از آشفتگی و هراسی که بر دلشان چیره شده بود و قصد عقب نشینی و بازگشت به مدینه کرده بودند، رحمت الهی ایشان را دریافت و بدین ترتیب ثابت قدم، بر جای ماندند. درباره همین دو گروه است که خداوند می فرماید:

﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

«یاد آر آن هنگام را که دو گروه از شما آهنگ سُستی کردند و حال آن که خدا یار و کارساز آنان بود، پس

مؤمنان باید که تنها بر خدای توکل کنند» (آل عمران / ۱۲۲).

«عبدالله بن حرام» - پدر جابر بن عبدالله - کوشید که مسؤولیت این منافقین را در آن شرائط حسّاس یاد آور شود، از این رو به دنبالشان رفت، آنان را سرزنش نمود و به بازگشت

۱- در این ماجرا طبع مستبد «ابن اَبی» به خوبی آشکار می شود والا چنانکه می دانیم رأی خود پیامبر اکرم ﷺ نیز باقی ماندن در مدینه بود، اما به احترام رأی اکثریت، از نظر خویش عدول فرمود و رأی آنان را پذیرفت. مترجم

تشویق کرد و گفت: بیاید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید. گفتند: اگر می دانستیم که می جنگید از نزدیکان بازمی گشتیم! عبدالله بن حرام بی نتیجه بازگشت در حالی که می گفت: ای دشمنان خدا، خدایتان دور بدارد. خداوند پیامبرش را از شما بی نیاز خواهد ساخت.

در باره همین منافقین است که خداوند می فرماید:

﴿وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبِعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ﴾

«و تا کسانی را که دورویی نمودند معلوم بدارد و به ایشان گفته شد: بیاید در راه خدا کارزار یا دفاع کنید، گفتند: اگر می دانستیم جنگی خواهد بود، هر آینه شما را پیروی می کردیم. در آن روز، آنان به کفر نزدیکتر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می گفتند که در دلهایشان نبود و خداوند بدانچه می نهفتند داناتر است» (آل عمران / ۱۶۷).

### رویارویی لشکر اسلام با دشمن

پس از نافرمانی و عقب نشینی «عبدالله بن ابی» و یارانش، پیامبر باقیمانده سپاه را که هفتصد جنگجو بودند، به سوی احد حرکت داد، اما در مسیر، در مناطق بسیاری، اردوگاه مشرکین مانعی برای وصول سپاه مدینه به «احد» بود، از این رو پیامبر فرمود: «کیست که ما را از این نزدیکی ها از راهی به «احد» برساند که از مقابل مشرکین عبور نکنیم». <sup>۱</sup> «ابو خَیثمه» گفت: من یا رسول الله. آنگاه راهی کوتاه را که در جانب شرقی اردوگاه مشرکین واقع بود، برگزید. این راه از مسیر «حَرّه» و از میان کشتزارهای «بنی حارثه» می گذشت. در این مسیر سپاه اسلام از باغ «مِعْرَبِ بن قَيْطِي» - که منافقی نابینا بود - عبور می کرد. وی چون گذشتن سپاه را احساس کرد برخاست و در حالی که بر چهره مسلمین خاک می پاشید، گفت: اگر تو فرستاده خدایی، نمی خواهم که به بوستانم وارد شوی. گروهی خواستند او را بکشند، ولی پیامبر ﷺ فرمود: «او را نکشید. که این نابینا، چشم دل و چشم

۱- مَنْ رَجُلٍ يَخْرُجُ بِنَا عَلَى الْقَوْمِ مِنْ كَتَبٍ مِنْ طَرِيقٍ لَا يَمُرُّ بِنَا عَلِيهِمْ؟

ظاهرش هر دو نابیناست»<sup>۱</sup>.

پیامبر راه خویش را ادامه داد تا آن که در درّه کوه «احد» برکناره بیابان فرود آمد و چنان اردو زد که سپاهش رو به مدینه و پشت به ارتفاعات «احد» داشت و بدین ترتیب لشکر دشمن در میان مدینه و مسلمین قرار گرفت.

## نقشه دفاع

در اینجا رسول اکرم ﷺ سپاه خویش را آماده کرد و صفوفشان را آراست و پنجاه تن از زبده ترین تیراندازان را برگزید و فرماندهی آنان را به «عبدالله بن جُبیر بن نُعمان انصاری اوسی بدری» سپرد و فرمان داد که بر کوهی مستقر شوند که برکناره شمالی وادی قنات - که بعدها به «جبل الرّماة» (= کوه تیراندازان) شهرت یافت - و جنوب شرقی اردوگاه مسلمین، واقع بود و حدود یک صد و پنجاه متر با مرکز فرماندهی سپاه اسلام فاصله داشت.

هدف از این کار را، پیامبر در سخنانی که به تیراندازان ایراد فرمود، بیان داشت. رسول گرامی به فرمانده گروه فرمود: «با تیراندازی به سواران دشمن از ما دفاع کن تا از پشت بر ما هجوم نکنند. اگر جنگ به سود یا به زیان ما بود، در جایگاه خویش پایدار باش تا به هیچ وجه از سوی تو بر ما یورش نیاورند»<sup>۲</sup> و به تیراندازان فرمود: «ما را در پشت سر حمایت کنید. اگر دیدید که کشته می شویم ما را یاری نکنید و اگر دیدید غنیمت می گیریم به همکاری ما نیایید»<sup>۳</sup>. در روایت «بخاری» آمده است که آن حضرت فرمود: «اگر دیدید که پرندگان ما را می ربایند، جایگاهتان را ترک نکنید، تا آن که کسی را به نزد شما بفرستم و اگر دیدید که سپاه آنان را شکست داده ایم و پایمال کرده ایم جایگاهتان را ترک نکنید تا آن که کسی را به نزد شما بفرستم»<sup>۴</sup>.

۱- لا تَقْلُوبُوا، فَهَذَا الْأَعْمَى، أَعْمَى الْقَلْبِ أَعْمَى الْبَصْرِ.

۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۵ و ۶۶ - اِنْصَحَ الْخَيْلَ عَنَّا بِالْبَيْتِ، لَا يَأْتُونَا مِنْ خَلْفِنَا، إِنْ كَانَتْ لَنَا أَوْ عَلَيْنَا قَائِمَةٌ مَكَانَكَ، لَا تُؤْتِينَ مِنْ قِبَلِكَ.

۳- این سخن را احمد حنبل و طبرانی و حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل کرده اند، بنگرید به «فتح الباری» ج ۷ ص ۳۵۰ - اِحْمُوا ظُهُورَنَا؛ فَإِنْ رَأَيْتُمُنَا نَقُتْلُ فَلَا تَنْصُرُونَا وَإِنْ رَأَيْتُمُنَا قَدْ غَنِمْنَا فَلَا تَشْرِكُونَا.

۴- صحیح بخاری، کتاب الجهاد ج ۱ ص ۲۲۶ - إِنْ رَأَيْتُمُنَا تَحْطِفُنَا الطَّيْرَ فَلَا تَبْرَحُوا مَكَانَكُمْ حَتَّى أُرْسَلَ إِلَيْكُمْ؛ وَ إِنْ رَأَيْتُمُنَا هَزَمْنَا الْقَوْمَ وَ وَطَانَاهُمْ فَلَا تَبْرَحُوا حَتَّى أُرْسَلَ إِلَيْكُمْ.

با تعیین این گروه در کوه و با این اوامر آکید نظامی، رسول اکرم ﷺ یگانه راه نفوذ دشمن را که ممکن بود سواران مشرک از آنجا سپاه اسلام را دور زده و به پشت صفوف مسلمین رخنه کرده و آنان را چون حلقه‌ای در میان گرفته و محاصره کنند، مسدود نمود.

بقیه سپاه را [پیامبر چنین آراست]: «منذرين عمرو» را [به فرماندهی] میمنه گماشت و «زبیر بن عوام» را بر میسره نهاد که «مقداد بن اسود» او را پشتیبانی می‌کرد. «زبیر» وظیفه داشت که در برابر سواران «خالد بن ولید» پایداری کند. پیامبر در پیشاپیش صفوف نیز گروهی از دلیر مردان مسلمان و مردان شهره به دلاوری و جنگاوری را قرار داد که با هزاران تن همسنگ بودند.

این طرح نظامی بسیار اندیشمندانه و دقیق بود و نبوغ فرماندهی آن حضرت را آشکار می‌ساخت. برای هیچ فرماندهی هر چند از کاردانی و مهارت فراوان برخوردار باشد، میسر نیست که طرحی دقیق‌تر و درست‌تر از این، طراحی کند. زیرا پیامبر با این که پس از دشمن به عرصه نبرد رسید، بهترین جایگاه میدان نبرد را در اختیار گرفت و بدین ترتیب پشت و جناح راست سپاه را در حمایت ارتفاعات کوه قرار داد و پشت و جناح چپ سپاه را با بستن یگانه راه نفوذ دشمن به هنگام اوجگیری جنگ، که تنها رخنه‌گاهی بود که در سپاه اسلام وجود داشت، از خطر حفظ کرد. همچنین پیامبر اردوگاه سپاه خویش را در جایگاهی بلند برگزید که در صورت شکست مسلمین می‌شد در آن پناه جست بی‌آنکه نیازی به گریز باشد و در عین حال به دست دشمنانی که به تعقیبشان می‌آیند نیفتاده و اسیر نمی‌شدند و در صورت پیشروی دشمن برای اشغال اردوگاه مسلمانان، آنان می‌توانستند خسارات و تلفات بسیار بر مهاجمین وارد سازند و بدین ترتیب، پیامبر دشمن را به پذیرش موضعی فروتر ناگزیر می‌ساخت که حتی در صورت فاتح شدن، حصول برخی از امتیازات پیروزی، برایش دشوار می‌شد و در صورت پیروزی مسلمین، گریز و رهایی دشمن از دستان مسلمینی که به تعقیبشان می‌پرداختند، دشوار می‌گردید.

پیامبر کمبود افراد سپاه خویش را نیز با انتخاب گروهی ممتاز از یاران دلیر و برجسته خویش جبران فرمود. و بدین ترتیب آرایش سپاه پیامبر صبح روز شنبه هفتم ماه شوال سال سوم هجری، انجام یافت.



## قهرمان پروری پیامبر

پیامبر از این که مسلمین بی فرمان او جنگ را آغاز کند، نهی فرمود و خود در حالی که دو زره بر تن کرده بود، یارانش را به کارزار تشویق کرد و آنان را ترغیب فرمود که هنگام رودررویی با دشمن، صبور و پایدار باشند. آن حضرت روح حماسه و دلاوری در یارانش می دمید، چنانکه شمشیری بُرّان از نیام برکشید و به بانگ رسا فرمود: «کیست که حقّ این شمشیر را ادا کند؟»<sup>۱</sup> مردانی چند برای گرفتن آن برخاستند - که حضرت علی رضی الله عنه و زبیر بن عوام و عمر بن خطاب رضی الله عنهما نیز از آن جمله اند - تا آن که «ابو دُجانه سماک بن خرشه» به نزد پیامبر آمد و پرسید: یا رسول الله حقّ آن چیست؟ فرمود: «این که چنانش بر چهره دشمنان بکوبی که خمیده شود»<sup>۲</sup> گفت: من حقّ آن را ادا می کنم. پیامبر شمشیر را به وی داد.

«ابو دُجانه» مردی دلیر بود که به هنگام جنگ با کبر و غرور راه می رفت. وی دستاری سرخ داشت که چون آن را به سر می بست، مردم می دانستند که او تا پای جان خواهد جنگید. وی چون شمشیر را گرفت. سرش را با آن دستار بست و در میان میدان با کبر و غرور راه می رفت. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خداوند از این نحوه راه رفتن نفرت دارد، مگر در چنین جایگاهی»<sup>۳</sup>.

## سازماندهی لشکر مکه

مشرکین لشکر خویش را مطابق نظام [معمول جنگ] صف آرایی کردند. فرماندهی کُلّ با «ابوسفیان صخرین حرب» بود که در قلب لشکر جای داشت. فرمانده میمنه «خالد بن ولید» - که در آن زمان مشرک بود - و رهبر میسره «عکرمه بن ابی جهل» و فرماندهی سربازان پیاده با «صفوان بن اُمیه» و فرماندهی تیراندازان با «عبدالله بن ابی ربیع» بود. اما پرچم به دست گروهی از «بنی عبدالدار» قرار داشت که از زمان تقسیم میراث و مناصب توسط «بنی عبد مناف»، این منصب - چنانکه در اوائل کتاب گفتیم - از «قُصی بن کلاب» به آنان به میراث رسیده بود. ابوسفیان - فرمانده کُلّ سپاه - مصیبتی را که در جنگ «بدر» پس از اسارت

۲- أن تُضربَ بهِ وُجوهَ الغدوّ حَتَّى يَنحَنِي.

۱- مَنْ يَأْخُذُ هَذَا السَّيْفَ بِحَقِّهِ؟

۳- إِنَّهَا لَمِثْبَةٌ يَبْغُضُهَا اللَّهُ إِلَّا فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْطِنِ.

پرچمدارشان، «نضر بن حارث» دامنگیر قریش شده بود، یادآور شد و برای آن که خشم و غیرتشان را برانگیزد، گفت: ای فرزندان «عبدالدار» شما روز «بدر» پرچم ما را به دست گرفتید و مصیبتی که می‌دانید دامنگیر ما شد. مردم همواره از طریق پرچمشان آسیب می‌بینند، اگر پرچم از دست برود، آنان نیز شکست می‌خورند، اینک یا پرچم را به شایستگی حفظ کنید و یا آن که کنار روید و بگذارید ما از آن محافظت کنیم.

ابوسفیان به مقصود رسید و بنی عبدالدار از سخنش سخت به خشم آمدند و بر او پرخاش کردند و او را تهدید نموده و به او گفتند: آیا پرچم خویش را به شما واگذاریم؟! فردا چون با دشمن رویارو شویم، خواهی دید که چه خواهیم کرد! و به راستی نیز به هنگام شدت جنگ، چنان پایداری کردند که همگی از بیخ و بن برکنده شدند!

### مانورهای سیاسی قریش

اندکی پیش از آغاز درگیری، قریش کوشید که درون صفوف مسلمین اختلاف و شکاف افکند. از این رو ابوسفیان کسی را نزد انصار فرستاد تا بگوید: پسر عم ما را به ما تسلیم دارید تا از شما دست برداریم. ما را به جنگ با شما نیازی نیست. اما این تلاش چگونه می‌توانست در برابر ایمانی که کوهها در برابرش برجای نمی‌ماند، مؤثر افتد؟!

انصار نیز این درخواست را به شدت رد کرده و پاسخی ناخوشایند دادند. لحظات درگیری فرارسید و هر دو گروه به هم نزدیک شدند. بار دیگر قریش با همان هدف به تلاشی دیگر دست یازید.

مزدوری خائن به نام ابو عامر فاسق - که نامش عبد عمرو بن صیفی بود و «راهب» نامیده می‌شد و رسول اکرم او را «فاسق» نامید - از صف مشرکین برون آمد. او در جاهلیت رهبر «اوس» بود و چون اسلام ظهور کرد [ریاستش به مخاطره افتاد، بر او بسیار ناگوار آمد و] اندوهی گلوگیر شد و آشکارا با پیامبر دشمنی ورزید و از مدینه خارج شد و به نزد قریش رفت تا آنان را علیه پیامبر برانگیزد و به جنگ با آن حضرت تشویق کند و به آنان وعده داد که اگر قومش او را ببینند فرمانبرداری نموده و به او می‌گرایند. او نخستین فردی بود که با «احابیش» و بردگان مکّه به سوی مسلمین شتافت و قوم خویش را صدا زد و خود را معرفی کرد و گفت: ای گروه اوس، من ابو عامر. گفتند: ای فاسق، خداوند نعمتی به

چشم‌ت ننماید. ابو‌عامر گفت: پس از من قومم گرفتار فتنه شده‌اند. چون جنگ در گرفت، وی با قومش سخت جنگید و آنان را سنگباران کرد. بدین ترتیب دومین تلاش قریش برای پراکندن صفوف اهل ایمان به شکست انجامید. اما این تلاشها نمایانگر هراس و هیبتی است که از مسلمین بر دلشان چیره بود.

### کوشش‌های زنان قریش

شماری از زنان قریش به رهبری «هند بنت عتبه» -همسر ابوسفیان- سهم خویش را نسبت به مشارکت در کارزار ادا نمودند. اینان دف زنان در میان صفوف سپاه قریش می‌گشتند و بدین وسیله مردان را برانگیخته و به جنگ تشویق می‌کردند و غیرت قهرمانان را به جوش آورده و احساسات نیزه‌داران و شمشیرزنان و مبارزان را تحریک می‌کردند. گاهی خطاب به پرچمدارن می‌گفتند:

هان ای فرزندان عبدالدار! هان ای پشتیبانان لشکر در کارزار!

با شمشیرهای بُران ضربتی کاری زنید.<sup>۱</sup>

و گاهی نیز قوم خویش را به جنگ برانگیخته و می‌سرودند:

گر [به دشمن] رو کنید در آغوشتان گیریم

و نازبالشها برایتان می‌گسترانیم

گر [به دشمن] پشت کنید، از شما دوری کنیم

همچون کسی که دوستدارتان نیست [و از شما بیزار است]<sup>۲</sup>

### نخستین شراره نبرد

دو گروه به سوی هم آمده و به یکدیگر نزدیک شدند و [نخستین] مرحله جنگ آغاز شد

۱- وَبِهَأْتِي عَبْدِ الدَّارِ!

وَبِهَأْتِي خُمَاةَ الْاَدْبَارِ!

صَرِبًا بِكُلِّ بَنَاتٍ!!

۲- اِنْ تُقْبِلُوا تُعَانِقُوا

وَ تَفْرُسُ التَّمَارِقُ

اَوْ تَذَبْرُوْا تُفَارِقُ

فِرَاقًا غَيْرَ وَاِمَقُ

و اولین بر افروزنده آتش جنگ، پرچمدار مشرکین «طلحه بن ابی طلحه عَدْرِي» بود که از دلیرترین سواران قریش به شمار می‌رفت و مسلمین او را «قوچ لشکر» می‌نامیدند. وی سوار بر شتر به میدان آمد و مبارز طلبید. مردم به سبب دلاوری او، از رویارویی با او خودداری کردند. اما «زبیر بن عوام» [= پسر عمه پیامبر ﷺ - مترجم] به سویش شتافت و او را مهلت نداد و همچون شیر بر شترش جهید و او را سرنگون بر زمین افکند و با شمشیر سر از تنش جدا ساخت.

پیامبر ﷺ این نبرد شگفت‌انگیز را مشاهده فرموده و تکبیر گفت: مسلمین نیز تکبیر گفتند، پیامبر «زبیر» را ستود و درباره او فرمود: «همانا هر پیامبری حواریانی دارد، و از جمله حواریان من زبیر است»<sup>۱</sup>.

### از پای در آمدن علمداران

در این هنگام آتش جنگ کاملاً بر افروخته شد و نبرد در سراسر میدان میان دو گروه شدت یافت، در حالی که پیرامون پرچم مشرکین جنگ سنگین‌تر بود. بنی عبدالدار یکی پس از دیگری پرچم را افراشته می‌داشتند. پس از کشته شدن رهبرشان «طلحه بن ابی طلحه»، برادرش «ابوشیبه عثمان بن ابی طلحه» پرچم را گرفت و به میدان جنگ آمد در حالی که می‌گفت:<sup>۲</sup>

«پرچمداران را این حق برگردن است که سرنیزه‌ها غرقه خون گردند یا این که در هم شکسته شوند!؟»

حضرت «حمزه بن عبدالمطلب» ﷺ بر او یورش برد و چنان ضربتی بر شانه‌اش نواخت که دست و شانه‌اش جدا شد و تا نافش شکافت و ریه‌اش آشکار شد! سپس پرچم را «ابو سعد بن ابی طلحه» برداشت که «سعد بن ابی وقاص» تیری بر حنجره‌اش نشانده که زبانش از دهان برون آمد و در دم جان سپرد! برخی نیز گفته‌اند که «ابو سعد» به میدان آمد و مبارز طلبید و حضرت علی ﷺ به سویش شتافت و دو ضربه مبادله کردند و آنگاه آن حضرت او را به ضربتی بکشت. سپس پرچم را «مُصَافِع بن طلحه بن ابی طلحه» برداشت

۱- إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا، وَ حَوَارِيُّ الرَّبِيِّو - السيره الحليه ج ۲ ص ۱۸ .

۲- إِنَّ عَلَىٰ أَهْلِ الْإِلَٰهَاءِ حَقًّا أَنْ تُخَضَّبَ الصُّعْدَةُ أَوْ تُتَدَفَّأ

که «عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح» او را به تیری زد و بکشت. پس از او برادرش «کلاب بن طلحة بن ابی طلحة» پرچم را گرفت که «زبیر بن عوام» بر او یورش برد و با وی جنگید و جانش را ستاند. سپس پرچم را برادرشان «جلاس بن طلحة بن ابی طلحة» به دست گرفت که «طلحة بن عبیدالله» او را با ضربتی بکشت. برخی گفته‌اند که او را «عاصم بن ثابت بن ابی افلح» با پرتاب تیری کشته است.

این شش تن از یک خانواده بودند، از خانواده «ابو طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عبد الدار» که همگی پیرامون پرچم مشرکین کشته شدند.

پس از ایشان «ارطاة بن شُرَحْبیل» از بنی عبدالدار، پرچم را به دوش کشید که او را «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه - و یا «حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه» - به قتل رساند. پس از آن «شُرَیح بن قارظ» پرچمدار شد که «قزمان» او را کشت - این مرد منافق بود و به انگیزه حمیت و غیرت قومی می‌جنگید، نه ایمان اسلامی - پس از شریح، پرچم را «ابوزید عمرو بن عبد مناف عبدری» برداشت که او را «قزمان» کشت، پس از او یکی از فرزندان «شُرَحْبیل بن هاشم عبدری» پرچم را گرفت که او را نیز «قزمان» کشت.

این ده تن از بنی عبدالدار - که پرچمدار قریش بودند - همگی به هلاکت رسیدند و دیگر از ایشان نماند که پرچم را به دوش کشد. از این رو غلام حبشی آنها - که صواب نام داشت - پرچم را برداشت و بیش از سروران خویش که پیش از او کشته شدند، شجاعت و دلیری نشان داد و آنقدر جنگید تا اینکه دستانش قطع شد اما برای آن که پرچم نیفتد آن را به سینه و گردن گرفت، تا این که کشته شد، در حالی که می‌گفت: پروردگارا آیا عذرم پذیرفته است؟!

پس از آن که «صواب» به قتل رسید، پرچم بر زمین افتاد و کسی باقی نماند که آن را به دوش گیرد و همانگونه افتاده باقی ماند.

### بیکار در دیگر صحنه‌های کارزار

در حالی که سنگینی جنگ در اطراف پرچم مشرکین قرار داشت، در سایر نقاط نیز جنگی سخت جریان داشت، در حالی که روح ایمان بر صفوف مسلمین حکمفرما بود و همچون سیلی خروشان سپاه شرک را درهم می‌شکستند و می‌گفتند: «بمیران بمیران». این

شعارشان در روز احد بود.<sup>۱</sup>

«ابو دُجانه» در حالی که دستار سُرخش را به سر بسته بود و شمشیر رسول الله را به دست داشت و عزم بر ادای حَقّ آن، جزم کرده بود، چنان جنگید که به درون صفوف مشرکین رخنه کرد و به هر مشرکی که دست یافت، جانش را ستاند. وی صفهای آنان را فرو می پاشید.

«زبیر بن عوام» رضی الله عنه می گوید: من در روز احد از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیرش را به من نداد و به «ابودجانه» سپرد، اندوهگین شدم. با خود گفتم: من پسر صفیه - عمه پیامبر - و از قریش ام و به سوی او رفتم و قبل از «ابو دجانه» شمشیر را خواستم. اما پیامبر شمشیر را به او سپرد و مرا رها کرد. به خدا سوگند باید بینم که او چه می کند؟ از این رو به دنبالش رفتم. او دستار سرخش را به سر بست. انصار گفتند: ابو دجانه «دستار مرگ» بسته است. او وارد میدان شد در حالی که چنین زمزمه می کرد:

من آنم که دوستم با من پیمان بست

آن دم که در دامنه کوه نزدیک نخلستان بودیم

که هیچگاه در پس سپاه نایستم [و پیشاپیش آنان بجنبم]

و با شمشیر خدا و رسول [بر دشمنان] ضربت می زنم<sup>۲</sup>

او با هر که رودر رو می شد او را می کشت. در میان مشرکین مردی بود که زخمیها را می کشت. به پیشگاه خدا دعا کردم که آن دورا با هم رویو گرداند. آنان با هم رودر رو شدند و دو ضربه مبادله کردند، مشرک ابودجانه را ضربتی زد که او با سپر خود را حفظ کرد و شمشیر مشرک در سپرش گیر کرد و ابودجانه او را ضربتی زد و کشت.<sup>۳</sup> پس از آن ابودجانه پیش رفت در حالی که صفوف را از هم می گسیخت تا این که به رهبر زنان قریش رسید بی آنکه بداند او کیست.

ابودُجانه می گوید: کسی را دیدم که به شدت به مردم حمله می کرد و قصد او کردم و

۱- این اشعار برای آن بود که ضمن تقویت روحیه مجاهدین، آنان یکدیگر را نیز بشناسند تا مبادا اشتهاهاً یکدیگر را آسیب رسانند. مترجم

۲- أَنَا الَّذِي عَاهَدْتَنِي خَلِيلِي وَ نَحْنُ بِالسَّفْحِ لَدَى النَّخِيلِ  
أَلَا أَقُومُ الذَّهْرَ فِي الْكَيْوَلِ أَضْرِبُ بِسَيْفِ اللَّهِ وَالرَّسُولِ

۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۸ و ۶۹.

چون شمشیر را بالا بردم، فریاد کشید و دیدم که زنی است و من شمشیر رسول الله را دوست تر داشتم که با آن زنی را بکشم. [نخواستم کرامت شمشیر رسول خدا ﷺ را با ضربت زدن بر فرق یک زن خدشه دار کنم].

آن زن، «هند بنت عتبه» بود. زبیر بن عوام می گوید: ابودجانه را دیدم که شمشیر را بر تارک «هند بنت عتبه» بلند کرد، سپس شمشیر را از او برگرداند. با خود گفتم: خدا و رسول داناترند.<sup>۱</sup>

حضرت «حمزة بن عبدالمطلب» رضی الله عنه چونان شیران خشمگین می جنگید و با بی باکی و شجاعتی بی نظیر چنان به قلب لشکر مشرکین تاخت که قهرمانان همچون برگ درختان در برابر تندباد، خود را از مقابلش کنار می کشیدند. وی همچنان که در از میان برداشتن پرچمداران مشرکین نقشی کارساز داشت به پهلوانان دیگر نیز ضرباتی سهمگین وارد ساخت و در حالی که در پیشاپیش جنگجویان می جنگید، به شهادت رسید، ولی نه چنان که قهرمانان رودررو در میدان جنگ کشته می شوند بلکه به گونه ای که بزرگمردان در دل تاریکی به قتل می رسند!

### شهادت شیر خدا حضرت حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه

«وحشی بن حرب» قاتل حمزه رضی الله عنه، می گوید: من غلام «جُبیر بن مُطعم» بودم که عمویش «طعمیه بن عدی» در جنگ «بدر» کشته شده بود. چون قریش رهسپار احد گردیدند، «جُبیر» به من گفت: اگر حمزه را در ازای عمویم بکشی، آزادی. وحشی می گوید: من نیز همراه مردم به راه افتادم - من مردی حبشی بودم و مانند حبشیان زوبین پرتاب می کردم که به ندرت خطا می رفت - چون هر دو گروه با هم روبرو شدند به دنبال حمزه رفتم و او را تحت نظر داشتم، تا این که دیدمش چون شتری خاکستری رنگ در میان مردم، آنها را از هم می پراکند و کسی در برابرش یارای پایداری نداشت. به خدا برای [ضربه زدن به وی] آماده می شدم و خود را پشت درختی یا سنگی پنهان می داشتم تا به من نزدیک شود که ناگاه «سباع بن العزئی» پیش از من به او رسید. چون حمزه او را دید، گفت: پیش بیا، پسر ختنه گر زنان - مادرش زنان را ختنه می کرد! - و چنان ضربتی بر او زد که سر از

گردنش پراند!

وحشی می‌گوید: چند بار نیزه‌ام را پیش و پس بردم و چون خوب نشانه گرفتم، چنانش به سوی حمزه پرتاب کردم که به زیر نافش فرورفت و [از پشت] از میان دو پایش برون آمد. خواست به سویم آید، اما نتوانست. او را به حال خویش و انهام تا جان سپرد. آنگاه زوینم را برداشتم و به لشکر بازگشتم و همانجا نشستم. زیرا به جز او به [کشتن] کسی نیاز نداشتم. او را برای آزادی خویش کشتم. چون به مکه بازآمدم، آزاد شدم.<sup>۱</sup>

### برتری رزمی مسلمانان

به رغم ضایعه سهمگین شهادت شیر خدا و رسول، حضرت حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه، که بر مسلمین وارد آمد، آنان بر تمامی عرصه نبرد چیره بودند، در این روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ابوبکر و عمر بن خطاب و زبیر بن عوام و مصعب بن عمیر و طلحه بن عبیدالله و عبدالله بن جحش و سعد بن معاذ و سعد بن عباد و سعد بن ربیع و انس بن نضر و امثالشان رضی الله عنهم چنان مردانه جنگیدند که اراده مشرکین را در هم شکست و نیرویشان را از هم گسیخت.

### از آغوش همسر به زیر بال شمشیرها

یکی از قهرمانان بی‌باک این روز، «حنظله» غسیل است. او فرزند ابوعامر است همان ابوعامر راهب که فاسق نامیده شد و اندکی پیش، از او یاد کردیم. «حنظله» تازه داماد شده بود و چون صدای جارچیان جنگ را شنید در آغوش همسرش بود [با شنیدن این صدا] بی‌درنگ برخاست و به میدان جهاد شتافت و چون در میدان جنگ با لشکر مشرکین روبرو شد، صفوف مشرکین را شکافت و خود را به رهبر مشرکین، ابوسفیان رساند و اگر شهادت برایش رقم نخورده بود، نزدیک بود که ابوسفیان را از میان بردارد ولی «شداد بن اسود» او را دید و با ضربتی کشت.

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۹-۷۲ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۳ - وحشی پس از جنگ طائف اسلام آورد و با همان زوین، مسیلمه کذاب را کشت. وی در جنگ یرموک علیه رومیان نیز حضور یافت.



### سهم دسته تیراندازان در کارزار

دسته تیراندازی که رسول اکرم آنان را بر «جبل الرماه» گمارده بود نقشی معجزه آسا در اداره جنگ به سود سپاه اسلام داشتند. سه بار سواران مکی به رهبری «خالد بن ولید» به کمک ابو عامر فاسق کوشیدند با هجوم به جناح چپ سپاه اسلام و درهم کوفتنشان، به پشت جبهه مسلمین نفوذ کرده و از آنجا صفوفشان را پراکنده سازند و آنان را به سختی شکست دهند، اما تیراندازان با بارانی از تیر آنان را در هر سه یورش ناکام ساختند.<sup>۱</sup>

### شکست مشرکان

همینگونه آتش جنگی سنگین برافروخته بود و سپاه کوچک اسلام بر اوضاع چنان مسلط بود که اراده قهرمانان مشرکین سست و ضعیف شد و صفوفشان از راست و چپ و پس و پیش پراکنده گشت. مسلمین که در بالاترین مراتب شجاعت و یقین ظاهر گشته بودند چنان می نمود که گویی سه هزار مشرک به جای چند صد تن مسلمان با سی هزار مسلمان رودر رو شده اند!!

پس از آن که قریش تمامی تلاش خویش را برای سد کردن تهاجم مسلمین به کار برد [نتیجه ای نگرفت] احساس ضعف و سستی کرد و همتش در هم شکست چنانکه دیگر کسی جرأت نکرد به پرچمی که پس از کشته شدن «صواب» بر زمین افتاده بود، نزدیک شود و آن را بردارد تا جنگ در پیرامون آن ادامه یابد. از این رو، عقب نشینی آغاز کرد و پای به فرار نهاد و آنچه را که در مورد خونخواهی و انتقام و بازگشت عزت و عظمت و وقار از دست رفته، با خود زمزمه می کرد، از یاد برد.

«ابن اسحاق» می گوید: آنگاه خداوند نصرت و امداد خویش را بر مسلمین فرو فرستاد و وعده خویش را تحقق بخشید، آن چنانکه مشرکین را به چالاکي با شمشیر درو کردند و از اردوگاهشان راندند و شکستشان امری تردید ناپذیر گردید.

«عبدالله بن زبیر» از پدرش روایت می کند که گفت: به خدا به یاد دارم که ساقهای «هند بنت عتبه» و همراهانش را که جامه های خود را بلند کرده و می گریختند می دیدم و گرفتارشان کاری بسیار آسان بود.<sup>۲</sup>

۱- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۳۴۶.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۰.

در حدیث «براء بن عازب» که در صحیح بخاری آمده، وی می‌گوید: چون با آنان روبرو شدیم گریختند. چنانکه زنان را دیدم که با شتاب از کوه بالا می‌رفتند و جامه‌های خود را از ساقهایشان بالا زده و خلخالهایشان آشکار شده بود.<sup>۱</sup> مسلمین نیز مشرکین را تعقیب کرده و شمشیر در میانشان نهاده و غنائم را جمع می‌کردند.

### اشتباه فاجعه آمیز تیراندازان

در لحظاتی که سپاه کوچک اسلام بار دیگر پیروزی قاطعی بر مکّیان را رقم می‌زد که ارزش آن کمتر از پیروزی بدر نبود، اکثریت گروه تیرانداز خطای هولناکی مرتکب شدند که اوضاع جنگ را کاملاً دگرگون ساخت و زیانهای سنگین بر مسلمین وارد ساخت و نزدیک بود که پیامبر به شهادت رسد و بدترین تأثیر را بر شهرت و هیبتی که پس از بدر کسب کرده بودند، نهاد.

پیش از این، اوامر مؤکّد پیامبر ﷺ را به تیراندازان عیناً آوردیم و گفتیم که آن حضرت فرموده بود که آنان در هیچ حالتی، خواه مسلمین پیروز شوند یا هزیمت یابند، موضع خویش را ترک نکنند ولی برخلاف این اوامر شدید و مؤکّد، هنگامی که تیراندازان مشاهده کردند که مسلمین غنائم دشمن را در اختیار می‌گیرند، انگیزه دنیا طلبانه بر آنان چیره شد و به یکدیگر گفتند: غنیمت، غنیمت، یارانتان پیروز شدند، شما در انتظار چیستید؟! اما رهبرشان «عبدالله بن جبیر» رضی الله عنه اوامر پیامبر را یادآور شد و گفت: آیا آنچه را که رسول خدا ﷺ فرموده بود، از یاد بردید؟ ولی اکثریت قاطع ایشان به این تذکار اعتنایی نکردند و گفتند به خدا نزد مردم می‌رویم و از غنائم چیزی برمی‌گیریم.<sup>۲</sup> بدین ترتیب چهل تن و یا بیشتر، موضع خویش را در کوهسار ترک کرده و به لشکریان پیوستند تا در جمع غنائم مشارکت کنند. بدین گونه پشت مسلمین خالی شد و جز «ابن جبیر» رضی الله عنه و نه تن - و یا کمتر - از یارانش باقی نماندند و تصمیم گرفتند جز با اجازه پیامبر ﷺ و یا با شهادت جایگاه خود را رها ن سازند.

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۹.

۲- بخاری آن را از حدیث «براء بن عازب» روایت کرده است ج ۱ ص ۴۲۶.

## حملة غاز انبری خالد بن ولید

خالد بن ولید این فرصت زرین را غنیمت شمرد و برق آسا به «جبل الرّماه» یورش برد تا از آنجا دور زده و خود را به پشت سپاه اسلام برساند. وی «عبدالله بن جبیر» و یارانش را -جز آنان که خود را به سپاه مسلمین رساندند- از میان برداشت. در این هنگام سوارانش چنان فریاد می‌کشیدند که مشرکان شکست خورده دانستند، تحوّل تازه رخ داده و به سوی مسلمین بازگشتند و زنی از آنان -عمرة بنت علقمة حارثی- شتافت و پرچم مشرکین را که بر خاک افتاده بود، بلند کرد و مشرکین پیرامونش گرد آمدند و پرچم را محکم گرفتند و یکدیگر را فرا خواندند و با ثبات قدم جنگیدند و مسلمین از پیش و پس در محاصره افتاده و میان دو سنگ آسیا گرفتار شدند.

## موضعگیری قهرمانانه پیامبر

در این هنگام رسول اکرم ﷺ همراه دسته‌ای کوچک از مسلمین -نه تن از اصحابش-<sup>۱</sup> در پشت سپاه<sup>۲</sup> چالاکي مسلمین را در تعقیب مشرکین نظاره می‌کرد که ناگاه به سواران خالد کاملاً غافلگیر شد.

در این هنگام پیامبر دوراه در پیش داشت: یکی آن که خود و نه تن یاران همراه خویش را به سرعت نجات دهد و در پناهگاهی امن پناه گیرد و سپاه گرفتار در حلقه محاصره را به حال خویش نهد تا با سرنوشت محتومش روبرو شود! دیگر آن که خود را به خطر انداخته و اصحاب خویش را فرا خواند تا پیرامونش گرد آیند و با آنها جبهه‌ای نیرومند تشکیل دهد و بتواند از میان دشمن راهی بگشاید و سپاه را به ارتفاعات «احد» برساند.

اینجاست که شخصیت والای پیامبر و شجاعت بی‌همتایش آشکار می‌شود. پیامبر با این که می‌دانست که مشرکین [که نزدیکتر بودند] صدایش را پیش از مسلمین می‌شنوند [با این حال] در این شرایط حساس خود را به خطر انداخت و فریاد برآورد: «ای بندگان خدا به سویم شتابید»<sup>۳</sup> مشرکین نیز آن حضرت را شناخته و پیش از آن که مسلمین به پیامبر برسند

۱- در صحیح مسلم (ج ۲ ص ۱۰۷) آمده است که پیامبر روز احد همراه هفت تن از انصار و دو مرد از قریش تنها مانده بود.

۲- این «و الرّسول یدعوکم فی آخرکم» = و پیامبر شما را در پشت سر فرا می‌خواند» (آل عمران / ۱۵۳) بر این مسأله دلالت دارد.

۳- الی، عباد الله.

خود را به آن حضرت رساندند!

### پراکندگی در صفوف مسلمین

چون مسلمین در محاصره افتادند، گروهی کاملاً خود را باختند و جز به حفظ جان و چیزی نمی‌اندیشیدند و پای به فرار نهاده و میدان نبرد را ترک کرده و بی توجه به آنچه در پشت سر می‌گذشت تا مدینه گریختند و یا به بالای کوه پناه بردند.

گروه دیگر با مشرکین در آویختند و دو سپاه چنان به هم آمیختند که از یکدیگر باز شناخته نمی‌شدند و در نتیجه برخی از مسلمین برخی دیگر را [به خطا] کشتند. «بخاری» از «عائشه» رضی الله عنها روایت کرده که گفت: چون روز احد مسلمین آشکارا هزیمت یافتند، ابلیس فریاد زد: «ای بندگان خدا! مراقب پشت سرتان باشید». از این رو آنان که در پیشاپیش صفوف بودند برگشته و با کسانی که پشت سرشان بودند، درگیر شدند. ناگاه «حذیفه» رضی الله عنه پدرش «یمان» را دید و گفت: ای بندگان خدا! پدرم، پدرم. «عائشه» گفت: به خدا از او خودداری نکردند و [به خطا] او را کشتند. حذیفه رضی الله عنه گفت: خدایتان بیامرزد. «عروه بن زبیر» رضی الله عنه می‌گوید: به خدا همواره در حذیفه خیر و فضیلت وجود داشت تا این که به خدا پیوست.<sup>۱</sup>

در داخل صفوف مسلمین هرج و مرجی سخت به وجود آمد و بی‌نظمی فراگیر شد و بسیار سرگردان و حیران شدند و نمی‌دانستند به کدام سو روی آورند. در همین حال صدای فریادی شنیدند که می‌گفت: «محمد کشته شد». در نتیجه خود را باختند و با خواری سلاح بر زمین نهادند و شماری در این اندیشه شدند که به «عبدالله بن ابی» - رئیس منافقین - پیوندند تا از ابوسفیان امان بگیرد!

«انس بن نصر» رضی الله عنه از کنار گروهی که سلاح بر زمین نهاده بودند، گذشت و گفت: در انتظار چیستید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. گفت: زندگی را پس از او چه می‌کنید؟ برخیزید و بر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن مُرد، بمیرید. سپس گفت: خداوند من از کاری که اینان (= مسلمین) کرده‌اند در پیشگاهت عذر می‌خواهم و از کاری که آنان (= مشرکین)

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۳۹، ج ۲ ص ۵۸۱ - فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۳ - راویان دیگر جز بخاری یاد آور شده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست خونهای «یمان» را ببردازد، اما «حذیفه» گفت: من خونهای او را بر مسلمین صدقه کردم. این امر بر مقام حذیفه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله افزود.

کرده‌اند بیزاری می‌جویم.

آنگاه پیش رفت و «سعد بن معاذ» به او برخورد و گفت: «کجا می‌روی ابا عمر؟» «انس» گفت: خوشا به بوی بهشت ای سعد [که بدان سو می‌روم] بویش از جانب احد به مشام می‌رسد. آنگاه رفت و آن قدر جنگید تا آن که شهید شد و [از شدت جراحات] شناخته نمی‌شد، تا اینکه - پس از پایان جنگ - خواهرش او را از سر انگشتانش شناخت. وی هشتاد و اندی زخم نیزه و شمشیر و تیر بر تن داشت.<sup>۱</sup>

«ثابت بن دحداح» رضی الله عنه خطاب به قومش گفت: ای گروه انصار، اگر محمد کشته شده باشد، همانا خدایش زنده است و نمی‌میرد. در راه دینتان بجنگید، زیرا خداوند شما را نصرت و ظفر می‌بخشد و یاری می‌کند. عده‌ای از انصار برخاسته و به او پیوستند و او همراه ایشان به گروه سواران خالد بن ولید یورش برد و آنقدر جنگید تا آن که خالد او را با نیزه از پای در آورد و همراهانش نیز شهید شدند.<sup>۲</sup>

مردی از مهاجرین به مردی از انصار برخورد که در خون خویش دست و پا می‌زد، به وی گفت: ای فلان! آیا آگاه شدی که محمد کشته شده؟ مرد انصاری گفت: اگر محمد کشته شده؛ پیام الهی را رسانده است، شما نیز در دفاع از دینتان بجنگید.<sup>۳</sup>

با چنین دلاوری و شجاعتی، روحیه سپاه مسلمین بازگشت و از نو به خود آمدند و اندیشه تسلیم و یا پیوند با عبدالله بن ابی را کنار نهاده، سلاح برگرفته بر امواج لشکر کفر حمله‌ور شدند و می‌کوشیدند خود را به مرکز فرماندهی سپاه نزدیک سازند. در این هنگام خبر رسید که شایعه قتل پیامبر دروغی پرداخته کفار است. این خبر بر نیروی مسلمین افزود و توانستند خود را از حلقه محاصره برهانند و پس از این که به جنگی سخت دست یازیدند و چالاکی بسیار نشان دادند، موفق شدند پیرامون مرکز عالی فرماندهی گرد آیند. گروه سومی نیز بودند که جز به سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌اندیشیدند. این گروه در آغاز محاصره نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بازگشتند و در پیشاپیش آنان علی بن ابی طالب و ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و سایرین رضی الله عنهم در صف مقدم جنگجویان حضور یافتند، اینان چون در مورد جان شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله احساس خطر کردند، پیشاپیش مدافعین قرار گرفتند.

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۳ - ۹۶ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۹.

۲- السیره الحلیه ج ۲ ص ۲۲. ۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۶.

## اوج گیرودار جنگ پیرامون رسول اکرم ﷺ

درست در زمانی که سپاه اسلام در حلقه محاصره و میان دو سنگ آسیای دشمن قرار می‌گرفت، لهیب جنگ پیرامون پیامبر برافروخته بود. یادآور شدیم که چون مشرکین محاصره مسلمین را آغاز کردند، با پیامبر جزئه تن همراه نبود و چون آن حضرت، مسلمانان را فرا خواند و فریاد برآورد: «به سویم بشتابید من رسول خدایم»<sup>۱</sup> مشرکان صدایش را شنیدند و او را شناختند و پیش از این که کسی از سپاه مسلمین خود را به آن حضرت برساند، با تمام نیرو به سویش حمله ور شدند و میان این گروه ئه نفری از اصحاب و مشرکین جدالی سهمگین درگرفت که در آن نمونه‌های کم‌نظیری از عشق و فداکاری و دلاوری و قهرمانی به ظهور رسید.

«مسلم» از «انس بن مالک» روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ در روز احد در میان هفت تن از انصار و دو تن از قرشی، همراهی نداشت. و چون به دفاع پرداختند و [مشرکین مهاجم] پیامبر را خسته کردند، فرمود: «کیست که آنان را از ما برگرداند و در عوض بهشت از آن او باشد یا در بهشت همراهم باشد؟»<sup>۲</sup> مردی از انصار پیش آمد و جنگید تا آن که شهید شد، [پیامبر نیز به دفاع پرداخت و] چون حضرتش را خسته کردند، فرمود: «کیست که آنان را از ما برگرداند و در عوض بهشت از آن او باشد یا در بهشت همراهم باشد؟» مردی از انصار پیش آمد و جنگید تا آن که شهید شد، بر همین منوال هر هفت تن به شهادت رسیدند. رسول خدا ﷺ به دو یار قریشی خویش فرمود: «یاران ما [که فرمان ما را مخالفت کردند و از کوه فرود آمدند و آنان که گریختند و ما را تنها رها کردند] با ما انصاف را رعایت نکردند»<sup>۳</sup> آخرین فرد از هفت تن یاوران پیامبر «عمارة بن یزید بن سکن» بود که جنگید، تا آن که جراحاتش او را از پای در آورد و فرو افتاد.<sup>۴</sup>

## دشوارترین لحظات زندگی پیامبر ﷺ

پس از افتادن «ابن سکن» پیامبر با دو یار قریشی تنها ماند. در صحیحین از «ابو عثمان»

۱- هَلُمُّوا إِلَيَّ، أَنَا رَسُولُ اللَّهِ.

۲- مَنْ يَزِدُّهُمْ عَنَّا وَلَهُ الْجَنَّةُ؟ أَوْ هُوَ زَفِيْقِي فِي الْجَنَّةِ؟

۳- صحیح مسلم (باب غزوة احد) ج ۲ ص ۱۰۷ - ما أنصفنا أصحابنا.

۴- اندکی بعد گروهی از مسلمین به نزد پیامبر بازگشته و کفار را از پیرامون عماره پراکنده و او را نزدیک پیامبر آوردند. آن حضرت پای مبارک خویش را بالش او فرمود و او در حالی وفات یافت که رخسارش بر پای پیامبر ﷺ قرار داشت. (سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۱).

روایت شده که: در اوقاتی که پیامبر می جنگید، کسی جز «طلحه بن عبیدالله» و «سعد بن ابی وقاص» همراه آن حضرت نبود.<sup>۱</sup> این لحظات دشوارترین ساعات زندگی پیامبر و فرصتی طلایی برای مشرکین بود که در استفاده از این فرصت هیچ کوتاهی نکردند و تمامی حملات خویش را به طمع از بین بردن پیامبر، بر آن حضرت متمرکز ساختند. «عتبه بن ابی وقاص» سنگی به سوی پیامبر پرتاب کرد که به پهلوئی آن حضرت اصابت کرده و دندان رباعی<sup>۲</sup> راست زیرین وی را شکست و لب پایین شان نیز مجروح شد. «عبدالله بن شهاب زهری» پیش آمد و پیشانی آن حضرت را شکافت و سواری ستیزه گر - عبدالله بن قَمَئَه - با شمشیر ضربتی بر شانه آن حضرت وارد ساخت - که بیش از یک ماه دردناک بود - اما نتوانست هر دو زره را بشکافد. آنگاه همچون ضربت نخست، بر گونه مبارک آن حضرت ضربتی شدید زد، چنانکه دو حلقه از حلقه های کلاه خود به گونه آن حضرت فرورفت وی به پیامبر گفت: این ضربت را بگیر که من فرزند قَمَئَه هستم. پیامبر در حالی که خون از چهره می سترد فرمود: «خدایت خوار گرداند».<sup>۳</sup>

در صحیحین آمده که دندان رباعی آن حضرت شکست و سرش شکافت و حضرتش در حالی که خون از چهره می سترد فرمود: «چگونه رستگار می شود قومی که چهره پیامبرشان را شکافتند و دندانش را شکستند در حالی که او آنان را به سوی خدا فرا می خواند؟»<sup>۴</sup> خداوند [در پاسخ] این آیه را نازل فرمود:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾

«چه خداوند بدان سبب که ایشان ستمکارند، عذابشان کند و یا بر آنان ببخشد تو را در این امر

اختیاری نیست» (آل عمران / ۱۲۸).

همچنین در روایت «طبرانی» آمده که آن حضرت در آن روز فرمود: «خداوند سخت

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۲۷، ج ۲ ص ۵۸۱.

۲- هر یک از دندانهایی که میان دندانهای پیش و نیش قرار دارند، رباعی نامیده می شوند. مترجم

۳- خداوند نفرین پیامبرش را اجابت فرمود. چنانکه از «ابن عائد» روایت شده که «ابن قمنه» به نزد خانواده اش بازگشت، سپس برای بازدید از رماهش رفت و آن را بر بلندی کوهی یافت، به میان رمه رفت که ناگاه قوج رمه بر او حمله ور شد و او را با شاخهایش زد و از بلندی کوه به زیر افکند و او قطعه قطعه شد (فتح الباری ج ۷ ص ۳۷۳) و در روایت «طبرانی» آمده که خداوند قوج کوهی را بر او چیره فرمود و او با شاخهایش او را پاره پاره کرد (فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۶).

۴- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۲ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۸ - كَيْفَ يُلْقِ قَوْمٌ شَجْوًا وَجَهَ نَيْبِهِمْ وَكَسَرُوا زِبَاعِيَّتَهُ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ.

خشمناک شد بر گروهی که چهرهٔ پیامبر خویش را خونین کردند<sup>۱</sup> و پس از لحظه‌ای درنگ، فرمود: «خداوندا! قومم را پیامرز زیرا آنان نمی‌دانند»<sup>۲</sup> در کتاب «شفای» «قاضی عیاض» آمده که آن حضرت فرمود: «خداوندا، قومم را هدایت فرما زیرا آنها نمی‌دانند»<sup>۳</sup>.

شک نیست که هدف قریش از میان برداشتن پیامبر ﷺ بود ولی آن دو قریشی - سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله - با قهرمانی کم‌نظیری که از خود به نمایش نهادند و با دلاوری بی‌نظیری که جنگیدند و با این که دو تن بیش نبودند، اما نگذاشتند مشرکین به هدف خویش نائل شوند. آن دو از ماهرترین تیراندازان عرب بودند و آن قدر جنگیدند که گروه مشرکین را از اطراف پیامبر ﷺ پراکنده ساختند. در این روز پیامبر هر چه تیر در ترکش داشت به «سعد بن ابی وقاص» داد و فرمود: «تیراندازی کن، پدر و مادرم فدایت»<sup>۴</sup> و این کلام دلالت بر میزان کاردانی و مهارت او دارد؛ زیرا این تعبیر را پیامبر برای هیچ کس جز سعد به کار نبرده است.<sup>۵</sup>

در مورد «طلحه بن عبیدالله» «نسائی» از قول «جابر» ماجرای تجمع مشرکین پیرامون رسول خدا ﷺ را که چند تن از انصار همراه آن حضرت بوده‌اند، نقل کرده است. «جابر» می‌گوید: مشرکین به رسول خدا ﷺ رسیدند و آن حضرت فرمود: «کیست که با این گروه مبارزه کند؟» طلحه گفت: من. آنگاه «جابر» ماجرای پیشتازی انصار را در دفاع از پیامبر ﷺ و شهادت یکایک ایشان را همچنانکه از روایت «مسلم» آورده‌ایم، نقل می‌کند. چون انصار همگی شهید شدند، طلحه پیش رفت و بسان یازده مرد جنگی، دفاع کرد تا این که به ضربت [شمشیری] انگشتانش قطع شد. وی [از شدت درد] «آه» گفت. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر بسم الله» می‌گفتی فرشتگان تو را در حالی که مردم می‌نگریستند، بالا می‌بردند»<sup>۶</sup> جابر می‌گوید: سپس خداوند مشرکین را باز گرداند.<sup>۸</sup> حاکم نیشابوری در کتاب «اکلیل»

۱- فتح الباری ج ۷ ص ۳۷۳ - اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمِ دَمَوْا وَجَهَ رَسُولِهِ - اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

۲- صحیح مسلم، باب غزوة احد ج ۲ ص ۱۰۸ - رَبِّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

۳- کتاب الشفاء بتعريف حقوق المصطفى ج ۱ ص ۸۱.

۴- و ۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۰۷، ج ۲ ص ۵۸۰ و ۵۸۱ - ارم فداك ابي و اُمي.

۶- در متن عربی واژه «حسن» ذکر گردیده. این لفظ به هنگام درد گفته می‌شود. مترجم

۷- لَوْ قُلْتُ «بِسْمِ اللَّهِ» لَرَفَعْتُكَ الْمَلَائِكَةُ وَ النَّاسُ يَنْظُرُونَ.

۸- فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۱ - سنن نسائی ج ۲ ص ۵۲.



آورده است که طلحه در روز احد سی و نه یا سی و پنج زخم برداشت و انگشت سبابه و انگشت مجاورش فلج شد.<sup>۱</sup> بخاری از «قیس بن ابی حازم» روایت کرده که گفت: دست طلحه را دیدم که فلج بود. وی با دستش روز احد از پیامبر ﷺ محافظت کرده بود.<sup>۲</sup>

«ترمذی» و «ابن ماجه» روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در آن روز درباره «طلحه» فرمود: «هر که می خواهد شهیدی را ببیند که بر روی زمین راه می رود، می باید طلحه بن عبیدالله را بنگرد».<sup>۳</sup> «ابوداود طیالسی» از «عائشه» رضی الله عنها روایت کرده که گفت: چون روز احد یاد می شد، ابوبکر رضی الله عنه می گفت: آن روز تماماً از آن طلحه است.<sup>۴</sup>

ابوبکر درباره وی سروده است:

ای طلحه پسر عبیدالله بهشت بر تو لازم شد

و در میان حوریان گشاده چشم جای گرفتی<sup>۵</sup>

در این شرائط حساس و لحظات بحرانی خداوند نصرت نهانی خود را فرو فرستاد. در صحیحین به نقل از «سعد» رضی الله عنه آمده است که گفت: رسول خدا ﷺ را در روز احد دیدم که دو تن با جامه های سفید همراه آن حضرت می جنگیدند و به شدت از وی دفاع می کردند. پیش از این روز و پس از آن، آن دو را ندیدم و در روایتی نیز آمده که «یعنی جبرئیل و میکائیل».<sup>۶</sup>

### جمع شدن صحابه پیرامون رسول اکرم ﷺ

این رخدادها با سرعتی فراوان و در لحظاتی اندک به وقوع پیوست، ورنه یاران برگزیده آن حضرت، همانان که به هنگام جنگ در پیشاپیش صفوف مسلمین قرار داشتند، با دیدن تحوّل اوضاع و یا با شنیدن ندای پیامبر ﷺ شتابان خود را به وی رساندند تا مباد حادثه ای

۱- فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۱ . ۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۲۷ ، ۵۸۱ .

۳- سنن ترمذی، (مناب، حدیث ۳۷۴۰) - سنن ابن ماجه (مقدمه، حدیث ۱۲۵).

۴- فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۱ .

۵- مختصر تاریخ دمشق ج ۷ ص ۸۲

یا طلحة بن عبیدالله قد وجبت لك الجنان و بؤنت المها العینا

۶- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۰ - مسلم نیز همانند آن را روایت کرده، ج ۴ (الفضائل) ص ۱۰۸۲ ، حدیث ۴۶ و

ناگوار برای حضرتش پیش آید. با این حال زمانی رسیدند که پیامبر آن زخمها را برداشته و شش تن از انصار شهید شده و هفتمین در شرف شهادت بود و «سعد» و «طلحه» به شدت از آن حضرت دفاع می‌کردند. چون به پیامبر ﷺ رسیدند با پیکر و سلاح خویش دیواری پیرامون آن حضرت پدید آوردند و در حفظ پیامبر از ضربات دشمن سخت کوشیدند. نخستین کسی که به نزد پیامبر ﷺ بازگشت، یار غارش، ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود.

«ابن حبان» در صحیح خویش از «عائشه» نقل کرده که: ابوبکر صدیق گفت: در روز احد تمام مردم از پیامبر ﷺ دور افتادند و من نخستین کسی بودم که به نزد پیامبر ﷺ بازگشتم و از دور دیدم مردی در پیشاپیش او در دفاع و حمایت از آن حضرت، می‌جنگد، گفتم: طلحه باش؛ پدر و مادرم فدایت. طلحه باش؛ پدر و مادرم فدایت [چون توفیق دفاع از پیامبر در آن شرایط را نیافته بودم، دوست می‌داشتم که مدافع حضرتش مردی از قوم خودم باشد] <sup>۱</sup> «ابو عبیده جراح» که چونان پرنده‌ای می‌شتافت، بی‌درنگ به من پیوست و هر دو خود را به پیامبر ﷺ رسانیدیم و دیدیم که طلحه در مقابل آن حضرت به زمین افتاد، پیامبر فرمود: «برادرتان را دریابید که او بهشت را بر خویش لازم ساخته است». <sup>۲</sup> تیری به گونه آن حضرت نشسته بود و دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود نیز به گونه مبارکش فرو رفته بود. خواستم آن دو حلقه را از چهره پیامبر بگیرم که ابو عبیده گفت: ای ابوبکر، تو را به خدا سوگند می‌دهم که بگذاری من این کار را بکنم. وی تیر را به دندانش گرفت و از بیم آن که مبادا رسول اکرم ﷺ آزرده شود، آن را اندک اندک جابه‌جا کرد و بیرون کشید چنانکه دندان پیشینش افتاد. آنگاه خواستم دیگری را بگیرم که باز هم «ابو عبیده» گفت: ای ابوبکر، تو را به خدا سوگند می‌دهم که بگذاری من این کار را بکنم. آنگاه آن را به دندان گرفت و اندک اندک جابه‌جا کرد و بیرون کشید و دندان پیشین دیگر «ابو عبیده» نیز افتاد. آنگاه رسول اکرم ﷺ فرمود: «برادرتان را دریابید که (بهشت را) بر خود واجب کرده است» ما به طلحه پرداختیم تا او را علاج کنیم، وی چند ده زخم برداشته بود. <sup>۳</sup> در کتاب «تهذیب تاریخ دمشق» <sup>۴</sup> آمده است که او را در یکی از گودالها یافتیم که شصت و اندک - کمتر یا بیشتر - زخم نیزه و تیر و شمشیر بر تن داشت. و انگشتش قطع شده بود و به پرستاری او

۲- دونکم اناکم فقد اوجبت.

۱- تهذیب تاریخ دمشق ج ۷ ص ۷۷.

۴- ج ۷ ص ۷۸.

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۹.

پرداختیم.

در همین لحظات بحرانی، دسته‌ای از قهرمانان مسلمان از جمله: علی بن ابی طالب رضی الله عنه<sup>۱</sup> و ابودجانة و مُصعب بن عُمیر و سهل بن خنیف و مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری و امّ عماره نُسیبَه دختر کعب مازنی و قتاده بن نعمان و عمر بن خطاب و حاطب بن ابی بلتعہ و ابوظلحہ رضی الله عنه، پیرامون آن حضرت گرد آمدند.

### حفاظت اعجاز آمیز پیامبر

فشار و تلاش مشرکین هر لحظه افزایش یافت و حملات و فشارشان بر مسلمین شدت می‌گرفت، کار بدانجا رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله در یکی از گودالهایی که «ابوعامر» فاسق حفر کرده بود، افتاد و پوست زانوی مبارکش برآمد و مجروح شد ولی علی رضی الله عنه دست آن حضرت را گرفته و طلحه بن عبیدالله نیز پیامبر صلی الله علیه و آله را به آغوش گرفت تا آن که به پا ایستاد.

«نافع بن جبیر» گفته است که از یکی از مهاجرین شنیدم که می‌گفت: در غزوه احد حضور یافتیم و دیدم که تیر از هر سو می‌بارید و رسول خدا صلی الله علیه و آله در وسط میدان جنگ بود، اما تیرها به او اصابت نمی‌کرد. همچنین در آن روز «عبدالله بن شهاب زهری» را دیدم که می‌گفت: «محمد را به من نشان دهید، جان به در نبرم اگر او [از دستم] جان به در برد» در حالی که رسول خدا در کنارش بود و کسی همراهش نبود، اما او از کنار آن حضرت گذشت! «صفوان» در این مورد او را عتاب کرد، وی گفت: به خدا او را ندیدم، به خدا سوگند یاد می‌کنم او از این که به او دست یابم مورد محافظت است. ما چهار تن بر قتلش، با هم پیمان بستیم، اما به مقصود نرسیدیم!<sup>۲</sup>

### قهرمانیهای بی نظیر

مسلمین در این روز قهرمانیهای کم نظیر و ایتاری خیره کننده از خود نشان دادند که

۱- حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود: روز احد زمانی که [بر اثر شایعه قتل پیامبر] مردم هر یک به سویی رفتند، به کشتگان نظر کردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندیدم. گفتم: به خدا که او نمی‌گریزد، او را در کشتگان نیز نمی‌بینم ولی یقین دارم به سبب کاری که کرده‌ایم [= عدم اطاعت از وی در مورد حفاظت از کوه] خداوند بر ما خشم گرفته و پیامبرش را بالا برده، بهتر آن است که من نیز آن قدر بجنگم تا شهید شوم. از این رو نیام شمشیرم را شکستم و به مشرکین یورش بردم چنانکه از مقابلم کنار رفتند. ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که در میان آنان قرار دارد. (مسند ابویعلی ج ۱ ص ۴۱۶ حدیث ۵۴۶).

۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۷.

تاریخ همتایش را به یاد ندارد. «ابو طلحه» رضی الله عنه چونان دیوار در مقابل آن حضرت ایستاده و سینه سپر کرده بود تا پیامبر صلی الله علیه و آله را از تیرهای دشمن محافظت نماید. «انس» رضی الله عنه می‌گوید: روز احد که مردم از پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند، ابوطلحه در مقابل آن حضرت ایستاد و با سپر چرمی‌ای که داشت از وی محافظت کرد. او مردی تیرانداز بود که کمان را به شدت می‌کشید و در آن روز، دو یا سه کمان شکست و چون مردی از کنارشان می‌گذشت که با خود ترکشی داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «تیرهایت را برای ابوطلحه آماده کن!»<sup>۱</sup> و خود نیز گاهی سر بلند می‌کرد تا [اوضاع جنگ و] مردم را ببیند. [در این وقت] «ابو طلحه» می‌گفت: «پدر و مادرم فدایت باد، سَرک نکشید، مباد که تیری از تیرهای دشمن شما را اصابت کند، جانم فدایت»<sup>۲</sup> همچنین از «انس» روایت شده که گفت: «ابوطلحه» با سپری از پیامبر محافظت می‌کرد. وی تیراندازی ماهر بود که چون تیر می‌انداخت، پیامبر سر بلند می‌کرد تا هدف تیرش را بنگرد.<sup>۳</sup>

«ابو دجانة» نیز مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و پشتش را چونان سپری برای محافظت از پیامبر آماج تیرها کرد. تیر به پشتش می‌نشست اما او از جایش تکان نمی‌خورد. «حاطب بن ابی بلتعہ»، عتبه بن ابی وقاص را - که دندان رباعی شریف پیامبر را شکسته بود - تعقیب کرد و با ضربت شمشیر سر از تنش جدا ساخت و اسب و شمشیرش را به غنیمت گرفت. البته «سعد بن ابی وقاص» نیز به قتل برادرش کاملاً رغبت داشت اما بر او دست نیافت و حاطب بر او پیشی گرفت.

«سهل بن حنیف» رضی الله عنه نیز یکی از قهرمانان تیرانداز بود که با پیمان تا پای جان پیمان بست و آنگاه نقش مهمی در راندن مشرکین ایفا کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز تیراندازی می‌کرد. از «قتاده بن نعمان» رضی الله عنه روایت شده که آن حضرت به قدری تیراندازی کرد که زه کمانش گسیخت. قتاده آن کمان را برداشت و پس از آن روز نیز همراهش بود. همچنین در این روز چشمش هدف قرار گرفت و از حدقه بر گونه‌اش افتاد. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را با دست خویش به جایش بازگرداند که از چشم دیگرش بهتر و تیزبین‌تر شد.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۱.

۱- ائنه لابی طلحة.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۰۶.

«عبدالرحمان بن عوف» رضی الله عنه نیز [در این روز] جنگید تا آن که دهانش هدف قرار گرفت و دندانهای پیشینش شکست. وی بیست - و یا بیش از آن - زخم برداشت که برخی از آنها به پایش اصابت کرد و لنگ شد.

«مالک بن سنان» رضی الله عنه پدر «ابو سعید خدری»، خون را از گونه پیامبر صلی الله علیه و آله مکید و آن را پاک کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از دهانت بیرون ریز»،<sup>۱</sup> گفت: به خدا بیرون نمی ریزم. سپس به میدان نبرد رفت و جنگید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که می خواهد مردی از بهشتیان را ببیند، می باید این مرد را بنگرد»<sup>۲</sup> وی آنقدر جنگید تا آن که شهید شد.

«أمّ عماره» رضی الله عنها نیز در جنگ شرکت جست. وی همراه تنی چند از مسلمانان راه بر «ابن قمنه» بست. «ابن قمنه» ضربتی بر او زد که زخمی بر شانه اش دهان باز کرد. «أمّ عماره» نیز با شمشیرش ضرباتی بر او نواخت که چون دو زره بر تن داشت، جان به در برد. «أمّ عماره» آنقدر جنگید که دوازده زخم برداشت.

«مصعب بن عمیر» رضی الله عنه نیز از جان و دل جنگید و در حالی که به دستی پرچم داشت [با دست دیگر] یورش «ابن قمنه» و همراهانش را از پیامبر دفع می کرد. چون دست راستش را قطع کردند، پرچم را به دست چپ گرفت و در برابر کفار پایداری کرد، تا این که دست چپش نیز قطع شد، آنگاه پرچم را به سینه و گردن نگاه داشت تا این که شهید شد. قاتلش ابن قمنه، به این پندار که او پیامبر است، وی را کشت - زیرا او به آن حضرت شباهت داشت - آنگاه به نزد مشرکین رفت و فریاد برآورد: همانا محمد کشته شد.<sup>۳</sup>

### شایعه قتل پیامبر صلی الله علیه و آله

هنوز دقایقی از این فریاد نگذشته بود که خبر شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله در میان مشرکین و مسلمین منتشر شد و در این شرایط حسّاس عزم بسیاری از صحابه که در حلقه محاصره گرفتار آمده و در کنار پیامبر نبودند [و از آن حضرت فاصله داشتند] سُست شد و روحیه خویش را باختند و هرج و مرج و درگیری میانشان حکمفرما شد. در عین حال این فریاد تا حدودی از شدت حملات مشرکین کاست زیرا پنداشتند که کاملاً به هدف رسیده اند. از

۱- مُجَّة! آن را از دهان بیرون انداخت.

۲- مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ هَذَا.

۳- بنگرید به سیره ابن هشام ج ۲ ص ۷۳، ۸۰ - ۸۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۷.

این رو بسیاری از آنان به مثله کردن شهدای مسلمان مشغول شدند.

### حضور مجدد پیامبر ﷺ در عرصه فرماندهی

چون «مصعب» شهید شد، رسول خدا ﷺ پرچم را به دست «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه داد و آن حضرت مردانه جنگید و بقیه اصحاب که در آنجا حضور داشتند نیز با دلاوری کم نظیری به جنگ و دفاع برخاستند. بدین ترتیب پیامبر ﷺ توانست راهی به سوی سپاه خویش که در حلقه محاصره افتاده بود، بگشاید و به سوی آنها برود. نخستین کسی که پیامبر ﷺ را شناخت «کعب بن مالک» رضی الله عنه بود که فریاد زد: «ای مسلمانان، مژده باد، این رسول الله است». پیامبر به او اشاره فرمود که ساکت باشد تا مشرکان جایش را شناسند. در عین حال این آوا به گوش مسلمین رسید و حدود سی تن از اصحاب پیرامون آن حضرت گرد آمدند. پس از تجمع، پیامبر در حالی که از میان مشرکین مهاجم راهی می‌گشود به گونه‌ای منظم به سوی دامنه کوه عقب نشست. مشرکان نیز حملات خود را شدت بخشیدند تا مانع این عقب‌نشینی شوند ولی در برابر دلاوری شیرمردان اسلام کاری از پیش نبردند.

«عثمان بن عبدالله بن مغیره» - یکی از سواران مشرکین - در حالی که می‌گفت: جان به در نبرم اگر جان به در بری، به سوی رسول خدا ﷺ شتافت. پیامبر برای مقابله با او آماده شد ولی اسب عثمان در حفره‌ای افتاد و «حارث بن صمه» رضی الله عنه او را به زیر کشید و ضربتی بر پایش نواخت و او را نشانده آنگاه او را کشت و سلاحش را برداشت و خود را به پیامبر رضی الله عنه رساند.

«عبدالله بن جابر» - یکی دیگر از سواران مکه - عنان به سوی «حارث بن صمه» گرداند و با شمشیر ضربتی بر شانه‌اش نواخت و او را مجروح کرد ولی مسلمین او را همراه خود بردند. در این هنگام ابودجانه - همان قهرمان جنگاوری که دستار سرخ به سر می‌بست - بر «عبدالله بن جابر» یورش برد و با یک ضربت شمشیر سر از تنش جدا ساخت.

در جریان این ستیز دشوار و خونین، چنانکه قرآن فرموده برای آرامش بخشیدن به مسلمین خوابی سبک از سوی خداوند، بر آنان چیره شد. «ابو طلحه» می‌گوید: من در زمره آنانم که در روز احد، خوابی سبک مرا فرا می‌گرفت چنانکه چند بار شمشیر از کفم می‌افتاد

و می‌گرفتمش، می‌افتاد و می‌گرفتمش.<sup>۱</sup>

با چنین دل‌وریهایی، این گروه در یک عقب‌نشینی منظم خود را به پایین کوه رساندند و برای بقیه سپاه راهی برای وصول بدین جایگاه امن گشودند و بدین ترتیب آنها نیز به هم پیوستند و نبوغ خالد در برابر نبوغ پیامبر ﷺ شکست خورد.

### کشته شدن ابی بن خلف به دست پیامبر

«ابو اسحاق» می‌گوید: چون رسول اکرم ﷺ در درّه احد پشت به کوه داد، «ابی بن خلف» در حالی که می‌گفت: «محمد کجاست؟ جان به در نبرم اگر جان به در بزد»، خود را به پیامبر رساند. مسلمین گفتند: یا رسول الله، آیا یکی از ما کارش را بسازد؟ پیامبر فرمود: رهایش کنید و چون نزدیک شد حضرتش زوبین «حارث بن صمه» را گرفت و با شتاب چنان از جای جست که اطرافیان چونان پراکندگی حشرات، کنار رفتند. آنگاه پیامبر ترقوه او را از میان کلاه خود و زره فراخی که به تن داشت، هدف قرار داد و چنان ضربتی نواخت که از اسب افتاد و چند بار فرو غلطید. چون به نزد قریش بازگشت، گفت: به خدا محمد مرا کشت! در حالی که زخمی نه چندان مهیب برگردن داشت و خونش نیز ایستاده بود. قریشیان گفتند: به خدا خودت را باخته‌ای، ورنه حالت چندان بد نیست. «ابی» پاسخ داد: او در مکه به من گفته بود: «من ترا خواهم کشت»<sup>۲</sup> به خدا اگر آب دهان می‌افکند، مرا می‌کشت. و بدین ترتیب این دشمن خدا در منطقه «سرف»، در راه بازگشت به مکه هلاک شد.

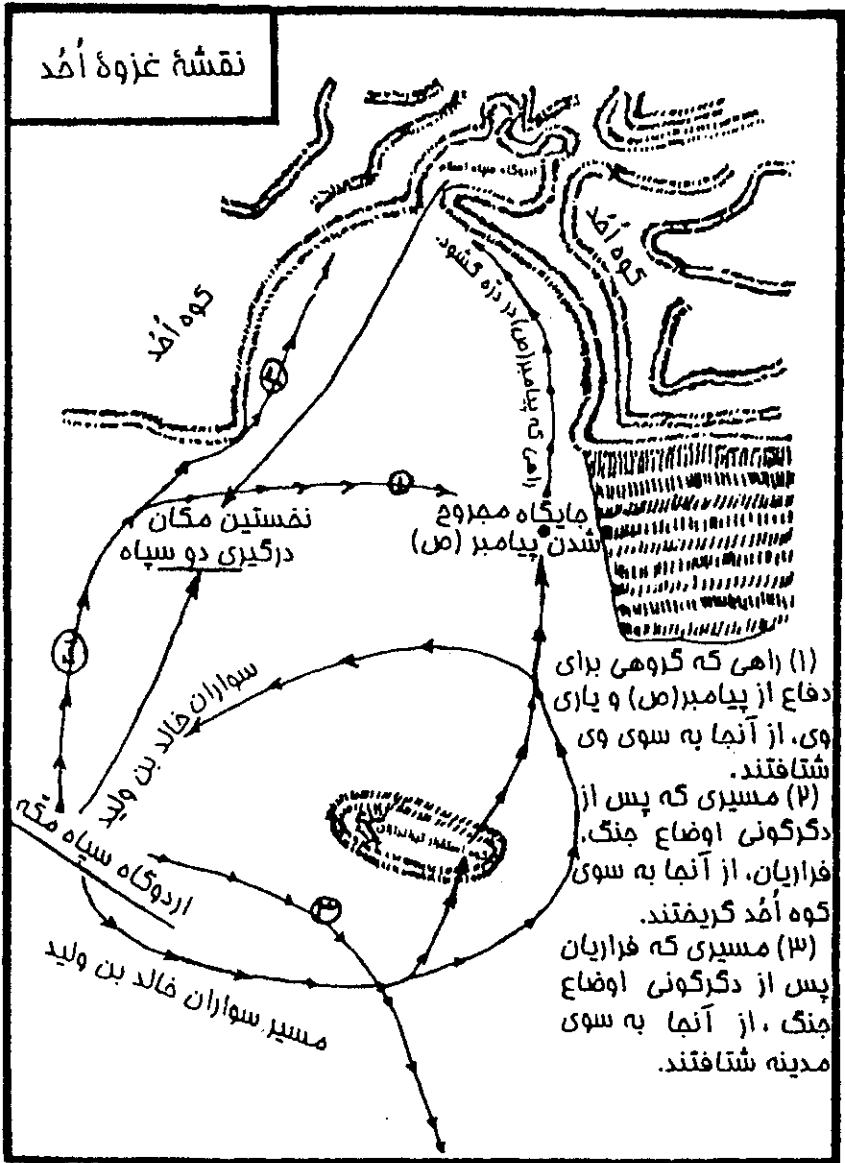
در روایت «ابو الاسود» از «عروه» و در روایت «سعید بن مسیب» از پدرش آمده است که: او همچون گاو نعره می‌زد که: قَسَم بدانکه جانم به دست اوست، اگر زخمی که به من رسیده به تمامی مردم «ذی المجار»<sup>۳</sup> می‌رسید، همگی می‌مردند.<sup>۴</sup>

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۲.

۲- زمانی که پیامبر ﷺ در مکه بود، همین «ابی» می‌گفت: ای محمد، اسبی آماده کرده‌ام که روزانه به آن پیمانه‌ای بزرگ ذرت می‌دهم، تو را در حالی که بر آن سوارم خواهم کشت. پیامبر نیز می‌فرمود: «بلکه اگر خدا بخواهد من تو را خواهم کشت = بَلْ أَنَا أَفْطَلُكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

۳- ذی المجار نام یکی از بازارهای معروف عرب است که در سمت راست «عرفات» قرار داشت. مترجم

۴- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۴ - مستدرک حاکم ج ۲ ص ۳۲۷.



نقشه شماره ۳: نقشه جنگ احد



## طلحه دستیار پیامبر

هنگام عقب‌نشینی پیامبر ﷺ به سوی کوه «أُحُد»، صخره‌ای در برابرش قرار داشت که چون آن حضرت دوزره بر تن داشت و جسمش سنگین شده و همچنین جراحی سختی داشت، نتوانست از آن صعود کند، از این رو «طلحه بن عبیدالله» زیر پای حضرتش نشست و او را بلند کرد تا آن که بر فراز سنگ برآمد و فرمود: «طلحه بهشت را بر خویش لازم ساخت».<sup>۱</sup>

## آخرین حمله مشرکین

چون رسول خدا ﷺ در مقرّ فرماندهی خویش در درّه احد قرار گرفت، مشرکین برای از میان برداشتن مسلمین به آخرین تلاش خویش دست یازیدند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: هنگامی که رسول اکرم ﷺ در درّه احد قرار گرفت ناگاه گروهی از بزرگان قریش به سرکردگی ابوسفیان و خالد بن ولید از کوه صعود کرده و قصد آن حضرت را داشتند. پیامبر ﷺ گفت: «پروردگارا آنان را نسزد که در جایی بلندتر از ما قرار گیرند»<sup>۲</sup> در این هنگام «عمر بن خطاب» رضی الله عنه با گروهی از مهاجرین، با آنان جنگید و آنان از کوه پایین راند.<sup>۳</sup>

در «مغازی» اموی آمده است که: مشرکان بر فراز کوه آمدند، پیامبر به سعد [بن ابی وقاص] فرمود: آنان را دور ساز. «سعد» گفت: چگونه به تنهایی آنها را دور سازم؟ پیامبر سه بار این سخن را تکرار کرد. آنگاه «سعد» تیر از ترکش برآورد [و در کمان نهاد] و یکی از مهاجمان را کشت. گوید: باز همان تیر را در کنارم دیدم با آن دیگری رازدم که او را کشت و باز همان تیر را که می‌شناختم در کنار خود یافتم باز آن را انداختم که سوّمی را کشت و دیگران از کوه به زیر آمدند. گفتم این تیری مبارک است، آن را در ترکش نهادم. این تیر تا دم مرگ، همراه سعد بود و پس از او نزد فرزندانش باقی ماند.<sup>۴</sup>

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۶ - سنن ترمذی (کتاب الجهاد) حدیث ۱۶۹۲ و کتاب المناقب حدیث ۳۷۳۹ - مسند احمد ج ۱ ص ۱۶۵ - حاکم نیشابوری آن را صحیح دانسته (ج ۳ ص ۳۷۴) و ذهبی نیز با او موافقت کرده است.

۲- اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لَهُمْ أَنْ يَعْلَمُوا.

۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۶.

۴- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۵.

## مثله کردن شهیدان

این آخرین یورش مشرکین بر ضد پیامبر ﷺ بود و چون از وضع و حال آن حضرت اطلاعی نداشتند و تقریباً یقین داشتند که وی به قتل رسیده به قرارگاه خویش بازآمدند و آماده بازگشت به مکه شدند. عده‌ای از مردان و همچنین زنان مشرک به شهدای مسلمین روی آورده، آنان را مثله کرده و گوش و بینی و آلات تناسلی را قطع می‌کردند، و شکمهای اجساد بر زمین افتاده را می‌دریدند. «هند بنت عتبّه» جگر حضرت حمزه رضی الله عنه را از شکم او بیرون کشید و جوید؛ و چون نتوانست آن را فرو برد، از دهان بیرون افکند، و از گوش و بینی شهداء برای خویش پای آویز و خلخال و گردنبندها ساخت!!<sup>۱</sup>

## آمادگی رزمی مسلمانان تا پایان کار

در لحظات پایانی جنگ دو حادثه رخ داد که آمادگی قهرمانان مسلمان را برای نبرد و فداکاری و از خودگذشتگی در راه خدا به نمایش می‌نهاد:

۱- «کعب بن مالک» می‌گوید: من از مسلمانانی بودم که در جنگ حاضر بودند، چون دیدم که مشرکین شهدای مسلمان را مثله می‌کنند برخاسته و به گوشه‌ای رفتم، ناگاه مردی از مشرکین را دیدم که زره جمع می‌کرد و در حالی که از کنار مسلمین می‌گذشت می‌گفت: همچون قصابان که بر گوسفند یورش برند، هجوم آورید! در این هنگام مردی از مسلمین را که زره بر تن داشت در کمینش دیدم. خود را به پشت سر مسلمان رساندم آنگاه برخاستم تا وضع هر دو را بنگرم، دیدم ساز و برگ و هیبت کافر بیشتر است درنگ کردم تا این که با هم رو در رو شدند و مسلمان ضربتی بر کافر نواخت که او را به دو نیم کرد. آنگاه مسلمان چهره‌اش را به من نمود گفت: این ضربت را چگونه دیدی، ای کعب؟ من ابودجانه‌ام.<sup>۲</sup>

۲- شماری از زنان مسلمان پس از جنگ به میدان کارزار آمدند. «انس» می‌گوید: من «عائشه» دختر ابوبکر و «أمّ سلیم» رضی الله عنهما را دیدم که شلوارها را بالا زده - و من پای آویزشان را می‌دیدم - و مشکهای آب را به دوش می‌کشیدند و در دهان مجروحین خالی می‌کردند، آنگاه بازگشته و دوباره آنها را پر از آب کرده و آنگاه می‌آمدند و همچنان آنها را در

دهان زخمی‌ها می‌ریختند.<sup>۱</sup> «عمر» می‌گوید: «اُمّ سلیط» در روز احد مشک‌های ما را از آب پر می‌کرد.<sup>۲</sup>

«اُمّ ایمن» نیز در زمره این زنان بود که بر چهرهٔ مسلمین گریخته و راه مدینه در پیش گرفته، خاک می‌پاشید. وی به یکی از آنان گفت: دوک نخریسی بردار و شمشیرت را به من بسپار. آنگاه خود به سوی میدان کارزار شتافت و به آب دادن مجروحین پرداخت. «حَبَّان بن عَرَفَه» تیری به سویش انداخت که او بر زمین افتاد و پیکرش نمایان شد و آن دشمن خدا به خنده درآمد. این رخداد بر پیامبر اکرم ﷺ گران آمد و تیری بی‌پیکان به «سعد» داد و فرمود: آن را بینداز، «سعد» آن را بر کمان نهاد و به سوی حَبَّان انداخت. تیر برگردنش نشست و بر زمین افتاد و پیکرش نمایان شد. پیامبر اکرم ﷺ چنان خندید که دندانهای آسیابشان نمودار شد. آنگاه فرمود: «سعد انتقام اُمّ ایمن را گرفت که خداوند دعایش را اجابت فرماید».<sup>۳</sup>

### پیامبر در شعب اُحد

چون رسول اکرم ﷺ در قرارگاهش در درّهٔ «احد» قرار گرفت. حضرت علی رضی الله عنه سپر خود را از آب «مهراس»<sup>۴</sup> پر کرد و به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت تا از آن آب بیاشامد. پیامبر ﷺ احساس کرد که بوی آن تغییر یافته و از آن ننوشید؛ اما با آن خون از چهره شُست و مقداری از آن را بر سر ریخت و فرمود: «خشم الهی بر کسانی که صورت پیامبرش را خون‌آلود کرده‌اند، بسیار شدید است».<sup>۵</sup>

«سهل» می‌گوید: به خدا من کسی را که زخم پیامبر ﷺ را می‌شست و آن که آب می‌ریخت، می‌شناسم و می‌دانم که با چه مداوا شد. دخترش فاطمه رضی الله عنهما عنها زخم را می‌شست و علی رضی الله عنه بر آن از سپرش آب می‌ریخت و چون فاطمه دید که خون بند نمی‌آید و آب آن را می‌افزاید، پاره‌ای بوری‌گرفت و سوزاند و بر زخم نهاد تا خون

۱- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۶ ص ۹۱ حدیث (۲۸۸، ۲۹۰۲، ۳۸۱۱، ۴۰۶۴).

۲- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۶ ص ۹۳ حدیث (۲۸۸۱، ۴۰۷۱).

۳- السیره الحلبیه ج ۲ ص ۲۲ - استَفَادَ لَهَا سَعْدٌ، أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَهُ.

۴- مهراس نام صخره‌ای بسیار بزرگ و گود و یا نام چشمه‌ای در منطقه «احد» است.

۵- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۵ - اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ دَمَى وَجْهَ نَبِيِّهِ.

بند آمد.<sup>۱</sup>

«محمد بن مسلمه» رضی الله عنه آبی زلال و گوارا آورد. پیامبر از آن نوشید و درباره او دعای خیر کرد.<sup>۲</sup> پیامبر نماز ظهر را بر اثر جراحاتی که داشت نشسته ادا کرد و مسلمین نیز نشسته نماز گزارند.<sup>۳</sup>

## شماتت ابوسفیان

چون مشرکان کاملاً آمادهٔ بازگشت شدند «ابوسفیان» بر کوه برآمد و فریاد کشید: آیا محمد در میان شماست؟ مسلمانان پاسخ ندادند. گفت: آیا پسر «ابوقحافه» در میان شماست؟ باز هم سکوت کردند. باز گفت: آیا عمر بن خطاب در میان شماست؟ باز هم پاسخ ندادند. زیرا پیامبر آنان را از پاسخگویی منع فرموده بود. «ابوسفیان» جز این سه تن از کسی نپرسید؛ زیرا او و قومش می دانستند که قوام اسلام بدین سه تن است. سپس گفت شما (= مشرکان) حسابشان را رسیدید.

«عمر» خویشتن داری نتوانست و گفت: ای دشمن خدا، آنان را که نام بردی زنده اند، خداوند آنچه را که دوست نمی داری، پایدار داشت.

«ابوسفیان» گفت: در میان شما کسانی را مثله کرده اند، من بدان دستور نادم و از آن ناخشنود نیستم! آنگاه گفت: والا باد هُبَل<sup>۴</sup> پیامبر فرمود: چرا پاسخش را نمی دهید؟<sup>۵</sup> گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «اللَّهُ أَعْلَىٰ وَ أَجَلٌ = خداوند بالاتر و والاتر است».

ابوسفیان گفت: «عُزَّى»<sup>۶</sup> از آن ماست و شما «عُزَّى» ندارید. پیامبر فرمود: چرا پاسخش را نمی دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟ فرمود بگویید: «اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَىٰ لَكُمْ = الله یاور ماست و شما یاور ندارید».

باز ابوسفیان گفت: آفرین، احسنت! [امروز] روزی است در برابر روز «بدر» و پیروزی هم به نوبت است. «عمر» پاسخ داد: [کار ما] یکسان نیست، کُشتگان ما در بهشت و کُشته های شما در دوزخ اند.

آنگاه «ابوسفیان» گفت: پیش بیا ای عمر. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزدش برو، بین کارش

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۴.

۲- السیره الحلبیه ج ۲ ص ۳۰.

۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۷.

۴- نام یکی از بت های مهم مشرکین است. مترجم

۵- عُزَّى نام یکی از بت های مشرکین است. مترجم

۶- أَلَا تُحْيِيُونَهُ؟

چيست<sup>۱</sup> عمر نزد «ابوسفیان» رفت، وی گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم [راست بگو]، آیا محمد را کشته‌ایم؟ عمر پاسخ داد: به خدا نه، او اکنون سخنت را می‌شنود. ابوسفیان گفت: تو در نظرم از «ابن قمنه» راستگوتر و درستکارتری!<sup>۲</sup>

## قرار جنگ بعدی در بدر

«ابن اسحاق» می‌گوید: چون «ابوسفیان» و همراهانش راه بازگشت در پیش گرفتند، وی با صدای بلند گفت: وعده دیدار ما و شما در سال آینده در بدر. پیامبر به مردی از اصحاب خویش فرمود: «بگو، آری، وعده دیدار ما و شما همان جاست».<sup>۳</sup>

## خبرگیری پیامبر از وضعیت مشرکان

پس از آن رسول خدا ﷺ، حضرت علی رضی الله عنه را در پی ایشان فرستاد و فرمود: «در پی ایشان برو و بنگر چه می‌کنند و قصد چه کاری دارند؟ چنانچه اسبان را به حال خویش نهاده و بر شتران نشسته باشند، قصد مکه دارند؛ اما اگر بر اسبان نشسته و شتران را به دنبال می‌آورند، عزم بازگشت به مدینه دارند. سوگند به آن که جانم به دست اوست اگر عزم مدینه داشته باشند، به سویشان می‌شتابم و با آنان نبرد می‌کنم»<sup>۴</sup> علی رضی الله عنه می‌گوید: به دنبالشان رفتیم تا بنگرم که چه می‌کنند. اسبان را به حال خویش نهاده و بر شتران نشسته و به سوی مکه رهسپار شدند.<sup>۵</sup>

## رسیدگی به شهداء و مجروحین

پس از بازگشت قریش، مردم به رسیدگی به کشتگان و مجروحان پرداختند. «زید بن

۱- إِيْتَهُ فَانظُرْ مَا شَاءَهُ.

۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۹۳ و ۹۴ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۹.

۳- قُلْ: نَعَمْ، هُوَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ مَوْعِدٌ. سیره ابن هشام ج ۲ ص ۹۴.

۴- أَخْرَجَ فِي آثَارِ الْقَوْمِ، فَانظُرْ مَاذَا يَصْنَعُونَ؟ وَ مَا يُرِيدُونَ؟ فَإِنْ كَانُوا قَدْ جَنَّبُوا الْخَيْلَ وَ امْتَنَطُوا الْإِبِلَ فَإِنَّهُمْ يُرِيدُونَ مَكَّةَ وَ إِنْ كَانُوا قَدْ رَكِبُوا الْخَيْلَ وَ سَاقُوا الْإِبِلَ فَإِنَّهُمْ يُرِيدُونَ الْمَدِينَةَ. وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَئِنْ أَرَادُوا لِأَيْسِرَنَّ إِلَيْهِمْ فِيهَا، ثُمَّ لَأُنَاجِرَنَّاهُمْ.

۵- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۹۴ - در «فتح الباری» نام کسی که به دنبال مشرکین رفت «سعد بن ابی وقاص» ذکر شده است. (ج ۷ ص ۳۴۷).

ثابت<sup>۱</sup> می گوید: در روز احد رسول خدا ﷺ مرا به دنبال «سعد بن ربیع»<sup>۲</sup> فرستاد و به من فرمود: «اگر او را دیدی سلام را به او برسان و بگو: رسول الله می پرسد: خود را چگونه می یابی؟»<sup>۱</sup> وی می گوید: میان کشتگان می گشتم تا این که او را در حالی یافتم که آخرین نفسها را می کشید. بر پیکرش جای هفتاد زخم نیزه و شمشیر و تیر بود. گفتم: ای سعد، رسول خدا سلام می رساند و می پرسد: خود را چگونه می یابی! گفتم: بر رسول خدا درود باد. بگو یا رسول الله بوی بهشت را در می یابم و به قوم، انصار بگو: اگر در حالی که کسی از شما زنده است آسیبی به پیامبر ﷺ برسد نزد خداوند عذری نخواهید داشت. و در این هنگام جان به جان آفرین تسلیم کرد.<sup>۲</sup>

در میان مجروحین «اصیرم» - عمرو بن ثابت - را یافتند که جز اندک رمقی در وی نمانده بود. وی پیش از این اسلام نمی آورد. گفتند: اصیرم را چه چیز به میدان [جهاد] کشانده است؟ [زیرا تاکنون اسلام را انکار می کرد!] پرسیدند: چه چیز تو را [به میدان] آورد؟ شفقت بر قومت یا رغبت بر اسلام؟ گفت: رغبت به اسلام، من به خدا و پیامبرش ایمان آوردم، سپس همراه رسول خدا جنگیدم تا به این حال افتادم که می بینید. و در همین هنگام جان سپرد.

ماجرای او را برای رسول خدا ذکر کردند، فرمود: او از اهل بهشت است. «ابوهریره» می گوید: او [فرصت نیافت] و هرگز برای خدا نمازی نگزارد.<sup>۳</sup>

همچنین در میان زخمیان «قُرمَان» را یافتند، که چونان قهرمانان جنگیده و به تنهایی هفت یا هشت تن از مشرکین را کشته بود. اینک بر اثر جراحات بسیار توان جنیدن نداشت. او را به خانه «بنی ظفر» آوردند. مسلمانان او را مژده [ثواب] دادند. او گفت: به خدا جز برای دفاع از شرافت قومم نجنگیدم و اگر این انگیزه نبود نمی جنگیدم. و چون درد جراحات شدت یافت، خود را کشت. هنگامی که از وی در حضور پیامبر ﷺ یاد می شد آن حضرت می فرمود: او از اهل دوزخ است.<sup>۴</sup>

آری این است سرنوشت آنان که در راه میهن پرستی و یا هر هدف دیگری به جز هدف

۱- إن رأيتَهُ فاقترنهُ مِنِّي السَّلامَ وَ قُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ كَيْفَ تَجِدُكَ؟

۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴ - سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۹۰.

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴ - سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۹۰.

۴- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۷ و ۹۸ - سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۸۸.

برتری دین خدا، مبارزه می‌کنند گرچه در زیر پرچم اسلام و حتی در سپاه پیامبر و در زمره اصحاب آن بزرگوار باشند.

برخلاف آن، در میان مقتولین مردی از یهود «بنی ثعلبه» بود که به قومش گفت: ای گروه یهود! شما می‌دانید که نصرت و یاری کردن محمد بر شما لازم است. گفتند: امروز شبیه است [که در آن نباید کاری انجام دهیم] گفت: شبیه‌ای برایتان نیست. شمشیر و جنگ افزار خویش را گرفت و گفت: اگر کشته شوم، اموال من از آن محمد است، هرگونه که بخواهد در آن تصرف کند، آنگاه به میدان جنگ رفت و آنقدر جنگید تا آن که کشته شد. رسول خدا ﷺ درباره وی فرمود: «مُخْبِرِيقٌ بَهِتْرِينَ يَهُودِيٍّ اسْت.»<sup>۱</sup>

### گردآوری و خاکسپاری شهیدان

رسول اکرم ﷺ خود بر جنازه شهدا حضور یافت و فرمود: «من بر اینان گواهم. کسی نیست که در راه خدا مجروح شود، جز آن که خداوند روز قیامت او را چنان برانگیزد که از زخمش خون جاری شود، خونی که رنگ آن رنگ خون و بوی آن بوی مُشک است.»<sup>۲</sup>

پیامبر به آن دسته از صحابه که شهدای خویش را [برای دفن] به مدینه برده بودند، فرمود که آنان را به احد بازگردانند و پس از برداشتن سلاح و زره، آنان را با لباسشان و بی آنکه غسل دهند، در جایگاه شهادتشان به خاک سپرد.

آن حضرت گاه دو تن و یا سه تن را در یک گور می‌نهاد و گاه دو مرد را در یک جامه می‌پیچید و می‌فرمود: «کدام یک بیشتر قرآن می‌دانست و از حفظ داشت؟»<sup>۳</sup> و چون به کسی اشاره می‌شد او را بیشتر در گور می‌نهاد و می‌فرمود: «من در روز قیامت برایتان گواهم.»<sup>۴</sup> پیامبر ﷺ «عبدالله بن عمرو بن حرام» و «عمر بن جموح» رضی الله عنهما را که با هم دوست بودند، در یک گور نهاد.<sup>۵</sup>

جنازه «حنظله» رضی الله عنه را نیافتند، در جستجویش برآمدند و سرانجام او را در منطقه‌ای

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۸۸ و ۸۹.

۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۹۸ - أنا شَهِدْتُ عَلَى هَؤُلَاءِ، إِنَّهُ مَا مِنْ جَرِيحٍ يُجْرَحُ فِي اللَّهِ إِلَّا وَاللَّهِ يَبْعَثُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَدْمِي جُرْحُهُ، اللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرِّيحُ رِيحُ الْمَسْكِ.

۳- أَيْهُمْ أَكْثَرُ أَخَذًا لِلْقُرْآنِ؟

۴- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۳ ص ۲۴۸ و احادیث (۱۳۴۳، ۱۳۴۶، ۱۳۴۸، ۱۳۵۳، ۴۷۰۹).

۵- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۴ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۸.

بلندتر از سطح زمین یافتند که از پیکرش آب می چکید. پیامبر ﷺ یاران خویش را آگاه ساخت که [سبب چکیدن آب از پیکرش آن است که] فرشتگان او را شستشو می دهند، آنگاه فرمود: «از خانواده اش درباره وضع او پرسید»<sup>۱</sup> از همسرش درباره او پرسیدند، وی ایشان را باخبر ساخت [که وی در حال جنابت به میدان جهاد شتافته است] و از آن زمان «حفظه» غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ<sup>۲</sup> نامیده شد.

پیامبر ﷺ با دیدن وضع حضرت حمزه [سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ] ﷺ - که عمو و برادر رضاعی وی بود - بسیار اندوهگین شد. [در این هنگام] عمه پیامبر، صفیه رضی الله عنها آمد و می خواست برادرش حمزه را ببیند، پیامبر به پسر [صفیه]، زبیر [بن عوام] ﷺ فرمود که او را بازگرداند تا برادرش را بدان حال نبیند. صفیه گفت: چرا؟ من باخبر شده ام که برادرم مثله شده است و چه خوشنودم که این کار در راه خدا رخ داده. اگر خدا بخواهد بردباری می کنم و اجر از خدا می طلبم. آنگاه بر بالای پیکر حمزه ﷺ آمد و او را نگریست و بر او نماز خواند و در حَقِّش دعا کرد و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گفت و از خداوند برایش آمرزش خواست. در این هنگام پیامبر فرمود که حضرت حمزه را با «عبدالله بن جحش» ﷺ که خواهرزاده و برادر رضاعی اش بود یکجا دفن کنند.

«ابن مسعود» ﷺ می گوید: ما ندیدیم رسول اکرم بیش از آنچه بر «حمزه بن عبدالمطلب» ﷺ گریست، بر کسی گریسته باشد. آن حضرت حمزه را به سوی قبله گذاشت و بر جنازه اش ایستاد و هق هق گریه اش بلند شد.<sup>۳</sup> منظره شهدا سخت غم انگیز و جگرخراش بود. «خباب» ﷺ می گوید: برای حمزه ﷺ جُز بردی سفید و سیاه یافت نشد که چون سرش با آن پوشیده می شد پاهایش نمایان می شد و چون پایش پوشیده می شد از سرش کوتاه می نمود. تا آنکه سرش را بدان پوشاندند و گیاه «اذخیر»<sup>۴</sup> روی پاهایش نهادند.<sup>۵</sup>

«عبدالرحمان بن عوف» ﷺ می گوید: «مُصْعَبُ بْنُ عَمِيرٍ» ﷺ که از من بهتر بود، به

۱- سَلُّوا أَهْلَهُ مَا شَأْنُهُ؟

۲- به معنای کسی که او را فرشتگان شستشو داده اند. مترجم

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴.

۴- اذخر گیاهی است خوشبو که آن را «کوم» نامند. مترجم

۵- این روایت را «ابن شاذان» نقل کرده است. بنگرید به «مختصر سیره الرسول» شیخ عبدالله نجدی ص ۲۵۵.



شهادت رسید و در بُردی کفن شد که چون سرش پوشانده می شد پایش برهنه می ماند و چون پا پوشانده می شد سر برهنه می شد.<sup>۱</sup> همین مطلب از «خَبَاب» رضی الله عنه، نیز روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرمود: «سرش را به بُردِ بیوشانید و بر پایش، اذخر نهید».<sup>۲</sup>

## دعا و ثنای پیامبر

امام احمد بن حنبل روایت نموده که: در روز احد پس از بازگشت مشرکان، پیامبر به یارانش فرمود: «به صف شوید تا ستایش پروردگارم را به جای آرم»<sup>۳</sup> مسلمین پشت پیامبر صلی الله علیه و آله به صف ایستادند، و پیامبر چنین گفت:

«پروردگارا، سپاس و ستایش همه از آنِ توست. پروردگارا کس نتواند آنچه را گشوده‌ای، ببندد و آنچه را که بسته‌ای بگشاید. و آن که را به گمراهی و انهداده‌ای، به هدایت آورد و آن که را هدایت فرموده‌ای به گمراهی بَرَد و آنچه را که منع فرموده‌ای، عطا کند و آنچه عطا فرموده‌ای مانع شود و آنچه را دور داشته‌ای، نزدیک سازد و آنچه را که نزدیک کرده‌ای، دور سازد. پروردگارا برکات و رحمت و فضل و روزیت را بر ما گسترده ساز.

پروردگارا، از تو نعمت پایدار فناپذیر مسألت دارم. پروردگارا از تو در روز تنگدستی، یآوری و در روز بیم و ناامنی امان و امنیت خواهانم. پروردگارا، از شر آنچه به ما داده‌ای و آنچه به ما نداده‌ای به تو پناه می جویم. پروردگارا ایمان را محبوب ما گردان و آن را در دلهایمان زینت بخش و کفر و گناه و نافرمانی را در دلهایمان ناپسند ساز و ما را از هدایت یافتگان قرار ده. پروردگارا، ما را مسلمان بمیران [و به روز ستاخیز] ما را مسلمان زنده بدار و بانکو کرداران همدم ساز. بی آنکه خوار شویم یا آن که به فتنه در افتیم. پروردگارا، کافرانی را که پیامبرانت را تکذیب می کنند و مردم را از راهت باز می دارند در هم شکن و خشم و عذاب خویش را بر آنان فرود آر. پروردگارا، کافران اهل کتاب را در هم شکن، ای خداوند بر حق».<sup>۴</sup>

۱- صحیح بخاری همراه فتح الباری ج ۳ ص ۱۶۸ و ۱۶۹ حدیث (۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۴۰۴۵).

۲- عَطُّوا بِهَا رَأْسَهُ وَاجْعَلُوا عَلَيَّ رِجْلَهُ الْإِذْخِرَ - صحیح بخاری چاپ هند ج ۲ ص ۵۷۹، ۵۸۴ و صحیح بخاری همراه فتح الباری ج ۳ ص ۱۷۰ حدیث (۱۲۷۶، ۳۸۷۹، ۳۹۱۳، ۳۹۱۴، ۴۰۴۷، ۴۰۲۸، ۶۴۳۲، ۶۴۴۸).

۳- اِسْتَوُوا حَتَّى اُثْنِيَ عَلَيَّ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ.

۴- «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ، اللَّهُمَّ لَا قَابِضَ لِمَا بَسَطْتَ وَ لَا بَاسِطَ لِمَا قَبَضْتَ، لَا هَادِيَ لِمَنْ أَضَلَّتْ وَ لَا مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ، وَ لَا مُعْطَى لِمَا مَنَعْتَ وَ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَ لَا مُقْرَبَ لِمَا بَاعَدْتَ وَ لَا مُبْعَدَ لِمَا قَرَّبْتَ. اللَّهُمَّ اِسْطِ عَلَيْنَا مِنْ

## در راه بازگشت به مدینه

چون رسول خدا ﷺ از به خاک سپردن شهدا و ستایش پروردگار و نیایش به بارگاه حق، فراغت یافت، به سوی مدینه بازگشت و همانگونه که از مردان در عرصهٔ پیکار [فداکاری و نیروی ایمان مشاهده شد] در این زمان، نمونه‌های نادری از محبت و فداکاری از زنانی که به راستی ایمان آورده بودند، به ظهور رسید:

۱- «حَمَنَةُ بِنْتُ جَحْشٍ» رضی الله عنه در راه به پیامبر رسید و آن حضرت او را از شهادت برادرش «عبدالله بن جحش» رضی الله عنه خبر داد، حمنه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گفت و برایش آمرزش طلبید، آنگاه پیامبر او را از شهادت دائی وی حضرت حمزه رضی الله عنه آگاه ساخت. «حمنه» برای او نیز استرجاع و استغفار کرد. آنگاه او را از شهادت همسرش «مُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ» باخبر ساخت در این هنگام فریاد کشید و واویلاگفت و شیون و غوغا راه انداخت. پیامبر صلی الله علیه و آله [به اصحاب] فرمود: «شوهر زن در دل او جایگاهی خاص دارد».<sup>۱</sup>

۲- پیامبر به زنی از «بنی دینار» برخورد که شوهر و برادر و پدرش در احد شهید شده بودند. چون خبر شهادت آنان را به او رسانیدند، گفت: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ گفتند: که مادرِ فلان، خدای را سپاس که او [سالم و] چنان است که دوست می داری، گفت: او را به من نشان دهید تا بنگرم. به آن حضرت اشاره شد و پس از این که آن حضرت را [به سلامت] دید گفت: «هر مصیبتی پس از [سلامت] تو ناچیز است».<sup>۲</sup>

۳- مادر «سعد بن معاذ» رضی الله عنه دوان دوان به نزد پیامبر آمد و در حالی که «سعد» لگام اسب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به دست داشت به آن حضرت گفت: یا رسول الله، این مادر من است. پیامبر فرمود: «خوش آمد»، آنگاه توقف فرمود. چون نزدیک آمد به او به سبب شهادت پسرش «عمرو بن معاذ» رضی الله عنه تسلیت گفت. وی گفت: چون شما را به سلامت

بَرَكَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَرِزْقِكَ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ النَّعِيمَ الْمُقِيمَ الَّذِي لَا يَحُولُ وَلَا يَزُولُ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَوْنَ يَوْمَ الْعِيَالِ وَالْأَمْنَ يَوْمَ الْخَوْفِ. اللَّهُمَّ إِنِّي عَائِدٌ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا أَعْطَيْتَنَا وَشَرِّ مَا مَتَّعْتَنَا. اللَّهُمَّ حَبِّبِ الْإِيمَانَ وَزَيِّنْهُ فِي قُلُوبِنَا وَكَرِّهِ الْإِيمَانَ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ وَاجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ. اللَّهُمَّ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ وَاجْعَلْنَا بِالصَّالِحِينَ غَيْرَ خَرَابَا وَلَا مَفْضُولِينَ. اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكُفْرَةَ الَّذِينَ يَكْذِبُونَ رُسُلَكَ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِكَ وَاجْعَلْ عَلَيْهِمْ رِجْزَكَ وَعَذَابَكَ. اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكُفْرَةَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ، إِلَهَ الْحَقِّ - بخاری این دعا را در «الادب المفرد» حدیث (۶۹۹) و امام احمد آن را در مستندش (ج ۳ ص ۴۲۴) آورده است.

۱- إن زَوْجَ الْمَرْأَةِ مِنْهَا لِيَمَّكَانَ - سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۹۸.

۲- سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۹۹.

دیدم، مصیبت او را کوچک می‌شمارم. در این هنگام پیامبر ﷺ در حقّ خاندان کسانی که در احد شهید شدند دعا کرد و فرمود: «ای مادر سعد، تو را مژده باد و خاندان شهدا را نیز بشارت رسان که شهدای ایشان همه با هم در بهشت همراه‌اند. و شفاعتشان دربارهٔ خاندانشان پذیرفته است.»<sup>۱</sup> «اُمّ سعد» گفت: خشنود شدیم و زین پس چه کسی برایشان خواهد گریست؟ آنگاه گفت: یا رسول الله در حقّ بازماندگانشان دعا کن، پیامبر گفت: «پروردگارا، اندوه از دل‌هایشان بَرُدا و مصیبتشان را جبران نما و بر بازماندگانشان سرپرستی نیکو مقرر فرما.»<sup>۲</sup>

### ورود پیامبر ﷺ به مدینه

شامگاه همان روز - روز شنبه هفتم شوال سال سوّم هجری - پیامبر به مدینه رسید و چون به میان خانواده بازگشت، شمشیر خویش را به حضرت فاطمه رضی الله عنها داد و فرمود: «دخترکم خون از این شمشیر بشوی که به خدا سوگند امروز با من راستی کرد [و خوب کار کرد]»<sup>۳</sup> حضرت «علی بن ابی طالب» ﷺ نیز شمشیر خود را به حضرت فاطمه رضی الله عنها داد و گفت: «خون را از این شمشیر نیز بشوی که به خدا سوگند امروز با من راستی کرد.» در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: «اگر صادقانه نبرد کردی، سهل بن حنیف و ابودجانه نیز همراه تو صادقانه پیکار کردند.»<sup>۴</sup>

### شمار کشته شدگان طرفین

بیشتر روایات بر این نکته متفق‌اند که شهدای مسلمین هفتاد تن بوده‌اند که اکثریت قاطع آنان از انصار بوده‌اند. زیرا از آنان شصت و پنج تن به شهادت رسیدند. چهل و یک تن از خزرج و بیست و چهار تن از اوس و یک مرد یهودی نیز کشته شد. اما شهدای مهاجرین فقط چهار تن بودند.

«ابن اسحاق» کشته‌های مشرکین را بیست و دو تن ذکر کرده است. اما پس از نظر دقیق

۱- یا اُمّ سعد، ابشری أهلهم أنّ قتلهم تراقفوا فی الجنة جمیعاً، و قد شُعّوا فی أهلهم جمیعاً.

۲- اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجز مصلبتهم و احن الخلف علی من خلفوا - السيرة الحلیة ج ۲ ص ۴۷.

۳- اغیلبی عن هذا دمه یا نبیّ، فوالله لقد صدقنی الیوم.

۴- لئن کنت صدقت القتال، لقد صدق معک سهل بن حنیف و ابودجانه - سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۱۰۰.

در تمام تفصیلات نبرد که مؤلفین مغازی و سیر ذکر کرده‌اند و کشتگان مشرکین را در مراحل مختلف جنگ یاد کرده‌اند و با یک شمارش دقیق، این نتیجه حاصل می‌شود که کشتگان مشرکین سی و هفت تن بوده‌اند نه بیست و دو تن. واللّه اعلم.<sup>۱</sup>

### حالت آماده باش در مدینه

مسلمانان پس از بازگشت از غزوه احد، شب یکشنبه هشتم ماه شوال سال سوم هجری را با این که خستگی آنان را سخت درمانده کرده بود، به حالت آماده باش سپری کرده و از همه راههای ورود و نفوذ به مدینه و به ویژه از فرمانده عالی خود رسول خدا ﷺ مراقبت و پاسداری کردند. زیرا از هر سمت و سونگرانی دامنگیرشان بود.

### غزوه حمراء الاسد

رسول اکرم ﷺ شب را پیوسته در اندیشه وضعیت جنگ به سربرد. آن حضرت بیمناک بود که مبادا مشرکین بیندیشند از پیروزی و چیرگی حاصل در میدان جنگ بهره‌ای درست نگرفته‌اند و پشیمان شده و ناگزیر برای جنگ، دیگر باره راه رفته را بازگردند، از این رو تصمیم گرفت که لشکر مکه را تعقیب کند.

خلاصه قول مؤلفین مغازی چنین است که: پیامبر میان مردم ندا در داد و از آنان خواست که برای برخورد مجدد با دشمن روانه شوند. این واقعه صبح فردای غزوه احد یعنی روز یکشنبه هشتم ماه شوال سال سوم هجری رخ داد. پیامبر فرمود: «جز آنان که در جنگ [احد] حضور داشته‌اند، با ما برون نیایند».<sup>۲</sup>

عبدالله بن ابی [به پیامبر گفت آیا] همراه شما سوار شوم [و برون آیم] فرمود: نه؛ اما سایر مسلمانان به رغم جراحت بسیار و بیم فراوانی [که از حمله مجدد مشرکین] وجود داشت دعوت آن حضرت را لبیک گفته و پاسخ دادند: شنیدیم و فرمان بردیم.

جابر بن عبدالله رضی الله عنه، از پیامبر اجازه همراهی خواست و گفت: یا رسول الله دوست دارم که در تمام عرصه‌های جنگ همراه تو باشم. پدرم مرا به سرپرستی دخترانش گماشته.

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۱۲۲-۱۲۹ - فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۱ - غزوه احد تألیف محمد احمد باشمیل ص ۲۷۸ - ۲۸۰ .  
 ۲- لا یخزج معنا الا من شهد القتال.

مرا اجازت فرما که همراهت بیایم. پیامبر به او اجازه داد.

رسول خدا ﷺ با مسلمانانی که همراهش بودند حرکت کرد تا به «حمراء الاسود» رسید که در هشت میلی مدینه واقع است و در آنجا اردو زد. در اینجا بود که «معبد بن ابی معبد خزاعی» به حضور پیامبر رسید و اسلام آورد گرچه [در روایتی] گفته می شود وی همچنان بر آیین شرک، ولی خیرخواه آن حضرت بود زیرا [از دیر باز] خزاعه و بنی هاشم همپیمان بوده اند - «معبد» گفت: ای محمد، به خدا سوگند مصیبتی که بر یارانت رسید، بر ما نیز گران آمد و بسیار خرسند شدیم که خداوند تو را به سلامت داشته است. پیامبر ﷺ به او فرمود که خود را به ابوسفیان برساند و او را از ادامه جنگ باز دارد.

نگرانی پیامبر ﷺ در مورد اندیشه مشرکین برای بازگشت به مدینه، کاملاً درست بود. زیرا آنان هنگامی که در سی و شش میلی مدینه در «روحاء» فرود آمدند، یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند: شما کار [مهمی] نکردید، جز آن که شکوه و شوکتشان را در هم شکستید و آنگاه آنان را به حال خویش وانهادید. هنوز شماری از سران ایشان باقی مانده اند که علیه شما گرد می آیند، پس بازگردید تا آنان را از بیخ و بُن برکنیم.

به نظر می رسد که این نظر به صورتی سطحی و ناسنجیده از سوی کسانی ابراز گردید که نیرو و روحیات هر دو گروه را به درستی ارزیابی نکرده بودند. بدین سبب رهبر و مسؤول آنان «صفوان بن امیه» با این رأی مخالفت کرد و گفت: ای قوم! چنین مکنید، زیرا بیم آن می رود حتی کسانی که از جنگ احد تخلف کرده بودند نیز علیه شما گرد آیند. پس بازگردید که پیروزی از آن شماست. من مطمئن نیستم اگر بازگردید باز هم بخت و پیروزی از آن شما باشد. اما این رأی در برابر رأی اکثریت تاب نیاورد و رد شد و سپاه مکه عزم بازگشت به مدینه کرد. اما پیش از آن که ابوسفیان سپاهش را از قرارگاه به حرکت در آورد، معبد بن ابی معبد خزاعی - که ابوسفیان از اسلام آوردنش بی خبر بود - به ایشان رسید. ابوسفیان پرسید: از پشت سر [و از جایی که می آیی] چه خبر داری؟ معبد جنگ «روانی - تبلیغاتی» شدیدی علیه او آغاز کرد و گفت: محمد با یارانش از مدینه برون آمده و با سپاهی که هرگز مانندش را ندیده ام و همگی در آتش کینه و انتقام می سوزند، در تعقیب شماست، کسانی که روز احد به او نپیوسته بودند، اینک از کرده خویش پشیمان اند و با او همراه شده اند و نسبت به شما چنان کینه ای دارند که هرگز نظیرش را ندیده ام.

ابوسفیان گفت: وای بر تو، چه می‌گویی؟

-به خداگمان دارم پیش از آن که قرارگاهت را ترک کنی، پیشانی اسبهایشان را خواهی دید. یا این که گفت: طلایه و پشتتاز لشکر از پشت این تپه پدیدار خواهد شد.

ابوسفیان گفت: به خدا تصمیم داریم که بازگردیم و آنان را ریشه کن سازیم.

معبد گفت: چنین مکن که من خیرخواه توام!

در این هنگام تصمیم سپاه مکی سستی گرفت و تشویش و هراس بر ایشان چیره شد و عافیت را جز در عقب‌نشینی و بازگشت به مکه ندیدند. با این همه ابوسفیان به جنگ روانی - تبلیغاتی گسترده‌ای بر ضدّ مسلمین دست زد تا لشکر مسلمین را از ادامه تعقیب سپاه خویش بازدارد و چنانکه در این کار توفیق می‌یافت طبعاً با سپاه [پیامبر] رویارو نمی‌شد. وی به سوارانی از قبیله «عبد القیس» برخوردار که عزم مدینه داشتند، به آنان گفت: آیا پیامی از من به محمد می‌رسانید تا در عوض، شتران شما را هنگامی که به مکه می‌آید در بازار عکاظ از کشمش بارکنم؟

گفتند: آری.

گفت: این پیام را به محمد برسانید که ما تصمیم داریم که بار دیگر بازگردیم و او را با یارانش از بن براندازیم.

سواران به رسول خدا ﷺ و یارانش که در حمراء الاسود بودند، رسیدند و آنان را از پیام ابوسفیان باخبر ساختند. چنانکه قرآن فرموده:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ جَمَعُوا لَكُمْ فَآخَظَوْهُمْ فَرَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ آلِهِمْ فَأَمَّا جَمُودٌ فَمَا كَانُوا يَسْمَعُونَ  
رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾

«مردم ایشان را گفتند که مردم برای جنگ با شما گرد آمده‌اند، از آنان بترسید [اما این سخن] بر ایمانشان بیفزود و گفتند خدا ما را بسنده است و چه نیکو یاور است. پس آنان با نعمت و فضل خداوند در حالی که هیچ آسیبی بدیشان نرسیده بود [از جنگ] بازگشتند و همه در پی خشنودی خدا بودند و خداوند بخشنده‌گی سترگ را داراست» (آل عمران / ۱۷۳ و ۱۷۴).

رسول اکرم ﷺ پس از این که روز یکشنبه به حمراء الاسود رسید، دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه -نهم، دهم و یازدهم شوال سال سوم هجری- را در آنجا اقامت فرمود، و سپس

به مدینه بازگشت.

پیش از مراجعت به مدینه، پیامبر ﷺ ابو عزة جمحی را دستگیر فرمود. او از جمله اسرای بدر بود که به سبب تهیدستی و داشتن دختران بسیار، پیامبر بدین شرط که دیگر علیه آن حضرت با کسی همداستان نشود، او را بدون فدیة آزاد فرمود. اما او - چنانکه پیش از این گفتیم - پیمان شکست و به عهد خویش خیانت ورزید و با اشعارش مردم را بر ضد پیامبر و مسلمین برمی‌انگیخت و خود نیز در جنگ احد برای ستیز با مسلمین شرکت جست. چون پیامبر او را دستگیر فرمود، وی گفت: ای محمد از من در گذر و بر من منت گذار و مرا به دخترانم ببخش، با تو عهد می‌کنم که هرگز به کار پیشینم باز نگردم. پیامبر فرمود: «ازین پس در مکه دست به چهره نمی‌کشی که بگویی دوبار محمد را فریفتم، مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود».<sup>۱</sup> آنگاه زبیر یا عاصم بن ثابت را فرمود که سر از تنش جدا سازد.

همچنین حکم اعدام یکی از جاسوسان مکه یعنی معاویه بن مغیره بن ابی العاص - جد مادری عبدالملک بن مروان - را صادر فرمود. زیرا هنگامی که مشرکین از احد بازگشتند، این مرد به نزد پسر عمویش «عثمان بن عفان» رضی الله عنه آمد و عثمان از پیامبر برایش امان خواست. پیامبر مشروط بر این که اگر پس از سه روز در مدینه دیده شود کشته خواهد شد، او را امان داد. چون مدینه از ارتش اسلام خالی شد، وی بیش از سه روز در مدینه ماند و به نفع قریش جاسوسی می‌کرد. چون ارتش اسلام بازگشت، معاویه گریخت. پیامبر زید بن حارثه و عمار بن یاسر رضی الله عنهما را به تعقیب او فرستاد، آن دو نیز به دنبالش رفتند و او را به قتل رساندند.<sup>۲</sup>

تردید نیست که غزوة «حمراء الاسود» غزوه‌ای مستقل نیست؛ بلکه بخشی از غزوة احد و تکمیل آن و برگگی از او راق تاریخ آن شمرده می‌شود.

این بود غزوة احد با تمام مراحل و تفصیل آن که محققان مسلمان همواره درباره نتایج آن بحث می‌کنند که آیا یک شکست کامل بوده است یا خیر؟ تردید نمی‌توان کرد که برتری

۱- لا تَمَسُّ عَارِضِيكَ بِمَكَّةَ بَعْدَهَا وَ تَقُولُ: خَدَعْتُ مُحَمَّدًا مَرَّتَيْنِ، لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جَحْرِ مَرَّتَيْنِ.

۲- تفصیل غزوة احد و حمراء الاسود را از منابع زیر گرفته‌ایم: سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۰ - ۱۲۹ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱ - ۱۰۸ - فتح الباری ج ۷ ص ۳۴۵ - ۳۷۷ - مختصر سیره الرسول تألیف شیخ عبدالله نجدی ص ۲۴۲ - ۲۵۷ - منابع دیگر را نیز در جای خود یاد کرده‌ایم.

نظامی در مرحله دوم جنگ از آن مشرکین بود و آنان بر میدان نبرد چیره شدند و تلفات مسلمین بیشتر و سنگین تر بود و گروهی از مؤمنان شکست خورده و منهزم شدند و وزنه جنگ به سود سپاه مکه گرایید. اما دلالتی نیز هست که مانع از آن می شود که برتری سپاه مکه را پیروزی و غلبه بنامیم.

شک نیست که سپاه مکه توان آن نیافت که اردوگاه مسلمین را به اشغال خود در آورد، [افزون بر این] به رغم درگیری و هرج و مرج عمومی در سپاه، تعداد بیشتر سپاه مدینه پای به فرار نهادند، بلکه دلیرانه پایداری کردند تا این که [دیگر بار] پیرامون مقر فرماندهی گرد آمدند، در نتیجه کفه نبرد مسلمین بدان حد پایین نیامد که سپاه مکه آنان را تعقیب کنند. حتی یکی از سپاهیان مدینه به اسارت کفار در نیامد، و کفار چیزی از غنائم مسلمین را به چنگ نیاوردند. همچنین لشکر مکه در مرحله سوم جنگ و در زمانی که هنوز سپاه اسلام اردوگاهش را رها نکرده بود، ایستادگی نکرد، و چنانکه عادت فاتحان آن زمان بود، یک یا دو یا سه روز در عرصه پیکار اقامت نکرده بلکه به سرعت عقب نشسته و عرصه پیکار را پیش از مسلمین رها کردند و با این که «مدینه» در چند قدمی آنان و کاملاً بی دفاع و از محافظ خالی بود، جرأت نیافتند که برای ربودن فرزندان و غارت اموال وارد شهر شوند. اینها همه مؤید آن است که آنچه قریش به دست آورد تنها فرصتی بود که توانستند خساراتی فراوان بر مسلمین وارد سازند، اما در خصوص هدف خویش که می خواستند پس از محاصره مسلمین آنان را کاملاً نابود سازند، شکست خوردند، و چه بسا که فاتحان [نامدار] نیز با زیانهایی که بر مسلمین وارد آمد، روبرو شده اند، اما [وارد ساختن چنین خساراتی را] هرگز نمی توان فتح و پیروزی نامید.

شتاب ابوسفیان در عقب نشینی و بازگشت نیز گویای این حقیقت است که او می ترسید اگر مرحله سوم کارزار آغاز شود سپاهش با شکست مواجه شود و این امر زمانی روشتتر می شود که به واکنش ابوسفیان در ماجرای غزوه حمراء الاسود بنگریم.

بنابراین، این غزوه برای هیچ یک از دو طرف جنگی، سرنوشت ساز نبود بلکه هر یک از دو سپاه به موفقیت هایی دست یافت و زیانهایی نیز متحمل شد، آنگاه هر دو طرف بی آنکه از عرصه نبرد بگریزند و اردوگاه خویش را واگذارند تا به اشغال دشمن در آید، از جنگ کناره گرفتند. این همان جنگ غیر سرنوشت ساز است. خداوند نیز به همین حقیقت اشاره



فرموده:

﴿وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ﴾

«در دستیابی به آن قوم سستی مکنید. اگر شما درد می‌کشید و رنج می‌برید، آنان نیز چون شما درد

می‌کشند و رنج می‌برند ولی شما از خدا چیزی را امید دارید که آنان امید ندارند» (النساء / ۱۰۴)

و هر یک از دو طرف جنگ را در تحمل رنج و رنج رساندن به دیگری مشابه دانسته و این خود حاکی از آن است که وضعیّت هر دو همسان بوده و این که هر دو طرف بدون پیروزی بر دیگری بازگشتند.

### گزارش تحلیلی قرآن کریم از جنگ اُحد

قرآن کریم گام به گام بر مراحل مهمّ این درگیری پرتو افکنده و علل و عواملی را که سبب ساز این خسارت سنگین گردیده است به وضوح برمی‌شمارد، همچنین نقاط ضعفی که هنوز در برخی از مؤمنان در چنین مراحل سرنوشت‌سازی نسبت به انجام وظائفشان وجود دارد و نیز نسبت به اهداف ارجمند والایی که این امت برگزیده برای حصول آن پدید آمده است، بیان می‌کند. یعنی همان چیزی که این امت به سبب آن نیکوترین امت خواهد بود. قرآن کریم وضعیّت منافقین را نیز بیان داشته و آنان را رسوا می‌سازد و از عداوتی که نسبت به خدا و رسول در دل دارند، پرده برمی‌دارد. همچنین وساوس و شبهاتی که در دل افراد ضعیف‌الایمان پدید می‌آید، و یا منافقان و همدلان یهودی آنها - این فریبکاران توطئه‌گر - در دل آنان می‌انگیختند، می‌زداید. قرآن به حکمت و اهداف پسندیده‌ای که در این کارزار حاصل شد، اشاره می‌کند. پیرامون این کارزار شصت آیه از سوره «آل عمران» نازل شده که با ذکر نخستین مرحله نبرد آغاز می‌کند:

﴿وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ﴾

«و بامدادان از میان کسان خویش برون آمدی تا مؤمنان را در آن جایها که می‌بایست، بچنگند

بگماری» (آل عمران / ۱۲۱).

و در فرجام سخن شرحی جامع در مورد نتایج این کارزار و حکمت آن به دست

می‌دهد:

﴿ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ فَأَمَتُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴾

«خداوند نه بر آن است مؤمنان را بدین حال که اکنون هستید، رها سازد [بل شما را بیازماید] تا ناپاک از پاک جدا سازد و خداوند بر آن نیست که شما را از غیب آگاه سازد، اما پیامبرانش را که خود بخواد برمی‌گزیند [که شما را از غیب اخباری بگویند] پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید و اگر ایمان و پرهیزکاری کنید، اجری عظیم یابید» (آل عمران / ۱۷۹).

## دستاوردهای والای جنگ اُحد

«ابن قیم» این موضوع را به تفصیل بررسی کرده است.<sup>۱</sup> «ابن حجر» می‌گوید علما می‌گویند در داستان اُحد و مصائبی که در آن دامنگیر مسلمین شد، فوائد و حکمت‌های الهی و اموری سترگ موجود است که برخی عبارتند از:

آشنا ساختن مسلمین به بدفرجامی گناه و نافرمانی و شومی ارتکاب اموری که نهی شده چنانکه تیراندازان جایگاهی را که پیامبر ﷺ آنان را به ایستادگی در آن، فرمان داده بود، ترک کردند.

معمول است که پیامبران مورد ابتلاء و آزمون الهی قرار گرفته‌اند تا به فرجام نیک آن دست یابند. حکمت چنین کاری این است که اگر آنان همواره پیروز شوند نامؤمنین نیز به جمع مؤمنین می‌پیوندند و کسانی که در ایمان خویش صادق‌اند از سایرین متمایز نمی‌شوند. همچنانکه اگر انبیاء پیوسته شکست بخورند، هدف از بعثت برآورده نمی‌گردد. از این رو، حکمت الهی اقتضا دارد که هر دو مسأله شکست و پیروزی با یکدیگر همراه باشند تا مؤمن صادق از مدعی دروغین جدایی پذیرد. [پیش از این واقعه] منافقین از نظر مسلمین پنهان بودند اما هنگامی که این ماجرا رخ داد و منافقین گفتار و کردار خویش را به صراحت آشکار ساختند مسلمین دریافتند که در خانه و کاشانه خویش دشمنانی کینه‌توز دارند، در نتیجه از ایشان اجتناب کرده و برای مقابله با آنان آماده شدند.

همچنین از جمله حکمت‌های این غزوه آن است که در برخی موارد تأخیر در نصرت و

مدد الهی سبب نوعی ستیز با خواهشهای نفس و شکستن کبر و غرور آن است. از این رو هنگامی که مسلمین مورد آزمون و ابتلای الهی قرار گرفتند صبر و پایداری اختیار کرده و منافقان بی‌تابی و ناشکیبایی کردند.

همچنین خداوند در سرای فضل و کرامت خویش، برای بندگان مؤمن خود، منازل و مراتبی مهیا فرموده که با اعمال [معمول] خویش بدان نائل نمی‌شوند، بنابراین پروردگار محنت‌ها و رنجها را سبب‌ساز وصول به آن مقامات رفیعه قرار داده است.

دیگر آن که شهادت از والاترین مراتب و درجات اولیاء خداست، بدین سبب این امکان را به آنان ارزانی داشت.

و سرانجام این که خداوند اراده داشت که دشمنانش را هلاک سازد. از این رو شرایطی فراهم آورد که کفر و سرکشی دشمنان خدا و طغیانشان در آزار اولیای خداوند به ناپودی آنان منجر شود. بدین سبب خداوند گناه مؤمنان را محو و کافران را نابود ساخت.<sup>۱</sup>

## فصل ششم:

### از اُحُد تا احزاب

#### بازتاب جنگ اُحُد

ماجرای غم‌انگیز احد اثر بدی بر شهرت و اعتبار مسلمین برجای گذاشت و شکوه و شوکتشان را زدود و هیبت‌شان را از دلها بریست و مشکلات داخلی و خارجی مؤمنان فزونی یافت و خطر از هر سو مدینه را در میان گرفت. یهود و منافقین و بادیه‌نشینان عرب عداوت خویش را آشکار ساخته و هر گروه می‌خواست از مسلمین بدگویی کرده بلکه می‌خواستند آنان را نابود کرده و از بیخ و بُن براندازند.

هنوز دو ماه از کارزار اُحد سپری نشده بود که «بنی اسد» برای یورش به مدینه آماده شدند. سپس قبائل «عَصَل» و «قاره» در ماه صفر سال چهارم هجری به نیرنگی دست یازیدند که به قتل ده تن از صحابه انجامید. در همین ماه عامر بن طفیل عامری اقدام به تحریک برخی از قبائل نمود و آنان هفتاد تن از صحابه را به قتل رساندند که این حادثه به نام واقعه «بئر معونه» شناخته می‌شود. «بنی نضیر» نیز در این مدّت آشکارا به ابراز دشمنی پرداختند تا آنجا که در ماه ربیع‌الاول سال چهارم به منظور کشتن پیامبر ﷺ نیرنگی تدارک دیدند، «بنی غطفان» نیز جرأت یافتند و تصمیم داشتند که در جمادی الاولى همین سال به مدینه هجوم آورند.

شکوه و شوکت مسلمین که در کارزار احد از میان رفته بود تا مدّتی مسلمین را در وضعیتی قرار داد که خطرهای بسیاری آنان را تهدید می‌کرد. ولی این حکمت و فرزاندگی حضرت محمد ﷺ بود که امواج فتنه را به سویی دیگر متوجّه ساخت و هیبت و اقتدار از دست رفته مسلمین را بازگرداند و از نو به ایشان مجد و عظمت بخشید. نخستین اقدام

پیامبر برای نیل به این هدف تعقیب دشمن بود که تا حمراء الاسود رفت و بدین ترتیب تا حدودی شهرت و اقتدار سپاه خویش را حفظ فرمود و مقدار شایان توجهی از مقام [پیشین] را بازگرداند سپس به رزمایشهایی اقدام فرمود که نه تنها شکوه و شوکت مسلمین را باز آورد بلکه بر آن افزود. که در صفحات آینده از این اقدامات یاد خواهد شد.

### سریه ابو سلمه

نخستین کسانی که پس از ناکامی احد بر ضد مسلمین قیام کردند، قبیله «بنی اسد بن خزیمه» بودند. گزارشگران مدینه گزارش کردند که «طلحه» و «سلمه» پسران خویلد همراه قوم خویش و پیروانشان به راه افتاده‌اند و قبیله بنی اسد بن خزیمه را به جنگ با پیامبر فرا می‌خوانند.

رسول خدا ﷺ شتابان سریه‌ای شامل یکصد و پنجاه جنگجو از مهاجر و انصار به فرماندهی ابوسلمه رضی الله عنه آماده ساخت و پرچم را به او سپرد. ابو سلمه پیش از آن که بنی اسد به حمله اقدام کنند ناگاه بر «بنی اسد» در سرزمینشان یورش برد و اوضاعشان را در هم ریخت. مسلمانان در این سریه بر شتران و گوسفندان بسیاری دست یافتند و بدون درگیری با غنیمت و سلامت به مدینه بازگشتند. اعزام این سریه در آغاز محرم سال چهارم هجری صورت پذیرفت. ابو سلمه در حالی به مدینه بازگشت که جراحی که در احد به وی رسیده بود، سر باز کرده بود. پس از اندک مدتی وفات یافت.<sup>۱</sup>

### سریه عبدالله بن اُنیس

روز پنجم همین ماه؛ یعنی محرم سال چهارم هجری گزارشگران مدینه گزارش کردند که «خالد بن سفیان هُدلی» مردم را برای جنگ با مسلمین بسیج می‌کند. پیامبر ﷺ برای از میان برداشتن او، «عبدالله بن اُنیس» را اعزام فرمود.

«عبدالله بن اُنیس» رضی الله عنه هجده شب از مدینه غائب بود، آنگاه روز شنبه هفت روز مانده به پایان محرم بازگشت. وی خالد را کشته و سرش را با خود آورده و در برابر پیامبر رضی الله عنه نهاد. آن حضرت عصایی به وی اهداء کرد و فرمود: «این در روز قیامت نشانه‌ای میان

من و توست»<sup>۱</sup> وی هنگام وفات وصیت کرد که آن عصا را در میان کفنش قرار دهند.<sup>۲</sup>

## سریه رَجِیع

در ماه صفر همین سال یعنی سال چهارم هجری، گروهی از قبیله «عَصَل» و «قاره» به حضور پیامبر رسیده و یادآور شدند که در میانشان [گروهی] اسلام آورده‌اند و درخواست کردند که آن حضرت عده‌ای را همراهشان بفرستد تا ایشان را دین بیاموزند و قرآن بر آنان بخوانند. پیامبر نیز به روایت «ابن اسحاق» شش تن و به روایت «بخاری» ده تن را برگزید و به روایت «ابن اسحاق»، «مرثد بن ابی مرثد غنوی» و به روایت «بخاری» «عاصم بن ثابت نیای عاصم بن عمر بن خطاب» را بر ایشان امیر گردانید. این گروه به راه افتادند تا این که به رَجِیع رسیدند. رَجِیع نام چشمه‌ای است در ناحیه حجاز میان «زَابِغ» و «جُدَه». در اینجا این افراد [خیانتکار] از شاخه‌ای از قبیله هذیل که «بنی لحيان» نامیده می‌شوند، بر ضد مسلمانان یاری خواستند، آنان نیز تقریباً با یکصد تیرانداز گامهایشان را تعقیب نمودند تا خود را به ایشان رسانده و آنان را محاصره کردند، در حالی که گروه مذکور به تپه‌ای بلند پناه برده بودند. [مهاجمین] گفتند: عهد می‌کنیم اگر از جایگاهتان فرود آید هیچ یک از شما را نمی‌کشیم. اما عاصم از فرود آمدن خودداری ورزید و همراه یارانش رضی الله عنه با آنان جنگید تا این که هفت تن از ایشان به تیر [مهاجمین] کشته شدند و «خُیب» و «زید بن دُئنه» و یک تن دیگر رضی الله عنه زنده ماندند. [مهاجمان] بار دیگر عهد کردند و ایشان را مان دادند. هر سه تن فرود آمدند ولی کفار خیانت ورزیده و آنان را بازه کمانشان بستند. مرد سؤم گفت: این آغاز خیانت و عهدشکنی شماست. وی از همراهی با آنها خودداری نمود. او را زدند و بر زمین کشیدند ولی او امتناع کرد. مهاجمین او را کشتند «و خُیب» و «زید» را به مکه بردند و فروختند. زیرا این دو، در جنگ بدر شماری از سروران شان را کشته بودند.

«خُیب» رضی الله عنه مدتی زندانی بود تا این که تصمیم گرفتند او را بکشند. همان بود که او را از حرم برون آورده و به تنعیم<sup>۳</sup> بردند و هنگامی که توافق کردند او را به دار آویزند، گفت: بگذارید دو رکعت نماز بگذارم. او را رها کردند تا دو رکعت به جای آورد. چون سلام داد

۱- هَذِهِ آيَةُ بَنِي وَبَيْنَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۰۹ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۱۹ و ۶۲۰.

۳- نام جایی است در مکه که دو فرسنگ با حرم فاصله دارد. مترجم

گفت: به خدا اگر نمی‌گفتند که از ترس چنین می‌کند بر نمازم می‌افزودم، سپس گفت: پروردگارا، هیچ یک از اینان را از قلم میانداز، و یکایک‌شان را از صفحه روزگار برانداز، و احدی از آنان را ماندگار مساز! سپس این ابیات را سرود:

۱ - همانا گروههای [کافر] پیرامونم گرد آمده‌اند

و قبائل خویش را نیز فراخوانده و از هر جمعی خواسته‌اند که گرد آیند

۲ - فرزندان و زنان‌شان را نیز نزدیک آورده‌اند

مرا نیز به شاخه‌ای بلند که [به آسانی] بدان دسترسی نیست، نزدیک کرده‌اند

۳ - من از رنجم و پس از آن، از غربتم به پیشگاه حق شکوه می‌برم

و از آنچه گروه‌های کافر برایم پیرامون [واپسین] خوابگاهم گرد آورده‌اند

۴ - مرا در میان کفر ورزیدن یا مرگ مختیر ساخته‌اند در حالی که مرگ از کفر کمتر است

و چشمانم بی آنکه قطره‌ای بیفشاند گریان است

۵ - پس ای خداوندگار عرش، مرا در برابر آنچه درباره‌ام اراده دارند، پایداری عطا فرما

در حالی که گوشت پیکرم را قطعه قطعه کرده‌اند و طمع و امیدم از همه بریده است

۶ - باکی ندارم هنگامی که مسلمان کشته شوم

مرگم در راه حق بر کدام پهلو صورت پذیرد

۷ - این [مرگ] برای خدا است که

اگر او بخواهد بر اعضای پاره پاره برکت می‌نهد.<sup>۱</sup>

ابوسفیان گفت: آیا شاد می‌شوی که محمد نزد ما باشد و ماگردنش را بزنیم و تو در میان خانواده‌ات باشی؟ گفت: به خدا سوگند نه، شاد نمی‌شوم که من در میان خانواده‌ام باشم و محمد در جایی که هست خاری به پایش خلد و آزارش دهد.

او را به دار آویختند و کسی را گماشتند تا از پیکرش پاسداری کند؛ اما عمرو بن أمیه

قَبائلهم وَ اسْتَجْمَعُوا كُلَّ مَجْمَعٍ  
وَ قَرَّبْتُ مِنْ جَذَعِ طَوِيلِ مَمْنَعٍ  
وَ مَا جَمَعَ الْأَحْزَابَ لِي عِنْدَ مَضْجَعِي  
فَقَدْ ذَرَفَتْ عَيْنَايَ مِنْ غَيْرِ مَدْمَعٍ  
فَقَدْ بَضِعُوا الْحُمَى وَ قَدْ بَوَّسَ مَطْمَعِي  
عَلَى أَيْ شَقِّ كَانِ فِي اللَّهِ مَضْجَعِي  
بِسَبَّكَ عَلَيَّ أَوْصَالِ شَلُو مَمْرَعِ

۱- ۱- لَقَدْ أَجْمَعَ الْأَحْزَابَ حَوْلِي وَ أَلْبُوا  
۲- وَ قَدْ قَرَّبُوا أَبْنَاءَهُمْ وَ نِسَاءَهُمْ  
۳- إِلَى اللَّهِ أَشْكُوا غُرْبَتِي بَعْدَ كُرْبَتِي  
۴- وَ قَدْ حَيَّزُونِي الْكُفْرَ وَ الْمَوْتَ دُونَهُ  
۵- فَذَا الْعَرْشُ صَبْرِي عَلَيَّ مَا بَرَادِبِي  
۶- وَ لَسْتُ أَبَالِي حِينَ أَقْتَلُ مُسْلِمًا  
۷- وَ ذَلِكَ فِي ذَاتِ الْإِلَهِ وَ إِنْ يَشَأْ

ضَمْرَى شب هنگام، پاسدار را فریفت و جسد خُیب را با خود برد و به خاک سپرد. کسی که قتل «خُیب» را بر عهده گرفت عقبه بن حارث بود که خُیب در غزوه بدر پدرش حارث را کشته بود.

در روایتی صحیح آمده است که «خُیب» نخستین کسی است که ادای دورکعت نماز را به هنگام کشته شدن سنت نمود. همچنین دیده شده که او به هنگام اسارت خوشه‌ای انگور می خورد، در حالی که در مکه هیچ میوه‌ای موجود نبود.

اما زید بن دثنه رضی الله عنه را صفوان بن امیه خرید و او را به انتقام قتل پدرش، کشت. قریش کسانی را فرستادند تا قسمتی از جنازه عاصم رضی الله عنه را بیاورند تا او را بشناسند [و از مرگش مطمئن شوند] - عاصم یکی از بزرگانشان را در غزوه بدر به هلاکت رسانیده بود - اما خداوند زنبورها را فرستاد که چونان سایبانی از او محافظت و حمایت کردند و فرستادگان نتوانستند بر او دست یابند. زیرا عاصم با خداوند عهد کرده بود که نه او مشرکی را و نه مشرکی او را لمس کند. هنگامی که عمر رضی الله عنه از این ماجرا باخبر شد، گفت: خداوند بنده مؤمنش را پس از مرگ نیز همچون دوران زندگی حفظ می فرماید.

### سریه بئر معونه

در همین ماه که فاجعه رجیع اتفاق افتاد، فاجعه دیگری به وقوع پیوست که به مراتب از حادثه نخست دلخراش تر بود و همین حادثه است که به نام فاجعه «بئر معونه» یاد می شود و فشرده آن چنین است:

«ابو براء عامر بن مالک» که از او به «مُلاعِبُ الْأَسِنَّه»<sup>۱</sup> یاد می شد، در مدینه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. آن حضرت وی را به اسلام فرا خواند ولی او نه اسلام آورد و نه دوری گزید. وی گفت: یا رسول الله اگر یارانت را به سوی مردم «نجد» گسیل داری که آنان را به دینت فرا خوانند امید می دارم که دعوتشان را اجابت کنند [و اسلام را بپذیرند] پیامبر فرمود: «بر آنان از مردم نجد بیمناکم»<sup>۲</sup> ابوبراء گفت: من آنان را پناه می دهم. پیامبر نیز به قول «ابن اسحاق» چهل مرد و به نقل صحیح بخاری، هفتاد مرد - البته قول صحیح از آن

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۱۶۹ - ۱۷۹ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۰۹ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۸۵.

\* - به معنای بازیگر سر نیزه‌ها است. مترجم

۲- اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْهِمْ اَهْلَ نَجْدٍ.



بخاری است - همراه او فرستاد و یکی از «بنی ساعده» را به نام «منذر بن عمرو» رضی الله عنه و ملقب به «المُحْنِقُ لِيَمُوتَ»<sup>۱</sup> را بر آنان امیر کرد. اینان از نیکان مسلمانان و از فضلا و سروران و قاریان قرآن بودند. اینان روزها هیزم‌چینی کرده و با آن برای اهل صُفّه خوراک می‌خریدند و به درس و بحث قرآن نشسته و شبها را به نماز می‌ایستادند تا این که [همراه عامر] در بئر معونه - که منطقه‌ای است میان بنی عامر و حرّه بنی سلیم - فرود آمدند. آنگاه «حرام بن ملحان» برادر اُمّ سُلیم را با نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد دشمن خدا «عامر بن طفیل» فرستادند. او نامه را نگشود و نخواند، و مردی را دستور داد تا با زوبین از پشت سر به وی ضربت بزند. وقتی که زوبین را در پیکر او فرو برد و حرام خون را دید، گفت: اللّٰه اکبر، به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم.

آنگاه دشمن خدا شتابان قبیله بنی عامر را به جنگ بقیه اصحاب فراخواند اما آنان از آن رو که افراد مذکور در پناه ابو براء بودند، دعوتش را نپذیرفتند. وی «بنی سلیم» را فراخواند که سه قبیله از آنها یعنی عَصِيَّه و رِعل و دَكْوَان پذیرفتند و اصحاب پیامبر را محاصره کردند، آنان نیز تا آخرین نفر مردانه جنگیدند و شهید شدند به جز «کعب بن نجار» که به رغم جراحت بسیار در میان کشتگان زنده ماند تا این که در غزوه خندق شهید شد. عمرو بن اُمیّه ضَمُرِي و مُنْذِر بن عَقْبَة بن عامر همراه دامها و چارپایان مسلمین بودند که دیدند پرنندگان در اطراف مکان این واقعه پروازکنان می‌گردند. منذر خود را به اصحاب رساند و با مشرکان جنگید و همراه یارانش شهید شد. عمرو بن اُمیّه ضمری نیز به اسارت درآمد و چون به ایشان گفت که از قبیله «مضر» است. عامر موی بالای پیشانی اش را کند و او را به عوض نذری که مادرش کرده بود، آزاد کرد.

عمرو بن اُمیّه در حالی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید که اخبار این مصیبت سنگین را با خود داشت. خبر شهادت هفتاد تن از فضلاء مسلمین، مصیبتی بود یادآور مصیبت احد؛ جز این که شهدای احد در نبرد آشکار و رویارو به شهادت رسیدند ولی اینان قربانی خیانتی زشت و ناجوانمردانه شدند.

چون عمرو بن اُمیّه ضمری در مسیرش به مکانی به نام «قرقره» در صدر وادی قنات، رسید، در سایه درختی فرود آمد، و دو مرد از «بنی کلاب» نیز بدانجا رسیدند و همراه او

۱- از آن روز بدین لقب خوانده می‌شد که به سوی شهادت شتافت.

آسودند. چون به خواب رفتند، عمرو به قصد گرفتن انتقام یارانش غافلگیرانه هر دو را کشت. اما دید که عهدنامه‌ای از رسول خدا ﷺ همراه دارند که او از آن بی‌خبر بوده است. چون به حضور پیامبر ﷺ رسید و ایشان را از این ماجرا آگاه ساخت پیامبر ﷺ فرمود: «دو تن را کشتی که همانا خونبهایشان را خواهم پرداخت»<sup>۱</sup> و به جمع‌آوری مبلغ خونبهای آنها از مسلمین و همپیمانان یهودی آنان، پرداخت<sup>۲</sup> و همین امر سبب ساز غزوه بنی‌نضیر گردید که در سطور آینده شرح آن خواهد آمد.

پیامبر از شنیدن خبر این فاجعه و مصیبت رجیع که در چند روز محدود رخ داده بود<sup>۳</sup> سخت اندوهگین شد و حزن و نگرانی چنان حضرتش را در خود گرفت<sup>۴</sup> که اقوامی را که با خدعه و خیانت یارانش را به خاک و خون کشیده بودند، نفرین فرمود. در حدیثی صحیح از انس روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ سی بامداد در نمازش رَعْل و ذُکُوَان و لَحِیَان و عَصِیَه را نفرین فرموده و می‌گفت: «قَبِیلَةُ عَصِیَه خدایا و رسولش را عصیان کرده‌اند»<sup>۵</sup>. خداوند آیاتی بر پیامبرش نازل فرمود که آن را تلاوت می‌کردیم تا این که نسخ شد. مفاد آن چنین بود که به قوم ما برسانید که خدایمان را ملاقات کردیم و او از ما خشنود و ما [به فضل و کرمش] خشنود گشتیم. از آن پس پیامبر ﷺ این قنوت را ترک نمود.<sup>۶</sup>

### غزوه بنی‌نضیر

پیش از این گفتیم که یهودیان نسبت به مسلمین در آتش کینه و نفرت می‌سوختند ولی مردان جنگ و درگیری نبودند بلکه اهل فریب و نیرنگ بودند. آنان آشکارا کینه و عداوت خویش را ابراز داشته و برای آزردن مسلمین نیرنگهای گوناگون به کار می‌بردند. با وجود عهدنامه‌ها و پیمانهایی که میان آنان و مسلمانان وجود داشت به جنگی آشکار

۱- لَقَدْ قَتَلْتَ قَتِيلَيْنِ لِأَدْبَتَهُمَا.

۲- بنگرید به سیره ابن‌هشام ج ۲ ص ۱۸۳ - ۱۸۸ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۰۹ و ۱۱۰ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۶.

۳- ابن‌سعد در طبقات (ج ۲ ص ۵۳) یادآور شده که گزارش حادثه رجیع و بثر معونه در یک شب به آن حضرت رسید.

۴- ابن‌سعد از انس روایت کرده که گفت: ندیدم که رسول خدا در هیچ حادثه‌ای آنچنان متألم شود که بر اصحاب بثر معونه متألم گردید (ج ۲ ص ۵۴).

۵- عَصِيَّةُ عَصَبِ اللَّهِ وَ رَسُوْلُهُ.

۶- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۶ - ۵۸۸.

و رو در رو با مسلمین اقدام نمی‌کردند و به ویژه پس از واقعه «بنی قینقاع» و کشته شدن «کعب بن اشرف» سست شده و آرامش و سکوت را بر خود لازم دیدند. اما پس از واقعه احد جرأت یافته و دشمنی و خیانت خویش را ظاهر ساخته و نهانی با منافقین مدینه و مشرکین مکه تماس گرفته و به نفع آنان و بر ضد مسلمین فعالیت می‌کردند.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ با چند تن از اصحاب به نزد ایشان رفت و دربارهٔ پرداخت خونههای دو «کلابی» که عمرو بن أمیه ضمّری آنان را [به خطا] کشته بود سخن گفت و از آنان خواست که در این امر با وی همکاری کنند - مشارکت در این امر بر حسب مواد عهدنامه بر عهده آنان بود - آنان نیز گفتند: ای ابوالقاسم، این کار را می‌کنیم. همینجا بنشین تا آنچه خواستی برآورده سازیم. پیامبر در کنار دیوار خانهٔ یکی از آنان در انتظار وفای به عهدشان نشست و ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم و گروهی از اصحاب رضی الله عنهم نیز نشستند.

یهودیان با یکدیگر خلوت کردند و شیطانی ذلتی را که بر آنان حتمی شده بود بر ایشان جلوه گر ساخت، از این رو برای قتل پیامبر توطئه کردند و گفتند کدام یک از شما این سنگ آسیا را می‌گیرد و بالای خانه می‌رود تا آن را بر سر پیامبر بیندازد و سرش را بشکافد؟  
نگون بخت‌ترین‌شان عمرو بن جحاش گفت: من. سلام بن مشکم گفت: چنین مکنید، به خدا که او از تصمیم شما باخبر می‌شود و این به معنای نقض پیمانی است که با او داریم. ولی آنان تصمیم بر اجرای نقشه گرفتند.

جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار جهانیان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و او را از عزم یهود آگاه ساخت و آن حضرت با شتاب از جا برخاست و راه مدینه در پیش گرفت. اصحاب خود را به ایشان رسانده و گفتند: برخاستید و ندانستیم چرا؟ پیامبر آنان را از قصد سوء یهود آگاه فرمود.

پیامبر بی‌درنگ محمد بن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاد تا بدیشان بگوید: «از مدینه بیرون شوید و با من در آن سکونت مکنید. ده روز شما را مهلت داده‌ام، هرگاه پس از این مهلت کسی از شما را در مدینه ببایم گردن می‌زنم».

یهودیان چارهٔ جز از خروج از مدینه نیافتند و در این چند روزه مشغول آمادگی برای

۱- این مطالب را از روایت ابو داود در باب خبر النضیر می‌توان یافت. (عون المعبود شرح سنن أبی داود ج ۳ ص ۱۱۶ و ۱۱۷).

کوچیدن بودند که سرکرده منافقان «عبدالله بن اُبی» کسی را نزدشان فرستاد که در جای خود بمانید و از خروج خودداری کنید، دو هزار تن همراه من هستند که همراه شما به دژهایتان وارد می شوند و در راه شما جان می بازند. یهود بنی قریظه و همپیمانان غطفانی شما نیز به یاریتان برمی خیزند! همچنین گفت:

﴿لَئِنْ أَخْرَجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نَطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ﴾

«اگر شما را اخراج کنند، هر آینه ما نیز با شما برون آییم و [به زیان شما] از هیچ کس اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما بجنگند هر آینه شما را یاری می کنیم» (الحشر / ۱۱).

بدین ترتیب یهود اعتماد به نفس خویش را باز یافت و تصمیم به مخالفت گرفتند و رئیس شان «حیی بن اخطب» با گفته های سرکرده منافقین دلگرم شد و برای رسول خدا ﷺ پیام فرستاد: ما از سرزمین خویش برون نیاییم، هر چه می خواهی بکن!

چنین موقعیتی برای مسلمین بسیار بحرانی بود، زیرا درگیری با دشمن در آن مقطع حساس از تاریخ اسلام، عواقبی نامعلوم داشت. آنان عطش عرب را به دشمنی با مسلمین و قتل غافلگیرانه نمایندگانشان را دیده بودند افزون بر این یهود بنی نضیر از قدرت برخوردار بودند که احتمال تسلیم شدنشان بعید بود و راه جنگ با آنان نیز دشواریهای بسیار به همراه داشت. اوضاعی که پس از فاجعه بئر معونه و پیش از آن پدید آمده بود. قتلهای غافلگیرانه و خدعه و خیانتی که مسلمین به صورت فردی و جمعی با آن روبرو می شدند، حساسیت آنان را نسبت به مرتکبین این اعمال افزایش داد. از این رو پس از توطئه چینی برای قتل پیامبر ﷺ تصمیم گرفتند - نتیجه هر چه باشد - با بنی نضیر کارزار کنند. وقتی پیام پاسخ حیی بن اخطب به رسول خدا رسید، تکبیر گفتند و آنگاه برای مبارزه با آنان برخاستند. ایشان نخست «ابن اُم مکتوم» رضی الله عنه را در مدینه جانشین خویش ساخته و پرچم را به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه سپردند. آنگاه با سپاه خود را به بنی نضیر رساند و آنان را محاصره کرد. یهودیان به درون دژهایشان پناه برده و از آنجا مسلمین را با تیر و سنگ می زدند. باغا و نخلستانهایشان در کار دفاع [چونان سپری] یاورشان بود. بدین سبب رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود که نخلستانهایشان قطع و سوزانده شود. حسان در این باره چنین می سراید:

[جنگ بر نیکمردان بنی لؤی آسان گردید] که نخلهای بنی نضیر به آتش سوخت<sup>۱</sup>  
 درباره این ماجرا خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْثَةٍ أَوْ تَرَكَتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ  
 الْفَاسِقِينَ ﴾

«هر خرما بُنی را که بُریدید یا بر ریشه‌هایش باقی نهادید، به فرمان خداوند بود تا بدکاران خوار  
 گردند» (الحشر / ۵).

«بنی قریظه» نیز از «بنی نضیر» کناره گرفتند و عبدالله بنی ابی و همپیمانان غطفانی آنان  
 نیز خیانت ورزیدند و هیچ یک نخواستند خیری به آنان برسانند یا شری از ایشان دور  
 سازند. از این رو خداوند ماجرایشان را چنین تشبیه فرموده:

﴿ كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ ﴾

«همانند شیطان که انسان را گفت: کافر شو، چون کافر شد گفت: همانا من از تو بیزارم» (الحشر / ۱۶).

این محاصره چندان به طول نینجامید و شش شب و یا به قولی پانزده شب دوام یافت  
 که خداوند رعب و هراس بر دلشان چیره ساخت و آنان خود از موضع پیشین خویش فرود  
 آمده و خود پذیرفتند که سلاح بر زمین نهاده و تسلیم شوند. از این رو کسی را خدمت  
 رسول خدا ﷺ فرستاده و گفتند: ما از مدینه خارج می‌شویم، پیامبر نیز اجازه خروج عطا  
 فرمود، مشروط بر آن که هر کس فقط می‌تواند همراه خانواده خود مقداری مال و اثاثیه که  
 بار یک شتر باشد همراه ببرد، بدون حمل سلاح. آنان با پذیرش این شرط، خانه‌های  
 خویش را ویران کرده و در و پنجره‌ها را و حتی برخی از ایشان میخها و الوارهای سقف  
 خانه‌هایشان را با خود برداشتند و همراه زن و فرزند مدینه را ترک کردند. آنان این اموال را  
 بر ششصد شتر حمل کردند.

بیشتر بزرگان‌شان همچون «حیی بن أخطب» و «سلام بن ابی الحقیق» به خیر و گروهی  
 دیگر به شام کوچیدند. فقط دو تن از ایشان به نام «یامین بن عمرو» و «ابو سعد بن وهب»  
 اسلام آوردند که اموالشان نیز در اختیار خودشان باقی ماند.

رسول خدا ﷺ سلاح بنی نضیر و سرزمین و خانه‌ها و اموالشان را در اختیار گرفت و  
 پنجاه زره و پنجاه کلاه خود و سیصد و چهل شمشیر به دست آورد.

اموال و سرزمین و خانه‌های بنی نضیر انحصاراً و خالصاً از آن رسول خدا ﷺ بود که آن را هرگونه می‌خواست مورد استفاده قرار می‌داد. از این رو پیامبر خمس آن را جدا نفرمود، زیرا خداوند آن را بدون جنگ به پیامبر ارزانی فرموده بود و مسلمین بر آن شتر و اسب نتاخته بودند. پیامبر این اموال را به ویژه در میان مهاجرین اولیّه تقسیم فرمود و تنها به دو تن از انصاریان که فقیر بودند - یعنی «ابو دجانّه» و «سهل بن حنیف» - سهمی اعطاء کرد. پیامبر از این اموال، مخارج سالیانه خانواده‌اش را برمی‌داشت و بقیه را در راه خدا برای خرید سلاح و مرکب سپاه به مصرف می‌رساند.

غزوه بنی نضیر در ربیع الاول سال چهارم هجری (= اوت ۶۲۵ م.) به وقوع پیوست. خداوند درباره این غزوه سوره حشر را نازل فرمود و در آن اخراج یهود و رسوایی کردار منافقین و احکام «فیء» را بیان نمود و مهاجرین و انصار را ستود و بیان فرمود که اگر مصالح جنگ اقتضا کند قطع کردن یا سوزاندن درختان در سرزمین دشمن جایز است و از مصادیق فساد در زمین نیست. آنگاه مؤمنان را به پایبندی به تقوا و پرهیزگاری و آمادگی برای رستاخیز سفارش نموده و سپس سوره را با ثنای خویش و بیان اسماء و صفاتش پایان بخشید.

ابن عباس درباره سوره حشر می‌گفت: بگو سوره [بنی] نضیر.<sup>۱</sup> این بود خلاصه‌ای از آنچه که «ابن اسحاق» و علمای سیره پیرامون این غزوه گفته‌اند. اما ابو داوود و عبدالرزاق و سایرین سبب دیگری برای این غزوه بیان کرده‌اند، بدین قرار:

پس از غزوه بدر کفار قریش نامه‌ای برای یهود مدینه نوشتند که شما اسلحه و زره سازید و دارای قلعه هستید. یا باید با رفیق ما بجنگید یا این که چنین و چنان می‌کنیم و چیزی از دست یافتن ما برزنانتان مانع نخواهد شد. چون نامه به دست یهودیان رسید، بنی نضیر بر خیانت همداستان شدند و کسی را با این پیام به نزد پیامبر ﷺ فرستادند که: تو با سی تن از اصحاب خویش حاضر شو و ما نیز با سی تن از احبار در فلان مکان گرد می‌آیم تا در میان ما و شما داور باشند و سخنانت را بشنوند، اگر تو را تصدیق کنند ما همگی به تو ایمان می‌آوریم. پیامبر ﷺ با سی تن از اصحاب خویش و از یهود سی تن از احبار، به سوی

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۲ - زاد المعاد ج ۲ ص ۷۱، ۱۱۰ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۴ و ۵۷۵.

مکان موعود به راه افتادند تا این که یهودیان به مکانی بی درخت رسیدند و به یکدیگر گفتند: چگونه به نزد [محمد] می‌روید در حالی که سی مرد همراه دارد که هر یک دوست دارند فدای او شوند پس پیامی بفرستید که چگونه تو سخن ما و ما سخن تو را دریابیم در حالی که شصت مردیم؟ [به جای سی تن] با سه تن از یاران ما و ما نیز با سه تن از احبار گرد می‌آییم تا آنها سخنت را بشنوند اگر به تو ایمان آورند ما نیز همگی ایمان آورده و تو را تصدیق می‌کنیم. پیامبر با سه تن از اصحاب به راه خود ادامه داد و یهود نیز خنجر برداشتند تا غافلگیرانه پیامبر ﷺ را از میان بردارند.

زنی خیرخواه از بنی نضیر کسی را به نزد طایفه برادرش که مسلمانی از انصار بود فرستاد و او را از نیت خائنانه یهود نسبت به رسول خدا ﷺ آگاه ساخت. برادر زن شتابان پی پیامبر ﷺ تاخت و پیش از آن که پیامبر ﷺ به میعادگاه برسد، خود را به آن حضرت رساند و او را از ماجرا آگاه ساخت. پیامبر ﷺ بازگشت. فردای آن روز رسول خدا با سپاهش به سویشان رفت و ایشان را در محاصره گرفت و فرمود: «از من در امان نخواهید بود مگر آنکه عهدهی بسپارید»<sup>۱</sup> اما آنان از عهدسپاری ابا کردند. پیامبر نیز در آن روز همراه مسلمین با آنها جنگید. آنگاه روز بعد بنی نضیر را رها فرمود و با سواران و سپاه به جنگ بنی قریظه رفت و از آنان خواست که با او پیمان ببندند، آنان نیز چنین کردند. پیامبر از آنجا بازگشت و با سپاه رو به سوی بنی نضیر نهاد و با ایشان جنگید تا این که [دست از جنگ کشیدند و] ترک دیار را پذیرفتند مشروط بر این که جز سلاح، به مقدار بار شتری اموال خویش را با خود بگیرند. بنی نضیر کالای خویش و حتی در و الوار خانه‌ها را با خود برداشته و خانه‌های خویش را ویران کردند تا چوبهایی که می‌توانند با خود بردارند. این اولین کوچ گروهی به شام بوده است.<sup>۲</sup>

## غزوة نجد

با این پیروزی که مسلمین در غزوة بنی نضیر بدون جنگ و دادن قربانی، به دست آوردند، قدرتشان در مدینه استحکام یافت و منافقین از نیرنگبازی آشکار خویش بازماندند

۱- اِنكُمْ لَا تَأْمَنُونَ عِنْدِي اِلَّا بِعَهْدٍ تُعَاهِدُونِي عَلَيْهِ.

۲- مصنف عبدالرزاق ج ۵ ص ۳۵۸ - ۳۶۰ حدیث ۹۷۳۳ - سنن ابی داود، کتاب الخراج والفیء والامراء، باب فی خبر النضیر ج ۲ ص ۱۵۴.

و پیامبر امکان و فرصت یافت که بادیه‌نشینانی را که پس از غزوه احد به آزار مسلمین پرداخته بودند، قلع و قمع نماید. بادیه‌نشینان به هیأت‌های تبلیغی هجوم آورده و اعضای این هیأت‌ها را با فرومایگی و ناسپاسی می‌کشتند<sup>۱</sup> و جسارتشان به جایی رسید که می‌خواستند جنگ را به داخل مدینه بکشانند.

پیش از آن که پیامبر ﷺ به تأدیب خیانتگران مذکور بپردازد، گزارشگران مدینه اخباری از آمادگی گروه‌هایی از عرب‌های بادیه‌نشین از «بنی محارب» و «بنی ثعلب» از قبیله غطفان را به پیامبر رسانیدند. آن حضرت نیز بی‌درنگ [با سپاهی] از مدینه برون آمد و بیابانهای نجد را گشت و بدین ترتیب در میان سنگدلان بادیه‌نشین رعب و هراسی پدید آمد، تا دیگر کردار زشتی را که شماری از ایشان با مسلمین مرتکب شده بودند، تکرار نکنند. در نتیجه این اقدام پیامبر ﷺ بادیه‌نشینانی که به غارت و چپاول خو گرفته بودند با نزدیک شدن مسلمین، از رویارویی پرهیز کرده و به قتل کوه‌ها پناه می‌بردند. با این عمل، مسلمانان این قبائل چپاولگر را بر جای خویش نشانند و در دلشان بیم افکندند و آنگاه به سلامت و امان به مدینه بازگشتند.

نویسندگان مغازی و سیره‌نگاران در این مورد از غزوه‌ای یاد می‌کنند که در ربیع الثانی یا جمادی الاولی سال چهارم هجری در سرزمین نجد بدان دست یازیدند، و آن را غزوه «ذات الرقاع» می‌نامند. وقوع این غزوه از شرایط خاص مدینه ناشی می‌شد، زیرا موسم غزوه بدر که ابوسفیان هنگام بازگشتش از احد وعده داده بود، نزدیک می‌شد و بی‌شبهه به لحاظ نظامی درست نبود که اعراب بدوی و بادیه‌نشینان را به رغم سرکشی و تمردشان به حال خود رها کرده و برای شرکت در نبرد سنگین و دشوار مدینه را از جنگجویان خالی گذارند و لازم بود پیش از حرکت برای این جنگ بزرگ که وقوعش را در عرصه بدر انتظار می‌کشیدند، هیبت آنها در هم شکسته و شرشان دفع شود. [تا بتوانند با آسودگی خاطر از خطر آنان، آماده جنگ با سپاه مکه شوند].

اما این که غزوه‌ای که پیامبر ﷺ در ربیع الثانی یا جمادی الاولی سال چهارم هجری، رهبری فرمود، همان غزوه ذات الرقاع است، به هیچ وجه صحّت ندارد، زیرا «ابو هریره» و «ابوموسی اشعری» هر دو در غزوه ذات الرقاع حضور داشته‌اند در حالی که اسلام آوردن

۱- این کلام از استاد محمد الغزالی در کتاب «فقه السیره» ص ۲۱۴ است.



ابوهریره چند روز پیش از غزوه خیبر بوده و «ابوموسی اشعری» نیز در خیبر به حضور پیامبر رسید. بنابراین غزوه ذات الرقاع پس از غزوه خیبر بوده است. [علاوه بر این] آنچه بر تأخر آن از سال چهارم هجری دلالت دارد این است که پیامبر در این غزوه نماز خوف گزارد و نخستین بار نماز خوف در غزوه «عسفان» تشریح گردید و خلاف نیست که غزوه «عسفان» پس از غزوه «خندق» بوده و این غزوه در اواخر سال پنجم هجری وقوع یافت.

### غزوه بدر ثانی

چون مسلمانان هیبت بادیه نشینان را درهم شکستند و مانع شرارتشان شدند برای رویارویی با دشمن بزرگتر خویش آماده شدند. زیرا سالی گشته بود و موعد تعیین شده - در غزوه احد - با قریش فرا رسیده بود و لازم بود که محمد ﷺ و یارانش برای مواجهه با ابوسفیان و قومش از مدینه برون آیند و بار دیگر به میدان نبردی سهمگین گام نهند تا زمام امور در دست کسی آید که راه یافته تر و برای باقی ماندن شایسته تر است.<sup>۱</sup>

در شعبان سال چهارم هجری (= ۶۲۶ م.) رسول خدا ﷺ، «عبدالله بن رواحه» را در مدینه جانشین خویش ساخت و خود همراه هزار و پانصد تن از یارانش و با ده رأس [اسب] در حالی که پرچم جنگ بر دوش حضرت علی بن ابی طالب بود، برای رسیدن به میعادگاه گام در راه نهاد تا این که به بدر رسید و در انتظار مشرکین در آنجا اقامت گزید.

ابوسفیان نیز با دو هزار تن از مشرکین همراه پنجاه رأس اسب از مکه خارج شد تا این که در یک منزلی مکه در منطقه «مرالظهران» نزدیک چشمه «مجنه» فرود آمد.

ابوسفیان با اکراه و سنگینی از مکه خارج شد و اندیشناک فرجام نبرد با مسلمین و ترس و هراس بر جانش حکمفرما بود. از این رو، با رسیدن به «مرالظهران» عزمش به سستی گرایید و برای بازگشت به مکه چاره ای اندیشید و یه یارانش گفت: ای گروه قریش! جنگ زمانی مناسب است که سالی فراوانی باشد که دامها و ستوران شما برگ درختان را بچرند و خود نیز شیر بنوشید ولی امسال خشکسالی است. من باز می گردم، شما نیز باز گردید.

به نظر می رسد هول و هراس بر روحیه سپاه چیره بوده است که مردم همگی بازگشتند

۱- این کلام از استاد محمد الغزالی در کتاب «فقه السیره» ص ۳۱۵ آمده است.

و کسی در برابر این نظر مخالفت نورزید و برای ادامه حرکت و مقابله با مسلمین نیز اصراری صورت نگرفت.

مسلمانان هشت روز، در انتظار دشمن بسر بردند و در این مدت کالای تجاری خویش را فروختند و در ازای هر درهم دو درهم سود بردند، آنگاه در حالی به مدینه بازگشتند که ابتکار عمل از ایشان بود و هیبتشان در دلها استحکام یافته و بر اوضاع مسلط بودند.

از این غزوه به نام «غزوة بدر الموعده»، «بدر دوّم»، «بدر آخر» و «بدر صغری» یاد می‌شود.<sup>۱</sup>

### غزوة دُومَة الجندل

پیامبر ﷺ از «بدر» به مدینه بازگشت در حالی که امنیت و آرامش بر منطقه حکمفرما گردیده و حکومتش استقرار یافته بود. از این رو به کرانه‌های دور سرزمین عرب روی آورد تا تسلط بر اوضاع را از آن مسلمین گرداند چنانکه دوست و دشمن بر این امر اعتراف دارند. رسول اکرم ﷺ پس از غزوة «بدر دوم»، شش ماه در مدینه اقامت فرمود، در این ایام، اخباری می‌رسید که قبائل پیرامون «دومة الجندل» - در نزدیکی شام -<sup>۲</sup> راهزنی کرده و کالای کاروانها را چپاول می‌کنند و گروهی عظیم فراهم آورده و قصد دارند به مدینه یورش آورند.

پیامبر اکرم ﷺ «سباع بن عرْفُطه» رضی الله عنه را بر مدینه گماشت و خود با هزار تن از مسلمین در ۲۵ ربیع الاول سال پنجم هجری از مدینه برون آمد و مردی از قبیله «بنی عذره» را که «مذکور» نام داشت به عنوان راهنما برگزید. پیامبر شبانه ره می‌سپرد و روزها نهران می‌شد تا ناگهانی با دشمن روبرو شده و آنان را غافلگیر نماید. چون پیامبر به نزدیکی جایگاهشان رسید حوالی غروب آفتاب بود. سپاه [مدینه] بر چارپایان ایشان هجوم آورد و آنچه توانست به غنیمت گرفت و یاغیان گریختند. ساکنین «دومة الجندل» نیز هر یک به سوی گریختند و هنگامی که سپاه مسلمین در آنجا فرود آمد احدی از آنان را نیافتند. پیامبر چند روزی، در آنجا اقامت گزید و سربیه‌هایی اعزام فرمود و سپاهسانی به اطراف و اکناف

۱- برای تفصیل این غزوه بنگرید به سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۰۹ و ۲۱۰ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۱۲ .

۲- دُومه (به ضمّ دال) مکانی است مشهور در نزدیکی شام که تادمش پنج شب و تا مدینه پانزده شب فاصله دارد.

فرستاد، اما به کسی دست نیافت. از این روبه مدینه مراجعت نمود و در این غزوه پیامبر با «عَیْنَه بن حِصْن» پیمان صلح بست.

با این اقدامات سریع و قاطع و با این برنامه‌های حکیمانه و دوراندیشانه پیامبر ﷺ در گسترش امنیّت و تحکیم صلح در منطقه و تسلّط بر اوضاع و هدایت شرایط زمانه به نفع مسلمین توفیق یافت و توانست از رنجها و مشکلات پیایی داخلی و خارجی که آنان را در محاصره خود داشت، بکاهد. [در نتیجه تلاش پیامبر] منافقین خاموش و سست شدند، قبیله‌ای از یهود به ترک مدینه ناگزیر شد و یهودیان دیگر به حقوق همسایگی و رعایت عهد و پیمان پایبند ماندند. عربهای بدوی و بادیه‌نشینان نیز تواضع نشان داده و قریش نیز از هجوم به مسلمین دست نگه داشت و مسلمانان نیز برای نشر اسلام و تبلیغ پیام الهی، فرصت یافتند.

## فصل هفتم:

### جنگ احزاب (خندق)

#### از سرگیری تحریکات یهود

صلح و امنیت بازگشت و «جزیره العرب» پس از اعزام گروه‌های رزمی و جنگ‌هایی که یک سال به درازا کشید، آرامش یافت. اما یهودیان که در نتیجه فریب و خیانت و توطئه و دسائس خویش، انواع خواری و ذلت را چشیده بودند، به خود نیامدند و آرام نیافتند و از آنچه در نتیجه فریب و خیانت دامنگیرشان شده بود، پند نگرفتند. آنان پس از تبعید به خیبر مترصد بودند که در نتیجه درگیری‌های میان مسلمین و بت پرستان چه مصیبتی دامنگیر مسلمانان خواهد شد اما چون مشاهده کردند زمانه به نفع مسلمین است و با گذشت ایام نفوذشان گسترش یافته و قدرتشان استحکام می‌یابد، در آتش کینه و انتقام سوختند. از این رو از نو به توطئه علیه مسلمین روی آورده و به فراهم آوردن وسائلی پرداختند که ضربه نهایی را بر مسلمین وارد آورند؛ ضربه‌ای که آنان را به کلی از میان بردارد. اما بدان سبب که در خود جرأت جنگِ رویارو با مسلمین را نمی‌دیدند برنامه‌ای هولناک برای این هدف پی‌ریزی نمودند. بیست تن از رهبران یهود و سروران «بنی نضیر» نزد قریش مکّه آمدند و آنان را به جنگ با پیامبر تشویق کردند و وعده دادند که خود نیز از هرگونه کمک و همکاری با ایشان دریغ نخواهند کرد. قریش که از حضور در میعادگاه بدر تخلف کرده بود، این پیشنهاد را پذیرفت زیرا چنین می‌پنداشت که این اقدام می‌تواند نفوذ کلام و آبروی از دست رفته را باز آورد.

این هیئت سپس به نزد قبیله غطفان رفت و پیشنهادی که به قریش کرده بود به ایشان نیز عرضه داشت، آنان نیز پذیرفتند. این هیئت به میان سایر قبائل عرب نیز رفت و آنان را به



همکاری فرا خوانند. و بدین ترتیب سیاستمداران و رهبران یهود توانستند احزاب کفر را بر ضد پیامبر ﷺ و مسلمانان گرد آورند.<sup>۱</sup> در پی این توافق، چهار هزار تن از قریش و کنانه و همپیمانان ایشان از مردم تهامه، به رهبری ابوسفیان از جنوب به راه افتادند و بنی سُلَیم در «مرّالظهران» به آنان پیوستند. از خاور نیز قبائل غطفان از جمله «بنی فزازه» به رهبری عیینه بن حصن و «بنی مرّه» به فرماندهی حارث بن عوف و «بنی اشجع» به رهبری مسعربن رُحیله و نیز «بنی لسد» و چند قبیله دیگر بنا به پیمانی که با هم بسته بودند، به سوی مدینه به راه افتادند، پس از چند روز لشکری انبوه و گران که شمارشان به ده هزار جنگجو می‌رسید پیرامون مدینه گرد آمدند. لشکری که شمار سربازانش از تمامی ساکنین مدینه از مرد وزن و پیر و جوان، خرد و کلان بیشتر بود!

اگر این گروهها و سربازان مسلح ناگاه به دیوارهای مدینه می‌رسید برای موجودیت مسلمین بزرگترین خطر بود و چه بسا کار به ریشه کن کردن آنان می‌انجامید. اما رهبری و مدیریت مدینه مدیریتی بیدار بود و پیوسته شرایط و اوضاع پیرامونش را زیر نظر داشت و شرایط را بررسی کرده و نتایج امور را پیش‌بینی می‌کرد. به محض حرکت این سپاه از جای خویش، گزارشگران مدینه رهبری خویش را از این هجوم عظیم آگاه ساختند.

پیامبر بی‌درنگ مجلس عالی مشورتی برگزار فرمود و موضوع دفاع از موجودیت مدینه را مورد بررسی قرار داد و پس از تبادل نظر رهبری با اعضای شورا، همگی طرحی را که صحابی هوشیار بزرگوار «سلمان فارسی» رضی الله عنه عرضه داشته بود، تصویب کردند.

سلمان گفت: یا رسول الله، ما در سرزمین فارس هرگاه با خطر محاصره روبرو می‌شدیم، خندقی در اطرافمان حفر می‌کردیم. این طرح حکیمانه را عربها پیش از این نمی‌شناختند.

۱- چنانکه در کتاب ارجمند حیاة محمد تألیف دکتر «محمد حسین هیکل» آمده، نویسنده یهودی، دکتر «اسرائیل ولفنسون» مؤلف کتاب «الیهود فی بلاد العرب» بر همکیشان خود خرده می‌گیرد و رفتار آنها را که بت‌پرستی قریش را بر یکتاپرستی ترجیح دادند ناروا شمرده و می‌گوید: «لازم بود یهودیان چنین خطائی را مرتکب نشوند و ... به آنها نگویند که بت‌پرستی از آیین مسلمانان بهتر است زیرا بنی اسرائیل که قرنهای دراز در میان ملل بت‌پرست پرجمدار توحید بوده‌اند و به واسطه ایمان به خدای یگانه در ادوار مختلف تاریخ رنجها و فلاکتهای بزرگ را تحمل کردند، وظیفه داشتند در راه خوار ساختن مشرکان از بذل جان خویش دریغ نوزند. از این گذشته، پناه بردن به بت‌پرستان برای یهودیان مناسب نبود و این رفتار ناروا یا تعالیم تورات که آنان را به مخالفت با بت‌پرستان فرامی‌خواند، مخالف بود» (برگرفته از کتاب زندگانی محمد، ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۴۵۲). مترجم

پیامبر برای اجرای این برنامه درنگ نکرد و حفر هر چهل ذراع را برعهده ده مرد نهاد. مسلمین با تلاش و نشاط به حفر خندق پرداختند، پیامبر نیز آنان را تشویق کرده و با آنان همکاری می‌فرمود. در صحیح بخاری به نقل «سهل بن سعید» آمده است که گفت: با رسول خدا ﷺ در کار حفر خندق بودیم، گروهی حفر می‌کردند و ما خاک را بر شانه‌هایمان حمل می‌کردیم. پیامبر ﷺ فرمود: «پروردگارا، زندگی راستین جز زندگی آخرت نیست. پس خود مهاجرین و انصار را مشمول آمرزش خویش گردان!»<sup>۱</sup>

از «انس» روایت شده که رسول خدا ﷺ به سوی خندق آمد و دید که مهاجرین و انصار در صبحگاهی سرد در کار حفر خندق‌اند - چه آنان بردگانی نداشتند که این کار را برایشان انجام دهند - چون پیامبر خستگی و گرسنگی آنان را دید، گفت:

پروردگارا، همانا زندگی راستین زندگی آخرت است

پس خود انصار و مهاجرین را بیامرز<sup>۲</sup>

مسلمین نیز در پاسخ گفتند:

ما کسانی هستیم که تا زنده‌ایم با محمد بر جهاد بیعت کرده‌ایم<sup>۳</sup>

از «براء بن عازب» روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ را دیدم که خاک خندق را حمل می‌فرمود چنانکه خاک پوست شکمش را که پرموی بود، پوشانده بود. شنیدم هنگام حمل خاک این ابیات «ابن رواحه» را زمزمه می‌فرمود:

پروردگارا اگر تو نمی‌بودی هدایت نمی‌یافتیم  
صدقه نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم  
پس آرامش دل بر ما فرود آر  
و اگر با دشمن روبرو آمدیم گام‌هایمان را استوار فرما  
آنان که سایرین را بر ضد ما انگیزتند  
گر بخواهند ما را از دینمان باز دارند، سر فرود نیاوریم<sup>۴</sup>

۱- صحیح بخاری ج ۲ (باب غزوه الخندق) ص ۵۸۸ - اللَّهُمَّ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ.  
۲- اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةَ نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا  
۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۹۷ و ج ۲ ص ۵۸۸.

و صدای خویش را در مصرع آخر می‌کشید: <sup>۱</sup>

مسلمانان که به گونه‌ای دلخراش و طاقت‌سوز از گرسنگی در رنج بودند با نشاط و جدّیت کار می‌کردند. «انس» می‌گوید: به کارگزاران خندق اندازه کف دستم جو که با پیه کهنه آمیخته بود داده می‌شد که کامشان را بدطعم می‌کرد و بویی ناخوش داشت. <sup>۲</sup>

ابو طلحه می‌گوید: نزد پیامبر از گرسنگی شکوه کردیم و سنگی را که به شکم بسته بودیم به حضرتش نشان دادیم. پیامبر جامه خویش را بالا زد و دو سنگی را که بسته بود نشان داد. <sup>۳</sup>

به مناسبت این اوضاع در جریان حفر خندق معجزاتی که از نشانه‌های نبوت است، روی داد. «جابر بن عبدالله» رضی الله عنه دید که پیامبر از گرسنگی بسیار لاغر شده است از این رو گوسفندی ذبح کرد. همسرش نیز پیمانه‌ای جو آورد کرد. آنگاه جابر نهانی از پیامبر خواست که با چند تن از اصحابش به خانه‌اش بیاید. آن حضرت تمامی کسانی را که در خندق کار می‌کردند و شمارشان به هزار می‌رسید با خود همراه فرمود [وبه خانه جابر رفت] همگی از آن طعام خوردند و سیر شدند و همچنان قطعات گوشت بود که لای نان گذاشته می‌شد، و خمیرها بود که نان می‌شد. <sup>۴</sup>

خواهر «نعمان بن بشیر» نیز مشتی خرما آورد که پدر و دای اش از آن بخوردند، چون از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت، پیامبر از او خواست که خرما را به او بدهد. آنگاه خرماها را روی لباسی ریخت و کسانی را که در کار خندق بودند فرا خواند. همگی خوردن آغاز کردند. اما خرما افزوده می‌شد تا این که همگی [سیر شدند و بر سر کار خویش] بازگشتند و خرما همچنان از اطراف لباس می‌افتاد. <sup>۵</sup>

مهمتر از این دوروایت، خبری است که بخاری از جابر نقل کرده که گفت: ما در ایام حفر

إِنَّ الْأُولَى رَغَبُوا عَلَيْنَا

وَ إِنْ أَرَادُوا فِرْتَةً أَبَيْنَا

صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۹.

۱- در روایتی دیگر مصراع اول بیت آخر شعر به صورت زیر آمده است:

إِنَّ الْأُولَى قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا = همانا کسانی که بر ما تجاوز کرده‌اند.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۸.

۳- ترمذی روایت کرده، ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۴۴۸.

۴- بخاری روایت کرده، صحیح ج ۲ ص ۵۸۸، ۵۸۹.

۵- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۸.



خندق با صخره‌ای سخت روبرو شدیم. به نزد پیامبر اکرم ﷺ آمدند و گفتند: این صخره در برابر ما مانع کار است. پیامبر فرمود: من خود پایین می‌آیم. آنگاه برخاست و در حالی که سنگی به شکم بسته بود - و ما نیز سه روز بود که چیزی نچشیده بودیم - [خود را به صخره رساند] و کلنگ را گرفت و ضربتی بر آن نواخت و صخره خرد و نرم شد.<sup>۱</sup>

«براء» رضی الله عنه می‌گوید: در زمان حفر خندق در بخشی از خندق با صخره‌ای روبرو شدیم که کلنگها بر آن کارگر نمی‌افتاد. از این مشکل نزد رسول خدا ﷺ شکوه کردیم. پیامبر نزدیک صخره آمد و کلنگ به دست گرفت و فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ» سپس ضربتی بر آن وارد ساخت و فرمود: «اللَّهُ اكْبَرُ كَلِيدَاهِی فَتَحَ شَامَ بِهٖ مِنْ دَادَهٗ شَدَّ، بِهٖ خَدَا سَوْكَندَ كَهٗ هَمَّ اَیْنَكْ كَاخَهَای سَرْخَشَ رَا مِی نَگَرَم»<sup>۲</sup> سپس ضربت دوم را فرود آورد، بخشی از صخره شکست و فرمود: «اللَّهُ اكْبَرُ، سَرْزَمِیْنِ فَارَسَ بِهٖ مِنْ دَادَهٗ شَدَّ، بِهٖ خَدَا سَوْكَندَ كَهٗ اَیْنَكْ كَاخَ سَفِیْدَ مَدَائِنَ رَا مِی نَگَرَم»<sup>۳</sup> سپس فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ» و ضربت سوم را وارد ساخت، بقیه صخره خرد شد و آن حضرت فرمود: «اللَّهُ اكْبَرُ، كَلِیْدَهَای فَتَحَ یْمَنَ بِهٖ مِنْ دَادَهٗ شَدَّ، بِهٖ خَدَا سَوْكَندَ اَز اَیْنَجَا دَرِوَازَهَای صَنْعَاءَ رَا مِی بَیْنَم». <sup>۴</sup> «ابن اسحاق»<sup>۵</sup> این ماجرا را از قول «سلمان فارسی» رضی الله عنه آورده است.<sup>۶</sup>

چون مدینه از هر سو به جز شمال بازمینهای سنگلاخ و کوهها و باغهای خرما احاطه شده بود، پیامبر می‌دانست که حمله چنین سپاه عظیمی به مدینه جز از راه شمال ممکن نیست، از این رو خندق را در همین سمت حفر نمود. مسلمانان در طول روز کار حفر خندق را پیش می‌بردند و شبانگاه نزد خانواده خویش باز می‌گشتند،<sup>۷</sup> تا این که کار حفر خندق طبق برنامه مطلوب و پیش از آن که سپاه گران دوگانه پرستان به دیوارهای مدینه برسد، پایان یافت.<sup>۸</sup>

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۸.

۲- «اللَّهُ اكْبَرُ، أُعْطِیْتُ مَفَاتِیْحَ الشَّامِ! وَاللَّهِ اِنِّیْ لَأَنْظُرُ قُصُورَهَا الْخَمْرَ السَّاعَةَ».

۳- «اللَّهُ اكْبَرُ، أُعْطِیْتُ فَارَسًا! وَاللَّهِ اِنِّیْ لَأَبْصُرُ قَصْرَ الْمَدَائِنِ الْاَبْيَضِ الْاَنَّ».

۴- «اللَّهُ اكْبَرُ، أُعْطِیْتُ مَفَاتِیْحَ الْیَمَنِ! وَاللَّهِ اِنِّیْ لَأَبْصُرُ اَبْوَابَ صَنْعَاءَ مِنْ مَكَانِی».

۵- سنن نسائی ج ۲ ص ۵۶ - مسند احمد بن حنبل ص ۴ ص ۴۰۳ - عبارت فوق از نسائی نیست و در عبارت او آمده که از مردی از صحابه روایت شده است. ۶- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۹.

۷- اهل سیر نوشته‌اند که پیامبر باز نمی‌گشت. آن حضرت روی یکی از تپه‌ها چادر زده بود و همانجا شب را به

۸- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

قریش که با چهار هزار تن به راه افتاده بود در رُومَة که مسیلی است بین «جُرف» و «زَغَابَة» فرود آمد و غطفان و همسفران نجدی اش که همگی شش هزار تن بودند کنار کوه «احد» در منطقه «ذَنْبِ نَقْمِي» اُطراق کرد.

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾

«و چون مؤمنان گروه مشرکان همدست را دیدند، گفتند: این همان است که خدای و پیامبرش ما را وعده داده‌اند و خداوند و پیامبر راست گفته‌اند [و دیدن آن سپاه بزرگ] ایشان را جز ایمان و فرمانبرداری نیفزود» (الاحزاب / ۲۲).

اما منافقان و افراد ضعیف‌النفس با دیدن این لشکر در دلشان هراسی سهمگین افتاد:

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾

«و آنگاه که منافقان و بیماردلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب ما را وعده نداده‌اند» (الاحزاب / ۱۲).

پیامبر با سه هزار تن از مدینه برون آمد و پشت به کوه «سَلْع» و در حالی که خندق میان آنان و کَفَّار حائل بود، آمادهٔ دفاع شد. شعار مسلمانان چنین بود: «حَمَّ، لَا يُصْرَوْنَ = حاء، میم، یاری نمی‌شوند». پیامبر «ابن امّ مکتوم» رضی الله عنه را به مدینه در جای خویش گمارده و فرموده بود که زنان و کودکان را در دژهای مدینه نگاه دارند.

هنگامی که مشرکان قصد داشتند بر مسلمین یورش آورده و به زور وارد مدینه شوند خود را در برابر خندق بزرگ و پهن یافتند که میان آنها و مسلمین حائل بود. از این رو به محاصرهٔ مسلمین متوسل شدند در حالی که هنگام ترک مکه برای این کار آماده نبودند. زیرا -چنانکه گفته‌اند- عربها این حيله را نمی‌شناختند و آنان به هیچ وجه حساب چنین مقابله‌ای را نکرده بودند.

مشرکان با خشمی فراوان در جستجوی نقطهٔ ضعفی [در خندق] که بتوانند از آنجا سرازیر شوند، پیرامون خندق می‌گشتند، مسلمین نیز حرکات مشرکان را زیر نظر داشتند و آنان را تیرباران می‌کردند تا جرأت نزدیک شدن به خندق را نیافته و نتوانند در قسمتی از آن خاک ریخته و از آن پلی که عبور را میسر نماید، بسازند.

بر سواران قریش بسیار گران آمد که بیهوده پیرامون خندق در انتظار نتایج محاصره بنشینند، زیرا چنین کاری با خوی ایشان سازگاری نداشت. از این رو گروهی از جمله «عمرو بن عبدود» و «عکرمة بن ابی جهل» و «ضرار بن خطّاب» و دیگران برون آمده و جایی باریک در خندق جستجو کرده و از آنجا وارد شدند و با اسبهایشان شوره‌زار میان خندق و کوه «سُلع» را پشت سر نهادند. حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه با گروهی از مسلمین پیش آمد و در مقابل رخنه‌ای که آنان با اسبانشان از آن عبور کرده بودند، راه بر ایشان گرفت و «عمرو» را به مبارزه طلبید و به سویش شتافت و سخنی گفت که «عمرو» که از دلاوران و قهرمانان مشرکین بود - به شدت برآشفته و از خشم اسب خویش را پی کرد و بر رویش زد و سپس رو به علی رضی الله عنه آورد. آن دو با هم زورآزمایی کردند و سرانجام علی رضی الله عنه او را کشت و بقیه فرار را بر قرار ترجیح داده و خندق را پشت سر نهادند. با مرگ «عمرو» چنان هراسی بر دلشان افتاد که «عکرمة» نیزه‌اش را به جای گذاشت!

چند روزی مشرکان برای عبور از خندق و یا ساختن راهی بر روی آن کوشش و جوشش بسیار کردند اما مسلمانان به خوبی مبارزه کرده و آنان را تیرباران و به شدت مقابله کردند تا این که مشرکین در تلاش خویش ناکام ماندند.

به سبب اشتغال به این مبارزه شدید بود که یکی از نمازهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمین از دست رفت. در صحیحین از جابر رضی الله عنه روایت شده که گفت: عمر رضی الله عنه در حالی که کفار قریش را دشنام می‌داد، نزد پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله می‌خواستم نماز عصر بخوانم که دیدم خورشید غروب کرده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به خدا من هم آن را نگرارده‌ام»<sup>۱</sup> با پیامبر به «بطحان» فرود آمدیم، پیامبر وضو ساخت ما نیز وضو ساختیم. پیامبر نماز عصر را پس از غروب خورشید ادا نمود و پس از آن نماز مغرب گزارد.<sup>۲</sup> از دست رفتن نماز بر پیامبر بسیار گران آمد و مشرکین را نفرین نمود. بخاری از علی رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر روز خندق گفت: «خداوند خانه‌ها و گورهایشان را پر از آتش سازد، همچنانکه ما را از ادای نماز و سطنی (= عصر) باز داشتند تا آن که خورشید نماند شد».<sup>۳</sup>

در مسند «احمد» و «شافعی» آمده که مشرکین مسلمانان را از نمازهای ظهر و عصر و

۱- وَأَنَا وَاللَّهُ مَا صَلَّيْتُهَا.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۰.

۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۰ - مَلَأَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ بُيُوتَهُمْ وَ قُبُورَهُمْ نَارًا كَمَا شَقَلُونَا عَنِ الصَّلَاةِ الْوُسْطَى حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ.



مغرب و عشاء بازداشتند و پیامبر آنها را با هم به جای آورد. امام «نووی» رحمته الله می‌گوید: راه جمع این روایات آن است که واقعه خندق چند روز به طول انجامید. بنابراین از دست رفتن نماز عصر در یک روز بوده و فوت شدن نمازهای دیگر روزی دیگر.<sup>۱</sup>

از اینجا دانسته می‌شود که تلاش مشرکین برای عبور از خندق و مبارزه پیگیر مسلمین، چند روز به طول انجامیده اما چون خندق میان دو طرف حائل بوده است جنگ تن به تن و نبردی خونین میانشان رخ نداد بلکه به تیراندازی و مقابله با یکدیگر اکتفا کرده‌اند. در این تیراندازیه‌ها افرادی انگشت شمار از دو سپاه کشته شدند. شش تن از مسلمانان و ده تن از مشرکین که فقط یک یا دو تن با شمشیر از بین رفته‌اند.

در این تیراندازیه‌ها تیری به دست «سعد بن معاذ» رضی الله عنه اصابت کرد که رگ بازویش قطع شد. این تیر را یکی از مشرکین موسوم به «حَبَّان بن عرقه» پرتاب کرده بود. «سعد» چنین دعا کرد: پروردگارا تو می‌دانی که جنگ با هیچ قومی را به اندازه جنگ با قومی که فرستاده‌ات را تکذیب کرده و از دیارش برون رانده‌اند، دوست نمی‌دارم. خداوندا، چنین می‌پندارم که تو جنگ میان ما و آنها را مقرر داشته‌ای، چنانچه جنگ با ایشان ادامه خواهد یافت مرا باقی بدار تا در راه خشنودیات با ایشان نبرد کنم و اگر جنگ را پایان بخشیدی، این جراحت را وسیله شهادتم مقرر فرما»<sup>۲</sup> وی در پایان دعایش گفت: «پروردگارا تا دیدگانم را به خواری بنی قریظه روشن نفرموده‌ای مرا نماند».<sup>۳</sup>

در این هنگام که مسلمانان در میدان جنگ با این دشواریها دست به گریبان بودند، مارهای گزنده دسیسه و توطئه در حفره‌هایشان جنب و جوشی داشتند و می‌خواستند زهر خویش را در پیکر مسلمین خالی کنند!

«حیی بن أخطب» سرکرده بزهکاران «بنی نضیر» به سرزمین «بنی قریظه» و به خانه «کعب بن اسد قُرظی» - رهبر بنی قریظه و عهده‌دار معاهدات و پیمانهای قبیله و کسی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد کرده بود که هرگاه جنگی رخ دهد به یاری مسلمین برخیزد - رفت و در زد اما کعب در به رویش نگشود. وی آن قدر گفت و گفت که وی در را گشود، «حیی» گفت: ای کعب برایت عزت روزگار و دریایی بیکران آورده‌ام. من رهبران و سروران قریش

۱- شرح صحیح مسلم تألیف نووی ج ۱ ص ۲۲۷. ۲- صحیح بخاری ج ۳ ص ۵۹۱.

۳- سیره ابن هشام ج ۳ ص ۳۳۷.

را تا مسیل «رُومه» و قبیله «غطفان» را با رهبران و فرماندهان به کنار احد در منطقه «ذنب نغمی» آورده‌ام. اینان با من عهد و پیمان دارند که تا محمد و پیروانش را ریشه کن نسازند، بازنگردند. کعب گفت: به خدا که خواری روزگار و ابری بی باران که جز رعد و برق ندارد آورده‌ای. وای بر تو مرا به حال خویش واگذار. زیرا از محمد جز راستی و وفان دیده‌ام.

«حیی» یکسره در پی فریفتن «کعب» بود و او را به پذیرش سخنانش ترغیب می‌کرد تا این که او را رام ساخت و حتی با او شرط کرد که با او به نام خدا عهد و پیمان می‌بندد که اگر قریش و غطفان بازگشتند و به محمد آسیبی نرساندند همراهت به دژ می‌آیم تا آنچه بر سرت می‌آید بر من نیز همان رَوَد.

بدین ترتیب «کعب بن اَسَد» با مسلمین پیمان شکنی کرد و عهدی که با ایشان داشت به یک سو نهاد و همراه مشرکین به جنگ علیه مسلمین اقدام کرد<sup>۱</sup> و یهود «بنی قریظه» عملاً عملیات جنگی را آغاز کردند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: «صفیه بن عبدالمطلب» رضی الله عنه همراه «حسان بن ثابت» رضی الله عنه در دژ «فارغ» بود. وی همراه زنان و کودکان در قلعه بسر می‌برد. صفیه گفت: مردی از یهود از کنار ما گذشت که پیرامون قلعه گشت می‌زد. بنی قریظه با مسلمین وارد جنگ شده و عهد و پیمان خویش با رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیر پا نهاده‌اند و در میان ما و آنان کسی نیست که از ما به دفاع برخیزد. پیامبر و مسلمین نیز به جنگ با دشمن مشغول بودند و اگر کسی بر ما هجوم می‌آورد کسی از آنان نمی‌توانست به یآوری آید. به حسان گفتم: چنانکه می‌بینی این یهودی پیرامون دژ می‌گردد و بیمناکم که مبادا اینک که پیامبر و یارانش به کاری دیگر مشغول‌اند و امکان دفاع از ما ندارند این مرد، یهودیانی را که در پشت سر ما قرار دارند، از حال زنان و کودکان ما باخبر سازد. پایین برو و او را بکش. حسان گفت: به خدا خودت می‌دانی که من از عهده این کار بر نمی‌آیم. صفیه می‌گوید: من کمر بند خود را محکم کردم و عمودی آهنین به دست گرفتم. و از قلعه فرود آمدم و آهنگ آن مرد یهودی کردم، و با آن عمود بر فرق وی زدم و او را به قتل رسانیدم. بازگشتم و گفتم: ای حسان برو و آنچه با خود دارد برگیر، من چنین نکردم زیرا او مرد بود، حسان رضی الله عنه گفت: مرا بدین کار حاجت نیست.<sup>۲</sup>

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۲۸ - عسقلانی می‌گوید: امام احمد حنبل این خبر را به اسناد قوی از عبدالله بن زبیر نقل کرده است (فتح الباری ج: ص ۲۸۵ شرح کتاب فرض الخمس، باب ۱۸ صحیح بخاری).

این کار بجا و قهرمانانه عمّه پیامبر ﷺ اثری ژرف در حفظ زنان و فرزندان مسلمین داشت و به نظر می‌رسد که یهودیان پنداشتند پناهگاهها و دژها در حمایت سپاه اسلام است، در حالی که کاملاً از لشکریان مسلمان خالی بود. از این رو جرأت تکرار کار خویش را نیافتند. اما به عنوان دلیلی عملی بر پیوستن‌شان به مشرکین علیه مسلمین آذوقه جنگجویان مشرک را تدارک می‌کردند و حتی یک بار مسلمین بیست شترشان را مصادره کردند.

این خبر به پیامبر و مسلمین رسید و آن حضرت بی‌درنگ درصدد تحقیق برآمد تا موضع بنی قریظه آشکار گردد و با آنان به شیوه‌ای که از دیدگاه نظامی مناسب است، رفتار شود. پیامبر ﷺ برای تحقیق این مسأله هر دو سعد - یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباده - و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبير ﷺ را اعزام کرد و فرمود: بروید و بنگرید این خبر که از آنان به ما رسیده، راست است یا خیر؟ چنانچه راست بود به شیوه‌ای که می‌دانم مرا باخبر سازید و مردم را آشفته نسازید اما اگر راست نبود آشکارا در میان مردم بگویید.<sup>۱</sup>

چون فرستادگان پیامبر ﷺ به یهودیان نزدیک شدند وضع را از آنچه شنیده بودند، بدتر یافتند. «بنی قریظه» آشکارا دشمنی خود را ظاهر ساخته، به مسلمین دشنام داده و به رسول خدا ﷺ ناسزا گفتند. همچنین گفتند: رسول الله کیست؟ عهد و پیمانی میان ما و محمد نیست! فرستادگان پیامبر بازگشتند و با لحن معهود گفتند: «عضل» و «قاره». یعنی همچنانکه قبیله عضل و قاره به اصحاب رجیع خیانت کردند، اینان نیز همان راه را برگزیده‌اند. اما به رغم تلاش آنان برای نهمان داشتن واقعیت، مردم به ماجرا پی بردند و خطری هولناک در برابرشان تجسم یافت.

به راستی نیز موقعیتی دشوار و بحرانی بود. هیچ مانعی از این که بنی قریظه از پشت به ایشان ضربه بزنند، وجود نداشت. از یک سو در برابرشان لشکری گران و انبوه قرار داشت که نمی‌توانستند آن را به حال خویش رها سازند و از دیگر سو فرزندان و زنان‌شان در نزدیکی این خائنان قرار داشتند و از هیچگونه دفاع و حمایتی برخوردار نبودند. در حالتی بودند که خداوند بزرگ می‌فرماید:

۱- اِنطَلِقُوا حَتَّى تَنْظُرُوا أَحَقَّ مَا بَلَّغْنَا عَنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْ لَا؟ فَإِنْ كَانَ حَقًّا فَالْحَتُّوا لِي لَعْنًا أَعْرَفَهُ وَلَا تَنْتَوُوا فِي أَعْمَادِ النَّاسِ وَإِنْ كَانُوا عَلَى الْوَفَاءِ فَاجْهَرُوا بِهِ لِلنَّاسِ.

﴿وَ إِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا. هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا﴾

«و آنگاه که دیدگان خیره شد و دلها به گلوگاه رسید و به خداوند گمانهایی [ناروا] بردید، آنجا بود که مؤمنان آزمون شدند و سخت به لرزه در افتادند» (الاحزاب / ۱۰ و ۱۱).

نشانه‌های نفاق از برخی از منافقین به ظهور رسید چنانکه گفتند: محمد به ما وعده دستیابی به گنجینه‌های کسری و قیصر می‌داد و در حالی که امروز یکی از ما ایمن نیست که برای قضای حاجت بیرون رود! کار به جایی رسید که یکی از ایشان در برابر گروهی از مردان قوم خویش به پیامبر گفت: خانه‌هایمان در برابر دشمن بی دفاع است. رخصت ده که از این جایگاه برون رفته و به خانه‌هایمان که بیرون مدینه است، بازگردیم. قبیله «بنی سلمه» قصد بازگشت کردند. دربارهٔ اینان خداوند بزرگ این آیات را نازل فرمود:

﴿وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا. وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَنْدِئُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا﴾

«و آنگاه که منافقان از بیمار دلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب ما را وعده نداده‌اند و آنگاه که گروهی از آنان گفتند: ای مردم یثرب شما را جای ماندن نیست، بازگردید و گروهی از ایشان از پیامبر رخصت [بازگشت] می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌هایمان بی حفاظ است حال آنکه خانه‌ها بی حفاظ نبود و اینان آهنگی جز گریز نداشتند» (الاحزاب / ۱۲ و ۱۳).

با رسیدن خبر خیانت «بنی قریظه»، پیامبر اکرم ﷺ جامه‌اش را به خود پیچید و بر زمین دراز کشید و مدتی مدید درنگ کرد تا این که فشار این مصیبت بزرگ بر مردم سنگین شد. آنگاه در حالی که گویی امید در ایشان می‌شکفت فرمود: «اللّه اکبر، شما را ای مسلمانان به فتح و مدد خداوندی بشارت باد»<sup>۱</sup> آنگاه برای مقابله با وضع موجود، برنامه‌ریزی کرد و به عنوان بخشی از این برنامه پاسداران را به مدینه گسیل داشت تا یهود ناگاه برکودکان و زنان یورش نیاورد. اما در این شرایط به اقدامی قاطع که موجب شکست احزاب شود، نیاز بود. بدین منظور پیامبر تصمیم گرفت با پرداخت یک سوم محصول مدینه با «عیینه بن حصن» و «حارث بن عوف» -دو رئیس قبیله غطفان- مصالحه نماید، تا قوم خویش را بازگردانند و

۱- اللّه اکبر، أبشروا یا معشر المسلمین بفتح الله و نصره.



مسلمین بتوانند برق آسا شکستی کوبنده بر قریش که بارها با مسلمین زورآزمایی کرده بودند، وارد سازند. و در این مورد آمد و شدی نیز صورت پذیرفت. همچنین پیامبر با هر دو سعد - سعد بن معاذ و سعد بن عباده - مشاورت فرمود. آن دو گفتند: یا رسول الله اگر خدایت بدین کار فرمان داده به رغبت تام اطاعت می‌کنیم. اما اگر خود [مشفقانه] برای ما چنین می‌کنی، ما را بدان نیازی نیست، زیرا هنگامی که ما مشرک و بت پرست بودیم، آنان برای خوردن خرما یا ما جز به مهمانی یا خریداری طمع نداشتند، اینک که خداوند ما را به اسلام رهنمود گردید و بدان ارج نهاد و به وجود توگرامی داشت چگونه اموال خود را به ایشان بدهیم؟ به خدا آنان را جز شمشیر چیزی نمی‌دهیم. پیامبر رأی آن دورا پذیرفت و فرمود: «این را برای [شفقت بر] شما می‌کنم زیرا می‌بینم که عرب همگی بر ضد شما همدست شده و از یک کمان شما را هدف گرفته‌اند».<sup>۱</sup>

در این زمان خداوند بزرگ که سپاس از آن اوست چنان کرد که دشمن خوار و ذلیل و جمعش ناکارگر شد. مردی از قبیله «غطفان» به نام «نُعیم بن مسعود بن عامر أشجعی» رضی الله عنه نزد پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله، من مسلمان شده‌ام و قوم از اسلام آوردنم بی‌خبرند. هر چه خواهی بفرما تا انجام دهم، پیامبر فرمود: «تو خود یک تنی [و نمی‌توانی به سود ما اقدام نظامی بکنی] تا می‌توانی وحدتشان را بر هم زن و آنان را از جنگ با ما برحذر دار، زیرا جنگ نیرنگ است».<sup>۲</sup>

وی بی‌درنگ به نزد «بنی قریظه» - که در جاهلیت با آنان دوست و معاشر بود - رفت و مهمانشان شد و گفت: شما از محبت من نسبت به خویش و از روابطی که میان ماست، آگاهید. گفتند: راست گفتی. گفت: اما قریش مانند شما نیستند، شهر، شهر شماست و اموال فرزندان و زنانان در اینجایند و نمی‌توانید به جایی دیگر بروید. اما قریش و غطفان برای جنگ محمد و یارانش آمده‌اند و شما نیز از آنان بر ضد محمد پشتیبانی کرده‌اید. در حالی که شهر و زنان و فرزندان شما در جایی دیگرست و آنان در امان‌اند. اینان اگر فرصتی بیابند، غنیمت شمرده و از آن علیه مسلمین بهره می‌گیرند ورنه به دیار خویش باز می‌گردند و شما را با محمد تنها می‌نهند و او نیز از شما انتقام خواهد گرفت! گفتند: ای نعیم، پس چه کنیم؟

۱- إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ أَصْنَعُهُ لَكُمْ لِمَا رَأَيْتَ الْقَرْبَ قَدْ رَمَكُمُ عَنْ قَوْمٍ وَاحِدَةٍ.

۲- إِنَّمَا أَنْتَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَخَذَلْ عَنَّا مَا اسْتَطَعْتَ، فَإِنَّ الْحَرْبَ تُدْعَى.

گفت: همراه آنان با محمد نجنگید مگر این که عده‌ای از مردان خویش را به عنوان گروگان نزد شما بگذارند. گفتند: پیشنهادی بسیار نیکو دادی!؟

سپس نعیم از آنجا مستقیماً به نزد قریش رفت و گفت: از دوستی و خیرخواهی ام نسبت به خویش آگاهید؟ گفتند: آری. گفت: یهود از پیمان شکنی با محمد و اصحابش پشیمان شده و به او نامه نوشته‌اند که تعدادی از شما را گروگان گرفته و به او تسلیم خواهند کرد سپس همراه او بر ضد شما می‌جنگند. اگر از شما گروگان خواستند، نپذیرید و کسی را به ایشان تسلیم نکنید. سپس به نزد غطفان رفت و همین سخنان را تکرار کرد.

چون شب شبانه‌ای در ماه شوال سال پنجم هجری فرارسید، قریش کسی را به نزد یهود فرستاده و گفتند: ما در جایگاهی مناسب نیستیم و اسبها و شتران ما در معرض هلاکت‌اند پس با ما قیام کنید تا کار محمد را یکسره کنیم. یهود قاصدی به سویشان فرستادند و گفتند: امروز شبانه است و شما خود می‌دانید که اسلاف ما با تجاوز به آن، به چه سرنوشت شومی گرفتار شدند، با این حال تا عده‌ای را به عنوان گروگان نزد ما نفرستید، همراه شما با محمد نمی‌جنگیم. هنگامی که فرستاده یهود با این پیام نزد قریش و غطفان آمد، گفتند: به خدا که نعیم راست گفته بود. آنگاه قاصدی فرستادند و به یهود پاسخ دادند که: به خدا کسی را نمی‌فرستیم، با ما به جنگ دست یازید تا کار محمد را یکسره کنیم. بنی قریظه [با شنیدن این پاسخ] گفت: به خدا نعیم راست گفته بود.

بدین ترتیب هر دو گروه یکدیگر را رها کرده و یاری نکردند و تفرقه در میانشان نفوذ کرد و عزمشان سُستی گرفت. در حالی که مسلمانان پیوسته دعا می‌کردند: «پروردگارا زنان و فرزندان ما را پوشیده و محفوظ بدار و ترس ما را به امن و آرامش تبدیل فرما» پیامبر نیز احزاب را نفرین کرد: «خدا یا، ای نازل کننده کتاب، ای زود حساب گیرنده، این احزاب را درهم شکن و در بنیانشان تزلزل بیفکن».<sup>۱</sup>

خداوند دعای پیامبر و مسلمین را اجابت فرمود و پس از نفوذ تفرقه در صفوف مشرکین و فراگیر شدن دزدگی نسبت به یکدیگر، لشکر باد را بر آنان چیره ساخت چنانکه خیمه‌ها را برکنند و دیگهایشان را واژگون کرد و آرامش را از اینان گرفت. همچنین لشکری از

۱- صحیح بخاری، (کتاب الجهاد) ج ۱ ص ۴۱۱ - مغازی و واقفی ج ۲ ص ۵۹۰ - اللَّهُمَّ مَنزِلَ الْكِتَابِ، سَرِيعَ الْجِسَابِ اهْزِمِ الْاَحْزَابَ، اللَّهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَ زَلْزِلْهُمْ.

فرشتگان فرستاد که آنان را متزلزل ساخته و در دلشان بیم و هراس افکنند. در آن شب بسیار سرد، پیامبر ﷺ «حذیفه بن یمان» رضی الله عنه را فرستاد تا خیر مشرکین را بیاورد. او نیز آنان را بر حالتی یافت که آماده کوچیدن بودند. حذیفه به نزد رسول خدا ﷺ بازآمد و حضرتش را از بازگشت آنان آگاه ساخت. اینک برای پیامبر صبحی فرا می‌رسید که خداوند دشمن خشمگین را ناکام بازگردانده بود. آری، خداوند خود کار جنگ را یکسره و وعده خویش را وفا فرمود و سپاهش را عزیز داشت و پیامبرش را یاری فرمود و خود به تنهایی احزاب را درهم شکست. و بدین ترتیب پیامبر به مدینه بازگشت.

غزوة «خندق» بنا به صحیح‌ترین اقوال در سؤال سال پنجم هجرت روی داد و مشرکان پیامبر و مسلمانان را یک ماه یا نزدیک به همین مدت در محاصره گرفتند و پس از مقایسه میان روایات، می‌توان گفت که آغاز محاصره در سؤال و پایانش در ذی القعدة بوده است. «ابن سعد» - مؤلف «الطبقات الکبری» - معتقد است که بازگشت پیامبر از غزوة خندق، چهارشنبه ۲۳ ذی القعدة بوده است.

جنگ احزاب، جنگی نبود که زبان [جانی و مالی بزرگی] متوجه مسلمین سازد، بلکه جنگی روانی بود که در آن درگیری خونینی رخ نداد اما در عین حال از جنگهای کاملاً سرنوشت‌سازی است که با شکست و خواری مشرکین خاتمه یافت و ثابت کرد که هیچ نیرویی از نیروهای عرب توان ریشه‌کنی نیروی رو به رشدی را که در مدینه سر برآورده، ندارد. زیرا عربها نمی‌توانستند لشکری نیرومندتر از آنچه در غزوة احزاب گرد آوردند، فراهم سازند. از این رو، هنگامی که خداوند احزاب را به کوچ وادار ساخت، رسول خدا ﷺ فرمود: «ازین پس، ما با آنان می‌جنگیم نه آنها با ما و ما به سوی آنها می‌رویم».<sup>۱</sup>

## فصل هشتم:

### پس از جنگ خندق

#### غزوة بنی قریظه

در همان روزی که رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشتند، هنگام ظهر جبرئیل علیه السلام نزد آن حضرت آمد در حالی که پیامبر در خانه «ام سلمه» غسل می‌کرد، و فرمود: آیا سلاح بر زمین نهاده‌ای؟ لیکن بدان که فرشتگان سلاح خویش را فرو نهاده‌اند و من هم اینک از تعقیب دشمن بازگشته‌ام برخیز و با همراهانت به سوی «بنی قریظه» بشتاب. من نیز پیشاپیش رفته و دژهایشان را متزلزل کرده و در دل‌هایشان ترس می‌افکنم. آنگاه جبرئیل با موکبی از فرشتگان به راه افتاد.

رسول خدا ﷺ فرمود جارچی در میان مردم جار بزند: هر که شنوای فرمانبرداری است نماز عصر را جز در بنی قریظه نگذارد. آنگاه «ابن ام مکتوم» را به جای خویش در مدینه گمارد و پرچم به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و او را پیش از دیگران به سوی «بنی قریظه» فرستاد. وی خود را به دژهای «بنی قریظه» رساند و شنید که درباره پیامبر اکرم سخنانی ناروا می‌گویند. پیامبر ﷺ نیز با گروهی از مهاجر و انصار به راه افتاد تا این که کنار یکی از چاه‌های بنی قریظه موسوم به «آنا» فرود آمد. مسلمانان نیز برای امتثال فرمان پیامبر به شتاب برخاسته و راه منطقه بنی قریظه را در پیش گرفتند. در میان راه، وقت نماز عصر فرارسید. برخی گفتند: چنانکه پیامبر به ما امر فرموده نماز عصر را جز هنگامی که به منطقه بنی قریظه برسیم نخواهیم گزارد. حتی برخی نماز عصر را پس از نماز عشا به جای آوردند. گروهی دیگر گفتند: پیامبر از ما چنین چیزی نخواسته، بلکه خواسته آن حضرت، شتاب در خروج از مدینه بوده است و در راه نماز عصر خویش گزاردند. پیامبر هیچ یک از دو گروه را

عتاب نفرمود.

بدین ترتیب سپاه اسلام گروه گروه، خود را به منطقه بنی قریظه رساند و به پیامبر ﷺ پیوست. این سپاه متشکل از سه هزار نفر و سی اسب بود که پیرامون دژهای بنی قریظه فرود آمدند و آنها را به محاصره خویش گرفتند. چون محاصره شدت یافت، رئیس بنی قریظه، کعب بن اسد سه پیشنهاد به قوم خویش عرضه داشت:

اول آنکه اسلام آورند و به دین محمد در آیند و جان و مال و فرزندان و زنانشان در امان ماند. وی گفت: به خدا برای شما ثابت شده که او فرستاده خداست و همان است که اوصافش را در کتابتان می یابید.

دوم آنکه خود فرزندان و زنانتان را به دست خویش بکشند [تا اسیر مسلمین نشوند] و خود با شمشیرهای آخته به جنگ پیامبر بروند و یا پیروز و یا تا آخرین تن کشته شوند. سوم آنکه در روز شنبه که مسلمانان خود را از حمله و ستیز یهود ایمن می پندارند، آنان را غافلگیر کرده و بر پیامبر و اصحابش هجوم آورند. اما قومش هیچ یک از این پیشنهادها را نپذیرفت، در این هنگام کعب بن اسد با رنجیدگی و خشم گفت: هیچ یک از شما از روزی که از مادر زاده، عقل نداشته است!

بدین ترتیب پس از رد پیشنهادهای سه گانه، برای بنی قریظه راهی باقی نماند جز آن که به حکم رسول خدا ﷺ گردن نهند. از این رو خواستند با برخی از همپیمانان مسلمانان تماس بگیرند تا بدانند که در صورت پذیرش حکم پیامبر چه سرنوشتی خواهند داشت. آنگاه کسی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و خواستند «ابولبابه» را که همپیمانان بود و اموال و اولادش در منطقه آنها بود به نزد ایشان بفرستد تا با او مشورت کنند.

چون او را دیدند مردان به سویش رفته و زنان و کودکان گریه سر دادند، چنانکه ابولبابه بر آنان رقت آورد. از او پرسیدند آیا صلاح می دانی که به حکم محمد گردن نهیم؟ گفت: آری و با دست به گردن خویش اشاره کرد به معنای آن که در این صورت سرتان به باد می رود. آنگاه به خود آمد و دانست که به خدا و رسولش خیانت ورزیده، از این رو به نزد پیامبر بازنگشت بلکه یک راست به مسجد نبوی رفت و خود را به یکی از ستونهای بست و سوگند یاد کرد که جز پیامبر کسی آن را ننگشاید و سوگند خورد که هرگز به منطقه بنی قریظه پا نهد. به سبب تأخیر او، پیامبر از حالش، پرسش کرد و چون این خبر به آن



زمانی فرا رسیده که در مورد خدای تعالی از ملامت کسی بیم ندارد. چون این سخن را شنیدند برخی از ایشان به مدینه بازگشتند و خبر مرگ «بنی قریظه» را به مردم رساندند. چون «سعد» به خدمت پیامبر ﷺ رسید، آن حضرت به اصحاب خویش فرمود: «برای استقبال از بزرگ خویش، برخاسته و به سویش بروید.»<sup>۱</sup> چون او را از مرکب فرود آوردند، پیامبر فرمود: ای سعد! اینان بر حکم تو راضی شده‌اند. سعد گفت: آیا حکم من درباره آنان لازم الاجراست؟ گفتند: آری. پرسید: بر مسلمین نیز همچنین؟ گفتند: آری. آنگاه سعد رو به جانب رسول خدا گرداند و به منظور احترام و بزرگداشت آن حضرت با صورت به جایگاه پیامبر اشاره کرد و پرسید: حتی بر کسی که اینجاست؟ پیامبر فرمود: آری. بر من نیز حکم تو پذیرفته است. سعد گفت: من حکم می‌کنم که مردان کشته شوند و زنان و کودکان به اسارت در آیند و اموالشان تقسیم شود. پیامبر ﷺ فرمود: «درباره اینان حکمی کردی که خداوند از بالای هفت آسمان فرموده بود.»<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup>

داوری سعد کاملاً بر اساس عدل و انصاف بود. زیرا «بنی قریظه» علاوه بر این که خیانت بزرگی مرتکب شده بودند، برای نابودی مسلمین هزار و پانصد شمشیر و دو هزار نیزه و سیصد زره و پانصد سپر گرد آورده بودند که پس از فتح دژهایشان به دست مسلمانان افتاد. پیامبر ﷺ فرمان داد «بنی قریظه» را در خانه دختر «حارث» - زنی از بنی النجار - زندانی کنند. آنگاه در بازار مدینه گودالهایی حفر شد، سپس پیامبر امر فرمود که آنها را دسته دسته

۱- قَوْمُوا إِلَىٰ سَيِّدِكُمْ - به منظور رعایت تفاوت قامِ إِلَيْهِ بِأَقَامَ لَهُ جمله مذکور به صورتی که در متن ملاحظه می‌شود، ترجمه شد. مترجم

۲- لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَمَاوَاتٍ.

۳- در این ماجرا لازم است به چند مسأله توجه شود:

الف) با این که پیامبر اکرم ﷺ در این ماجرا فاتح بود، اما خود حکم نفرمود بلکه داوری را برعهده فردی مرضی الطرفین نهاد و این کاری است که اصولاً از فاتحین سر نمی‌زند.

ب) نکته دیگر که نباید مغفول بماند آن است که تفاوت اساسی کار «بنی قریظه» با دشمنهای «بنی قینقاع» آن است که «بنی قریظه» در زمان جنگ، به خیانت و نقض عهد و همکاری با دشمن مهاجم اقدام کردند و بدیهی است که مشغول قوانین مخصوص زمان جنگ می‌باشند. در حالی که ماجرای «بنی قینقاع» در زمانی رخ داد که مدینه در جنگی درگیر نبود.

ج) سعد بن معاذ از بزرگان اوس بود که قبیله‌اش با بنی قریظه همپیمان بوده‌اند و او نیز در مورد آنان مطابق قوانین یهود حکم کرد چنانکه در تورات سفر تثئیه فصل ۲۰ آمده است: «هنگامی که به قصد نبرد، آهنگ شهری نمودی، نخست آنها را به صلح دعوت نما، و اگر آنها از در جنگ وارد شدند، شهر را محاصره کن و چون بر شهر مسلط گشتی همه مردان را از دم تیغ بگذران ولی زنها و کودکان و حیوانات و هر چه در شهر موجود است، همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار.» مترجم

به سوی گودالها ببرند و گردن بزنند.

کسانی که هنوز با رئیسشان «کعب بن اسد» زندانی بودند به او گفتند: چه می‌پنداری؟ با ما چه می‌کنند؟ گفت: آیا هیچگاه نمی‌اندیشید؟ آیا نمی‌بینید آنکه ما را فرا می‌خواند از کار خویش باز نمی‌ماند [و پیایی ما را فرا می‌خواند] و هر که از شما رفت، باز نمی‌گردد؟ به خدا حکم [آنان درباره ما] قتل است.

آنان بین ششصد تا هفتصد تن بودند که سر از تنشان جدا گردید و بدین ترتیب ریشه نیرنگ و خیانت کسانی برکنده شد که پیمان استوار خویش را زیر پا نهاده و گروه‌های مهاجم را برای نابودی مسلمین در بحرانی‌ترین لحظات تاریخ حیاتشان، یاری دادند. اینان از بزرگترین مجرمان جنگ به شمار می‌رفتند و به حق سزایشان محاکمه و اعدام بود.

همراه اینان شیطان «بنی نضیر» و یکی از بزرگترین مجرمین جنگ احزاب «حیی بن أخطب» پدر ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها نیز به قتل رسید. وی در زمان بازگشت قریش و غطفان، بنا به عهده‌ی که به هنگام تشویق «کعب بن اسد» به پیمان شکنی و خیانت، با او داشت، همراه «بنی قریظه» وارد قلعه آنان شده بود. چون آورده شد، بر او حله‌ای بود که از هر سو آن را به اندازه یک انگشت شکافته بود تا پس از مرگش کسی آن را بر ندارد! او در حالی که دستانش با ریسمانی به گردنش بسته بود به پیامبر ﷺ گفت: به خدا سوگند در دشمنی با تو خود را سرزنش نکرده‌ام لیکن آنکه با خدا ستیزه کند مغلوب می‌شود. سپس گفت: ای مردم! فرمان الهی را گریزی نیست، سرنوشت و تقدیر و نبردی است که خدا بر بنی اسرائیل مقدر کرده است. آنگاه نشست و گردنش زده شد.

از زنان یهود تنها یک تن کشته شد. وی سنگ آسیا را بر سر «خلاد بن سؤید» انداخته و او را کشته بود.

پیامبر اکرم ﷺ فرموده بود که غیر بالغین کشته نشوند و از جمله آنان «عطیه قُرظی» بود که زنده ماند و اسلام آورد و شرف صحبت پیامبر یافت.

«ثابت بن قیس» از پیامبر اکرم ﷺ خواست که «زبیر بن باطا» و خانواده و مالش را به وی ببخشد، زیرا زبیر به اونیکویی کرده بود، آن حضرت نیز پذیرفت و آنها را به ثابت بخشید. «ثابت» به زبیر گفت: پیامبر، تو و اموال و خانواده‌ات را به من بخشیده، همگی از آن تو باشد. اما زبیر پس از آگاهی از کشته شدن قومش، گفت: ای ثابت، بنا به حقی که بر تو دارم،



تقاضا می‌کنم که مرا به دوستانم ملحق کنی! ثابت گردنش را زد و او را به دوستان یهودی‌اش ملحق ساخت اما فرزند او «عبدالرحمان بن زبیر» را زنده گذاشت. وی نیز اسلام آورد و در شمار اصحاب در آمد.

«أم منذر سلمی بنت قیس» از قبیله «بنی نجار» از پیامبر تقاضا کرد «رفاعه بن سموأل» قرظی را به وی ببخشد، پیامبر پذیرفت و این زن او را زنده گذاشت وی نیز مسلمان شد و به شرف صحبت پیامبر اکرم نائل آمد.

همچنین شماری از «بنی قریظه» در آن شب پیش از دستیابی سپاه اسلام به دژها، اسلام آوردند و جان و مال و خانواده خویش را حفظ کردند.

همان شب «عمرو بن سعدی» - که در خیانت «بنی قریظه» به پیامبر ﷺ شرکت نجسته بود - از دژ خارج شد. «محمد بن مسلمه» فرمانده پاسداران او را دید و پس از این که او را شناخت رها ساخت و معلوم نشد کجا رفت.

پیامبر اکرم ﷺ اموال بنی قریظه را پس از کنار نهادن «خمس» آن میان مسلمین تقسیم فرمود و برای سوار سه سهم - دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوار - و برای پیاده یک سهم مقرر داشت. همچنین تعدادی از بردگان را با نظارت «سعد بن زید» انصاری به نجد فرستاد، و او با فروش آنها تعدادی اسب و سلاح خریداری کرد.

از میان زنان «بنی قریظه» - چنانکه ابن اسحاق می‌گوید -<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ «ریحانة بنت عمرو بن حنافة» را برای خویش برگزید. وی تا زمان مرگ در ملکیت آن حضرت بود. اما «کلبی» می‌گوید: پیامبر او را آزاد ساخت و در سال ششم هجری به عقد خویش در آورد. وی پس از بازگشت پیامبر ﷺ از حجه الوداع درگذشت و آن حضرت وی را در بقیع به خاک سپرد.<sup>۲</sup>

چون کار «بنی قریظه» یکسره شد، دعای بنده صالح «سعد بن معاذ» رضی الله عنه - که ذکرش در غزوة احزاب گذشت - به هدف اجابت رسید و زخمش سر باز کرد. پیامبر برای او در مسجد خیمه‌ای افراشته بود تا او را [به فواصل] نزدیک عیادت فرماید. «عائشه» رضی الله عنها می‌گوید: از زخمش خون سرازیر گشت و کسی از این ماجرا آگاه نشد - در مسجد خیمه‌ای از بنی غفار نیز برپا بود - تا این که دیدند خون به سوی خیمه آنان روان است،

گفتند: ای خیمگیان، این چیست که از سوی شما می آید؟ ناگاه دریافتند که آن خون‌ها از زخم سعد فواره می زند؛ و بر اثر همین خونریزی از دنیا رفت.

در صحیحین از جابر نقل شده که پیامبر ﷺ فرمود: «عرش پروردگار رحمان با مرگ سعد به لرزه در آمد».<sup>۱</sup> در صحیح ترمذی از قول انس آمده که هنگامی که جنازه سعد تشییع می شد، منافقین گفتند جنازه اش چه سبک می رود! رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا فرشتگان، جنازه اش را می برند».<sup>۲</sup>

در محاصره «بنی قریظه» یک تن از مسلمین به نام «خلاد بن سوید» که زنی از «بنی قریظه» سنگ آسیا را بر سرش کوفت، کشته شد. و «ابوسفیان بن محصن» برادر عکاشه نیز وفات یافت.

اما «ابولبابه» [که از کار خویش به شدت پشیمان بود] شش شب به ستون [مسجد] بسته باقی ماند. به وقت هر نماز همسرش او را می گشود و بعد از نماز، او خود را به ستون می بست. آنگاه در هنگام سحر که رسول خدا ﷺ در خانه «آم سلمه» بود، آیات پذیرش توبه او نازل گردید. «آم سلمه» نزدیک در حجره خویش آمد و گفت: ای «ابولبابه»، مژده باد که خداوند توبه ات را پذیرفت. مردم برخاستند که او را آزاد سازند، اما نپذیرفت که کسی غیر از رسول خدا ﷺ او را آزاد سازد. چون پیامبر ﷺ برای نماز صبح از خانه خارج شد او را رها ساخت.

باری، غزوه «بنی قریظه» در ذی قعدة سال پنجم هجری به وقوع پیوست و محاصره آنان بیست و پنج شب به طول انجامید.<sup>۳</sup>

خداوند متعال در غزوه احزاب و بنی قریظه آیاتی از سوره احزاب [سوره سی و سوم قرآن] را نازل فرمود و مهمترین جزئیات این واقعه و حالت مؤمنان و منافقان و سپس ذلت و خواری احزاب مهاجم و عواقب خیانت اهل کتاب را بیان فرمود.

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۱.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۳۶ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۹۴ - جامع ترمذی ج ۲ ص ۲۲۵ - اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ.

۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۳۷ و ۲۳۸ و برای تفصیل این غزوه بنگرید به ج ۲ ص ۲۳۲ - ۲۳۳ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۰ و ۵۹۱ - زاد المعاد ج ۲ ص ۷۲ - ۷۴.

## فعالیت‌های نظامی پس از غزوهٔ بنی قریظه

### کشته شدن سلام بن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق که کنیه اش «ابو رافع» بود از مجرمان بزرگ یهود و در شمار کسانی بود که احزاب را بر ضد مسلمین بسیج نموده و با خواریار و اموال بسیار آنان را یاری کرده بود.<sup>۱</sup> و رسول خدا ﷺ را آزار می داد. چون مسلمین از کار «بنی قریظه» فراغت یافتند، خزر جیان برای کشتن وی از رسول خدا رخصت خواستند. زیرا پیش از این مردانی از قبیلهٔ «اوس» کعب بن اشرف را کشته بودند و خزر جی هانیز می خواستند چنان فضیلتی را کسب کنند، از این رو به شتاب چنین اجازه ای خواستند. پیامبر اجازه داد<sup>۲</sup> اما از قتل زنان و کودکان نهی فرمود. گروهی پنج نفره از خزر جیان - که همگی از «بنی سلمه» بودند - به رهبری «عبدالله بن عتیک» رضی الله عنه از مدینه خارج شدند و به سوی خیبر رفتند که ابو رافع در آنجا بود. چون به نزدیکی قلعه رسیدند، خورشید رو به مغرب نهاده بود و مردم به خانه و کاشانه خویش باز می گشتند. «عبدالله بن عتیک» به یارانش گفت: در جای خویش بنشینید، من می روم و با دربانِ دژ شگرد و حیلتی به کار می برم شاید بتوانم وارد شوم. آنگاه رفت و به دروازه نزدیک شد و جامه اش را به خود گرفت که گویی به قضای حاجت

۱- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۳۴۳.

۲- قرآن کریم تصریح فرموده کافرانی که با مسلمانان در جنگ نیستند و اظهار صلح کرده اند به هیچ وجه نباید مورد تعرض قرار گیرند، چنانکه می فرماید: «فَإِنْ عَتَرْتُمْ فَلَئِمَّ بِقَاتِلَتِكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمُ السَّلَامُ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا = اگر [آن کافران] از شما کناره گرفتند و با شما نتجنگیدند و طرح صلح به سويتان افکندند در ان صورت خداوند هیچ راهی بر ضد آنان برای شما قرار نداده است» (النساء / ۹۰).

این آیه شریفه هرگونه تعرض خصمانه را نسبت به کفر غیر حربی، ممنوع می کند، تا چه رسد به غافل کشی و ترور او! در سنت رسول خدا ﷺ هم آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از غافل کشی کافران که در جنگ با مسلمانان نبوده اند، صریحاً نهی فرمود و این عبارت در کتب تاریخ مشهور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدُ الْفِتْكَ، لَا يَفْتِكُ مُؤْمِنًا = ایمان، غافل کشی را در بند می نهد [و از آن جلوگیری می کند] و هیچ مؤمنی بدین کار دست نمی زند» (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳، چاپ دارالمعارف مصر - الاخبار الطوال، دینوری، ص ۲۳۵ چاپ دارالاحیاء مصر و ...). بنابراین قتل کعب بن اشرف و سلام بن ابی الحقیق از مصادیق «ترور» نبوده است و این دو تن به سبب جنگ افروزی و کمک رسانی به دشمنان مسلمین و تحریک قریش به بیکار با آنان، کافر حربی به شمار می آمدند که پیمان صلح با پیامبر اسلام را خودسرانه نقض نمودند و آتش جنگ را برافروختند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به عنوان رئیس حکومت، پس از اثبات جرم آن دو تن، حکم اعدامشان را صادر فرمود.

برای تحقیق بیشتر در این مورد بنگرید به کتاب خیانت در گزارش تاریخ اثر مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، ج ۳ ص ۱۵۰ به بعد و ص ۱۹۲ به بعد.

مشغول است. در حالی که مردم دیگر به درون رفته بودند، دروازه بان بانگ برداشت که: ای بنده خدا، اگر می خواهی داخل شو که می خواهم دروازه را ببندم.

«عبدالله بن عتیک» می گوید: داخل شدم و خود را در جایی پنهان کردم. چون مردم وارد شدند، دروازه بان در را بست و کلیدها را بر میخی آویخت. [پس از رفتنش] برخاستم و کلیدها را برداشتم و دروازه را باز کردم [تا یارنم وارد شوند]. «ابو رافع» شبها را در بالا خانه ای که داشت با دوستانش به گفتگو و داستانسرایی سپری می کرد. چون همنشینانش رفتند، بالا رفتم و هر دری را که می گشودم در پشت سرم می بستم تا اگر مردم مطلع شوند، پیش از کشتن او نتوانند به من دست یابند. به وی رسیدم در حالی که وی در اتاقی تاریک با خانواده اش به سر می برد اما به درستی نمی دانستم او کجاست گفتم: ابو رافع! گفت: کیست؟ من نیز به سوی صدا رفته و با شمشیر ضربتی زدم اما متحیر بودم و کار مؤثری انجام ندادم. ابو رافع فریادی کشید و من از اطاق خارج شدم و اندکی درنگ کردم و بار دیگر وارد شدم و [با تغییر صدا] گفتم: این صدا چه بود ای ابو رافع؟ گفت: مادر مرده، مردی مرا در اطاق به شمشیر زد. ضربتی دیگر زدم که سخت مجروحش ساخت اما او را نکشتم آنگاه نوک شمشیر را در شکمش فرو بردم تا اینکه به پشتش رسید و دانستم که او را کشته ام. آنگاه درها را یکی پس از دیگری باز کردم و خود را به نردبان خانه رساندم و پایم را پایین گذاشتم و با این که شبی مهتابی بود به خطا پنداشتم به زمین رسیده ام، اما افتادم و ساق پایم شکست! آن را با دستارم بستم سپس رفتم و نزدیک دروازه نشستم و با خود گفتم امشب خارج نمی شوم تا بدانم آیا او را کشته ام یا خیر؟ هنگام خروسخوان مردی بر دیوار برآمد و گفت: [ای مردم] خبر مرگ تاجر اهل حجاز ابو رافع را اعلام می کنم. به نزد همراهانم بازگشتم و گفتم: رها شدیم و نجات یافتیم. خداوند ابو رافع را کشت. آنگاه نزد پیامبر بازگشتم و ماجرا را گفتم. فرمود: پایت را بگشا. پایم را گشودم، آن حضرت بر آن دستی کشید، چنان بهبودی یافت که گویی هیچگاه از آن شکوه ای نداشته ام. روایت بخاری چنان است که گذشت.<sup>۱</sup>

اما «ابن اسحاق» چنین روایت کرده که تمام افراد گروه بر «ابو رافع» وارد شده در کشتنش مشارکت داشته اند و کسی که با شمشیر یورش برد و او را کشت «عبدالله بن اُنیس»

بود. در این روایت آمده که چون شب هنگام او را کشتند و ساق پای «عبدالله بن عتیک» شکست، او را با خود گرفتند و همگی در درون مسیر آبی که در زیر دیوار دژ وجود داشت و آب از بیرون وارد دژ می شد، پنهان شدند. یهودیان آتش افروختند و در هر سو به شدت جستجو کردند و چون ناامید شدند و نزد دوستانشان بازگشتند. آنها نیز «عبدالله بن عتیک» را با خود آوردند و خود را به رسول خدا ﷺ رساندند.<sup>۱</sup> اعزام این سریه در ذی قعدة یا ذی حجه سال پنجم هجری بود.<sup>۲</sup>

چون پیامبر اکرم ﷺ از غزوة احزاب و بنی قریظه فراغت یافت، حملاتی تأدیبی بر قبائل و عربهای بادیه نشین که جز با شدت عمل به آرامش و امنیت تن در نمی دهند- آغاز کرد.

### سریه محمد بن مسلمه

پس از فراغت یافتن از غزوة احزاب و بنی قریظه، این نخستین سریه به شمار می رود. اعضای این سریه مرکب از سی سوار بوده است. این گروه به سوی «قرطاء» که در ناحیه «ضریه» از توابع «بکرات» سرزمین نجد واقع است گسیل شد. میان «ضریه» تا مدینه هفت شب راه است. حرکت این گروه یازدهم محرم سال ششم هجری به سوی شاخه ای از «بنی بکر بن کلاب» صورت گرفت که چون بر آنان یورش بردند، گریختند و مسلمانان چهارپایان و یک گوسفندان فراوانی را به غنیمت گرفته و یک شب پس از پایان محرم به مدینه بازگشتند. آنان در راه «ثمامه بن اثال» حنفی را که بزرگ «بنی حنیفه» بود دستگیر کردند. وی به امر مسیلمه کذاب به صورت ناشناس برای ترور پیامبر ﷺ به راه افتاده بود که مسلمانان او را گرفتند [و به مدینه آوردند] و به ستونی از ستونهای مسجد بستند. پیامبر اکرم ﷺ به سوی او آمده و فرمود: «چه خبر، ای ثمامه؟» گفت: ای محمد، خبر خیر دارم. اگر بکشی، جانداری را می کشی و اگر نیکویی کنی بر کسی نکویی می کنی که سپاسگزار است و اگر مال می خواهی، بخواه که هر چه بخواهی به تو داده می شود. پیامبر [پاسخی نداد] و او را به حال خویش رها کرد. بار دیگر پیامبر از کنارش گذشت و همچون گذشته سخن گفت و او نیز پاسخ پیشین را مکرر کرد. بار سوم نیز سخنان پیشین میانشان تکرار شد. آنگاه پیامبر

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۲- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۲۳ و با استفاده از منابع دیگری که آنها را به هنگام شرح غزوة احزاب و بنی قریظه ذکر کرده ایم.

فرمود: «ثمامه را آزاد کنید» او را رها کردند. «ثمامه» به نخلستانی که نزدیک مسجد بود رفت و غسل کرد و [به نزد پیامبر] آمد و اسلام آورد و گفت: به خدا، چهره‌ای بر روی زمین از چهره‌ات در نظرم مبعفوتر نبود و اینک چهره‌ات برایم محبوبترین چهره‌ها است و به خدا، دینی از دینت در نظرم مبعفوتر نبود و اینک دینت برایم محبوبترین ادیان است. سوارانت در حالی مرا دستگیر کردند که قصد عمره داشتم. پیامبر او را مرزده داد و فرمود که عمره را به جای آورَد. چون «ثمامه» بر قریش وارد شد، گفتند: ای ثمامه آیا [راست می‌گویند که] تو از دین برگشته‌ای؟ گفت: نه به خدا، بلکه با [راهنمایی] محمد مسلمان شدم، و نه به خدا، پس از این دانه‌ای گندم از یمامه به شما نمی‌رسد مگر آن که رسول خدا ﷺ اجازت فرماید - یمامه روستای مکه به شمار می‌رفت. او [پس از انجام عمره] به دیار خویش بازگشت و حمل بار به مکه را ممنوع کرد تا این که قریش دچار قحطی و کمبود غذا شدند و به رسول خدا ﷺ نامه‌ای نوشتند و از آن حضرت خواستند که به آنان رحم فرماید و به حق حرمت پیوندهای رحمی که با هم دارند، به «ثمامه» نامه‌ای بنویسد تا او راه حمل طعام را بگشاید. رسول خدا ﷺ تقاضایشان را پذیرفت و چنان کرد.<sup>۱</sup>

### غزوة بنی لحيان

«بنی لحيان» همان کسانند که ده تن از اصحاب رسول خدا ﷺ در «رجیع» به نیرنگ آنها کشته شدند و چون سرزمینشان در حجاز تا حدود مکه می‌رسید و درگیریهای شدید میان مسلمانان و قریش و بادیه‌نشینان برپا بود، رسول اکرم مناسب نمی‌دید که به سرزمینی روی آورد که در نزدیکی بزرگترین دشمن مسلمین قرار دارد. اما چون احزاب ناکام شدند و عزمشان سست شد و تا حدودی در برابر شرائط و اوضاع جدید سر فرود آوردند، پیامبر وقت را برای خونخواهی اصحابش که در «رجیع» کشته شدند مناسب دید و در ربیع الاول یا جماد الاول سال ششم هجری با دوست تن از یارانش، به سوی آنها شتافت و «ابن امّ مکتوم» رضی الله عنه را در مدینه به جای خویش نهاد و چنین وانمود کرد که عزم شام دارد. آنگاه به شتاب خود را به وادی بطن عُران - بیابانی که بین امّج و عُسفان واقع است - و جایگاه شهادت اصحابش بود، رساند و برای آنان طلب رحمت نموده و در حقّشان دعای خیر کرد.

چون بنی لحيان از نزديك شدن سپاه پيامبر باخبر شدند به بالای کوهها گريختند و آن حضرت به هيچ يك از ايشان دست نيافت و دو روز در سرزمينشان اقامت فرمود و گروههايی را به دنبالشان اعزام کرد که آنان نیز به کسی دست نيافتند. آنگاه پيامبر به «عسفان» رفت و از آنجا ده سوار به ناحیه «کُراع الغميم» که در نزديکی مکه واقع است - فرستاد تا خبر آمدن مسلمانان تا بدانجا، به گوش قریش برسد، سپس به مدینه بازگشت. مدت غيبت پيامبر از مدینه چهارده شب بود.

### سریه های دیگر

پس از غزوة «بنی لحيان»، پيامبر اعزام سرايای گوناگون را دنبال کرد که تصويری کوچک از اين وقایع را در اینجا ارائه می کنیم:

۱- سریة «عُكَّاشَة بن مِحْصَن» به «عَمْر» در ربیع الاول یا ربیع الاخر سال ششم هجری. عكاشه با چهل مرد به سوی غمر رفت که نام چشمه ای متعلق به قبیله بنی اسد بود. آنان گريختند و مسلمانان با دويست شتر به مدینه بازگشتند.

۲- سریة محمد بن مسلمه به منطقه «ذی القصة» در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ششم هجری. محمد بن مسلمه همراه ده مرد به سوی ذی القصة از سرزمین بنی ثعلبه حرکت کرد. اما قوم مذکور که صد تن بودند، در کمین مسلمین نشستند و چون آنان در جایی خوابیدند، همگی را به شهادت رساندند مگر «ابن مسلمه» را که مجروح از دستشان گریخت.

۳- سریة ابو عبیده بن جراح به «ذی القصة» در ربیع الاخر سال ششم هجری که پيامبر اکرم ﷺ پس از شهادت یاران «محمد بن مسلمه» وی را اعزام فرمود. وی با چهل مرد خود را به جایگاه شهادت مسلمانان رساند. آنان شب پیاده به راه افتادند و هنگام صبح «بنی ثعلبه» را دریافتند و بر آنان هجوم بردند و آنها ناگزیر به سوی کوهها گريختند. مسلمانان یک تن از آنها را اسیر کردند که اسلام آورد و تعدادی دام و گوسفند به غنیمت گرفتند.

۴- سریة زید بن حارثه به «جَمُوم» در ربیع الآخر سال ششم هجری. جموم نام چشمه ای است مربوط به قبیله بنی سلیم در «مَرَّ الظَّهْران». زید به سوی آنها شتافت و زنی از عشیره «مزینه» را که «حلیمه» نام داشت به اسارت گرفت. وی آنان را به یکی از محلات «بنی سلیم» رهنمایی کرد که در آنجا عده ای را اسیر نموده و تعدادی دام و گوسفند به غنیمت

گرفتند، و عده‌ای را نیز به اسارت در آوردند. چون زید با غنائم به نزد پیامبر بازگشت، رسول خدا ﷺ زن «مُزنی» را آزاد فرمود و او را با رضایت خودش به عقد مردی در آورد.

۵- سرّیه زید به مقصد «عیص» در جمادی الاولی سال ششم هجری همراه صد هفتاد سوار. در این سرّیه زید اموال کاروانی را به غنیمت گرفت که قافله سالار آن «ابوالعاص» داماد رسول خدا ﷺ بود. وی از چنگ مسلمین گریخت و به همسرش زینب رضی الله عنها پناه برد و از وی خواست که از پیامبر ﷺ بخواهد که اموال کاروان را به وی بازگرداند. زینب نیز چنان کرد. پیامبر ﷺ بی آنکه مردم را الزام کند بدین موضوع اشارتی فرمود. مردم نیز [به میل خویش] از ریز و درشت آنچه را که گرفته بودند، باز آوردند. ابوالعاص نیز با اموال مذکور به مکه بازگشت و آن ودیعت‌ها را به صاحبانش سپرد. خود مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد. رسول خدا ﷺ نیز چنانکه در حدیث صحیح آمده است دخترش زینب رضی الله عنها را پس از سه سال و اندی با همان نکاح اول به ابوالعاص بازگرداند.<sup>۱</sup> زیرا هنوز آیه حرام بودن زنان مسلمان بر مردان کافر نازل نشده بود. ولی آنچه در حدیث آمده مبنی بر آنکه پیامبر، زینب رضی الله عنها را با نکاحی جدید و یا پس از شش سال به ابوالعاص بازگرداند به لحاظ معنی و به لحاظ سند، صحیح نیست.<sup>۲</sup> شگفتا از کسانی که به این حدیث ضعیف استناد می‌کنند و می‌گویند «ابوالعاص» در اواخر سال هشتم هجری پیش از فتح مکه اسلام آورد. آنگاه سخن خود را نقض کرده و می‌گویند زینب رضی الله عنها در اوائل سال هشتم هجری وفات یافت!<sup>۳</sup>

ما تا حدودی در تعلیقه بر «بُلُوغ المرام» این موضوع را تشریح کرده‌ایم.<sup>۴</sup> «موسی بن عقبه» [از مغازی نویسان مشهور است] به این نظر گراییده که این واقعه در سال هفتم از جانب ابو بصیر و یارانش صورت گرفته. اما این ادعاه با حدیثی صحیح مطابقت دارد و نه حتی با حدیثی ضعیف!

۶- سرّیه زید به سوی «طَرْف» یا «طَرِيق»: در جمادی الاخری سال ششم هجری زید با

۱- بنگرید به سنن ابی داوود با شرح عون المعبود، باب الی متی ترد علیه امرآه اذا أسلم بعدها.

۲- بحث در مورد هر دو حدیث را در کتاب «تحفه الاحوذی» ج ۲ ص ۱۹۵ و ۱۹۶ بجویید.

۳- سؤال این است که در این صورت، به هنگام مسلمان شدن و هجرت «ابوالعاص» به مدینه آیا زینب رضی الله عنها زنده بود که با نکاحی جدید و یا همان نکاح قدیم به ابوالعاص بازگردد؟ مترجم

۴- از کسانی که این سرّیه را در حوادث سال ششم هجری ذکر کرده‌اند، ابن حجر است. ر.ک: «فتح الباری» ج ۷ ص



پانزده مرد به سوی «بنی ثعلبه» [که یاران محمد بن مسلمه را در خواب کشته بودند] رفت اما عربهای بادیه‌نشین از بیم آنکه پیامبر خود [به همراهی سپاهی] به سویشان آمده باشد، همگی گریختند. زید بیست شتر به غنیمت گرفت. وی چهار شب از مدینه غائب بود.

۷- سریهٔ زید به «وادی القری» در رجب سال ششم هجری: زید با دوازده مرد به «وادی القری» رفت تا اگر دشمن اقدام به فعالیتی کرده است، آگاه شود. اما ساکنان «وادی القری» بر آنان حمله کردند و نه تن از ایشان را به شهادت رساندند و سه تن از جمله «زید بن حارثه» از چنگشان گریختند.<sup>۱</sup>

۸- سریهٔ خَبَط. این سریه در ذکر وقایع سال هشتم هجری یاد می‌شود ولی قرائن دلالت دارد که این سریه قبل از حدیبیه روی داده است.

جابر رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله ما را همراه سیصد سوار به فرماندهی ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه اعزام فرمود تا در کمین کاروانی از قریش باشیم. در این سفر با گرسنگی سختی روبرو شدیم چنانکه برگ درختان را که بر زمین ریخته بود می‌خوردیم. از این رو این سپاه را «سپاه برگ ریخته» (= جیش الخبط) نامیدند. در این هنگامی مردی سه بار و هر بار سه شتر نحر کرد، اما «ابو عبیده» او را از ادامهٔ این کار منع کرد. آنگاه دریا برای ما جانوری برون انداخت که «عَنْبَر» نامیده می‌شود. پانزده روز از گوشتش خوردیم و خود را با آن چرب کردیم چنانکه پیکرمان رو به بهبودی نهاد و سالم شدیم. [این جانور به قدری بزرگ چنه بود که] ابو عبیده دنده‌ای از آن را گرفت و بلندترین فرد لشکر را بر درازترین شتر نشانید و او [با این وضع] از زیر آن گذشت! از گوشت خشک شدهٔ آن برای خود آذوقه گرفتیم. چون به مدینه بازگشتیم، به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدیم و ماجرا را بیان کردیم. آن حضرت فرمود: «آن روزی شما بود که خداوند برایتان بیرون آورده بود. آیا از گوشتش چیزی با خود دارید که به ما نیز از آن طعام دهید؟»<sup>۲</sup> ما مقداری از گوشتش را برای آن حضرت فرستادیم.<sup>۳</sup>

چنانکه گفتیم قرائن گویای آن است که این سریه پیش از صلح حدیبیه روی داده است زیرا مسلمین پس از صلح مانع عبور کاروانهای قریش نمی‌شدند.

۱- برای تفصیل این سرایا بنگرید به «رحمه للعالمین» ج ۲ ص ۲۲۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۰ - ۱۲۲ - حواشی «تلفیح فہوم اهل الاثر» ص ۲۸ و ۲۹.

۲- هُوَ رِزْقٌ أَخْرَجَهُ اللَّهُ لَكُمْ، فَهَلْ مَعَكُمْ مِنْ لَحْمِهِ شَيْءٌ تَطْعُمُونَا؟

۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۲۵ و ۶۲۶ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

## فصل نهم:

## غزوة بنی المصطلق

## زمینه و انگیزه وقوع جنگ

این غزوه با این که دنباله دار و به لحاظ نظامی گسترده نبود؛ اما در آن حوادثی به وقوع پیوست که در جامعه اسلامی اضطراب و نگرانی پدید آورد و منافقین را رسوا ساخت و در همین ایام یک سلسله قوانین تعزیری تشریح شد که به جامعه اسلامی چهره‌ای خاص از نجابت و بزرگواری و پاک‌ی روح بخشید. در این سطور نخست ماجرای غزوه و سپس حوادث مذکور را بیان می‌کنیم:

این غزوه که به نام «غزوة مُرَسیع» نیز نامیده شده است، از نظر عموم نویسندگان مغازی در شعبان سال پنجم و به قول ابن اسحاق در شعبان سال ششم هجری در گرفت.<sup>۱</sup> به پیامبر خبر رسید که رئیس قبیله «بنی المصطلق»، «حارث بن ابی ضرار» همراه قوم خویش و شماری از عربهایی که به وی پیوسته‌اند قصد جنگ با رسول خدا ﷺ کرده‌اند. آن

۱- دلیل بر صحت قول ابن اسحاق این است که بنا به روایت صحیح داستان افک، قضیه مذکور پس از نزول آیه حجاب رخ داده و آیه حجاب نیز درباره زینب که در آن زمان همسر پیامبر بود نزول یافت و پیامبر ﷺ از او درباره عائشه سؤال فرمود، وی گفت: من گوش و چشم را نگاه می‌دارم [و درباره او اظهار نظر نمی‌کنم].

عائشه می‌گوید از میان همسران پیامبر، او با من رقابت می‌کرد. پیامبر این زن را در اواخر سال پنجم هجری و پس از غزوة بنی قریظه به عقد خویش در آورد. اما اینکه در ماجرای افک آورده‌اند که سعد بن معاذ و سعد بن عباده درباره مفتریان با یکدیگر اختلاف داشتند، خطاست. زیرا سعد بن معاذ پس از غزوة بنی قریظه درگذشت و ظاهراً راوی در ذکر نام او اشتباه کرده است. چنانکه ابن اسحاق حدیث افک را به نقل از «زهری» از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه از عائشه آورده و نامی از سعد بن معاذ در آن نیست بلکه نام «أسید بن حضیر» ذکر شده است. ابو محمد بن حزم می‌گوید این قول بی‌تردید صحیح است و ذکر سعد بن معاذ حقیقت ندارد (بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۱۱۵) اما آنان که به وقوع این غزوه در سال پنجم هجری معتقدند، می‌گویند ازدواج پیامبر ﷺ با زینب در سال چهارم یا اوائل سال پنجم بوده و در این صورت حضور سعد بن معاذ در واقعه افک خطا نیست بلکه کاملاً ثابت است.

حضرت «بُرَیدَةُ بن حَصِیبِ اَسَلَمی» رضی الله عنه را برای تحقیق در صحت و سقم این خبر اعزام فرمود. وی به نزد «حارث بن ابی ضرار» رفت و با او گفتگو کرد و بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خویش را فرا خواند و «زید بن حارثه» - و به قولی ابوذر و به قولی ثَمیلَه بن عبدالله لثی - رضی الله عنه را در مدینه به جای خویش نشانند و خود به شتاب در شب دَوْم شعبان [با گروهی] از شهر خارج شد. در این سپاه گروهی از منافقین که در غزوات پیشین مشارکت نداشتند نیز حاضر شدند.

«حارث بن ابی ضرار» جاسوسی گمارده بود که اخبار سپاه اسلام را به وی برساند. مسلمانان او را دستگیر کرده و کشتند. هنگامی که خبر حرکت پیامبر و کشته شدن جاسوسش به دست مسلمین به حارث و همراهانش رسید بسیار ترسیدند و عربهای همراهش پراکنده شدند. پیامبر به منطقه «مُرَسیع» - نام چشمه‌ای است در ناحیه قَدید در ساحل دریای سرخ - رسید و آنان آماده نبرد شدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش نیز صف‌های خویش را آراستند. پرچم مهاجرین به دست ابوبکر صدیق رضی الله عنه و پرچم انصار بر دوش سعد بن عبادہ رضی الله عنه بود. هر دو گروه مدتی یکدیگر را تیرباران کردند. آنگاه پیامبر فرمان هجوم سراسری داد، پیروزی از آن مسلمین و شکست از آن مشرکین شد و شماری از آنان کشته و بقیه منهزم شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان و کودکان‌شان را به اسارت و دامها و گوسفندان را به غنیمت گرفت. از مسلمین کسی کشته نشد جز یک مرد، زیرا یکی از انصار بدین گمان که وی از دشمنان است وی را به قتل رساند. اهل مغازی و سبیر ماجرا را چنین نقل کرده‌اند. اما «ابن القیم» می‌گوید: این خطاست زیرا میان دو گروه جنگی در نگرفت بلکه سپاه پیامبر کثرت چشمه بر آنان یورش برد و فرزندان و اموال‌شان را به غنیمت گرفت. چنانکه در صحیح بخاری آمده است که سپاه پیامبر در حالی بر آنان فرود آمد که بی خبر بودند و سپس حدیث بخاری را ذکر می‌کند.<sup>۱</sup>

دختر رئیس قبیله یعنی جُوَیریَه دختر حارث نیز از جمله اسراء بود. وی سهم «ثابت بن قیس» شد. وی او را مکاتب<sup>۲</sup> ساخت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فدیة او را پرداخت و با او ازدواج کرد. به سبب این پیوند، مسلمانان صد خانواده از بنی مصطلق را که اسلام آورده بودند،

۱- بنگرید به صحیح بخاری (کتاب العتق) ج ۱ ص ۳۴۵، و به فتح الباری ج ۵ ص ۲۰۲ و ج ۷ ص ۴۳۱.

۲- مکاتب اسیری را گویند که فدیة خود را بپردازد تا آزاد شود. مترجم

آزاد کردند و گفتند: [چگونه آنها را در اسارت نگاه داریم در حالی که ایشان] خویشاوندان پیامبرند.<sup>۱</sup>

اما در مورد حوادثی که در این غزوه به وقوع پیوست، از آنجا که سرکرده منافقین عبدالله بن ابی و یارانش فتنه‌انگیز و سبب‌ساز این وقایع بوده‌اند، از این رو بهتر است که برخی از عملکردهایشان را در جامعه اسلامی یادآور شویم:

### عملکردهای منافقین پیش از این غزوه

پیش از این بارها یاد کردیم که «عبدالله بن ابی» نسبت به اسلام و مسلمین و به ویژه پیامبر اکرم ﷺ، کینه‌ای شدید داشت؛ زیرا اوس و خزرج بر سروری و رهبری او توافق کرده و برایش تاجی مهیا کرده بودند تا در مراسم تاجگذاری بر سر نهد. اما در این هنگام خورشید اسلام در مدینه طلوع کرد و مردم از این کار منصرف شدند و او می‌پنداشت که رسول خدا ﷺ پادشاهی را از او سلب نموده است.

این کینه و عداوت شدید او از آغاز هجرت و پیش از آنکه به مسلمانی تظاهر کند و حتی پس از تظاهر به مسلمانی آشکار بود. روزی رسول خدا ﷺ بر الاغی نشست تا به عیادت سعد بن عباده برود و از جایی گذشت که عبدالله بن ابی نیز در آنجا نشسته بود. در این هنگام [وی متکبران] بینی خود را به دست پوشاند و گفت: بر ما غبار نینگیزید! و چون پیامبر ﷺ برای آن جماعت قرآن تلاوت نمود، گفت: در خانه‌ات بنشین و ما را در مجالس مان نیازار!<sup>۲</sup> و این کارها قبل از تظاهر وی به اسلام بود.

اما هنگامی که پس از غزوه بدر به مسلمانی تظاهر کرد. همچنان با خدا و پیامبر و مؤمنین عداوت داشت و جز به آشفته ساختن جامعه اسلامی و توهین به دین اسلام اندیشه‌ای نداشت، و با دشمنان دین دوستی می‌کرد و چنانکه پیش از این یاد کردیم در کار «بنی قینقاع» دخالت کرد و در غزوه احد نیز چنانکه گذشت از شرارت و نیرنگ و تفرقه‌افکنی در میان مسلمین و ایجاد درگیری و هرج و مرج در صفوف آنان فروگذار نکرد. شدت فریبکاری این منافق و نیرنگبازی او نسبت به مؤمنین چنان بود که وی پس از

۱- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۸۹ و ۲۹۰، ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۵۸۴ و ۵۸۷ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۹۲۴ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۹.

تظاهر به مسلمانی، هر جمعه هنگامی که رسول خدا ﷺ برای ادای نماز جمعه [به انتظار حلول وقت نماز] در مسجد می‌نشست، وی برمی‌خاست و می‌گفت: این رسول خداست که در میان شماست. خداوند شما را با ارسال او گرامی داشت و به وسیله او عزت بخشید. پس او را یاری و پشتیبانی کنید. سخنش بشنوید و از او اطاعت کنید! سپس می‌نشست. آنگاه رسول خدا ﷺ برمی‌خاست و خطبه می‌خواند. بی‌شرمی وی چنان بود که نخستین جمعه پس از غزوهٔ أحد - بعد از شرارت و نیرنگ زشتی که مرتکب شده بود - برخاست تا سخنان پیشین خود را [که قبل از خطبهٔ پیامبر می‌گفت] تکرار کند که مسلمانان از هر جانب گوشهٔ لباسش را کشیدند و گفتند: دشمن خدا بنشین، با کارهایی که کرده‌ای شایستهٔ گفتن چنان سخنانی نیستی. او [خشمتناک] در حالی که مردم را پامال می‌کرد از مسجد خارج شد و در همان حال می‌گفت: به خدا که گویی سخن بدی گفته‌ام حال آن که برخاستم تا کارش را تقویت کنم. یکی از انصار در مدخل مسجد به وی برخورد و گفت: وای بر تو، باز گرد تا رسول خدا ﷺ برایت از درگاه حق آمرزش بخواهد. وی پاسخ داد: به خدا که نمی‌خواهم برایم آمرزش طلب کند!

وی با یهود بنی‌نضیر نیز ارتباط داشت و علیه مسلمین توطئه می‌کرد و حتی به آنان گفته

بود:

﴿لَئِنْ أَخْرَجْتُمْ لَنُخْرِجَنَّ مَعَكُمْ ... وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ﴾

«اگر اخراج شوید هر آینه حتماً ما نیز با شما برون آییم... و اگر با شما جنگیدند بی‌گمان شما را یاری

می‌کنیم» (الحشر / ۱۱).

در غزوهٔ احزاب نیز او با یارانش در دل مؤمنین چنان نگرانی و تشویش و خوف و هراسی افکندند که خداوند متعال در سورهٔ احزاب از آن چنین یاد فرموده است:

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا ... يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنِ آبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا﴾

«یادار آنگاه که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب ما را وعده نداده‌اند و آنگاه

که گروهی از ایشان گفتند: ای مردم یثرب شما را جای ماندن نیست، بازگردید و گروهی از آنان از

پیامبر رخصت بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند خانه‌هایمان را حفظ نیست حال آنکه بی‌حفاظ نبود و اینان آهنگی جز فرار نداشتند. و اگر از پیرامون شهر بر اینان درآیند، آنگاه از ایشان فتنه [بازگشت به شرک و یا خیانت به مسلمین] خواسته شود، چنان کنند و جز اندکی درنگ روا ندارند. حال آنکه به راستی پیش از این با خداوند پیمان بسته بودند که [در پیکار با دشمن] پشت نکنند و نگریزند و همواره پیمان خدا بازخواست شدنی است. ای پیامبر بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزی این گریز شما را سود نبخشد و آنکه می‌جز اندکی [از زندگی] برخوردار نخواهید شد. بگو: اگر خدای شما را بدی یا بخششی بخواهد، کیست که شما را از اراده‌اش نگاه دارد؟ آنان جز خدا یار و یآوری نخواهند یافت. به راستی خداوند کسانی [که دیگران را از یاری پیامبر] باز می‌دارند و به یاران و برادران خویش می‌گویند [پیامبر را یاری نکنید بلکه] نزد ما آید، می‌شناسد و [نیز آنان را] که جز اندکی به کارزار نمی‌آیند، [از هر چیز] بر شما بخیل اند و چون بیم [خطری فراز] آید می‌بینی که چونان محتضری که از هجوم مرگ مدهوش شود، دیدگان‌شان می‌گردد و به سوی تو می‌نگرند و چون بیم از میان برود، آرمند مال [و غنائم] شما را با زبان تند و تیز خویش، نیش می‌زنند، اینان ایمان نیاورده‌اند و خدا نیز کارهایشان را تباه و بی‌برسازد و این بر خدا آسان است. می‌پندارند که [هنوز] گروه مشرکان همدست نرفته‌اند و اگر آن گروه باز آیند، اینان خوش دارند که بیابانگرد و در میان باده‌نشینان باشند و از اخبار پرس‌وجو کنند و اگر در میان شما می‌بودند جز اندکی پیکار نمی‌کردند» (الاحزاب ۱۲ - ۲۰).

از سوی دیگر، تمامی دشمنان اسلام از یهود و منافقین و مشرکین به خوبی می‌دانستند که سبب چیرگی اسلام ناشی از برتری مادی و فزونی جنگ‌افزار و سپاه نیست؛ بلکه سبب پیروزی، ارزشهای معنوی و اخلاق و آرمانهایی است که جامعه اسلامی - و هر که با این دین پیوند دارد - از آن بهره‌مند است. آنان می‌دانستند که سرچشمه این فیض شخص رسول الله ﷺ است که تا مرز اعجاز، والاترین نمونه این ارزشهاست. چنانکه به دنبال گردش گردونه جنگ‌های پیاپی در طول پنج سال، دریافتند که یکسره کردن کار این دین و پایبندان و هوادارانش از طریق به کارگرفتن اسلحه ممکن نیست؛ از این رو، تصمیم گرفتند که علیه اخلاق و سنن این دین جنگ تبلیغاتی گسترده‌ای برپا کنند. منافقان در میان مسلمانان نقش ستون پنجم را ایفا کرده و در عین حال ساکن مدینه بودند که ارتباطشان با مسلمین امکان‌پذیر بود و هر لحظه می‌توانستند احساسات آنان را برانگیزند. از این رو، وظیفه تبلیغات خصمانه بر دوش این منافقین و در رأس آنان «عبدالله بن ابی» قرار گرفت.

این برنامه شیطانی [پس از غزوة احزاب] هنگامی آشکار شد که پیامبر اکرم ﷺ با اُم المؤمنین «زینب بنت جحش» رضی الله عنها پس از جدا شدن وی از «زید بن حارثه» رضی الله عنه ازدواج فرمود.

رسم و سنت عربها چنان بود که پسر خوانده را در حکم پسر صُلبی می شمردند و معتقد بودند که همسر پسر خوانده بر ناپدری حرام است! هنگامی که پیامبر اکرم زینب را به عقد خویش در آورد، منافقین به گمان خویش برای فتنه‌انگیزی علیه پیامبر دورخنه یافته بودند:

نخست آنکه زینب پنجمین همسر پیامبر بود در حالی که قرآن ازدواج با بیش از چهار زن را روا ندانسته، پس این ازدواج چگونه صحیح خواهد بود؟

دوم آنکه زینب همسر پسر - در واقع پسر خوانده - پیامبر بوده که ازدواج با او بنا به سنن عرب از بزرگترین گناهان کبیره بود. بنابراین دست به تبلیغاتی گسترده زده و داستانها و افسانه‌ها پیرامون این واقعه بافتند، از جمله گفتند: پیامبر او را ناگهانی دید و زیبایی او بر دلش نشست و زینب نیز دل درگرو عشق او نهاد. پسر خوانده‌اش زید آگاه شد و همسرش را طلاق داد تا راه برای محمد باز شود!

این تبلیغات ساختگی را به خوبی انتشار دادند چنانکه اثر آن در کتب حدیث و تفسیر تاکنون باقی مانده است! این تبلیغات دروغین بر دل افراد سست ایمان تأثیری نیرومند نهاد تا این که آیات روشنگر قرآن که شفافبخش دل‌های مؤمنان است فرود آمد. آنچه که گستردگی این تبلیغات را نمایان می‌سازد این است که خداوند سوره احزاب را با این فرموده‌اش آغاز می‌کند:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴾

«ای پیامبر، خدای را پروا کن و از کافران و منافقان پیروی مکن. همانا خدا دانا و با حکمت است»

(الاحزاب / ۱).

این خود اشارتی گذرا و تصویری کوچک از کارهایی است که منافقین پیش از غزوة «بنی‌مصطلق» مرتکب شدند، اما پیامبر کردارشان را با صبر و ملایمت و مهربانی تحمل می‌فرمود و عامه مسلمین از آنان کناره‌جسته و با بردباری تحمل می‌کردند. زیرا آنان را با رسواییهای پیاپی که به بار می‌آوردند، شناخته بودند. چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿أَوْ لَا يَرُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَكَّرُونَ﴾

«آیا نمی بینند که هر سال یک یا دوبار آزمون می شوند، آنگاه نه توبه می کنند و نه پند می گیرند»

(التوبه / ۱۲۶).

### عملکردهای منافقان در غزوة بنی المصطلق

هنگام غزوة بنی المصطلق، منافقین نیز با مسلمین همراه شدند و در واقع این فرموده حق را تحقق بخشیدند که:

﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَلَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ﴾

«اگر [برای جنگ] در میان شما برون آمده بودند شما را جز تباهی نمی افزودند و میاتنان به

سخن چینی و خرابکاری می شتافتند در حالی که درباره شما فتنه انگیزی و آشوب می خواهند»

(التوبه / ۴۷).

آنان در این هنگام دوزمینه برای بدخواهی و فتنه جویی یافتند و با تبلیغات بی شرمانه علیه [وابستگان] پیامبر ﷺ کدورت و آشفتگی شدیدی در صفوف مسلمین ایجاد کردند. اینک دو مورد از کارهای ناروایشان را تا حدودی بیان می کنیم:

#### ۱ - شعار دادن منافقان بر علیه پیامبر:

رسول اکرم ﷺ پس از فراغت از غزوة بنی المصطلق، در مریسيع اقامت گزید. [سپاه پیامبر] کنار چشمه آب اردو زد. همراه عمر بن خطاب رضی الله عنه مزدوری بود که «جهجاه غفاری» خوانده می شد. میان او بر سر برداشتن آب با «سنان بن ویر جهنی» اختلافی پیش آمد و با یکدیگر درگیر شدند. در این هنگام جهنی فریاد برآورد: ای گروه انصار، جهجاه نیز بانگ برداشت که: ای گروه مهاجران. پیامبر [این قیل و قال را شنید و] فرمود: «آیا با این که هنوز در میان شمایم به جاهلیت فرامی خوانید؟ این کار را ترک کنید که کرداری نفرت انگیز است» آنچه این رخداد به «عبدالله بن ابی بن سلول» رسید، و او بسیار خشمناک شد و در حالی که گروهی از قومش از جمله زید بن ارقم رضی الله عنه که نوجوان بود نزدش حضور داشتند گفت: آیا به راستی چنین کرده اند؟ در دیارمان با ما ستیزه کرده و بر ما برتری می جویند. به



خدا سوگند مثل ما و آنان همان ضرب المثل قدیمی است که می‌گوید: سگت را فربه ساز تا خودت را بخورد! اما به خدا اگر به مدینه بازگردیم آنکه عزتمندتر است آن را که خوارتر است برون خواهد راند! سپس رو به حاضران کرد و گفت: شما خود با خویشتن چنین کردید، آنان را در دیار خود پذیرفتید و اموال خویش را با آنان تقسیم نمودید! هان به خدا اگر آنچه داشتید از آنان دریغ می‌کردید، به دیار دیگری می‌رفتند.

زید بن ارقم عمویش را از این ماجرا باخبر ساخت. او نیز پیامبر را در حالی که عمر همراه آن حضرت بود از ماجرا آگاه ساخت. عمر گفت: «عباد بن بشر» رضی الله عنه را بفرما که جانش بستاند. پیامبر فرمود: «ای عمر رضی الله عنه، چگونه خواهد شد اگر مردم بگویند محمد یارانش را می‌کشد؟ نه [به جای این کار] ندای کوچ برآور»<sup>۱</sup> این فرمان زمانی صادر شد که حرکت سپاه معمول نبود. مردم نیز حرکت آغاز کردند. «اسید بن حضیر» به پیامبر رسید و پس از درود بر آن حضرت، گفت: در زمانی عزیمت کرده‌ای که مأنوس نیست؟! پیامبر پاسخ داد: «مگر نمی‌دانی که دوستت چه گفته است؟»<sup>۲</sup> مقصود آن حضرت، «ابن ابی» بود. «اسید» پرسید: چه گفته است؟ فرمود: «مدعی است که اگر به مدینه بازگردد، آنکه عزتمندتر است، آن را که خوارتر است برون خواهد راند». اسید گفت: یا رسول الله [در واقع] گرامی‌تر تویی، اگر بخواهی او را برون می‌رانی، به خدا او خوار و تو عزیز. آنگاه افزود: یا رسول الله با او مدارا فرما. به خدا سوگند، پروردگار زمانی تو را به ما ارزانی فرمود که قومش تاجی برای او تدارک دیده بودند و کم بود که تاجگذاری کند! و او هنوز می‌پندارد که شما پادشاهی را از او باز گرفته‌اید.

پیامبر آن روز و آن شب و آغاز روز بعد را با مردم راه پیمود تا اینکه تابش آفتاب آنها را آزد. آنگاه مردم را فرود آورد. مردم [از شدت خستگی] به محض فرود آمدن به خواب رفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را به خاطر آن کردند که مردم را از سخن گفتن [از ماجرای روز قبل] بازدارند.

«ابن ابی» نیز هنگامی که دانست «زید بن ارقم» این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله رسانده است به نزد رسول خدا آمد و سوگند یاد کرد آنچه زید گفته من نگفتم و بر زبان نیاورده‌ام.

۱- فَكَيْفَ يَا عُمَرُ إِذَا تَحَدَّثَ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ؟ لَا وَلَكِنْ أَدْنُ بِالرَّحِيلِ.

۲- أَوْ مَا بَلَغَكَ مَا قَالَ صَاحِبِكُمْ؟

انصاریانی که در مجلس حاضر بودند گفتند: یا رسول الله، بسا که آن پسر در سخنش خطا کرده و سخن را درست حفظ نکرده است. پیامبر نیز ادعای او را پذیرفت. «زید» رضی الله عنه می‌گوید: اندوهی بزرگ مرا در خود گرفت، و در خانه نشستم تا این که خداوند آیاتی را درباره منافقین نازل فرمود، از آن جمله:

﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفُسُوا﴾

«اینان همان کسانی‌اند که می‌گویند بر آنان که پیامون رسول خدای‌اند هزینه مکنید تا پراکنده

شوند» (المنافقون / ۷).

﴿وَيَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ!﴾

«می‌گویند چون به مدینه بازگردیم آنکه عزتمندتر است آن را که خوارتر است برون خواهد راند»

(المنافقون / ۸).

پیامبر کسی را به نزد من فرستاد که آیات را بر من خواند و [از قول پیامبر] گفت: «همانا خداوند تو را تصدیق فرمود».<sup>۱</sup>

پسر این منافق یعنی «عبدالله بن عبدالله بن ابی» مردی صالح و از نیکان صحابه پیامبر بود. او از پدرش بیزاری جُست و با شمشیر آخته بر دروازه مدینه ایستاد و هنگامی که پدرش -ابن ابی- رسید، به وی گفت: به خدا سوگند از اینجا فراتر نمی‌روی تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله رخصت فرماید، چه همانا اوست که عزیز است و تو ذلیلی. چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید اجازه داد<sup>۲</sup> و او راه بر پدر گشود. «عبدالله بن عبدالله بن ابی» به پیامبر گفته بود: یا رسول الله، اگر اراده کشتن او داشتی، مرا بفرما که به خدا سوگند سرش را برایت می‌آورم.<sup>۳</sup>

## ۲ - ماجرای افک:

در همین غزوه «بنی المصطلق» بود که ماجرای افک رخ داد که فشرده آن چنین است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در این غزوه بنا به قرعه عائشه رضی الله عنها را با خود همراه فرمود

۱- بنگرید به صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۹۹ ج ۲ ص ۷۲۷ - ۷۲۹ - صحیح مسلم حدیث ۲۵۸۴ - سنن ترمذی حدیث ۳۳۱۲ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۹۰ - ۲۹۲.

۲- پیامبر اکرم فرمود: با وی مدارا می‌کنیم و تا در میان ماست با وی به نیکی رفتار می‌نمایم. مترجم

۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۹۲ - مختصر السیره تألیف شیخ عبدالله النجدی ص ۲۷۷.

-معمول پیامبر با همسرانش چنان بود که به هنگام خروج از مدینه یکی از زنان را به قید قرعه به همراه خود می برد - هنگام بازگشت از غزوه در منزلگهی فرود آمدند. عائشه برای قضای حاجت بیرون رفت، هنگام بازگشت دریافت گردنبندی که از خواهرش به عاریت گرفته بود، افتاده است. از این رو برای یافتن گردنبند به جایی که رفته بود مراجعت کرد. در این زمان کسانی که هودجش را حمل می کردند و بدین گمان که وی داخل آن است، و بی آنکه سبکی هودج در آنان تردید انگیزد، آن را بر شتر نهادند. زیرا عائشه در آن زمان دختری نوجوان بود و فربه نبود که سنگین باشد و چون چند تن بر حمل هودج با یکدیگر یاری می کردند سبکی آن توجه آنان را جلب نکرد اما اگر یک یا دو تن هودج را حمل می کردند قطعاً این حالت بر آنها پوشیده نمی ماند. عائشه پس از یافتن گردنبند به منزلگاه بازگشت. اما [کاروان رفته بود و] او هیچ کس را نیافت. از این رو در جای خود نشست بدین گمان که چون او را نیابند بازگشته و به دنبالش می آیند - در حالی که خداوند بر کار خویش غالب است و از عرش بدان سان که خواهد کارها را تدبیر کند و به انجام رساند - خواب بر عائشه چیره شد و او به خواب رفت و با این سخن «صفوان بن معطل» رضی الله عنه بیدار شد که [با شگفتی] می گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بانوی رسول خدا صلی الله علیه و آله [اینجا چه می کند؟] صفوان در انتهای لشکر به خواب رفته بود. او بسیار می خفت. وی چون عائشه را دید شناخت زیرا پیش از نزول آیات حجاب او را دیده بود. از این رو استرجاع کرد<sup>۱</sup> و شترش را نزدیک عائشه برد و خواباند. او هم سوار شد. صفوان دیگر کلمه ای سخن نگفت و عائشه جز استرجاع از او سخنی نشنید. صفوان زمام شتر در دست، به راه افتاد تا اینکه به سپاه که در گرمای چاشت فرود آمده بود، رسید.

چون مردم این واقعه را دیدند هر کس بنا به روحیه خویش و چنانکه شایسته خودش بود، سخنی گفت. دشمن پلید خدا «عبدالله بن ابی» نیز زمینه را برای سبک نمودن رنج نفاق و حسدی که در نهانش بود، مناسب یافت. از این رو به نقل این دروغ پرداخت و یارانش نیز برای تقرب به او در بال و پر دادن به این قضیه و پخش و گسترش آن به یاری او برخاستند و چون به مدینه رسیدند دست اندرکاران پخش شایعه، داد سخن دادند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خاموش بود و چیزی نمی فرمود. و چون مدتی دراز نزول وحی به تأخیر افتاد، آن

۱- استرجاع کرد: آیه: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را تلاوت کرد. مترجم

حضرت با اصحاب خویش درباره جدایی از عائشه به مشورت نشست. حضرت علی رضی الله عنه نه به تصریح بلکه به تلویح بر جدایی از او و گرفتن همسری دیگر رأی داد. اسامه بن زید و سایرین رضی الله عنهم رأی دادند که پیامبر به یاهو گویهای دشمنان اعتنا نفرموده و او را نگاه دارد. آنگاه پیامبر بر منبر فراز آمد و به سرزنش «عبدالله بن ابی» پرداخت. «اسید بن حضیر» سرور قبیله «اوس» به قتل آن منافق اظهار تمایل و اعلام آمادگی کرد. تعصب قبیله ای «سعد بن عباد» رضی الله عنه را که سرور «خزرج» بود، برپا داشت و میان او - که ابن ابی از قبیله اش بود - با «اسید» سخنانی تند ردّ و بدل شد که بر اثر آن هر دو قبیله برانگیخته شدند. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو گروه را آرام فرمود و خود نیز خاموشی گزید.

در آن اثنا، عائشه چون به مدینه بازگشت یک ماه بیمار بود. چیزی از ماجرای افک نمی دانست جز آنکه مهر و لطفی را که پیش از این، پیامبر به هنگام بیماریش ابراز می فرمود، اینک در آن حضرت نمی یافت. چون رو به بهبودی نهاد شبی همراه مادر «مسطح» برای قضای حاجت از منزل برون آمد. پای مادر «مسطح» در سر انداز پشمینه ای که داشت گیر کرد و زمین خورد. وقتی چنین شد پسرش را نفرین کرد. عائشه بر این کارش اعتراض کرد؛ و او نیز عائشه را از ماجرا آگاه کرد. وی به خانه بازگشت و چون می خواست درباره این خبر یقین حاصل کند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازت خواست تا به نزد والدینش برود. پس از کسب اجازه به نزد پدر و مادرش رفت و چون از این موضوع اطلاع دقیق یافت به گریه افتاد و دو شب و یک روز گریست و خواب به چشمش نیامد و از اشک ریختن باز نایستاد، چنان می گریست که گویی جگرش را می شکافند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد وی آمد و شهادتین بر زبان آورد و فرمود: «اما بعد، ای عائشه، در مورد تو مرا چنین و چنان اخباری رسیده است. اگر مبرّی باشی، خداوند نیز تو را تبرئه می فرماید و اگر گرد گناه گشته ای خدای را آمرزش خواه و توبه کن. زیرا هرگاه بنده به گناهش اقرار و سپس توبه کند، خدایش پیامرزد و توبه اش را پذیرا شود»<sup>۱</sup>.

در این هنگام گریه اش شدت یافت و از پدر و مادرش خواست که به جای او پاسخ گویند. اما آنان نمی دانستند چه بگویند. از این رو گفت: به خدا می دانم آن قدر این سخن را

۱- اَمَّا بَعْدُ يَا عَائِشَةُ فَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ كَذَا وَكَذَا، فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً فَمَسِيرَتُكَ لِلَّهِ وَإِنْ كُنْتِ أَلَمْتِ بِذَنْبٍ فَاسْتَغْفِرِي اللَّهَ وَتُوبِي إِلَيْهِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ، ثُمَّ تَابَ إِلَى اللَّهِ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ.

شنیده‌اید که در دلتان جای گرفته است و آن را باور کرده‌اید. اگر بگویم بی‌گناهم - که خدا می‌داند بی‌گناهم - حرفم را باور نمی‌کنید و اگر به گناه نا کرده اعتراف کنم - که خدا می‌داند از آن برکنارم - بی‌تردید باور می‌کنید. به خدا مثالی برای خودم و شما نمی‌یابم جز آنچه که پدر یوسف گفت:

﴿فَصَبِّرْ جَمِيلًا، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾

«پس [چاره‌ام] شکیبائی نیکوست و خداست که بر آنچه وصف می‌کنید بایدش یاری خواست»

(یوسف / ۱۸).

سپس روگرداند و به پهلو خوابی د. در این هنگام وحی نزول یافت. رسول خدا ﷺ مسرور و رخسارش خندان شد و نخستین سخنی که بر زبان آورد، این بود که: «ای عایشه، خداوند تو را تبرئه فرمود».<sup>۱</sup> مادر عائشه گفت [برای احترام و سپاس] به سوی آن حضرت برو.

اما عائشه - برای استدلال به پاکدامنی خویش و با اطمینان از محبت پیامبر نسبت به خویش - گفت: به خدا به سویش نمی‌روم و جز خدای را سپاس نمی‌گویم! آیاتی که خداوند در ارتباط به قضیه افک نازل فرمود آیات یازدهم تا بیستم سوره «نور» است که چنین آغاز می‌شود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ﴾

«همانا کسانی که آن دروغ بزرگ را به میان آورده‌اند، گروهی همدست از شمایند».

به سبب این شایعه‌سازی «مسطح بن ائانه» و «حسان بن ثابت» و «حمنة بن جحش»، هر یک هشتاد ضربه تازیانه خوردند.<sup>۲</sup> «عبدالله بن ابی» پلید را که سرسلسه این ماجرا بود و بیشترین سهم را در این فتنه برعهده داشت، تازیانه نزدند زیرا اقامه حد بر مجرمین موجب تخفیف عذاب اخروی آنهاست، در حالی که خداوند درباره او وعده عذابی عظیم داده بود و یا به همان دلیل که از قتل وی صرف‌نظر شده بود، از اقامه حد بر او نیز چشم‌پوشی شد.<sup>۳</sup>

۱- یا عَائِشَةُ، أَمَا اللَّهُ فَقَدْ بَرَأَكِي.

۲- بنا به قانون اسلام اگر کسی دیگری را به زنا متهم نماید و تعداد شهود به میزان مقرر در شرع نرسد، خود باید هشتاد تازیانه زده شود. مترجم

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۶۴، ج ۲ ص ۶۹۶ - ۶۹۸ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۱۳ - ۱۱۵ - سیره ابن هشام ج ۲ ص

بدین ترتیب پس از یک ماه ابرهای شک و تردید و تشویش و نگرانی از آسمان مدینه رخت بریست و سرکرده منافقان چنان رسوا شد که دیگر نمی توانست در میان مردم سر بلند کند. «ابن اسحاق» می گوید: از آن پس چنان شد که اگر «ابن ابی» به کاری ناروا اقدام می کرد قومش او را عتاب کرده و مانعش می شدند. رسول خدا ﷺ به عمر فرمود: «اوضاع را چگونه می بینی ای عمر؟ به خدا اگر روزی که گفتمی او را بکش، می کشتمش کسانی بدین سبب آزوده و رنجیده خاطر می شدند ولی اینک اگر همانان را به کشتنش فرمان دهم بی چون و چرا او را خواهند کشت»<sup>۱</sup> عمر رضی الله عنه گفت: به خدا دانستم که برکت فرمان رسول خدا از فرمانم بیشتر است.<sup>۲</sup>

### سریه های پس از غزوه مُرَیْسِیْع

۱ - سریه عبدالرحمان بن عوف رضی الله عنه به سرزمین بنی کلب در «دُومَةُ الْجَنْدَل» در شعبان سال ششم هجری: پیامبر او را در برابر خویش نشانند و به دست مبارکش بر سر او عمامه ای بست و او را به بهترین کارها در جنگ سفارش نمود و فرمود: «اگر از تو اطاعت کردند با دختر رهبرشان ازدواج کن».<sup>۳</sup> «عبدالرحمان بن عوف» سه روز در میان آنان گذراند و آنها را به اسلام فرا خواند. همگی مسلمان شدند و «عبدالرحمان» با «ثُمَاضِر بنت اَصْبَغ» که پدرش سرور و رهبر قبیله بود، پیوند زناشویی بست. این زن مادر ابوسلمه بن عبدالرحمان است.

۲ - سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه به سوی بنی سعد بن بکر در «فدک» در شعبان سال ششم: به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسیده بود که در آنجا گروهی هستند که قصد همکاری با یهود دارند. از این رو حضرت علی رضی الله عنه را با دوستان تن گسیل داشت. وی شبها راه می سپرد و روزها پنهان می شد و [توانست] یکی از جاسوسان آنها را دستگیر کند. او اقرار کرد که آنان او را به خیبیر اعزام کرده اند تا در ازای مقداری از خرما، خیبیر، آنان را یاری کنند. همین فرد سپاه

۲۹۷ - ۳۰۷. ابن حجر عسقلانی به نقل از حاکم نیشابوری، روایتی نقل کرده که بر «ابن ابی» نیز حد جاری شد.

مترجم

۱- كَيْفَ تَرَى يَا عُمَرُ؟ اِنَّمَا وَاللَّهِ لَوْ قَاتَلْتُهُ يَوْمَ قُلْتِ لِي: اُقْتَلُهُ، لَا زَعَدَتْ لَهُ اَنْفٌ، لَوْ اَمَرْتُهُ الْيَوْمَ بِقَتْلِي لَقَاتَلْتُهُ.

۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۹۳. ۳- اِنْ اطَاعوكَ فَتَرَوْجِبْ اِيْنَةَ مَلِكِهِمْ.

اسلام را به جایگاه تجمّع بنی سعد رهنمون شد. حضرت علی علیه السلام بر آنان یورش برد و پانصد شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفت. قبیله بنی سعد که رئیسشان «وَبْر بن علیم» بود همگی با شتران باربر خویش گریختند.

۳- سوره ابوبکر صدیق یا زید بن حارثه رضی الله عنه به وادی القری در رمضان سال ششم: شاخه‌ای از «بنی فزاره» در صدد سوء قصد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند. آن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را [با گروهی] اعزام فرمود. سلمه بن الاکوع رضی الله عنه می‌گوید: همراه او به راه افتادم تا اینکه نماز صبح را به جای آوردیم، آنگاه دستور حمله داد. ما نیز بر چشمه آنان دست یافتیم و ابوبکر عده‌ای را کشت و من گروهی از آنان را دیدم که زنان کودکشان را همراه داشتند، ترسیدم که مبادا از من پیشی گرفته و خود را بر فراز کوه برسانند، خود را به آنان رساندم و تیری به میان آنان و کوه رها کردم. چون تیر را دیدند ایستادند. در میان ایشان زنی بود به نام «أم قرفه» که پاره‌ای پوست کهنه بر تن داشت. دخترش که از زیباترین عربها به شمار می‌رفت همراهش بود. آنان را به نزد ابوبکر آوردم. او دختر أم قرفه را به من داد. اما من از او جامه برنگرفتم [و با او آمیزش نکردم. پس از رسیدن به مدینه] رسول خدا از ابوبکر دختر «أم قرفه» را طلب کرد و او را به عنوان فدیة برای رهایی اسرای مسلمان به مکه فرستاد. <sup>۱</sup> «أم قرفه» زنی شیطان صفت بود که سودای سوء قصد به پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت. وی سی سوار از خاندان خویش را برای این هدف بسیج نمود که همگی به سزای خویش رسیدند و کشته شدند.

۴- سوره کوزین جابر فهری <sup>۲</sup> به سوی «عُرنی» ها در شوال سال ششم: گروهی از قبیله «عُکل» و «عُرنه» به مسلمانی تظاهر کردند و در مدینه مقیم شدند، اما هوای مدینه به آنان نساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را همراه چند محافظ به چراگاه فرستاد و توصیه فرمود از شیر و ادراار شتران بیاشامند. چون سلامت خویش را بازیافتند، شبان رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتند و شتران را با خود بردند و پس از مسلمانی کافر شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله کُزین جابر فهری را با بیست تن از اصحاب به دنبالشان فرستاد و «عُرنی» ها را چنین نفرین کرد: «پروردگارا! راه را بر آنان ناپیدا فرما و آن را از دستبند بر ایشان تنگتر گردان». <sup>۳</sup> آنان راه را گم نمودند و گروه

۱- بنگرید به صحیح مسلم ج ۲ ص ۸۹- گفته می‌شود که این سریه در سال هفتم هجری بوده است.

۲- او همان است که پیش از غزوه بدر، در غزوه «سَفْوَان» بر رمله‌های مدینه یورش برد. ولی بعد مسلمان شد و روز فتح مکه به شهادت رسید.

۳- اَللّٰهُمَّ اَعْمِ عَلَيْهِمُ الطَّرِيقَ، وَ اجْعَلْهَا عَلَيْهِمُ اضْيَقَ مِنْ مَسَكٍ.

اعزامی آنان را دستگیر کردند. دست و پایشان [به خلاف یکدیگر] قطع گردید و به جزای کاری که خود [با شبان] مرتکب شده بودند، دیدگانشان با میله آهنین کور شد. سپس در گوشه‌ای از حرّه (= زمینی که دارای سنگهای سیاه است) رها شدند تا بمیرند.<sup>۱</sup> حدیث آنها در صحیح بخاری از «انس» روایت شده است.<sup>۲</sup>

\*\*\*

سیره‌نگاران علاوه بر این، از سریه عمر و بن امیه ضمری همراه با سلمه بن ابی سلمه در شوال سال ششم هجری یاد می‌کنند که او برای کشتن ابوسفیان به مکه رفت. زیرا ابوسفیان فردی بادیه‌نشین را برای کشتن پیامبر به مدینه فرستاده بود. ولی هیچ یک از دو طرف در انجام مأموریت خود، توفیق نیافت. گفته می‌شود که عمرو در راه سه مرد را کشت و جنازه «خُیب» را که شهید شده بود با خود آورد. اما مشهور است که «خُیب» چند روز و یا چند ماه پس از واقعه «رجیع» به شهادت رسیده و حادثه «رجیع» در صفر سال چهارم هجری رخ داده بود.

نمی‌دانم که این دو سفر نزد سیره‌نگاران با هم آمیخته، یا اینکه هر دو واقعه در یک سفر و در سال چهارم هجری رخ داده است. علامه «منصورپوری» منکر آن است که این سریه برای جنگ یا درگیری بوده است. واللّه اعلم.

\*\*\*

این بود سرایا و غزواتی که پس از غزوه «احزاب» و «بنی قریظه» رخ داد. در هیچ یک از آنها جنگی سخت در نگرفت. و اگر ستیزی در میان بوده جز برخوردی سبک نبوده است. این گروه‌های اعزامی [در واقع] جزگشتهای کسب‌خبر و تحرکات تأدیبی نبوده که به منظور بیم دادن به بادیه‌نشینان و دشمنانی که هنوز مطیع نبودند، صورت پذیرفته است.

از تأمل در اوضاع و احوال، می‌توان دریافت که پس از غزوه احزاب شرائط زمانه [به نفع اسلام] رو به تحوّل نهاد و روحیه دشمنان اسلام پیوسته رویه ضعف و سقوط داشت. و دیگر امیدی به درهم شکستن دعوت اسلام و درهم کوفتن هیبتش نداشتند. این پیشرفت و تحوّل مهمّ به وضوح در ماجرای صلح حدیبیه آشکار شد. این مصالحه در واقع بیانگر به رسمیت شناختن نیروی اسلام بود و تثبیت و بقای آن در جای جای جزیره العرب.



## فصل دهم:

### صُلح حُدَیبِیّه

#### عمره حُدَیبِیّه و انگیزه آن

شرائط و اوضاع حاکم بر جزیره العرب تا حدود زیادی به نفع مسلمین تحوّل یافته و نخستین نشانه‌های فتح نهایی و پیروزی عظیم دعوت اسلام اندک اندک پدیدار می‌شد و مقدمات لازم برای تثبیت حقّ مسلمین در انجام عبادت در مسجدالحرام - که شش سال بود مشرکین مانع آن می‌شدند - مهیا گشته بود.

پیامبر در مدینه به خواب دید که با یارانش وارد مسجدالحرام شده و کلید کعبه را به دست گرفته و خانه را طواف کرده و عمره به جای آورده است و گروهی موی تراشیده و شماری نیز موی کوتاه کرده‌اند.

پیامبر اصحاب خویش را از این رؤیا باخبر ساخت و آنان شادمان شدند و پنداشتند که همان سال وارد مکه خواهند شد. پیامبر به اصحابش اعلام فرمود که قصد عمره دارد، آنان نیز مهیای سفر شدند.

همچنین پیامبر بزرگ اسلام از عربها و بادیه‌نشینان اطراف خواست که همراه وی راهی شوند. اما شماری بسیار از بادیه‌نشینان [در پذیرش این دعوت] درنگ کردند. پیامبر ﷺ خود جامهٔ خویش را سُست و بر ماده شتر خویش که «قصواء» نام داشت سوار شد. و «ابن أمّ مکتوم» یا «نمیله لیشی» را در مدینه به جای خویش گماشت و روز دوشنبه اول ذی قعدة سال ششم هجری به همراه همسرش أم سلمه با هزار و چهار صد - هزار و پانصد نیز گفته شده است - تن رو به راه نهاد و جز سلاح مسافر - شمشیر در نیام - چیزی با خود برنداشت.

## حرکت مسلمانان به سوی مکه

پیامبر راه مکه در پیش گرفت و چون به «ذوالحلیفه» رسید قربانی خود را نشانه نهاد و بر گردش قلاده زد و به نیت عمره احرام بست تا مردم بدانند که قصد جنگ ندارد و یکی از جاسوسانشان را که از قبیله خزاعه بود، بیشتر فرستاد تا از قریش خبر آورد. چون به نزدیکی «عُسفان» رسید، جاسوس به نزد آن حضرت آمد و گفت: من در حالی «کعب بن لؤی» را ترک کرده‌ام، که آحابیش<sup>۱</sup> و گروههای دیگر علیه شما گرد آمده‌اند و قصد جنگ با شما دارند و می‌خواهند شما را از ورود به مسجدالحرام باز دارند. پیامبر اکرم ﷺ یاران خویش را به مشورت طلبید و فرمود: «آیا به نظر شما بر خانواده آنان که به یاری قریش آمده‌اند یورش برده و آنان را به اسارت درآوریم [در این صورت] اگر سرپرستانشان از حمایت آنان بازایستند، همواره مغبون و محزون بسر می‌برند و اگر [از دست ما گریختند، در واقع] خدا خود شرشان را از ما باز داشته است یا آنکه می‌خواهید قصد بیت‌الله کنیم و با هر که راهمان را سد کند بجنگیم؟»<sup>۲</sup> ابوبکر گفت: خدا داناتر است و رسولش، ما به نیت عمره آمده‌ایم و به جنک کسی نیامده‌ایم ولی با آنکه ما را از رسیدن به بیت‌الله مانع شود، می‌جنگیم. پیامبر ﷺ فرمود: «پس بروید» و همگی راه خویش را ادامه دادند.

## ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا

چون قریش از حرکت پیامبر ﷺ آگاه شد مجلسی مشورتی ترتیب داد و تصمیم گرفتند به هر صورت ممکن، مسلمین را از ورود به بیت‌الله باز دارند. پس از اینکه پیامبر از ستیز با آحابیش روی گرداند مردی از طایفه بنی کعب اطلاع داد که قریش در «ذی طوی» فرود

۱- اینان یکی از شاخه‌های بنی کنانه و چند قبیله دیگر از قبائل عرب‌اند و برخلاف آنچه از نامشان به ذهن متبادر می‌شود از حبشه نیستند بلکه به «حَبَشی» منسوب‌اند که نام کوهی است در شش میلی پایین مکه در منطقه نعمان الاراک. در دامنه این کوه، بنی حارث بن عبد شمس بن کنانه و بنی المصطلق و حیاه بن سعد بن عمر و بنی هون بن خزیمه با قریش همپیمان شدند و به خدا سوگند یاد کردند که تا شب و روز در گردش و کوه «حَبَشی» بر جایگاه خویش یابرجاست (= تا ابد) در برابر دشمن با یکدیگر همدست و همدستان باشند. از این رو چون این پیمان در دامنه کوه «حَبَشی» منعقد گردید یاوران قریش را آحابیش نامیدند (به نقل از معجم البلدان ج ۲ ص ۲۱۴ - المنعم فی اخبار قریش ص ۲۷۵).

۲- أَتَرُونَ نَمِيلَ إِلَى ذُرَارِيِّ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَعَانُوهُمْ فَنُقِصِبُهُمْ؟ فَإِنْ قَعَدُوا قَعَدُوا مَوْتُورِينَ مَحْزُونِينَ وَإِنْ نَجَّوْا يَكُنْ عُنُقَ قَطْعَهَا اللَّهُ، أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ نَقُومَ هَذَا الْبَيْتَ فَمَنْ صَدَّنَا عَنْهُ قَاتِلُنَا؟

آمده و دوست سوار به رهبری «خالد بن ولید» در «کراع الغمیم»<sup>۱</sup> در مسیر اصلی وصول به مکه استقرار یافته‌اند. «خالد» می‌کوشید مسلمین را از رسیدن به مکه باز دارد. از این رو با سوارانش در برابر مسلمانان صف کشید، چنانکه هر دو سپاه یکدیگر را می‌دیدند. خالد می‌دید که مسلمانان در نماز ظهر رکوع و سجده می‌کنند، گفت: ایشان غافل بودند اگر بر آنها هجوم می‌بردیم گروهی از ایشان را می‌کشتیم. سپس تصمیم گرفت که هنگامی که مسلمین به نماز عصر می‌ایستند یکباره بر آنان یورش ببرد. ولی خداوند حکم نماز خوف را نازل فرمود و این فرصت از خالد سلب شد.

### پرهیز پیامبر از نبرد خونین

پیامبر ﷺ از میان کوهها و دره‌ها راهی صعب العبور را برگزید و راه اصلی را که از منطقه تنعیم می‌گذشت و به حرم امن الهی منتهی می‌شد و در جانب چپ قرار داشت، رها فرمود و به جانب راست گرایید و همراهان خویش را از راهی برد که از «ثنیة المرار» می‌گذشت و به «حدیبیه» که در پایین مکه واقع است، می‌رسید. «خالد بن ولید» که غبار حرکت سپاه اسلام را می‌دید، دانست که آنان راهی دیگر گزیده‌اند. از این رو شتابان به نزد قریش بازگشت. چون پیامبر ﷺ به «ثنیة المرار» رسید، شتر آن حضرت خود را بر زمین افکند. مردم «حل حل»<sup>۲</sup> گفتند. اما مرکب از جای نجنبید. گفتند: «قصواء» (= نام شتر پیامبر) از پای درآمد! پیامبر ﷺ فرمود: «قصواء از راه نماند! و چنین عادت می‌دارد، لیکن او که فیل را [از ورود به مکه] بازداشت، او را نیز نگاهداشته است».<sup>۳</sup> سپس فرمود: «سوگند بدان که جانم به دست اوست، هر چه قریش از من بخواهند اگر ضامن تعظیم و بزرگداشت حرمت الهی باشد، می‌پذیرم»<sup>۴</sup> آنگاه مرکب خویش را نداناقه به جنبش درآمد و پیامبر راه خود را به سوی گرداند که به انتهای حدیبیه می‌رسید. در آنجا نزدیک برکه‌ای کم‌آب که مردم اندک اندک از آن آب برمی‌گرفتند، فرود آمد. چیزی نگذشت که آبش پایان گرفت مردم از تشنگی شکوه داشتند. پیامبر اکرم ﷺ تیری از ترکش خویش برآورد و فرمود که آن را در برکه فرو

۱- بیابانی است در هشت میلی عسافان. مترجم

۲- حَلُّ حَلِّ کلمه‌ای است که برای تحریک شتر به حرکت و تند رفتن گفته می‌شود. مترجم

۳- مَا خَلَّاتِ الْقَصْوَاءُ، وَ مَا ذَاكَ لَهَا بِخَلْقٍ، وَلَكِنْ حَبَسَهَا حَابِسُ الْفَيْلِ.

۴- وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَسْأَلُونِي حِطَّةً يَعْظُمُونَ فِيهَا حُرْمَاتِ اللَّهِ إِلَّا أَعْطَيْتُهُمْ إِيَّاهَا.

برند. به خدا سوگند که آب از آن می جهید تا آنکه همگی سیراب شدند و از برکه کناره گرفتند.

### میانجیگری بُدیل میان پیامبر ﷺ و قریش

چون رسول اکرم ﷺ اندکی بیاسود «بُدیل بن ورقاء» خزاعی با تنی چند از خزاعه که رازداران پیامبر ﷺ در سرزمین تهامه بودند - به نزد پیامبر آمد و گفت: من «کعب بن لؤی» را در حالی ترک کردم که با ساز و برگ فراوان و شتران نوجوان به نزدیکی آبهای حدیبیه فرود آمده‌اند و می‌خواهند با شما بجنگند و شما را از زیارت خانه بازدارند. پیامبر فرمود: «ما به جنگ کسی نیامده‌ایم بلکه برای به جای آوردن عمره آمده‌ایم. جنگ قریش را فرسوده کرده و به آن زیان فراوانی رسانده است. اگر بخواهند ایشان را مهلت می‌دهیم [تا بیاسایند] و مرا و سایر مردم را به حال خویش گذارند [چنانچه من ظفر یافتم] اگر بخواهند در آنچه دیگران بدان وارد شده‌اند [و آیینم را گردن نهاده‌اند] آنان نیز وارد شوند و بپذیرند، ورنه [تا سپری شدن این مهلت لا اقل] آسوده‌اند [و نیروی خویش تجدید کرده‌اند] و اگر نپذیرند و جز جنگ نخواهند، سوگند به آن که جانم به دست اوست، تا سر بر تن و جان در بدن دارم با ایشان بر سر کار خویش پیکار کنم تا اینکه حق کار خویش به فرجام رساند»<sup>۱</sup> «بُدیل» گفت: آنچه می‌گویی بدیشان می‌رسانم. آنگاه به نزد قریش رفت و گفت: من از نزد این مرد نزد شما آمده‌ام و سخنش را شنیده‌ام، اگر بخواهید برایتان بازگویم. نابخردان قریش گفتند: ما را به اینکه از او چیزی بگویی نیازی نیست. خردمندان قریش گفتند: آنچه شنیده‌ای بازگو. گفت شنیدم که چنین و چنان می‌گوید [و سخن پیامبر را بازگفت]. قریشیان «میکرز بن حفص» را نزد پیامبر ﷺ فرستادند. چون پیامبر او را دید فرمود: این مردی خیانت پیشه است. چون وی به نزد پیامبر آمد و سخن گفت: پیامبر آنچه را که به «بُدیل» و همراهانش فرموده بود، بازگفت. او نیز به نزد قریش بازگشت و ایشان را از سخن پیامبر آگاه ساخت.

### فرستادگان قریش نزد پیامبر

مردی از قبیله «کنانه» به نام «حلیس بن علقمه» گفت: بگذارید به نزدش بروم. گفتند: برو،

۱- إنا لم نجبه لِقِتالِ أَحَدٍ وَلَكِنَّا جِئْنَا مُعْتَمِرِينَ وَإِنْ قُرَيْشًا قَدْ نَهَكْتَهُمُ الْحَرْبُ وَأَضْرَبَتْ بِهِمْ، فَإِنْ شَاؤُوا مَا دَدْنَهُمْ وَ يُخَلِّوْا بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ، وَإِنْ شَاؤُوا أَنْ يَدْخُلُوا فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ فَعَلُوا، وَإِلَّا فَقَدْ جِئْتُمُ، وَإِنْ هُمْ أَبَوْا إِلَّا الْفِتَالُ قَوْلُ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِي هَذَا حَتَّى تَنْفِرَ سَالِفَتِي أَوْ لِيَتَقَدَّنَّ اللَّهُ أَمْرَهُ.

او چون به پیامبر ﷺ و یارانش نزدیک شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «این فلاهی است، و او از قومی است که «بُدن» (= دامهایی که برای قربانی به مکه می‌برند) را بزرگ می‌دارند، دامهای قربانی را پیش فرستید». <sup>۱</sup> [مسلمانان] دامهای قربانی را پیش فرستادند و لبیک‌گویان به استقبالش رفتند و چون وی چنین دید، [با خود] گفت: سبحان الله سزاوار نیست که اینان را از زیارت خانه بازدارند، آنگاه نزد دوستانش بازگشت و گفت: من چارپایان قربانی را دیدم که قلاده به گردن و نشان بر پشت داشتند و من روانمی‌دانم که از زیارتشان ممانعت شود. میان وی و قریش سخنانی رفت که آن را به یاد دارم. «عروة بن مسعود ثقفی» گفت: این مرد برنامه‌ای درست عرضه داشت، بپذیرید و بگذارید به نزدش روم. آنگاه نزد پیامبر آمد و به گفتگو نشست، پیامبر سخنانی را که با «بُدیل» گفته بود، بازگفت. در این هنگام عروه گفت: ای محمد بگو بدانم اگر قومت را ریشه کن سازی، آیا شنیده‌ای که پیش از تو کسی بر قوم خویش یورش آورد؟ و اگر کار به گونه‌ای دیگر بگردد [و آنها بر تو هجوم آورند] به خدا که من افرادی مصمم را [با تو] نمی‌بینم مگر مردمی بی مقدار که سرشتشان چنان است که بگریزند و تو را تنها بگذارند.

ابوبکر گفت: شرمگاه «لات» بر دهان گیر! آیا ما از کنارش می‌گریزیم؟ عروه پرسید: این کیست؟ گفتند: ابوبکر. گفت: اما سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر نبود احسانی که بر من کرده‌ای و هنوز آن را جبران نکرده‌ام، حتماً پاسخت را می‌دادم. آنگاه سخن خویش را با پیامبر پی گرفت و همچنان که گفتگو می‌کرد به ریش مبارک آن حضرت دست می‌زد! «مغیره بن شعبه» که با شمشیر و کلاه خود کنار پیامبر ایستاده بود، هرگاه عروه دست به ریش مبارک آن حضرت می‌برد با انتهای نیام شمشیر به دستش می‌زد و می‌گفت: دست از ریش رسول خدا باز دار! عروه سر بلند کرد و پرسید: این کیست؟ گفتند: مغیره بن شعبه. گفت: ای بی‌وفا! آیا خونبهایی که بر عهده‌ات بود نپرداختم [و بار جنایت تو را بر دوش نگرفتم]؟ مغیره برادرزاده «عروه» بود که در جاهلیت با گروهی همراه شده و آنان را کشت و اموالشان را ربود و پس از آن [به نزد پیامبر] آمد و مسلمان شد. پیامبر ﷺ به مغیره فرمود: «مسلمان شدنت را می‌پذیرم، اما درباره مالی که گرفته‌ای مسؤولیتی ندارم». <sup>۲</sup>

«عروه» به دقت در اصحاب رسول خدا ﷺ نگریست که چگونه آن حضرت را بزرگ

۱- هذا فلان و هو من قوم يعظّمون البدن فابعثوا. ۲- أما الإسلام فأقبل و أما المال فلست منه في شيء.

می داشتند، آنگاه به نزد یارانش بازگشت و گفت: ای قوم! به خدا سوگند به عنوان نماینده به دربار شاهان رفته‌ام و بر قیصر روم و خسرو ایران و نجاشی وارد شده‌ام؛ اما به خدا پادشاهی ندیده‌ام که یارانش وی را چنان بزرگ بدانند که اصحاب محمد او را بزرگ می‌دارند. به خدا اگر آب دهانش بر دست یکی از آنان بیفتد، آن را به سر و روی خویش می‌مالند و چون به کاری فرمان دهد در انجامش بر یکدیگر پیشی می‌جویند و چون وضو سازد نزدیک است که بر سر گرفتن آب وضویش یکدیگر را بکشند. و چون به سخن در آید، صدایشان را در برابرش پایین آورده و چنانش بزرگ می‌دارند که خیره به او نمی‌نگرند. او به شما برنامه‌ای درست عرضه داشته، آن را بپذیرید.

### ناکامی جنگ افروزان

چون جوانان نابخرد و ستیزه‌جوی قریش، بزرگان قوم را به مصالحه راغب دیدند، برای ممانعت از صلح نقشه‌ای طراحی کردند تا شبانه به قرارگاه مسلمین نفوذ کرده و اوضاعی پدید آورند که آتش جنگ شعله‌ور گردد و چنین کردند. هفتاد یا هشتاد تن از آنان شبانه از کوهسار تنعیم فرود آمده و کوشیدند به قرارگاه مسلمین نفوذ کنند اما «محمد بن مسلمه» فرمانده پاسداران همگی را دستگیر کرد. پیامبر اکرم ﷺ همگی را بخشود و به منظور اظهار تمایل به صلح آنان را آزاد ساخت. خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾

«اوست خدایی که پس از پیروز کردن شما بر آنان، دستهایشان را از شما و دستهایتان را از ایشان در

دل مکه بازداشت و خدا بدانچه می‌کنید همواره بیناست» (الفتح / ۲۴).

### عثمان بن عفان رضی الله عنه سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله

در این هنگام رسول خدا ﷺ بر آن شد که سفیری به نزد قریش گسیل دارد تا موضع [مسلمین] و هدف خود را از سفر، برایشان بیان کند. از این رو عمرو بن خطاب رضی الله عنه را فراخواند تا او را اعزام نماید. عمر پوزش خواست و گفت: یا رسول الله! از بنی کعب هیچ یک در مکه نیستند تا اگر آزار شوم از من جانبداری کنند، عثمان بن عفان را اعزام فرما که

عشیره اش در مکه مقیم اند، او پیامت را خواهد رساند. پیامبر او را فرا خواند و به نزد قریش گسیل داشت و فرمود: آگاهشان ساز که به جنگ نیامده ایم بلکه به نیت عمره آمده ایم. آنان را به اسلام فراخوان. همچنین به او فرمود با مردان و زنان مؤمنی که در مکه به سر می‌برند دیدار کرده و مژده فتح و پیروزی اسلام را به آنان برساند و آنان را باخبر سازد که خداوند دینش را در مکه نصرت و چیرگی خواهد داد تا کسی نیازمند نباشد که ایمانش را از مردم پوشیده دارد.

عثمان گام در راه نهاد تا اینکه در «بَلَدَح» به قریش برخورد، گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: مرا رسول خدا برای چنین و چنان کاری فرستاده است. گفتند: آنچه می‌گویی شنیدیم، اینک به دنبال کارت برو. در این هنگام «أَبَان بن سعید بن عاص» به پیش آمد و خوشامد گفت و او را پناه داد و بر اسب خویش و بر پشت خود نشاند و به مکه رسانید. عثمان پیام پیامبر را به سران قریش ابلاغ کرد. چون کارش به انجام رسید به او اجازه دادند که خانه را طواف کند ولی او نپذیرفت که پیش از رسول خدا ﷺ خانه را طواف کند.

### بیعت رضوان و انگیزه آن

قریشیان عثمان را مدتی نزد خویش نگاهداشتند - شاید از آن رو که می‌خواستند دربارهٔ اوضاع جاری با یکدیگر مشورت کرده و پس از اخذ رأی قطعی، در مورد پیامی که عثمان آورده بود، پاسخ دهند - و نگاهداری عثمان به درازا کشید. آوازهٔ قتل عثمان میان مسلمین شایع شد. و چون این خبر به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: «از اینجا نمی‌رویم تا آنکه کار خویش را با قریش یکسره کنیم»<sup>۱</sup> آنگاه اصحاب خویش را بار دیگر به بیعت فرا خواند. اصحاب نیز برخاسته و با حضرتش بیعت کردند که نگریزند و برخی بر مرگ در این راه بیعت کردند. نخستین کسی که پیمان بست «ابو سنان آسدی» بود. «سلمه بن اکوع» سه بار بر مرگ در این راه - در اول مردم و سپس در میان مردم و در آخرشان - با پیامبر بیعت کرد! رسول خدا ﷺ دست خود را در دست دیگر نهاد و فرمود: «این از جانب عثمان»<sup>۲</sup> پس از انجام گرفتن بیعت، هنگامی که عثمان بازگشت با پیامبر بیعت کرد. از بیعت جز یک تن از منافقین که «جد بن قیس» نام داشت، کسی تخلف نکرد.

۲- هبّه عن عثمان.

۱- لا نبرح حتى نناجز القوم.

رسول خدا ﷺ این پیمان و بیعت را زیر درختی گرفت: در حالی که عمر رضی الله عنه دست آن حضرت را در دست داشت و «معل بن یسار رضی الله عنه» شاخه‌ای از درخت را بالای سر پیامبر گرفته بود. این همان «بیعه الرضوان» است که خداوند درباره آن فرموده:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾

«به راستی خدای از مؤمنان، آنگاه که زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند، خشنود شد و آنچه در دل داشتند باز شناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی بدیشان پاداش داد» (الفتح / ۱۸).

### مواد صلحنامه

قریش با درک حساس بودن موقعیت، «سهیل بن عمرو» را برای عقد پیمان صلح [به اردوی مسلمین] فرستاد و تأکید کرد عهدنامه دارای این اصل باشد که مسلمین امسال [وارد مکه نشوند و] بازگردند تا عرب هیچگاه نگوید که پیامبر به زور بر ما وارد شده است. سهیل به نزد پیامبر ﷺ آمد. چون آن حضرت وی را دید، فرمود: «کارتان سهل شد»<sup>۱</sup> و فرمود: قریش با اعزاز او خواستار صلح اند. سهیل آمد و بسیار سخن گفت، سرانجام بر اصول صلحنامه بدین گونه توافق کردند:

۱- پیامبر امسال وارد مکه نمی‌شود و باز می‌گردد، سال آینده مسلمین با سلاح سوار یعنی شمشیر در نیام وارد مکه می‌شوند و سه شبانه روز اقامت می‌کنند بی آنکه با هیچگونه تعرضی روبرو شوند.

۲- تا ده سال میان طرفین جنگی نخواهد بود و مردم امنیت داشته و به یکدیگر تعرض نخواهند کرد.

۳- هر که بخواهد می‌تواند به عهد و پیمان محمد وارد شود و هر که بخواهد می‌تواند با قریش همپیمان شود و قبیله‌ای که به یکی از دو گروه بپیوندد، جزء همان گروه محسوب می‌شود و به هر قبیله‌ای که تعرض شود، این کار، تجاوز به گروه همپیمان او به شمار می‌آید.

۴- هر فرد قریشی که بی‌اذن ولی و سرپرست خویش بگریزد و به محمد بپیوندد باید او

۱- قَدْ سَهَّلَ لَكُمْ أَمْرَكُمْ؛ أَرَادَ الْقَوْمَ الصُّلْحَ حِينَ بَعَثُوا هَذَا الرَّجُلَ.



را به آنان بازگرداند و هرگاه کسی از آنان که از گروه محمد می باشند، گریخته و نزد قریش آید، بازگردانده نخواهد شد.

پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی رضی الله عنه را برای نوشتن عهدنامه فراخواند و چنین املاء فرمود: [بنویس] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. «سهل» گفت: اما «رَحْمَان»! به خدا نمی دانیم که آن چیست. بنویس: «باسمک اللهم». پیامبر فرمود که چنان نوشته شود. سپس ادامه داد. «این پیمانی است که محمد فرستاده خدا بر آن مصالحه نموده است». <sup>۱</sup> سهل گفت: اگر تو را فرستاده خدا می دانستیم، از زیارت خانه باز نمی داشتیم و با تو پیکار نمی کردیم. بلکه بنویس: «محمد بن عبدالله». پیامبر ﷺ فرمود: «همانا من فرستاده خدایم هر چند مرا تکذیب کنید» <sup>۲</sup> و به حضرت علی رضی الله عنه فرمود که لفظ «رسول الله» را محو نماید و بنویسد: «محمد بن عبدالله». علی رضی الله عنه از این کار خودداری ورزید ناگزیر پیامبر ﷺ به دست خویش واژه مذکور را محو فرمود. سرانجام کتابت صلحنامه به انجام رسید. چون صلح استقرار یافت، خزاعه که از زمان عبدالمطلب همپیمان بنی هاشم بودند - و در آغاز کتاب حاضر یاد کردیم - با رسول خدا ﷺ بار دیگر برای تأیید و تأکید پیمان پیشین، تجدید عهد کردند و «بنی بکر» نیز با قریش همپیمان شدند.

### بازگردانیدن ابو جندل

در لحظاتی که پیمان صلح نگاشته می شد، ناگاه «جندل بن سهیل» که از پایین مکه آمده و با زنجیرهایی که برپا داشت به سختی راه می رفت خود را به میان مسلمین انداخت. سهیل گفت: این نخستین کسی است که می خواهم که به بازگرداندنش حکم کنی. پیامبر فرمود: «ما هنوز نوشتن صلحنامه را به پایان نبرده ایم [و آن را امضاء و قطعی نکرده ایم]». <sup>۳</sup> سهیل گفت: به خدا که دیگر در هیچ موردی مصالحه نخواهم کرد. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «پس او را به من ببخش» <sup>۴</sup> گفت: او را به تو نمی بخشم. پیامبر ﷺ فرمود: آری این کار را بکن. گفت: من این کار را نمی کنم. آنگاه به صورت «ابو جندل» سیلی زده و زنجیر هایش را گرفت و کشید تا او را به مشرکین بازگرداند. «ابو جندل» فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، آیا

۱- هذا ما صالح عليه محمد رسول الله ...  
 ۲- اِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ اِنْ كَذَّبْتُمُوْنِي.  
 ۳- اِنَّا لَمْ نَقْضِ الْكِتَابَ بَعْدُ.  
 ۴- فَأَجْرَةٌ لِي.

[اجازه می دهید که] به مشرکین بازگردانده شوم تا مرا از دینم بازگردانند؟! پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابا جندل! شکیبایی پیشه کن و ثوابت را از خدا بطلب! زیرا خداوند برای تو و مستضعفان دیگری که با تو هستند گشایش و گریزگاهی پدید می آورد. ما با این قوم پیمان صلح بسته ایم و بر این امر به ایشان پیمان داده ایم، آنان نیز به نام خدا با ما پیمان بسته اند، ما با آنان پیمان شکنی نمی کنیم».<sup>۱</sup>

عمر بن خطاب رضی الله عنه برجست و در حالی که در کنار «ابو جندل» راه می سپرد گفت: ابو جندل درنگ کن، آنان مشرک اند که خونشان چونان خون سگ است. و در همین حال قبضه شمشیرش را به او نزدیک می کرد. عمر می گوید: آرزو می کردم که او شمشیر را بگیرد و پدرش [= سهیل] را بزند. اما این مرد خودداری کرد و معاهده صلح قطعی شد.

### گشودن احرام عمره

چون پیامبر از کار صلحنامه فراغت یافت [به همراهانش] فرمود: «برخیزید و قربانی کنید».<sup>۲</sup> به خدا سوگند که آن حضرت سه بار این سخن را تکرار کرد. اما کسی از جایش برنخاست. پیامبر بر ام سلمه رضی الله عنها وارد شد و آنچه را که از مردم دیده بود، بازگفت. «ام سلمه» گفت: یا رسول الله! آیا دوست داری که چنان شود؟ پس خارج شو و بی آنکه با کسی سخن بگویی قربانی خود را ذبح کن و سلمانی خود را بگو که سرت بتراشد. پیامبر نیز بیرون آمد و بی آنکه با کسی سخنی بگوید قربانی خویش را ذبح کرد و سلمانی خود را فرمود که سرش را بتراشد، مردم که چنین دیدند، برخاستند و قربانیهای خود را ذبح کرده و سرهای یکدیگر را تراشیدند و از شدت اندوه نزدیک بود هنگام سر تراشیدن یکدیگر را بکشند. آنان شتر را و گاو را به عنوان قربانی هفت نفر، ذبح می کردند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای رنجاندن مشرکین و شکست شوکتشان شتری را که پیش از این متعلق به ابوجهل بود و حلقه ای سیمین بر بینی داشت، ذبح فرمود.

[پس از پایان مراسم خروج از احرام] پیامبر صلی الله علیه و آله برای کسانی که سر تراشیدند سه بار و برای کسانی که موی خویش کوتاه کردند، یک بار از حق متعال آمرزش خواست. در همین

۱- یا ابا جندل، اصبِرْ وَ احْتَسِبْ، فَإِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ لَكَ وَ لِمَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْتَضْعَفِينَ فَرْجاً وَ مَخْرَجاً، إِنَّا عَقَدْنَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ صُلْحاً وَ أَعْطَيْنَاهُمْ عَلَى ذَلِكَ وَ أَعْطَوْنَا عَهْدَ اللَّهِ فَلَا نَغْدِرُ بِهِمْ.

۲- قَوْمُوا فَاخْرُؤُوا.

سفر بود که خداوند حکم فدیة کسی را که ناگزیر شود به سبب بیماری یا جراحت سرش را پیش از پایان مراسم حج بتراشد، روزه یا صدقه یا ذبح قربانی نازل فرمود. نخستین بار این حکم درباره «کعب بن عجره» نازل گردید.

### خودداری پیامبر از بازگردانیدن زنان مهاجر

مدتی بعد از انعقاد صلح تعدادی از زنان مسلمان به مدینه پناهنده شدند. اولیای ایشان با استناد به صلحنامه حدیبیه خواستار بازگرداندن آنها شدند. اما پیامبر ﷺ نپذیرفت زیرا عبارت صلحنامه در مورد این ماده پیمان صلح چنین بود: «توافق می شود که اگر مردی از ما [قربشیان] به نزد آمد، گرچه بر آیین تو باشد، باید آن را به ما بازگردانی»<sup>۱</sup> و این ماده مستقیماً شامل زنان نمی شد. خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمَ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ، لَأَهْنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لَأَهُمَّ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ أْتَوْهُمْ مَا أَنْفَقُوا وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَ أَسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَ لَؤَا مَا أَنْفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان با ایمان هجرت کنان به نزد شما آیند، آنان را بیازمایید، خدای به ایشان آگاهتر است پس اگر آنان را مؤمن شناختید، به سوی کافران بازشان مگردانید. نه اینان برای آنان حلال و نه آنان برای اینان حلال باشند و آنچه بر [این زنان] هزینه کرده‌اند بازشان دهید و چنانکه کینشان را بپردازید، باکی بر شما نیست که اینان را به همسری گیرید و به نگاه داشت [پیوند زناشویی] زنان کافر شده، جنگ مزید، [و پایبند نباشید] و آنچه [بر ایشان] هزینه کرده‌اید [از کافران] بخواهید، آنها نیز آنچه هزینه [همسران مهاجر خویش] کرده‌اند [از شما] بخواهند. این حکم خداست که در میانتان حکم می‌کند و خداوند دانای فرزانه است» (المتحنه / ۱۰).

پیامبر نیز به امر آیه دوازده سوره متحنه زنان را امتحان می فرمود، آیه مذکور چنین

است:

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۸۰ - عبارت عربی عهدنامه چنین است: وَ عَلَى أَنَّهُ لَا يَأْتِيكَ مِنَّا رَجُلٌ وَ إِن كَانَ عَلَى دِينِكَ إِلَّا رَدَدْتَهُ عَلَيْنَا.

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَفْعِرِ لَهُنَّ اللَّهُ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾

«ای پیامبر هرگاه زنان مؤمن نزد تو آیند که با تو بیعت کنند بر این شرط که چیزی را با خدا شریک ندانند و شرک نوزند و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خویش را نکشند و بهتانی را که با آن فرزندی را [به ناراستی] به شوهرانشان نسبت دهند، در میان نیاورند و در کار نیک تو را نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و بر ایشان از خدای آمرزش خواه که خداوند آمرزگار مهربان است» (المتحنه / ۱۲).

از این رو اگر زن مهاجر به شروط بالا اقرار می‌کرد، پیامبر می‌فرمود: «با تو بیعت کردم» و آنان را باز نمی‌گرداند. به حکم این آیه مسلمانان همسران کافر خویش را طلاق دادند، چنانکه «عمر بن خطاب رضی الله عنه» در این روز دو همسر خویش را که زمان شرک داشت، طلاق داد. با یکی از آنها معاویه و با دیگری صفوان بن امیه ازدواج کرد.

### دستاوردهای مفاد صلح حدیبیه

این بود ماجرای صلح حدیبیه. کسی که به دیده تأمل در مواد این پیمان و پیامدهای آن بنگرد، تردید نخواهد کرد که این مصالحه برای مسلمانان فتحی عظیم بود. زیرا پیش از این قریش به هیچ وجه مسلمین را به رسمیت نمی‌شناخت، بلکه خواهان ریشه کن شدن مسلمانان و در انتظار پایان حیات ایشان بود و با تمام توان می‌کوشید که با بهره‌گیری از زعامت دینی و پیشتازی در امور دینی که در جزیره العرب، برای خویش قائل بود، میان مردم و دعوت اسلام، حائل شود. از این رو صرف پذیرش صلح، نشانگر به رسمیت شناختن نیروی مسلمین و بیانگر این حقیقت بود که یارای مقابله با آنان را ندارد.

محتوای ماده سوم، حاکی از آن است که قریش زعامت دینی و پیشتازی و رهبری دینی خویش را به فراموشی می‌سپارد و اینک جز به بقای خویش نمی‌اندیشد و ازین پس اگر سایر مردم و بقیه جزیره العرب همگی به اسلام روی آورند، برای قریشیان اهمیتی نداشته و به هیچ وجه در این مورد دخالت نخواهند کرد!

آیا این خود شکستی فاحش برای قریش و فتحی آشکار برای مسلمانان به شمار

نمی‌رفت؟ هدف از جنگهای خونینی که میان مسلمانان و دشمنان رخ داد - لااقل از نظر مسلمین - مصادره اموال و کشتن مردم و نابودی آنان و یا مجبور ساختن دشمن به پذیرش اسلام نبود بلکه یگانه هدف مسلمین از این جنگها، استقرار آزادی کامل مردم در امر عقیده و دین بود تا

﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾

«تا هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد» (الکهف / ۲۹).

و هیچ نیرویی میان مردم و خواسته‌هایشان حائل نشود.

این هدف با تمامی جزئیات و لوازم آن، چنان تحقق یافت که چه بسا نظیر آن در جنگهای منتهی به فتح کامل نیز حاصل نشود. مسلمانان با کسب این آزادی عمل، توفیقی سترگ در زمینه دعوت به دست آوردند، آن چنان که تعداد مسلمانان پیش از صلح حدیبیه از سه هزار تن نمی‌گذشت ولی پس از دو سال به هنگام فتح مکه شمارشان به ده هزار تن رسید.

ماده دوم بخش دیگری از این پیروزی آشکار است، زیرا مسلمانان آغازگر جنگ نبودند بلکه مشرکین خود جنگ را آغاز کردند. چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَهُمْ بَدَأُواكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾

«و آنان نخستین بار [جنگ] با شما را آغاز کردند» (التوبه / ۱۳).

اما هدف گشتهای نظامی مسلمانان جز این نبود که قریش از نخوت خویش بازماند و از مبارزه با دین خدا دست بردارد و با مسلمین، همسان خود رفتار نماید تا هر یک از دو گروه چنانکه می‌خواهند عمل کنند. بنابراین عقد پیمان برای ترک ده ساله جنگ، این نخوت و ممانعت را محدود ساخت و دلیلی است آشکار بر شکست و ضعف کسانی که آغازگر جنگ بوده‌اند.

اما ماده اول صلحنامه نیز مانعی است در برابر ممنوعیتی که قریش نسبت به زیارت مسجد الحرام برای مسلمانان برقرار ساخته بود. این بخش از صلحنامه نیز شکستی است برای قریش و در آن موضوعی که موجب دلخوشی آنان باشد موجود نیست، جز آنکه توانستند فقط همین امسال را مانع ورود مسلمین به مکه، شوند!

قریش سه امتیاز به مسلمانان داده و در ازای آن تنها یک امتیاز کسب کرده بود که در ماده

چهارم صلحنامه آمده و در واقع بسیار ناچیز و بی مقدار است و در آن چیزی نیست که به زیان مسلمین باشد. پرواضح است که مسلمان تا زمانی که مسلمان باشد از خداوند و پیامبر و دیار اسلام نمی‌گریزد بلکه زمانی می‌گریزد که آشکارا و یا در نهان از اسلام بازگشته باشد، که در این صورت مسلمین را به او نیازی نیست و جدایی او از جامعه اسلامی بهتر از بقای او در آن است. و این حقیقتی است که رسول خدا ﷺ به آن اشاره فرمود که: «همانا کسی که از ما [گریخته] و به سوی آنها برود، خداوند او را از ما دور بدارد». <sup>۱</sup> اما کسی که از مردم مکه مسلمان می‌شد، اگر راهی برای پناهنده شدن به مدینه نمی‌یافت، زمین خدا فراخ است. آیا زمانی که مردم مدینه چیزی از اسلام نمی‌دانستند، حبشه برای مسلمین فراخ [و پذیرنده] نبود؟ و این حقیقت را نیز پیامبر ﷺ چنین بیان فرمود: «کسی که از آنان به نزد ما آید، به زودی خداوند برایش گشایش و گریزگاهی پدید می‌آورد». <sup>۲</sup>

بنابراین وجود چنین شرطی در صلحنامه گرچه ظاهراً مظهر عزت قریش به نظر می‌آمد لیکن در واقع بیانگر پریشانی و به ستوه آمدن و فرسودگی قریش بود که به شدت از نابودی نظام شرک‌آمیز خود بیمناک بودند، گویی احساس کرده بودند که اینک نظامشان در آستانه سقوط و انهدام قرار دارد و لازم است چنین امتیازی را برایش حفظ کنند. از سوی دیگر پذیرش این شرط که هرگاه مسلمانی به قریش پناهنده شد، استرداد و خواسته نشود، دلیلی روشن بود که پیامبر از تثبیت پایه‌های نظام خویش و نیرومندی آن کاملاً اطمینان یافته بود و از چنین شرطی بیمناک نمی‌شد.

### تردید مسلمانان در موفقیت صلح حدیبیه

صلح حدیبیه در واقع چنین بود [که گفتیم] لیکن دو پدیده، دل‌تنگی و اندوهی شدید در میان مسلمین پدید آورد:

نخست آنکه پیامبر ﷺ، [با بیان رؤیایی که دیده بود، مسلمین را] خبر داده بود که به مسجد الحرام رفته و کعبه را طواف خواهیم کرد. اینک چرا باز می‌گردد بی آنکه خانه را طواف کند؟!

۱- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۵ (باب صلح الحدیبیه) - [إِنَّ مِنْ ذَهَبٍ مِّنَّا إِلَيْهِمْ، فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ.

۲- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۵ - (باب صلح الحدیبیه) - [وَمَنْ جَاءَنَا مِنْهُمْ سَنَجْعَلُ اللَّهُ لَهُ فَرْجًا وَمَخْرَجًا.

دوم اینکه آن حضرت فرستاده خدا و برحق است و خداوند پیروزی و چیرگی دینش را وعده فرموده است، پس چرا زورگویی و فشار قریش را پذیرفته و از موضعی پایین تر وارد مذاکرات صلح شده است؟

این دو پدیده، بدگمانی و شک و وسوس و گمانهایی نابجا پدید آورد که احساسات مسلمین را جریحه دار ساخت و اندیشناکی درباره عواقب و نتایج این مصالحه، آنان را در غم و اندوهی سخت فرو برد. شاید [بتوان گفت] که عمر بن خطاب رضی الله عنه بیش از دیگران اندوهناک بود، چنانکه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله، آیا ما برحق نیستیم و آنان بر باطل نمی باشند؟ پیامبر فرمود: آری. پرسید: آیا کُشتگان ما در بهشت و کشته های آنان در دوزخ نیستند؟ فرمود: آری. گفت: پس چرا در دینمان فرودستی را بپذیریم و بازگردیم، در حالی که خداوند هنوز میان ما حکم نفرموده است؟ پیامبر فرمود: «ای پسر خطاب! من فرستاده خدایم و او را سرپیچی نمی کنم و او یاور من است و هرگز مرا ضایع نمی سازد»<sup>۱</sup> عمر گفت: آیا نمی فرمودی که به مسجد الحرام رفته و طواف خواهیم کرد؟ پیامبر فرمود: «آری، ولی آیا تو را گفتم که همین امسال بدان وارد می شویم».<sup>۲</sup> گفت: نه، پیامبر فرمود: «[بدان که] تو به مسجد الحرام می روی و طواف خواهی کرد»<sup>۳</sup> آنگاه عمر با حالتی خشمناک نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و سخنانی را که به پیامبر گفته بود بازگفت: ابوبکر نیز در پاسخش همان سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را گفت و افزود: تا زنده ای به دامان او چنگ بزن [و او را اطاعت کن] زیرا به خدا سوگند که او برحق است.

در این زمان سوره «فتح» نازل شد که چنین آغاز می شود:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾

«همانا ما گشایش و پیروزی آشکار [در کار تو] پدید آوردیم» (الفتح / ۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را نزد عمر فرستاد [و او را فراخواند] و این آیات را بر او تلاوت فرمود. عمر گفت: یا رسول الله آیا این رویداد، فتح و پیروزی است؟ فرمود: آری. عمر شادمان شد و بازگشت. آنگاه عمر از کرده خویش سخت پشیمان شد. وی می گوید: برای جبران سخنانی که آن روز به پیامبر گفته بودم تا اینکه امیدوار شدم این صلح نیک فرجام است، پیوسته

۱- يَا بَنِي الْخَطَّابِ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَلَسْتُ أَغْصِيهِ وَهُوَ نَاصِرِي وَلَنْ يُضَيِّعَنِي أَبَدًا.  
 ۲- بَلَى! فَأَخْبِرْكَ أَنَا نَاتِيهِ الْعَامَ؟  
 ۳- فَإِنَّكَ آتِيهِ وَ مَطْوُوفٌ بِهِ.

صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و برده آزاد می‌کنم.<sup>۱</sup>

## حَلْ مُشْکَلِ مُسْتَضْعَفَانِ

چون پیامبر به مدینه بازگشت و اندکی آسود مردی از مسلمانان که در مکه شکنجه می‌شد گریخت و به مدینه آمد. وی ابوبصیر نام داشت و از قبیلۀ «ثقیف» بود که همپیمان قریش بودند. قریشیان دو تن را برای استرداد او فرستادند و به پیامبر گفتند: مطابق پیمان او را به ما تسلیم کن. پیامبر وی را به دو مرد مذکور تحویل داد. آنان روی به راه نهادند تا اینکه به «ذوالحلیفه» رسیدند. در آنجا فرود آمدند تا از خرمایی که با خود داشتند بخورند. «ابو بصیر» به یکی از آن دو گفت: ای فلان! به خدا چنین می‌پندارم که شمشیرت بسیار عالی است. رفیق آن مرد، شمشیر را از نیام بیرون کشید و گفت: آری، به خدا عالی است. من بارها آن را آزموده‌ام. ابوبصیر گفت: بگذار ببینمش. او شمشیر را نزدیک آورد [ناگاه ابوبصیر شمشیر را ربود] و با آن مرد مذکور را کشت. مرد دیگر پای به فرار نهاد و به مدینه بازگشت و دوان دوان به مسجد آمد. پیامبر ﷺ چون او را دید فرمود: «این مرد رویدادی هولناک دیده است»<sup>۲</sup> وی چون به پیامبر رسید گفت: رفیقم کشته شد. [گمان دارم که] من هم کشته خواهم شد. در این هنگام ابوبصیر وارد شد و گفت: ای پیامبر خدا! به خدا که پروردگارت عهدت را وفا فرمود، تو مرا به ایشان تحویل دادی، آنگاه خدا مرا از چنگشان نجات بخشید. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «وای بر مادرش، اگر کسی همراه او می‌شد، چه جنگ افروزی بود!»<sup>۳</sup> چون ابوبصیر این کلام را شنید، دانست که آن حضرت او را به قریش باز می‌گرداند. از این رو از مدینه خارج شد و در ساحل دریا اقامت گزید. «ابوجندل بن سهیل» نیز از مکه گریخت و به ابوبصیر پیوست. از آن پس هر که اسلام آورده بود و از مکه می‌گریخت به ابوبصیر می‌پیوست! تا اینکه گروهی پدید آمدند. به خدا که چون خبر می‌یافتند کاروانی از قریش عازم شام است بر آن هجوم برده و افرادش را کشته و اموالش را به غنیمت می‌گرفتند. بدین ترتیب قریش ناگزیر شد نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشته و او را به

۱- تفصیل این غزوه و صلح حدیبیه را در منابع زیر بجوئید: فتح الباری ج ۷ ص ۴۳۹ - ۴۵۸ - صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۷۸ - ۳۸۱، ج ۲ ص ۵۹۸، ۷۱۷، صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۴ - ۱۰۶ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۰۸ - ۳۲۲ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۲ - ۱۲۷ - تاریخ عمر بن خطاب اثر ابن الجوزی ص ۳۹ و ۴۰.  
۲- لَقَدْ رَأَىٰ هَذَا دَعْرًا.  
۳- وَبَلَ أُمَّهُ! مَشَعْرٌ حَزْبٌ لَوْ كَانَ لَهُ أَحَدٌ.



خداوند و به حق خویشاوندی سوگند داد که [بپذیرد] از این پس هر که به مسلمین پیوست در امان خواهد بود. در این هنگام پیامبر ﷺ کسی را به سراغ آن گروه فرستاد و آنان را به مدینه فراخواند. آنان نیز به مدینه آمدند.<sup>۱</sup>

### اسلام آوردن چند تن از قهرمانان قریش

در سال هفتم هجری، پس از صلح حدیبیه، عمرو بن عاص، و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه رضی الله عنهم، اسلام آوردند<sup>۲</sup> و چون به حضور پیامبر ﷺ رسیدند، فرمود: «مکه جگر گوشه‌هایش را به سوی ما افکنده است».<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: منابعی که در حاشیه شماره مذکور است.

۲- در تعیین سال اسلام آوردن این چند صحابی اختلاف بسیار شده است. عموم کتب رجال صریحاً سال هشتم را ذکر کرده‌اند. لیکن ماجرای اسلام آوردن «عمر و عاص» نزد نجاشی، مشهور است. خالد و عثمان بن طلحه هنگامی که «عمر و عاص» از حبشه بازگشته و راهی مدینه بود، در راه به وی برخوردند و با او همراه شده و هر سه با هم به حضور پیامبر رسیدند و اسلام آوردند. و این واقعه ایجاب می‌کند که در سال هفتم مسلمان شده باشند. واللّه اعلم.

۳- إِنَّ مَكَّةَ قَدْ أَلْقَتْ إِلَيْنَا أَفْئَالَ ذَكِيدِهَا.

## فصل یازدهم:

### مرحله نوین دعوت و جهاد

#### تمهید

صلح حدیبیه آغاز تحوّل نوین در حیات اسلام و مسلمین به شمار می‌رود، زیرا قریش که نیرومندترین و کینه‌توزترین و سرسخت‌ترین دشمن اسلام بود، از میدان جنگ به دامن امنیت جویی و مصالحه عقب نشست و بدین ترتیب نیرومندترین بازوی احزاب سه‌گانه -قریش، غطفان، یهود- درهم شکست. چون قریش نماینده و راهبر دوگانه پرستی در گوشه و کنار جزیره العرب بود، از این دوران به بعد، از شدت جوش و خروش دوگانه پرستان کاسته شد و تمایلات خصمانه آنان تقلیل بسیار یافت. از این روست که پس از مصالحه «غطفان» نیز به تحرّکی بزرگ دست نمی‌یازند و اگر جنبشی در آنها مشاهده می‌شود ناشی از تحرکات یهود است.

اما یهودیان پس از تبعید از مدینه، در خیبر تجمع نموده و آنجا را مرکز دسیسه و توطئه قرار دادند. شیاطین ایشان شبانه روز برای فتنه‌انگیزی و آتش افروزی و فریفتن بادیه‌نشینان پیرامون مدینه و از میان برداشتن پیامبر ﷺ و ایراد خسارت سنگین به مسلمین، در تلاش بودند. از این رو پس از صلح حدیبیه نخستین اقدام قاطع و سرنوشت‌ساز پیامبر مبارزه با این مرکز توطئه بود تا کارشان را یکسره سازد.

این مرحله از تاریخ اسلام که پس از صلح حدیبیه آغاز می‌شود، برای مسلمین فرصتی بزرگ پیش آورد تا به پخش و نشر دعوت اسلام و رساندن آن به مردم مشغول شوند. در این فرصت، فعالیت مسلمانان در زمینه دعوت مردم دو چندان شد و بر فعالیت نظامی آنان برتری یافت. از این رو لازم است که این مرحله را به دو بخش تقسیم کنیم:

۱ - فعالیت برای دعوت مردم و مکاتبه با پادشاهان و فرمانروایان.

۲ - فعالیت نظامی.

پیش از آنکه در این مرحله فعالیت نظامی را بررسی کنیم به موضوع مکاتبه با پادشاهان و فرمانروایان می‌پردازیم. زیرا دعوت اسلامی بر هر چیز تقدّم دارد و همین هدف است که مسلمین برای تحقّق آن، رنجها و مصائب جنگها، فتنه‌ها و پریشانی و نگرانی را به جان خریدند.

### الف - فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ؛ نامه‌نگاری برای پادشاهان و فرمانروایان

در اواخر سال ششم، هنگام مراجعت از حدیبیه، رسول خدا ﷺ نامه‌هایی برای پادشاهان نوشت و آنان را به اسلام فرا خواند. و چون خواست که نامه ارسال کند، گفته شد که پادشاهان نامه بدون مهر را نمی‌پذیرند. از این رو پیامبر انگشتی سیمین برگرفت که نقش آن «مُحَمَّدَ رَسُولَ اللَّهِ» و در سه سطر بود: محمّد در یک سطر، رسول در سطر بالاتر و الله در بالاترین سطر، بدین‌گونه:

الله

رسول<sup>۱</sup>

محمّد

پیامبر شماری از اصحاب خویش را که از شناخت و تجربه برخوردار بودند به عنوان سفیر برگزید و نزد پادشاهان فرستاد. علامه «منصورپوری» تأکید می‌کند که آن حضرت این نمایندگان را در آغاز محرّم سال هفتم هجری، چند روز پیش از حرکت به سوی خیبر، اعزام فرموده است.<sup>۲</sup> در سطور آتی متن این نامه‌ها و برخی از نتایج این مکاتبات را یادآور می‌شویم:

#### ۱ - نامه به نجاشی پادشاه حبشه

نام این پادشاه «اصحمه بن ابجر» است که پیامبر در اواخر سال ششم یا محرّم سال هفتم هجری توسط «عمرو بن امیّه ضمری» نامه‌ای برایش فرستاد. طبری متن این نامه را آورده است. ولی با توجه به این متن می‌توان دریافت که این نامه نه آن است که پیامبر اکرم ﷺ پس از حدیبیه نوشته است بلکه شاید نامه‌ای باشد که پیامبر هنگام هجرت جعفر و

۲- رحمه للعالمین، ج ۱، ص ۱۷۱.

۱- صحیح بخاری، ج ۲ ص ۸۷۲، ۸۷۳.

همراهانش رضی الله عنہم از مکه به حبشه، ارسال فرموده است. زیرا در پایان این نامه از این مهاجرین چنین یاد شده است: «اینک پسر عمّ خویش جعفر را همراه شماری از مسلمانان به سوی شما فرستاده‌ام. چون نزد تو آمدند ایشان را بپذیر و خودکامگی را ترک کن».<sup>۱</sup> بیهقی نیز به نقل از «ابن اسحاق» متن نامه پیامبر به نجاشی را به شرح زیر نقل کرده است: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این نامه ای است از محمد فرستاده خداوند به نجاشی﴾ «اصحمة بزرگ حبشه. درود بر آن که هدایت را پیروی کند و به خداوند و فرستاده اش ایمان آورد و گواهی دهد که هیچ معبودی جز خدا حق نیست. یگانه است و انباز، همسر و فرزند ندارد و [گواهی دهد که] محمد بنده و فرستاده خداست. و من تو را به پذیرش دعوت اسلام فرا می خوانم و همانا من فرستاده اویم پس اسلام آور تا در امان و سلامت باشی. [خداوند نیز می فرماید:]

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

«ای اهل کتاب بیایید به سخنی [بگرویم] که میان ما و شما یکسان است، اینکه جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را با او انباز نشماریم، و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدای یگانه، به خدایی نگیرد. پس اگر روی گردانند، بگوئید: گواه باشید که همانا ما مسلمان و فرمانبرداریم» (آل عمران / ۶۴).

و اگر خودداری ورزی، [بدان که] گناه نصرانیان قومت برعهده توست».<sup>۲</sup> محقق بزرگ دکتر حمیدالله [پاکستانی مقیم پاریس] چندی پیش به متن این نامه دست یافت و متن مذکور جز در یک واژه، چنان است که «ابن قیم» [در زاد المعاد] آورده است. دکتر «حمیدالله» برای تحقیق درباره متن این نامه تلاش فراوان کرده و در این طریق از

۱- وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ ابْنَ عَمِّي جَعْفَرًا وَمَعَهُ نَفَرٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَإِذَا جَاءَكَ فَأَقْرَهُمْ وَ دَعْ النَّجْزِيَّ.  
 ۲- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هذا كتاب من محمد رسول الله إلى النجاشي الأصحمة عظيم الحبشه، سلام على من أتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و شهد أن لا إله إلا الله و حده لا شريك له، لم يتخذ صاحبه و لا ولدا و أن محمدا عبده و رسوله و أدعوك بدعائه الإسلام فإني أنا رسوله فأسلم تسلم. يا أهل الكتاب تعالوا إلى كلمته سواء بيننا و بينكم ألا نعبد إلا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا أربابا من دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (آل عمران / ۶۴) فَإِنْ ابْتِغَيْتُمْ مِنَ النَّصَارَى مِنْ قَوْمِكُمْ. (دلائل النبوه، تأليف بيهقي، ج ۲ ص ۳۰۸ - مستدرک، حاکم نیشابوری ج ۲ ص ۶۲۳).

اکتشافات علمی جدید بهره گرفته و متن این نامه را به صورت زیر در کتابش آورده است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از محمد فرستاده خدا به نجاشی بزرگ حبشه، درود بر آن که هدایت را پیروی کند. اما بعد، همانا همراه تو خداوندی را می ستایم که جز او معبودی به حق نیست. فرمانروای مقدس بی عیب و نقص و ایمن دارنده و چیره است و گواهی می دهم که عیسی بن مریم روح خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم عذرای پاک پاکدامن افکند و مریم از روح خدا و دمیدن پروردگار، عیسی را بارور شد همچنانکه خداوند آدم را به دست [قدرت] خویش آفرید. همانا من [مردم] را به سوی خداوند یگانه بی انباز و یاریگری بر طاعت او فرا می خوانم و اینکه مرا پیروی کنی و بدانچه بر من فرود آمده ایمان آوری. زیرا من فرستاده خدایم و تو را و سپاهیان را به سوی خداوند عزوجل فرا می خوانم. همانا [پیام و دعوت حق را] رساندم و اندرز دادم. پس اندرز را بپذیر و درود بر آن که هدایت را پیروی کند.<sup>۱</sup>

دکتر «حمیدالله» تأکید نموده که این متن نامه ای است که پیامبر پس از حدیبیه به نجاشی نوشته است. با توجه به دلائل، شککی در صحت متن باقی نمی ماند، اما بر اینکه متن نامه همان است که پس از حدیبیه نوشته شده، دلیلی در اختیار نیست. اما آنچه که «بیهقی» به نقل از «ابن اسحاق» آورده، بیشتر به نامه هایی شباهت دارد که پس از حدیبیه به پادشاهان و امرای مسیحی نوشته شده است. و چنانکه روش آن حضرت بود آیه ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالُوا إِلَيَّ كَلِمَةً...﴾ در این نامه نیز ذکر شده و نام «اصحمه» نیز به صراحت در آن آمده است. اما متنی که دکتر «حمیدالله» آورده به احتمال قوی متن نامه ای است که پیامبر پس از درگذشت نجاشی به جانشین وی نگاشته و شاید همین امر سبب عدم ذکر نام وی در نامه بوده است.

بر ترتیب ارسال این نامه ها دلیلی در اختیار ندارم به جز برخی قرائن داخلی که در متن

۱- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى النَّجَاشِيِّ عَظِيمِ الْخَيْبَةِ، سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى، أَمَا بَعْدُ، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُ وَأَشْهَدُ أَنَّ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ رُوحَ اللَّهِ وَ كَلِمَةَ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ الْبُتُولِ الطَّيِّبَةِ الْخَصِيصَةِ فَحَمَلَتْ بِعِيسَى مِنْ رُوحِهِ وَ نَفَخَهُ، كَمَا خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَ إِنِّي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ الْمَوَالَاةَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ أَنْ تَتَّبِعَنِي وَ تُوْمِنَ بِالَّذِي جَاءَنِي فَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ وَ جُنُودَكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ فَاقْبَلْ نَصِيحَتِي وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى (طه / ۴۷). بنگرید به کتاب «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» (متن اردو) ص ۱۰۸ و ۱۰۹، ۱۲۲ - ۱۲۵ - زاد المعاد ج ۳ ص ۶۰ در زاد المعاد، در خاتمه نامه به جای آیه ۴۷ سوره طه آمده است: «أَسْلِمَ أَنْتَ؟».

نامه‌ها مشهود است. شگفتا که دکتر «حمیدالله» با قطعیت مدعی است متنی که بیهقی از «ابن عباس» روایت نموده همان است که پیامبر پس از درگذشت نجاشی برای جانشینش ارسال فرموده، با اینکه نام «اصحمه» به صراحت در آن ذکر گردیده است! واللّه اعلم.<sup>۱</sup>

چون «عمر بن امیه ضمّری» نامه پیامبر اکرم ﷺ را به نجاشی رساند، نجاشی نامه را گرفت و بر دیدگان نهاد و از تخت خویش به زیر آمد و بر زمین نشست و به دست جعفر بن ابی طالب رضی اللّٰه عنہم اسلام آورد و نامه‌ای در پاسخ پیامبر ﷺ نوشت که متن آن چنین است: «بسم اللّٰه الرّحمان الرّحیم. از نجاشی اصحمه به [محضر] محمّد فرستاده خدا، درود خدا بر تو ای پیامبر خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد. خدایی که معبودی جز او حقّ نیست. اما بعد، ای فرستاده خدا نامه‌ات که در آن درباره عیسی مطالبی را یادآور شدی واصل شد. سوگند به پروردگار آسمان و زمین همانا عیسی از آنچه یادآور شدی فزون نیست. او همچنان است که فرمودی و نبوت تو را شناختم و پسرعم و یارانت را مهمان خویش نموده و با آنان نیکویی کرده‌ام و گواهی می‌دهم که تو فرستاده حقّ و راستگویی و راستگو شمرده می‌شوی با تو بیعت می‌کنم و با پسرعمت بیعت می‌کنم و به دست او در برابر خداوندی که پروردگار جهانیان است تسلیم شده و اسلام آوردم».<sup>۲</sup>

پیامبر از نجاشی خواسته بود که جعفر و همراهانش را که به حبشه مهاجرت کرده‌اند، باز فرستد، او نیز آنان را با دوکشتی همراه «عمر بن امیه ضمّری» بازگرداند. «عمر» نیز آنان را زمانی که پیامبر در خیبر بود به حضور آن حضرت آورد.<sup>۳</sup>

نجاشی در رجب سال نهم هجری پس از غزوه تبوک درگذشت و پیامبر روز وفاتش را سوگواری فرمود و غائبانه برایش نماز گزارد. پس از مرگ او، پادشاهی دیگر بر تخت نشست که پیامبر برای او نیز نامه‌ای فرستاد که معلوم نیست آیا او مسلمان شد یا خیر؟<sup>۴</sup>

#### ۲- نامه به مُقَوِّس پادشاه مصر

پیامبر ﷺ نامه‌ای برای «جُرَیج بن مَتَّى»<sup>۵</sup> ملقب به مُقَوِّس پادشاه مصر و اسکندریه

۱- برای مطالعه این مباحث بنگرید به کتاب «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» تألیف دکتر حمیدالله ص ۱۰۸ - ۱۱۴ ، ۱۲۱ - ۱۳۱ .

۲- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۱ .

۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۵۹ .

۴- چه بسا بتوان آن را از روایت مسلم از انس دریافت. صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۹ .

۵- نظر علامه «منصورپوری» در کتاب «رحمه للعالمین» (ج ۱ ص ۱۷۸) چنین است: اما دکتر «حمیدالله» می‌گوید نام او «بنیامین» بوده است. بنگرید به: «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» ص ۱۴۱ .

فرستاد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ از محمد بنده و فرستاده خدا به مَقْوَسِ بزرگ قبطیان. درود بر آن که هدایت را پیروی کند. اما بعد، همانا تو را به پذیرش دعوت اسلامی فرامی خوانم. اسلام آور تا در امان مانی و اسلام آور که خدایت دو چندان پاداش عطا فرماید. اما اگر روی برتابی [بدان که] گناه قبطیان برعهده توست. [خداوند می فرماید:]

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

«ای اهل کتاب بیایید به سخنی [بگرویم] که میان ما و شما یکسان است، اینکه جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را با او انباز نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدای یگانه، به خدایی نگیرد. پس اگر روی گردانند، بگویید گواه باشید که همانا ما مسلمان و فرمانبرداریم» (آل عمران / ۶۴).<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ برای رساندن این نامه «حاطب بن ابی بلتعه» را برگزید. هنگامی که حاطب بر مَقْوَسِ وارد شد، به او گفت: همانا پیش از تو مردی بود که خود را مالک برتر جهان می پنداشت. خداوند نیز او را به کیفر دنیا و عقبی گرفتار فرمود و با او از دیگران و آنگاه از خود انتقام گرفت. پس از سرنوشت دیگران پند گیر و [چنین مباد که] دیگران از سرنوشت تو پند گیرند. مَقْوَسِ گفت: ما را دینی است که آن را جز در ازاء آیینی بهتر، از دست نمی دهیم. حاطب گفت: ما [مسلمانان] تو را به دین اسلام فرا می خوانیم که خداوند در [روزگار] از دست رفتن ادیان دیگر آن را دینی کافی قرار داده است. پیامبر این آیین مردم را در حالی دعوت نمود که سرسخت ترین مخالفانش قریش و دشمن ترین افراد نسبت به او یهود و نزدیکترین کسان به او نصاری بودند. به جانم سوگند که بشارت موسی به عیسی به سان بشارت عیسی به محمد ﷺ بوده است. و چنان که تو پیروان تورات را به انجیل فرا می خوانی، ما نیز به همان سان تو را به پیروی قرآن فرا می خوانیم. هر پیامبری که قومی را

۱- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ عِبْدِ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ اِلَى الْمَقْوَسِ عَظِيْمِ الْقِبْطِ. سَلَامٌ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰى، اَمَّا بَعْدُ: فَاِنِّىْ اَدْعُوْكَ بِدَعَايَةِ الْاِسْلَامِ اَسْلِمِ تَسْلِمًا وَ اَسْلِمِ يُّوْتِكَ اللّٰهُ اَجْرَكَ مَرْتَيْنِ فَاِنْ تَوَلَّيْتَ فَاِنَّ عَلَيْكَ اِثْمَ اَهْلِ الْقِبْطِ. يٰ اَهْلَ الْكِتٰبِ تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ اَلَّا نَعْبُدُ اِلَّا اللّٰهَ وَ لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوْا اشْهَدُوْا بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ (آل عمران / ۶۴).

این سخن را ابن قیم در زاد المعاد (ج ۳ ص ۶۱) نقل کرده اما دکتر «حمیدالله» به نقل از کتابی که اخیراً به دست آورده، متن آن را به صورتی آورده که برخی از کلمات آن متفاوت است از جمله: «فَأَسْلِمِ تَسْلِمًا يُّوْتِكَ اللَّهُ...» و نیز در آن «إِثْمَ أَهْلِ الْقِبْطِ» آمده است. بنگرید به کتاب «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

دریابد، همانان امت اویند و لازم است که او را اطاعت کنند و تو از آنانی که این پیامبر او را دریافت کرده است. ما [در واقع] تو را از دین [راستین] مسیح باز نمی داریم، بلکه تو را به پیروی از آن فرامی خوانیم. مقوقس گفت: من در کار این پیامبر [به دیده تأمل] نگریسته ام و دیدم که او به کاری نامطلوب فرمان نداده و از کاری نیک و پسندیده باز نمی دارد. نه او را جادوگری گمراه یافته ام و نه کاهنی دروغپرداز. برهان نبوتش را که از امور نهانی و راز میان دو تن، خبر می دهد، درست یافته ام. من [باز هم] در این کار تأمل خواهم کرد.

او نامه پیامبر را گرفت و در حقه ای از عاج نهاده و مهور ساخت و آن را به یکی از کنیزکانش سپرد. آنگاه کاتبی را که برایش به عربی می نوشت فراخواند و برای رسول خدا ﷺ چنین نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». از مقوقس بزرگ قبط به محمد بن عبدالله، درود بر تو باد. اما بعد: نامهات را خواندم و آنچه را یادآور شدم و آنچه بدان فرامی خوانی دریافتم. می دانستم که پیامبری باقی مانده است؛ اما می پنداشتم که از شام برآید. فرستادهات را گرامی داشتم و برایت دو کنیز که در میان قبطیان و الامقام اند، همچنین جامه ای پیشکش کرده ام، استری نیز هدیه کرده ام تا بر آن سوار شوی. و درود بر تو باد». مقوقس بیش از این نگفت و اسلام نیاورد. دو کنیز ماریه و سیرین (= شیرین) بودند و استر نیز همان «دُلْدُل» است که تا زمان معاویه باقی ماند.<sup>۱</sup> پیامبر «ماریه» را برای خویش نگاهداشت - که وی برایش ابراهیم را بزاد - و «سیرین» را به «حسان بن ثابت» انصاری عطا فرمود.

### ۳ - نامه به خسرو پادشاه ایران

پیامبر اکرم نامه ای برای خسرو پارس<sup>۲</sup> فرستاد که چنین بود: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾. از محمد فرستاده خدا به خسرو، بزرگ [سرزمین] پارس. درود بر آن که هدایت را پیروی کند و به خداوند و فرستاده اش ایمان آرد و گواهی دهد که جز خداوند هیچ معبودی به حق نیست و یگانه و بی انباز است و گواهی دهد که محمد بنده و فرستاده اوست. تو را به پذیرش دعوت حق می خوانم، همانا من فرستاده خدا به سوی جمله مردمانم. [و کتابم

۱- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۱.

۲- در این زمان خسرو پارس، «خسرو پرویز» بوده است. مترجم



برای آن است که]

﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾

«تا هر که را [دل و اندیشه] زنده است بیم دهد و فرمان [کیفر الهی] بر کافران سزاوار افتد»

(باسین / ۷۰).

اسلام آور تا در امان مانی که اگر سر برتابی [بدان که] گناه مجوسیان برعهده توست.<sup>۱</sup> پیامبر برای رساندن این نامه «عبدالله بن حذافه سهمی» را برگزید. «سهمی» نیز او را به بزرگ «بحرین» رساند. نمی دانیم که آیا بزرگ بحرین برای ارسال نامه مردی از کارگزاران خود را فرستاده است یا خود «عبدالله سهمی» را؟ به هر حال چون نامه نزد خسرو خوانده شد، آن را پاره کرد و بانخوت و تکبر گفت: بنده ای ناچیز از رعایای من، نامش را پیش از نام من می نویسد! چون این خبر به پیامبر اکرم ﷺ رسید، گفت: «خداوند پادشاهی اش را پاره پاره فرماید»<sup>۲</sup> و کار چنان شد که آن حضرت گفته بود. زیرا خسرو برای «باذان» کارگزارش در یمن، نامه ای نوشت که: دو مرد چالاک از افرادت را به سوی این مرد که در حجاز است بفرست تا او را به نزد من آورند. باذان دو تن از افراد خویش را برگزید. یکی از آن دو «قهرمانه بانویه» نامیده می شد که حسابدار و منشی بود و [می توانست] به زبان پارسی بنویسد و دومین فرد «کیسخرو» نام داشت و از مردم پارس بود.<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup> «باذان» آن دورا با نامه ای به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد تا آن حضرت همراه آنان نزد خسرو برود! چون اینان به مدینه رسیدند و به دیدار پیامبر ﷺ رفتند یکی از آنان گفت: خسرو شاهنشاه، نامه ای برای شاه باذان نوشته و او را فرمان داده تا کسی را نزدت بفرستد تا تو را به دربارش ببرد. باذان نیز مرا فرستاده تا تو همراهم بیایی. آنگاه سخنانی تهدیدآمیز گفت. پیامبر آن دورا فرمود که [برای پاسخ] فردا به ملاقات آیند.

در این هنگام درون سرای خسرو شورش و آشفتگی برپا بود و پس از اینکه سپاهیان

۱- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَّسُوْلِ اللّٰهِ اِلَى كِسْرَى عَظِیْمِ فَارَسَ. سَلَامٌ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی وَ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَ رَّسُوْلِهِ وَ شَهِدَ اَنْ لَا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَّسُوْلُهُ وَ اَدْعُوْكَ بِدَعَايَةِ اللّٰهِ فَاتٰی اَنَا رَّسُوْلُ اللّٰهِ اِلَى النَّاسِ كَاَنَّهٗ لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلٰی الْكَافِرِيْنَ (بس / ۷۰). فَاسْلِمَ تَسْلَمَ فَاِنْ اٰتَيْتَ فَاِنْ اِثْمَ الْمَجُوْسِ عَلَيْكَ.

۲- مَرَّقَ اللّٰهُ مُلْكَهُ.

۳- تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۷.

۴- به نظر می رسد در متن عربی، در ضبط نام این دو تن سهوی رخ داده است، نام نخست را عینا آورده ام اما نام دوم را به تخمین اصلاح کرده ام. مترجم

از لشکر سزار روم شکستی سنگین خوردند، فرزندش «شیرویه» پدر خویش را کشت و پادشاهی پارس را به دست گرفت. این حادثه در شب دهم جمادی الاولی سال هفتم هجری رخ داد. <sup>۱</sup> رسول خدا ﷺ به وحی الهی از این حادثه باخبر شد و بامداد روز بعد هنگامی که دو نماینده به نزدش آمدند آنان را از این واقعه آگاه فرمود. گفتند: آیا می دانی که چه می گویی [و به گفته ات اطمینان داری]؟ ما بر کاری کمتر از این، بر تو خرده گرفتیم، [و برای دستگیری تو و بُردنت به دربار شاه، اعزام شده ایم] آیا این گزارش را [که ادعایی خطر سازتر است] از جانب تو بنویسیم و پادشاه را از آن خبر دهیم؟ پیامبر فرمود: «آری این را از جانب من به پادشاه گزارش کنید. همچنین بگویید که آیین و قدرت من به زودی بدانجا می رسد که قدرت خسرو رسیده است و فراگیر خواهد شد. همچنین بگویید: «اگر اسلام آوری، سرزمین تحت فرمانت را به تو باز می دهم و تو را بر قومت فرمانروا می سازم» <sup>۲</sup> آن دو به نزد «باذان» بازگشتند و او را از پاسخ پیامبر آگاه ساختند، اندکی بعد، نامه «شیرویه» رسید که از قتل خسرو به دست پسرش، خبر می داد. «شیرویه» در این نامه نوشته بود: «تا تو را فرمان نداده ام به مردی که پدرم درباره او برایت نوشته بود، مهلت بده و او را تحریک مکن» این ماجرا [و این خبر غیبی پیامبر] سبب شد که باذان و پارسیانی که در یمن بودند، اسلام آوردند. <sup>۳</sup>

#### ۴ - نامه به سزار، فرمانروای روم

بخاری ضمن حدیثی طولانی متن نامه ای را که پیامبر ﷺ برای هراکلیوس امپراتور روم نوشته، روایت نموده که چنین است: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از محمد بنده و فرستاده خدا به هراکلیوس بزرگ روم. درود بر آن که هدایت را پیروی کند. اسلام آور تا در امان مانی. اسلام آور که خدایت دو چندان پاداش عطا فرماید. اما اگر روی برتابی [بدان که] گناه آریسیان <sup>۴</sup> برعهده توست. [خداوند می فرماید:]

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ

۱- فتح الباری، ج ۸ ص ۱۲۷ - تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۷.  
 ۲- نَمَّ أَخْبَرَهُ ذَلِكَ عَنِّي وَ قَوْلَا لَهُ: إِنَّ دِينِي وَ سُلْطَانِي سَبِيلُ مَا بَلَغَ كَسْرِي! وَ يَنْتَهِي إِلَى مَتْنِهِ الْخُفِّ وَ الْحَافِرِ وَ قَوْلَا لَهُ: إِنْ أَسَلْتُمْ أَعْطَيْتُكَ مَا تَحْتَ يَدِكَ وَ مَلَكْتُكَ عَلَيَّ قَوْمِيكَ مِنَ الْإِنْبَاءِ.  
 ۳- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه تألیف خضری بک ج ۱ ص ۱۴۷ - فتح الباری ج ۸ ص ۱۲۷ و ۱۲۸.  
 ۴- آریسیان همان کشاورزانند که اکثریت ملت روم را تشکیل می دادند.

بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿﴾

«ای اهل کتاب بیایید به سخنی [بگرویم] که میان ما و شما یکسان است، اینکه جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را با او انباز نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدای یگانه، به خدایی نگیرد. پس اگر روی گردانند، بگویید: گواه باشید که همانا ما مسلمان و فرمانبرداریم» (آل عمران / ۶۴).<sup>۱</sup>

پیامبر برای رساندن این نامه «دیحیه بن خلیفه کلبی» را برگزید و به او فرمود که آن را به بزرگ «بُصری» دهد تا او آن را به سزار برساند. «بخاری» از ابن عباس روایت کرده که «ابوسفیان بن حرب» به او گفته است که: در ایامی که رسول خدا ﷺ با ابوسفیان و کفار قریش پیمان صلح بسته بود و ابوسفیان با سوارانی از قریش برای تجارت به شام رفته بود، هراکلیوس او را فراخواند. او و یارانش در «ایلیا»<sup>۲</sup> نزد وی آمدند. هراکلیوس آنان را به مجلسی که بزرگان روم در پیرامونش بودند، خواند. آنگاه ترجمان خویش را خواست و گفت: کدام یک از شما به لحاظ نَسَب به این مردی که خود را پیامبر می‌پندارد نزدیکتر است؟ ابوسفیان می‌گوید: گفتم من به وی نزدیکترم. گفت: او را نزدیک آورید، یارانش را نیز پشت سرش نزدیک او قرار دهید. آنگاه به مترجمش گفت: من از این شخص پرسشهایی دربارهٔ این مرد [که مدعی پیامبری است] می‌کنم، اگر دروغ گفت شما [که در پشت سرش جای دارید] او را تکذیب کنید. به خدا اگر شرم از اینکه دروغم را آشکار می‌سازند نبود، دروغ می‌گفتم! آنگاه ابوسفیان می‌گوید: نخستین سؤالش از من این بود که: در میان شما نَسَب او چگونه است؟ گفتم: او در میان ما از نسبی والا برخوردار است. گفت: آیا پیش از او کسی از شما این ادعا را داشته است؟ گفتم: نه. گفت: هیچ یک از پدرانش

۱- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى. أَسْلِمَ تَسْلِمًا، أَسْلِمَ يُؤْتِيكَ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الْأَرْسِيِّنِ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. (آل عمران / ۶۴) - صحیح بخاری ج ۱ ص ۴ و ۵.

۲- سزار در آن ایام به شکرانه فضل الهی که پارسیان را شکستی سخت داده بود، از حمص به ایلیا (بیت المقدس) آمده بود (بنگرید به صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۱) پارسیان نیز بر اثر این شکست با پس دادن تمامی مناطقی که تصرف کرده بودند، با رومیان مصالحه کردند و صلیبی را که مسیحیان می‌پنداشتند حضرت مسیح علیه السلام بر آن مصلوب گردیده، بازگرداندند. سزار در سال ۶۲۹ م. (= سال هفتم هجری) برای نصب مجدد صلیب و نیز به جای آوردن مراسم شکرگذاری این پیروزی به ایلیا (بیت المقدس) آمد.

پادشاه بوده اند؟ گفتم: نه. گفت: آیا اشراف و توانمندان او را پیروی می کنند یا ناتوانان؟ گفتم: ناتوانان. گفت: آیا شمارشان کم می شود یا فزون؟ گفتم: افزون می شوند. گفت: آیا هیچ یک از آنان که آیینش را می پذیرند از روی خشم از دینشان باز می گردند؟ گفتم: نه. گفت: آیا او را پیش از این ادعا دروغگو می دانستید؟ گفتم: نه. گفت: آیا خیانت می ورزد؟ گفتم: نه، البته مدتی است که نمی دانیم چه می کند؟ -گفت غیر از این نتوانستم چیزی به سخنم بیفزایم -گفت: آیا با او جنگیده اید؟ گفتم: آری. گفت: جنگتان با وی چگونه بود؟ گفتم: پیکار ما با او همچون دلو چاه است زمانی او به ما ضربتی می زند و زمانی ما به او. گفت: شما را به چه فرمان می دهد؟ گفتم: می گوید تنها خدا را عبادت کنید و چیزی را با او انباز و همراه نکنید و [در این باب] گفته های نیاکانتان را رها سازید و ما را به نماز و راستگویی و پاکدامنی و تحکیم پیوند خویشاوندی فرمان می دهد.

هراکلیوس به ترجمانش گفت: او را بگو که از تو از نسبش پرسیدم گفתי که والا نَسَب است. پیامبران چنین اند که در قومشان نَسَب نیکو دارند. پرسیدمت: آیا پیش از او کسی چنین ادعایی داشته است؟ گفתי نه. اگر پیش از او کسی چنین ادعا کرده بود می گفتم که از سخنی تقلید می کند که پیش از او نیز گفته اند. پرسیدمت: آیا کسی از نیاکانش شاه بوده اند، گفתי نه. اگر کسی از نیاکانش پادشاه می بود می گفتم که پادشاهی پدر را می جوید. پرسیدمت: آیا پیش از این ادعا او را به دروغ متهم می داشته اید؟ گفתי نه. دریافتم که او چنین نیست که دروغ به مردم را فروگذارد ولی به خدا دروغ بندد. پرسیدمت: توانمندان او را پیروی می کنند یا ناتوانان؟ گفتم: ناتوانان، پیروان پیامبران ایشان اند. پرسیدمت: شمارشان کم می شود یا فزون؟ گفتم: افزون می شوند. کار ایمان چنین است تا اینکه به انجام برسد. پرسیدمت: آیا هیچ یک از ایشان بر اثر خشم از دینش باز می گردد گفتم: نه. وقتی روشنایی ایمان به دل درآمیزد، چنین است. پرسیدمت: آیا خیانت می ورزد؟ گفتم: نه، آری پیامبران هیچگاه خیانت نمی ورزند. پرسیدمت: شما را به چه فرمان می دهد؟ گفتم: فرمان می دهد که خدای را عبادت کنید و چیزی را با او انباز و همراه نکنید و شما را از عبادت بتان باز می دارد و به ادای نماز و راستگویی و پاکدامنی امر می کند. اگر آنچه می گویی راست باشد، به زودی جایی را که بر آن ایستاده ام مالک خواهد شد. من می دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد اما نمی پنداشتم که از شما باشد. اگر می دانستم که

به او می توانم برسم، حتماً به دیدارش می شتافتم و اگر نزدش می بودم پایش را می شستم. آنگاه نامهٔ پیامبر ﷺ را خواست و خواند، و چون از خواندنش فراغت یافت صداهایی از پیرامونش برخاست و همه‌ای در گرفت. وی امر کرد که ما را از پیشگاهش بیرون بردند. به همراهانم گفتم: کار فرزند «ابو کبشه»<sup>۱</sup> بالا گرفته است که پادشاه رومیان از او بیمناک است و از آن پس به بالا گرفتن کار پیامبر یقین داشتم تا اینکه خداوند اسلام را به دلم وارد ساخت.<sup>۲</sup>

این بود مشاهدات ابوسفیان از تأثیر این نامه به سزار روم. از دیگر آثار این نامه [واکنش سزار است] که به حامل نامهٔ پیامبر، «دحیه بن خلیفه کلبی» مال و خلعت فراوان بخشید [و او را بازگرداند].

هنگامی که «دحیه» در راه بازگشت به مدینه به «حسبی» که پشت وادی القری واقع است - رسید، عده‌ای از طایفهٔ «جذام» بر او یورش برده و دار و ندارش را ربودند. وی نیز پیش از آنکه به خانه برود یکسر به نزد رسول خدا رفت و حضرتش را از این رخداد آگاه ساخت. پیامبر ﷺ پانصد تن را به فرماندهی «زید بن حارثه» به «حسبی» فرستاد. «زید» بر قبیلهٔ «جذام» هجوم برد و بسیاری از ایشان را کشت و دامها و زنانشان را به سوی مدینه راند و هزار شتر و پنج هزار گوسفند را غنیمت و صد زن و کودک را اسیر گرفت.

میان پیامبر ﷺ با قبیلهٔ «جذام» صلح برقرار بود. «زید بن رفاعه» جذامی یکی از سران این قبیله به نزد پیامبر ﷺ آمد و به این کار اعتراض کرد. وی و شماری از مردان قومش مسلمان شده و هنگام راهزنی دزدان به کمک «دحیه» شتافته بودند. پیامبر اکرم ﷺ اعتراض او را پذیرفت و فرمان داد تا غنائم و اسرا بازگردانده شوند.

عموم نویسندگان کتب سیر و مغازی، این سریه را پیش از ماجرای حدیبیه ذکر می کنند که خطایی واضح است، زیرا ارسال نامه برای سزار روم پس از حدیبیه بوده است. به همین سبب «ابن قیّم» می گوید: بی تردید این کار پس از حدیبیه بوده است.<sup>۳</sup>

۱- «ابو کبشه» کنیه «وجز بن غالب خزاعی» جدّ مادری «وهب بن عبدمناف» و «وهب» جدّ مادری پیامبر اکرم ﷺ است. «ابو کبشه» مشرک بود اما چون به مصر رفت کیش نصرانی پذیرفت. هنگامی که پیامبر ﷺ با آیین قریش مخالفت ورزید و دین اسلام را عرضه فرمود او را به ابو کبشه که کیشی دیگر پذیرفته بود، نسبت داده و تشبیه کردند. («دلائل النبوة» بیهقی ج ۱ ص ۸۲ و ۸۳ - «السیره النبویه»، أبو حاتم، ص ۴۴).

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۷ - ۹۹.

۳- بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۲ - حاشیه تلیح فهم اهل الاثر ص ۲۹.

## ۵ - نامه به منذر بن ساوی

پیامبر اکرم ﷺ نامه‌ای برای «منذر بن ساوی» حاکم بحرین نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود و این نامه را به وسیله «علاء بن حضرمی» برای وی فرستاد. منذر نیز به پاسخ رسول خدا ﷺ چنین نوشت: «... اما بعد، ای فرستاده خدا، نامه شما را برای مردم بحرین خواندم. برخی از مردم بحرین اسلام را پسندیدند و بدان گرویدند و برخی آن را نپسندیدند. در سرزمین مجوس (= زرتشتیان) و یهود نیز زندگی می‌کنند. فرمانت را در این مورد برایم بازگو فرما». پیامبر در پاسخ وی چنین نوشت: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از محمد فرستاده خدا به منذر بن ساوی. درود بر تو. همانا همراه تو خدایی را می‌ستایم که جز او معبودی به حق نیست و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست. اما بعد، همانا خدا را به یاد می‌آورم که هر که خیراندیشی کند [در واقع] برای خود خیراندیشی کرده است. [و بدان که] هر که فرستادگانم را اطاعت کند و فرمانشان را پیروی کند [در واقع] مرا اطاعت کرده است و کسی که برای ایشان خیراندیشی کند [در واقع] برای من خیراندیشی کرده است. فرستادگانم تو را به نیکی ستوده‌اند و من تو را شفیع قومت قرار داده‌ام. مسلمانان را به اسلامشان واگذار و از مرتکبین گناه چشم پوشیدم تو نیز از ایشان درگذر و تو را تا هر زمان که نیک کرداری، از کارت عزل نمی‌کنم و هر کس که بر یهودیت یا مجوسیت خویش می‌ماند باید که جزیه پردازد.<sup>۱</sup>

## ۶ - نامه به هودۀ بن علی فرمانروای یمامه

پیامبر ﷺ نامه‌ای به «هودۀ بن علی» فرمانروای «یمامه» نوشت، به این شرح: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از محمد فرستاده خدا به «هودۀ بن علی». درود بر آن که هدایت را پیروی کند و بدان که آیین من به زودی فراگیر خواهد شد، پس اسلام آور تا در امان مانی و آنچه را

۱- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْمَنْذَرِ بْنِ سَاوِي. سَلَامٌ عَلَيْكَ. فَأَنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَمَا بَعْدُ، فَأَنِّي أَذْكُرُكَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنَّهُ مَنْ يَتَّصِحْ فَإِنَّمَا يَتَّصِحْ لِنَفْسِهِ وَإِنَّهُ مَنْ يُطِيعِ رُسُلِي وَيَتَّبِعِ أَمْرَهُمْ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ نَصَحَ لَهُمْ فَقَدْ نَصَحَ لِي وَإِنْ رُسُلِي قَدْ أَتَوْا عَلَيْكَ خَيْرًا وَأَنِّي قَدْ شَفَعْتُكَ فِي قَوْمِكَ فَاتَّزِكْ لِلْمُسْلِمِينَ مَا أَسْلَمُوا عَلَيْهِ وَعَفُوتُ عَنْ أَهْلِ الذَّنُوبِ فَأَقْبَلْ مِنْهُمْ وَأَنْتَ مَهْمَا تَصَلِحْ فَلَمْ نَعْمَلْكَ عَنْ عَمَلِكَ وَمَنْ أَقَامَ عَلَيَّ يَهُودِيَةً أَوْ مَجُوسِيَةً فَعَلَيْهِ الْجَزِيَّةُ - زاد المعاد ج ۳ ص ۶۱ و ۶۲ - در متنی که دکتر «حمیدالله» اخیراً از این نامه یافته است فقط یک اختلاف با متن فوق دارد و در آن به جای «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» عبارت «لَا إِلَهَ غَيْرُهُ» آمده است.

تحت فرمان خویش داری همچنان برای تو قرار دهم.<sup>۱</sup> پیامبر برای رساندن این نامه «سلیط بن عمرو عامری» را برگزید. چون «سلیط» با این نامه سربه مهر، بر «هوذ» وارد شد و «هوذ» او را [با احترام] فرود آورد و خوشامد گفت، سلیط نامه را بر او خواند. «هوذ» پاسخی موافق داد و پاسخی بدین شرح برای پیامبر ﷺ نوشت: «چه نیکو و زیباست آنچه بدان فرا می خوانی. عرب از مقامم بیم دارد، پس برخی از این کار را به من واگذار تو را پیروی می کنم» و به «سلیط» بخششی نیکو کرد و خلعتی چند از پارچه «هجر» بر او پوشاند. «سلیط» همه این عطایا را به پیشگاه پیامبر اکرم ﷺ آورد و آن حضرت را از آنچه گذشته بود آگاه ساخت. پیامبر ﷺ نامه او را خواند و فرمود: «اگر از من قطعه ای ناچیز از زمین می خواست به او نمی دادم. او رفتنی است و آنچه در اختیار دارد نیز نابود می شود.»<sup>۲</sup> هنگامی که پیامبر ﷺ از فتح مکه باز می گشت، حضرت جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام آن حضرت را از مرگ «هوذ» آگاه ساخت. پیامبر فرمود: «به زودی در یمامه دروغگویی ادعای پیامبری خواهد کرد که پس از من کشته خواهد شد»<sup>۳</sup> کسی پرسید: یا رسول الله! چه کسی او را می کشد؟ فرمود: تو و یارانت. و چنان شد که پیامبر فرموده بود.<sup>۴</sup>

#### ۷- نامه به حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای دمشق

پیامبر ﷺ برای او نامه ای نوشت بدین شرح: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. از محمد فرستاده خدا به حارث بن ابی شمر، درود بر آن که هدایت را پیروی کند، و به خدای ایمان آورد و [به راستین بودنش] گواهی دهد. همانا من تو را دعوت می کنم که تنها به خدای یگانه بی انباز ایمان آوری [در این صورت] فرمانروایی ات برایت پایدار خواهد ماند»<sup>۵</sup> پیامبر برای رساندن این نامه «شجاع بن وهب» را که از «بنی اسد بن خزیمه» بود برگزید. چون وی نامه را به «حارث» رساند و او نامه را [پس از خواندن] دور انداخت و گفت:

۱- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى هُوذَةَ بْنِ عَلِيٍّ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ اعْلَمَ أَنَّ دِينِي سَيَطُورُ إِلَى مُنْتَهَى الْخُفِّ وَ الْحَافِرِ فَأَسْلِمُ تَسْلِمًا وَ أَحْمَلُ لَكَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ.

۲- لَوْ سَأَلْتَنِي قِطْعَةً مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ، بَادٍ وَ بَادٍ مَا فِي يَدَيْهِ.

۳- أَمَا إِنْ الْيَمَامَةَ سَيَخْرُجُ بِهَا كَذَابٌ يَتَّبِعُنِي، يَقْتُلُ بَعْدِي.

۴- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۳.

۵- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْحَارِثِ بْنِ أَبِي شَمْرَةَ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ آمَنَ بِاللَّهِ وَ صَدَّقَ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، يَبْقَى لَكَ مُلْكُكَ.

کیست که پادشاهیم را از من بگیرد؟ من خود [به جنگش] می‌روم. و اسلام نیاورد. <sup>۱</sup> وی از سزار روم برای جنگ با پیامبر ﷺ اجازه خواست. اما سزار او را از این تصمیم بازداشت. حارث نیز به «شجاع بن وهب» خلعت و مال بخشید و او را به نیکی بازگرداند.

#### ۸ - نامه به فرمانروای عُمان

پیامبر اکرم ﷺ نامه‌ای به پادشاه عُمان جَعْفَر و برادرش عَبد - پسران جُلَندی - نوشت که متن آن از این قرار است: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از مُحَمَّد فرستاده خدا به جَعْفَر و عبد پسران جُلندی، درود بر آن که هدایت را پیروی کند، اما بعد، همانا شما را به پذیرش دعوت اسلام فرا می‌خوانم، اسلام آورید تا در امان مانید. همانا من فرستاده خدا به سوی جمله مردمانم «تا هر که را [که دل و اندیشه] زنده است بیم دهم و فرمان [کیفر الهی] بر کافران سزوار افتد» <sup>۲</sup> همانا اگر شما دو تن پذیرای اسلام شوید شما را ولایت و فرماندهی می‌دهم و اگر از پذیرش اسلام سرپیچید، پادشاهی شما از میان برود و سوارانم بر محدوده شما وارد شوند و پیامبری‌ام بر پادشاهی شما غالب آید» <sup>۳</sup>.

پیامبر ﷺ برای رساندن این نامه «عمرو بن عاص» را برگزید. «عمرو» می‌گوید به سوی «عُمان» به راه افتادم چون بدانجا رسیدم [به جای جعفر] به نزد «عبد» - که برادر بردبارتر و نرم‌خوتر بود - رفتم و گفتم: من فرستاده فرستاده خدایم به سوی تو و برادرت. گفت برادرم در فرمانروایی و سنّ و سال بر من تقدّم دارد من تو را به نزد او می‌برم تا نامه‌ات را بخواند. آنگاه گفت: او را به چه فرا می‌خوانی؟ گفتم: به سوی خداوند یگانه که انباز ندارد، دعوت می‌کنم و اینکه آنچه جز او عبادت شود، رها کنی و گواهی دهی که مُحَمَّد بنده و فرستاده خداست. گفت: ای عمرو! تو فرزند رئیس قومت هستی. بگو پدرت چه کرد؟ زیرا او سرمشق ماست. گفتم: درگذشت و به مُحَمَّد ﷺ ایمان نیاورد، اما دوست می‌داشتم که اسلام آورده و او را تصدیق می‌کرد. من نیز بر رأی و نظر او بودم تا اینکه خداوند مرا به

۱- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۳ - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، تألیف خضری بک ج ۱ ص ۱۶۶.

۲- اشاره است به آیه هفتاد سوره مبارکه یاسین. مترجم

۳- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى جَعْفَرٍ وَ عَبْدِابْنِي الْجَلْدِيِّ، سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ اتَّبِعِ الْهُدَى، أَمَا بَعْدُ، فَأَنِّي أَدْعُوكُمْ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ. أَسْلِمُوا تَسْلِمًا فَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْ النَّاسِ كَأَنَّهُ لَا يُدْرَى مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحْيَى الْقَوْلُ عَلَيَّ الْكَافِرِينَ فَأَنْتُمْ إِنْ أَقْرَبْتُمْ بِالْإِسْلَامِ وَ لَيْتُكُمْ وَ إِنْ أَبَيْتُمْ أَنْ تَقْرَبُوا بِالْإِسْلَامِ فَإِنَّ مَلِكَكُمْ زَائِلٌ وَ خَيْلِي تَجَلُّ بِسَاحَتِكُمْ وَ تَطْهَرُ نُبُوتِي عَلَيَّ مَلِكِكُمْ.



اسلام هدایت فرمود. گفت: کی از او پیروی کردی، گفتم: اندکی پیش از این. پرسید: کجا اسلام آورده‌ای؟ گفتم: نزد نجاشی. همچنین او را باخبر ساختم که نجاشی اسلام آورده است. گفت: مردم با پادشاهی او چه کردند؟ گفتم: او را تأیید نموده و از او پیروی کردند. گفت: آیا اسقف‌ها و راهبان از او پیروی کردند؟ گفتم: آری. گفت: ای عمرو! بنگر که چه می‌گویی! زیرا هیچ صفتی برای مرد رسواتر و بدنام‌کننده‌تر از دروغ نیست. گفتم: دروغ نگفتم و ما در دین خویش دروغ را روانی نمی‌شماریم. آنگاه گفت: گمان ندارم که هراکلیوس از اسلام آوردن نجاشی مطلع باشد. گفتم: چرا [باخبر شد]. گفت: چگونه دانستی؟ گفتم: نجاشی برای امپراطور روم مبلغی می‌فرستاد، اما هنگامی که اسلام آورد و محمد ﷺ را تصدیق کرد، گفت: به خدا اگر از من درهمی بخواهد، به وی نخواهم داد. چون این خبر به هراکلیوس رسید، برادرش «یتاق» به او گفت: آیا می‌گذاری که بنده‌ات به تو خراج نپردازد و به آیینی تازه که غیر از دین توست درآید؟! هراکلیوس گفت: مردی به دینی تمایل یافته و آن را برای خویش برگزیده، با او چه کنم؟ به خدا اگر حبّ حکومت نبود مانند او عمل می‌کردم. گفت: ای عمرو! بنگر که چه می‌گویی! گفتم: به خدا راست گفتمت.

«عبد» گفت: اینک بگو که به چه فرمان می‌دهد و از چه باز می‌دارد؟ گفتم: به اطاعت خدای عزّوجلّ امر می‌کند و از نافرمانی‌اش باز می‌دارد. به نیکوکاری و پیوند با خویشاوندان امر و از ستم و تجاوز و زنا و باده‌نوشی و عبادت سنگ و بت و صلیب منع می‌کند. گفت: آنچه که بدان فرا می‌خواند چه نیکوست! اگر برادرم از من پیروی می‌کرد باهم سوار شده و نزد محمد ﷺ می‌رفتیم تا به او ایمان آوریم و او را تصدیق کنیم. اما حبّ حکومت و سروری در برادرم بیش از آن است که آن را رها کند و تابع دیگری شود. گفتم: اگر اسلام آورد، پیامبر ﷺ او را [همچون گذشته] بر قومش فرمانروایی می‌دهد که از اغنیاء زکات بگیرد و به تهدیستان بدهد. گفت: این رفتاری نیکوست. اما زکات چیست؟ او را از آنچه رسول خدا ﷺ در اموال به عنوان زکات واجب فرموده بود آگاه ساختم تا اینکه به زکات شتر رسیدم. گفت: ای عمرو! آیا از دامهای رها شده‌ی ما که خود از درختها می‌خورند و [اگر] آب [یابند] می‌نوشند نیز زکات می‌گیرد؟ گفتم: آری. گفت: به خدا گمان ندارم که قومم با وجود دوری سرزمین و فزونی تعدادشان از این امر فرمان برند! عمرو می‌گوید بدین منوال چند روزی نزدش ماندم و او نزد برادرش رفته تمامی اخبار مرا به وی می‌رساند

تا اینکه روزی او مرا نزد خود فراخواند. بر او وارد شدم، و محافظینش بازویم را گرفتند، گفت: رهایش کنید. خواستم بنشینم نگذاشتند، به سویش نگرستم گفت: خواسته‌ات را بگو! نامه سر به مهر را به او دادم، مهر از آن گشود و تا انتها مطالعه کرد سپس آن را به برادرش داد و او نیز چون برادر، نامه را تا پایان خواند ولی برادرش را ملایمتر یافتم، گفت: آیا مرا از اینکه قومش با او چه کردند مطلع نمی‌سازی؟ گفتم: یا با رغبت به آیین او و یا به قدرت شمشیر از او پیروی کردند.

گفت: همراهانش چه کسان‌اند؟ گفتم: مردم به اسلام رغبت کردند و از میان آیینهای دیگر آن را برگزیدند و با هدایت خداوند، به عقل و اندیشه خویش دریافتند که پیش از این گمراه بوده‌اند و [اینک] در این منطقه کسی را جز تو نمی‌شناسم که [بر آیین پیشین] باقی مانده باشد. و اگر تو اسلام نیاوری و او را پیروی نکنی، سوارانش تو را لگدکوب کرده و قدرتت را نابود می‌سازند، پس اسلام آور تا در امان مانی و تو را فرمانروای قومت قرار دهد و سواران و سپاهش بر تو یورش نیاورند. گفت: امروز مرا مهلت ده و فردا بازگرد.

من نزد برادرش بازگشتم وی گفت: ای عمرو! اگر حبّ حکومت بگذارد، امید دارم که اسلام آورد. فردای آن روز به سویش رفتم. از پذیرفتن امتناع کرد. ناگزیر نزد برادرش بازگشتم و گفتم او را دیدار نکردم. برادرش مرا با خود به پیشگاه او بُرد. وی گفت: درباره آنچه گفتمی اندیشیدم. من ناتوان‌ترین عرب به شمار خواهم رفت اگر به دست خویش فرمانروایی خود را به دیگری بخشم. اما سواران او به اینجان نمی‌رسند و اگر برسند با جنگی سخت روبرو شوند نه چونان جنگهایی که تاکنون دیده‌اند. گفتم: من فردا باز می‌گردم. چون به بازگشتمن یقین یافت، برادرش با او خلوت کرد و گفت ما بر او غالب نمی‌شویم در حالی که کسانی که برایشان نامه فرستاده، همگی پاسخ مثبت داده‌اند. چون بامداد برآمد کسی را در پی من فرستاد. او و برادرش هر دو اسلام آوردند و پیامبر را تصدیق کردند و اجازه دادند زکات گردآوری کنم و رأی و فرمانم را در میان خویش پذیرفتند و مرا در برابر هر که مخالفت می‌کرد یاری کردند.<sup>۱</sup>

از روند گزارش این داستان پیداست که ارسال نامه برای این دو تن بسیار دیرتر از ارسال نامه به پادشاهان دیگر و به احتمال قوی پس از فتح مکه بوده است.

\*\*\*

بدین ترتیب پیامبر اکرم ﷺ با این نامه‌ها دعوت خویش را به بیشتر پادشاهان ابلاغ فرمود. برخی دعوتش را پذیرفتند و برخی کفر ورزیدند. اما به هر حال اندیشه اسلام و دعوت اسلامی اندیشه کافران را به خود مشغول داشت و با پیامبر و دینش آشنا شدند.

## فَعَالِيَتَهَاي نِظَامِي وَ رِزْمِي مُسْلِمَانَان

### غزوه غابه يا غزوه ذى قرد

این غزوه نخستین تحرک نظامی است که در تعقیب گروهی از «بنی فزاره» که به راهزنی و غارت شتران باردار و شیرده رسول خدا ﷺ اقدام کردند، صورت گرفت. این نخستین غزوه پس از صلح حدیبیه و پیش از غزوه خیبر است. «بخاری» در توضیح آغاز باب، ذکر کرده که این غزوه سه روز پیش از غزوه خیبر انجام پذیرفته است. «مسلم» نیز این موضوع را به اسناد خود از «سَلْمَةُ بنِ أَكْوَع» روایت نموده است. جمهور نویسندگان مغازی گفته‌اند که این غزوه پیش از صلح حدیبیه بوده است. اما آنچه در حدیث صحیح آمده است از قول نویسندگان مغازی درست‌تر به نظر می‌رسد.<sup>۱</sup>

فشرده روایاتی که از قول قهرمان این غزوه «سَلْمَةُ بنِ أَكْوَع» نقل شده این است که وی می‌گوید: رسول خدا ﷺ شتران شیرده خود را با شبان و همراه غلامش «رَبَاح» برای چرا فرستاد. من نیز با اسب «ابو طلحه» همراهشان بودم که صبح‌دمان ناگاه «عبدالرحمان فزاری» بر ما هجوم آورد و شبان را کشت و شتران را با خود برد و من با «رَبَاح» گفتم: این اسب را بگیر و به «ابو طلحه» برسان و رسول خدا ﷺ را آگاه کن. آنگاه بر تلی [که سَلْع نام داشت] برآمدم و سه بار رو به مدینه، فریاد برآوردم: یا صباحاه.<sup>۲</sup> آنگاه به دنبال رد پای غارتگران رفتم و به سویشان تیر می‌انداختم و این شعر را می‌خواندم:

این تیرها را بگیرد که من فرزند «أكوع» ام؛ و امروز روز مردانی است که شیر زنان دلاور را نوشیده‌اند.<sup>۳</sup>

۱- بنگرید به صحیح بخاری (باب غزوه ذات قرد) ج ۲ ص ۶۰۳ - صحیح مسلم (باب غزوه ذی قرد و غیرها) ج ۲ ص ۱۱۳ - فتح الباری ج ۷ ص ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۰ - از دلائل تاخر این غزوه از صلح حدیبیه، حدیث دیگری نیز هست که مسلم آن را از «أبو سعید خدری» روایت کرده است: صحیح مسلم (کتاب الحج، باب الترغیب فی سکنی المدینه و الصبر علی لاوائها) ج ۲ ص ۱۰۱ (۴۷۵/۱۳۷۴).

۲- کلمه‌ای است که برای اعلام خطر به کسانی که از دشمن بی‌خبرند و برای استمداد گفته می‌شود تقریباً معادل: ای فغان، مترجم  
۳- [خدها] أنا ابن الاکوع و الیوم یوم الرضع

به خدا پیوسته به آنان تیراندازی می‌کردم و آنان را از رفتار باز می‌داشتم و اگر سواری به سویم باز می‌گشت پشت تنه درختی نشسته و او را با تیری به خاک می‌افکندم. تا اینکه وارد تنگه کوه شدند. در این هنگام بر کوه فراز آمدم و آنان را با سنگ می‌زدم تا اینکه همه شتران رسول خدا ﷺ را وا گذاشتند من نیز شتران را پشت سر نهادم و میان آنها و دزدان قرار گرفتم آنگاه شروع به تیراندازی کردم تا اینکه برای سبکبار شدن سی بُرد (= چادر) یمانی و سی نیزه را بر زمین انداختند. هر چه می‌انداختند من نیز با سنگ بر آنها نشان می‌نهادم که رسول خدا ﷺ و یارانش آن را باز شناسند و بردارند. سرانجام دزدان به تنگه‌ای در «ثنیه الوداع» رسیدند و برای خوردن غذا توقف کردند. من بر بالای قلعه‌ای نشستم. چهار تن از ایشان به سویم آمدند. گفتم: مرا می‌شناسید؟ من «سلمه بن اکوع» ام. هر یک از شما را دنبال کنم به او دست می‌یابم ولی شما به من دست نمی‌یابید. آنان بازگشتند. در این هنگام دیدم که سواران پیامبر ﷺ در میان درختان پیش می‌آیند. نخستین ایشان «اخرم» و به دنبال او «ابو قتاده» و در پی او «مقداد بن اسود» بود. «عبدالرحمان فزاری» با «اخرم» درگیر شد. «اخرم» اسب او را پی کرد. «عبدالرحمان فزاری» نیز او را با نیزه کشت و بر اسب وی سوار شد اما «ابو قتاده» به او رسید و سر نیزه‌ای به او زد و جانش را ستاند. بقیه گروه پای به فرار نهادند و من پیاده به دنبالشان می‌دویدم تا اینکه پیش از شامگاه به دره‌ای رسیدند که چشمه‌ای موسوم به «ذی قَرَد» داشت. چون بسیار تشنه بودند خواستند از آن بیاشامند ولی من آنان را گریز اندم و نتوانستند قطره‌ای بنوشند. شبانگاه بود که رسول خدا ﷺ با سوارانش به من رسید. گفتم: یا رسول الله، این گروه تشنه‌اند، اگر مرا با صد تن بفرستی هر چه اسب دارند بگیرم و گردن همگی را به حلقه اسارت در آورم. پیامبر ﷺ فرمود: «ای پسر اکوع، اینک که چیره شدی، ببخشا [و از تعقیبشان] چشم پوش»<sup>۱</sup> آنگاه فرمود: «آنها اکنون در سرزمین غطفان قرار دارند».<sup>۲</sup> [آن روز] پیامبر فرمود: «بهترین سواران ما امروز ابو قتاده و بهترین پیادگان ما سلمه بودند».<sup>۳</sup> رسول خدا به من دو سهم عطا فرمود: سهم پیاده و سهم سوارکار. هنگام بازگشت به مدینه نیز مرا پشت سر خویش بر شترش «عضباء» سوار نمود. در این غزوه، پیامبر ﷺ «ابن ام مکتوم» را در مدینه جانشین خویش ساخت و پرچم را به دست «مقداد بن عمرو» داد.<sup>۴</sup>

۱- یَابْنَ الْأَكْوَعِ، مَلَكَتْ فَاسَجِح.

۲- إِنَّهُمْ لَيَقْرُونَ الْآنَ فِي غَطَفَانَ.

۳- خَيْرُ فُرْسَانِنَا الْيَوْمَ أَبُو قَتَادَةَ وَ خَيْرُ رِجَالِنَا سَلْمَةَ.

۴- بَنَغْرِيْدُ بِه صَحِيْحِيْنَ وَ نِيْزُ «زَادِ الْمَعَادِ» ج ۲ ص ۱۲۰.

## فتح خیبر

غزوه خیبر و وادی القری در محرم سال هفتم هجرت روی داد. «خیبر» شهری بزرگ در شمال مدینه بود که دژهای مستحکم و مزارع بسیار داشت و در هشتاد میلی مدینه واقع شده است و اینک نیز دهکده‌ای است که آب و هوای مطلوبی ندارد.

### انگیزه جنگ

چون رسول خدا ﷺ پس از صلح حدیبیه از جانب نیرومندترین شاخه احزاب سه گانه یعنی قریش کاملاً فراغت و آرامش خاطر یافت تصمیم گرفت که کار خود را با دو شاخه دیگر یعنی یهود و قبائل نجد نیز یکسره سازد تا صلح و امنیت استقرار یابد و آرامش بر منطقه حکمفرما شود و مسلمانان از درگیریهای خونین و پیاپی آسودگی یافته و برای تبلیغ پیامهای الهی و دعوت مردم، مجال یابند.

چون «خیبر» در واقع پایگاه اصلی توطئه و بدسگالی و مرکز تحرکات نظامی و ایجاد تشنج و معدن آشوبگری و جنگ افروزی بود، از این رو ضرر می نمود که پیش از سایرین مورد توجه قرار گیرد. از یاد نبریم که خیبریان بودند که احزاب را بر ضد مسلمانان متحد ساختند و «بنی قریظه» را به خیانت و فریبکاری واداشتند. و پس از آن نیز ارتباط خود را با ستون پنجم جامعه اسلامی - یعنی منافقین - و با قبائل غطفان و بادیه نشینان عرب - یعنی سؤمین شاخه احزاب - تحکیم بخشیدند، و خود نیز برای جنگ آماده می شدند. علاوه بر این با اعمال خویش مسلمین را با رنجها و مشکلات زیادی روبرو می ساختند و حتی برای ترور پیامبر اکرم ﷺ نیز توطئه ای طراحی کردند.

در برابر این بدسگالی ها مسلمین ناگزیر بودند که پیاپی گروههای نظامی به اطراف و اکناف اعزام کرده و بکوشند اشخاصی چون «سلام بن ابی الحقیق» و «اسیر بن زارم» را به سزای اعمال خصمانه شان برسانند. البته وظیفه مسلمین در برابر این یهودیان توطئه گر بیش از اینها بود، اما اگر در انجام این ضرورت مدتی درنگ کردند بدان سبب بود که با قدرتی بزرگتر و نیرومندتر و لجوج تر و کینه توز تر یعنی قریش درگیر بودند. از این رو هنگامی که رویارویی با قریش پایان پذیرفت، زمینه برای تسویه حساب با این مجرمین مساعد گشت.

## عزیمت پیامبر به سوی خیبر

«ابن اسحاق» می‌گوید: رسول خدا ﷺ پس از بازگشت از حدیبیه، ذی الحجّه و چند روزی از محرم را در مدینه اقامت گزید سپس عزم خیبر کرد. مفسران می‌گویند غزوه خیبر وعده‌ای بود که خداوند با این فرموده‌اش به مسلمانان داده بود:

﴿وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾

«خداوند شما را غنیمتهای بسیار وعده داده است که بر آنها دست یابید و این یک را برای شما پیش

انداخت» (الفتح / ۲۰).

به قول مفسرین مراد از آن غنائم خیبر است.

## آمار لشکریان اسلام

چون منافقین و افراد سست ایمان در غزوه حدیبیه از فرمان رسول خدا ﷺ سرپیچیدند، خداوند درباره ایشان به پیامبرش فرمود:

﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾

«چون به سوی غنائم روان شوید تا آنها را به دست آورید، واپس ماندگان خواهند گفت: بگذارید که

[ما نیز] از پی شما بیاییم. [گویی] می‌خواهند سخن خدای را دگرگون سازند. بگو: هرگز از پی ما

نخواهید آمد. خداوند از پیش [درباره شما] چنین فرموده است آنان نیز خواهند گفت [چنین نیست]

بلکه بر ما رشک می‌برید. [حق این است که] جز اندکی در نمی‌یابند» (الفتح / ۱۵).

از این رو هنگامی که رسول خدا ﷺ قصد خیبر کرد، اعلان فرمود: فقط کسی همراه ما باید که مایل به جهاد فی سبیل الله است. از این رو جز اصحاب شجره (= کسانی که در بیعة الرضوان حضور داشتند) که هزار و چهارصد تن بودند کسی به سپاه پیامبر نپیوست. رسول خدا ﷺ «سباع بن عرفطه غفاری» را در مدینه جانشین خود مقرر فرمود. «ابن اسحاق» نام جانشین پیامبر را در این غزوه «نمیله بن عبدالله لیشی» ذکر کرده که شخص نخست نزد محققین صحیح تر است.<sup>۱</sup>

پس از عزیمت پیامبر ﷺ از مدینه، «ابوهریره» رضی الله عنه که مسلمان شده بود به مدینه رسید و هنگام نماز صبح به نزد «سباع بن عرفطه» آمد. چون سباع از نماز فراغت یافت به او مقداری تجهیزات جنگی داد. او نیز به راه افتاد و خود را به پیامبر ﷺ رساند. آن حضرت [چون از اسلام آوردن ابوهریره آگاه شد] با مسلمین درباره او سخن گفت و آنان نیز او و همراهانش را در سهم خویش شریک ساختند.

### جاسوسی منافقان برای یهودیان

منافقین با یهود ارتباط داشته و به نفع آنان فعالیت می کردند. از آن جمله «عبدالله بن ابی» سرکرده منافقین کسی را به نزد یهودیان خیبر فرستاد که: محمد قصد شما را دارد و به جانب شما روان است. سلاح و ساز و برگ خویش برگزید و از او نترسید که سپاه و سلاحتان بیشتر است و یاران محمد گروهی کم شمار و بی سلاح اند و جز اندکی جنگ افزار ندارند. چون مردم خیبر از این خبر آگاه شدند «کنانه بن ابی الحقیق» و «هوذه بن قیس» را برای کمک خواهی نزد «غطفان» فرستادند، زیرا آنان با یهود همپیمان بودند و ایشان را علیه مسلمین یاری می کردند. یهود با آنان شرط کردند که در صورت پیروزی بر مسلمانان نیمی از محصول خیبر را به غطفان بدهند.

### در راه خیبر

پیامبر ﷺ در مسیرش به سوی خیبر از کوهی به نام «عصر» و آنگاه از «صهباء» گذشت و در وادی «رجیع» فرود آمد که از آنجا تا جایگاه قبیله غطفان یک شبانه روز راه بود. غطفان نیز در این زمان آماده شدند و برای یاری یهود راه خیبر را در پیش گرفتند. در میانه راه غوغا و مهمهمه ای از پشت سر شنیدند و پنداشتند که مسلمین بر خانواده و اموالشان هجوم برده اند، از این رو بازگشتند و راه پیامبر ﷺ را به سوی خیبر باز گذاشتند.

پیامبر ﷺ دو راهنمایی که سپاه آن حضرت را راهنمایی می نمودند و نام یکی از آن دو «حسیل» بود، به نزد خویش خواند و از آنان خواست سپاه را از راه بهتری ببرند که بتوانند از جانب شمال یعنی از سوی شام بر خیبر فرود آیند، تا راه گریز یهود به سمت شام بسته شده و میان خیبر و غطفان نیز حائل شوند. یکی از آن دو گفت: یا رسول الله! من تو را

راهنمایی می‌کنم. آنگاه پیش رفت تا اینکه به جایی رسیدند که چند راه از یکدیگر جدا می‌شدند، آنگاه گفت: یا رسول الله! از هر یک از این راهها می‌توان به مقصد رسید. پیامبر ﷺ از او خواست که نام یکایک راهها را بگوید. وی گفت: نام یکی از این راهها حَزْن (= سخت و ناهموار) است. پیامبر از پیمودن این راه ابا فرمود. گفت نام راه دیگر شاش (= ناراحتی) است. پیامبر از آن نیز امتناع فرمود. گفت: نام راه دیگر حاطب (= هیزم شکن) است. پیامبر از این راه نیز نرفت. «حسیل» گفت: جز یک راه دیگر باقی نمانده است. عمر رضی الله عنه گفت: نامش چیست؟ گفت: مَرْحَب (= فراخی). پیامبر این راه را برای رفتن برگزید.

### رویدادهای بین راه

۱- از «سلمه بن اکوع» روایت شده که گفت: شبانه با پیامبر ﷺ از مدینه برون آمدیم و به سوی خیبر به راه افتادیم. مردی از گروه به عامر که مردی شاعر بود، گفت: آیا از سروده‌هایت برای ما نمی‌خوانی؟ او از مرکبش فرود آمد و به آواز ساربانان چنین خواند: پروردگارا اگر تو نمی‌بودی هدایت نمی‌یافتیم  
صدقه نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم  
خداوندا فدایت شویم، گناهان ما را بیمارز  
و اگر با دشمن رویرو آمدیم گامهایمان را استوار فرما  
و آرامش دل بر ما عطا فرمام

همانا بدان هنگام که فغان امداد خواهی به ما رسد، [از یاری نکردن] ابا داریم

[یاری جویان که ما را ندا کرده‌اند] با فریاد خویش به ما اعتماد کرده‌اند<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ فرمود: «این ساربان کیست؟»<sup>۲</sup> گفتند: عامر بن اکوع. آن حضرت فرمود: «خدایش رحمت کند».<sup>۳</sup> گفتند ای پیامبر خدا «بهشت بر او لازم شد (= او شهید خواهد

وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلِّينَا  
وَنَسَبِ الْاِقْدَامِ اِنْ لَاقَيْنَا  
اِنَّا اِذَا صَبَّحْنَا بِنَا اَبِنَا

۱- اَللّٰهُمَّ لَوْلَا اَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا  
فَاغْفِرْ فِدَاءَ لَكَ مَا اَقْتَفَيْنَا  
وَ اَلْقَيْنَ سَكِيْتَهُ عَلَيْنَا

و بِالصَّبَاحِ عَوَّلُوْا عَلَيْنَا  
۳- بِرَحْمَةِ اللّٰهِ.

۲- مِنْ هَذَا السَّائِي.



شد) ای کاش ما را از وجودش بیشتر بهره‌مند می‌فرمودی<sup>۱</sup> (= ای کاش دعا می‌کردی که عمرش دراز باشد) زیرا مردم می‌دانستند که اگر پیامبر برای فردی خاص آمرزش بخواهد، [به معنای آن است که] وی شهید خواهد شد.<sup>۲</sup> چنین نیز شد و او در غزوه خیبر به شهادت رسید.

۲- در صهبا که نزدیک خیبر قرار دارد پیامبر نماز عصر گزارد و آنگاه توشه راه خواست. جز آرد [گندم یا جو] نیاوردند. پیامبر ﷺ فرمود تا آن را با آب مرطوب و خمیر کنند. آنگاه خود و سایرین از آن خوردند. مدتی بعد پیامبر برای نماز مغرب به پاخاست و آب در دهان گرداند، سایرین نیز چنین کردند. آنگاه پیامبر بی‌آنکه وضو بسازد [به وضوی پیشین بسنده کرد] به نماز ایستاد<sup>۳</sup> و پس از آن نماز عشا را ادا کرد.<sup>۴</sup>

۳- چون پیامبر به خیبر نزدیک شد فرمود: بایستید! سپاه از حرکت ایستاد و پیامبر دعایی این چنین خواند: «پروردگارا، ای خداوندگار آسمانهای هفتگانه و آنچه بر آن سایه افکنده‌اند و ای خداوندگار [طبقات] هفتگانه زمین و آنچه را حمل می‌کنند و ای خداوندگار شیاطین و آنچه گمراه کرده‌اند و ای خداوندگار بادها و آنچه پراکنده سازند، همانا ما از تو خیر این دیار و خیر مردمش را و خیر آنچه در آن است مسألت داریم و از شرّ این دیار و شرّ مردمش و شرّ آنچه در آن است به تو پناه می‌بریم [آنگاه به همراهان فرمود] به نام خدا به پیش روید».<sup>۵</sup>

### لشکریان اسلام بر پشت باروهای خیبر

مسلمانان شبی را که فردایش جنگ درگرفت نزدیک خیبر گذراندند بی‌آنکه یهود از این موضوع باخبر شوند. روش پیامبر ﷺ چنان بود که چون شبانگاه به قومی می‌رسید تا بامدادان به آنها نزدیک نمی‌شد. چون صبح شد پیامبر پیش از آنکه هوا روشنی گیرد نماز گزارد و مسلمانان سوار شدند، در این هنگام مردم خیبر، بی‌آنکه از وجود سپاه اسلام آگاه

۱- صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ۶۰۳ - صحیح مسلم (باب غزوه ذی فردو غیرها) ج ۲ ص ۱۱۵.

۲- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۱۵ .  
۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۰۳ .

۴- مغازی واقدی (غزوه خیبر) ص ۱۱۲ .

۵- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۲۹ - اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا أَظْلَلْنَ وَ رَبَّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا أَقْلَلْنَ وَ رَبَّ الشَّيَاطِينِ وَ مَا أَضَلَّلْنَ وَ رَبَّ الرِّيحِ وَ مَا أَدْرَبْنَ فَإِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ خَيْرَ أَهْلِهَا وَ خَيْرَ مَا فِيهَا وَ نَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ شَرِّ أَهْلِهَا وَ شَرِّ مَا فِيهَا. أَقِدْمُوا بِسْمِ اللَّهِ.

باشند با بیلها و زنبیلهایشان برای کار بر زمینهایشان از دژها برون آمدند که ناگاه با سپاه اسلام روبرو شدند و گفتند محمد، به خدا محمد با لشکر آمده است. آنگاه گریزان به سوی شهر بازگشتند. در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: اللّٰه اکبر، ویران شد خیبر، اللّٰه اکبر، ویران شد خیبر، به راستی زمانی که ما بر حریم قومی در آییم چه بد است صبحگاه بیم داده شدگان.<sup>۱</sup>

### قلعه خیبر

خیبر به دو ناحیه تقسیم می شد. در یک ناحیه آن پنج دژ بود:

۱- دژ ناعِم ۲- دژ صَعْب بن مَعَاذ ۳- دژ زُبَیْر ۴- دژ اَبی ۵-

دژ نِزَار

دژهای سه گانه نخست در منطقه «نِطَاة» و دو دیگر در منطقه «شِیق» قرار داشتند.

ناحیه دَوَم خیبر که «کتیبه» خوانده می شد فقط دارای سه دژ بود:

۱- دژ قَمُوص (که دژ بنی اَبی الحقیق از شاخه بنی نضیر بود)

۲- دژ وَطِیح ۳- دژ سَلَالِم

خیبر به جز این دژها، دژها و قلعه‌های دیگری نیز داشت که کوچک بوده و به لحاظ

دفاعی و نیرومندی همسنگ این دژها نبودند. نبرد شدید در بخش اول خیبر در گرفت اما

بخش دَوَم شهر با وجود سه قلعه و فزونی جنگجویانش بدون پیکار، تسلیم شدند.

### اردوگاه لشکریان اسلام

پیامبر ﷺ پیش رفت تا اینکه برای سپاهش قرارگاهی یافت. در این هنگام «حَبَاب بن

مُنْدِر» نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول اللّٰه! آیا خداوند [به امر خویش] تو را در این

منزلگه فرود آورده یا اینکه رأی و نظر جنگی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: خیر، این رأی و نظر

جنگی است. حباب گفت: یا رسول اللّٰه! این قرارگاه به دژ «نِطَاة» بسیار نزدیک است که

تمام جنگجویان خیبر در آن قرار دارند. [و از فراز دژهایشان] از احوال ما باخبر می شوند،

۱- صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ۶۰۳ و ۶۰۴ - اللّٰه اکبر؛ حَرَبَت حَبِیْر! اللّٰه اکبر؛ حَرَبَت حَبِیْر! اِنَّا اِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمِ قَسَاءَ صَبَاحَ الْمُنْدَرِیْنَ.

لیکن ما از احوالشان بی اطلاعیم. تیرهایشان به ما می‌رسد لیکن تیرهای ما به آنان نمی‌رسد. از شبیخون ایشان ایمن نیستیم. افزون بر این اینجا در میان نخلها است که [امکان تحرک سپاه نیست] و جایگاهی گود و زمینی نامناسب است. نیکوست که بفرمایی در جایگاهی عاری از این عیوب اردو بزنیم. پیامبر ﷺ فرمود: «اندیشه درست همان است که تو آوردی» آنگاه به جایی دیگر رفتند.

### آماده باش رزمی و مژده پیروزی

شبى که فدایش نیروهای اسلام توانستند وارد خیبر شوند - و گفته شده پس از چندین بار تلاش و نبرد نافرجام - پیامبر ﷺ فرمود: «فردا پرچم را البته به مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبر نیز دوستش می‌دارند و خدا به دست او پیروزی را نصیب ما می‌فرماید».<sup>۱</sup> چون صبح بردمید مردم نزد پیامبر آمدند و هر یک امیدوار بودند که پرچم به او سپرده شود. پیامبر فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: یا رسول الله! از درد چشمان در رنج است. فرمود: کسی را به دنبالش فرستید. چون آورده شد پیامبر ﷺ آب دهان بر چشمش کشید و برایش دعا کرد، از درد رهایی یافت گویی که دردی نداشته است. پیامبر ﷺ پرچم را بدو سپرد. علی رضی الله عنه گفت: یا رسول الله! با آنان می‌جنگم تا آنکه مانند ما مسلمان شوند. پیامبر ﷺ فرمود: «راه خویش در پیش گیر تا آنکه بر حریمشان وارد شوی آنگاه آنان را به اسلام فراخوان و از حقوق الهی که بر عهده ایشان است آگاهشان ساز. به خدا سوگند اگر خداوند تنها یک فرد را به دست تو هدایت کند برایت بهتر از آن است که شتران سرخ موی فراوان داشته باشی».<sup>۲</sup>

### آغاز کارزار و فتح دژ ناعم

یهودیان که با دیدن سپاه اسلام به شهر خویش گریخته بودند، در دژهای خویش سنگر گرفته و طبعاً آماده نبرد شدند. نخستین دژ از دژهای هشتگانه که مورد یورش مسلمین واقع

۱- لأعطین الزایة عدداً رجلاً یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله، یفتح الله علی یدیه.

۲- صحیح بخاری (باب غزوة خیبر) ج ۲ ص ۶۰۵ و ۶۰۶ - انفذ علی رسلک، حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم إلى الإسلام و أخرجهم بما یحب علیهم من حق الله فیہ، فوالله، لان یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک من أن یکون لک حفر التَّم.

شد، دژ ناعم بود که به لحاظ موقعیت ممتاز نظامی، خط نخست دفاعی به شمار می‌رفت و دژی بود که «مرحب» قهرمان مشهور یهود که [از نظر آنان] با هزار مرد جنگی برابری می‌کرد، در آن ساکن بود.

حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه مسلمین به سوی همین دژ رفت و یهودیان را به اسلام دعوت کرد، آنان نپذیرفتند و برای پیکار با مسلمین، همراه رهبرشان «مرحب» از دژ خارج شدند. «مرحب» خود به میدان آمد و مبارز طلبید. «سلمه بن اکوع» می‌گوید: چون به خیبر رسیدیم، بزرگشان «مرحب» به میدان آمد و در حالی که شمشیرش را تکان می‌داد، چنین سرود:

خیبر می‌داند که همانا من مرحبم      غرق در سلاح و پهلوانی جنگ آزموده‌ام  
هرگاه آتش جنگ برافروخته شود<sup>۱</sup>  
عمویم «عامر» به میدان درآمد و چنین سرود:

خیبر می‌داند که همانا من عامرم      غرق در سلاح و پهلوانی ماجراجویم<sup>۲</sup>  
دو ضربه میانشان مبادله شد و شمشیر مرحب در سپر عمویم گیر کرد. «عامر» خود را پایین کشید تا با شمشیرش ضربتی به پای یهودی وارد سازد اما شمشیرش کوتاه بود و چون بازگشت نوک شمشیرش به زانوی خودش اصابت کرد و در دم جان سپرد. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: «او دو پاداش دارد - و دو انگشت خود را کنار هم قرار داد - او مجاهدی کوشا بود. کمتر مرد عربی وجود دارد که مقامی چون او داشته باشد».<sup>۳</sup>

گویا «مرحب» بار دیگر مبارز طلبید و چنانکه گذشت رجزخوانی کرد، حضرت علی بن ابی طالب به رضی الله عنه میدان در آمد. «سلمه بن اکوع» می‌گوید: علی رضی الله عنه چنین سرود:

من آنم که مادر مرا شیر (= حیدر) نامیده است  
چونان شیر نسر همیشه‌های ترسناک  
که «صاع» را با پیمانۀ سندرۀ جبران می‌کنم<sup>۴</sup>

۱- قَدْ عَلِمْتَ خَيْبِرُ أُمِّي مَرْحَبُ شَاكِي السَّلَاحِ، بَطَلٌ مَجْرَبُ إِذَا الْخُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ

۲- قَدْ عَلِمْتَ خَيْبِرُ أُمِّي «عَامِرُ» شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُغَامِرُ

۳- صحیح مسلم (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ۱۲۲ و (باب غزوه ذی قرد و غیرها) ج ۲ ص ۱۱۵ - صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ۶۰۳ - إِنَّ لَهُ لَا جَزِينَ - وَ جَمَعَ بَيْنَ اضْبَعَيْهِ - إِنَّهُ لَجَاهِدٌ مُجَاهِدٌ، قَوْلَ عَرَبِيٍّ مَشَى بِهَا مِثْلَهُ.

۴- أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ كَلِيثُ غَابَاتِ كَرِيهِ الْمُنْظَرَةَ

أَوْ فِيهِمْ بِالصَّاعِ، كَيْلُ السُّنْدَرَةِ

(چند برابر پاسخشان می دهم)

آنگاه ضربتی بر سر مرحب کوفت و او را کشت و فتح به دست او صورت گرفت.<sup>۱</sup> چون علی رضی الله عنه به دژهای یهودیان نزدیک شد، یکی از یهودیان از بالای دژ سر بر آورد و گفت: کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم. یهودی گفت: قسم بدانچه بر موسی نازل شده شما برتری یافتید. در این هنگام «یاسر» برادر «مرحب» از قلعه برون آمد و گفت: کیست [که با من] مبارزه کند؟ زبیر به میدان درآمد. مادرش صفیه رضی الله عنها پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله! پسر مرا می کشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلکه پسر تو او را می کشد. [چنان شد که آن حضرت فرموده بود] و زبیر او را کشت.

پیرامون دژ ناعم جنگی سخت در گرفت و شماری از دلاوران یهود جان باختند و در نتیجه روحیه پایداری در هم شکست و از بازداشتن یورش مسلمین ناتوان شدند. از منابع تاریخی می توان دریافت که این پیکار چند روزی به طول انجامید و مسلمانان با مقاومتی شدید روبرو شدند که سرانجام یهود از پایداری در برابر مسلمین ناامید شده و به دژ «صعب» عقب نشستند و مسلمانان پیروزمندان وارد دژ ناعم شدند.

### فتح دژ صعب بن معاذ

دژ «صعب» پس از دژ ناعم نیرومندترین و مستحکم ترین دژ به شمار می رفت. که مسلمانان به رهبری «حباب بن منذر» انصاری بر آن یورش آوردند و سه روز آن را محاصره کردند. روز سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای فتح این دژ، به درگاه حق دعای خاص عرضه داشت: «ابن اسحاق» روایت نموده که «بنی سهم» از قبیله «اسلم» به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ما تا می توانستیم کوشیدیم اما نتیجه ای نگرفته ایم. پیامبر صلی الله علیه و آله چنین دعا کرد: «پروردگارا، همانا تو از حالشان آگاهی که اینان توان ندارند و اینکه من نیز چیزی ندارم که بدیشان بدهم، پس بزرگترین دژها را که بیشترین مال و طعام و روغن را داراست بر اینان بگشا»<sup>۲</sup>

۱- در منابع موجود، درباره کسی که «مرحب» را کشته است، و نیز روزی که وی کشته و دژ ناعم فتح شد، اختلاف فراوان است. برخی از این اختلاف حتی در سیاق روایات صحیحین نیز مشهود است. ما با ترجیح سیاق بخاری بر سایرین ترتیب فوق را برگزیدیم.

۲- اللَّهُمَّ إِنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ حَالَهُمْ وَ أَنْ لَيْسَ يِهِمْ قُوَّةٌ وَ أَنْ لَيْسَ يَبْدِي شَيْءٌ أَعْطَيْهِمْ آيَاهُ، فَافْتَحْ عَلَيْهِمْ أَعْظَمَ حُصُونَهَا عَنْهُمْ غَنَاءً وَ أَكْثَرَهَا طَعَامًا وَ وَدَّكَ.

فردای آن روز، دژ «صعب بن معاذ» فتح شد و در خیبر دژی بیش از آن خوراک و روغن نداشت.<sup>۱</sup>

چون پیامبر اکرم ﷺ پس از دعای خویش مسلمین را برای هجوم بر این دژ فرا خواند «بنی أسلم» پیشاپیش کسانی قرار داشتند که یورش را آغاز کردند. مبارزه و نبرد سخت در مقابل قلعه درگرفت و سرانجام دژ پیش از غروب آفتاب گشوده شد و مسلمانان در آن چند منجنیق و ازابه جنگی یافتند. ابن اسحاق روایت نموده که برخی از مردان سپاه اسلام به سبب گرسنگی شدید، چند الاغ را ذبح کرده و دیگها بر آتش نهاد، اما چون رسول خدا ﷺ از این ماجرا آگاه شد از خوردن الاغهای اهلی نهی فرمود.

### فتح دژ زبیر

پس از سقوط دژهای «ناعم» و «صعب»، یهودیان از تمامی دژهای «نطاة» به دژ «زبیر» پناه بردند که دژی بلند و بر قلعه کوه واقع بود و اسبها و سپاهیان به سبب صعّب العبور بودن راه نمی توانستند بدان راه یابند. پیامبر قلعه را محاصره کرد، و محاصره سه روز به طول انجامید. مردی یهودی به نزد پیامبر آمد و گفت: «ای ابوالقاسم! اگر یک ماه آنان را در محاصره بگیری، باک ندارند، زیرا آب آشامیدنی و چشمه‌ای زیرزمینی دارند که شبانه از دژ خارج شده، از آن می نوشند سپس به دژ بازگشته و از تسلیم شدن خودداری می کنند. اگر آبشان را قطع کنی در برابر شما ظاهر شده و از قلعه برون می آیند» پیامبر ﷺ آبشان را قطع کرد، و آنان نیز از قلعه برون آمدند و جنگی سخت درگرفت که در آن شماری از مسلمین به شهادت رسیدند و حدود ده تن از یهود زخمی شدند و سرانجام دژ را گشود.

### فتح دژ ابی

پس از فتح دژ زبیر، یهودیان به دژ ابی رفته و در آنجا پناه گرفتند. مسلمین نیز آنان را محاصره کردند. دو تن از پهلوانان یهود یکی پس از دیگری به میدان آمده و مبارز طلبیدند که پهلوانان اسلام آن دورا از پای در آوردند. مردی که دومین مبارز یهود را از پای در آورد، پهلوان مشهور «ابو دجانه سِماک بن خَرَشَه» انصاری، صاحب دستار سرخ بود که پس از

قتل مبارز یهودی به زور وارد دژ شد و سپاه اسلام نیز در پی او وارد شدند و نبردی سخت در گرفت که ساعتی به طول انجامید و سپس یهودیان به دژ «نزار» که آخرین دژ بخش نخست خیبر بود، پناه بردند.

### فتح دژ نزار

این دژ دست نیافتنی و بلندترین دژ این بخش بود و یهودیان تقریباً یقین داشتند که مسلمین گرچه بیشترین تلاش را برای فتح آن مبذول دارند، نمی‌توانند بر آن دست یابند! از این روزنان و فرزندان خویش را نیز برخلاف دژهای دیگر بدین قلعه وارد کردند. مسلمانان نیز دژ را به محاصره شدید خود در آورده و با قدرت هر چه تمامتر بر آنان فشار می‌آوردند. لیکن دژ بر فزار کوهی قرار داشت که راهی برای ورود بدان نمی‌یافتند، یهودیان نیز جرأت خروج از قلعه و مبارزه با نیروهای اسلام را نداشتند ولی با پرتاب سنگ و بارانی از تیر سرسختانه پایداری می‌کردند. چون کار فتح این قلعه بر نیروهای مسلمان دشوار شد پیامبر ﷺ فرمود تا دستگاههای منجنیق نصب گردد و به نظر می‌رسد که با پرتاب چند گلوله منجنیق دیوارهای قلعه را شکافتند و به زور وارد شدند. نبردی سهمگین درون دژ رخ داد و یهودیان به سختی شکست خوردند، زیرا برخلاف دژهای پیشین، نتوانستند به دژی دیگر بگریزند، و کسانی که گریختند نیز زن و فرزندان خویش را برای مسلمین بر جای نهادند. با این فتح نیمه نخست خیبر که در ناحیه «نطاة» و «شَق» واقع بوده تمامی در دست مسلمین افتاد. در این بخش البته دژهای کوچک دیگری نیز وجود داشت که پس از سقوط دژ «نزار» یهودیان آنها را تخلیه کرده و به بخش دوم خیبر گریختند.

### فتح ناحیه دوم شهرک خیبر

چون پیامبر اکرم ﷺ از فتح ناحیه «نطاه» و «شَق» فراغت یافت به ناحیه «کتیبه» روی آورد که دژ «قَمُوص» یعنی دژ «بنی ابی الحقیق» از قبیله بنی نضیر، و دژ «وطیح» و «سلام» در آنجا قرار داشت و گریختگان ناحیه «نطاة» و «شَق» نیز بدانجا رفته و همگی در آنجا پناه گرفته بودند.

نویسندگان کتب مغازی اختلاف دارند که آیا برای فتح هیچ یک از دژهای سه گانه آنجا

پیکاری در گرفته است یا خیر؟ کلام «ابن اسحاق» صراحت دارد که برای فتح دژ «قموص» بی آنکه مذاکره‌ای انجام شود، نبرد در گرفت و دژ با جنگ به دست آمد.<sup>۱</sup> اما «واقدی» به صراحت تمام می‌گوید که هر سه دژ بخش دوم خیبر با گفتگو و مذاکره به تصرف مسلمانان درآمد. البته ممکن است که مذاکره برای تسلیم شدن دژ قموص پس از در گرفتن جنگ صورت گرفته باشد، اما دو دژ دیگر بدون جنگ تسلیم شدند.

به هر حال چون پیامبر ﷺ به ناحیه «کنیه» رسید، آنجا را به شدت محاصره کرد و این محاصره چهارده روز به طول انجامید، اما یهودیان از دژهای خویش خارج نشدند تا اینکه رسول خدا ﷺ تصمیم به نصب منجنیق گرفت، چون آنان یقین کردند که هلاک می‌شوند از پیامبر ﷺ تقاضای صلح کردند.

### مذاکرات صلح

پسر «ابی الحقیق» کسی را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد که آیا [رخصت می‌دهی] از دژ فرود آیم تا با تو سخن بگویم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری. وی از دژ فرود آمد و با رسول خدا ﷺ بر حفظ جان کسانی که در قلعه بودند و حفظ خانواده‌هایشان برای خود، مصالحه کرد مشروط بر اینکه همگی با خانواده‌هایشان از سرزمین خیبر خارج شده و اموالشان اعم از طلا و نقره و اسب و سلاح خود را جز جامه‌ای که هر کس بر تن دارد و زمینشان را برای مسلمانان باقی گذارند.<sup>۲</sup> پیامبر ﷺ فرمود: «اگر چیزی از اموال را پنهان دارید، عهد خدا و رسولش درباره شما نقض می‌شود»<sup>۳</sup> آنان نیز بر این شرط توافق کردند.<sup>۴</sup> پس از این مصالحه دژها همگی به مسلمانان تسلیم شد و بدین ترتیب فتح خیبر به انجام رسید.

### قتل دو پسر «ابی الحقیق» به خاطر پیمان شکنی

به رغم این پیمان دو پسر «ابی الحقیق» مالی بسیار را پنهان داشتند، از آن جمله آن دو

۱- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۱، ۳۳۶ و ۳۳۷.

۲- البته در روایت ابو داود تصریح شده که او با مسلمانان پیمان بست که اجازه دهند یهودیان به هنگام ترک خیبر آنچه از اموالشان را که یک اسب می‌تواند حمل کند با خود ببرند. (بنگرید به «سنن ابی داود» باب ما جاء فی حکم ارض خیبر، ج ۲ ص ۷۶).

۳- وَ بَرِئَتْ مِنْكُمْ ذِمَّةُ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِنْ كَتَمْتُمْونِي سِتْرًا.

۴- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۶.



پوستی را که متعلق به «حُیَی بن أخطب» بود و هنگام تبعید، «بنی نضیر» اموال و زیورآلات خویش را در آن ریخته و با خود به خیبر آورده بود، پنهان کردند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: «کنانه بن ربیع» را نزد رسول خدا ﷺ آوردند که گنجینه «بنی نضیر» در اختیار او بود. پیامبر از او درباره گنجینه پرسید اما او آگاهی خویش از جایگاه گنجینه را انکار کرد. آنگاه مردی از یهودیان آمد و به پیامبر گفت: من دیده‌ام که کنانه هر بامداد پیرامون این ویرانه می‌گردد. پیامبر ﷺ به کنانه فرمود: «آیا می‌پذیری اگر گنجینه را یافتیم تو را بکشیم؟»<sup>۱</sup> گفت: آری. پیامبر فرمود تا ویرانه حفاری شود. بخشی از گنجینه یافته شد. بار دیگر پیامبر از او درباره بقیه گنجینه پرسید ولی او از پاسخ خودداری کرد. آن حضرت او را به «زبیر» سپرد و فرمود: او را تعذیب کن تا آنچه دارد به دست آوریم. زبیر با چوب آتش زنه آنقدر به سینه‌اش کوفت تا آنکه در آستان مرگ قرار گرفت، آنگاه پیامبر او را به «محمد بن مسلمه» سپرد. او نیز کنانه را به قصاص «محمود بن مسلمه» گردن زد. محمود در سایه دیوار دژ ناعم نشسته بود که سنگ آسیابی بر سرش انداختند و او در دم جان باخت).

«ابن قَیم» می‌گوید که رسول خدا ﷺ فرمان داد که هر دو پسر «أبی الحقیق» کشته شوند و کسی که علیه آن دو اقرار کرد که آنان گنجینه‌ای پنهان کرده‌اند، پسر عم «کنانه» بوده است. در این غزوه «صفیه» دختر «حی بن أخطب» به اسارت پیامبر ﷺ در آمد که به تازگی به همسری «کنانه بن ابی الحقیق» در آمده بود.

### تقسیم غنائم

پیامبر ﷺ می‌خواست یهود را از خیبر کوچ دهد، اما آنان گفتند: «ای محمد! بگذار در این سرزمین بمانیم. ما این زمین را اصلاح [و کشت] نموده و آن را اداره می‌کنیم. زیرا ما از شما در این کار داناتریم. رسول خدا و یارانش نیز کارگرانی نداشتند که بر این زمین‌ها کار کنند و خود نیز فرصت اداره آنها را نداشتند. از این رو پیامبر ﷺ مشروط بر آنکه هرگاه بخواهد آنان را اخراج کند، خیبر را در ازای پرداخت نیمی از محصول سالانه از هر کشت و از هر میوه‌ای به آنان سپرد. «عبدالله بن رواحه» نیز مقدار مذکور را تخمین زده و معین می‌کرد.

پیامبر ﷺ خبیر را به سی و شش سهم تقسیم فرمود و هر سهم را به صد بخش تقسیم نمود که سه هزار و ششصد سهم به دست آمد. نیمی از این مقدار، سهم رسول خدا ﷺ و مسلمین بود که پیامبر ﷺ نیز مانند سایر مسلمین از آن، یک سهم داشت. نیم دیگر - یعنی هزار و هشتصد سهم دوم - را پیامبر ﷺ به مخارجی اختصاص داد که بر اثر حوادث گوناگون برای مسلمین پیش می‌آید. اما علت تقسیم نیمی از غنائم به هزار و هشتصد سهم آن بود که غنائم خبیر وسیله معاش کسانی بود که در حدیبیه حضور یافته بودند - اعم از آنکه در خبیر بوده‌اند یا نه - آنان هزار و چهارصد تن بودند که دوستان تن از ایشان اسب داشتند و هر اسب دو سهم می‌برد، به همین سبب هزار و هشتصد سهم تعیین گردید که بدین ترتیب به هر سوار سه سهم و به پیاده یک سهم می‌رسید.<sup>۱</sup>

آنچه بخاری از فرزند «عمر» رضی الله عنه روایت کرده نمایانگر کثرت غنائم خبیر است. وی می‌گوید: «سیر نمی‌شدیم تا اینکه خبیر را فتح کردیم» و نیز از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت: هنگامی که خبیر فتح شد با خود گفتم اینک از خرما سیر می‌شویم.<sup>۲</sup> هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشت، مهاجرین که در خبیر صاحب مال و درختان خرما شده بودند و درختان خرمایی را که انصار برای استفاده از خرمایش به آنان بخشیده بودند، به ایشان باز پس دادند.<sup>۳</sup>

### رسیدن جعفر بن ابی طالب و اشعریان

در این غزوه، پسر عم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، جعفر بن ابی طالب و یارانش همراه اشعریان یعنی «ابوموسی اشعری» و یارانش به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. «ابوموسی» می‌گوید: از خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه در حالی آگاه شدیم که در یمن بودیم. من و دو برادرم همراه سی و اندی از قومم بر کشتی سوار شدیم، و کشتی ما را در حبشه - سرزمین نجاشی - پیاده کرد و با «جعفر» و یارانش که با او بودند توافق کردیم وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بدینجا فرستاده و فرموده که در اینجا اقامت گزینیم، شما نیز با ما مقیم شوید. ما نیز اقامت گزیدیم. تا اینکه [همگی عزم دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله کردیم] و با آن حضرت هنگامی که خبیر را

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۷ و ۱۳۸ .

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۰۹ .

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۴۸ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۶ .

فتح کرده بود، ملاقات نمودیم. با این که آن حضرت برای کسانی که در فتح خیبر مشارکت نداشتند، سهمی از غنائم نمی گذاشت اما برای ما یعنی همراهان جعفر که در کشتی بوده اند سهمی قرار داد.<sup>۱</sup> هنگامی که جعفر به خدمت پیامبر اکرم ﷺ رسید، آن حضرت او را در برگرفت و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: «به خدا نمی دانم به کدام یک از این دو شادمانی کنم؟ به فتح خیبر یا به آمدن جعفر».<sup>۲</sup>

آمدن جعفر و همراهانش هنگامی روی داد که پیامبر ﷺ «عمرو بن امیة ضمری» را به نزد نجاشی فرستاد و از او درخواست نمود تا مهاجرین را بسوی آن حضرت اعزام کند. نجاشی نیز آنان را با دو کشتی باز فرستاد. آنان شانزده مرد بودند که عده ای از زنان و فرزندان شان نیز با آنان بودند و دیگران پیش از این تاریخ به مدینه بازگشته بودند.<sup>۳</sup>

### ازدواج پیامبر با صفیه رضی الله عنها

گفتیم که صفیه هنگامی که شوهرش به سبب خیانت در پیمان، کشته شد در زمره اسرا در آمد و چون اسیران را گرد آوردند، «دحیه بن خلیفه کلبی» به پیامبر ﷺ گفت: یا رسول الله، مرا کنیزی از اسرا عطا فرما، پیامبر فرمود برو و کنیزی برگزین. وی نیز صفیه دختر «حیی بن اخطب» را گرفت. در این هنگام مردی به نزد پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله! صفیه دختر «حیی» را که بانوی بنی قریظه و بنی نضیر بود به «دحیه» بخشیدی در حالی که او فقط شایسته توست. پیامبر فرمود: «او را با آن زن فراخوانید»<sup>۴</sup> دحیه نیز وی را با خود آورد. پیامبر ﷺ او را نگریست و به دحیه فرمود: «از میان اسرا کنیزی دیگر برگزین»<sup>۵</sup> آنگاه پیامبر ﷺ اسلام را بر صفیه عرضه نمود و او نیز اسلام آورد. پیامبر ﷺ نیز او را آزاد ساخت و با او ازدواج کرد و آزادی او از اسارت را به عنوان مهریه اش قرار داد. در راه بازگشت در مدینه در منطقه ای به نام «سدّ صهباء» «امّ سلیم» صفیه را که از عادت ماهانه پاک شده بود، آماده ساخت و شب هنگام او را به نزد پیامبر ﷺ فرستاد و حضرتش با او زفاف کردند و با

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۴۳ - همچنین بنگرید به «فتح الباری» ج ۷ ص ۴۸۴ - ۴۸۷.

۲- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۳۹ - المعجم الصغیر، طبرانی ج ۱ ص ۱۹ - وَاللّٰهُ مَا اَدْرِيْ بِاَيِّهِمَا اَفْرَحُ؟ يَفْتَحِ خَيْبَرَ اَمْ يَقْدُوْمُ جَعْفَرُ؟

۳- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، خضری بک ج ۱ ص ۱۲۸.

۴- اَدْعُوْهُ بِهَا. ۵- تُخَذُ جَارِيَةً مِنَ السَّنِيِّ غَيْرَهَا.

«حیس» (= خرما که با روغن و آرد پخته و آمیخته شود) ولیمه داد و سه شبانه روز در میانه راه اقامت فرمود و با اوبسر برد. <sup>۱</sup> پیامبر در چهره «صفیه» اثری از کبودی یافت و فرمود: این چیست؟ گفت: یا رسول الله! پیش از آمدنت، شبی در خواب دیدم که ماه از جایش فرود آمد و در دامنم فرو افتاد و به خدا از کار شما چیزی نمی دانستم. این خواب را برای شوهر بازگفتم و او نیز بر رخسارم سیلی نواخت و گفت: در تمنای وصال پادشاه مدینه هستی؟ <sup>۲</sup>

### ماجرای گوسفند بریان زهرآلود

پس از آنکه رسول خدا ﷺ پس از فتح خیبر در آن استقرار یافت، «زینب بنت حارث» همسر «سلام بن مشکم»، گوسفندی بریان را برای پیامبر هدیه آورد. وی قبلاً پرسیده بود که رسول خدا ﷺ کدام عضو گوسفند را بیشتر دوست می دارند؟ گفتند: بازوی گوسفند را. او نیز بیشتر زهر را در آن نهاد و بقیه گوسفند را نیز مسموم ساخت و آنگاه آن را به خدمت پیامبر آورد و چون آن را در برابر آن حضرت نهاد، پیامبر ﷺ بازوی [گوسفند] را برداشت و پاره گوشتی از آن را اندکی جوید اما فرو نبرد و از دهان برون انداخت و فرمود: «این استخوان مرا خبر می دهد که زهرآلود است» <sup>۳</sup> آنگاه زن را فراخواند. او نیز به کار خویش اعتراف کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «چه چیز تو را بدین کار واداشت؟» گفت: با خود گفتم اگر پادشاه باشد از شَرش می آسایم و اگر پیامبر باشد، از این ماجرا آگاه خواهد شد. پیامبر نیز از جرمش چشم پوشید. اما «بشر بن براء بن معرور» که با پیامبر ﷺ بود و از آن گوسفند خورده بود مسموم شد و درگذشت. روایات در مورد چشم پوشی یا قتل این زن اختلاف دارند که بدین گونه هماهنگ می شوند که پیامبر نخست از جرم زن درگذشت اما چون «بشر» جان باخت، وی به قصاص بشر کشته شد. <sup>۵</sup>

### آمار کشتگان دو طرف در جنگ خیبر

کسانی که از مسلمین در غزوه خیبر به شهادت رسیدند، شانزده تن بودند: چهار تن از

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۴، ج ۲ ص ۶۰۴، ۶۰۶ - زاد المعاد ج ۲ ص

۲- همان منبع و سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۶. ۳- إِنَّ هَذَا الْعَظْمَ لَيْخِرْنِي أَنَّهُ مَسْمُومٌ.

۴- مَا حَتَلَكِ عَلَيَّ هَذَا؟

۵- بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۹ و ۱۴۰ - فتح الباری ج ۷ ص ۴۹۷. اصل ماجرا هم به تفصیل و هم به اختصار در صحیح بخاری (ج ۱ ص ۴۴۹ و ج ۲ ص ۶۱۰، ۸۶۰) آمده است - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۷ و ۳۳۸.

قریش و یک تن از قبیله اشجع و یک تن از قبیله اسلم و یک تن از مردم خیبر و بقیه از انصار بوده‌اند. گفته می‌شود که شهدای مسلمان در این غزوه هجده تن بوده‌اند. علامه «منصورپوری» تعداد شهدا را نوزده تن ذکر کرده و می‌گوید: من پس از تحقیق نام بیست و سه تن را یافته‌ام که یکی از آنها را تنها طبری و دیگری را فقط واقدی ذکر کرده است و یکی به سبب خوردن گوسفند مسموم کشته شد و دربارهٔ یک تن اختلاف است که در «بدر» کشته شده یا در خیبر و البته رأی صحیح آن است که وی در بدر شهید شد.<sup>۱</sup> اما شمار کشتگان یهود نود و سه تن بوده است.

## فتح فدک

چون رسول خدا ﷺ به خیبر رسید، «محیصه بن مسعود» را نزد یهودیان «فدک» فرستاد تا آنان را به اسلام فرا خواند. آنان در پاسخ او تعلل ورزیدند اما هنگامی که خداوند خیبر را گشود، در دلشان بیم افکند، از این رو کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا با آن حضرت بر نصف محصول فدک همچنانکه با اهالی خیبر توافق فرموده بود، مصالحه کنند. پیامبر نیز پذیرفت. «فدک» نیز از «خالصه جات» رسول خدا ﷺ بود زیرا مسلمانان برای گرفتنش اسبی نناخته و فعالیتی نکرده بودند.<sup>۲</sup>

## نبرد وادی القری

چون پیامبر ﷺ از کار خیبر فراغت یافت، رهسپار «وادی القری» گردید که در آنجا گروهی از یهود می‌زیستند، به اضافهٔ عربهایی که به آنان پیوسته بودند. چون پیامبر بدانجا رسید یهودیان از ایشان با بارانی از تیر استقبال نموده و خود را کاملاً برای یپکار آماده کرده بودند. در این تیراندازی «مدعم» غلام پیامبر ﷺ کشته شد. مردم گفتند: بهشت بر او گوارا باد. پیامبر فرمود: «نه چنین است، سوگند به آن که جانم به دست اوست، همانا ردایی که روز خیبر [پیش از تقسیم] غنائم برداشته و [طبعاً] به حساب تقسیم نیامده، آتش دوزخ را بر او می‌افروزد»<sup>۳</sup> چون مردم این سخن را شنیدند مردی یک یا دو تسمهٔ کفش را [که خود از

۱- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۶۸ - ۲۷۰ . ۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۷ ، ۳۵۳ .

۳- کلا، وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنَّ السَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْمَغَانِمِ، لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَائِمُ، لَتَشْتَعَلَ عَلَيْهِ نَارًا.

غنائم برداشته بود] نزد پیامبر ﷺ آورد. آن حضرت فرمود: «یک یا دو تسمه از آتش است».<sup>۱</sup>

آنگاه پیامبر اکرم ﷺ اصحاب خویش را برای نبرد آماده ساخت و آنان را به صف کرد و پرچم بزرگ را به «سعد بن عباد» رضی الله عنه و پرچمهای کوچکتر را به «حباب بن منذر» و «سهل بن حنیف» و «عباد بن بشر» رضی الله عنه داد. سپس اهل «وادی القری» (یهودیان و اعراب مُحارب) را به اسلام فرا خواند اما آنان نپذیرفتند و آنگاه پیامبر اکرم ﷺ اصحاب خویش را برای نبرد آماده ساخت و آنان را به صف کرد و پرچم بزرگ را به «سعد بن عباد» رضی الله عنه و پرچمهای کوچکتر را به «حباب بن منذر» و «سهل بن حنیف» و «عباد بن بشر» رضی الله عنه داد. سپس اهل «وادی القری» (یهودیان و اعراب مُحارب) را به اسلام فرا خواند اما آنان نپذیرفتند و یکی از آنان به میدان درآمد و مبارز خواست. زبیر رضی الله عنه در برابرش ایستاد و او را از پای در آورد. دیگری جایش را گرفت که زبیر او را نیز کشت. سپس دیگری به میدان آمد که به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه جان باخت و تا یازده تن به همین ترتیب به دست علی رضی الله عنه جان از کف دادند. آن بزرگوار هر یک را که می‌کشت، دیگران را به اسلام فرامی‌خواند. هنگامی که وقت نماز رسید پیامبر اکرم با اصحابش نماز می‌گزارد آنگاه باز می‌گشت و آنان را به اسلام و خداوند و پیامبرش فرا می‌خواند و [چون نمی‌پذیرفتند] جنگ را ادامه می‌داد تا اینکه شب فرا رسید. فردای آن روز پیامبر در برابرشان صف‌آرایی کرد و هنوز آفتاب به قدر نیزه‌ای برنیامده بود که آنان هر چه داشتند تسلیم کردند و بدین ترتیب رسول خدا ﷺ آنجا رافع نمود و خداوند اموالشان را غنیمت آن حضرت ساخت و مسلمین اثاثیه و کالای بسیار به دست آوردند. رسول خدا ﷺ چهار روز در وادی القری اقامت گزید و آنچه از غنیمت به دست آمده بود، تقسیم فرمود و زمین و نخلها را همچنانکه با یهود خیبر عمل کرده بود، در اختیار یهودیان نهاد<sup>۲</sup> (تا به عنوان کارگزار در آن زمین به کار پردازند).

### فتح تیماء

چون خبر تسلیم شدن مردم «خیبر» و «فدک» و «وادی القری» به یهود «تیماء» رسید، در

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۰۸ - شراک من نار، او شراکان من نار.

۲- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

برابر مسلمین هیچ مقاومت نکرده بلکه خود افرادی را خدمت رسول خدا ﷺ فرستاده و تقاضای صلح کردند. پیامبر ﷺ نیز تقاضایشان را پذیرفت و آنان بر سر اموال خویش ماندند.<sup>۱</sup> پیامبر به دست «خالد بن سعید» برایشان عهدنامه‌ای نوشت، بدین شرح: «این نامه محمد رسول خداست به قبیله بنی عادی، آنان از حقوق اهل ذمه برخوردارند و بر آنان پرداخت جزیه لازم است. نه با ایشان دشمنی می‌شود و نه کوچ داده می‌شوند. این عهدنامه همیشه استوار است؛ خالد بن سعید نوشت»<sup>۲</sup>

### بازگشت به مدینه

سرانجام پیامبر آهنگ بازگشت به مدینه کرد. در بین راه یاران پیامبر ﷺ بر سر درّه‌ای رسیدند، و به صدای بلند بانگ تکبیر برداشتند: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «بر خویشان رحم کنید، [بدانید که] شما کسی را نمی‌خوانید که ناشنوا و غائب باشد، همانا شما کسی را می‌خوانید که شنوا و نزدیک است».<sup>۳</sup>

یک بار دیگر پیامبر در راه بازگشت مقداری از شب را راه پیمود و در اواخر شب خواهید و به بلال فرمود: «امشب را برایمان پاس بدار»<sup>۴</sup> (تا ما را برای ادای نماز صبح بیدار کنی) اما خواب بر چشمان «بلال» که بر شترش تکیه داشت، چیره شد و هیچ کس بیدار نشد تا آفتاب دمید و پیامبر ﷺ پیش از دیگران بیدار شد. آنگاه از آن وادی خارج شد و پیش رفت، سپس نماز صبح را با مردم به جای آورد. گفته‌اند که این ماجرا در سفر دیگری رخ داده است.<sup>۵</sup>

با بررسی دقیق از تفصیل نبردهای خیبر، به نظر می‌رسد که بازگشت پیامبر ﷺ در اواخر ماه صفر یا اوائل ماه ربیع الاول سال هفتم هجری بوده است.

۱- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۴۷.

۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۷۹ - هذا كتاب مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِبَنِي عَادِيَا، أَنْ لَهُمُ الذِّمَّةُ وَعَلَيْهِمُ الْجِزْيَةُ وَلَا عِدَاءَ وَلَا جَلَاءَ، اللَّيْلُ مَدٌّ وَالنَّهَارُ شَدٌّ؛ وكتب خالد بن سعيد.

۳- صحيح بخاری ج ۲ ص ۶۰۵ - أَرَبِعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ، إِنَّكُمْ لَا تَدْعُونَ أَصَمًّا وَلَا غَائِبًا، إِنَّكُمْ تَدْعُونَ سَمِيعًا قَرِيبًا - گرچه این حدیث در «کتاب الجهاد» نیز آمده است اما شرح آن در «کتاب الدعوات» (باب الدعاء اذا على عقبه) مذکور است و راوی افزوده است که پیامبر ﷺ به اصحاب فرمود: بهتر است به جای این دعا، ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله» را بخوانید. مترجم

۴- اِكْلًا لَنَا اللَّيْلُ. ۳۴۰ - ماجرای است معروف که در عموم کتب حدیث مذکور است - بنگرید به زادالمعاد ج ۲ ص ۱۴۷.

### سرّیه ابان بن سعید رضی الله عنه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیش از هر فرمانده نظامی دیگر می دانست - در حالی که بادیه نشینان ساکن پیرامون مدینه که مترصد غفلت مسلمین اند تا به غارت و چپاول و راهزنی بپردازند - خالی گذاشتن مدینه [از سپاه] پس از ماههای حرام قطعاً کاری دور اندیشانه نیست. از این رو زمانی که خود در خیبر حضور داشت، برای ترساندن بادیه نشینان سرّیه ای به فرماندهی «ابان بن سعید» به «نجد» فرستاد. وی نیز پس از انجام مأموریت خویش، به پیامبر پیوست و زمانی به آن حضرت رسید که پیامبر از فتح خیبر فراغت یافته بود. غالباً تصوّر می شود که این سرّیه در صفر سال هفتم هجری واقع شده است. بخاری ماجرای آن را ذکر کرده است.<sup>۱</sup> «ابن حجر» می گوید حال این سرّیه بر من معلوم نشد.<sup>۲</sup>

### غزوة ذات الرّقاع

چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از شکستن دو شاخه نیرومند از گروههای سه گانه فراغت یافت، این فرصت به دست آمد که تمام همّ خویش را به جناح سوّم معطوف دارد، یعنی بادیه نشینان سنگدلی که در بیابانهای نجد می زیستند و بنا به عادت، هر از چندگاه به غارت و چپاول می پرداختند.

بادیه نشینان در شهر و دیاری [معین] نمی زیستند، در قلعه و بارویی جای نداشتند و چیره شدن بر آنها و خاموش کردن آتش شرارت هایشان به مراتب دشوارتر از مردم مکه و خیبر بود. از این رو تنها حملات تأدیبی و غافلگیرانه بر آنها کارگر بود که مسلمین نیز گاه و ناگاه بدان دست می یازیدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به منظور اعمال قدرت و از آن رو که بادیه نشینان با هدف غارت مدینه در اطراف شهر گرد آمده بودند، هجومی تأدیبی بر آنها آغاز کرد که غزوة «ذات الرّقاع» نام گرفت.

عموم نویسندگان مغازی این غزوه را در سال چهارم ذکر کرده اند، اما حضور «ابوموسی اشعری» رضی الله عنه و «ابوهریره» رضی الله عنه در این غزوه، گویای آن است که این غزوه پس از خیبر و به احتمال قوی در ربیع الاول سال هفتم هجری رخ داده است.

۱- بنگرید به صحیح بخاری (باب غزوة خیبر) ج ۲ ص ۶۰۸ و ۶۰۹.

۲- فتح الباری ج ۷ ص ۴۹۱.



فشرده آنچه سیره نویسان درباره این غزوه آورده‌اند این است که چون خبر گرد آمدن «بنی انمار» یا «بنی ثعلبه» و «بنی محارب» از عشایر قبیله غطفان پیرامون مدینه، به پیامبر رسید، آن حضرت «ابوذر» رضی الله عنه یا «عثمان بن عفان» رضی الله عنه را به جای خویش در مدینه گماشت و خود با شتاب همراه چهارصد یا هفتصد تن از یارانش از شهر خارج شد و خود را به جایی به نام «نخل» رساند که دو روز از مدینه فاصله داشت. در آنجا با گروهی از غطفان روبرو شد که گرچه به هم نزدیک و موجب نگرانی یکدیگر شدند، اما میانشان جنگی در نگرفت، با این حال پیامبر صلی الله علیه و آله [به منظور احتیاط] نماز را به صورت نماز خوف ادا کرد و بنا به روایت «بخاری» پیامبر با بخشی از اصحاب دورکعت نماز گزارد سپس آنان عقب رفته [و به پاسداری پرداختند، و آنگاه] گروه دیگر آمدند و دورکعت نماز بعدی را پشت سر آن حضرت صلی الله علیه و آله گزارانند و پیامبر صلی الله علیه و آله چهار رکعت و هر یک از دو گروه دورکعت نماز به جماعت خواندند.<sup>۱</sup>

در «صحیح بخاری» از «ابوموسی اشعری» رضی الله عنه روایت شده که گفت: ما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شدیم در حالی که هر شش نفر از ما یک شتر داشت که به نوبت بر آن سوار می شدیم، چنان که پاهایمان زخمی شد. پای من نیز زخمی شد و انگشتانم افتاد. ما تکه پاره‌ها را بر پایمان می پیچیدیم، از این رو این غزوه به «ذات الرقاع» شهرت یافت. در همین کتاب از جابر رضی الله عنه روایت شده که گفت: در غزوه «ذات الرقاع» همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم تا اینکه به درختی سایه گستر رسیدیم. آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشتیم، پیامبر صلی الله علیه و آله زیر سایه درخت فرود آمد و شمشیرش را به یکی از شاخه‌های آن آویخت. بقیه اصحاب نیز در میان درختان خاردار پراکنده شدند تا در سایه آنها بیاسایند. «جابر» می گوید: اندکی خفتیم. در این زمان یکی از مشرکان آمد و شمشیر پیامبر را از نیام برکشید و گفت: آیا از من می ترسی؟ فرمود: نه. گفت: کیست که از تو در برابرم دفاع کند؟ فرمود: خدا. جابر می گوید: ناگاه شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را می خواند. به نزد آن حضرت آمدیم و دیدیم که بادیه نشینی نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که در خواب بودم این مرد شمشیرم را از نیام برکشید، بیدار شدم، دیدم که شمشیری به دست دارد، وی گفت: کیست که از تو در برابرم دفاع کند؟ گفتم: خدا. اینک می بینید که او [در

کنارم] نشسته است.»<sup>۱</sup> اما پیامبر ﷺ مرد بادیه‌نشین را سرزنش نفرمود. در روایت «ابو عوانه» آمده است: که شمشیر از دست مرد افتاد و رسول خدا ﷺ آن را برداشت و فرمود: «کیست که از تو در برابرم دفاع کند؟» وی گفت: بهترین گیرنده باش [و از من درگذر]. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا گواهی می‌دهی که معبودی به جز خدا، حق نیست و من فرستادهٔ خدایم؟» بادیه‌نشین گفت: با تو پیمان می‌بندم که با تو نجنگم و با گروهی که با تو می‌جنگند همراه نشوم. پیامبر ﷺ از او درگذشت و او به نزد قومش بازگشت و گفت: من از نزد بهترین مرد آمده‌ام. در روایت بخاری آمده است که «مسدد» از «ابوعوانه» از «أبویشر» نقل کرده که اسم مرد مذکور: «عَوَزُ بن حارث» بوده است.<sup>۲</sup> «ابن حجر» می‌گوید: در روایت «واقدی» دربارهٔ این واقعه آمده است که نام بادیه‌نشین «دُعْثور» بوده و او پس از این واقعه اسلام آورد. ولی از سخنش پیداست که اینها دو حادثه است که در دو غزوه رخ داده است. والله اعلم.<sup>۳</sup>

مسلمین به هنگام بازگشت به مدینه، زنی از مشرکین را به اسارت گرفتند. شوهرش با خود عهد کرد که تا خون یکی از یاران محمد ﷺ را نریزد باز نگردد. وی شبی به [اردوگاه] مسلمین آمد که رسول خدا ﷺ، دو تن از مسلمانان به نامهای «عباد بن بشر» و «عماره بن یاسر» (رضی الله عنهما) را به پاسداری گماشته بود. او «عباد» را در حالی که به نماز ایستاده بود، به تیر زد. «عباد» تیر را بیرون کشید، اما نمازش را قطع نکرد. مرد مذکور او را به سه تیر زد اما «عباد» تا سلام نداد از نمازش برنگشت. پس از نماز، همراهش را بیدار ساخت. «عباد» گفت: سبحان الله، چرا مرا آگاه نکردی؟ گفت: سوره‌ای می‌خواندم که خوش نداشتم آن را قطع کنم.<sup>۴</sup>

این غزوه در ایجاد رعب در دل بادیه‌نشینان سنگدل تأثیری بسزا داشت و چنانچه تفصیل سرایای پس از غزوه را به دقت بنگریم، خواهیم دید که همین عشایر وابسته به «غطفان» پس از این غزوه، دیگر جرأت سر برافراشتن نیافتند بلکه اندک اندک خاضع بلکه تسلیم و حتی مسلمان شدند تا بدانجا که مشاهده می‌کنیم شماری از قبائل بادیه‌نشین در

۱- إِنْ هَذَا اخْتَرْتُ سِيفِي وَ أَنَا نَائِمٌ، فَاسْتَيْقَظْتُ وَ هُوَ فِي يَدِي صَلَاتًا؛ فَقَالَ لِي: مَنْ يَمْتَكُّ مِنِّي؟ قُلْتُ: اللَّهُ. فَهَا هُوَ ذَا جَالِسٌ.

۳- فتح الباری ج ۷ ص ۴۲۸.

۴- برای تفصیل این غزوه بنگرید به سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۰۳ - ۲۰۹ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۱۰ - ۱۱۲ - فتح الباری ج ۷ ص ۴۱۷ - ۴۲۸.

فتح مکه همراهی کرده و در غزوه «حنین» مشارکت نموده و از غنائم آن بهره‌مند می‌شوند و پس از بازگشت از فتح مکه هنگامی که پیامبر ﷺ عاملان گردآوری زکات را به نزدشان می‌فرستد، زکات خویش را می‌پردازند. بدین ترتیب مثلث شوم احزاب سه‌گانه در هم شکست و امنیت و صلح بر منطقه حکمفرما شد و از این به بعد مسلمین توانستند به آسانی آشوب و آشفتگی را که در برخی از مناطق، توسط بعضی از قبایل ایجاد می‌شد، مهار کنند، بلکه به دنبال این غزوه زمینه‌سازی برای فتح شهرها و کشورهای بزرگ آغاز شد؛ زیرا، اکنون دیگر اوضاع داخلی به نفع اسلام و مسلمین کاملاً دگرگون گردیده بود. پس از بازگشت از این غزوه، پیامبر ﷺ تا ماه شوال سال هفتم هجری در مدینه اقامت فرمود و در این مدت چند سریه اعزام فرمود که برخی از آنها بدین قرار است:

۱ - سریه غالب بن عبدالله لثی به سوی بنی الملوّح در ناحیه فدیه: در صفر یا ربیع الاول سال هفتم هجری «بنی الملوّح» همراهان «بشر بن سَؤید» را کشتند. این سریه برای خونخواهی وی اعزام شد. افراد این سریه شبانه هجوم آورده و تعدادی از آنان را کشتند و چارپایانشان را غنیمت گرفتند. اما سپاهی گران از دشمن به تعقیبشان برآمدند و به مسلمین نزدیک شده بودند که بارانی سخت باریدن گرفت و سیلی عظیم به راه افتاد که میان دو سپاه حائل گردید و مسلمین موفق شدند از آنان فاصله بگیرند.

۲ - سریه جمی در جمادی الثانی سال هفتم هجری که در مبحث ارسال نامه به پادشاهان، ذکر آن گذشت.

۳ - سریه عمر بن خطاب رضی الله عنه به ثوبه: در شعبان سال هفتم هجری به همراهی سی تن از مجاهدین که شبانه ره سپرده و روزها خود را از دیده‌ها نپوشانیدند. چون هوازن از این خبر آگاه شدند، گریختند و عمر به جایگاهشان رسید اما کسی را ندید و به مدینه بازگشت.

۴ - سریه بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه به سوی «بنی مُرّه» در منطقه فدک: وی در شعبان سال هفتم هجری همراه سی تن به سوی بنی مُرّه رفت و گوسفندان و شترانشان را گرفت و بازگشت ولی شبانه مورد تعقیب قرار گرفتند و مشرکین به آنان رسیدند. بشیر و یارانش تیراندازی کردند تا آنکه تیرهایشان تمام شد و همگی به جز بشیر که زخمی شد، از پای درآمدند. بشیر مجروح را به «فدک» بردند، و وی نزد یهود اقامت گزید تا آنکه زخمهایش بهبود یافت و به مدینه بازگشت.

۵ - سرّیه غالب بن عبدالله لثی رضی الله عنه : وی در رمضان سال هفتم همراه صد و سی مرد به سوی «بنی عوال» و «بنی عبد بن ثعلبه» در ناحیه «میفعه» و برخی گفته‌اند به سوی عشیره «حُرقات» از قبیله «جُهینه» رفت، که همگی یکباره بر دشمن یورش برده و هر که در برابرشان ایستاد، کشتند و تعدادی شتر و گوسفند به غنیمت گرفتند. در این سرّیه، «أسامه بن زید» رضی الله عنه، «نهیک بن مرادس» را پس از آنکه «لا إله إلا الله» گفت، به قتل رساند. چون بازگشتند و او پیامبر صلی الله علیه و آله را از این واقعه آگاه ساخت، بر آن حضرت گران آمد و [با ناخشنودی] فرمود: «آیا پس از اینکه گفت «لا اله الا الله» او را کشتی؟»<sup>۱</sup> وی پاسخ داد: او برای نجات خویش چنین گفت: پیامبر [معترضانه] فرمود: «چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که [در ادعای ایمان] راستگوست یا دروغگو»،<sup>۲</sup>

۶ - سرّیه عبدالله بن رواحه رضی الله عنه به خیبر: او در شوال سال هفتم هجری با سی سوار به خیبر رفت. زیرا «أسیر» یا «بشیر بن رازم» قبائل «غطفان» را برای پیکار با مسلمین بسیج می‌کرد. او را با سی تن از یارانش با خود به سوی مدینه آوردند و امیدوار ساختند که پیامبر او را به عنوان فرماندار «خیبر» خواهد گمارد. در میان راه، در ناحیه «قرقره نیار» دو گروه، به یکدیگر بدگمان و با هم درگیر شدند و «أسیر» و هر سی تن همراهش کشته شدند. «واقدی» می‌گوید این سرّیه در شوال سال ششم هجری چند ماه قبل از غزوه «خیبر» رخ داده است.

۷ - سرّیه بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه به یمن و جبار: (سرزمینی است متعلق به غطفان و برخی گفته‌اند از آن فزاره و عُدزّه است) که در شوال هفتم هجری با سیصد تن از مسلمین برای رویارویی با گروهی عظیم که برای هجوم به مدینه در پیرامون شهرگرد آمده بودند، انجام پذیرفت. سپاه مسلمین شبانه ره می‌سپرد و روزها نهان می‌شد. چون خبر سپاه بشیر بدانها رسید گریختند و بشیر دامها و مواشی بسیار به غنیمت، و دو تن را به اسارت گرفت و آن دو را در مدینه به خدمت رسول اکرم آورد و هر دو مسلمان شدند.

۸ - سرّیه ابو حذرّد اسلمی رضی الله عنه به غابه: «ابن قیّم» آن را در زمرة سرایای سال هفتم هجری پیش از «عمره قضاء» آورده است که خلاصه آن چنین است: مردی از عشیره «جشم بن معاویه» با افرادی پر شمار به منطقه «غابه» روی آورد تا «قیس» را برای نبرد با مسلمین با خود متحد سازد. رسول خدا صلی الله علیه و آله «ابو حذرّد» را با دو مرد برای خبر گرفتن و کسب اطلاع از کارهای وی

بدان سو فرستاد. آنان هنگام غروب آفتاب به دشمن رسیدند. «ابو حدرّد» در جایی و دو همراهش در جایی دیگر کمین کردند. چوپان قوم تا نزدیکی سپیده دم تأخیر کرد، رئیس قبیله خود به جستجوی او برآمد و چون به جایی که «ابو حدرّد» کمین کرده بود نزدیک شد تیری در قلبش نشانید که آه از نهادش برآمد و بر زمین افتاد. «ابو حدرّد» سر از تنش جدا ساخت و به سوی لشکر تاخت و تکبیر گفت و دو همراهش نیز تکبیر گفته و بر آنان یورش بردند، اهالی قبیله [بسیار ترسیدند] و پای به فرار نهادند. سه مسلمان مذکور شتر و گوسفند فراوان غنیمت گرفته [و بازگشتند].<sup>۱</sup>

### عمره القضاء

حاکم نیشابوری می‌گوید: اخبار به تواتر رسیده‌اند که با حلول ماه ذی قعدة، پیامبر از اصحابش خواست که عمره به جای آورند و قضای عمره سال پیش را به جای آورند و فرمود که هیچ یک از کسانی که در «حدیبیه» حضور داشته‌اند از این کار تخلف نکند. آنان نیز جز کسانی که به شهادت رسیده بودند، حاضر شدند و افزون بر آنها عده‌ای دیگر از عمره‌گزاران نیز همراه گردیدند. شمار حجّ گزاران به جز زنان و کودکان به دو هزار تن می‌رسید.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ «عویف بن اصبط دیلمی» یا «ابو زهم غفاری» را به جای خویش بر مدینه گماشت و شصت شتر قربانی را به شبانی «ناجیه بن جندب أسلمی» به سوی مکه روانه ساخت و خود از «ذی الحلیفه» احرام بسته و لبیک گفت و مسلمین نیز همراه آن حضرت لبیک گفتند.

رسول خدا ﷺ از بیم آنکه مباد از سوی قریش خیانتی صورت گیرد با سلاح و کاملاً آماده نبرد از مدینه خارج شد و چون به ناحیه «یأجج» رسید آنچه از سلاح با خود داشت از شمشیر و سپر و تیر و نیزه بر زمین نهاد و «اوس بن خولی» انصاری را همراه دوستانش به محافظت از آنها موظف فرمود و خود با سلاح مسافر یعنی شمشیر در نیام، به مکه وارد

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۴۹ و ۱۵۰ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۲۹ و ۶۳۰ این کتاب ماجرای «ابو حدرّد» را نقل کرده است - برای تفصیل این سرایا بنگرید به کتاب «رحمة للعالمین» ج ۲ ص ۲۲۹ - ۲۳۱ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۰ - تلیق فہوم اهل الاثر و حواشی آن ص ۳۱ - مختصر سیره الرسول، شیخ عبداللہ نجدی ص ۳۲۲ - ۳۲۴ - فتح الباری، ج ۷ ص ۵۰۰.

شد.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ به هنگام ورود به مکه بر شتر خویش «قصواء» سوار بود و مسلمانان که شمشیرها در نیام حمایل کرده بودند، گرداگرد آن حضرت را گرفته و لیبیک می‌گفتند. مشرکان بر کوه «قُعَیْقَعان» که در شمال کعبه قرار دارد، برآمدند تا مسلمین را بنگرند و در میان خود می‌گفتند: او بر شما وارد می‌شود، در حالی که تب یثرب یارانش را ضعیف ساخته است. از این رو پیامبر ﷺ برای آنکه نیرومندی [یارانش] را نمایان سازد به اصحابش فرمود که سه دور نخست طواف را به صورت هَزْوَلَه بدون و فقط میان دو رکن را آهسته بروند. علت آنکه پیامبر نفرمود یارانش در همه دورها چنین کنند، احتراز از خستگی اصحاب و رعایت حالشان بود. همچنین یاران خویش را به «اضطِباع» امر فرمود، یعنی فرمود تا شانه‌های راست را برهنه سازند و دو سر جامه احرام را بر شانه‌های شان بیافکنند.<sup>۲</sup>

رسول اکرم ﷺ از گردنه‌ای که به «حَجون» برمی‌آید، وارد مکه شد. مشرکین صف بسته و [از بلندیها] آن حضرت را می‌نگریستند. پیامبر ﷺ پیوسته تکبیر می‌گفت تا اینکه عصای خویش «حجرالاسود» را استلام نمود، آنگاه طواف کرد و مسلمانان نیز طواف کردند. در حالی که «عبدالله بن رواحه» پیشاپیش رسول خدا ﷺ شمشیر حمایل کرده بود، و چنین رجز می‌خواند:

- ۱- ای کافر زادگان راهش بگشایید  
[آری راهش] بگشایید که نیکیها همه در راه او [جمع] است
- ۲- ایزد رحمان [پیامش را در تنزیل خویش بدو فرستاده  
در صحیفه‌هایی که بر پیامبرش تلاوت می‌شود
- ۳- پروردگارا، من به گفتارش ایمان آورده‌ام  
حَقَّ و حَقِیْقَت را در پذیرش کلامش یافته‌ام
- ۴- [ایمان دارم] که برترین مرگ آن است که در راه [یاری] او باشد  
امروز شما را [بِه فرمان کتابش] می‌زنیم

۱- همان مأخذ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۱ .

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۱۸ ج ۲ ص ۶۰ و ۶۱۱ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۱۲ .

۵- ضربتی که سر از پیکر دور دارد

و دوست را از حال دوست غافل سازد<sup>۱</sup>  
در حدیث «انس» رضی الله عنه آمده که عمر رضی الله عنه گفت: ای فرزند «رواحه» در پیشگاه رسول خدا و در حرم الهی شعر می‌گویی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عمر او را به حال خویش واگذار که تأثیر این شعر بر آنها بیش از تیرباران است»<sup>۲</sup>.

پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان در سه دور اول طواف شتابان و دوان رفتند و چون مشرکان آنان را دیدند، گفتند: اینان اند کسانی که می‌پنداشتید تب [مدینه] آنها را درمانده کرده است! اینان که از فلان و فلان چالاکتراند<sup>۳</sup>

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از طواف فراغت یافت به سعی میان «صفا» و «مروه» پرداخت و چون سعی به انجام رسید، در حالی که قربانی آن حضرت نزدیک «مروه» ایستاده بود، فرمود: «اینجا قربانگاه است و تمامی راههای مکه قربانگاه است»<sup>۴</sup> آنگاه نزدیک «مروه» قربانی فرمود و همانجا سر تراشید و مسلمانان نیز چنین کردند. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را به «یأجج» فرستاد تا از اسلحه موجود در آنجا محافظت کرده و محافظین قبلی برای ادای مناسک حاضر شوند. آنان نیز چنین کردند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله سه روز در مکه اقامت فرمود. صبح روز چهارم مشرکین نزد حضرت علی رضی الله عنه آمدند و گفتند: به دوست بگوی، از دیار ما خارج شو که مهلت پایان یافت. پیامبر صلی الله علیه و آله [بنا به عهدی که داشت] از مکه خارج شد و در «سرف» اقامت فرمود. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد خروج از مکه داشت، دُخت حضرت حمزه رضی الله عنه به دنبال پیامبر آمد و ندا کرد: عمو جان! عمو جان. حضرت علی رضی الله عنه او را گرفت و میان علی رضی الله عنه و جعفر رضی الله عنه و زید رضی الله عنه بر سر کفالت او اختلاف شد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میانشان چنین

۱- اشعار و ترتیب آنها در روایات و صور مختلف آمده که ما بدین صورت آنها را گرد آورده‌ایم:

۱- خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ  
 ۲- قَدْ أَنْزَلَ الرَّحْمَانُ فِي تَنْزِيلِهِ  
 ۳- يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقَبِيلِهِ  
 ۴- يَا أَيُّهَا خَيْرُ الْقَتْلِ فِي سَبِيلِهِ  
 ۵- ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ  
 خَلُّوا فِكْلَ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ  
 فِي صُحُفٍ تُثَلِّئُ عَلَيَّ رَسُولِهِ  
 إِنِّي رَأَيْتُ الْحَقَّ فِي قَبُولِهِ  
 الْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَيَّ تَنْزِيلِهِ  
 وَ يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنِ خَلِيلِهِ

۲- ر. ک: سنن ترمذی (ابواب الاستئذان و الادب، باب ما جاء في انشاد الشعر) ج ۲ ص ۱۰۷ - خَلَّ عَنْهُ يَا عَمْرُو، فَلَهُوَ أَسْرَعُ فِيهِمْ مِنْ نَضْحِ النَّبْلِ.

۳- صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۱۲.

۴- هَذَا الْمَنْحَرُ، وَكُلُّ فِجَاجٍ مَكَّةَ مَنْحَرٌ.

داوری فرمود که جعفر کفالت وی را برعهده گیرد. زیرا خاله آن دختر همسر وی بود. در این عمره رسول اکرم ﷺ با «میمون» بنت حارث عامری رضی الله عنها پیوند زناشویی بست. آن حضرت پیش از ورود به مکه جناب «جعفر بن ابی طالب» را به خواستگاری «میمونه» فرستاده بود. او نیز «عبّاس» رضی الله عنه را که شوهر خواهرش بود، در این مورد ولی خویش ساخت. «عبّاس» نیز وی را به عقد رسول خدا ﷺ در آورد. پیامبر نیز هنگام خروج از مکه «ابو رافع» رضی الله عنه را در مکه باقی نهاد تا «میمونه» را به وی برساند. «میمونه» در سرف به پیامبر ﷺ پیوست و ازدواج تحقّق یافت.<sup>۱</sup>

این عمره، «عمره قضاء» نامیده شد. یا از آن روکه قضای عمره حدیبیه بود یا از آن روکه براساس مصالحه و توافقی که در حدیبیه صورت گرفته بود، انجام شد. محققان وجه دوم را ترجیح داده‌اند.<sup>۲</sup> این عمره به چهار نام یاد شده است: عمره القضاء، عمره القُضیه، عمره القصاص، عمره الصّح.<sup>۳</sup>

### چهار سرّیه دیگر

رسول اکرم ﷺ پس از بازگشت از این عمره، چند سرّیه به این سو و آن سو اعزام فرمود بدین قرار:

۱ - سرّیه ابو العوجاء رضی الله عنه: در ذی حجّه سال هفتم هجری، وی با پنجاه مرد اعزام شد. پیامبر ﷺ او را به سوی «بنی سلیم» گسیل داشت تا آنان را به اسلام فراخواند. آنان گفتند: ما را بدانچه فرامی‌خوانید حاجت نیست. آنگاه میانشان نبردی سخت درگرفت و «ابو العوجاء» زخمی شد و دو تن از دشمنان به اسارت مسلمانان درآمدند.

۲ - سرّیه غالب بن عبدالله رضی الله عنه: که همراه دویست تن در صفر سال هشتم هجری به جایگاه شهادت یاران «بشیر بن سعد» در «فدک» اعزام شد. و آنان توانستند اشتران بسیاری به غنیمت گرفته و شماری از افراد دشمن را از پای در آورند.

۳ - سرّیه ذات اطلح: در ربیع الاوّل سال هشتم هجری انجام یافت. ماجرا بدین قرار بود که «بنی قُضاعه» جماعتی انبوه را برای یورش بر مسلمین گرد آورده بودند، تا بر مسلمین

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۵۲.

۲- بنگرید به زاد المعاد ج ۱ ص ۱۷۲ - فتح الباری ج ۷ ص ۵۰۰.

۳- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۵۰۰.



شبیخون بزنند. رسول خدا ﷺ «کعب بن عمیر» انصاری رضی الله عنه را همراه پانزده تن اعزام فرمود. آنان با دشمن روبرو شده و ایشان را به اسلام فراخواندند لیکن آنان نپذیرفتند و مسلمانان را تیرباران کرده و به شهادت رساندند به جز یک تن که با تنی مجروح از میان شهداء بیرون کشیده شد.<sup>۱</sup>

۴ - سرّیه ذات عرق به سوی بنی هوازن: در ربیع الاول سال هشتم هجری واقع شد. «بنی هوازن» پیاپی دشمنان اسلام را مدد رسانیده بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله «شجاع بن وهب اسدی» رضی الله عنه را همراه بیست و پنج تن اعزام فرمود. آنان نیز اشتران فراوانی به غنیمت گرفته و بدون درگیری بازگشتند.<sup>۲</sup>

### جنگ مؤتّه

این نبرد دردناکترین رویارویی و خونین‌ترین پیکار بود که مسلمانان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله درگیر آن شدند و در واقع سرآغاز و زمینه‌ساز فتح دیار مسیحیان شد و در جمادی الأولى سال هشتم مطابق اوت یا سپتامبر سال ۶۲۹ میلادی به وقوع پیوست. «مؤتّه» دهکده‌ای بود پایین دست «بلقاء» شام که بیش از دو منزل با «بیت المقدّس» فاصله ندارد.

### انگیزه نبرد

سبب این سرّیه آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه خویش را به «حارث بن عمیر ازدی» سپرد تا به بزرگ و رهبر «بُصری» برساند. لیکن «شُرْحَبیل بن عمرو غسانی» که از سوی سزار روم حاکم بلقay شام بود، راه بر او گرفت و او را بست و گردن زد. قتل سفراء و نمایندگان از زشت‌ترین جرائم است، و برابر بلکه بالاتر از اعلان جنگ شمرده می‌شد. چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، بر آن حضرت بسیار گران آمد و لشکری با سه هزار جنگاور فراهم ساخت.<sup>۳</sup> این بزرگترین سپاه مسلمانان به شمار می‌رفت و تا آن زمان سپاهی با این شمار جز در غزوه احزاب فراهم نیامده بود.

۱- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۳۱.

۲- مأخذ پیشین - تلخیص فہوم اهل الاثر، تألیف ابن الجوزی، حاشیہ صفحہ ۳۳.

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۵۵ - فتح الباری ج ۷ ص ۵۱۱.

## امیران سپاه اسلام

رسول اکرم ﷺ، «زید بن حارثه» رضی الله عنه را به سمت فرماندهی لشکر منصوب کرد و فرمود: «اگر زید شهید شد، جعفر رضی الله عنه فرمانده است و چنانچه جعفر شهید شد، عبدالله بن رواحه رضی الله عنه فرمانده لشکر خواهد بود». <sup>۱</sup> آنگاه برایشان پرچمی سفید بست و آن را به «زید بن حارثه» سپرد و فرمان داد تا به شهادتگاه «حارث بن عمیر» رضی الله عنه رفته و اهالی آنجا را به اسلام فرا خوانند و چنانچه پذیرفتند [در امان اند] در غیر این صورت با استعانت از پروردگار، با آنان به نبرد برخیزید و فرمود: «با کسی که به خداوند کفر ورزیده، به نام خدا و در راه خدا پیکار کنید، [اما] خیانت و زیاده‌روی نکنید، کودک و زن و پیر سالخورده و عزلت‌گزین صومعه را نکشید و درخت و نخل را قطع و یا سرایی را ویران نکنید». <sup>۲</sup>

## وداع پیامبر با سپاهیان اسلام

هنگامی که سپاه اسلام آماده عزیمت شد مردم گرد آمده و با امرایی که پیامبر برگزیده بود وداع کرده و درود فرستادند. در این زمان یکی از فرماندهان سپاه یعنی «عبدالله بن رواحه» گریست. گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: به خدا سوگند که مرا فریفتگی دنیا و یا شیفتگی به شما، در دل نیست، اما شنیدم که رسول خدا ﷺ آیتی از کتاب خدا تلاوت فرمود که در آن از دوزخ یاد شده:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاوِدُهُا كَانَتْ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾

«و هیچ یک از شما نیست مگر آنکه بدان درآید، این [حکم و وعده‌ای است که] بر پروردگارت بایسته

و گزاردنی است» (مریم / ۷۱)

نمی‌دانم پس از ورود، خروج چگونه خواهد بود؟ مسلمین گفتند: «خداوند شما را با عافیت یار باد و از شما دفاع فرماید و به سلامت و با غنیمت به ما بازگرداند». «عبدالله بن رواحه» چنین سرود:

۱- صحیح بخاری (باب غزوه موته من أرض الشام) ج ۲ ص ۶۱۱ - إِنْ قُتِلَ زَيْدٌ فَجَعْفَرٌ وَإِنْ قُتِلَ جَعْفَرٌ فَقَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ.

۲- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۷۱ - مختصر السیره، شیخ عبدالله نجدی، ص ۳۲۷ - این حدیث به الفاظ مختلف و بدون ذکر ماجرای صدور آن، در صحیح مسلم و سنن ابو داود و سنن ترمذی و سنن ابن ماجه و سائر کتب حدیث آمده است. اصل عربی فرموده پیامبر چنین است: أَعْرُوا بِسْمِ اللَّهِ، فِي سَبِيلِ اللَّهِ، مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ، لَا تَغْدِرُوا وَلَا تَقْتُلُوا وَلَا تَقْتُلُوا وِلْدَانًا وَلَا امْرَأَةً وَلَا كَبِيرًا فَأَيًّا وَلَا تُنْعَزِرُوا بِصَوْمَعَةٍ وَلَا تَقَطِّعُوا نَخْلًا وَلَا شَجَرَةً وَلَا تَهْدِمُوا بِنَاءً.

من أما از یزدان رحمان خواهان آمرزشم

و ضربتی بزرگ که کفی از خون پباشاند [و مرا شهید سازد]

از دستانی که تشنه [مرگم باشند] ضربتی مرگبار خواهانم

که با نیزه‌ای جگر و احشایم را بَدْرانَد

تا آنکه که [مردمان] برگورم بگذرند، گویند:

چه جنگاور رَه یافته‌ای که به راستی هدایت یافته بود<sup>۱</sup>

آنگاه مردم [به دنبال سپاه] همراه رسول خدا ﷺ برای بدرقه سپاه تا «ثنیه الوداع»

آمدند. در اینجا پیامبر ﷺ ایستاد و با سپاه وداع فرمود.<sup>۲</sup>

### حرکت سپاه اسلام

سپاه اسلام رهسپار شمال شد تا اینکه در «معان» که در سرزمین شام واقع است، و در نزدیکی حجاز شمالی قرار دارد، فرود آمدند. در اینجا بود که گزارشگران خبر آوردند که هراکلیوس -امپراتور روم- با صد هزار سرباز رومی در «ماب» از ناحیه «بلقاء» فرود آمده و حدود صد هزار تن از عربهای طوایف لخم و جذام و بَلَقِین و بَهْرَاء و بَلِیْ به آنان پیوسته‌اند.

### تشکیل شورای مشورتی

مسلمانان به هیچ وجه خود را برای نبرد با لشکری برون از شمار که آنان را در این سرزمین دور دست غافلگیر کرده بود، آماده نساخته بودند و آیا [درست است] که سپاهی کوچک که از سه هزار تن تشکیل یافته به مصاف لشکری انبوه برود که با دوست هزار جنگجو چونان دریایی متلاطم [در برابرش صف بسته بود؟]

بهت و حیرت مسلمین را فراگرفت و دو شب در «معان» به اندیشیدن در کار خویش، درنگ کردند و به تبادل نظر و مشورت پرداختند. سرانجام گفتند: نامه‌ای برای رسول خدا ﷺ می‌نویسیم و حضرتش را از شمار دشمن آگاه می‌سازیم. یا ما را با مردانی دیگر یاری

و ضربة ذات قرغ تقدف الزبدا  
بحرابة تُنفذُ الأحشاء و الکیدا  
یا أرشد الله من غاز و قد رشدا

۱- لکنتی أسأل الرحمن مغفرة  
أو طعنة بيدي حزان مجهزة  
حتى يقال إذا مروا على جدني

۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۷۳ و ۳۷۴ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۵۶ .

می‌رساند و یا آنکه فرمانی دیگر می‌دهد که موافق آن عمل می‌کنیم. لیکن «عبدالله بن رواحه» با این رأی به مخالفت برخاست و مردم را [به پیکار] تشویق کرد و گفت: «ای مردم! به خدا سوگند آنچه که ناخوش می‌دارید همان است که در طلب آن برآمده‌اید: شهادت! ما که با مردم به پشتگرمی نیرو و فزونی سپاه نمی‌جنگیم بلکه [به دلگرمی] دینی پیکار می‌کنیم که خداوند ما را بدان عزت عطا فرموده. پس برخیزید و [راه جنگ در پیش گیرید] که یکی از دو نیکی در برابر شماست یا فتح و پیروزی، یا شهادت». سرانجام همگی با رأی «عبدالله بن رواحه» توافق کردند.

### پیشروی سپاه اسلام به سوی دشمن

در این زمان پس از اینکه سپاه اسلام دو شب را در «معان» سپری کرد، به سوی سرزمین دشمن شتافت، تا آنکه با لشکر انبوه هراکلیوس در دهکده‌ای از منطقه «بلقاء» موسوم به «مشارف» روبرو شد و دشمن نزدیک آمد. مسلمین به «مؤته» عقب نشستند و در آنجا اردو زدند و برای جنگ آماده شدند و «قُطبة بن قتاده عَدْرِي» رضی الله عنه را بر میمنه (= جناح راست) سپاه و «عبادة بن مالک انصاری» رضی الله عنه را بر میسره (= جناح چپ) گماشتند.

### آغاز نبرد و جایگزینی فرماندهان

در «مؤته» دو گروه با هم رودررو شدند و جنگی سخت در گرفت و سه هزار مرد در برابر یورش دویست هزار جنگجو ایستادند. نبردی شگفت‌آور بود که جهان با بهت و حیرت بدان چشم دوخته بود، اما هنگامی که نسیم ایمان وزیدن گیرد، شگفتی‌ها می‌آفریند. «زید بن حارثه» - محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله - پرچم را برداشت و با قهرمانی و دلاوری بی نظیری که جز در قهرمانان اسلام یافت نمی‌شود جنگ را آغاز کرد. او جنگید و جنگید تا اینکه نیروهای کفار او را از پای افکند و بر زمین افتاد. در این هنگام «جعفر بن ابی طالب» ستیزی بی‌مانند آغاز کرد تا اینکه کار بر او دشوار شد و از اسب سرخ مویش به زیر آمد و آن را پی کرد، سپس جنگید تا اینکه دست راستش قطع شد و نگاه پرچم را به دست چپ گرفت تا اینکه آن نیز قطع شد، نگاه پرچم را به دو بازو و به آغوش گرفت و افراشته نگاهداشت تا آنکه به شهادت رسید. گفته می‌شود سربازی رومی او را با ضربتی به دو نیم کرد. و خداوند به جای دو بازویش به او دو بال در بهشت عطا فرمود که با آنها به هر جا که

بخواهد پرواز کند. از این رو، «جعفر طیار» یا «جعفر ذوالجناحین» نامیده شد. «بخاری» از نافع روایت می‌کند که «ابن عمر» رضی الله عنهما به او خبر داد که او در آن روز بر سر جعفر که به شهادت رسیده بود، ایستاد [وی گفته است: در پیکرش پنجاه زخم نیزه و شمشیر بر شمردم که هیچ یک در پُشتش نبود. <sup>۱</sup> در روایتی دیگر «ابن عمر» گفته است که: من در آن جنگ همراهشان بودم، به جستجوی «جعفر بن ابی طالب» برآمدیم و او را در میان کُشتگان یافتیم و در پیکرش نود و اندی زخم نیزه و تیر به چشم می‌خورد. <sup>۲</sup> در روایت «عمری» از نافع افزوده شده که تمام این زخمها در جلو پیکر بود نه در پُشتش. <sup>۳</sup>

چون جعفر با چنان چالاکي و دلیری جنگید و شهید شد، «عبدالله بن رواحه» پرچم را به دست گرفت و سوار بر اسب به پیش رفت. در آغاز اندکی در دلش تردید راه یافت و از جایگاه خویش اندکی دور شد [اما به خود آمد و] سپس چنین سرود:

ای نفس سوگند یاد کرده‌ام که گرچه ناخوش بداری

[باید که در میدان رزم] فرود آیی و اطاعت کنی

گرچه مردم از هر سو برای جنگ گرد آیند و کمان به کار گیرند

[اینک] چرا می‌بینمت که بهشت را ناپسند می‌داری <sup>۴</sup>

آنگاه به سوی میدان نبرد رفت. در این هنگام پسرعمویش استخوانی را که مقداری گوشت داشت، برایش آورد و گفت: با این مقداری نیرو بگیر، زیرا در این روزها سختی بسیار دیده‌ای. او استخوان را از دستش گرفت و با دهان مقداری را کند، سپس آن را به دور انداخت و به پیش تاخت و آنقدر جنگید تا آنکه به شهادت رسید.

### رأیت جنگ در دست یکی از شمشیرهای خدا

[پس از شهادت عبدالله] مردی از «بنی عجلان» به نام «ثابت بن أقرم» پیش رفت و

۱- و ۲ صحیح بخاری (باب غزوه مؤته من أرض شام) ج ۲ ص ۶۱۱.

۳- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۵۱۲ - از ظاهر دو حدیث در عدد جراحات اختلافی مشاهده می‌شود که بدین گونه دو روایت را جمع کرده‌اند که زیادت زخمها ناشی از احتساب زخم تیر (کمان) بوده است. تفصیل آن را در همین مأخذ مطالعه فرمایید.

۴- أَقْسَمْتُ يَا نَفْسِ لَتَتْرِكَنِي  
إِنْ أَجْلَبَ النَّاسُ وَشَدُّوا الرُّنَّةَ

کـارهةً أَوْ كَسُطَاوَعَةً  
مَسَالِي أَرَاكِ تَكَرَّهِيْنَ الْجَنَّةَ

پرچم را برداشت و گفت: ای جماعت مسلمانان، بر سر مردی از میان خود توافق کنید. گفتند: تو امیر ما باش، گفت: من این کار را نمی‌توانم. مردم نیز بر «خالد بن ولید» رضی الله عنه<sup>۱</sup> توافق کردند. او نیز پرچم را به دست گرفت و جنگی سخت آغاز کرد. «بخاری» از «خالد بن ولید» روایت نموده که گفت: «در روز مؤته نه شمشیر در دستم شکست و جز شمشیری پهن یمنی در دستم نماند»<sup>۲</sup> و به لفظی دیگر آمده است که: «در روز مؤته نه شمشیر در دستم خرد شد و فقط شمشیری پهن یمنی که داشتم در دستم دوام آورد»<sup>۳</sup>

رسول خدا صلی الله علیه و آله روز مؤته، به وحی الهی و پیش از آنکه از عرصه کارزار، خبری به مردم برسد، با دیدگانی اشکبار فرمود: «زید پرچم را گرفت و به شهادت رسید، آنگاه جعفر پرچم را گرفت و به شهادت رسید، سپس ابن رواحه پرچم را گرفت و به شهادت رسید، تا اینکه شمشیری از شمشیرهای خدا پرچم را به دست گرفت و خداوند در کارشان گشایشی عطا فرمود»<sup>۴</sup>.

### پایان نبرد

به رغم شجاعت فراوان و دلاوری بسیار، عجیب می‌نمود اگر این سپاه کوچک بتواند در برابر دریای خروشان سپاهیان روم پایداری کند. در این هنگام «خالد بن ولید» مهارت و نبوغ خویش را در نجات مسلمین از ورطه‌ای که بدان درافتاده بودند، نشان داد. روایات درباره فرجام این غزوه اختلاف دارد. اما پس از تأمل در تمام روایات می‌توان دریافت که در نخستین روز نبرد «خالد» توانست در طول روز در برابر سپاه روم پایداری ورزد، همچنین دریافته بود که برای عقب کشیدن مسلمین از میدان جنگ، ناگزیر باید با حيله‌ای نظامی، در دل رومیان هراس افکند تا به تعقیب آنها اقدام نکنند. زیرا به خوبی می‌دانست اگر ضعف مسلمین آشکار شود و رومیان در تعقیب ایشان برآیند نجات سپاه از چنگال رومیان بسیار دشوار خواهد بود.

۱- وی به سبب این غزوه، لقب «سیف الله» یافت. مترجم  
۲- و ۳ صحیح بخاری (باب غزوه مؤته من أرض الشام) ج ۲ ص ۶۱۱.

۴- صحیح بخاری، ج ۲ ص ۶۱۱ - أَخَذَ الرَّايَةَ زَيْدٌ فَأَصِيبَ، ثُمَّ أَخَذَ جَعْفَرُ فَأَصِيبَ ثُمَّ أَخَذَ ابْنُ رَوَاحَةَ فَأَصِيبَ - عَيْنَاهُ تَدْرِفَانِ - حَتَّى أَخَذَ الرَّايَةَ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ، حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ.

از این رو در دوّمین روز جنگ اوضاع سپاه را تغییر داد و آرایشی دیگر بدان بخشید چنانکه طلّیعه در میانه سپاه و میمنه (= جناح راست) را در میسره (= جناح چپ) و بالعکس قرار داد.<sup>۱</sup> چون دشمنان آنان را به این وضع ناآشنا دیدند، گفتند: به ایشان کمک رسیده است و در دلشان هراس افتاد و پس از روپرو شدن دولشکر و چند درگیری جسته و گریخته [اقدام به حمله سراسری نکردند] و خالد با حفظ انتظام سپاه، مسلمین را اندک اندک عقب کشید. بدین ترتیب رومیان پنداشتند که مسلمانان آنان را فریب می دهند و قصد دارند با نیرنگ جنگی آنان را به صحرا بکشانند. از این رو آنان را تعقیب نکردند. بدین ترتیب دشمن به سوی سرزمین خویش عقب نشست و در صدد تعقیب مسلمین برنیامد و مسلمانان نیز به سلامت به مدینه بازگشتند.<sup>۲</sup>

### کشتگان دو طرف

در آن روز دوازده تن از مسلمین به شهادت رسیدند اما تعداد کشتگان رومیان دانسته نشد لیکن تفصیل کارزار دلالت دارد که کشته‌هایشان بسیار بوده است.

### بازتاب نبرد مؤته

در این کارزار گرچه مسلمین نتوانستند انتقامی را که به قصد آن این دشواریها را تحمل کرده بودند، بگیرند اما به هر حال همین درگیری تأثیری عظیم در شهرت و اعتبار نظامی مسلمین داشت و موجب دهشت و حیرت تمامی عربها شد. زیرا رومیان بزرگترین نیروی روی زمین بودند و عربها درگیری با آنها را خودکشی و هدر دادن جان می دانستند. اما مصاف این سپاه کوچک یعنی سه هزار جنگجو با آن سپاه سترگ در یاوش - با دوستان هزار جنگاور - و بازگشت از این نبرد مرگبار بی آنکه آسیب و خسارتی قابل ذکر متحمل شود از عجایب روزگار و نمایانگر آن بود که برخلاف آنچه عرب تا آن زمان می شناخت،

۱- همچنین دستور داد گروهی از مسلمین نیمه شب به نقطه‌ای دورتر بروند و نزدیک سپیده دم با سر و صدای بسیار و سر دادن شعار لا اله الا الله مجدداً به سپاه بیوندند تا رومیان بیندارند که نیروهای امدادی به سپاه اسلام رسیده است. مترجم

۲- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۵۱۳ و ۵۱۴ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۵۶ - تفصیل این جنگ را از این دو کتاب و صحیح بخاری گرفته‌ایم.

مسلمانان از نوعی دیگرند و به تأیید و یاورى پروردگار پشتگرم و رهبرشان به راستى فرستاده خداست.

از این روست که مشاهده مى‌کنیم قبائل سرسختى که پیوسته بر ضدّ مسلمین مى‌شوریدند، پس از این درگیرى به اسلام گرویدند و بدین ترتیب قبائل «بنی سَلِیم» و «أَشْجَع» و «عَطْفَان» و «ذُبَّان» و «فَزَارَة» و سایرین اسلام آوردند.

این درگیرى آغاز رویارویى خونین با رومیان و مقدمه‌ای برای فتح شهرهای [وابسته به] روم و تصرف سرزمینهای دور دست توسط مسلمین بود.

### سریه ذات السلاسل

چون رسول خدا ﷺ پس از تجربه تلخ غزوه «مؤته» از موضع قبائل عرب ساکن مناطق اطراف شام که علیه مسلمین با رومیان متحد شده بودند، آگاهی یافت، احساس کرد که بایسته است با حکمت و دوراندیشی میان قبائل عرب و رومیان فاصله‌ای ایجاد شود تا بار دیگر چنین خیل عظیم پرشماری علیه مسلمین گرد نیایند.

پیامبر ﷺ برای اجرای این برنامه «عمرو بن عاص» را که مادر پدرش وی زنی از اهالی «بَلِی» بود، برگزید و او را پس از غزوه «مؤته» در جمادی الآخر سال هشتم هجری به سوی قبائل شام فرستاد تا الفت و دوستی آنان را جلب نماید. گفته می‌شود که گزارشگران مدینه به پیامبر ﷺ گزارش داده بودند که گروهی از قبیله «قُضَاعَه» گرد آمده و به سوی مدینه می‌آیند. از این رو پیامبر «عمرو بن عاص» را به سوی ایشان فرستاد. البته ممکن است که اعزام او ناشی از هر دو موضوع باشد. رسول خدا ﷺ برای «عمرو بن عاص» پرچمی سفید بست و پرچمی سیاه نیز به او سپرد و سیصد تن از شیردلان مهاجر و انصار را با وی همراه فرمود.

این سپاه سی اسب داشت. پیامبر ﷺ به او فرمود که به هر که از قبائل «بَلِی» و «عُدْرَه» و «بَلَقِین» که برخورد، از ایشان کمک بخواهد. وی شبها راه می‌سپرد و روزها پنهان می‌شد و چون به قوم مهاجم نزدیک شد، خبر یافت که شمارشان بسیار است، از این رو «رافع بن مکیث جُهَنی» را برای کمک خواهی نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. پیامبر ﷺ نیز أبو عبیده بن جراح را با دوستانش از شیردلان مهاجر و انصار که ابوبکر و عمر نیز در میانشان بودند



به یاری وی فرستاد و برای «ابو عبیده» پرچمی بست و به او فرمود که به «عمرو» ملحق شود و با هم همکاری کنند و اختلاف نکنند. چون این سپاه به سپاه پیشین رسید، «ابو عبیده» خواست که در نماز بر مردم امامت کند، «عمرو» گفت: تو برای کمک آمده‌ای، اما فرمانده منم! «ابو عبیده» پذیرفت و از آن پس «عمرو» در نماز بر مردم امامت می‌کرد. بدین ترتیب سپاه راه خود را ادامه داد تا سرزمین «قُضَاعَه» را در نوردید و اهالی آنجا را تحت فرمان خویش در آورد و در واپسین اراضی آنان با جمعی دیگر روبرو شد و بر آنها یورش بُرد، آنان نیز به شهرهای دیگر گریختند و پراکنده شدند. «عمرو»، پیکری را به نام «عَوف بن مالک اشجعی» رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد تا آن حضرت را از بازگشت [پیروزمندانه] و سلامت سپاه و اخبار این جنگ آگاه سازد.

«ذات السَّلاسل» منطقه‌ای است در پشت «وادی القُری» که با مدینه ده روز فاصله دارد. «ابن اسحاق» می‌گوید که مسلمانان در سرزمین «جُذام» نزدیک چشمه‌ای که به نام «سلسل» یاد می‌شد فرود آمدند. و از این رو این سرّیه «ذات السَّلاسل» نامیده شد.<sup>۱</sup>

### سرّیه ابوقتاده

این سرّیه در ماه شعبان سال هشتم هجری اعزام گردید. انگیزه این سرّیه آن بود که «بنی عَطَفان» در ناحیه «خَضْرَه»، اراضی محل سکونت بنی مُحارب در نجد گرد آمده بودند و برای جنگیدن با مسلمانان آماده می‌شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله «ابو قتاده» را با پانزده مرد به سویشان فرستاد. او عده‌ای از آنان را کشت و اسیران و غنایم بسیار گرفت، در حالی که غیبت وی از مدینه پانزده شب به طول انجامید.<sup>۲</sup>

۱- بنگرید به سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۲۳ - ۶۲۶ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۷.

۲- تلقیح فهوم أهل الاثر ص ۳۳ و غیر آن.

## فصل دوازدهم:

### فتح مکه

#### اهمیت این غزوه

«ابن قیّم» می‌گوید: این بزرگترین فتح و پیروزی است که خداوند با آن آیین خویش و فرستاده و سپاه و حزّ امین خود را عزّت بخشید و شهر خود و خانه خویش را که مایه هدایت جهانیان است از چنگال کافران و مشرکان رهایی داد. این همان فتح و ظفّری است که ملکوتیان بدان شادمان شدند و عزّت این دین به بلندای آسمان رسید و مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند و پهنه گیتی از روشنایی و شادمانی سرشار شد.<sup>۱</sup>

#### انگیزه این غزوه

به هنگام ذکر ماجرای «حدیبیه» گفتیم که یکی از مواد عهدنامه حدیبیه گویای آن بود که هر قبیله‌ای که بخواهد، می‌تواند با پیامبر همپیمان شود و هر قبیله‌ای که بخواهد می‌تواند با قریش همپیمان شود و این قبائل جزئی از طرف همپیمان خود محسوب شده و هرگونه تجاوز و تعرّضی به این قبائل تجاوز به طرف همپیمان آنها به شمار می‌رود. بنا به مفاد این ماده از عهدنامه، قبیله «خُزاعه» با پیامبر ﷺ و «بنی بکر» با قریش همپیمان شدند و هر یک از این دو قبیله که در دوران جاهلیت با یکدیگر دشمنی و درگیری داشتند، پس از ظهور اسلام و عقد این پیمان، از خطر یکدیگر ایمن شدند. اما «بنی بکر» آرامش ایجاد شده را غنیمت شمرده و برخلاف مفاد پیمان، در صدد انتقام از «خُزاعه» برآمدند و «نوفل بن معاویه دلی» با گروهی از بنی بکر در ماه شعبان سال هشتم هجری، شبانه به «خُزاعه» که

در کنار چشمه‌ای به نام «وتیر» اقامت داشتند هجوم برده و تعدادی از مردان قبیله را مجروح ساخته و با آنها درگیر شده و جنگیدند. قریش نیز با سلاح آنان را یاری کردند و حتی برخی از مردان قریش با استفاده از تاریکی شب با مردان خزاعه جنگیدند. آنان نیز به منطقه حرم پناه بردند و چون بدانجا رسیدند «بنی بکر» گفتند: ای نوفل! وارد حرم شده‌ایم، خدایت را، خدایت را پروا کن. اما او سخنی عظیم بر زبان آورد: وگفت: ای بنی بکر! امروز خدایی در کار نیست، انتقام خویش بگیرید. به جانم سوگند که شما در حرم حرم دزدی می‌کنید، پس چگونه در آنجا، انتقام خود را نمی‌گیرید؟

مردان خزاعه هنگامی که به «مکه» رسیدند به خانه «بُدیل بن ورقاء خزاعی» و به خانه همپیمان خویش موسوم به «رافع» پناه بردند. «عمر و بن سالم «خزاعی» به سوی مدینه شتافت و به حضور پیامبر که با مردم در مسجد نشسته بود رسید، و چنین سرود:

پروردگارا همانا «محمد» را سوگند داده و به التماس از او

وفای به عهدمان و پیمان کهن نیاکانش را طلب می‌کنم<sup>۱</sup>

شما فرزند بوده‌اید و ما نیای شما بودیم<sup>۲</sup>

در آن دوران ما پذیرفتیم و تسلیم شدیم و از [یاوری] شما دست برنداشتیم

خدایت رهنمون باد، اینک ما را جاودانه یاری کن

و بندگان خدای را فراخوان تا به یاری آیند

[بندگان] که [رسول خدا در میان ایشان است و آماده جنگ شده است

که چون ماه کامل، سفید و درخشان است و در [آسمان کمال] بالا و بالاتر می‌رود

اگر دشمن پیش آید، رخسارش دگرگون می‌شود

و بالشکری چون دریای خروشان [آماده می‌شود]

همانا قریشیان به عهد خویش بی وفایی کردند

و پیمان مؤکدات را شکستند

و در «کداء» به کمین نشستند

و پنداشتند که کسی را به یاری نمی‌خوانم

۱- در این بیت به پیمانی که از زمان عبدالمطلب میان بنی هاشم و بنی خزاعه منعقد بوده اشاره می‌کند.

۲- به «حَبّی» همسر «قصی» و مادر «عبدمناف» اشاره می‌کند که از قبیله خزاعه بود.

ایشان خوار و بی مقدار و از ما کم شمارترند

در «وتیر» بر ما شبیخون زدند

در حالی ما را کشتند که شب زنده دار و در رکوع و سجود بودیم<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمرو بن سالم یاری شدی»<sup>۳</sup> آنگاه ابری در آسمان پدیدار

شد و پیامبر ﷺ فرمود: «این ابر مژده نصرت بنی کعب را با خود دارد».<sup>۴</sup>

«بُدیل بن ورقاء» خزاعی با گروهی از قبیله خزاعه رهسپار مدینه شدند و نزد پیامبر ﷺ

آمده و آن حضرت را از اخبار کشتگان خویش و پشتیبانی قریش از «بنی بکر» آگاه ساخته و

سپس به مکه بازگشتند.

### ملاقات ابوسفیان با پیامبر

بی تردید کار قریش و همپیمانانش خیانت محض و نقض آشکار پیمان بود که هیچ

توجهی نداشت و قریش نیز بی درنگ این موضوع را دریافت و از عواقب وخیم آن

هراسان شد. از این رو مجلسی مشورتی تشکیل داد و تصمیم گرفت رهبر خویش ابوسفیان

را به عنوان نماینده برای تجدید معاهده صلح اعزام کند. پیامبر ﷺ اصحاب خویش را، از

کاری که قریش در برابر خیانتش انجام خواهد داد، باخبر ساخت و فرمود: «گویی [که

می بینم] ابوسفیان نزد شما می آید تا پیمان را استوار سازد و بر مدتش بیفزاید».<sup>۵</sup>

«ابوسفیان» بنا به تصمیم قریش راه مدینه را در پیش گرفت و در «عسفان» به «بُدیل بن

ورقاء» که از مدینه به مکه باز می گشت، برخورد و حدس زد که وی نزد پیامبر رفته است، از

۱- اشاره می کند ما در حالی کشته شدیم که اسلام آورده بودیم.

۲- بِأَرْبَابِنَا نَبِيًّا مُحَمَّدًا  
قَدْ كُنْتُمْ وُلْدًا وَكُنَّا وَالِدًا  
فَأَنْصُرْ، هَذَاكَ اللَّهُ، نَصْرًا أَبَدًا  
فِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ تَجَرَّدَا  
إِنْ سِيمَ حَسَفًا وَجْهَهُ تَرَبَّدَا  
إِنْ قُرَيْشًا أَخْلَفُواكَ الْمَوْعِدَا  
وَ جَعَلُوا لِي فِي «كَذَابٍ» رَصْدَا  
وَهُمْ أَذَلُّ وَأَقْلُّ عَدَدَا

وَقَتَلُونَا رُكْعًا وَسُجْدًا

۳- نُصِرْتُ بِأَعْمَرِ بْنِ سَالِمٍ.

۴- إِنَّ هَذِهِ السَّحَابَةَ لَتَسَهَّلُ بِصُرَّتِي كَعْبٍ.

۵- كَأَنَّكُمْ يَا بَنِي سَفِيَانَ قَدْ جَاءَكُمْ لِيَشُدَّ الْعَقْدَ وَيَزِيدَ فِي الْمُدَّةِ.

این رو گفت: «بَدیل» از کجا می آیی؟ «بَدیل» گفت: در این ساحل نزد خزاعه و در میان این وادی می گشتم. ابوسفیان پرسید: آیا نزد محمّد رفتی؟ گفت: نه. چون «بَدیل» رهسپار مکه شد، «ابوسفیان» [با خود] گفت: اگر به مدینه رفته باشد، ناگزیر شترش دانه خرما خورده است، آنگاه به جایگاه خواباندن شترش رفت و سرگین شتر را گرفت و در میان دستانش ریز کرد و هسته خرما در آن دید و گفت: به خدا که «بَدیل» نزد محمّد رفته است.

«ابوسفیان» به مدینه رسید و نزد دخترش «أم حبیبه» رضی الله عنها رفت و چون خواست بر زیرانداز رسول خدا ﷺ بنشیند، دخترش آن را جمع کرد. «ابوسفیان» گفت: دخترکم! آیا این تشک را شایسته ام ندیدی یا مرا شایسته آن نیافتی؟ أم حبیبه رضی الله عنها گفت: این زیرانداز از آن رسول خدا ﷺ است، اما تو مردی مشرک و نجس هستی. ابوسفیان گفت: به خدا پس از من، شری دامنگیرت شده است!

آنگاه بیرون آمد و نزد رسول خدا ﷺ رفت و با آن حضرت گفتگو کرد اما پیامبر پاسخش نداد. آنگاه نزد «ابوبکر» رفت و از او خواست تا با پیامبر گفتگو کند. ابوبکر رضی الله عنه گفت: من چنین کاری نمی کنم. سپس نزد «عمر بن خطاب» رضی الله عنه رفت و با او گفتگو کرد، «عمر» گفت: آیا من برای شما نزد رسول خدا ﷺ شفاعت کنم؟ به خدا اگر جز مورچگان را نیابم، با آنها به جنگ شما می آیم! «ابوسفیان» نزد حضرت «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه رفت و زمانی بر آن حضرت وارد شد که حضرت فاطمه رضی الله عنها حضور داشت و [فرزندشان] حسن رضی الله عنه در برابرشان بازی می کرد. ابوسفیان گفت: ای علی! تو به لحاظ خویشاوندی از تمام این مردم به من نزدیکتری و من برای حاجتی نزد تو آمده ام، مرا ناامید بازنگردان و برایم نزد محمد شفاعت کن. حضرت امیر رضی الله عنه فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان! رسول خدا ﷺ بر کاری عزم جزم فرموده که ما را درباره آن، یا سخن گفتن نیست. ابوسفیان رو به سوی حضرت فاطمه رضی الله عنها کرد و گفت: آیا این پسر را دستور می دهی که مرا در میان مردم پناه دهد و تا پایان دنیا سرور عرب باشد؟ حضرت زهرا رضی الله عنها فرمود: به خدا پسر من هنوز بدان حد [از رشد] نرسیده که میان مردم کسی را پناه دهد و کسی را هم برخلاف رضای رسول خدا ﷺ پناه نمی دهد. در این هنگام بود که دنیا در برابر «ابوسفیان» تیره و تار شد و بیتاب و پریشان و ناامید، دیگر بار دست به

دامن «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه شد و گفت: ای ابوالحسن! چنین می بینم که کارها بر من دشوار شده، در کارم خیراندیشی کن. حضرت امیر فرمود: رضی الله عنه به خدا کاری که تو را سودمند افتد، نمی دانم، لیکن تو سرور بنی کنانه ای. پس بر خیز و در میان مردم برو و از آنان بخواه که تو را پناه بدهند؛ آنگاه به سرزمین خویش بازگرد. گفت: آیا می پنداری این کار مرا سودمند افتد؟ علی رضی الله عنه فرمود: نه به خدا، چنین نمی پندارم؛ اما جز این نیز کاری به نظرم نمی رسد. ابوسفیان در مسجد به پا خاست و گفت: *أيتها الناس، من به شما مردم پناهنده شده ام. سپس بر شترش نشست و روبه مکه نهاد. چون به قریش رسید، گفتند: از آن سو چه خبر؟ گفت: نزد محمد رفتم و با او سخن گفتم، به خدا پاسخم نداد. آنگاه نزد فرزند «ابو قحافه» رفتم اما در او خیریری نیافتم، نزد «عمر بن خطاب» رفتم او را بدترین دشمن یافتم، آنگاه نزد «علی» رفتم و او را نرمخوتر از دیگران یافتم. او مرا به کاری رهنمون شد که انجام دادم اما به خدا نمی دانم که سودی می بخشد یا نه؟ گفتند: تو را گفت تا چه کنی؟ گفت: مرا امر کرد که مردم را پناه دهم. من نیز چنان کردم. گفتند: آیا محمد نیز آن را تأیید کرد؟ گفت: نه، گفتند: وای بر تو! آن مرد تو را به بازی گرفت. گفت: نه! به خدا که جز این کاری نمی توانستم کرد.*

### آماده باش رزمی همراه با استتار اطلاعات

از روایت طبرانی چنین دریافت می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز پیش از آنکه خبر نقض پیمان قریش به مدینه برسد به عائشه رضی الله عنها فرمود که وسائلش را آماده سازد، اما کسی از این کار آگاه نبود. چون ابوبکر نزد دخترش آمد، گفت: دخترکم این وسائل چیست؟ گفت: به خدا نمی دانم. ابوبکر گفت: به خدا اینک زمان جنگ با رومیان نیست. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله عزم کجا دارد؟ عائشه گفت: به خدا هیچ نمی دانم. و صبح روز سوم «عمر و بن سالم خزاعی» با چهل سوار آمد و رجز خواند که: پروردگارا همانا «محمد» را سوگند داده ...<sup>۱</sup> و بدین ترتیب مردم از نقض پیمان مطلع شدند. پس از «عمر و»، «بدیل» آمد و پس از او «ابوسفیان»، و بدین ترتیب خبر پیمان شکنی برای مردم مسلم شد. در این زمان پیامبر مردم را فرمود که مهیای سفر شوند و آنان را آگاه فرمود که رهسپار مکه است و

چنین دعا کرد: «پروردگارا، جاسوسان و اخبار را از قریش بازدار تا آنها را در دیارشان غافلگیر کنیم»<sup>۱</sup> همچنین برای پنهان‌کاری بیشتر و بی‌خبر نهادن دیگران رسول خدا ﷺ سرّیه‌ای مرکب از هشت مرد به فرماندهی «ابو قتاده بن ربیع» را در اول رمضان سال هشتم هجری به بطن اضم که میان «ذی خشب» و «ذی المروه» و در ۳۶ میلی مدینه قرار دارد، فرستاد تا چنین پنداشته شود که آن حضرت نیز بدان سو رهسپار است و این خبر [همه جا] برسد. این سرّیه حرکتش را ادامه داد، تا بدانجا که فرمان یافته بود، رسید. آنگاه چون باخبر شد که پیامبر ﷺ راه مکه در پیش گرفته است، خود را به آن حضرت رساند.<sup>۲</sup>

«حاطب بن ابی بلتعه» برای قریش نامه‌ای نوشت و آنان را از آمدن پیامبر ﷺ به سوی مکه آگاه ساخت. سپس نامه را به زنی سپرد و برایش مبلغی تعیین کرد که در صورت رساندن نامه به قریش، به وی پردازد. زن نامه را میان موهایش پنهان ساخت. و به راه افتاد. خبرِ کاری که «حاطب» کرده بود، از آسمان [از طریق وحی] به رسول خدا ﷺ رسید. آن حضرت نیز علی رضی الله عنه و «مقداد» و «زبیر بن عوام» و «ابو مرثد غنوی» رضی الله عنه را گسیل داشت و فرمود: «بروید تا اینکه به «روضه خاخ» برسید. همانا در آنجا زنی هودج‌نشین هست که با خود نامه‌ای برای قریش دارد».<sup>۳</sup> آنان نیز در حالی که به شتاب اسب می‌تاختند رهسپار شدند و زن را در همانجا [که پیامبر فرموده بود] یافتند و او را از هودج به زیر آوردند و گفتند: نامه‌ای همراه توست؟ گفت: هیچ نامه‌ای با من نیست. بارش را واری کردند اما چیزی نیافتند. در این زمان حضرت علی رضی الله عنه به وی فرمود: به خدا سوگند می‌خورم که رسول خدا ﷺ دروغ نگفته است، ما نیز دروغ نمی‌گوییم. به خدا یا نامه را آشکار می‌کنی یا

۱- اللَّهُمَّ خُذِ الْعِيُونَ وَالْأَخْبَارَ عَنْ قُرَيْشٍ حَتَّى تُبَغِّثَهَا فِي بِلَادِهَا.

۲- اعضای این سرّیه با «عمر بن اضبط» روبرو شدند. وی بر آنان مانند مسلمین سلام گفت. اما یکی از اعضای سرّیه به نام «محلّم بن جثامه» که از قبل با او خصومتی داشت، وی را کشت و شتر و اندک کالایی که داشت، برای خود برداشت. بدین سبب خداوند این آیه را نازل فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَتَّبِعُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ... = ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در راه خدا [برای کارزار] ره می‌سپارید، نیک بنگرید و واری کنید و به آن‌کس که شما را [به رسم مسلمانی] سلام کند، مگویید تو مؤمن نیستی، در حالی که [بدین دستاویز] کالای زندگی دنیا را می‌جوئید ... (النساء / ۹۴). آنگاه «محلّم» را نزد رسول خدا ﷺ آوردند تا از درگاه حقّ برایش آموزش بخواند چون «محلّم» در برابر پیامبر ﷺ ایستاد، آن حضرت سه بار گفت: «پروردگارا محلّم را نیامرزم». «محلّم» در حالی که اشکهایش را با گوشه جامه پاک می‌کرد، برخاست و رفت. اما «ابن اسحاق» می‌گوید که قوم او بر این عقیده‌اند که بعد از این در تاریخی دیگر پیامبر برای وی آموزش خواست. بنگرید به زادالمعاجد ج ۲ ص ۱۵۰ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۲۶ - ۲۲۸.

۳- انطلقوا حتى تأتوا روضة خاخ، فإن بها طعينة معها كتاب إلى قريش.

تو را برهنه می‌کنیم. چون زن آن حضرت را در کار خویش مصمم یافت گفت: دست بدار! دست بدار! آنگاه گیسوانش را از هم گشود و نامه را برون آورد و به آنان داد. نامه را نزد رسول خدا ﷺ آوردند که در آن نوشته بود: «از حاطب بن ابی بلتعنه به قریش» و در آن قریش را از حرکت پیامبر به سوی مکه آگاه ساخته بود. پیامبر اکرم ﷺ حاطب را فراخواند و فرمود: ای حاطب! این چیست؟ گفت: یا رسول الله، شتاب مکن. به خدا سوگند، من به خداوند و پیامبرش ایمان دارم و از دین بازنگشته و آیینم را تغییر نداده‌ام، لیکن من مردی وابسته به قریشم امانه از ایشانم و در آنجا خانواده و خاندان و فرزند دارم ولی خویشاوندی که از آنان حمایت کنند ندارم در حالی که صحابه تو خویشاوندانی دارند که از آنان حمایت می‌کنند، خواستم چون در میانشان حامی ای ندارم، این کار را وسیله قرار دهم تا نزدیکانم را حمایت کنند.

«عمر بن خطاب» گفت: یا رسول الله! بگذار گردش را بزنم. زیرا او به خدا و رسولش خیانت نموده و نفاق ورزیده است. پیامبر ﷺ فرمود: «او در غزوه بدر حضور داشته. چه می‌دانی ای عمر، خداوند از احوال بدریان آگاه بوده که فرموده: هر چه بخواهید بکنید که من شما را آمرزیده‌ام». <sup>۱</sup> چشمان عمر [از شنیدن این سخن] اشکبار شد و گفت: خداوند داناتر است و پیامبرش. <sup>۲</sup>

و بدین ترتیب خداوند جاسوسان و چشمها را [از دانستن عزم پیامبر] بازداشت و هیچ خبری از آمادگی مسلمین برای هجوم به مکه به ایشان نرسید.

### حرکت سپاه اسلام به سوی مکه

روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجری، پیامبر ﷺ همراه ده هزار تن از اصحاب؛ مدینه را به سوی مکه ترک کرد و «ابو رهم غفاری» رضی الله عنه را به جای خویش بر مدینه گذاشت. چون رسول خدا ﷺ به «جُحْفَه» یا بالاتر از آن رسید به عمویش «عباس بن عبدالمطلب» برخورد که با خانواده و همسرش اسلام آورده و هجرت اختیار کرده بود. سپس چون پیامبر به «ابواء» رسید پسر عمویش «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» و پسر عمه‌اش

۱- إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا وَ مَا يَدْرِيكَ يَا عُمَرُ، لَعَلَّ اللَّهَ قَدْ أَطْلَعَ عَلَيَّ أَهْلَ بَدْرِ فَقَالَ: اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ عَقَرْتُمْ لَكُمْ.

۲- بنگرید به صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۲۲ و ج ۶۱۲۲.



«عبدالله بن ابی امیّه» با وی روبرو شدند که آن حضرت به سبب آزار و توهین بسیاری که از آن دو دیده بود، از آنها روی گرداند. «أم سلمه» به آن حضرت گفت: چنین مباد که پسرعمو و پسرعمهات با [وجود] نسبی که با تو دارند تیره‌بخت‌ترین مردم باشند [و از فیض وجودت بهره‌یاب نگردند]. حضرت علی رضی الله عنه به «ابوسفیان بن حارث» رضی الله عنه فرمود: از روبروی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیا و آنچه را که برادران حضرت یوسف رضی الله عنه به وی گفتند بگو:

﴿قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَ اِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ﴾

«گفتند به خدا سوگند که هر آینه خدا تو را بر ما برگزید و برتری داد و بی‌گمان ما نادرستکار بودیم»

(یوسف / ۹۱)

زیرا او نمی‌پسندید که کسی نیکو سخن‌تر از او باشد. «ابوسفیان» چنان کرد که آن حضرت فرموده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ آنها گفت:

﴿لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ﴾

«امروز بر شما هیچ سرزنش نیست، خداوند شما را می‌آمرزد و او مهربانترین مهربانان است»

(یوسف / ۹۲)

ابوسفیان نیز شعری سرود که ابیاتی از آن چنین است:

به جان تو سوگند آنکه که پرچمی به دوش می‌کشیدم

تا سواران بُت «لات» بر سواران «محمد» پیروز گردند

چونان شبروی بودم که در ظلمت شب حیران مانده

اما اینک زمانی فرا رسیده که چون راه به من نموده شود هدایت یابم

مرا رهنمایی جز خودم به سوی خداوند هدایت فرمود

که او را از هر دری راننده بودم<sup>۱</sup>

پیامبر دست خود را به سینه «ابوسفیان» زد و فرمود: «تو مرا از هر دری راندی»<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup>

۱- لَعَمْرُكَ اِنِّي حِيْنَ اَحْمَلُ رَايَةً

لِكَالْمُدْلِجِ الْحِيْرَانِ اَظْلَمَ لِيْلَهُ

هَدَانِي هَادٍ غَيْرُ نَفْسِي وَ دَلِّيْنِي

لِتَقْلِبَ خَيْلَ اللّٰتِ خَيْلَ مُحَمَّدٍ

هَذَا اَوَاتِي حِيْنَ اَهْدِيْ فَاهْتَدِيْ

عَلَى اللّٰهِ مِنْ طَرْدُوْنِهِ كُلِّ مُطَرَّدٍ

۲- اَنْتَ طَرَّدْتَنِيْ كُلِّ مُطَرَّدٍ.

۳- ابن هشام ج ۴ ص ۴۱ و ۴۲ - دلایل النبوه، بیهقی ج ۵ ص ۲۸ - اسلام ابوسفیان از این به بعد نیکو شد. گفته می‌شود از زمانی که اسلام آورد، از شرم سرخویش را بلند نکرده و در چهره آن حضرت نمی‌نگریست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز او را دوست می‌داشت و او را مزده بهشت داد و فرمود: «امیدوارم که وی جانشین حمزه رضی الله عنه شود» چون

### سپاه اسلام در «مرّ الظهران»

رسول خدا ﷺ در حالی که خود و همراهانش روزه دار بودند به راه خویش ادامه داد تا اینکه به «کدید» نام چشمه ای میان «عُسفان» و «قَدَید» رسید. در اینجا پیامبر افطار نمود و مردم نیز با آن حضرت افطار کردند.<sup>۱</sup> سپس به راه خویش ادامه داد تا اینکه شبانگاه در «وادی فاطمه» در منطقه «مرّ الظهران» فرود آمد و فرمود تا سپاه آتش بیفزوزند. ده هزار تن آتش افروختند. پیامبر ﷺ «عمر بن خطّاب» رضی الله عنه را به سمت فرمانده پاسداران سپاه گماشت.

### ابوسفیان در محضر رسول اکرم ﷺ

پس از فرود آمدن مسلمانان در «مرّ الظهران»، «عبّاس»، بر استر سفید رسول خدا ﷺ سوار شد تا شاید یکی از هیزم شکنان یا کسی را بیابد که به قریش خبر دهد که پیش از ورود پیامبر ﷺ به مکه بیایند و امان بخواهند.

خداوند اخبار را بر قریش پوشیده داشته بود و آنان در بیم و انتظار به سر می بردند. ابوسفیان [اغلب] از مکه خارج می شد تا شاید خبری بیابد. آن شب وی با «حکیم بن حزام» و «بَدَیل بن ورقاء» بیرون آمده بود تا خبری بگیرد. «عبّاس» می گوید: من سوار بر استر رسول خدا ﷺ [در تاریکی شب] می رفتم که ناگاه سخن گفتن «ابوسفیان» و «بَدَیل بن ورقاء» را شنیدم که در حال مراجعت بودند و «ابوسفیان» می گفت: هرگز مانند امشب آتش و لشکری ندیده ام! «بَدَیل بن ورقاء» می گفت: به خدا این خزاعه است که سخت بر جنگ تحریک شده. «ابوسفیان» می گفت: خزاعه کمتر و خوارتر از آن است که چنین آتش و چنین سپاهی داشته باشد. «عبّاس» می گوید: صدایش را شنیدم. گفتم: ابا حنظله؟ صدایم را شناخت و گفت: ابا الفضل؟ گفتم: آری. گفت: چه شده؟ پدر و مادرم فدایت باد! گفتم: این رسول خدا ﷺ است که با این مردم آمده است. به خدا، فردا وی به حال قریش خواهد بود. گفت: پدر و مادرم فدایت باد. چاره چیست؟ گفتم: به خدا اگر بر تو دست یابد، حتماً

لحظه مرگش فرا رسید گفت: بر من مگرید، زیرا از زمانی که اسلام آوردم سخنی گناه آمیز بر زبان نیاورده ام. (زاد المعاد ج ۲ ص ۱۶۲ و ۱۶۳).

۱- امام احمد حنبل آن را در «مسند» (ج ۲ ص ۱۶۶) روایت کرده. «هیثمی» در «مجمع» (ج ۶ ص ۱۶۷) می گوید: رجال این حدیث رجالی صحیح اند. به جز «ابن اسحاق» که تصریح کرده که آن را شنیده است. همچنین بنگرید به سیره ابن هشام ج ۴ ص ۴۰.

گردنت را خواهد زد. پس بر پشت این استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا ﷺ ببرم و از او برایت امان بخواهم. او پشت سرم بر استر نشست و دو همراهش بازگشتند. «عبّاس» می‌گوید: او را با خود آوردم و هر بار که او را از کنار آتشی از مسلمین می‌گذراندم، می‌گفتند: این کیست؟ و چون استر پیامبر را می‌دیدند که من بر آن سوادم، می‌گفتند: عموی رسول خدا ﷺ است که بر استر آن حضرت سوار است. تا اینکه از کنار آتش «عمر بن خطاب» گذشتم. گفت: این کیست؟ و به سویم آمد و چون ابوسفیان را بر پشت استر دید گفت: دشمن خدا، ابوسفیان؟! سپاس خدای را که بدون عهد و پیمان بر تو دست یافتیم. آنگاه دوان به سوی رسول خدا ﷺ رفت. من نیز استرا را دواندم و از او پیش افتادم آنگاه از استر فرود آمده و بر رسول خدا ﷺ وارد شدم و پس از من «عمر» نیز وارد شد و گفت: یا رسول الله، این ابوسفیان است، بگذار تا گردنش را بزنم. گفتم: یا رسول الله من او را پناه داده‌ام. آنگاه نشستم و سر را میان دو دستم گرفتم و گفتم: به خدا امشب کسی جز من با او سخن نمی‌گوید. چون «عمر» درباره او پافشاری بسیار کرد گفتم: آرام باش، ای عمر! به خدا اگر [به جای او] مردی از [قبیله تو] بنی عدی بن کعب می‌بود چنین نمی‌گفتی. گفت: ای عباس! تو آرام باش، به خدا سوگند که اسلام آوردنت برایم از اسلام آوردن [پدرم] «خطّاب» محبوب‌تر بود، زیرا می‌دیدم که برای رسول خدا ﷺ اسلام آوردنت از اسلام آوردن «خطّاب» محبوب‌تر است.

پیامبر ﷺ فرمود: «ای عبّاس! او را به جایگاه خود ببر و چون صبح شد او را نزد من بیاور»<sup>۱</sup> رفتم و چون صبح دمید او را نزد رسول خدا ﷺ بردم. چون او را دید، فرمود: «وای بر تو ای ابوسفیان! آیا نه آن هنگام است که بدانی هیچ معبودی به جز خداوند، حق نیست؟!»<sup>۲</sup> گفت: پدر و مادرم فدایت باد. تو چه بردبار و بزرگواری با خویشاوند مهربانی؟ دریافتیم که اگر جز خداوند، معبودی [در کار] می‌بود، به سود ماکاری انجام می‌داد. پیامبر ﷺ فرمود: «وای بر تو ای اباسفیان! آیا نه آن هنگام است که بدانی من فرستاده خدایم؟!»<sup>۳</sup> گفت: پدر و مادرم فدایت باد. تو چه بردبار و بزرگواری با خویشاوند مهربانی؟ اما در این موضوع هنوز در دلم جای تأمل هست!! «عبّاس» گفت: وای بر تو، پیش از آنکه سر از تنت

۱- اِذْهَبْ بِهٖ يٰ عَبَّاسُ اِلَى رَحْلِكَ، فَاِذَا اَصْبَحْتَ قَاتِنِي بِهٖ.

۲- وَيَحْكُكُ يٰ اَبَسْفِيَانَ، اَلَمْ يَأْنِ لَكَ اَنْ تَعْلَمَ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ؟

۳- وَيَحْكُكُ يٰ اَبَسْفِيَانَ، اَلَمْ يَأْنِ لَكَ اَنْ تَعْلَمَ اَنْتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ؟

جدا شود گواهی ده که جز خداوند، هیچ معبودی نیست و محمد فرستاده خداست. او نیز اسلام آورد و شهادت حق بر زبان راند.

«عبّاس» گفت: یا رسول الله، ابوسفیان مردی دوستدار و تفاخر است برایش امتیازی قرار ده. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «آری، هر که به خانه ابوسفیان درآید و هر که در خانه خویش ببندد و هر که وارد مسجد الحرام شود، در امان است».<sup>۱</sup>

### عزیمت سپاه اسلام به سوی مکه

در این بامداد - بامداد روز سه شنبه هفدهم ماه رمضان سال هشتم هجری - رسول خدا ﷺ «مرالظهران» را به سوی مکه پشت سر گذاشت و به «عبّاس» فرمود، ابوسفیان را در تنگه وادی بر بلندای کوه نگاهدار، تا سربازان خدا از برابرش بگذرند و او سپاه اسلام را ببیند. «عبّاس» نیز چنین کرد و قبائل مختلف با پرچمهایشان از برابر دیدگان ابوسفیان گذشتند. هر قبیله ای از برابرش می گذشت، از «عبّاس» می پرسید: ای «عبّاس» این سپاه کیست؟ «عبّاس» - مثلاً - می گفت: سلیم، «ابوسفیان» می گفت: مرا به «سلیم» چه کار؟ آنگاه قبیله ای دیگر عبور می کرد. او می پرسید: ای «عبّاس» این سپاه کیست؟ او می گفت: مُزینه. «ابوسفیان» می گفت: مرا به مزینه چه کار؟ تا اینکه تمامی قبائل گذشتند و هر قبیله ای که می گذشت ابوسفیان از عبّاس درباره آنها می پرسید و چون او پاسخ می داد می گفت: مرا به بنی فلان چه کار؟ تا اینکه رسول خدا در میان گردان سترگ و گران خویش که مهاجر و انصار در آن حضور داشته و سراپا زره پوش بودند و جز چشمانشان دیده نمی شد، از برابرش گذشتند. ابوسفیان گفت: سبحان الله! ای عبّاس، اینان کیستند؟! گفت: این رسول خدا ﷺ است در میان مهاجر و انصار. گفت: هیچ کس در برابر اینان تاب پایداری ندارد. سپس گفت: ای ابوالفضل، به خدا که سلطنت برادرزاده ات امروز بالا گرفته است. «عبّاس» گفت: ای ابوسفیان، این نبوت است [نه سلطنت]. ابوسفیان گفت: بنابراین چه نیکوست!

پرچم انصار بر دوش «سعد بن عباد» رضی الله عنه بود. وی چون از برابر «ابوسفیان» گذشت گفت: امروز روز نبرد است. امروز حرمت [جان و مال شما] برداشته می شود. امروز خداوند قریش را خوار ساخت. از این رو هنگامی که رسول خدا ﷺ در برابر «ابوسفیان»

۱- نَعَمْ، مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ، وَمَنْ أَعْلَقَ عَلَيْهِ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ، وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَهُوَ آمِنٌ.

قرار گرفت، گفت: یا رسول الله، آیا نشنیدی که «سعد» چه گفت؟ پیامبر ﷺ پرسید: چه گفت؟ ابوسفیان گفت: چنین و چنان گفت. «عثمان» و «عبدالرحمان بن عوف» (رضی الله عنهما) گفتند: یا رسول الله از «سعد» در امان نیستیم که به قریش حمله نکند. پیامبر ﷺ فرمود: «بلکه امروز روزی است که کعبه بزرگ داشته می شود. امروز روزی است که خداوند قریش را گرامی داشت.»<sup>۱</sup> آنگاه کسی را فرستاد که پرچم را از دست «سعد» بازگرفت و به پسرش «قیس» رضی الله عنه سپرد تا در عین حال فرماندهی از «سعد» سلب نشده باشد. همچنین گفته شده است که «پرچم» به «زبیر» رضی الله عنه داده شد.

### حملة ناگهانی سپاه اسلام به قریش

چون رسول خدا ﷺ از مقابل «ابوسفیان» عبور کرد و رفت، «عباس» به وی گفت: به سوی قومت بشتاب. «ابوسفیان» نیز شتابان به مکه رفت و با صدای بلند بانگ برآورد که: ای گروه قریش! این محمد است که با سپاهی به شما روی آورده که شما را یارای مقابله با آن نیست. اما هر که به خانه «ابوسفیان» درآید در امان است. در این هنگام همسرش «هند بنت عتب» به سوی اورفت و موهای سبیل وی را گرفت و گفت: بکشید این مشک چربی پا کوتاه را! برای قوم ما چه بد پیشتازی بود.

«ابوسفیان» گفت: وای بر شما، این زن شما را بر جانتان نفریبد. محمد با سپاهی آمده که شما را با او تاب مقابله نیست. پس هر که به خانه «ابوسفیان» درآید در امان است. گفتند: خدایت بکشد، خانه تو ما را چه سود بخشد؟ «ابوسفیان» گفت: هر که در خانه خویش بیند، در امان است و هر که به مسجد الحرام وارد شود، در امان است. مردم پراکنده شده و به خانه هایشان و یا مسجد الحرام رفتند. اما شماری از فرومایگان و اوباش را نیز فراهم ساختند و گفتند: با اینان همراه می شویم اگر قریش چیزی به دست آورد، ما نیز همراه ایشانیم و اگر شکست خوردند آنچه از ما بخواهند می دهیم. بدین ترتیب نابخردان و سبکسرانی چند، همراه «عکرمه بن ابی جهل» و «صفوان بن امیه» و «سهل بن عمرو» در «خندمه» گرد آمدند تا با مسلمین پیکار کنند. در میان ایشان مردی از «بنی بکر» بود که «حماس بن قیس» نام داشت و پیش از این برای جنگ با مسلمین سلاح تهیه می کرد.

۱- بَلِ الْيَوْمِ يَوْمٌ تُعْظَمُ فِيهِ الْكُفَّةُ، الْيَوْمِ يَوْمٌ أَعَزَّ اللَّهُ فِيهِ قُرَيْشًا.

همسرش به وی گفت: اینها را که می بینم برای چه فراهم می کنی؟ گفت: برای جنگ با محمد و یارانش. گفت: به خدا کسی را توان ایستادگی در برابر محمد نیست. گفت: به خدا امیدوارم که برخی از آنها را خادم تو گردانم. سپس چنین سرود:

اگر امروز به پیکار روی آورند مرا هیچ بیماری نیست [و آماده ام]

این نـیزه نـیزه و جنگ افـرازی کـامل است  
و شمشیری دو دم که شتابان از نیام برآید<sup>۱</sup>

این مرد از کسانی بود که در «خندمه» گرد آمدند.

### سپاه اسلام در ذی طوی

رسول خدا ﷺ تا «ذی طوی» راه خویش را پی گرفت. آن حضرت به عنوان تواضع در برابر نعمت پیروزی که خداوند به وی ارزانی فرموده و او را گرامی داشته بود، سر خویش چنان پایین می گرفت که موی ریش مبارکش نزدیک جهاز شتر می رسید. پیامبر در «ذی طوی» سپاه خویش را تقسیم فرمود. «خالد بن ولید» رضی الله عنه فرمانده جناح راست بود که قبائل «اسلم» و «سُلیم» و «غفار» و «مُزینَه» و «جُهینَه» و چند قبیله دیگر در این جناح بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تا این سپاه از پایین مکه وارد شود و فرمود: «اگر کسی از قریش مانع شد ایشان را از میان بردارید تا در «صفا» به من بپیوندید».

«زبیر بن عوام» رضی الله عنه بر جناح چپ فرماندهی داشت و پرچم رسول الله ﷺ با او بود و پیامبر به او فرمود از بالای مکه و از منطقه «کداء» وارد شده و در «حَجُون» پرچم افراشته دارد و همانجا باقی بماند تا پیامبر صلی الله علیه و آله به او برسد.

«أبو عبیده جراح» پیادگان و افراد بی سلاح را رهبری می کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود که از میان وادی عبور کرده و خود را در مکه به پیامبر برساند.

### ورود سپاه اسلام به مکه

هرگردانی از سپاه اسلام برای ورود به مکه از همان راهی که فرمان یافته بود راه خود را

۱- إِنْ تَقْبَلُوا الْيَوْمَ فَمَا لِي عَلَيَّ  
هَذَا سِلَاحٍ كَامِلٍ وَ أَلَّةٍ  
وَ دُوِّ غِرَازِينَ سَرِيعِ السَّلَّةِ

پی گرفت. «خالد بن ولید» و همراهانش با هر مشرکی روبرو می شدند [که مقاومت می کرد] او را از میان برمی داشتند. از یاران «خالد» دو تن به نامهای «کُزَیْب جابر فهری» و «خُنَیْس بن خالد بن ربیع» (رضی الله عنهما) که از سپاه جدا افتاده و از راهی دیگر می آمدند، کشته شدند. «خالد» و یاورانش در «خندمه» با نابخردان قریش روبرو شدند و پس از اندکی درگیری، دوازده تن از آنان را به خاک انداختند و بقیه مشرکین پای به فرار نهادند و «حماس بن قیس» که برای جنگ با مسلمین سلاح آماده می کرد نیز گریزان به خانه بازگشت و به همسرش گفت: در خانه را ببند. همسرش گفت: کجا شد سخنانی که می گفتی؟ او نیز با این شعر پاسخ گفت:

اگر روز «خندمه» شاهد می بودی

آن هنگام که «صفوان» و «عکرمه» می گریختند

و شمشیرهای مسلمانان به پیشواز ما آمدند

که سر و بازوی هر کس را قطع می کردند

ضرباتی می زدند و جز غریو جنگاوران چیزی به گوش نمی رسید

و در پی ما چونان شیر می غریزند و هیاهو می کردند

هرگز کمترین کلامی به سرزنش نمی گفتی<sup>۱</sup>

«خالد» در حالی که مکه را به دنبال کسانی که قصد مقاومت داشتند واری می کرد، پیش

آمد تا اینکه در «صفا» به پیامبر ﷺ پیوست. «زبیر» نیز پیش آمد تا اینکه در «حِجْوَن» پرچم

رسول خدا ﷺ را نزدیک «مسجد فتح» برافراشت و همانجا قبه ای (= خیمه مدور از پوست)

برپا کرد و در آنجا انتظار رسول خدا ﷺ ماند.

### ورود پیامبر ﷺ به مسجد الحرام

آنگاه رسول خدا ﷺ در حالی که مهاجر و انصار از پیش و پس و از دو سو آن حضرت را

در میان گرفته بودند وارد مسجد شد و به سوی «حجرالاسود» رفت و استلام کرد و آنگاه در

۱- إِنَّكَ لَوْ شَهِدْتَ يَوْمَ «الْحَنْدَمَةِ»  
وَ اسْتَقْبَلْتَنَا بِالسُّيُوفِ الْمُسَلِّمَةِ  
ضَرْبًا فَلَا يَسْمَعُ إِلَّا غَمَمَتَهُ  
إِذْ قَرَّ «صَفْوَانُ» وَ قَرَّ «عِكْرَمَةُ»  
بِقَطْعِنِ كُلِّ سَاعِدٍ وَ جُمُوعَتِهِ  
لَهُمْ نَهَيْتَ خَلْفَنَا وَ هَمَمَتَهُ  
لَمْ تَنْطِقْ فِي اللَّوْمِ أَدْنَى كَلِمَةٍ

حالی که کمانی به دست داشت، به طواف پرداخت. [در آن زمان] سیصد و شصت بت پیرامون کعبه وجود داشت. رسول خدا ﷺ در حال طواف باکمان به بتها می زد و آنها رو به زمین امی فتادند و پیامبر می گفت:

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾

«حق فراز آمد و باطل نابود گشت، که باطل نابود شدنی است» (الاسراء / ۸۱)

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبَدِيءُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُهُ﴾

«حق فراز آمد و [دیگر] باطل از سر نمی گیرد و باز نمی گردد» (سبا / ۴۹)

پیامبر ﷺ در حالی طواف می کرد که بر شتر نشسته و احرام نداشت و فقط به طواف بسنده کرد و چون از اتمام طواف فارغ گردید، «عثمان بن طلحه» را فراخواند و از او کلید کعبه را گرفت و فرمود تا کعبه را بگشایند آنگاه داخل شد و در آن تصویری از حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام دید که با تیرهای چوبی قرعه می کشیدند!! فرمود: «خدایشان بکُشاد، به خدا که آن دو هیچگاه با تیر قرعه نکشیدند». <sup>۱</sup> همچنین تمثال کبوتری از چوب عیدان (= نوعی چوب خوشبو) مشاهده فرمود که آن را به دست خویش شکست و فرمود تا تصاویر دیوارها محو شود.

### نمازگزاردن پیامبر در خانه کعبه و ایراد خطابه در برابر قریش

آنگاه در خانه بر پیامبر و اُسامه و بلال بسته شد. پیامبر به دیواری که مقابل در بود روی نهاد و به فاصله سه ذراع از آن چنان ایستاد که دو ستون در سمت چپ و ستونی در جانب راست و سه ستون در پشت سرش قرار گرفت - در آن زمان بیت الله بر شش ستون استوار بود - آنگاه به نماز ایستاد سپس در خانه گردشی کرد و در تمام زوایای خانه تکبیر گفت و خدای را به یگانگی ستود. آنگاه در خانه را باز کرد. صفوف تنگاتنگ قریش مسجد الحرام را پُر کرده بود و همگی در انتظار بودند که پیامبر ﷺ چه خواهد کرد، رسول خدا ﷺ دو بازوی در کعبه را گرفت و خطاب به مردمی که در پایین بودند، فرمود: «هیچ معبودی جز خداوند، حق نیست، هیچ شریک ندارد، خدایی که وعده اش را تحقق بخشیده و بنده اش را یاری فرمود و احزاب را به تنهایی هزیمت داد. آگاه باشید که هرگونه افتخار موروثی و



مال و خونی که [در جاهلیت بوده، اینک] پایمال این دو پای من است، مگر خدمت به کعبه و آب‌رسانی به حُجَّاج. آگاه باشید که قتل‌های شبه عمد، که [غالباً] با تازیانه یا چوب‌دست واقع می‌شود - دارای دیه و خونبهای سنگین است. صد شتر که چهل نفر آن باید حامله باشد. ای گروه قریش، خداوند نخوت جاهلیت و فخر فروشی به نیاکان را نابود ساخت. مردم از آدم و آدم از خاک است.<sup>۱</sup> سپس این آیت را تلاوت فرمود:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴾

«ای مردم همانا ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را شاخه‌ها و تیره‌ها گردانیدیم تا یکدیگر را بازشناسید. هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. همانا خدا دانا و آگاه است»

(الحجرات / ۱۳)

سپس فرمود: «ای گروه قریش، گمان دارید که با شما چه خواهم کرد؟»<sup>۲</sup> گفتند: کاری نیک خواهی کرد. برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری. فرمود: «همانا سخنی را می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: ﴿ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ ﴾ = امروز بر شما هیچ سرزنش نیست.»<sup>۳</sup> بروید که شما آزادید.»<sup>۴</sup>

بازگردانیدن کلید خانه کعبه به کلیددار سابق آن

آنگاه پیامبر ﷺ در مسجد الحرام نشست و حضرت علی رضی الله عنه در حالی که کلید کعبه را در دست داشت به سوی آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! کلیدداری و آب‌رسانی کعبه را یکجا از آن ما فرما، درود خدا بر تو باد. - بنا به روایتی این سخن را «عباس» گفت - پیامبر ﷺ فرمود: «عثمان بن طلحه» (= کلیددار پیشین کعبه) کجاست؟ او را فراخواندند [وی حاضر شد] پیامبر ﷺ به او فرمود: «ای عثمان» کلیدت را بگیر. امروز روز نیکوکاری و وفاست»<sup>۵</sup> در روایت «ابن سعد» در کتاب «طَبَقَات» آمده است که آن حضرت هنگام

۱- لا إله إلا الله وحده لا شريك له، صدق وعده و نضر عبده و هزم الأحزاب وحده، الأكل مأثرة أو مال أو دم فهو تحت قمتي هاتين إلا سداة البيت و بقائه الحاج. ألا و قتل الخطأ شبه العمد - الشوط و العضا - ففيه الذبة مغلظة: مائة من الإبل، أربعون منها في بطونها أولادها. يا معشر قريش، إن الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهلية و تعظمتها بالآباء، الناس من آدم و آدم من نزار.

۲- يا معشر قريش، ما تزورن أني فاعل بكم؟

۳- آیه ۹۲ سوره یوسف.

۴- فإني أقول لكم كما قال يوسف لاختوته (لا تثريب عليكم اليوم) اذهبوا فانتم الطلقاء.

۵- هاك مفتاحك يا عثمان، اليوم يوم بر و وفاء.

بازگردانیدن کلید فرمود: «آن را برای همیشه بگیری، چنانکه نسل اندر نسل در میانان باقی بماند، جز ستمگر آن را از شما نخواهد ستاند. ای عثمان، همانا خداوند شمارا امین خانه خویش مقرر فرمود، پس آنچه از این خانه به شما می‌رسد، به نیکویی و شایستگی بخورید».<sup>۱</sup>

### آذان گویی بلال بر بام کعبه

هنگام نماز شد و رسول خدا ﷺ بلال [بن رباح] را فرمود تا بر فراز کعبه برآید و آذان بگوید: «ابوسفیان بن حرب» و «عتاب بن أسید» و «حارث بن هشام» در صحن مسجد نشسته بودند. در این زمان «عتاب» گفت: خداوند «أسید» را گرامی داشت که نماز تا صدای این مرد را بشنود و چیزی بشنود که او را به خشم آورد. «حارث» گفت: اما به خدا اگر می‌دانستم که این آیین حق است، از آن پیروی می‌کردم. «ابوسفیان» گفت: اما به خدا من چیزی نمی‌گویم [بیم دارم] اگر سخنی بگویم این سنگریزه خبرم را به او برساند. در این هنگام پیامبر ﷺ به سویشان آمد و فرمود: «آنچه گفتید دانستم»<sup>۲</sup> سپس گفته‌هایشان را بازگو فرمود! «حارث» و «عتاب» گفتند: شهادت می‌دهیم که تو فرستاده‌ی خدایی، به خدا کسی از این گفتار آگاه نبود که بگوییم تو را خبر داده است.

### نماز فتح یا نماز شکر

در این روز، رسول خدا ﷺ به خانه [دختر عموی خویش و خواهر حضرت علی] «أمّ هانی بنت ابی طالب» رفت و در آنجا غسل کرد و هشت رکعت نماز به جای آورد. چون وقت چاشت (= ضحی، پیش از ظهر) بود، «أمّ هانی» پنداشت که نماز ضحی است. اما این نماز، به شکرانه فتح ادا می‌شد. «أمّ هانی» دو تن از خویشاوندان شوهرش را که برادرش حضرت علی رضی الله عنه قصد کشتن آن دورا داشت، پناه داد. «أمّ هانی» در به روی حضرت امیر رضی الله عنه بست و از پیامبر پناه دادن آن دورا درخواست کرد، پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «ای أمّ هانی! ما نیز کسی را که تو پناده داده‌ای، پناه داده‌ایم».<sup>۳</sup>

۱- خذُوهَا خَالِدَةً نَالِدَةً، لَا يَنْزِعُهَا مِنْكُمْ إِلَّا ظَالِمٌ، يَا عُمَانُ إِنَّ اللَّهَ اسْتَأْمَنَكُمْ عَلَى بَيْتِهِ فَكُلُّوا مِمَّا يَصِلُ إِلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ بِالْمَعْرُوفِ.

۲- قَدْ عَلِمْتُ الَّذِي قُلْتُمْ.

۳- قَدْ أَجْرْنَا مِنْ أَجْرَتِ يَا أمّ هانی.

## حکم اعدام جنایت پیشگان

پیامبر ﷺ در آن روز خون نه تن از بزرگترین مجرمان را هدر شمرد و فرمود حتی اگر زیر پرده کعبه پناه بسته باشند، باید کشته شوند. آنان عبارت بودند از: عبدالعزی بن خطل، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، عکرمة بن ابی جهل، حارث بن نُفیل بن وهب، مقیس بن صُبابه، هبار بن اسود، دو کنیز «ابن خطل» که درباره پیامبر اکرم ﷺ سروده‌های هجوآمیز می خواندند و «ساره» کنیز یکی از فرزندان «عبدالملطَب» که او همان است که نامه «حاطب» از او به دست آمد.

«ابن ابی سرح» را عثمان نزد پیامبر ﷺ آورد و درباره او شفاعت کرد. پیامبر اکرم ﷺ مدتی درنگ فرمود، سپس خونش را محفوظ داشت و اسلامش را پذیرفت. [پیامبر از آن رو درنگ فرمود] تا شاید یکی از صحابه برخاسته و او را از پای در آورد. وی پیش از این اسلام آورده و هجرت کرده بود، سپس مرتد گردیده و به مکه بازگشته بود.<sup>۱</sup>

«عکرمة بن ابی جهل» به یمن گریخت و همسرش برای او امان خواست. پیامبر ﷺ او را امان داد. همسرش به دنبال وی رفت. او با همسرش بازگشت<sup>۲</sup> و اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.

«ابن خطل» به پرده‌های کعبه آویخت. مردی نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و درباره او خبر داد. آن حضرت فرمود: او را بکش. وی نیز «ابن خطل» را کشت.<sup>۳</sup>

«مقیس بن صُبابه» را «نُمیلة بن عبدالله» کشت. «مقیس» پیش از این اسلام آورده بود. سپس با یکی از انصار خصومت ورزیده و او را کشته بود، آنگاه مرتد شده و به مشرکین پیوسته بود.<sup>۴</sup>

۱- وی به قصد گمراه کردن مردم و ممانعت از ایمان آوردنشان، ادعا کرده بود که به من نیز وحی می شود. مترجم  
 ۲- رسول خدا ﷺ به اصحاب خود سفارش فرمود که اگر «عکرمة» به مکه رسید به پدرش ناسزا نگویید تا آزرده خاطر نشود. مترجم  
 ۳- عبدالله بن خطل ادرمی قبلاً اسلام آورده بود. پیامبر نیز روزی او را با یک خادم و یکی از انصار برای جمع آوری صدقات فرستاد. اینان در بین راه در جایی فرود آمدند و عبدالله به خادم دستور داد که گوسفندی بکشد و غذایی آماده سازد، آنگاه خفت. چون از خواب برخاست دید که خادم هنوز به دستورش عمل نکرده، بر او هجوم برد و او را کشت و خود مرتد شد و به مکه بازگشت. مترجم  
 ۴- در جنگ «بنی المصطلق» مردی از انصار، برادر «مقیس بن صُبابه لیشی» را که «هشام» نام داشت، اشتهاً و بدین گمان که وی از دشمن است، از پای در آورد. «مقیس» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و خونبهای برادرش را از پیامبر اکرم ﷺ گرفت. آنگاه به کسی که برادرش را کشته بود حمله برد و او را کشت، سپس مرتد شد و به مکه

«حارث» در مکه پیامبر اکرم ﷺ را بسیار آزار می داد. حضرت علی رضی الله عنه او را کشت. «هَبَّار بن أسود» همان کسی است که هنگام هجرت حضرت «زینب» رضی الله عنها دخت پیامبر ﷺ متعرض وی گردید و شترش را رم داد چنانکه آن بزرگوار بر صخره ای افتاد و فرزندی که در شکم داشت، سقط شد. «هَبَّار» روز فتح مکه گریخت. مدتی بعد اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.

اما از دو کنیز مذکور یکی کشته و برای دیگری امان خواسته شد. وی نیز اسلام آورد. برای «ساره» نیز امان خواهی شد، و او نیز اسلام آورد.

«ابن حجر» می گوید: «ابومعشر»، «حارث بن طلائل خُزاعی» را که علی رضی الله عنه او را کشت جزء کسانی ذکر کرده که مهدور الدم اعلام شدند. «حاکم نیشابوری» نیز در زمره این اشخاص از «کعب بن زُهیر» یاد می کند که داستانش مشهور است. وی بعدها بازگشت و اسلام آورد و پیامبر اکرم ﷺ را مدح گفت. همچنین وی از «وحشی بن حرب» و «هند بنت عتبه» همسر ابوسفیان که اسلام آورد نیز نام برده است و همچنین از «أرنب» کنیز «ابن حَظَل» و «أُم سعد» که هر دو کشته شدند، نام می برد.

چنانکه در روایت «ابن اسحاق» آمده، «أُم سعد» کشته شد و به این ترتیب تعداد کشتگان که هشت مرد و شش زن ذکر شده اند، کامل می شود. [البته] احتمال می رود که «ارنب» و «أُم سعد» دو کنیز باشند که در نامشان اختلاف شده و یا به اعتبار کنیه و لقب این اختلاف پدید آمده باشد.

### اسلام آوردن صفوان بن أمیه و فضالة بن عمیر

«صفوان» از زمره کسانی نبود که مهدور الدم اعلام شده بودند، اما به عنوان یکی از سرکردگان بزرگ قریش بر جان خویش بیمناک شد و گریخت. «عمیر بن وهب جُمحی» از رسول خدا ﷺ برایش امان خواست. پیامبر اکرم ﷺ پذیرفت [و برای دلگرمی بیشتر او] عمامه خویش را که با آن وارد مکه شده بود، برایش فرستاد. «عمیر» خود را به او رسانید و زمانی به او رسید که او در «جدّه» قصد داشت بر کشتی سوار شده و عازم «یمن» گردد. «عمیر» او را بازگرداند. او به حضور پیامبر ﷺ رسید و گفت: برای اسلام آوردن دو ماه مرا

مهلت ده. پیامبر ﷺ فرمود: «تو چهار ماه اختیار داری».<sup>۱</sup>  
 «صفوان» بعداً مسلمان شد. همسرش پیش از او اسلام آورده بود. رسول خدا ﷺ آن دو را بر همان نکاح اول [همسر یکدیگر] شمرد.  
 «فضاله» مردی بسیار جسور بود. هنگامی که رسول خدا ﷺ مشغول طواف بود، برای کشتن آن حضرت ﷺ نزدیک آمد. پیامبر ﷺ او را از آنچه در دل داشت، خبر داد، او نیز اسلام آورد.

### خطابه پیامبر اکرم ﷺ در روز دوم فتح مکه

فردای روز فتح مکه، پیامبر ﷺ در میان مردم به سخنرانی ایستاد. نخست سپاس و ستایش خدای را به جای آورد و حق متعال را ثنا گفت و او را چنانکه شایسته اوست بزرگ شمرد و آنگاه چنین فرمود: ای مردم! همانا خداوند از روزی که آسمانها و زمین را آفرید، مکه را منطقه‌ای با حرمت قرار داده است. این محدوده تا روز رستاخیز بر همان حرمت الهی خویش باقی است و بر کسی که خداوند و روز بازپسین را باور دارد، روا نیست که در آن خونی بریزد یا شاخه درختی را قطع کند. اگر کسی به جنگ رسول خدا [در اینجا] استناد کند [او را پاسخ] گوید که خداوند به فرستاده‌اش رخصت داد و شما را رخصت نداد. برای من نیز [فقط] ساعتی از روز حلال شد و امروز چونان گذشته به حرمت خویش بازگشت و باید کسی که حاضر است سختم را به کسی که حاضر نیست برساند».<sup>۲</sup> در روایتی آمده است که آن حضرت فرمود: «خار آن قطع نمی‌شود و حیوان شکاری در آن پی کرده نمی‌شود و کسی آنچه را در آن افتاده باشد بر نمی‌دارد مگر کسی که [مالکش را] بشناسد و گیاه آنجا کنده نمی‌شود».<sup>۳</sup> در این هنگام «عباس» گفت: جز گیاه «اذخیر» که برای کنیزان و خانه‌هایشان [مورد نیاز] است. پیامبر ﷺ نیز فرمود: «به جز اذخیر».  
 در این روز، «خزاعه» مردی از «بنی لیث» را در عوض فردی از قبیله خویش که در

۱- أَنْتَ بِالْخِيَارِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ.

۲- أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مَكَّةَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فَهِيَ حَرَامٌ بِحَرَمَةِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا يُجِزُّ لَابِرِيٍّ يَوْمَئِذٍ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُسْفِكَ فِيهَا دَمًا أَوْ يُعْضِدَ بِهَا شَجَرَةً فَإِنْ أَحَدٌ تَرَخَّصَ لِقِتَالِ رَسُولِ اللَّهِ فَقُولُوا: إِنَّ اللَّهَ أَدِنُّ لِرَسُولِهِ وَ لَمْ، يَأْذَنْ لَكُمْ وَ إِنَّمَا حَلَّتْ لِي سَاعَةٌ مِنْ نَهَارٍ، وَ قَدْ عَادَتْ حُرْمَتُهَا الْيَوْمَ كَحُرْمَتِهَا بِالْأَمْسِ، فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدَ الْغَائِبِ.

۳- لَا يُعْضَدُ شَوْكُهُ وَ لَا يَنْفَرُ صَيْدُهُ وَ لَا تَلْتَقَطُ سَاقِطَتُهُ إِلَّا مَنْ عَرَفَهَا وَ لَا يُخْتَلَى خِلَاهُ.

جاهلیت کشته شده بود، کشتند. رسول خدا ﷺ در این مورد فرمود: «ای گروه خزاعه! از قتل و خونریزی دست بردارید، زیرا اگر قتل سودی هم می داشت، تاکنون کشتار بسیار شده است، شما کسی را کشته اید که خونبهایش را من می پردازم. اما هر که پس از [سخناتم در] این جایگاه کسی را بکشد، خانواده [مقتول] می توانند یکی از دو رأی را برگزینند: اگر بخواهند خون قاتل را بریزند یا خونبهایش را بستانند».<sup>۱</sup>

در روایتی آمده که مردی از اهالی یمن به نام «ابوشاه» برخاست و گفت: یا رسول الله! [این سخنان را] برایم بنویس. پیامبر ﷺ [به اصحاب] فرمود: «برای ابوشاه بنویسید».<sup>۲</sup>

### هراس انصار از اقامت پیامبر ﷺ در مکه

چون فتح مکه که شهر و وطن و زادگاه پیامبر بود، به انجام رسید، انصار در زمانی که پیامبر بر کوه صفا دست به دعا برداشته بود، در میان خویش گفتند: آیا می پندارید اینک که خداوند سرزمین و شهرش را بر او گشوده است، در اینجا اقامت گزیند؟ چون پیامبر ﷺ از دعا فراغت یافت، فرمود: چه گفتید؟ گفتند: یا رسول الله، چیزی نیست. پیامبر ﷺ اصرار ورزید تا اینکه آنان حضرتش را از سخن خویش آگاه ساختند. رسول خدا ﷺ فرمود: «پناه بر خدا، زندگی [من] با شما و مرگ [من نیز] با شما خواهد بود».<sup>۳</sup>

### بیعت مردم مکه با پیامبر

چون خداوند مکه را بر پیامبر ﷺ و مسلمین گشود و حق بر مردم مکه آشکار شد و دانستند که توفیق جز با اسلام ممکن نیست [آن را پذیرفته و] بدان اعتراف کرده و برای بیعت کردن گرد آمدند. پیامبر اکرم ﷺ برای بیعت با مردم بر کوه «صفا» نشست و «عمر بن خطاب» نیز پایین تر از آن حضرت نشست تا از مردم [برای پیامبر] بیعت بگیرد. مردم بر شنیدن و فرمان بردن در حدّ توان، با آن حضرت بیعت کردند.

۱- یا معشر خزاعه! ارفعوا أیدیکم عن القتل فلقد کثر القتل إن نفع و لقد قتلتم قتیلاً لا دینه فمن قتل بعد مقامی هذا فأهله بخیر النظرین إن شأؤوا فدم قاتله و إن شأؤوا فمقله.

۲- برای مطالعه این روایات بنگرید به: صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۲، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۲۸، ۳۲۹، ج ۲ ص ۶۱۵، ۶۱۷ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۹ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴۱۵ و ۴۱۶ - سنن ابو داود ج ۱ ص ۲۷۶.

۳- معاذ الله، المحیا محیاکم و الممات مماتکم.

در «مدارک» آمده است که: چون پیامبر ﷺ از بیعت با مردان فراغت یافت در همان حال که بر کوه «صفا» نشسته، بیعت با زنان را آغاز فرمود،<sup>۱</sup> «عمر» که کمی پایین تر قرار گرفته بود به دستور پیامبر بیعت می گرفت و کلام پیامبر را به آنها می رساند. «هند بنت عتبه» همسر ابوسفیان به سبب کاری که با حضرت حمزه رضی الله عنه کرده بود از بیم آنکه پیامبر ﷺ او را بشناسد، به صورت ناشناس آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «با شما بیعت می کنم بر این شرط که چیزی را با خدا شریک نسازید». عمر نیز [کلام پیامبر را نقل کرد.] و از زنان پیمان گرفت که چیزی را با خدا شریک نسازند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «و دزدی نکنند». «هند» گفت: ابوسفیان مردی بخیل است، اگر از مالش چیزی بردارم، رواست؟ ابوسفیان گفت: آنچه از مالم برداشته ای بر تو حلال است. پیامبر خندید و او را شناخت و فرمود: آیا تو هندی؟ گفت: آری، ای پیامبر، آنچه را که گذشت ببخشا، خدایت ببخشا. پیامبر ﷺ فرمود: «و زنا نکنند»، «هند» گفت: آیا زن آزاد زنا می کند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «و فرزندان خود را نکشند». «هند» که پسرش «حنظله بن ابی سفیان» در جنگ بدر هلاک شده بود، گفت: ما آنان را در کودکی پروراندیم و شما آنها را در بزرگی کشتید! خودتان می دانید با آنها. «عمر» چنان خندید که بر پشت افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم کرد و فرمود: «[و فرزندی را] به دروغ بهتان [به شوهران خویش] نسبت ندهند». «هند» گفت: سوگند به خدا که بهتان کارزشتی است و تو ما را جز به راه راست و فضائل اخلاق فرمان نمی دهی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «و تو را در هیچ کار نیکی نافرمانی نکنند»، «هند» گفت: به خدا با نیت نافرمانی از تو در این مجلس نشسته ایم. و هنگامی که به خانه بازگشت به شکستن بت خویش پرداخت و گفت: از تو فریب خورده بودیم.<sup>۲</sup>

در روایت صحیح آمده است که «هند بنت عتبه» نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله با الهام از آیه دوازده سوره متحنه با زنان بیعت فرمود که می فرماید: «بَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ، فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَفْرِضْنَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ = ای پیامبر هرگاه زنان مؤمن نزد تو آیند که با تو بیعت کنند بر این شرط که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و دروغی را که در میان دستها و پاهایشان برافهاند پیش نیاورند [و به ناروا به شوهران خویش نسبت ندهند] و در هیچ کار نیک [که ایشان را می فرماید] تو را نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خداوند برایشان آمرزش خواه که خداوند آمرزگار و مهربان است». مترجم

۲- «مدارک التنزیل» نسفی، ذیل آیه بیعت (= الممتحنه / ۱۲).

اللَّهُ! ذَلَّتْ هَيْجَ خَنَوَادِهِ بَر زَمِينِ، اَز ذَلَّتْ خَنَوَادِهِاتِ بَرَايِمِ عَزِيْزَتِر نَبُوْدِ و اَمْرُوْز عَزَّتْ هَيْجَ خَنَوَادِهِ اَي بَر زَمِينِ اَز عَزَّتْ خَنَوَادِهِاتِ بَرَايِمِ عَزِيْزَتِر نَيْسَت. هَمچِيْنِيْنِ وِي [بَرَايِ تَأْكِيدِ گِفْتَهٗ خُوِيْشِ، قَسْمِ يَادِ كَرْدِ] و گِفْت: «سُوْگَنْدِ بَه اَنَكِهٗ جَانِمِ بَه دَسْتِ اَوْسْت»<sup>۱</sup> [اَنگَاه] گِفْت: يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ! اَبُوْسَفِيَّانِ مَرْدِيْ بَخِيْلِ اسْتِ اَيَا گِنَاهِ اسْتِ اِگَر نَفَقَهٗ خُوْدِ رَا اَز مَالِ اَوْ بَخُوْرَمِ؟ يَا مَبْرَئِيْلَ ﷺ فَرْمُوْد: «جَزْ بَه طَرِيْقِيْ دَرَسْتِ و نِيْكَوْ جَايِزِ نَمِيْ دَانِمِ»<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup>

### عملکرد و رهنمودهای پیامبر پس از فتح مکه

رسول خدا ﷺ ۱۹ روز در مکه اقامت نمود تا شعائر و مراسم اسلام را به پاداشته و مردم را به هدایت و تقوی ارشاد نماید. در طول این مدت «أبو أسيد خُزَاعِي» را فرمود که چوبهایی که نشانهٔ محدودهٔ منطقهٔ حرم را مشخص می‌کرد، بازسازی کند. همچنین سرایایی برای دعوت مردم به اسلام به اطراف و اکناف و شکستن بتهایی که پیرامون مکه موجود بود، اعزام فرمود که آنها همگی بتهای مذکور را شکستند و منادی آن حضرت در مکه بانگ برداشت: هر که به خداوند و روز رستاخیز ایمان دارد باید هر بتی که در خانه دارد بشکند.

### سرّیه‌ها و بعثه‌ها

۱- همینکه پیامبر اکرم ﷺ از فتح مکه آسوده خاطر شدند، پنج شب مانده به سؤال سال هشتم هجری، «خالد بن ولید» را به سوی بُتِ «عُزَیْ» که به قریش و تمامی شاخه‌های «بنی کنانه» تعلق داشت و بزرگترین بُت آنان بود و در «نخله» قرار داشت، فرستاد که آن را درهم بشکند. پاسدار و خادم این بُت «بنی شیبان» بودند. «خالد» با سی سوار بدان سو رفت و بُت را در هم شکست و چون به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت، آن حضرت پرسید: «آیا چیزی دیدی؟»<sup>۴</sup> گفت: نه فرمود: «پس تو آن را نابود نکردی، بازگرد و نابودش کن».<sup>۵</sup> خالد خصمناک و با شمشیر آخته بازگشت. در این هنگام زنی برهنه و سیاه و آشفته گیسو به

۱- مؤلف جمله «أَيْضًا، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ» را کلام پیامبر ﷺ پنداشته! در حالی که در «صحیح بخاری» (چاپ مصر، دار و مطابع الشعب، الجزء الخامس ص ۴۹ و ۵۰) جملهٔ مذکور را «هند» گفته است. مترجم

۲- لَا أَرَاهُ إِلَّا بِالْمَعْرُوفِ.

۳- صحیح بخاری حدیث (۲۸۲۵، ۷۱۶۱) - فتح الباری ج ۷ ص ۱۷۵ و ج ۱۳ ص ۱۴۸.

۴- هَلْ رَأَيْتَ شَيْئًا؟

۵- فَإِنَّكَ لَمْ تَهْدِمِهَا، فَارْجِعْ إِلَيْهَا فَاهْدِمِهَا.



سویس آمد که خادم بُت فریاد زنان او را می خواند. «خالد» به ضربتی او را دو نیم کرد سپس نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و ماجرا را حکایت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «آری، آن زن عزی بود و از اینکه در سرزمین شما پرستش شود برای ابد ناامید شد.»<sup>۱</sup>

۲- پیامبر ﷺ در همین ماه «عمرو بن عاص» رضی الله عنه را به سوی بُت «سُواع» فرستاد که به قبیله «هُذَیل» تعلق داشت و در «زُهاط» واقع بود که از شمال شرقی مکه حدود ۱۵ کیلومتر فاصله داشت. چون «عمرو» بدانجا رسید خادم بُت پرسید: چه می خواهی؟ گفت: رسول خدا ﷺ مرا فرموده که بُت را نابود کنم. گفت: نمی توانی چنین کنی، گفت: چرا؟ گفت: از این کار باز داشته خواهی شد! گفت: آیا هنوز بر آیین باطلی؟ وای بر تو، آیا بُت می شنود یا می بیند؟ سپس به سوی بت رفت و آن را در هم شکست و به یارانش فرمان داد که اتاق مخصوص نذورات و هدای سُواع را ویران کنند، اما چیزی در آن نیافتند، سپس به خادم گفت: چگونه دیدید؟ گفت: به خداوند ایمان آوردم.

۳- در همین ماه پیامبر ﷺ «سعد بن زید آشهلی» رضی الله عنه را با بیست سوار به سوی بُت «مَنات» فرستاد که در «مُثَلَّل» نزدیک «قُدَید» واقع بود و به اوس و خزرج و غسان و قبائل دیگر تعلق داشت. چون «سعد» بدانجا رسید، خادم بُت گفت: چه می خواهی؟ گفت: می خواهم «مَنات» را نابود کنم گفت: خود می دانی با آن! «سعد» به سوی بُت رفت. در این هنگام زنی برهنه و سیاه و آشفته گیسو که او ایلا می گفت و به سینه می زد، بیرون آمد، خادم گفت: ای «مَنات»! بگیر برخی از نافرمانان خویش را. «سعد» او را به ضربتی از پای در آورد. و به سوی بت رفت و آن را در هم شکست. در خزانه او نیز چیزی نیافتند.

۴- چون «خالد بن ولید» رضی الله عنه از نابود کردن بُت «عزی» بازگشت پیامبر ﷺ او را در شوال همین سال (= هشتم هجری) به سوی «بنی جذیمه» فرستاد که بدون جنگ ایشان را به اسلام فراخواند. «خالد» با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار و قبیله «بنی سلیم» به راه افتاد. چون بدانجا رسید آنان را به اسلام فراخواند. آنان نتوانستند به درستی بگویند: اسلام آوردیم، بلکه [برای بیان مقصود خود] گفتند: از دین [خود] برگشتیم! از دین [خود] برگشتیم! «خالد» نیز شمشیر در میانشان نهاد و تعدادی راکشت و شماری را اسیر کرد و به هر یک از مردان خویش اسیری داد! و روزی دیگر دستور داد که هر یک از مردان، اسیر

۱- نَعَمْ تِلْكَ الْعُزَّى، وَ قَدْ أَيْسَتْ أَنْ تُعْبَدَ فِي بِلَادِكُمْ أَبَدًا.

خود را بکشد! پسر «عمر» و همراهانش از این کار خودداری کردند تا اینکه به خدمت پیامبر ﷺ رسیده و ماجرا را حکایت کردند. پیامبر اکرم ﷺ دستان خویش را به آسمان بلند کرد و دوبار گفت: «پروردگارا، همانا من از کاری که خالد کرد بیزارم».<sup>۱</sup>

«بنی سلیم» کسانی بودند که برخلاف مهاجر و انصار، اسرای خویش را کشته بودند. رسول خدا ﷺ حضرت علی رضی الله عنه را فرستاد تا خونبهای کشتگان و خسارت آنچه از دست داده بودند، بپردازد. در این موضوع میان «خالد» و «عبدالرحمان بن عوف» مشاجره در گرفت که خبر آن به پیامبر ﷺ رسید و فرمود: «درنگ کن، ای خالد! از اصحابم دست بردار، سوگند به خدا، اگر به اندازه کوه احد طلا می داشتی و در راه خدا انفاق می کردی، یک بامداد و یک شامگاه یکی از اصحابم را نمی یافتی!»<sup>۲</sup> (به ثواب یک روز آنها نمی رسیدی).<sup>۳</sup>



این بود غزوه فتح مکه و نبرد سرنوشت ساز و پیروزی سترگی که بنیان بت پرستی را قاطعانه از بیخ و بن برآورد و برای بقای آن بر پهنه «جزیره العرب» مجال و توجیهی باقی نهاد. عموم قبائل ساکن جزیره در انتظار نتیجه نبرد مسلمین و بت پرستان بودند. این قبائل به خوبی می دانستند که جز آنکه محق باشد، بر حرم چیرگی نخواهد یافت و این اعتقاد نیم قرن پیش با ماجرای «اصحاب فیل» در دلشان به قطعیت پیوسته بود. یعنی زمانی که اصحاب فیل به قصد انهدام کعبه روی به مکه نهادند و چون علفی جویده درهم کوفته و نابود شدند.

صلح حدیبیه درآمد و تمهیدی برای این پیروزی عظیم بود که در آن مردم امنیت و فرصت یافتند که با یکدیگر سخن گفته و درباره اسلام به تبادل نظر بپردازند. مسلمانانی که در مکه اسلام خود را پنهان می داشتند، توانستند آیین خویش را آشکار کرده و مردم را به دین خویش فرا خوانده و درباره آن به بحث و مناظره بنشینند که در نتیجه، شمار بسیاری به اسلام گرویدند تا بدانجا که سپاه اسلام که در غزوات پیشین از مرز سه هزار تن

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۵۰، ج ۲ ص ۶۲۲ - اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ.

۲- مهلاً يا خالد، ذع عنك أصحابي، فوالله لو كان أحد ذهباً، ثم أنفقته في سبيل الله ما أدركت غدوة رجل من أصحابي ولا روحته.

۳- تفصیل این غزوه را از این منابع گرفته ایم: سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۸۹ - ۴۳۷ - صحیح بخاری (کتاب فضائل اصحاب النبی) حدیث (۳۶۷۳) - فتح الباری ج ۸ ص ۳ - ۲۷ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۹، ج ۲ ص ۱۰۲ و ۱۰۳، ۱۳۰ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۶۰ - ۱۶۸.

نمی‌گذشت در این غزوه به ده هزار رسید.

این نبرد سرنوشت‌ساز دیدگاه مردم را [به حقیقت] گشود و آخرین موانع و پرده‌هایی که حقیقت اسلام را از آنها پوشیده می‌داشت، از برابرشان برداشت. با این پیروزی، مسلمین هم‌زمان بر هر دو مقام سیاسی و دینی در سراسر جزیره‌العرب دست یافتند و رهبری دینی و دنیوی از آن‌ها ایشان گشت.

بدین ترتیب موقعیتی که پس از صلح حدیبیه به نفع مسلمین ایجاد شده بود با این پیروزی آشکار به اوج رسید و کامل شد و پس از آن نیز وضعیتی پدیدار شد که از هر جهت به سود مسلمین بود و آنان کاملاً بر اوضاع مسلط بودند. برای اقوام عرب راهی نماند جز آنکه نمایندگانی به محضر رسول خدا ﷺ اعزام کرده و اسلام را بپذیرند و دعوت این آیین را به جهانیان برسانند. آماده شدن آنان برای این کار در طول دو سالی که در پیش داشتند، تکمیل شد.

## فصل سیزدهم:

### جنگ حنین

#### سومین مرحله جهاد و دعوت پیامبر

این مرحله، بازپسین مرحله حیات برکت خیز رسول خدا ﷺ است که در جهت دعوت اسلام در طول بیست و چند سال و پس از جهادی طولانی و با رنج‌ها و تلاش فراوان و نگرانیها و آشوبها و درگیریها و جنگهای خونین به بار نشست و نتایج آن تحقق یافت.

فتح مکه بزرگترین پیروزی مسلمانان در این سالها بود که بر اثر آن مسیر تاریخ و فضای زندگی عربها دگرگون شد. فتح مکه در واقع نقطه عطف و مرز فاصلی بود میان دوره پیش از خود با دوران بعد. قریش در نظر عرب حامیان و یاوران دین و آیین به شمار می‌رفت که عربها در این مورد از آنها بی‌چون و چرا پیروی می‌کردند و سرفرود آوردن قریش در برابر آیین جدید به معنای براندازی بنیان کیش بت پرستی در «جزیره العرب» بود.

این مرحله را می‌توان به دو صفحه [یا دو بخش] تقسیم کرد:

۱- صفحه جهاد و پیکار.

۲- صفحه پیشی جستن قبائل از یکدیگر در پذیرش اسلام.

این دو صفحه [یا دو بخش] در این مرحله به صورتی پیوسته و بی‌پای و درهم تنیده آشکار شده و هر یک ضمن دیگری رخ داده است. لیکن ما بنا به ترتیب وضعی، مناسب دیدیم که هر یک از دو بخش را مستقل از یکدیگر ذکر کنیم و چون بخش جهاد و پیکار با مطالب پیشین پیوستگی بیشتری داشت ذکر آن را مقدم داشتیم.

#### انگیزه جنگ

فتح مکه چونان ضربتی برق‌آسا، عربها را آشفته و سراسیمه ساخت و قبائل مجاور در

مقابل عمل انجام یافته قرار گرفتند که دیگر دفع و ردّ آن امکان نداشت. از این رو تسلیم شدند مگر برخی از قبائل سرکش نیرومند مغرور که در رأس آنها شاخه‌های «هوازن» و «تقیف» قرار داشتند که قبائل «نصر» و «جشم» و «سعد بن بکر» و گروهی از «بنی هلال» که همگی این طوایف از «قیس عیلان» بودند، به آنان پیوستند. این شاخه‌ها در خود چنان غرور و نخوت می‌دیدند که گردن نهادن به این پیروزی را مایه سرشکستگی می‌شمردند. از این رو پیرامون «مالک بن عوف» نصری گرد آمدند و بر آن شدند که به مصاف مسلمین آیند.

### دشمنان اسلام در اوطاس

چون فرمانده کل «مالک بن عوف»، عزم جنگ با مسلمین کرد؛ اموال و همسران و فرزندان مردم را نیز با ایشان همراه ساخت، تا اینکه در وادی «اوطاس» که در سرزمین «هوازن» و در نزدیکی «حنین» قرار دارد، فرود آمدند. وادی «اوطاس» غیر از وادی «حنین» است. وادی «حنین»، نام وادی همسایه «ذی المجاز» است که از جانب عرفات ده میل و اندی با مکه فاصله دارد.<sup>۱</sup>

### پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده

چون «مالک» در «اوطاس» فرود آمد، مردم از جمله «دُرید بن صمه» که پیری کهنسال و جنگ آزموده و دلآوری کار آشنا بود، پیرامون وی گرد آمدند. «دُرید» گفت: در کدام «وادی» فرود آمده‌اید؟ گفتند: در «اوطاس». گفت: آری، عرصه تاخت اسب است نه مرتفع است و نه سنگهای تیز دارد و نه دشتی است با خاک نرم، لیکن صدای بانگ اشتران، و عرعر خران، و گریه کودکان، و بعبع گوسفندان همه با هم به گوش می‌رسند؟ گفتند: «مالک بن عوف» زنان و اموال و فرزندان مردم را با ایشان همراه کرده است! «دُرید»، «مالک» را خواند و از او علت این کار را پرسید، «مالک» گفت: خواستم پشت هر مرد، خانواده و مالش را قرار دهم تا برای دفاع از آنها بجنگد. گفت: به خدا او شبان میش [نه فرمانده سپاه] است! آیا سرباز شکست خورده چیزی می‌تواند [به عرصه نبرد] بازگرداند؟ اگر این جنگ به سود تو

باشد جز شمشیر و نیزه مرد تو را به کار نیاید و اگر به زیانت باشد در میان خانواده و مالت رسوا شده‌ای. آنگاه درباره برخی از قبائل و رؤسای آنها پرسید و گفت: ای مالک! تو با پیش انداختن هست و نیست «هوازن» در قربانگاه اسبان کار مهمی نکرده‌ای! آنان را به جایگاه دست نیافتنی و بلندبهای قومشان برکش، آنگاه بر پشت اسبان با از دین برگشتگان روبرو شو، اگر جنگ به سود تو بود از پشت به تو ملحق شوند و اگر به زیان تو بود آنجا پناهگاه توست و خانواده و مالت را حفظ کرده‌ای.

اما فرمانده کل «مالک» که نمی‌خواست در این جنگ نام و یا نظری از «دُرید» مطرح شود، این پیشنهاد را رد کرد و گفت: به خدا چنین نمی‌کنم، تو پیرگشته‌ای و عقلت فرسوده است. به خدا یا «هوازن» از من اطاعت می‌کنند یا به یقین بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم برآید. «هوازن» گفتند: تو را اطاعت می‌کنیم. «دُرید» گفت: این روزی است که نه درست در آن حضور یافته‌ام و نه کاملاً کناره گرفته‌ام، آنگاه چنین سرود:

ای کاش در این پیکار جوانی چیست و چالاک می‌بودم  
تا در آن گاه تند و گاه خسته از آن تاخت و تاز می‌کردم  
اسبان [وحشی] درازموی را  
چونان گوسفندی رام و نیکو می‌راندم<sup>۱</sup>

### جاسوسان دشمن

جاسوسانی که «مالک» برای خبرگیری از وضعیت مسلمین فرستاده بود، با حالتی بازگشتند که بند از بندشان گسسته بود. «مالک» گفت: وای بر شما، چه خبرتان است؟ گفتند: مردانی سفید جامه را دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند، به خدا نتوانستیم خودداری کنیم، و بدین وضع که می‌بینی دچار شدیم.

### نیروهای اطلاعاتی رسول اکرم ﷺ

اخبار حرکت دشمن به پیامبر ﷺ رسید. آن حضرت «ابو حذرّ اسلمی» رضی الله عنه را بدان

أَحْبُ فِيهَا وَأَصْغ  
كَأَنَّهَا شَاءَ صَدَغ

۱- یا لیتی فیها جدع  
أَقْوَدُ وَ طِفَاءَ الزَّمْع

سود فرستاد و به او فرمود بر این قبائل وارد شده و در میانشان اقامت گیرند تا از احوالشان خبر یافته و آن حضرت را آگاه سازد، و او نیز چنین کرد.

### عزیمت پیامبر از مکه به حنین

روز شنبه ششم شوال سال هشتم هجری که نوزدهمین روز ورود پیامبر به مکه بود، رسول خدا ﷺ این شهر را به مقصد «حنین» ترک کرد. دوازده هزار نفر با آن حضرت همراه بودند - ده هزار تن کسانی که در فتح مکه شرکت داشتند و دو هزار نفر از اهالی مکه که همگی به تازگی اسلام آورده بودند. پیامبر از «صفوان بن امیه» صد زره را با وسائل آن، به عاریت گرفت و «عتاب بن اسید» را بر مکه گذاشت.

شب هنگام سواری آمد و گفت: من بر کوه فلان و فلان برآمدم و دیدم که «هوازن» همگی با همسران و شتران و گوسفندان خویش به سوی «حنین» آمده بودند. رسول خدا ﷺ تبسمی کرد و فرمود: «آنها ان شاء الله فردا غنیمت مسلمانان خواهد بود.»<sup>۱</sup> آن شب «انس بن ابی مرثد غنوی» داوطلبانه پاسداری از سپاه را برعهده گرفت.<sup>۲</sup>

سپاه پیامبر ﷺ در مسیر خویش به سوی «حنین» درخت سدر سرسبز عظیمی دیدند که «ذات أنواط» نامیده می شود - عربها سلاح خویش را بر شاخه های آن آویخته و درکنار آن ذبح کرده و معتکف می شدند - برخی از سپاهیان به رسول خدا ﷺ گفتند: همچنان که آنان (= مشرکین) درخت ذات أنواط دارند یک درخت ذات أنواط را برای ما اختصاص ده! پیامبر ﷺ فرمود: «الله اکبر، سوگند به آنکه جان محمد به دست اوست، سخنی گفتید مشابه آنچه قوم موسی گفتند:

﴿اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ، قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾

«همچنان که آنان خدایی دارند برای ما نیز خدا و معبودی [مشابه] قرار ده، [موسی] گفت: شما قومی

نادان اید» (الاعراف / ۱۳۸)

این همان سنن [تاریخ] است. [شما نیز] سنن و عادات پیشینیان را دنبال خواهید کرد».<sup>۳</sup>

۱- تِلْكَ غَنِيمَةُ الْمُسْلِمِينَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

۲- بنگرید به سنن ابی داود (باب الجهاد، فضل الحرس فی سبیل الله) ج ۲، ص ۱۰.

۳- اللَّهُ أَكْبَرُ، قُلْتُمْ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ كَمَا قَالَ قَوْمُ مُوسَى: اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ، إِنَّهَا السَّنَنُ لِتَرْكِبِينَ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ - این روایت را ترمذی نقل کرده است: (باب الفتن، باب لترکین سنن من کان قبلکم)

برخی از سپاهیان با توجه به فزونی شمار لشکر گفتند: امروز مغلوب نخواهیم شد. این سخن بر پیامبر ﷺ بسیار گران آمد.

### غافلگیر شدن سپاهیان اسلام

سپاه اسلام شب چهارشنبه دهم شوال به «حنین» رسید. «مالک بن عوف» پیش از ایشان بدانجا رسیده و شبانه سپاهش را در درّه «حنین» جای داده و سربازانش را در کمینگاههای راهها و درّهها و پناهگاهها و تنگهها جای داده و دستور داده بود که با دیدن مسلمین ایشان را تیرباران کرده سپس همگی با هم همچون یک تن بر آنان یورش آورند. سحرگاهان رسول خدا ﷺ سپاهش را آماده ساخت و پرچمها بست و میان [فرماندهان] سپاه توزیع فرمود و پیش از روشن شدن صبح وارد درّه «حنین» شده و به پیشروی پرداختند، بی آنکه بدانند سربازان دشمن در تنگهها در کمین نشسته اند. هنگامی که مسلمین وارد منطقه «حنین» شدند بارانی از تیر بر سرشان باریدن گرفت و گردانهای دشمن همگی با هم چونان یک تن بر سپاه اسلام هجوم آوردند. مسلمانان چنان شتابان راه بازگشت پیش گرفتند که کسی دیگری را در نمی یافت. شکستی سنگین در مسلمین افتاد آن چنانکه «ابوسفیان بن حرب» که تازه اسلام آورده بود گفت: فرارشان به کمتر از دریای سرخ نخواهد رسید! «جبله» یا «کلده بن حنبل» فریاد برآورد: بدانید که امروز جادوی [اسلام] باطل شد!

رسول خدا ﷺ به جانب راست گرایید و فرمود: «ای مردم! به سوی من بشتابید، من فرستاده خدایم، من محمد بن عبدالله»<sup>۱</sup> لیکن در این موقعیت جز شمار اندکی از مهاجرین و انصار در کنار پیامبر ﷺ باقی نماندند. شمار اینان به قول «ابن اسحاق»، نه تن و به قول «نووی» دوازده تن بوده است. اما قول صحیح آن است که امام احمد و حاکم نیشابوری در «مستدرک» از قول «ابن مسعود» رضی الله عنه آورده اند، که گفت: روز «حنین» با پیامبر ﷺ بودم، مردم همگی به جز هشتاد تن از مهاجر و انصار، پشت کردند، لیکن ما پایداری کردیم و به دشمن پشت نکردیم. «ترمذی» با سندی حسن از فرزند عمر رضی الله عنه نقل کرده که

ج ۴ ص ۴۱۲ - مسند امام احمد ج ۵ ص ۲۱۸.  
۱- هَلُّمُوا إِلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ، أَنَا رَسُولُ اللَّهِ، أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ.



گفت: روز «حنین» را دیدم که مردم در حال فرار بودند حتی صد مرد همراه پیامبر ﷺ نبود.<sup>۱</sup>

در این هنگام شجاعت بی مانند پیامبر اکرم ﷺ آشکار شد که استر خویش را به سوی کفار راند و این بیت را بر لب داشت:

من پیامبرم، این سخن دروغ نیست  
 من فرزند عبدالمطلب ام<sup>۲</sup>  
 «ابوسفیان بن حارث» و «عباس» رضی الله عنهما لگام استر آن حضرت را گرفته بودند تا سرعت نگیرد. آنگاه پیامبر ﷺ از مرکب خویش به زیر آمد و از خداوند یاری خواست و عرض کرد: «پروردگارا نصرتت را فرود آر».<sup>۳</sup>

### فراخوان سپاهیان و گرم شدن تنور جنگ

رسول خدا ﷺ به عمویش «عباس» که صدای رسا داشت فرمود تا یارانش را بخواند، «عباس» می گوید: تا می توانستم به صدای بلند بانگ بر آوردم: که جایند یاران [درخت] سَمْرَه (= اصحاب بیعت رضوان)؟ به خدا هنگامی که صدایم را شنیدند همچون گاوی که به سوی گوساله اش می شتابد، بازگشتند و گفتند: یا لَبَّيْكَ، یا لَبَّيْكَ<sup>۴</sup> [و چنان شد که] مرد می خواست شترش را [به شتاب] بازگرداند و چون نمی توانست زره را برداشته و به گردن می انداخت و شمشیر و سپر را برمی داشت و از مرکب به زیر آمده و آن را به حال خوش رها کرده و در پی صدا می آمد. تا اینکه صد تن پیرامون آن حضرت گرد آمدند و جنگیدند. فراخوانی متوجه گروه انصار نیز شد: ای گروه انصار، ای گروه انصار [آنان نیز بازگشتند] تا اینکه دعوت به «بنی حارث بن خزرج» منحصر شد و گردانهای مسلمین یکی پس از دیگری همچنانکه میدان جنگ را رها کرده بودند، بازگشتند و درگیر نبردی سخت و سنگین شدند. پیامبر اکرم ﷺ به عرصه پیکار که آتش جنگی شدید در آن شعله ور بود، نگریست و فرمود: «اینک تنور جنگ گرم شد».<sup>۵</sup> آنگاه رسول خدا ﷺ مثنی خاک از زمین

۱- مسند امام احمد ج ۱ ص ۴۵۳ و ۴۵۴ - مستدرک حاکم ج ۲ ص ۱۱۷ - سنن ترمذی (الجهاد، باب ما جاء فی الثبات عند القتال) ج ۴ ص ۱۷۳ حدیث (۱۶۸۹) - همچنین بنگرید به فتح الباری ج ۸ ص ۲۹ ← ۳۰ - مسند ابی یعلی ج ۳ ص ۳۸۸ و ۳۸۹.  
 ۲- اَنَا النَّبِيُّ لَا كَيْدَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ  
 ۳- اللَّهُمَّ أَنْزِلْ نَصْرَكَ.  
 ۴- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۰.  
 ۵- الْآنَ حَوِيَّ الْوُطَيْشِ.

برداشت و به سوی مشرکین پاشید و فرمود: «زشت باد این چهره‌ها». <sup>۱</sup> چشم هیچ یک از دشمنان از این خاک بی‌نصیب نماند و از آن پس کارشان رو به ضعف و هزیمت نهاد.

### شکست سراسری سپاه

اندکی پس از پاشیدن این مشت خاک، دشمن شکستی سنگین متحمل شد و تنها از قبیلهٔ ثقیف حدود هفتاد تن کشته شدند و مسلمین به مال و سلاح و خانواده‌های دشمن دست یافتند. این همان تحولی است که خداوند به آن اشاره فرموده:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاعَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ﴾

«هر آینه خداوند شما را در جایهای بسیار یاری فرمود، و نیز در روز حنین، آنگاه که فزونی [سپاهتان] شما را به شگفت آورد [و فریفت] اما شما را هیچ سودی نبخشید [و از رحمت حق بی‌نیاز ساخت] و زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ آمد، و [از دشمن] پشت کنان روی برتافتید، آنگاه خداوند آرامش خویش را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهسانی که آنها را نمی‌دیدید [به یاری شما] فرو فرستاد و کسانی را که کافر شدند عذاب کرد و سزای کافران همین است» (التوبه / ۲۵ و ۲۶).

### عملیات تعقیب و گریز

چون دشمن منهزم شد. گروهی از ایشان به «طائف» و گروهی به «نخله» و گروهی به «اوطاس» گریختند. پیامبر ﷺ گروهی از اصحاب را به رهبری «ابو عامر اشعری» رضی الله عنه به تعقیب آنها فرستاد. دو گروه اندکی درگیر شدند و مشرکین شکست خوردند و پای به فرار نهادند. در این درگیری «ابو عامر اشعری» شهید شد. گروهی دیگر از سواران مسلمین گریختگان به «نخله» را تعقیب کردند و «ربیع بن رُفیع» رضی الله عنه، «دُرید به صمّه» را هلاک ساخت. اما بیشتر گریختگان مشرک به «طائف» پناه بردند که پیامبر اکرم ﷺ خود پس از جمع‌آوری غنائم به سوی ایشان شتافت.

## میزان غنایم جنگ حنین

غنایم عبارت بودند از: شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار رأس گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره. پیامبر ﷺ فرمود تا غنایم گردآوری شود، آنگاه همه را در «جعرانه» گذاشت و برای محافظت از آنها، «مسعود بن عمرو» غفاری رضی الله عنه را گماشت و تا از غزوه «طائف» فراغت نیافت، غنایم را تقسیم نفرمود.

در میان اسراء «شیما بنت حارث سعدیه» خواهر رضاعی رسول خدا ﷺ نیز حضور داشت که چون به حضور پیامبر اکرم ﷺ رسید خود را معرفی کرد و آن حضرت نیز او را شناخت و گرمی داشت و برایش ردای خویش را گسترد و او را بر آن نشانند و به او احسان فرمود و او را به نزد قومش بازگرداند.

## غزوه طائف

این غزوه در حقیقت ادامه غزوه «حنین» است. زیرا بیشتر گریختگان «هوازن» و «ثقیف» همراه فرمانده کل، «مالک بن عوف نصری» به طائف رفته و در آنجا پناه گرفتند. رسول خدا ﷺ نیز در همان ماه (= شوال سال هشتم هجری) پس از جمع آوری غنائم حنین و نگهداری آنها در «جعرانه»، به سوی ایشان رفت.

«خالد بن ولید» با سپاهی که پیشتاز آن هزار مرد بودند، پیش از دیگران به راه افتاد، سپس رسول خدا ﷺ راه طائف را در پیش گرفت و از منطقه «نخله یمانیه» و «قرن المنازل» گذشت تا به «لیئه» رسید که در «مالک بن عوف» در آنجا قرار داشت و پیامبر ﷺ فرمود تا ویران شود، آنگاه به راه خویش ادامه داد تا در نزدیکی در «طائف» فرود آمد و اردو زد و قلعه را به محاصره در آورد. محاصره مدتی دراز به طول انجامید. در روایتی که مسلم از انس آورده مدت محاصره چهل روز ذکر شده اما نویسندگان سیره در این مورد اختلاف کرده و بیست روز و ده روز و اندی و هجده روز و پانزده روز گفته اند.<sup>۱</sup>

در این مدت هر دو طرف به سوی یکدیگر تیر و سنگ پرتاب کردند. در اولین ساعاتی که مسلمین محاصره را آغاز کردند، هدف تیراندازی شدید دشمن قرار گرفتند. تیرها همچون ملخ بر سرشان باریدن گرفت و تعدادی مجروح و دوازده مسلمان شهید شدند.

ناگزیر عقب نشسته و اردوگاه خود را در جایگاه کنونی مسجد طائف برپا کردند. [به دستور پیامبر] منجنیق به کار گرفته شد و گلوله‌های منجنیق پرتاب شد و دیوار دژ شکاف برداشت و تعدادی از مسلمین زیر پوشش ارابه جنگی<sup>۱</sup> وارد قلعه شدند تا آنجا را به آتش بکشند، اما دشمن بر آنها تکه‌های آهن گداخته بارید ناگزیر از ارابه خارج شدند و دشمن با تیراندازی بر آنها شماری از ایشان را شهید کرد.

پیامبر اکرم ﷺ به عنوان نوعی تاکتیک جنگی و به منظور واداشتن دشمن به تسلیم فرمود که تاکهای انگورشان بریده و سوزانده شود. مسلمین بی درنگ به قطع درختان اقدام کردند اما قبیله ثقیف از آن حضرت خواستند برای رضای خدا و رعایت پیوند خویشاوندی که با آن حضرت داشتند از این کار چشم‌پوشد، و پیامبر ﷺ نیز خواهش آنان را پذیرفت. اما منادی آن حضرت بانگ برآورد که هر برده‌ای از دژ فرود آمده و به سوی ما آید، آزاد خواهد شد، در نتیجه بیست و سه مرد از دژ گریختند و به مسلمین پیوستند.<sup>۲</sup> رسول خدا ﷺ همگی را آزاد ساخت و هر یک از ایشان را به یکی از مسلمین سپرد تا مخارج ایشان را تأمین کند و این کار بر مردم قلعه طائف بسیار گران آمد. از جمله ایشان مردی است که «ابوبکر» نامیده شد زیرا وی از دیوار دژ بالا رفت و از قرقره‌ای که با آن آب برمی داشتند آویزان شد و از سوی دیگر دیوار پایین آمد. پیامبر ﷺ نیز او را «ابوبکر»<sup>۳</sup> لقب داد.

چون محاصره طولانی گشت و کارگشودن دژ دشوار شد و اهل دژ که مایحتاج یک سال را در قلعه فراهم داشتند شماری از مسلمین را با تیر و تکه‌های آهن گداخته شهید و مجروح کردند، پیامبر اکرم ﷺ با «نوفل بن معاویه دیلی» در مورد ادامه محاصره مشورت فرمود. وی گفت: آنان چونان روباهی در آشیانه‌اند که اگر بر سرش بایستی آن را می‌گیری و اگرها کنی تو رازیانی نرسد. پیامبر اکرم ﷺ تصمیم به رفع محاصره و بازگشت گرفت.<sup>۴</sup> و به «عمر

۱- ارابه جنگی از چوب ساخته می‌شد که سربازان داخل آن قرار گرفته آنگاه ارابه را به پای دیوار دژ پیش می‌راندند تا از درون آن، شکافی در دیوار دژ ایجاد کرده و از آنجا وارد قلعه شوند.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۲۰. ۳- «بکره» به معنای «قرقره» است. مترجم

۴- سیره‌نگاران درباره علل بازگشت پیامبر اکرم ﷺ، مطالبی گفته‌اند که اجمالی از آن چنین است:

۱- بنا به اطلاعاتی که از پناهندگان به اردوی اسلام به دست آمد معلوم شد مردم دژ آذوقه یکسال را دارند و به این زودی به کمبود آذوقه و گرسنگی دچار نمی‌شوند و محاصره در مدتی کوتاه سودمند نخواهد بود.

۲- بسیاری از سپاهیان که سابقه طولانی در مسلمانی نداشتند مایل بودند که هر چه زودتر بازگردند تا از غنائم حنین

بن خطاب<sup>۱</sup> فرمود تا در میان مردم اعلام کند: ان شاء الله ما فردا باز می‌گردیم. این سخن بر مردم گران آمد و گفتند: بازگردیم و قلعه را فتح نکنیم؟! پیامبر ﷺ فرمود: «فردا به جنگ بپردازید»<sup>۱</sup> آنان نیز فردا جنگیدند و تعدادی دیگر مجروح شدند. پیامبر ﷺ فرمود: «ان شاء الله فردا باز می‌گردیم»<sup>۲</sup>. مسلمانان بدین سخن شادمان شدند، و در حالی که پیامبر ﷺ خنده بر لب داشت، به اطاعت شتافته و کوچ آغاز کردند. چون مردم بار سفر بسته و راه بازگشت پیش گرفتند، پیامبر ﷺ فرمود: «بگویید، بازگردنده و توبه‌کار و پرستنده و شناگوی پروردگار خویش باز می‌گردیم»<sup>۳</sup> گفته شد: یا رسول الله! ثقیف را نفرین کن. پیامبر گفت: «پروردگارا، ثقیف را هدایت فرما و آنان را به نزد ما فرست»<sup>۴</sup>.

### تقسیم غنایم در جمرانه

رسول خدا ﷺ پس از رفع محاصره «طائف» ده شب و اندی در «جمرانه» اقامت گزید بی آنکه غنایم را تقسیم کند. آن حضرت بدان امید که نمایندگان «هوازن» تائب شده و برای بازپس گرفتن آنچه از دست داده‌اند بازگردند، در تقسیم غنایم درنگ می‌کرد؛ اما کسی نیامد ناگزیر پیامبر ﷺ تقسیم غنایم را آغاز کرد تا رؤسای قبایل و بزرگان مکه که مترصد و منتظر دریافت غنایم بودند، خاموش شوند. از این رو مؤلفه قلوبهم<sup>۵</sup> را مقدم داشت و بیش از سایرین به آنها سهم داد. [از آن جمله] به «ابوسفیان بن حرب» چهل اوقیه [نقره] و صد شتر عطا کرد. وی گفت: پسرم یزید؟ پیامبر به او هم مانند سهم پدر بخشید، باز گفت: پسرم معاویه؟ به او نیز همین مقدار بخشید. به «حکیم بن حزام» صد شتر داد. او صدتای

بهره‌ای بگیرند و اگر محاصره بسیار طولانی می‌شد، چه بسا کاسه صبرشان لبریز شده و در انجام وظائف سستی می‌کردند. خصوصاً که مسلمین تازه از جنگ حنین فارغ شده و نوعی خستگی در سپاه احساس می‌شد.

۳- ماه شوال رو به پایان بود و ماه ذی القعدة که از ماههای حرام است فرا می‌رسید و طبعاً ادامه هجوم و پیگیری جنگ میسر نبود. پیامبر اکرم این سنت را بسیار محترم می‌شمرد.

۴- چیزی به مراسم حج نمانده بود و برای نخستین بار نظارت و اداره مراسم حج برعهده مسلمین قرار گرفته بود که بهترین زمان برای تحکیم موقعیت جدید و تبلیغ اسلام و معرفی و نشر توحید به اجتماع عظیم مسلمانان به شمار می‌رفت، این فرصت، بسیار گرانقدرتر از فتح یک قلعه دور افتاده بود. با توجه به مسائل بالا، پیامبر راه بازگشت را

۱- اِغْدُوا عَلَي الْقِتَالِ.

۳- قُولُوا: آيَتُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ.

۲- اِنَّا قَافِلُونَ عَدَا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ.

۴- اَللّٰهُمَّ اهْدِ ثَقِيْفًا وَاثِبِ بِهَم.

۵- مؤلفه قلوبهم، تازه مسلمانانی را گویند که برای جلب آنها به اسلام و تعمیق آن در قلوبشان، به آنان از غنیمت یا از زکات، پول و مال پرداخت می‌شود. مترجم

دیگر خواست. پیامبر ﷺ خواسته‌اش را برآورد. و چنانکه در کتاب «الشفاء» آمده به «صفوان بن امیه» صد شتر داد [اما قانع نشد] صد شتر دیگر داد [باز هم خواست] صد شتر دیگر داد.<sup>۱</sup> و به «حارث بن حارث بن کَلَدَه» صد شتر عطا کرد. همچنین به کسانی از بزرگان قریش و دیگران - به هر یک - صد شتر و به دیگران هر یک پنجاه و به برخی دیگر هر یک چهل شتر بخشید تا بدانجا که در مردم شایع شد محمد از فقر و ناداری نمی‌ترسد و بی‌محابا و با گشاده‌دستی بخشش می‌کند. در نتیجه بادیه‌نشینان در طلب مال چنان بر سرش هجوم آوردند که ردایش از تن افتاد و او را به سوی درختی راندند. در این حال فرمود: «ای مردم ردایم را بازگردانید. سوگند به آن که جان من در دست اوست، اگر به عدد درختان سرزمین تهامه شتر می‌داشتم میان شما تقسیم می‌کردم، آنگاه شما مرا [به گمان خویش] بخیل و ترسو و دروغ‌پرداز نمی‌یافتید!»<sup>۲</sup> آنگاه به سوی شتر سواری خویش رفت و از کوهانش، تار مویی جدا کرد و میان انگشتانش گرفت و دستش را بلند کرد و فرمود: «ای مردم، به خدا سوگند از غنایم شما و حتی از این تار موی بیش از خمس (= یک پنجم) سهمی ندارم و حتی همین خمس هم به شما باز می‌گردد.»<sup>۳</sup>

پس از بخشش به گروه «مؤلفه قلوبهم» پیامبر اکرم ﷺ به «زید بن ثابت» رضی الله عنه فرمود تا مردم و غنایم را حاضر کند. آنگاه غنایم را میان مردم تقسیم فرمود. سهم هر مرد [پیاده] چهار شتر یا چهل گوسفند و سهم هر سوار دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند بود.

### انصار از تقسیم پیامبر ﷺ ناخشنود می‌شوند

این تقسیم بر سیاستی حکیمانه استوار بود که در آغاز به آسانی دریافته نمی‌شد، از این‌رو، زبان‌های این و آن به اعتراض گشوده شد.<sup>۴</sup> «ابن اسحاق» از «ابو سعید خدری»

۱- الشفاء بتعريف حقوق المصطفى، قاضی عیاض، ج ۱ ص ۸۶.

۲- أَيُّهَا النَّاسُ رُدُّوْا عَلَيَّ زِدَائِي فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ عِنْدِي عَدَدُ شَجَرِ تِهَامَةَ نِعْمًا لَقَسَمْتُ عَلَيْكُمْ ثُمَّ مَا أَلْفَيْتُمُونِي بِخَيْلٍ وَلَا بَجَانٍ وَلَا كَذَابًا.

۳- أَيُّهَا النَّاسُ، وَاللَّهِ مَا لِي مِنْ فَيْتِكُمْ وَلَا هَذِهِ الزُّبْرَةُ إِلَّا الْخُمْسُ وَالْخُمْسُ مَرْدُودٌ عَلَيْكُمْ.

۴- به قول یکی از سیره‌گاران: در دنیا اقوام بسیاری هستند که از طریق شکم به سوی حق کشانده می‌شوند، نه از طریق عقل و اندیشه و همچنانکه برای به سلامت رساندن چارپایان به آغل، آنها را با دسته‌ای شبدر - که پیوسته دهانشان را به سوی آن برده و به دنبال می‌دوند - به دنبال خود می‌کشاند و به مقصد می‌رساند. این گونه انسانها نیز به انواع روشهای ترغیب و تحریک نیاز دارند تا با ایمان انس بگیرند و از آن پیروی کنند. اما انصار نیز بر اثر این سیاست حکیمانه، از عطایا و بهره‌مادی این غزوه بی‌نصیب ماندند، در حالی که به هنگام شدت و دشواری،

روایت نموده که گفت: چون رسول خدا ﷺ به قریش و قبائل عرب آن عطایای [فراوان] را عطا فرمود و برای انصار از غنائم سهمی نماند، این دسته از انصار در دل ناخشنود شدند و حرف و سخن در میانشان بسیار شد و حتی یکی از ایشان گفت: به خدا رسول خدا قوم و بستگان خود را دیده [و به آنان مایل شده]! «سعد بن عباد» رضی الله عنه نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: یا رسول الله! این گروه انصار در دل از آنچه نسبت به این غنائم که به دست آوردی و میان قوم خویش تقسیم کردی و عطایای بزرگ به قبائل عرب دادی اما برای این دسته از انصار سهمی ننهادی، ناخشنودند. پیامبر ﷺ فرمود: «تو خود در این مورد چه وضعی داری؟»<sup>۱</sup> گفت: یا رسول الله! من نیز یکی از افراد قوم خویشم. پیامبر ﷺ فرمود: «پس قومت را در این محوطه گرد آور»<sup>۲</sup> سعد از نزد پیامبر ﷺ بازگشت و انصار را در آن محوطه گرد آورد، چند تن از مهاجرین نیز آمدند که از حضورشان ممانعت نکرد، عده‌ای دیگر نیز آمدند اما سعد آنها را بازگرداند. چون همگی گرد آمدند، سعد نزد پیامبر رفت و گفت: این گروه انصار برای [دیدارت] گرد آمده‌اند. رسول خدا ﷺ نزدشان آمد و حمد و سپاس خداوند را به جای آورد، آنگاه فرمود: «ای گروه انصار! چیست سخنی که از شما شنیده‌ام؟ و در دل خویش از من ناخشنودید؟ آیا نزد شما نیامدم در حالی که گمراه بودید و خداوند شما را هدایت فرمود؟ نیازمند بودید و خدا شما را بی‌نیاز ساخت؟ با یکدیگر دشمن بودید و خداوند دل‌هایتان را الفت داد؟»<sup>۳</sup> گفتند: آری، فضل و احسان خدا و رسولش بیشتر و فزونتر است. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا پاسخ نمی‌دهید، ای جماعت انصار؟»<sup>۴</sup> گفتند: یا رسول الله! تو را چه پاسخ گوئیم؟ فضل و احسان از آن خدا و رسول است. پیامبر ﷺ فرمود: «اما به خدا سوگند اگر بخواهید می‌توانید بگویید: - که اگر بگوئید راست گفته‌اید و سخنانتان مقبول است - در حالی نزد ما آمدی که همگان تو را تکذیب کرده بودند، ما تو را تصدیق کردیم و خوار بودی تو را یاری کردیم، رانده شده بودی تو را پناه دادیم و تهیدست

فراخوانده شدند و به شتاب خود را به میدان جنگ رساندند و همراه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنقدر بیکار کردند که هزیمت مسلمین به پیروزی و کامیابی بدل شد. اما اینک دست فراریان از نبرد، انباشته از غنائم بود لیکن اینان چیزی دریافت نکرده بودند. (فقه السیره، محمد الغزالی ص ۲۹۸ و ۲۹۹) و برخی دیگر که حرص مال نداشتند می‌پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن بستگان و خویشاوندان و همشهریان خویش نسبت به آنان بی‌رغبت و کم‌اعتنا شده است.

- ۱- فَأَيْنَ أَنْتَ مِنْ ذَلِكَ يَا سَعْدُ؟
- ۲- فَاجْمَعْ لِي قَوْمَكَ فِي هَذِهِ الْحَظِيرَةِ.
- ۳- يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ، مَا قَالَةَ بَلَّغْتَنِي عَنْكُمْ، وَجِدَّةٌ وَجَدْتُمُوهَا عَلَيَّ فِي أَنْفُسِكُمْ؟ أَلَمْ أَنْبَأِكُمْ صَلَاةً فَهَدَاكُمْ اللَّهُ؟ وَ عَائِلَةً فَأَغْنَاكُمْ اللَّهُ؟ وَ أَعْدَاءَ قَائِلَةَ اللَّهُ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ؟
- ۴- أَلَا تُجِيبُونِي يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ؟

بودی با تو غمگساری و کمک کردیم. ای انصاریان آیا از اینکه پَرگیاهی از مال دنیا را به قومی دادم تا الفتشان را جلب کنم و اسلام آورند و شما را به اسلامتان وانهادم، در دل خویش از من ناخرسند شدید؟! ای انصاریان، آیا خشنود نمی شوید که مردم گوسفند و شتر ببرند، و شما رسول خدا ﷺ را نزد بار و بُنه خودتان ببرید؟ سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، اگر هجرت نبود من خود مردی از انصار بودم و اگر مردم به راهی و انصار به راهی دیگر روند، من به راه انصار می روم. پروردگارا، به انصار و فرزندان انصار نوادگان انصار رحمت آور». گروه حاضر چنان گریستند که ریشهایشان اشک آلود گردید و گفتند: ما به قسمت و بهره ای که فرستاده خدا ﷺ در آن قرار گیرد، خشنودیم. آنگاه پیامبر اکرم ﷺ بازگشت و مردم پراکنده شدند.<sup>۲</sup>

### ورود نمایندگان هوازن

پس از تقسیم غنائم هیئت اعزامی هوازن که اسلام آورده بودند، از راه رسید. این هیئت مرکب از چهارده مرد به ریاست «زُهیر بن صُرد» بود که «ابو بَرقان» عموی رضاعی پیامبر ﷺ نیز در میانشان حضور داشت. آنان اسلام آوردند و با پیامبر ﷺ بیعت کردند و گفتند: یا رسول الله، آنان که اسیر کرده اید مادران و خواهران و عمه ها و خاله های ما [که اسارتشان] مایه رسوایی هر قومی است و ابیاتی سرودند که دو بیت آن چنین است:

ای رسول خدا بزرگوارانه بر ما منت گذار

همانا تو آنی که ما از او امید و انتظار [نیکی] داریم

بر زنانی منت گذار که از ایشان شیر نوشیده ای

و دهان از مروارید شیرشان انباشته ای<sup>۳</sup>

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «من در این امر تنها نیستم] همانا اینان که می بینید با من در این

۱- اَنَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَقَلْتُمْ فَصَدَقْتُمْ وَ لَصَدَقْتُمْ أَتَيْنَا مُكَلِّبًا فَصَدَّقْنَاكَ وَ مَخَذُوا لَمْ يَصْرُنَاكَ وَ طَرِدُوا قَاوِيْنَاكَ وَ عَائِلًا فَاسْنَاكَ. وَ أوجدتم يا معشر الأنصار في أنفسكم في لُعاة من الدنيا تألفت بها قوما لئسليوا وَ كَلَّكُمْ إِلَى إِسْلَامِكُمْ؟ أَلَا تَرْضَوْنَ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَنْ يَذْهَبَ النَّاسُ بِالشَّاةِ وَ الْبَعِيرِ وَ تَرْجِعُوا بِرَسُولِ اللَّهِ إِلَى رِحَالِكُمْ؟! فَوَالَّذِي نَفْسِي مَخْمَدٌ بِيَدِهِ لَوْلَا الْهَجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَ لَوْ سَلَكَ النَّاسُ شِعْبًا وَ سَلَكَتِ الْأَنْصَارُ شِعْبًا لَسَلَكَتُ شِعْبَ الْأَنْصَارِ. اللَّهُمَّ ارْحَمْ الْأَنْصَارَ وَ أَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ وَ أَبْنَاءَ أَبْنَاءِ الْأَنْصَارِ.

۲- سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۴۹۹ و ۵۰۰ - بخاری نیز مانند او روایت کرده: ج ۲ ص ۶۲۰ و ۶۲۱.

۳- فَاَمْنٌ عَلَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي كَرَمِ  
إِذْ فُوكَ تَمَلُّوْهَا مِنْ مَحْضِهَا الدَّرُوْ  
أَمْنٌ عَلَى نِسْوَةٍ قَدْ كُنْتَ تَرْضَعُهَا



کار مشارکت دارند [ورضایت آنان نیز لازم است]. محبوبترین سخن نزد من راست‌ترین آن است. آیا فرزندان و زنانتان را بیشتر دوست می‌دارید یا اموالتان را؟» گفتند: ما چیزی را با حَسَب و شرافت خانوادگی خود برابر نمی‌دانیم. پیامبر ﷺ فرمود: «چون نماز ظهر گزاردم، برخیزید و بگویید ما رسول خدا را نزد مؤمنان و مؤمنان را نزد رسول خدا به شفاعت می‌گیریم که اسرای ما بازگردانده شوند». <sup>۲</sup> هنگامی که پیامبر ﷺ نماز ظهر به جای آورد و همان سخن را بازگفتند. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «آنچه که از آن من و فرزندان عبدالمطلب است از آن شما و از مردم نیز می‌خواهم که [خواسته شما را بپذیرند]» <sup>۳</sup> مهاجران و انصار گفتند: آنچه از آن ماست از آن رسول خدا ﷺ. «اقرع بن حابس» رضی الله عنه گفت: اما من و «بنی تمیم» چنین نمی‌کنیم. «عیینه بن حصن» گفت: من و «بنی فزاره» چنین نمی‌کنیم. «عباس بن مرداس» گفت: من و «بنی سلیم» چنین نمی‌کنیم، اما «بنی سلیم» گفتند: آنچه از آن ماست از آن رسول خدا ﷺ. «عباس بن مرداس» گفت: شما مرا کوچک کردید.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «این قوم اسلام آورده و نزد من آمده‌اند. من نیز در مورد اسیرانشان بسیار درنگ کردم. اکنون نیز آنان را [میان استرداد اموال و اسراء] مخیر ساختم، و آنان چیزی را با فرزندان و زنانشان برابر نمی‌دانند. هر که کسی از اسرای ایشان را دارد و خود راضی است آن را بازگرداند و هر که می‌خواهد حق خویش را نگاه دارد، آن را بازگرداند و در عوض در ازای هر سهم که بازگرداند، از نخستین غنیمتی که خداوند نصیبمان سازد، شش سهم بگیرد» <sup>۴</sup> مردم گفتند: ما به [احترام] رسول خدا پسندیدیم [و اسرای خود را بازگردانیدیم]. پیامبر فرمود: ما آن که را به بازگرداندن اسراء راضی است از آن که راضی نیست، باز نمی‌شناسیم، بازگردید و بزرگان و سرکردگانتان که از مسائل شما آگاهی دارند وضع شما را برای ما روشن گردانند» <sup>۵</sup> مردم زنان و فرزندان ایشان را بازگرداندند

۱- اَنْ مَعِيَ مِنْ تَرَوْنَ وَاِنْ اَحَبَّ الْحَدِيثَ اِلَى اَصْدَقُهُ، فَاَبَاؤُكُمْ وَنِسَاؤُكُمْ اَحَبُّ اِلَيْكُمْ اَمْ اَمْوَالُكُمْ؟

۲- اِذْ صَلَّى الْعِدَّةَ فَوُجُوْا فَقُوْلُوْا: اِنَّا نَسْتَشْفِعُ بِرَسُولِ اللّٰهِ اِلَى الْمُؤْمِنِيْنَ وَنَسْتَشْفِعُ بِالْمُؤْمِنِيْنَ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ اَنْ يَّرُدَّ اِلَيْنَا سَبِيْنًا.

۳- اَمَّا مَا كَانَ لِيْ وَلِئِيْ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ فَهُوَ لَكُمْ وَ سَأَسْأَلُ لَكُمْ النَّاسَ.

۴- اِنْ هُوَ اِلَّا الْقَوْمُ قَدْ جَاءُوا مُسْلِمِيْنَ وَ قَدْ كُنْتُ اسْتَأْنَيْتُ سَبِيْهِمْ وَ قَدْ خَيْرْتُهُمْ فَلَا يَعْذِلُوْا بِالْاَبْنَاءِ وَ النَّسَاءِ سَبِيْنَا فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَيْءٌ فَطَلَبْتِ نَفْسَهُ بِاَنْ يَّرُدَّهُ فَسَبِيْلُ ذٰلِكَ وَ مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَسْمِيْكَ بِحَقِّهِ فَلْيُرِدْ عَلَيْهِمْ وَ لَهُ بِكُلِّ قَرِيْبَةٍ سِتُّ فَرَاغِيْضٍ مِنْ اَوَّلِ مَا يَقِيْءُ اللّٰهُ عَلَيْنَا.

۵- اِنَّا لَا نَعْرِفُ مَنْ رَضِيَ مِنْكُمْ مِمَّنْ لَمْ يَرْضَ فَارْجِعُوْا حَتَّى يَرْفَعَ اِلَيْنَا عُرْفَاؤُكُمْ اَمْرَكُمْ.

و کسی از ایشان خودداری نکرد، مگر «عیینه بن حصن» که پیرزنی سهم وی شده بود و او را تحویل نداد ولی سرانجام او را بازگرداند. پیامبر اکرم ﷺ یکایک اسیران را جامه‌ای قبطی پوشاند [و بازگرداند].<sup>۱</sup>

### ادای عمره و بازگشت به مدینه

چون رسول خدا ﷺ از تقسیم غنایم در «جعرانه» فراغت یافت، به قصد عمره آنجا را به سوی مکه ترک کرد و پس از به جای آوردن عمره و گماشتن «عتاب بن أسید» بر مکه، آهنگ مدینه کرد و شش شب مانده به پایان ذی قعدة سال هشتم هجری وارد مدینه شد.<sup>۲</sup> استاد «محمد غزالی» می‌گوید: به راستی چه تفاوت عظیمی است میان این دورانِ پیروزی که خداوند تاج فتح المبین را بر تارک پیامبر خویش نهاد، با زمانی که هشت سال پیش، آن حضرت به دیار این مردم نجیب و شریف گام نهاد!!

پیامبر در حالی به مدینه روی آورد که در تعقیبش بودند و او پناهگاهی می‌جست. وی در این بوم و بر، مردی ناآشنا و تنها و خواهان انس و الفت با مردم بود. مردم این دیار او را گرمی داشتند و پناه دادند و یاری رساندند و از رهنمودهای نورانی اش پیروی کرده و با وجود او، خصومت دیگران را ناچیز شمردند.

اینک شهری که هشت سال پیش او را به عنوان مهاجری نگران به خود پذیرفته بود، دیگر بار در حالی به پیشواش می‌شتافت که مکه از او فرمان می‌گرفت و نخوت و جاهلیت خویش را پایمال مقدم او کرده بود تا او نیز مردمش را با اسلام، عزیز و ارجمند گرداند. او نیز از بدکرداریهای گذشته چشم پوشیده بود.

﴿إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾

«به راستی هر که پرهیزگاری و شکیبایی ورزد، پس [بداند که] خدای پاداش نیکوکاران را تباہ

نمی‌کند» (یوسف / ۹۰).<sup>۳</sup>

۱- درباره ماجرای اسرای هوازن بنگرید به صحیح بخاری و فتح الباری ج ۵ ص ۲۰۱.  
 ۲- تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۴۸ - برای اطلاع از تفصیل غزوات فتح مکه و حنین و طائف و ماجراهایی که در فواصل این غزوات رخ داده بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۱۶۰ - ۲۰۱ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۸۹ - ۵۰۱ - صحیح بخاری ابواب غزوة فتح و حنین و أوطاس و طائف و غیره ج ۲ ص ۶۱۲ - ۶۲۲ - فتح الباری ج ۸ ص ۳ - ۵۸.  
 ۳- فقه السیره ص ۳۰۳.

## بعثه‌ها و سرته‌ها

پس از بازگشت از سفر طولانی و پیروزمندانه، رسول اکرم ﷺ در مدینه اقامت فرمود و در این دوران هیئت‌های نمایندگی را به حضور می‌پذیرفت و کارگزاران و دعوت‌گران را به اطراف و اکناف اعزام می‌فرمود و کسانی را که با نخوت و گردنکشی از پذیرش آیین الهی و تسلیم در برابر واقعیتی که عرب شاهد آن بود، سرباز می‌زدند، از ادامه راهشان ناامید می‌ساخت. اینک تصویری کوچک از این اقدامات عرضه می‌شود:

## الف: بعثه‌ها

در صفحات پیشین دانستیم که رسول خدا ﷺ در واپسین روزهای سال هشتم هجری به مدینه بازگشت و با آغاز محرم سال نهم هجری پیامبر کارگزاران گردآوری زکات را به سوی قبایل عرب گسیل داشت که عبارت‌اند از:

- ۱- عیینه بن حصن رضی الله عنه به سوی بنی تمیم
- ۲- یزید بن حصین رضی الله عنه به سوی أسلم و غفار
- ۳- عبّاد بن بشیر اشهلی رضی الله عنه به سوی سلیم و مؤینه
- ۴- رافع بن مکث رضی الله عنه به سوی جهینه
- ۵- عمرو بن عاص رضی الله عنه به سوی بنی فزاره
- ۶- ضحاک بن سفیان رضی الله عنه به سوی بنی کلاب
- ۷- بشیر بن سفیان رضی الله عنه به سوی بنی کعب
- ۸- ابن لُتَیْبَه اُزْدی رضی الله عنه به سوی بنی ذُبیان
- ۹- مُهاجر بن ابی اُمیّه رضی الله عنه به سوی بنی صنعاء (که اسود عَنسی در زمانی که وی آنجا بود بر ضد اسلام و او خروج کرد)
- ۱۰- زیاد بن لَیْبَد رضی الله عنه به حضر موت
- ۱۱- عدی بن حاتم رضی الله عنه به سوی طَیّء و بنی اسد
- ۱۲- مالک بن نُویْرَة رضی الله عنه به سوی بنی حَنْظَلَه
- ۱۳- زُبَیْر قان بن بدر رضی الله عنه به سوی بخشی از بنی سعد
- ۱۴- قیس بن عاصم رضی الله عنه به سوی بخشی دیگر از بنی سعد

۱۵- علاء بن حَضْرَمی رضی الله عنه به سوی بحرین

۱۶- حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه به سوی نجران برای جمع‌آوری زکات و جزیه

البته، این کارگزاران همگی در محرم سال نهم هجری اعزام نشدند، بلکه اعزام برخی از اینان تا اسلام آوردن شماری از این قبایل به تأخیر افتاد. آری اعزام این کارگزاران با این جدّیت در محرم سال نهم هجری آغاز شد که این خود حاکی از پیشرفت دعوت اسلام پس از صلح حدیبیه بود. البته پس از فتح مکه بود که مردم دسته دسته به دین خدا گرویدند.

### ب: سرّیه‌ها

همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله کارگزاران زکات را اعزام فرمود، نیاز به امنیت در تمامی مناطق [شبه] جزیره موجب شد که پیامبر صلی الله علیه و آله سرایایی نیز گسیل دارد، که بدین قراراند:

۱- سرّیه عَیْنَه بن حِصْن فَزّاری: در محرم سال نهم هجری وی با پنجاه سوار که هیچ یک از مهاجرین و انصار در آن شکرّت نداشتند به سوی «بنی تمیم» اعزام گردید. زیرا قبیلۀ مذکور قبایل دیگر را به عدم پرداخت جزیه تحریک و تشویق می‌کرد.

«عینه بن حصن» شبها راه می‌سپرد و روزها نهران می‌شد تا اینکه در بیابان بر آنها یورش بُرد و آنان پای به فرار نهادند. «عینه» یازده مرد و بیست و یک زن و سی کودک اسیر کرد و به مدینه آورد و آنها را در سرای «رَمَلَة بنت حارث» جای داد.

ده تن از سران قبیلۀ «بنی تمیم» به مدینه آمده و بر درِ خانۀ پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده و ندا کردند: «ای محمد! نزد ما بیا» رسول خدا صلی الله علیه و آله به سویشان آمد. آنان نیز دامنش را گرفته و سخن آغاز کردند. پیامبر درنگ فرمود [و سخنانشان را شنید] آنگاه برای ادای نماز ظهر به مسجد رفت. پس از نماز در صحن مسجد نشست. آنان به مفاخره و مباحثات اظهار تمایل کردند و خطیبشان «عُطارد بن حاجب» پیش آمد و خطبه‌ای خواند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تا خطیب مسلمانان «ثابت بن قیس بن شماس» رضی الله عنه خطابه‌ای در پاسخ او ایراد کند. سپس شاعر آنان «زبرقان بن بدر» شعری مفاخره‌آمیز خواند و شاعر مسلمانان «حسان بن ثابت» فی البداهه شعری در پاسخش خواند.

چون هر دو خطیب و هر دو شاعر از کار خویش فراغت یافتند، «اقرع بن حابس» گفت: خطیب پیامبر از خطیب ما برتر و شاعرش از شاعر ما، شاعرتر و آواشان از آوای ما رساتر و

گفتارشان از گفتار ما برتر است. آنگاه اسلام آوردند، و رسول اکرم به ایشان هدایایی نیکو عطا فرمود و زنان و فرزندانشان را بازگرداند.<sup>۱</sup>

۲- سریه قطبۀ بن عامر به سوی قبیله‌ای از «خثعم» در ناحیه «تَبَالَة در نزدیکی «ثُرْبَة»، در صفر سال نهم هجری. «قطبه» همراه بیست مرد، با ده شتر که به نوبت بر آن سوار می‌شدند بر آنان هجوم برد. جنگی سخت در گرفت و شمار زیادی از دو طرف مجروح شدند و «قطبه» و تعدادی دیگر شهید شدند. مسلمانان اشتران و گوسفندان و زنان اسیر را با خود به مدینه آوردند.

۳- سریه ضحاک بن سفیان کلابی به سوی «بنی کلاب» در ربیع الاول سال نهم هجری. این سریه برای دعوت «بنی کلاب» به اسلام اعزام شد. اما آنان از پذیرش اسلام خودداری کرده و به جنگ برخاستند. مسلمین آنان را شکست داده و مردی از ایشان را کشتند.

۴- سریه علقمه بن مجزور مدنی به سواحل «جدّه» در ربیع الآخر سال نهم هجری که پیامبر ﷺ او را همراه با سیصد تن به سوی گروهی از حبشیان فرستاد که به منظور راهزنی و غارت علیه مردم مکه، نزدیک سواحل جدّه گرد آمده بودند. «علقمه» در دریا پیشروی کرد تا به جزیره‌ای رسید. غارتگران چون از آمدن مسلمین آگاه شدند، پای به فرار نهادند.<sup>۲</sup>

۵- سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه در ربیع الاول سال نهم هجری، برای درهم شکستن بت قبیله «طیّی» که «فلس» نام داشت. رسول خدا ﷺ، آن حضرت را با صد و پنجاه مرد و صد شتر و پنجاه اسب اعزام فرمود و به آنان پرچمی کوچک و سیاه‌رنگ داد و پرچمی بزرگ و سفید رنگ به سپاه عطا فرمود، آن حضرت سپیده دم بر محله «آل حاتم» یورش برد و بت را درهم شکست و با دستی پُر و با اسیران و شتران و گوسفندان فروان بازگشت، که خواهر «عدی بن حاتم» در میان اسرا بود.<sup>۳</sup> و خود «عدی» به شام گریخت. مسلمین در خزانه «فلس» سه شمشیر و سه زره یافتند. آنان غنائم را در راه تقسیم کرده و سهم (= خمس) رسول خدا ﷺ را نیز جدا کردند، اما از تقسیم خانواده حاتم دست نگه داشتند. چون به مدینه رسیدند خواهر «عدی بن حاتم» از پیامبر ﷺ تقاضای رأفت و مساعدت کرد و

۱- نویسندگان مغازی به همین صورت اعزام این سریه را در محرم سال نهم هجری دانسته‌اند که این قول محل تأمل است و از سیاق روایت پیداست که «أقرع بن حابس» هنوز اسلام نیاورده بود. در حالی که در ماجرای آزادسازی اسرای «هوازن» توسط پیامبر اکرم ﷺ، وی گفت: من و «بنی تمیم» اسرای خود را آزاد نمی‌کنیم. که این خود می‌رساند وی پیش از این سریه اسلام آورده بود.

۲- فتح الباری ج ۸ ص ۵۹.

۳- وی «سفانه» نام داشت. مترجم

گفت: «یا رسول الله! سرپرستم ناپدید شد و پدرم درگذشت و من پیرزنی کهنسالم که توانایی خدمت ندارم، بر من نیکویی کن که خدا بر تو احسان کند. پیامبر فرمود: سرپرست تو کیست؟ گفت: عدی بن حاتم. پیامبر فرمود: «همان که از خدا و رسولش گریخت» آنگاه به راه خویش رفت. فردا نیز چون دیروز سخن گفت و همان سان پاسخ شنید. پس فردا نیز چون دو روز پیش سخن گفت ولی این بار پیامبر اکرم ﷺ بر او عنایت نمود و او را آزاد ساخت. مردی که کنار پیامبر ﷺ بود - که به احتمال قوی علی رضی الله عنه بوده است - به وی گفت: از پیامبر مرکبی بخواه و او چنین کرد. پیامبر به او مرکبی عطا فرمود.

خواهر «عدی بن حاتم» نزد برادرش به شام بازگشت و با او درباره رسول خدا ﷺ گفتگو کرد و از جمله گفت: «او با من چنان رفتار کرد که پدرت نیز چنین نمی کرد. خواه ناخواه به او پیوند».

«عدی» بدون نامه و امان نزد رسول خدا ﷺ آمد. آن حضرت او را به خانه برد و چون وی در برابر آن حضرت نشست پیامبر ﷺ حمد و ثنای پروردگار را به جای آورد، سپس فرمود: «چه چیز تو را به فرار وامی دارد؟ آیا گفتن «لا اله الا الله» تو را به فرار وامی دارد؟ آیا معبودی دیگر جز خداوند را حق می دانی؟»<sup>۲</sup>

گفت: نه، آنگاه پیامبر مدتی برایش سخن گفت. سپس فرمود: «آیا از گفتن الله اکبر می گریزی؟ آیا چیزی را بزرگتر از خداوند می شناسی؟»<sup>۳</sup> گفت: نه، فرمود: «همانا یهود مورد خشم خدای یکتایند و مسیحیان گمراه اند»<sup>۴</sup> در این هنگام «عدی» گفت: بنابراین من مسلمانی حنیفم. چهره پیامبر اکرم از شادمانی گشاده شد و فرمود تا مهمان مردی از انصار شود که صبح و شام به خدمت پیامبر ﷺ بیاید.<sup>۵</sup>

در روایت «ابن اسحاق» از «عدی» آمده است که: هنگامی که پیامبر ﷺ او را در سرایش در برابر خویش نشانند، فرمود: «ای عدی بن حاتم بازگو آیا تو رکوسی<sup>۶</sup> نیستی؟»<sup>۷</sup> گفت، گفتم: آری. فرمود: «آیا یک چهارم غنیمت را نمی گرفتی؟»<sup>۸</sup> گفت: گفتم: آری، فرمود: «اما

۱- الّذی فَرَّ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؟

۲- مَا يُفْرِكُكَ؟ أَيْفُرُكَ أَنْ تَقُولَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؟ فَهَلْ تَعْلَمُ مِنْ إِلَهٍ سِوَى اللَّهِ؟

۳- إِنَّمَا تَفَرُّ أَنْ يَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ؟ فَهَلْ تَعْلَمُ شَيْئًا أَكْبَرَ مِنَ اللَّهِ؟

۴- فَإِنَّ الْيَهُودَ مَعْضُوبٌ عَلَيْهِمْ وَإِنَّ النَّصَارَى ضَالُونَ. ۵- زادالمعاد ج ۲ ص ۲۰۵.

۶- رَكُوسِي دِيَانَتِي اسْتِ مِيَانِ آيِيْنِ صِبَايِي وَ مَسِيحِيَّتِ.

۷- اَيُّهُ يَا عَدِيُّ بِنِ حَاتِمٍ! أَلَمْ تَكُنْ رَكُوسِيًّا؟ ۸- أَوْلَمْ تَكُنْ تَسِيْرُ فِي قَوْمِكَ بِالْجِرْبَاعِ؟

این کار در دینت جائز نبود»<sup>۱</sup> گفت: گفتم: آری، به خدا چنین بود. و دانستم او پیامبر و فرستاده خداست که امور ناشناخته را می‌داند.<sup>۲</sup>

در روایت امام احمد بن حنبل آمده است: که پیامبر ﷺ فرمود: «ای عدی اسلام آور تا به سلامت مانی.»<sup>۳</sup> گفتم: من اهل دینم. فرمود: «من از تو به دینت دانانترم.»<sup>۴</sup> گفتم: آیا تو از من به دینم داناتری؟! فرمود: «آری، آیا تو رکوسی نبودی و یک چهارم غنیمت را می‌خوردی؟»<sup>۵</sup> گفتم: آری، گفت: «اما این کار در دینت روا نبود!؟»<sup>۶</sup> به محض آنکه این سخن را گفت فروتنی کردم [و سخنش را پذیرفتم].<sup>۷</sup>

«بخاری» روایت نموده که «عدی» گفت: هنگامی که نزد پیامبر ﷺ بودم، مردی آمد و از تنگدستی شکایت کرد، سپس دیگری آمد و از راهزنی و ناآمنی راهها شکوه داشت. پیامبر ﷺ به من فرمود «ای عدی! آیا «حیره» ر دیده‌ای؟ اگر عمرت طولانی شود خواهی دید که زنی هودج‌نشین برای طواف کعبه از «حیره» راهی سفر می‌شود و از هیچ کس جز خدا نمی‌هراسد و اگر عمرت طولانی شود گنج‌خانه «کسری» را می‌گشایی و اگر عمرت طولانی شود خواهی دید که مردی، مثنی زریا سیم در دست دارد و کسی را می‌جوید که از او بپذیرد اما نمی‌یابد...»<sup>۸</sup> در خاتمه همین حدیث آمده است که «عدی» گفت: دیدم زنی را که از «حیره» برای طواف کعبه سفر می‌کند و جز خدا از کسی نمی‌هراسد و در زمره کسانی بودم که گنج‌خانه خسرو پسر هرمز را گشودند و اگر عمرتان طولانی شود، آنچه را که حضرت ابوالقاسم ﷺ فرمود: «مردی با مثنی زریا سیم دنبال پذیرنده می‌گردد...» خواهید دید.<sup>۹</sup>

۱- فَإِنَّ ذَلِكَ لَمْ يَجَلْ لَكَ فِي دِينِكَ.

۲- سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۵۸۱.

۳- يَا عَدِي أَسْلِمْتَ سَلِمَ.

۴- أَنَا أَعْلَمُ بِدِينِكَ مِنْكَ.

۵- نَعَمْ، أَلَسْتَ مِنَ الرُّكُوبِيَّةِ وَ أَنْتَ تَأْكُلُ مِرْبَاعَ قَوْمِكَ؟

۶- فَإِنَّ هَذَا لَا يَجَلْ لَكَ فِي دِينِكَ.

۷- مسند امام احمد بن حنبل ج ۴ ص ۲۵۷ ، ۲۷۸ .

۸- يَا عَدِي! هَلْ رَأَيْتَ الْحَيْرَةَ؟ فَإِنَّ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ فَلْتَرَيْنِ الظَّمِينَةَ تَرْتَجِلُ مِنَ الْحَيْرَةِ حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ، لَا تَخَافُ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتَمْتَحَنَّ كُنُوزَ كَسْرَى وَ لَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتَرَيْنِ الرَّجُلَ يَخْرُجُ بِمَا كَفَّ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ وَ يَطْلُبُ مَنْ يَقْبَلُهُ فَلَا يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُهُ مِنْهُ ...

۹- صحيح بخاری، حدیث (۱۴۱۳ ، ۱۴۱۷ ، ۳۵۹۵ ، ۶۰۲۳ ، ۶۵۳۹ ، ۶۵۴۰ ، ۶۵۶۳ ، ۷۴۴۳ ، ۷۲۱۵).

## فصل چهاردهم:

### غزوة تبوک

در رجب سال نهم هجری

### انگیزه وقوع جنگ

غزوة فتح مکه نبردی سرنوشت ساز بود که پس از آن برای عربها هیچ شک و تردیدی در رسالت محمد ﷺ باقی نگذاشت و بدین ترتیب مسیر تاریخ به کلی تغییر یافت و مردم گروه گروه به دین خدا در آمدند. این امر از آنچه که در فصل نمایندگان توضیح خواهیم داد و نیز از شمار کسانی که در «حجّه الوداع» حاضر شدند به خوبی آشکار می شود. در این ایام مشکلات داخلی پایان یافت و مسلمین برای آموزش قوانین پروردگار و نشر دعوت اسلام فراغت یافتند. [با اینکه در جزیره العرب آرامشی به وجود آمده بود اما] در عین حال نیروی خارجی یعنی نیروی روم که بزرگترین نیروی نظامی جهان آن روزگار بود، حضور داشت که بدون هیچ توجیهی در برابر مسلمین قرار گرفت. پیش از این دانستیم که این تعرض با قتل سفیر پیامبر ﷺ - حارث بن عمیر ازدی - به دست «شُر حبیل بن عمرو» غسانی آغاز شد. «حارث» حامل نامه پیامبر اکرم ﷺ به والی «بصری» بود. پس از این واقعه، پیامبر ﷺ سریّه «زید بن حارثه» را اعزام فرمود که با رومیان در «مؤته» به شدت درگیر شدند، لیکن این سریّه در گرفتن انتقام، از این ستمگران گردنکش، توفیق کامل نیافت، هر چند که هراسی عظیم در دل عربهای دور و نزدیک پدید آورد. البته سزار روم از نقش مهمی که جنگ «مؤته» به سود مسلمین داشت و پس از آن بسیاری از قبائل عرب اندیشه استقلال از سزار را در سر داشتند، و حتی با مسلمین توافقاتی نیز کرده بودند، غافل نبود. از دیدگاه او اوضاع جدید خطری بود که گام به گام به سوی مرزهایش پیشروی نموده



و مرزهای شام را که در مجاورت جزیره العرب بود، تهدید می‌کرد. از این رو لازم می‌دید پیش از آنکه نیروی مسلمین به صورت خطری شکست‌ناپذیر پدیدار شده، و موجب نگرانی و آشوب در سرزمینهای عربی مجاور روم شود، آن را از میان بردارد. با توجه به این مطالب، «سزار» در کمتر از یکسال پس از نبرد «مؤته» سپاه روم و عربهای تابع خویش از قبیل آل غسان و سایرین را مهیای جنگ ساخت و برای پیکاری خونین و سرنوشت‌ساز آماده شد.

### آمادگی رومیان و غسانیان برای جنگ با مسلمانان

گزارشهای پی‌درپی از آمادگی رومیان برای جنگی کوبنده و سرنوشت‌ساز به مدینه می‌رسید و گاه و بیگاه موجی از بیم و هراس، مسلمین را در خود می‌گرفت و هر صدای ناآشنایی را ناشی از هجوم رومیان می‌پنداشتند. این حالت از ماجرای که برای «عمر بن خطاب» رضی الله عنه روی داده است به خوبی آشکار است:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در همین سال نهم، مدت یک ماه «ایلاء»<sup>۱</sup> کرده و از همسران خویش کناره‌گرفته بود و در اطاقی به تنهایی به سر می‌برد. اصحاب در ابتدای امر از حقیقت ماجرا آگاه نشدند و می‌پنداشتند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همسران خویش را طلاق داده است. از این رو غم و اندوه و پریشانی بر آنان چیره شد. «عمر بن خطاب» که این ماجرا را حکایت می‌کند، می‌گوید: «دوستی از انصار داشتم که چون [از حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله] غیبت می‌داشتم او مرا باخبر می‌ساخت و اگر او غائب بود من اخبار را برایش باز می‌گفتم - عمر و دوستش هر دو در «عوالی» مدینه اقامت داشته و به تناوب به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسیدند - [در آن ایام] دل ما از بیم یکی از پادشاهان «غسان» که شنیده بودیم عزم هجوم بر مدینه دارد، انباشته بود. ناگاه دیدم که دوست انصاریم در را می‌کوبد و می‌گوید: بازکن، بازکن. گفتم: آیا غسانی آمد؟ گفت: بلکه دشوارتر از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله از همسرانش جدایی اختیار کرده است...»<sup>۲</sup>

در روایتی دیگر آمده است که او گفت: با دوستم سخن می‌گفتیم که «آل غسان» برای

۱- «ایلاء» سوگند خوردن بر عدم آمیزش و کناره‌گیری از همسر است که اگر کمتر از چهارماه باشد اشکالی ندارد. برای اطلاع بیشتر از احکام «ایلاء» باید به کتب فقهی مراجعه شود. مترجم

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۷۳۰.

جنگ با ما آستین همت بالا زده‌اند. دوستم در روز نوبتش [به دیدار پیامبر] رفت. شامگاه بازگشت و در حالی که در خانه‌ام را به شدت می‌کوبید، گفت: آیا او خوابیده است؟ پریشان شدم و به سویش رفتم، گفتم: حادّته‌ای بزرگ رخ داده است. گفتم: چیست؟ آیا [سپاه] غسانی آمده است؟ گفت: نه از این هم بزرگتر و مهمتر، رسول خدا ﷺ همسرانش را طلاق داده است.<sup>۱</sup>

این خود می‌رساند که مسلمین در چه موقعیت خطر سازی به سر برده و چه تشویشی نسبت به رومیان داشته‌اند. رخداد دیگری که تأکیدی بر این واقعیت به شمار می‌رود، واکنش منافقین است. هنگامی که اخبار آمادگی رومیان برای جنگ با مسلمین به مدینه رسید، با اینکه منافقان، پیروزی رسول خدا ﷺ را در تمامی عرصه‌ها دیده بودند و می‌دانستند که او از هیچ نیرویی در زمین نمی‌هراسد، بلکه هر مانعی را از سر راه خویش برمی‌دارد، این امید در دلشان پدید آمد که آرزوی شومی که نسبت به نابودی اسلام و مسلمین در دل می‌پروردند، تحقق یابد! و با این گمان که تحقق آرزویشان نزدیک است لانه‌ای برای دسیسه و توطئه، اما به صورت مسجد بنا نهادند که همان «مسجد ضرار» است. آنان این مسجد را برای [تقویت] کفر و پراکنده ساختن مؤمنان و [به عنوان] کمینگاهی برای دشمنان خدا و رسول بنیان نهادند و از پیامبر اکرم ﷺ نیز خواستند که در آن نماز گزارد. مقصودشان از این کار فریفتن مؤمنان بود تا از دسایس و توطئه‌هایشان آگاه نشوند و به کسانی که به این مسجد آمد و شد دارند توجه نکنند و بدین ترتیب [این مسجد] به لانه‌ای امن برای منافقین و رفقایشان که در خارج بودند، تبدیل شد. لیکن رسول خدا ﷺ نماز گزاردن در آن را به سبب آماده شدن برای جهاد، به تأخیر انداخت و این کار را به بازگشت خویش از تبوک موکول کرد. بدین ترتیب آنان در تلاش خود ناکام ماندند و خداوند نیز آنان را رسوا فرمود و رسول خدا ﷺ نیز پس از بازگشت از جهاد، به جای نماز گزاردن در آن، به ویران کردنش اقدام کرد.

### گزارشهای ویژه بحران جنگ

احوال و اخباری که مسلمین با آن روبرو بودند بدین صورت بود تا اینکه کسبه‌ای که از

شام به مدینه روغن می آوردند گزارش دادند که روم سپاهی گران با چهل هزار جنگجو آماده ساخته و فرماندهی آن را به یکی از بزرگان روم سپرده و او نیز قبائل «لخم» و «جذام» و سایر مسیحیان عرب را با خود همراه کرده و طلایه لشکر به «جابلقا» رسیده است. بدین ترتیب خطری عظیم در برابر مسلمانان پدیدار شد. و آنچه بر شدت خطر می افزود [همزمانی هجوم روم] با فصل شدت گرما بود که مسلمین با تنگدستی و خشکسالی و کمبود حیوانات بارکش روبرو بودند. همچنین میوه‌ها نیز رسیده بود و مردم دوست می داشتند که این ایام را در باغها و سایه درختان میوه بسر برند و در این زمان رهسپار شدن به عزم جنگ را دوست نمی داشتند. افزون بر اینکه مقصد دور و راه صعب العبور و دشوار بود.

### تصمیم قاطعانه پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ به شرایط و تحولات جاری با دیدی ژرفتر و استوارتر می نگریست و می دانست که اگر در این موقعیت حساس در مبارزه با روم قصور و سستی ورزد و بگذارد که رومیان در مناطق تحت نفوذ و سیطره اسلام، به جولان درآیند و به سوی مدینه پیشروی کنند بدترین تأثیر را بر دعوت اسلام و اعتبار نظامی مسلمین، خواهد نهاد و جاهلیت که در «حنین» ضربتی کوبنده خورده و آخرین نفسها را می کشید بار دیگر سر برمی آورد و منافقین که همواره در صدد نابودی مسلمین اند و به واسطه «ابوعامر» فاسق با پادشاه روم ارتباط دارند، در صورت یورش رومیان از پیش رو، از پشت سر به مسلمین خنجر خواهند زد و بدین ترتیب بسیاری از تلاشهای او و یارانش در نشر دعوت اسلام، هدر رفته و دستاوردهای مهمی که پس از جنگهای خونین و لشکرکشیهای پیاپی و پیوسته کسب کرده اند، از دست می رود.

آری، رسول خدا ﷺ به خوبی از نتایج پیشروی دشمن آگاه بود و هم از این رو، بر آن شد که به رغم مشکلات و دشواریهای موجود، مسلمین را به نبردی سرنوشت ساز با رومیان در مرزهای سرزمینشان فرا بخواند، تا مسلمین به آنان مهلت پیشروی به سوی «دارالاسلام» را ندهند.

## اعلان جنگ با رومیان

چون پیامبر ﷺ تصمیم بر جنگ گرفت، در میان صحابه اعلام فرمود که برای پیکار آماده شوند و افرادی را نیز به سوی قبایل و اهالی مکه فرستاد تا برای جنگ به سوی آن حضرت بیایند. غالباً پیامبر هنگام عزیمت به جهاد، توره می فرمود<sup>۱</sup> لیکن این بار با توجه به خطرناک بودن اوضاع و دشواری شرائط و کمبود امکانات، اعلان فرمود که قصد رویارویی با رومیان دارد و موضوع را به وضوح برای مردم آشکار ساخت تا کاملاً آماده شوند و آنان را به جهاد تشویق کرد و بخشی از سوره براءت (= توبه) که مسلمین را به جهاد برمی انگیزد و آنان را به نبرد تشویق می کند، در این زمان نزول یافت. رسول خدا ﷺ نیز آنان را به بذل صدقات و انفاق اموال مرغوب خویش در راه خدا ترغیب می کرد.

## سبقت گرفتن مسلمانان بر یکدیگر

به محض آنکه ندای رسول خدا ﷺ که مردم را به نبرد با رومیان فرا می خواند به مسلمین رسید، بی درنگ فرمانپذیری کرده و به شتاب فراوان آماده جنگ شده و قبایل و عشایر گوناگون از هر سو راهی مدینه شدند و جز بیماردلان و سه تن از مسلمانان کسی راضی نشد که از این غزوه تخلف ورزد و چنان شد که حتی فقرا و تهیدستان خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمده و از آن حضرت با التماس می خواستند که مرکبی در اختیارشان قرار دهد تا به جنگ رومیان بروند و چون پیامبر به آنان می فرمود:

﴿لَا أُجِدُّ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾

«چیزی نمی یابم که شما را بر آن سوار کنم، بازگشتند در حالی که دیدگانشان از اندوه اینکه چیزی

نمی یابند تا [برای جهاد] هزینه کنند، سرشک می بارید» (التوبه / ۹۲)

مسلمین در بذل صدقات و صرف اموال در این راه نیز از یکدیگر سبقت جستند. از آن جمله «عثمان بن عفان» رضی الله عنه کاروانی برای عزیمت به شام آماده ساخت، متشکل از دویست تشر با زین و برگ و دویست اوقیه [نقره] تقدیم کرد، سپس صد شتر دیگر با زین و

۱- یعنی فی المثل اگر به شمال می رفت چنین وانمود می کرد که قصد جنوب دارد و بالعکس، تا دشمن از مقصدش آگاه نشود. مترجم

برگ بر آن افزود سپس هزار دینار آورد و بر دامان رسول خدا ﷺ نهاد و پیامبر ﷺ دینارها را زیر و رو نموده و می فرمود: «از امروز به بعد، هیچ عملی عثمان را زیان نرساند»<sup>۱</sup> [او با شنیدن این سخن] باز هم صدقه داد که غیر از پول، صدقه او به نهصد شتر و یکصد اسب رسید. «عبدالرحمان بن عوف» رضی الله عنه دوست اوقیه و ابوبکر رضی الله عنه تمام دارایی خویش را که چهار هزار درهم بود به محضر پیامبر آورد. وی برای خانواده اش جز [رضایت] خدا و رسولش، هیچ چیز باقی نهاد. او نخستین کسی بود که صدقه آورد. «عمر بن خطاب» رضی الله عنه نیمی از دارایی خویش را آورد. «عبّاس» رضی الله عنه مالی فراوان آورد. «طلحه» و «سعد بن عباد» و «محمد بن مسلمه» رضی الله عنه مقداری از دارایی خویش را آوردند. «عاصم بن عدی» رضی الله عنه نود و سق (هر وسق برابر با شصت صاع است) خرما آورد. مردم از پی یکدیگر کم یا زیاد صدقات خویش را آوردند و حتی کسانی که توانایی انفاق نداشتند لا اقل یک یا دو مُد (= چهار صاع و نیم) آرد آوردند. و زنان آنچه می توانستند از دستبند (= النگو) و بازویند و خلخال و گوشواره و انگشتر فرستادند و کسی از مساعدت دریغ نورزید مگر منافقان.

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

«کسانی که درباره صدقات مؤمنانی که به دلخواه افزون بخشی می کنند، عیبجویی و خرده گیری کرده و کسانی را که [برای انفاق] چیزی جز به اندازه توان [ناچیز] خویش نمی یابند، ریشخند می کنند، خداوند آنان را به ریشخند می گیرد و عذابی دردناک [در پیش] دارند» (التوبه / ۷۹).

### حرکت سپاه اسلام بسوی تبوک

بدین ترتیب سپاه اسلام آماده شد و رسول خدا ﷺ «محمد بن مسلمه» و انصاری رضی الله عنه - و به روایتی «سباع بن عرفطه» رضی الله عنه - را بر مدینه جانشین خویش ساخت و «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه را به سرپرستی و اداره خانواده خویش گماشت. منافقین نرفتن آن حضرت به جهاد را خرده گرفتند. [آن حضرت رنجیده خاطر شد] و خود را به رسول خدا ﷺ رساند، پیامبر او را به مدینه بازگرداند و فرمود: «آیا خرسند نمی شوی که نسبت به من همچون

۱- جامع ترمذی (مناب عثمان بن عفان) ج ۲ ص ۲۱۱ - ما ضَرَّ عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ الْيَوْمِ.

هارون رضی الله عنه نسبت به موسی رضی الله عنه باشی؟! جز آنکه پیامبری پس از من نیست».<sup>۱</sup>

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روز پنجشنبه به عزم «تبوک» به جانب شمال رفت. لشکر بسیار عظیم بود - سی هزار جنگاور، تا آن زمان هرگز مسلمانان چنین سپاهی فراهم نیاورده بودند - و مسلمین با وجود اموال فراوانی که بذل کردند، نتوانستند آن را کاملاً مجهز و آماده سازند و سپاه به لحاظ توشه راه و مرکب با کمبود شدید مواجه بود و هر هجده نفر یک مرکب را به نوبت سوار می شدند و چه بسا ناگزیر برگ درختان را می خوردند چنانکه لبهایشان متورم شد و به رغم کمبود مرکب، شتر را ذبح می کردند تا از آب شکمبه اش بیاشامند. بدین سبب این سپاه «جیش العسره» نامیده شد.

سپاه اسلام در مسیر سفر به «تبوک»، از منطقه «حجر» (یعنی وادی القری که سرزمین قوم «ثمود» بود و آنان برای خانه هایشان سنگها را به نحوی اعجاب آور می تراشیدند) گذشت. مردم از چاه این منطقه آب برداشتند و چون خواستند از آن بیاشامند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از آب آن نیاشامید و برای نماز از آن وضو مسازید و آردی را که با آب آن خمیر کرده اید به شتران بخورانید و خود از آن مخورید»<sup>۲</sup> و فرمود که از چاهی که شتر حضرت صالح رضی الله عنه آن می نوشید، آب بردارند.

در صحیحین از فرزند «عمر» رضی الله عنه روایت شده که گفت: چون پیامبر صلی الله علیه و آله از «حجر» گذشت، فرمود: «در سرای کسانی که بر خویشتن ستم کرده اند وارد مشوید، مبادا عذابی که به ایشان رسید، شما را دامنگیر شود، مگر اینکه گریان باشید»<sup>۳</sup> سپس سر خویش به زیر افکند، به شتاب وادی را پشت سر نهاد.<sup>۴</sup>

در میان راه، لشکر به شدت نیازمند آب شد و از بی آبی شکایت به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند، آن حضرت به درگاه حق دعا کرد، خداوند ابری فرستاد و باران باریدن گرفت و مردم سیراب شده و آب مورد نیازشان را با خود برداشتند. چون به «تبوک» نزدیک شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ان شاء الله تعالی فردا به چشمه تبوک می رسید و البته تا چاشتگاه به آن

۱- أَلَا تَرْضَىٰ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

۲- لَا تَشْرَبُوا مِنْ مَائِهَا وَلَا تَتَوَسَّأُوا مِنْهُ لِلصَّلَاةِ وَ مَا كَانَ مِنْ عَجِينٍ عَجِنْتُمُوهُ فَأَعْلِفُوهُ الْإِبِلَ وَلَا تَأْكُلُوا مِنْهُ شَيْئًا.

۳- لَا تَدْخُلُوا مَسَاكِينَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ أَنْ يُصَيِّبَكُمْ مَا أَصَابَهُمْ إِلَّا أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ.

۴- صحیح بخاری (باب نزول النبی الحجر) ج ۲ ص ۶۳۷.

نمی‌رسید. اما کسی که به آن می‌رسد از آب آن نیاشامد تا من برسم»<sup>۱</sup> «معاذ» می‌گوید: ما زمانی به چشمه رسیدیم که پیش از ما دو مرد به آن رسیده بودند. آبی اندک از چشمه برون می‌تراوید. چون رسول خدا ﷺ رسید از آن دو مرد پرسید: «آیا از آن آب برداشته‌اید؟»<sup>۲</sup> گفتند: آری. پیامبر آنچه را که خدا می‌خواست به آن دو گفت، سپس با کف دو دست اندک اندک آب جمع کرد و دست و رخسار خویش را شست و آنگاه آب را به چشمه واپس ریخت و آب بسیاری از چشمه جاری شد، مردم [آنچه می‌خواستند] از چشمه آب برداشتند. رسول خدا ﷺ به «معاذ» فرمود: «ای معاذ، اگر عمرت وفا کند، چیزی نمی‌گذرد که می‌بینی این منطقه از باغ و بوستان پوشیده شده است.»<sup>۳</sup> همچنین در راه و یا هنگامی که به «تبوک» رسیدند - بنا به اختلاف روایات - پیامبر ﷺ فرمود: «امشب باد شدیدی بر شما می‌وزد، از این رو هیچ یک از شما نیستد و هر که شتر دارد، پایبندش را محکم کند.»<sup>۴</sup> آن شب بادی شدید وزیدن گرفت. مردی از جای برخاست، باد او را به کوه «طبیء» کوفت.<sup>۵</sup> روش رسول خدا ﷺ چنان بود که در راه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را جمع می‌کرد. گاهی جمع تقدیم و گاهی جمع تأخیر. [یعنی گاهی هر دو نماز را در وقت نماز نخست و گاهی هر دو نماز را در وقت نماز دوم می‌گزارد. حالت نخست را جمع تقدیم و دیگری را جمع تأخیر نامند].

### لشکر اسلام در تبوک

سرانجام سپاه اسلام در «تبوک» فرود آمد و در آنجا اردو زد و برای رویارویی با دشمن آماده شد. پیامبر ﷺ در میان سپاه برخاست و خطبه‌ای رسا ایراد فرمود. در آن سخنانی ارجمند و جوامع الکلم (کلامی اندک با معانی و مفاهیم عمیق) آوردند. و مردم را به خیر دنیا و آخرت تشویق فرمود و مردم را هشدار داد و بیم‌رسانی کرد و به [رحمت حق] مژده داد و دلگرم ساخت و روحیه آنان را ارتقاء بخشید و بدین ترتیب نقص و خلل ناشی از

۱- [انکم ستائون غدا إن شاء الله تعالی عین تبوک و انکم لن تأثوها حتی یضحی النهار، فمن جاءها فلا یتمس من مائها شیئا حتی آتی.]

۲- هل متشئما من مائها شیئا؟

۳- مسلم آن را از «معاذ بن جبل» روایت کرده، ج ۲ ص ۲۴۲ - یوشکک یا معاذ، إن طالت بک حیاة أن تری ما هاهنا قد ملیء جنانا.

۴- تهب علیکم اللیلة ریح شدیدة فلا یتم أحد منکم، فمن کان له بعیر فلیشد عقاله.

۵- مسلم آن را از «معاذ بن جبل» روایت کرده، ج ۲ ص ۲۴۶.

کمبود توشه و مواد مورد نیاز و خواربار را جبران فرمود.

از آن سو رومیان و همپیمانان ایشان با شنیدن خبر نزدیک شدن سپاه پیامبر ﷺ بيم و هراس بر آنان چیره شد و جرأت پیشروی و رویارویی نیافته و در شهرهای مرزی خود پراکنده شدند. [خودداری رومیان از درگیری با مسلمین] در سراسر جزیره العرب و تا دور دست ترین نقاط این سرزمین تأثیری بسزا بر شهرت و اعتبار نظامی مسلمین بر جای نهاد و مسلمانان دستاوردهای سیاسی سترگی کسب کردند که چه بسا در صورت درگیری دو سپاه به دست نمی آمد.

«يُحَنَّةُ بن رُوْبَةَ» فرمانروای «ایله» نزد پیامبر ﷺ آمد و با آن حضرت پیمان صلح بست و جزیه پرداخت. اهالی «جرباء» و «اذْرُح» نیز جزیه پرداختند و رسول خدا ﷺ برایشان نامه‌ای نوشت که همراهشان بود. اهالی «میغاء» بر پرداخت یک چهارم محصول میوه منطقه خویش با آن حضرت مصالحه کردند.

پیامبر اکرم ﷺ برای فرمانروای «ایله» نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. این امان نامه‌ای است از سوی خداوند و محمد پیامبر که فرستاده خداست برای «یحنه بن روه» و اهالی ایله و نیز کسانی از اهالی شام و ساکنان جزایر دریای که با «یحنه» همپیمان اند، که کشتیها و کاروانهای آنان در خشکی و دریا، در ذمه خداوند و ذمه محمد پیامبرند. و هر که از ایشان نقض پیمان کند، مالش مانع مجازات او نخواهد شد [بلکه اموالش مصادره می شود] و هر کس از مردم [مسلمان] مالش را بگیرد بر او رواست. همچنین نباید از هر چشمه‌ای که بخواهند کنارش فرود آیند و یا از هر راهی که بخواهند آمد و شد کنند، منع شوند، چه در خشکی و چه در دریا».<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ «خالد بن ولید» را با چهارصد و بیست سوار به سوی «اکیدر»<sup>۲</sup> فرمانروای «دومه الجندل» فرستاد و به او فرمود: «او را در حال شکار گاو وحشی خواهی یافت».<sup>۳</sup> «خالد» برای انجام مأموریت به راه افتاد و چون دژ «اکیدر» در دیدرس قرار گرفت،

۱- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. هَذِهِ اَمْنَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ رَسُوْلِ اللّٰهِ لِيَحْنَةَ بن رُوْبَةَ وَ اَهْلِ اَيْلِهِ، سَفَنَهُمْ وَ سِیَارَاتِهِمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ لَهُمْ ذِمَّةُ اللّٰهِ وَ ذِمَّةُ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ وَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ اَهْلِ الشَّامِ وَ اَهْلِ الْبَحْرِ فَمَنْ اَحَدَتْ مِنْهُمْ حَدَاثًا فَاِنَّهُ لَا يَحْوُلُ مَالُهُ دُونَ نَفْسِهِ وَ اِنَّهُ طِیْبٌ لِمَنْ اَخَذَهُ مِنَ النَّاسِ وَ اِنَّهُ لَا يَحِلُّ اَنْ يُمْتَعُوا مَاءَ بَرْدُوْنَهٗ وَ لَا طَرِیْقًا یُرِیْدُوْنَهٗ مِنْ بَرِّ اَوْ بَحْرِ.

۲- «اکیدر بن عبدالملک» از قبیله «کنده» و بر آیین نصرانیت بود. مترجم

۳- اِنَّكَ سَتَجِدُهُ یَصِیْدَ الْبَقَرِ.



شبی مهتابی بود، دید که گاوی دروازه قصر «اکیدر» را به شاخهایش می خراشد. «اکیدر» برای شکار گاو بیرون آمد. در این هنگام «خالد» با یارانش او را دستگیر کرده و نزد رسول خدا ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ جانش را حفظ کرد و در عوض با او بر دو هزار شتر و هشتصد رأس [گوسفند] و چهار صد زره و چهار صد نیزه مصالحه فرمود. «اکیدر» با پرداخت جزیه نیز موافقت کرد. پیامبر اکرم ﷺ با او نیز مانند «یُحْتَه» مطابق شرایط «دومه» و «تبوک» و «ایله» و «تیماء» رفتار کرد [و امان نامه نوشت].

بدین ترتیب قبایلی که به نفع رومیان کار می کردند، به یقین دانستند که دوران اُتکاء بر اربابان پیشین سپری شده است و به نفع مسلمین تغییر موضع دادند. این چنین بود که دولت اسلامی باز هم توسعه یافت و مستقیماً به حدود و ثغور روم رسید و مزدوران روم پایان کار خویش را تا حدودی مشاهده کردند.

### بازگشت به مدینه

سپاه اسلام سرفراز و پیروزمند از «تبوک» بازگشت و با هیچ نیرنگ [جنگی] روبرو نشد و خداوند خود کار پیکار را یکسره فرمود و زحمت آن را از مؤمنین برداشت<sup>۱</sup> در میان راه، در گردنه ای، دوازده تن از منافقین کوشیدند که پیامبر ﷺ را هدف سوء قصد قرار دهند. بدین ترتیب که هنگام عبور از گردنه، «عمار» رضی الله عنه زمام ناقه پیامبر اکرم ﷺ را به دست داشت و «حذیفه بن یمان» رضی الله عنه آن را می راند [و جز این دو کسی با آن حضرت نبود] و مردم در میان وادی ره می سپردند. منافقان این فرصت را غنیمت شمرده و در حالی که رسول خدا ﷺ و دو همراهش [از گردنه] می گذشتند، ناگاه از پشت سر صدای دویدن گروهی به گوش رسید و دیدند که عده ای با چهره های نقابدار نزدیک می شوند. پیامبر ﷺ، حذیفه را به سویشان فرستاد و وی با شمشیری که داشت به صورت مرکبهایش زد و خداوند در دلشان بیم افکند و شتابان گریختند و خود را به مردم دیگر رساندند [تا شناخته نشوند]. اما رسول خدا ﷺ قصد آنها و نام یکایک آنها را به «حذیفه» فرمود و از همین رو از حذیفه به عنوان رازدار (= صاحب سر) پیامبر ﷺ یاد می شود. درباره این ماجرا خداوند می فرماید:

﴿وَهُمْوَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾

«آهنگ کاری کردند که بدان دست نیافتند» (التوبه / ۷۴)

چون نشانه‌های «مدینه» از دور پدیدار شد، پیامبر فرمود: «این طابه است، و این اُحد است. کوهی که دوستان دارد و دوستش داریم»<sup>۱</sup> چون مردم از بازگشت پیامبر ﷺ آگاه شدند. زنان و کودکان به گرمی فراوان به استقبال سپاه آمده و این سرود بر لب داشتند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا      مِنْ تَسَنِيَاتِ الْوِدَاعِ  
وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا      مَا دَعَا لِيْلَهُ دَاعٍ

ماه تمام از «ثنيه الوداع» بر ما پدیدار شد.

شکر و سپاس حق تا ابد، تا وقتی که بنده‌ای به درگاه پروردگار دعا می‌کند، بر ما واجب شد.<sup>۲</sup>

بازگشت پیامبر از «تبوک» و ورود آن حضرت به مدینه در رجب سال نهم هجری واقع شد.<sup>۳</sup> این غزوه پنجاه روز به طول انجامید و آن حضرت بیست روز را در «تبوک» اقامت فرمود و باقی روزها را در رفت و برگشت گذراند. این غزوه، آخرین غزوه پیامبر ﷺ بوده است.

### ماجرای بر جای ماندگان

این غزوه با شرایط ویژه‌ای که داشت آزمون دشوار الهی بود که با آن مؤمنان از سایرین جدا شدند. در این گونه موارد سنت الهی چنین است، چنانکه می‌فرماید:

﴿ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ﴾

«خداوند بر آن نیست که مؤمنان را بر این حال که شما برآیند [و با هم آمیخته‌اید] واگذارد [بلکه بر آن

۱- هذ طابه، و هذا اُحد، جبل يحبنا و نحبه.

۲- این رأی «ابن قیم» است که قبلاً در حاشیه فصل ورود پیامبر ﷺ به مدینه از آن سخن گفته‌ایم. ر.ک: صفحه کتاب حاضر.

۳- این قول صحیح است و قول «ابن اسحاق» که می‌گوید پیامبر ﷺ در رمضان به مدینه بازگشت، درست نیست. زیرا در این صورت لازم می‌آید که عزیمت آن حضرت در دومین پنجشنبه ماه رجب واقع شود که مطابق بیست و پنجم اکتبر خواهد بود که از ایام معتدل و ملایم سال است، به ویژه در بامداد و شبانگاه، همچنین نزدیک فصل سرماست. این دوره پس از فصل چیدن خرما فرا می‌رسد. در حالی که عزیمت به «تبوک» در ایام شدت گرما و در فصل رسیدن خرما بوده است. افزون بر این پیامبر اکرم ﷺ در ماه شعبان که دخت ارجمندش حضرت ام کلثوم رضی الله عنها چشم از جهان پوشیده در مدینه حضور داشت. در نتیجه قول صحیح آن است که پیامبر ﷺ ماه رجب به مدینه بازگشت. و خروج آن حضرت پنجاه روز پیش از این تاریخ، یعنی در ماه جمادی الاولی بوده است.

است] تا پلید را از پاک جدا سازد» (آل عمران / ۱۷۹).

در این غزوه تمامی مؤمنان راستین حاضر شدند تا بدانجا که تخلف از حضور در غزوه نشانی از نفاق مرد به شمار می‌رفت و اگر نزد رسول خدا ﷺ از مردی یاد می‌شد که در این غزوه حضور نیافته، حضرتش می‌فرمود: «رهايش کنید، اگر در او خیری باشد، خداوند او را به شما ملحق خواهد ساخت و اگر جز این باشد خداوند شما را از [شر] او آسوده ساخته است»<sup>۱</sup> از این رو هیچ یک از مؤمنین از این غزوه تخلف نکرد، مگر کسانی که عذری آنان را از شرکت در جهاد بازداشت یا منافقینی که به خدا و رسول خدا ﷺ دروغ گفته و به بهانه‌ای دروغین از رسول خدا رخصت گرفته و در خانه نشستند و یا حتی بدون بهانه و کسب اجازه از پیامبر خانه‌نشینی کردند. آری، سه تن از مؤمنین راستین نیز بدون عذری موجه در غزوه، حضور نیافتند که خداوند ایشان را به سختی آزمود و آنگاه توبه آنان را پذیرفت.

چون رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد نخست به مسجد رفت و دو رکعت نماز به جای آورد، سپس برای دیدار مردم در همانجا نشست. منافقان که هشتاد و اندی بودند نزد پیامبر آمده و برای عدم مشارکت خویش عذرهای گوناگون آوردند و سوگندها یاد کردند. آن حضرت ظاهر حالشان را پذیرفت و با آنان بیعت فرمود و از درگاه حق برایشان آمرزش خواست و باطنشان را به خداوند واگذاشت.

اما آن سه تن مؤمن صادق، یعنی «کعب بن مالک» و «مُرارة بن ربیع» و «هلال بن امیه» راه راستی برگزیدند [و هیچ بهانه نیاوردند]. رسول خدا ﷺ به اصحاب فرمود که با این سه تن سخن نگویند. قطع ارتباط شدیدی علیه آنان اجرا شد و مردم با آنها تغییر رفتار دادند آن چنانکه زمین در نظرشان زشت و با همه فراحی بر آنان تنگ شد و جانشان به لب رسید و کار چنان دشوار شد که پس از گذشت چهل روز از این قطع رابطه، دستور یافتند که از همسرانشان دوری گیرند. تا اینکه پنجاه شب از این قطع ارتباط گذشت، آنگاه خداوند بزرگ توبه ایشان را پذیرفت و فرمود:

﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

۱- دَعْوُهُ، فَإِنْ يَكُنْ فِيهِ خَيْرٌ فَسَلِّحْهُ اللَّهُ بِكُمْ وَإِنْ يَكُنْ غَيْرَ ذَلِكَ فَقَدْ أَرَاكُمْ مِنْهُ.

«و بر آن سه تن که [به جهاد نیامده و] بر جای مانده بودند، تا آنگاه که گستره زمین با همه فراخی، بر آنان تنگ شد و از خویش به ستوه آمدند و دلهایشان به تنگ آمد و دانستند که از خداوند جز به سوی او، هیچ پناهگاهی نیست. آنگاه خدای [به بخشایش خویش] توبه ایشان را پذیرفت. بی‌گمان خداوند است که توبه‌پذیر مهربان است» (التوبه / ۱۱۸)

مسلمین شاد شدند و شادمانی این سه تن از اندازه بیرون بود. مژده دادند و بشارت شنیدند و شادمانی کردند و به این و آن جایزه و صدقه دادند، و این روز سعادت بارترین روز حیاتشان بود.

اما خداوند درباره کسانی که عذری [موجه] آنان را از جهاد بازداشته بود، فرمود:

﴿لَيْسَ عَلَى الضَّمَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾

«بر ناتوانان و بیماران و بر کسانی که چیزی نمی‌یابند که [برای جهاد] هزینه کنند، اگر خدا و پیامبرش را نیکخواه باشند هیچ باکی [در بازماندنشان از جهاد] نیست» (التوبه / ۹۱)

پیامبر ﷺ نیز با نزدیک شدن به مدینه درباره اینگونه افراد فرمود: «در مدینه مردانی هستند که شما راهی نیموده‌اید و بیابانی پشت سر نهاده‌اید مگر آنکه [در ثواب] همراه شما [محسوب] بودند [زیرا] عذری آنان را [از همراهی با شما] بازداشت»<sup>۱</sup> گفتند: یا رسول الله! در حالی که آنان در مدینه ماندند؟! فرمود: «آری با اینکه در مدینه ماندند».<sup>۲</sup>

### بازتاب غزوه تبوک

این غزوه در گسترش و تقویت نفوذ مسلمین در جزیره العرب، بیشترین تأثیر را به جای نهاد و بر مردم آشکار شد که از میان نیروهای موجود در میان عربها هیچ نیروی جز نیروی اسلام، توان پایداری ندارد و بدینسان اندک امید و آرزویی که در دل دوستداران عهد جاهلیت و منافقینی که بدخواه مسلمین بوده و در این مورد، به رومیان امید بسته بودند، بر باد رفت. و پس از این غزوه سر فرود آورده و به واقعیت موجود تن دادند، زیرا راه و چاره دیگری نیافتند. و بدین ترتیب دیگر نرمی و مدارای مسلمین با منافقین توجیهی نداشت و

۱- إِنَّ بِالْمَدِينَةِ رَجَالًا مَا سِرْتُمْ مَسِيرًا وَلَا قَطَعْتُمْ واديا إِلَّا كَأَنْتُمْ مَعَكُمْ حَبَسَهُمُ الْعُدْرُ.

۲- وَ هُمْ بِالْمَدِينَةِ.

خداوند نیز فرمود تا بر آنان سخت گیرند و حتی از پذیرش صدقاتشان و از ادای نماز میّت بر جنازه‌هایشان و طلب آمرزش و حضور در تشییع جنازه ایشان نهی فرموده و فرمان داد تا لانه و مرکز دسیسه و توطئه آنان را که به نام مسجد ساخته بودند [= مسجد ضرار] ویران کنند و دربارهٔ ایشان آیاتی را نازل فرمود که سخت رسوا شدند و پس از آن برای شناختنشان هیچ رمز و رازی باقی نماند، آنچنانکه گویی آیات از آنان یکایک نام برده است. تأثیر ژرف و شگرف این غزوه را از آنجا می‌توان دانست که هر چند عربها پس از فتح مکه و حتی پیش از آن نمایندگان خویش را متناوباً به خدمت آن حضرت گسیل می‌داشتند، اما اعزام نماینده پس از غزوه «تبوک» بسیار شد و به اوج خود رسید.<sup>۱</sup>

### نزول آیات قرآنی پیرامون غزوه تبوک

آیات بسیاری از سوره براءت (= توبه) دربارهٔ این غزوه نزول یافت که برخی پیش از عزیمت به غزوه و برخی در راه و برخی پس از بازگشت به مدینه نازل گردید. این آیات شامل بیان شرائط و احوال این غزوه و رسواسازی منافقین و فضیلت مجاهدان و افراد با اخلاص و پذیرش توبه مؤمنان صادق که از غزوه تخلف کرده بودند و دیگر امور مربوط به این غزوه بود.

### دیگر رویدادهای مهم سال نهم هجری

در این سال حوادثی رخ داد که از نظر تاریخی حائز اهمیت است:

۱- پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از «تبوک» میان «عُوَیمر عجلانی» و همسرش «لعان» صورت گرفت.<sup>۲</sup>

۲- زنی «غامدی» که در حضور پیامبر ﷺ به زنا اعتراف کرده بود، پس از اینکه فرزندش

۱- تفصیل این غزوه را از منابع زیر گرفته‌ایم: سیره ابن هشام ج ۲ ص ۵۱۵ - ۵۳۷ - زادالمعاد ج ۳ ص ۲ - ۱۳ - صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۵۲، ۴۱۴ و ج ۲ ص ۶۳۳ - ۶۳۷ و صفحات دیگر - صحیح مسلم با شرح نووی ج ۲ ص ۲۴۶ - فتح الباری ج ۸ ص ۱۱۰ - ۱۲۶.

۲- لعان به معنای آن است که زن و شوهر یکدیگر را لعنت کنند. توضیح این مسأله در آیات ۶ تا ۹ سوره نور آمده است. مترجم

- [دوران شیرخوارگی را با مادر گذراند و] از شیر گرفته شد، سنگسار (= رجم) گردید.
- ۳- نجاشی (اصحمه) پادشاه حبشه، در ماه رجب درگذشت و رسول خدا ﷺ در مدینه برای او نماز [میت] غائب به جای آورد.
- ۴- دخت گرامی رسول خدا ﷺ، حضرت «أم کلثوم» رضی الله عنها در ماه شعبان چشم از جهان پوشید و پیامبر به شدت اندوهگین شد و به «عثمان» رضی الله عنه فرمود: «اگر دختر سومی می داشتم، او را به عقد تو در می آوردم».<sup>۱</sup>
- ۵- پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از «تبوک» سرکرده منافقین، «عبدالله بن ابی ابن سلول» مُرد و پیامبر اکرم ﷺ با اینکه «عمر» کوشید آن حضرت را از نماز بر این مرد بازدارد، برایش آموزش خواست و بر جنازه اش نماز گزارد، که بعداً آیاتی از قرآن در تأیید کار «عمر» نازل گردید.

### حج گزاردن ابوبکر

در «ذی القعدة» یا «ذی الحجة» همین سال (= نهم هجری) رسول خدا ﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به عنوان امیرالحاج اعزام فرمود تا مناسک حج را با مسلمین ادا نماید [و آنان بیاموزند]. سپس اوائل سورة براءت (= توبه) نازل شد که نقض قراردادها را اعلام می داشت. رسول خدا ﷺ با توجه به عادت عرب در پیمان [و نقض پیمانی] که مربوط به جان و مال باشد [پسرعمویش حضرت] علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فرستاد، تا به جای وی این خبر را اعلام نماید.

حضرت علی رضی الله عنه در ناحیه «عرج» یا در «صحنان» به «ابوبکر» رسید. وی از حضرت علی رضی الله عنه پرسید: امیری یا مأمور؟ آن حضرت فرمود: «خیر، مأمورم» آنگاه هر دو همراه شدند و «ابوبکر» [به عنوان امیرالحاج] حج مردم را برگزار نمود تا اینکه در روز قربانی، حضرت علی رضی الله عنه نزدیک جمره به پا خاست و در میان مردم آنچه را که رسول خدا ﷺ فرموده بود به مردم اعلام داشت و عهد کسانی را که پیمانی با مسلمین داشتند، منقضی شمرد و برای آنان که با مسلمین پیمان داشتند و یا نداشتند، چهار ماه مهلت تعیین کرد. اما پیمان کسانی را که در پیمانشان با مسلمین کوتاهی نورزیده و بر ضد ایشان با کسی

همدست نشده بودند، تا پایان مدّت عهدنامه، معتبر شمرده.

ابوبکر رضی الله عنه نیز مردانی را فرستاد تا در میان مردم ندا کنند: از امسال به بعد هیچ مشرکی حق ندارد در مراسم حجّ حضور یابد و هیچ برهنه‌ای نمی‌تواند طواف کند. اعلان این پیام، در واقع اعلان پایان یافتن دوران بت پرستی در جزیره‌العرب بود و اعلام اینکه از امسال به بعد هیچگاه بت پرستی به این جزیره باز نخواهد گشت.<sup>۱</sup>

### مروری بر غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله

هرگاه به غزوات پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و هیئتهای اعزامی و سربایای آن حضرت بنگریم بر ما و بر هر که در اوضاع جنگ و آثار و نتایج آن دقت ورزد، آشکار می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگترین و ژرف‌اندیش‌ترین و هشیارترین رهبر نظامی دنیا بوده است. آن حضرت همچنانکه در نبوّت و رسالت سالار و بزرگ انبیاء علیهم السلام به شمار می‌رفت، در رهبری نظامی نیز از نبوغی کم‌نظیر برخوردار بود. وی به هیچ نبردی نپرداخت مگر آنکه شرایط لازم و دوران‌دیشی و دلیری و تدبیر را به کار گرفت و بدین سبب در هیچ نبردی به لحاظ خطای در تدبیر و یا بسیج و آماده‌سازی سپاه و یا نحوه بکارگیری آنها در مناطق سوق الجیشی (= استراتژیک) و یا در اختیار گرفتن بهترین مواضع و مطمئن‌ترین مکانها برای رویارویی با دشمن و یا انتخاب بهترین برنامه برای اداره جریان جنگ، با شکست روبرو نشد، بلکه در تمام موارد مذکور، سپاه خویش را به نحوی غیر از آنچه در فرماندهان نظامی مشاهده شده است، اداره فرمود. آنچه در غزوه احد و حنین روی داد، ناشی از ضعف افراد سپاه - در حنین - و یا نتیجه نافرمانی برخی از افراد سپاه از اوامر آن حضرت و عدم پایبندی به تدبیر نظامی و برنامه‌ای است که پیامبر، رعایت آن را بر سپاهیان واجب و لازم شمرده بود (در احد).

[اما با این وصف] نبوغ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حتی در این دو غزوه، هنگام هزیمت مسلمین آشکار می‌شود. آن حضرت با رویارویی با دشمن استوار ماند و توانست با خویشتنداری کم‌نظیرش، آنان را در وصول به اهدافشان ناکام سازد - چنانکه در غزوه احد چنین کرد - یا

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۲: ۴۵۱، ج ۲ ص ۶۶۶، ۶۷۱ - زادالمعاد ج ۳ ص ۲۵ و ۲۶ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۵۴۳ - ۵۴۶.

اینکه مسیر جنگ را از شکست به پیروزی تغییر دهد - مانند غزوة حنین - با اینکه چنین تحولات خطیر و ناگهانی و چنین شکست کوبنده‌ای، روحیه فرماندهان را تباه کرده و بر اعصاب و روانشان تأثیر سوء می‌گذارد، آنچنانکه در این لحظات جز به نجات جان خویش به چیزی دیگر نمی‌اندیشند.

این ویژگیها و امتیازات آن حضرت، صرفاً از لحاظ نظامی است اما از منظری دیگر پیامبر ﷺ توانست با این غزوات، امنیت را گسترش داده و آتش فتنه را فرو نشاند و در عرصه کارزار اسلام و دوگانه پرستی، شکوه و شوکت دشمنان را درهم شکسته و آنان را به مصالحه و بازگذاشتن راه دعوت اسلام و ادار سازد و همچنین توانست یاران مخلص و یکدل را از دوست نمایان منافقی که نهانی درصدد نیرنگ و خیانت بودند، باز شناسد.

آن حضرت شمار بسیاری از فرماندهان را پرورد که پس از وی در عرصه عراق و شام با پارسیان و رومیان رو در رو شدند و در برنامه‌ریزی جنگ و اداره کارزار بر آنان برتری یافتند و توانستند آنان را از سرزمین و سرا و اموال و بوستانها و چشمه‌ها و کشته‌ها و جایگاه نیکویشان برون رانند. همچنین پیامبر ﷺ با این غزوات، برای مسلمین مسکن و کار فراهم ساخت و بسیاری از مشکلات پناهندگانی را که خانه و دارایی نداشتند مرتفع نموده و نیز سلاح و مرکب و ساز و برگ جنگ تهیه کرد. پیامبر همگی اینها را به دست آورد بی آنکه نسبت به بندگان خدا، ذره‌ای ستم روا دارد.

پیامبر اکرم ﷺ اهداف و اغراضی را که در جاهلیت جنگ‌ها بیشتر بدان سبب روی می‌داد، یکسره دگرگون ساخت. جنگ [پیش از اسلام] عبارت بود از غارت و چپاول و قتل و ستم و تجاوز و خونخواهی و انتقامجویی و پایمال کردن ضعفاء و تخریب و ویرانی و تجاوز به عفت زنان و قساوت با ناتوانان و نوزادان و کودکان و نابودی کشتزارها و فساد در زمین. اما جنگ در اسلام به جهاد و کوشش تغییر نام داده و به خدمت اهداف شرافتمندانه و مقاصد والا و غایاتی پسندیده درآمد که جامعه بشری در هر زمان و مکانی به آن می‌بالد. جنگ، به مجاهدتی برای رهایی انسان از چنگال نظام جور و ستم و برقراری نظام عدالت و انصاف، از نظامی که در آن نیرومند، حق ناتوان را می‌خورد، به نظامی که نیرومند توان پایمال کردن حق ضعیف را فاقد شود و بتوان حق ناتوان را از توانا بازپس گرفت. جنگ به مجاهدتی تبدیل شد برای نجات ناتوان شمرده شدگان از مردان و زنان و کودکانی که



می گویند:

«پروردگارا ما را از این آبادی که مردمش ستمکارند برون آر و برای ما از نزد خویش سرپرستی قرار ده و برای ما از نزد خویش یآوری برگمار.»

﴿الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا﴾  
(النساء / ۷۵).

آری جنگ به مجاهدتی بدل شد برای پاکسازی زمین خدا از نیرنگ و خیانت و گناه و تجاوز و گسترش امنیت و صلح و مهربانی و رحمت و رعایت حقوق یکدیگر و جوانمردی.

رسول خدا ﷺ برای جنگ، اصولی شرافتمندانه بنیان نهاد که سپاهیان و فرماندهان خویش را به پایبندی بر آن ملزم داشت و تخلف از اصول مذکور را به هیچ وجه مجاز نشمرد. «سلیمان بن بریده» از پدرش روایت نموده که گفت: چون رسول خدا ﷺ کسی را به عنوان فرمانده سپاه یا سریه می فرستاد او را به رعایت تقوی در مورد نزدیکانش و مقربانس توصیه می فرمود و از او می خواست تا با مسلمانان همراهش به شیوه ای پسندیده رفتار نماید. آنگاه می فرمود: «جهاد و پیکار کنید به نام خدا و در راه خدا با کسانی که به خداوند کفر ورزیده اند، پیکار کنید اما خیانت و ناجوانمردی مکنید، مثله مکنید و کودکی را مکشید...»<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ به آسانگیری نیز فرمان داده و می فرمود: «آسان گیرید و سختگیری مکنید، به مردم را به خود گرایش دهید و از خودتان مرانید».<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ اگر شبانگاه به قومی می رسید، بر آنان یورش نمی برد تا آنکه سپیده می دمید. از سوزاندن مردم در آتش اکیداً منع کرده بود. از کشتن کسی که در بند است و از زدن و کشتن زنان و از غارت و چپاول نهی کرده و فرمود: «مال غارتی از گوشت مردار حلال تر نیست»<sup>۳</sup> همچنین از تباه نمودن کشت و نسل و بریدن درختان جز در صورت نیاز شدید و ناگزیری، نهی نموده و در هنگام فتح مکه فرمود: «به هیچ وجه مجروح و اسیر را مکشید و

۱- أَعْرُوبًا بِسْمِ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَاتِلُوا مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ، أَعْرُوبًا فَلَا تَغْلُوا وَلَا تَعْدُوا وَلَا تَمْلُوا وَلَا تَقْتُلُوا وِلْدَانًا ...

۲- يَسْرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا وَ سَكُنُوا وَلَا تُنْفِرُوا - صحيح مسلم ج ۲ ص ۸۲ و ۸۳ - المعجم الصغير، طبرانی ج ۱ ص

۳- إِنَّ النَّهْيَ لَيْسَ بِأَحَلِّ مِنَ الْمَيْتَةِ . ۱۲۳ ، ۱۸۷ .

فراری را تعقیب مکنید»<sup>۱</sup> و این سنت را که سفیر کشته نشود، امضاء و تأکید کرد و شدیداً از کشتن کسانی که با مسلمین پیمان دارند، منع کرده و فرمود: «هر کس فرد همپیمانی را بکشد، بوی بهشت را در نمی‌یابد، اگرچه بوی بهشت از مسیر چهل ساله دریافت می‌شود»<sup>۲</sup> و سایر اصول و احکام شرافتمندانه جهاد که جنگ پلید جاهلیت را به مجاهدتی مقدس تبدیل نمود.<sup>۳</sup>

۱- لَا تُجَاهِرَنَّ عَلَى جَرِيحٍ وَلَا تَتَّبِعَنَّ مُدْبِرًا وَلَا تَقْتُلَنَّ أُيْبِرًا.

۲- مَنْ قَتَلَ مُعَاهِدًا لَمْ يُرِحْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَإِنَّ رِيحَهَا لَتُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَرْبَعِينَ عَامًا.

۳- تفصیل این بحث را در منابع زیر بجوید: زاد المعاد ج ۲ ص ۶۴ - ۶۸ - الجهاد فی الاسلام، ابوالاعلی مودودی ص ۲۱۶ - ۲۶۲.

## فصل پانزدهم:

## عام الوُفُود

## تمهید

چنانکه گفتیم غزوه فتح مکه نبردی سرنوشت ساز بود که دوگانه پرستی را از بیخ و بُن برکند و بدین ترتیب عرب حق را از باطل بازشناخت و شک و شبهه ای که در دل داشت زدوده شد و به پذیرش اسلام شتافت.

«عمر بن سلمه» رضی الله عنه می گوید: ما نزدیک آبی می زیستیم که مسیر آمد و شد مردم بود و سواران از کنار ما می گذشتند، ما می پرسیدیم: مردم را چه پیش آمده؟ مردم را چه پیش آمده؟ این مرد (= پیامبر) چه کاره است؟ آنان می گفتند: می پندارد که خدا او را فرستاده و به او وحی نموده، و چنین و چنان وحی نموده. و من آن سخن را حفظ می کردم، گویی در سینه ام قرار می گیرد. عربها اسلام آوردن خود را تا فتح مکه به تأخیر انداخته و می گفتند: او را به قومش واگذارید، اگر او بر آنان غلبه یافت، ثابت می شود که پیامبری راستگوست. چون واقعه فتح مکه رخ داد، هر یک از قبایل برای پذیرش اسلام از دیگران سبقت می جست، پدرم پیش از سایر افراد قبیله اسلام آورد و هنگامی که از نزد پیامبر بازگشت گفت: به خدا من از نزد پیامبر راستین آمده ام که فرموده: نماز فلان را در فلان وقت بگزارید و نماز فلان را در فلان وقت و چون هنگام نماز فرارسد باید یکی از شما اذان بگوید و باید کسی که بیش از دیگران قرآن را از حفظ دارد، پیش نماز شما گردد...»<sup>۱</sup>

این حدیث نمایانگر تأثیر ژرف و شگرف فتح مکه در دگرگونی شرایط و تقویت اسلام و تعیین موضع عربها و انقیادشان به اسلام است. این جریان در غزوه «تبوک» استحکام

بیشتری یافت. از این رو، مشاهده می‌کنیم که نمایندگان قبایل مختلف در این دو سال سه‌م و دهم هجری - یکی از پی دیگری به مدینه روی آورده و مردم گروه گروه به دین خدا می‌گروند و سپاه ده هزار نفری اسلام در غزوه فتح مکه پیش از آنکه یک سال کامل از این فتح بگذرد، در غزوه «تبوک» به سی هزار تن می‌رسد. سپس در «حجّه الوداع» دریایی خروشان از مردان اسلام را می‌بینیم که پیرامون رسول خدا موج می‌زنند و ندای لبیک‌گویی و تکبیر و تسبیح و تحمیدشان زمین را می‌لرزاند.

### وُفُود، هیأت‌های نمایندگی

سیره‌نگاران بیش از هفتاد هیئت نمایندگی ذکر کرده‌اند که بر شمردن همگی آنها در اینجا میسر نیست و ذکر یکایک آنها نیز فائدت چندانی ندارد، از این رو به اختصار برخی از آنها را که جالب توجه بوده و اهمیت تاریخی دارند، در اینجا می‌آوریم. شایان ذکر است که گرچه هیئتهای نمایندگی عموماً پس از فتح مکه به خدمت پیامبر اکرم رسیده‌اند، اما هیئتهایی نیز بوده‌اند که پیش از فتح مکه با رسول خدا ﷺ دیدار کرده‌اند.

۱ - هیئت نمایندگی عبدالقیس: این قبیله، دو هیئت نمایندگی اعزام کرد که یکی در سال پنجم هجری و یا پیش از آن. یکی از اعضای این هیئت «مُنْقِذ بن حِیَّان» بود. وی برای تجارت به مدینه می‌رفت و چون پس از اقامت پیامبر ﷺ، با کالای بازرگانی خویش به مدینه آمده و با اسلام آشنا شد، ایمان آورد و نامه‌ای از پیامبر را برای قوم خویش برد و آنان نیز اسلام آوردند و در ماه حرام هیأتی متشکل از سیزده یا چهارده تن به مدینه اعزام کردند و از ایمان و نوشیدنیها [ی حرام و حلال] پرسیدند. رئیس این هیئت «أشجر عصری» بود که پیامبر ﷺ به او فرمود: «همانا در تو دو خصلت هست که خداوند دوست می‌دارد: بردباری و تأمل و درنگ در کارها».<sup>۱</sup>

هیأت دوم در سنه الوفود (= سالی که نمایندگان پیایی نزد پیامبر آمدند) با چهل مرد اعزام شد که «جارود بن علاء عبدی» در این هیئت حضور داشت. وی مسیحی بود اما

اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.<sup>۱</sup>

۲- هیئت نمایندگی دؤس: هیئت نمایندگی این قبیله در اوائل سال هفتم هجری که رسول خدا ﷺ به «خیبر» رفته بود، اعزام گردید. پیش از این از مسلمان شدن «طفیل بن عمرو دوسی» یاد کرده ایم و گفتیم که او [پیش از هجرت و] زمانی که پیامبر هنوز در مکه بود، اسلام آورد و به نزد قوم خویش بازگشت، آنان را به اسلام فراخواند ولی آنان آنقدر در پذیرش اسلام سستی و درنگ کردند که وی ناامید شد و نزد پیامبر ﷺ بازگشت و از آن حضرت خواست که آنان را نفرین کند و پیامبر ﷺ گفت: پروردگارا، دوس را هدایت فرما.<sup>۲</sup> سرانجام افراد این قبیله ایمان آوردند و «طفیل» همراه هفتاد یا هشتاد خانواده از قومش در اوائل سال هفتم هجری که رسول خدا ﷺ در «خیبر» بود به مدینه آمد و آنگاه به پیامبر پیوست.

۳- بیک قروء بن عمرو جدّامی: «قروء» یکی از فرماندهان عرب [وابسته] به روم بود. که فرمانروایی عربهایی را که در مرزهای سرزمین روم می زیستند، برعهده داشت. مرکز فرمانروایی او در «معان» (= اردن جنوبی) و اطراف آن بود که جزئی از سرزمین شام است. وی پس از آنکه در سال هشتم هجری، نیرومندی و تحمل و دلاوری و رویارویی صادقانه مسلمین را در نبرد «مؤته» مشاهده کرد، مسلمان شد و نماینده ای نزد رسول خدا ﷺ اعزام کرد و آن حضرت را از اسلام خویش آگاه ساخت و استری سفید هدیه فرستاد. چون رومیان از اسلام وی آگاه شدند او را به زندان افکنده و میان ارتداد (= بازگشت از اسلام) و مرگ مخیر ساختند. او مرگ را بر ارتداد ترجیح داد. همان بود که وی را در فلسطین کنار چشمه ای به نام «عفراء» به بند کشیده و گردن زدند.<sup>۳</sup>

۴- وفد صداء: این هیئت در سال هشتم هجری و پس از بازگشت رسول اکرم ﷺ از «جعرانه»، اعزام گردید. ماجرا از این قرار بود که پیامبر ﷺ سپاهی مشتمل بر چهارصد تن از مسلمین را به ناحیه ای از یمن که قبیله صداء نیز در همانجا اقامت داشتند، گسیل داشت. هنگامی

۱- شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱ ص ۳۳ - فتح الباری ج ۸ ص ۸۵ و ۸۶.  
 ۲- اَللّهُمَّ اِهْدِ دَوْسًا.  
 ۳- زاد المعاد ج ۳ ص ۴۵.

که سپاه در ناحیه «صدرقناة» اردو زده بود، «زیاد بن حارث صدائی» از ماجرا آگاه شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «من به عنوان نماینده قوم خویش آمده و ضامن آنانم، پس سپاه را بازگردان». پیامبر ﷺ سپاه را بازگرداند. «زیاد» به نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به اسلام فراخواند و آنان را ترغیب نمود تا به خدمت رسول اکرم ﷺ بروند. پانزده مرد از این قوم نزد پیامبر ﷺ رفته و با آن حضرت بیعت کردند و سپس به قبیله خویش بازگشته و آنان را به اسلام فراخواندند و اسلام در میانشان گسترش یافت تا جایی که در «حجّة الوداع» صد تن از مردان این قبیله همراه پیامبر ﷺ بودند.

۵- آمدن کعب بن زهیر بن ابی سلمی: وی از خاندان شعراء و از بزرگترین شعرای عرب بود که پیامبر اکرم ﷺ را هجو می کرد. چون رسول خدا ﷺ در سال هشتم هجری از غزوه طائف بازگشت، برادر «کعب» موسوم به «بُجَیر بن زهیر» برای او نامه ای نوشت که پیامبر ﷺ در مکه کسانی را که او را هجو کرده و آزار می دادند، کشته است و بقیه شعرای قریش هر یک به سویی گریخته اند، اگر به جانت دلبستگی داری، خود را به او برسان که او کسی را که توبه کار نزدش بیاید، نمی کشد. ورنه راهی برای نجات خویش بیندیش. پس از این نیز مکاتبه میان دو برادر ادامه یافت که در نتیجه، فراختای زمین بر «کعب» تنگ شد و او بر جان خویش بیمناک گردید. [ناگزیر] به مدینه آمد و بر مردی از قبیله «جُهینه» وارد شد و نماز صبح را با او به جای آورد و چون خواست برود، مرد جهنی به او پیشنهاد کرد نزد پیامبر ﷺ برود. وی نزد رسول خدا ﷺ رفت و در برابرش نشست و دست در دست آن حضرت نهاد. پیامبر ﷺ نمی دانست که او کیست. گفت: یا رسول الله! «کعب بن زهیر» در حالی که توبه کرده و مسلمان شده، به اینجا آمده تا از تو امان بخواهد، آیا اگر او را به خدمت آورم، عذرش را می پذیری؟ فرمود: آری، گفت: من کعب بن زهیرم! در این هنگام مردی از انصار برجست و اجازه خواست که او را گردن زند. پیامبر ﷺ فرمود: «از او دست بردار، زیرا او توبه کرده و از کارهای پیشین دست برداشته است»<sup>۱</sup> در این هنگام کعب قصیده مشهورش را بدین مطلع آغاز کرد:

۱- دَعَا عَنكَ، فَإِنَّهُ قَدْ جَاءَ تَائِبًا نَارِعًا عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ.

«شعاد» کوچ کرده و دلم در فراق او جریحه دار است و در پی او چونان اسیری که برای رهایی او فدیة نداده باشند دست و پای در غُل و زنجیر دارد!

در حالی که او فدیة و بهایی نپرداخته است.<sup>۱</sup>

وی در این شعر از پیامبر ﷺ عذر خواسته و آن حضرت را چنین می ستاید:

۱- آگاه شدم که پیامبر مرا تهدید فرموده، در حالی که بخشایش از رسول خدا امید می رود.  
 ۲- آرامتر! ای آن که خداوندی تو را هدایت فرموده که قرآن را به تو ارمغان داده که اندرزها و تفصیل امور در آن آمده است.

۳- مرا به گفتار سخن چینان مگیر که گناهی نکرده ام، گرچه گفته ها درباره ام فزونی گرفته است.

۴ و ۵- من حالتی دارم و چیزهایی می بینم و می شنوم که اگر فیل چنین می شنید پیوسته بر خود می لرزید مگر آنکه به اذن خدا، از سوی پیامبر بخششی شامل حالش می گردید.  
 ۶- تا اینکه سرانجام دست راستم را [به قصد بیعت در دستش نهادم تا] با او مخالفت نکنم [بلکه فرمانبرداری کنم]، و دست در دست کسی نهادم که خداوندگار انتقام بوده و سخنش قابل اعتماد است.

۷ و ۸- با وی سخن می گویم در حالی که مرا گفته اند که به تو سخنهای ناروا نسبت داده شده و بازخواست خواهی شد و در این حالت، ترس و هیبتش در دلم از شیر نری که در بیشه پر دار و درخت در وادی عُثْر کمین کرده و درختان انبوه او را در برگرفته باشد و بیشتر است.

۹- همانا پیامبر نوری است که دیگران از فروغش روشنایی می گیرند و در میان شمشیرهای خدا [بر دشمنان حق] مانند شمشیری ممتاز و از نیام برکشیده است.<sup>۲</sup>

۱- بَأْتِ شَعَادًا، فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبَوُّوْا مَيْمَةً إِثْرَهَا، لَمْ يُقَدِّ، مَكْبُوْلٌ

وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَا تُؤْتَلُ  
 قُرْآنٍ فِيهَا مَوَاعِيظٌ وَ تَفْصِيْلٌ  
 أَذْنَبَ، وَ لَوْ كَثُرَتْ فِئِيَ الْأَقْوَابِلُ  
 أَرَى وَ أَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفَيْلُ  
 مِنْ الرُّسُولِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَنْوِيْلُ  
 فِئِيَ كَيْفَ ذِي نَقَمَاتٍ، قَيْلَةَ الْفَيْلُ  
 وَ قَيْلُ: أَنْكَ مِنْ شَوْبٍ وَ مَسْؤُوْلٌ  
 فِئِيَ بَطْنِ عَثْرٍ غَيْلٌ دُونَهُ غَيْلٌ

۱- نَبِيْتُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي  
 ۲- مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِي أَعْطَاكَ نَافِلَةً  
 ۳- لَا تَأْخُذَنِي بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَ لَمْ  
 ۴- لَقَدْ أَقْسَمْتُ مَقَامًا لَوْ يَقُوْمُ بِهِ  
 ۵- لَطَلُّ يُرْعَدُ، إِلَّا أَنْ يَكُوْنَ لَهُ  
 ۶- حَتَّى وَضَعْتُ يَمِيْنِي مَا أُنَازَعُهُ  
 ۷- فَلَهُوَ أَحْوَفُ عِنْدِي إِذَا أَكَلْتُمُهُ  
 ۸- مِنْ ضَيْغَمٍ بِضَرَاءِ الْأَرْضِ مَحْدُوَّةٌ

سپس مهاجرین قریش را ستود زیرا آنها هنگام آمدنش نزد پیامبر ﷺ جز سخن خیر خواهانه نگفتند و اما در مدح خویش از انصار که مردی از ایشان اجازه خواست تا گردنش را بزند، به کنایه انتقاد کرد و سرود:

[قریشیان] چونان شتران سفید باوقار ره می سپارند و هرگاه

افراد سیه چرده و بدهیبت متعرض ایشان شوند، ضربات شمشیرشان از آنان پاسداری می کند.<sup>۱</sup>

پس از آنکه «کعب» مسلمان شد و اسلامش نیکو گشت در یکی از قصائدش انصار را ستود و قصور خویش را در حق آنان جبران کرد. وی در آن قصیده چنین سروده است:

۱- کسی که حیات کریمانه و با شرافت او را خشنود می سازد

باید همواره در گروهی از نیکوکاران انصار بسر برد

۲- آنان که مکارم و بزرگواریها را نسل اندر نسل به میراث برده اند

همانا برگزیدگان و نیکان، آنان اند که خود فرزند برگزیدگان اند<sup>۲</sup>

۶- وفد بنی غدرة: این هیئت متشکل از دوازده مرد که «حمزه بن نعمان» یکی از ایشان بود، در صفر سال نهم هجری اعزام گردید. و چون سؤال شد که از کدام قوم اند؟ سخنگویشان گفت: ما بنی عذره و برادران مادری «قُصی» (= از نیاکان پیامبر) و همانانیم که قصی را پشتیبانی کرده و قبیله خزاعه و بنی بکر را از مکه راندند ما [با پیامبر] قرابت و پیوند خویشاوندی داریم. پیامبر اکرم ﷺ ایشان را خوشامد گفت و آنان را به فتح شام مژده داد و از اینکه از زنان کاهن سؤال کنند [و آنان را از آینده و گذشته مطلع بشمارند] و از نحوه ذبحشان در جاهلیت منع و نهی فرمود. ایشان نیز اسلام آورده و چند روزی در مدینه ماندند و سپس به موطن خویش بازگشتند.

۷- وفد بلی: این هیئت در ربیع الاول سال نهم هجری به مدینه آمده و مسلمان شدند و سه شبانه روز اقامت کردند. رئیس گروه «ابوالضبیب» پرسید آیا مهمانی کرد، نزد خداوند اجر و

مُهتَدٌ مِنْ شِیْءٍ اللّهِ مَسْئُولٌ

فِي مَقْتَبٍ مِنْ صَالِحِي الْأَنْصَارِ  
إِنَّ الْخِيَارَ هُمْ بَسْتُوا الْأَخْيَارَ

۹- إِنَّ الزُّشُولَ لَكُتُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ

۱- يَمْشُونَ مَشَى الْجَمَالِ الزَّهْرِ بِمَعْصُمِهِمْ ضَرْبٌ إِذَا عَزَدَ السُّودَ التَّنَائِيلُ

۲- ۱- مَنْ سَرَّهُ كَرَمُ الْحَيَاةِ فَلَا يَزَلْ

۲- وَرَثُوا الْمَكَارِمَ كَابِرًا عَنِ كَابِرِ



پاداش دارد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «آری، هر کار نیک که برای ثروتمند یا تهیدستی انجام دهی، صدقه به شمار آید». <sup>۱</sup> از وقت مهمانی پرسید، پیامبر ﷺ فرمود: سه روز. وی از گوسفندگم شده پرسید، [پیامبر] فرمود: [اگر صاحبش رانمی شناسی] از آن تو می شود یا از آن برادرت [که مالک اصلی آن است] و یا طعمه گرگ می شود. <sup>۲</sup> از شترگمشده پرسید، پیامبر ﷺ فرمود: «تورا به او چه کار؟ از آن دست بدار تا صاحبش آن را بیابد». <sup>۳</sup>

۸- وفد ثقیف: اعزام این هیئت در رمضان سال نهم هجری انجام گرفت. ماجرای اسلام آوردنشان چنین است که رهبرشان «عروة بن مسعود ثقیفی» رضی الله عنه پس از بازگشت پیامبر ﷺ از غزوه طائف و پیش از رسیدن آن حضرت به مدینه، نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد و بدین گمان که قومش از او اطاعت می کنند - زیرا وی رهبری مطاع بود که او را از فرزندان ایشان بیشتر دوست می داشتند - نزد ایشان بازگشت و آنان را به اسلام فراخواند، ولی آنان از هر سو او را تیرباران کرده و کشتند. و چند ماهی بدین حال ماندند. آنگاه با یکدیگر به مشورت پرداخته و دیدند که نمی توانند با عربهای پیرامونشان که بیعت کرده و اسلام آورده بودند، از در جنگ درآیند، از این رو همداستان شدند که مردی را نزد رسول خدا ﷺ بفرستند، و در این موضوع با «عبدیاللیل بن عمرو» سخن گفتند و به او پیشنهاد کردند که این مأموریت را بپذیرد، اما او نپذیرفت و ترسید که مبادا هنگام بازگشت با او چنان کنند که با «عروة بن مسعود» رضی الله عنه رفتار کردند. از این رو گفت: چنین نمی کنم مگر آنکه مردانی را همراه من بفرستید. آنان نیز دو تن از همپیمانان خویش و سه تن از «بنی مالک» را با او فرستادند و بدین ترتیب شمارشان به شش تن رسید که «عثمان بن ابی العاص ثقیفی» نیز در زمره ایشان و از همه جوانتر بود.

چون اینان نزد رسول خدا ﷺ آمدند، آن حضرت در گوشه ای از مسجد برایشان جایگاهی قرار داد، تا قرآن بشنوند و مردم را هنگام نمازگزاردن مشاهده کنند. آنان مدتی اقامت گزیدند و نزد رسول خدا ﷺ می آمدند و آن حضرت ایشان را به اسلام دعوت می فرمود. تا آنکه رئیس هیئت از پیامبر ﷺ خواست که صلحنامه ای برایشان بنویسد و در

۱- نَم، وَكُلُّ مَعْرُوفٍ صَنَعَتْهُ إِلَىٰ غَنِيِّ أَوْ فَاقِرٍ فَهَوَّ صَدَقَهُ.

۲- مَا لَكَ وَ لَهْ؟ دَعَا حَتَّىٰ يَجِدَهُ صَاحِبُهُ.

۳- هِيَ لَكَ أَوْ لِأَخِيكَ أَوْ لِلذَّنْبِ.

آن، به آنها اجازه زنا و باده‌نوشی و رباخواری داده و بت «لات» را باقی گذارد و از نماز چشم‌پوشی کند و اجازه دهد بت‌هایشان را نیز به دست خویش نشکنند. پیامبر ﷺ هیچ یک از این خواسته‌ها را نپذیرفت. آنان با یکدیگر خلوت نموده و به مشورت پرداخته و راه دیگری جز تسلیم شدن در برابر رسول خدا ﷺ نیافتند. ناگزیر تسلیم شده و اسلام آوردند و شرط کردند که پیامبر خود تخریب «لات» را بر عهده گیرد و قبیله ثقیف به دست خود آن را نابود نسازند. پیامبر این شرط اخیر را پذیرفت و برایشان نامه‌ای نوشت و «عثمان بن ابی العاص ثقیفی» را که بیش از سایرین به شناخت احکام اسلام و آموزش دین و قرآن رغبت داشت، به عنوان امیرشان منصوب فرمود. زیرا هیئت ثقیف که هر روز نزد پیامبر می‌آمدند او را بر بارهایشان می‌گماشتند [و بدون او با آن حضرت مذاکره می‌کردند] و چون بازگشته و به خواب نیمروزی می‌رفتند، «عثمان بن ابی العاص» نزد پیامبر می‌آمد، از آن حضرت می‌خواست که برایش قرآن تلاوت کند و از احکام دین می‌پرسید و اگر پیامبر در خواب می‌بود، نزد ابوبکر رفته و از او درباره دین سؤال می‌کرد.

وجود این مرد برای قومش در زمان ارتداد عرب، نعمتی بس بزرگ بود. زیرا هنگامی که قبیله ثقیف عزم ارتداد داشتند، بدیشان گفت: ای مردم ثقیف، شما آخرین مسلمانان بودید، پس اینک نخستین مرتدین نباشید. آنان نیز خودداری کرده و بر اسلام خویش استوار ماندند.

باری، هیئت نمایندگی نزد قوم خویش بازگشتند اما حقیقت را از آنان پنهان داشته و آنان را از جنگ و ستیز بیم دادند و با تظاهر به غم و اندوه گفتند که رسول خدا ﷺ از ایشان خواسته که اسلام آورند و از زنا و شراب و ربا و کارهای ناروای دیگر خودداری ورزند، ورنه با آنان می‌جنگد. ثقیف را نخست نخوت جاهلیت بر آن داشت که دو یا سه روز درنگ کنند، در حالی که عزم جنگ داشتند ولی پس از این، خداوند بر دل‌هایشان هراس افکند و به هیئت مذکور گفتند: نزد او بازگردید و خواسته‌اش را بپذیرید. در این هنگام واقعیت را آشکار کرده و چگونگی مصالحه خود را با پیامبر ﷺ بیان کردند و بدین ترتیب ثقیف اسلام آورد. رسول خدا ﷺ عده‌ای را به فرماندهی «خالد بن ولید» رضی الله عنه برای درهم شکستن «لات» اعزام فرمود. «مغیره بن شعبه» تبری برداشت و به یارانش گفت: به خدا شما را از ثقیف می‌خندانم. وی ضربتی بر «لات» زد، آنگاه بر زمین افتاد و سپس به سرعت دوید.

مردم طائف بر خود لرزیدند و گفتند: خداوند مغیره را [از ما] دور بدارد، الهه [لات] او را کشت. مغیره برجست و گفت: خداوند شما را زشت گرداند، همانا این سنگ و کلوخ است. سپس ضربتی بر در [معبد] زده و آن را شکست و بر بلندترین دیوار آن برآمد. مردان دیگر نیز به دنبالش بالا آمده و آن را ویران نموده و با خاک یکسان ساخته و پایه‌های آن را کاویدند و زیورها و پوششهای آن را برون آوردند. و قبیلهٔ ثقیف مبهوت [می‌نگریستند]. «خالد» با گروهش زیورها و پوششها را برداشته و نزد رسول خدا ﷺ آوردند، و آن حضرت نیز همان روز آن را تقسیم کرده و خدای را که پیامبرش را یاری فرموده و دینش را عزیز داشته بود، سپاس گفت.<sup>۱</sup>

۹ - نامهٔ پادشاهان یمن: پس از بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک نامهٔ فرمانروایان «جمیر» که عبارت بودند از «حارث بن عبد کلال» و «نعیم بن عبد کلال» و «نعمان» و «قیل ذی زعین» و «همدان» و «مُعاقر» به آن حضرت رسید. فرستادهٔ آنان «مالک بن مرّه رهاوی» بود که پیامبر ﷺ را از اسلام آوردن ایشان و اجتناب از شرک و مشرکین آگاه ساخت. رسول خدا ﷺ نامه‌ای برایشان نوشت و حقوق و وظایفی که بر عهدهٔ مسلمین است بیان فرمود و شماری از اصحاب را به رهبری «معاذ بن جبل» رضی الله عنه به نزد ایشان فرستاد. پیامبر ﷺ «معاذ» را بر منطقهٔ بالای یمن که در جانبِ عَدَن میان «سکون» و «سکاسیک» واقع است، به عنوان قاضی و فرماندهٔ جنگها و مسؤول گردآوری زکات و جزیه و امام جماعت نمازهای پنجگانه، گماشت و «ابوموسی اشعری» را بر منطقهٔ پایین یمن یعنی زَبَید و مَأْرَب و زَمْع و ساحل گماشت و به آن دو فرمود: «بر مردم آسان گیرید و سختگیری نکنید و بشارت دهید و دلگرم سازید و آنان را بیزار مسازید و با یکدیگر همراهی کنید و اختلاف نکنید».<sup>۲</sup> «معاذ» تا زمان رحلت رسول اکرم ﷺ در یمن باقی ماند، اما «ابوموسی اشعری» به هنگام حجّهٔ الوداع به پیامبر ﷺ پیوست.

۱۰ - وفد همدان: این هیئت در سال نهم هجری و پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک به

۱- زادالمعاد ج ۳ ص ۲۶ - ۲۸ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۳۷ - ۵۴۲.

۲- بَيِّرُوا وَ لَا تَمَيِّرُوا وَ بَشِّرُوا وَ لَا تُنْفِرُوا وَ تَطَاوَعُوا وَ لَا تَخْتَلَفُوا.

حضور پیامبر ﷺ رسید و آن حضرت برایشان نامه‌ای نگاشت و آنچه می‌خواستند به تملک ایشان در آورد و «مالک بن نَمَط» را بر آنان امیر ساخت تا رهبر کسانی باشد که از قوم مذکور اسلام می‌آورند. همچنین «خالد بن ولید» را به سوی کسانی که اسلام نیاورده بودند اعزام فرمود. وی شش ماه نزدشان ماند و آنان را به اسلام فراخواند، اما دعوتش را نپذیرفتند، آنگاه پیامبر حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به دنبال خالد فرستاد تا کار او را دنبال کند. حضرت علی رضی الله عنه نزد قبیله همدان آمد و نامه رسول اکرم صلی الله علیه و آله را بر آنان خواند و ایشان را به اسلام فراخواند، همگی پذیرفتند و اسلام آوردند. حضرت علی رضی الله عنه نامه‌ای برای پیامبر نوشت و آن حضرت را به مسلمان شدن آنان بشارت داد. چون نامه خوانده شد پیامبر صلی الله علیه و آله به سجده افتاد، سپس سر بلند کرد و فرمود: «درود بر همدان، درود بر همدان»<sup>۱</sup>.

۱۱- وفد بنی فزارة: این هیئت نیز متشکل از چند مرد که همگی اسلام آورده بودند در سال نهم هجری و پس از بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک، به حضور پیامبر رسید، اعضای هیئت از خشکسالی سرزمینشان شکوه کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و دستها را برافراشت و [از درگاه حق] باران طلبید و عرض کرد: «پروردگارا، شهرها و چارپایان خویش را سیراب فرما و رحمتت را گسترش بخش و دیار مرده‌ات را زنده ساز! پروردگارا، بر ما ابری فرست فریادرس، گوارا و پُر برکت، فراگیر و گسترده، شتابنده بی تأخیر، سودبخش بی زیان. [پروردگارا] باران رحمت بباران عذاب، و نه ویرانگر و غرق کننده و از میان برنده، پروردگارا، ما را از ابر سیراب و بر دشمنان یآوری فرما»<sup>۲</sup>.

۱۲- وفد نجران: «نجران» شهری است بزرگ که از جانب یمن، هفت منزل تا مکه فاصله دارد که سوار تیزتک به یک روز بدانجا می‌رسد.<sup>۳</sup> نجران شامل هفتاد و سه آبادی و دارای یک صد هزار جنگجوی مسیحی بود.

۱- السَّلَامُ عَلَی هَمْدَانَ، السَّلَامُ عَلَی هَمْدَانَ.

۲- زاد المعاد ج ۳ ص ۴۸ - اَللّهُمَّ اسْقِ بِلَادَكَ وَ نَهَائِمَكَ وَ انْشُرْ رَحْمَتَكَ وَ اَحْيِ بَلَدَكَ الْمَيِّتَ، اَللّهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا مُغِيثًا، مَرِيئًا، مَرِيئًا وَ طَيِّبًا وَاسِعًا، عَاجِلًا غَيْرَ آجَلٍ، نَافِعًا غَيْرَ ضَارٍّ، اَللّهُمَّ سُقِيَا رَحْمَةً لَا سُقِيَا عَذَابًا وَ لَا هَدْمًا وَ لَا غَرَقًا وَ لَا مَحْقًا، اَللّهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ وَ انْضُرْنَا عَلَی الْاَعْدَاءِ.

۳- فتح الباری ج ۸ ص ۹۴.

اعزام هیئت مردم «نجران» در سال نهم هجری صورت گرفت و اعضای هیئت شصت تن بودند که بیست و چهار تن از اشراف و بزرگان در آن حضور داشتند و رهبری مردم نجران برعهده سه تن بود:

نخست: «عاقب» که «عبدالمسیح» نام داشت و امارت و حکومت از آن او بود.  
دوم: «سید» که نامش «ایهم» یا «شرحبیل» بود و سرپرستی امور سیاسی و فرهنگی را برعهده داشت.

سوم: «اسقف» که «ابوحارثه بن علقمه» نام داشت و زعامت دینی و رهبری روحانی مردم را بر دوش داشت.

چون این هیئت به مدینه رسید و با پیامبر اکرم ﷺ دیدار کرد و طرفین از یکدیگر پرسش‌هایی نمودند، رسول خدا ﷺ آنان را به اسلام فراخواند و برایشان قرآن تلاوت فرمود، اما آنان نپذیرفتند و از نظر آن حضرت درباره عیسی ﷺ پرسیدند، پیامبر ﷺ آن روز در پاسخگویی درنگ فرمود تا اینکه این آیات نازل شد:

﴿إِن مَثَلُ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَاتَكُنْ مِنَ الْمُحَرِّمِينَ. فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾

«مثال [آفرینش] عیسی نزد خدا بسان [آفرینش] آدم است [که] او را از خاک بیافرید و نگاه بدو فرمود: باش، پس [بی‌درنگ] وجود یافت. این سخن حق از جانب پروردگار توست، پس از تردید کنندگان مباش. پس هر که با تو پس از اینکه دانشی تو را رسید درباره او ستیزه و جدل کند، بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنان شما و خویشتان نزدیک و شما خویشتان نزدیک خود را فراخوانیم، آنگاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بنهیم». (آل عمران / ۵۹ - ۶۱).

بامداد روز بعد، رسول خدا ﷺ با این آیات، آنان را از نظر خویش درباره حضرت عیسی ﷺ آگاه ساخت و آن روز ایشان را به حال خویش وا گذاشت تا در کار خویشتن بیندیشند. اما آنان از قبول رأی پیامبر ﷺ درباره عیسی ﷺ سرباز زدند. فردای آن روز، چون اعضای هیئت از پذیرش رأی پیامبر درباره حضرت عیسی و نیز از پذیرش اسلام خودداری ورزیدند، پیامبر ﷺ آنان را به «مباهله» فراخواند و در حالی که حضرت حسن و

حضرت حسین رضی الله عنهما را در حوله پیچیده [و در آغوش گرفته] و حضرت فاطمه رضی الله عنها نیز در پشت آن حضرت گام برمی داشت، پیش آمد. آنان با مشاهده جدیت و آمادگی پیامبر برای مباحله، با هم خلوت کرده و به مشورت پرداختند. «عاقب» و «سید» به یکدیگر گفتند: این کار را مکن! که اگر او پیامبر باشد و ما را لعنت کند، نه ما رستگار می شویم و نه نسلهای پس از ما، و بر زمین مو و ناخنی از ما باقی نمانده و نابود می شود. آنگاه بر این رأی همداستان شدند که پیامبر ﷺ در کارشان داوری فرماید. از این رو نزد آن حضرت آمده و گفتند: آنچه از ما بخواهی می دهیم. پیامبر ﷺ از ایشان جزیه پذیرفت و بر دو هزار حُلّه<sup>۱</sup> هزار حُلّه در رجب و هزار حُلّه در صفر که با هر حُلّه اوقیه ای بپردازند، مصالحه فرمود و به ازای آن، ایشان را در پناه و ضمانت خدا و رسول قرار داد و بدانها آزادی کامل دینی عطا فرمود و در این مورد برایشان نامه ای نوشت. آنان نیز خواستند که پیامبر مردی امین را نزدشان بفرستد. پیامبر نیز برای دریافت مال مورد مصالحه، امین این امت «ابو عبیده جراح» را تعیین فرمود. پس از مدتی اسلام در میان مردم نجران گسترش یافت، چنانکه سیره نگاران آورده اند که «سید» و «عاقب» پس از بازگشت به نجران مسلمان شدند. پیامبر نیز حضرت علی رضی الله عنه را نزدشان فرستاد تا زکات و جزیه را به مدینه بیاورد. و روشن است که زکات از مسلمین اخذ می شود.<sup>۲</sup>

۱۳- وفد بنی حنیفه: اعزام این هیئت در سال نهم هجری انجام پذیرفت. هیئت مذکور متشکل از هفده مرد بود که مسیلمه کذاب یکی از آنان بود.<sup>۳</sup> وی مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن حارث نام داشت و از قبیله بنی حنیفه بود. این هیئت در خانه مردی از انصار فرود آمد، سپس به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و اسلام آوردند. روایات درباره مسیلمه کذاب مختلف است که پس از تأمل در تمامی آنها، می توان دریافت که در او خودپسندی و نخوت و تکبر و سودای سروری وجود داشت و بدین سبب همراه سایر اعضای هیئت به خدمت پیامبر نرسید. آن حضرت خواست با نیکویی در گفتار و کردار از وی دلجویی کند،

۱- جامه کامل که همه تن را پوشاند. مترجم

۲- فتح الباری ج ۸ ص ۹۴ و ۹۵ - زادالمعاد ج ۳ ص ۲۸ ← ۴۱. روایات درباره هیئت اعزامی نجران نا همگون آمده است، چنانکه برخی از اهل تحقیق، ناگزیر گفته اند که هیئت مذکور دو بار اعزام شده است و ما به اختصار آنچه را درباره این هیئت مرّجح دانسته ایم، یادآور شدیم.

۳- فتح الباری ج ۸ ص ۸۷.

اما چون دید که این کار در او سودمند نمی‌افتد، به فراست، شرارت و پلیدی وی را دریافت؛ البته پیش از این نیز در خواب دیده بود که گنجینه‌های زمین را نزد وی آورده‌اند و از آن دو دستبند زرین در دستش افتاد که بزرگ شدند و آن حضرت را نگران ساخت. آنگاه به وی وحی شد که در آن دو بیدم. وی نیز در آن دو امید و هر دو ناپدید شدند. رسول اکرم ﷺ آن دو را به دو پیامبر دروغین که پس از وی ظهور می‌کنند، تعبیر فرمود و چون این تحاشی و تکبر از مسیلمه دیده شد در حالی که می‌گفت: اگر محمد پس از خود زمام امور را به من واگذارد از او پیروی می‌کنم، پیامبر ﷺ شاخه‌ای بی‌برگ از درخت خرما را به دست گرفت و همراه خطیب خویش «قیس بن شماس» نزد مسیلمه که در میان یارانش بود، آمد و با او گفتگو فرمود. مسیلمه گفت: اگر بخواهی، [اینک] این کار را به تو وامی‌گذاریم به شرط آنکه پس از خود به ما واگذاری. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر از من این شاخه بریده را بخواهی به تو نمی‌دهم و هرگز توان گریز از فرمان حق که درباره‌ی تو صادر شده نخواهی یافت و اگر [از پذیرش اسلام] روی گردانی هر آینه خداوند بنیادت را قطع می‌کند. به خدا سوگند که تو را همان می‌دانم که درباره‌اش خوابی دیده‌ام و اینک این [خطیب] ثابت اینجاست و به جای من پاسخت را می‌دهد»<sup>۱</sup> آنگاه بازگشت.<sup>۲</sup>

سرانجام آنچه رسول خدا ﷺ به فراست پیش‌بینی فرموده بود، به وقوع پیوست و مسیلمه پس از بازگشت به یمامه همواره در اندیشه‌ی کار خویش بود تا اینکه ادعا کرد که او در کار پیامبر شریک شده است و ادعای پیامبری کرد و به گفتن سخنانی موزون و مسجع آغاز نمود و با اینکه شهادت می‌داد که حضرت محمد ﷺ پیامبر خداست، شراب و زنا را بر قوم خویش مباح ساخت!! قومش فریب خورده و از او پیروی کرده و پیرامونش گرد آمدند و کارش در میان آنان چنان بالا گرفت که او را «رحمان یمامه» می‌گفتند؟! وی برای رسول خدا ﷺ نامه‌ای نوشت و در آن چنین گفت: من با تو در کار نبوت شریک گشته‌ام، نیمی از کار پیامبری از آن ما و نیمی دیگر از آن قریش است!! رسول خدا با نامه‌ای او را چنین جواب گفت:

۱- لَوْ سَأَلْتَنِي هَذِهِ الْقِطْعَةَ مَا أُعْطَيْتُكَهَا، وَ لَنْ تَعْدُوا أَمْرَ اللَّهِ فَيْكُمْ، وَ لَئِنْ أَذْبَرْتُمْ لَيَعْقُرَنَّكُمُ اللَّهُ! وَ اللَّهُ أَيْ لَأَرَاكُمُ الَّذِي أَرَيْتُمْ فِيهِ مَا رَأَيْتُمْ وَ هَذَا ثَابِتٌ يُجَبِّئُكُمْ عَلَيَّ.

۲- بنگرید به صحیح بخاری (باب وفد بنی حنیفه) و (باب قصة الاسود العنسی) ج ۲ ص ۶۲۷ و ۶۲۸ - فتح الباری ج ۸ ص ۸۷ - ۹۳.

## ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾

«زمین از آن خداست، آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد به میراث می دهد و فرجام [نیک] از آن پرهیزکاران است» (الاعراف / ۱۲۸).<sup>۱</sup>

از «ابن مسعود» روایت شده که: «ابن نواحه» و «ابن اثال» فرستادگان مسیلمه خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمدند. آن حضرت پرسید: آیا گواهی می دهید که من فرستاده خدایم؟<sup>۲</sup> آن دو گفتند: گواهی می دهیم که مسیلمه فرستاده خداست. پیامبر ﷺ فرمود: «به خدا و رسولش ایمان آورده ام و اگر سفیری را می کشتم، شما را می کشتم».<sup>۳</sup>

ادعای پیامبری مسیلمه در سال دهم هجری بود. وی در جنگ یمامه، در ربیع الاول سال دوازدهم به هنگام خلافت ابوبکر صدیق توسط «وحشی» قاتل «حمزه» رضی الله عنه کشته شد.

اما دومین پیامبر دروغین، «اسود عَنسی» که در یمن بود، یک شبانه روز پیش از رحلت پیامبر ﷺ توسط «فیروز» سر از تنش جدا شد. پیامبر به وحی الهی، اصحاب خویش را از این رخداد آگاه ساخت و پس از مدتی گزارش این واقعه از یمن به ابوبکر رضی الله عنه رسید.<sup>۴</sup>

۱۴- وفد بنی عامر بن صعصعه: دشمن خدا «عامر بن طفیل» و برادر مادری لَبید، اربد بن قیس و خالد بن جعفر و جبار بن اسلم که سرکردگان و شیاطین قوم بودند، در این هیئت حضور داشتند. «عامر» همان است که به اصحاب «بئر معونه» خیانت ورزیده بود. هنگام عزیمت این هیئت به مدینه، «عامر» و «اربد» با هم توطئه نمودند تا به همدستی یکدیگر رسول اکرم ﷺ را به قتل رسانند. هنگامی که هیئت به مدینه آمد، «عامر» با پیامبر ﷺ مشغول گفتگو شد و «اربد» پشت سر آن حضرت قرار گرفت و حتی شمشیرش را یک وجب از نیام برکشید، اما خداوند دستش را خشک گردانید و نتوانست آن را از غلاف برآورد و بدین ترتیب خداوند پیامبرش را حفظ فرمود. پیامبر ﷺ آن دو نفر را نفرین کرد. چون آن دو بازگشتند، خداوند بر «اربد» و شترش آذرخشی فرستاد و هر دو سوختند. اما «عامر» مهمان زنی سلولی (= از قبیله بنی سلول) شد. غده ای در گردنش پدید آمد و در حالی که می گفت:

۱- زادالمعاد ج ۳ ص ۳۱ و ۳۲.

۲- این روایت را امام احمد حنبل روایت کرده، مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۳۴۷ - آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ، لَوْ كُنْتُ قَاتِلًا رَسُولًا لَقَتَلْتُكُمْ.

۳- فتح الباری ج ۸ ص ۹۳.



آیا غده‌ای چونان غده شتر و در خانه زنی سلولی جان سپرد؟!

در صحیح بخاری آمده که «عامر» نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: تو را میان سه کار مخیر می‌سازم: [نخست آنکه] مردم دشتهای آن تو [و به فرمان تو] و مردم شهرها از آن من [و به فرمان من] باشند، یا آنکه پس از تو خلیفه‌ات باشم و یا آنکه به کمک قبیله «غطفان» و با هزار شتر نر و هزار شتر ماده سرخ مو با تو خواهم جنگید. وی در خانه زنی به طاعون مبتلا شد و گفت: آیا غده‌ای چونان غده شتر و در خانه زنی از بنی فلان؟! اسبم را بیاورید، آنگاه بر اسب نشست و در حالی که سوار بر اسب بود جان داد.

۱۵- وفد ثجیب: اعضای این هیئت سیزده تن بودند، اینان مقداری از زکات قوم خویش را که از سهم فقراشان افزون بود، به مدینه آوردند. ایشان از قرآن و سنن دین پرسش کرده و مسائل دین را می‌آموختند. از رسول خدا ﷺ مسائلی پرسیدند که پیامبر پاسخشان را نوشت. این هیئت مدت زیادی در مدینه درنگ نکرد و چون رسول اکرم ﷺ اجازه بازگشت داد، پسر بچه‌ای را که هنگام اقامت‌شان در کنار بار و بنه خویش و می‌نهادند، به حضور پیامبر ﷺ فرستادند. وی چون به حضور رسول خدا ﷺ رسید گفت: به خدا سوگند، چیزی مرا از موطنم به سویت نیاورده جز آنکه از خداوند ﷻ بخواهی که مرا بیامرزد و مرا مورد رحمت خویش قرار دهد و قلبم را از بی‌نیازی سرشار سازد. پیامبر اکرم ﷺ برایش دعا کرد. وی قانع‌ترین مردم شد و به هنگام فتنه ارتداد [پس از رحلت پیامبر ﷺ] بر اسلام استوار ماند و قوم خویش را نیز به پایداری بر اسلام اندرز داد و آنان نیز ثابت‌قدم ماندند. در سال دهم هجری این هیئت در حجه الوداع یک بار دیگر با پیامبر دیدار کردند.

۱۶- وفد قبیله طیء: این هیئت که «زید الخیل» نیز همراهشان بود به مدینه آمد. چون با پیامبر اکرم ﷺ گفتگو کرده و آن حضرت اسلام را به ایشان عرضه داشت، پذیرفتند و اسلامشان نیکو شد.

رسول خدا ﷺ درباره «زید» فرمود: «در مورد فضائل هر یک از مردان عرب که برایم سخن گفته شد، چون به نزد من آمد، او را از آنچه درباره‌اش می‌گفتند، کمتر یافتم، مگر زید

الخیل که گفته‌ها همه فضائلش را بیان نکرده بود»<sup>۱</sup> [بدين سبب] پیامبر او را «زیدالخير» نامید.

بدين ترتيب در سالهای نهم و دهم هجری هیئت‌ها یکی پس از دیگری به مدینه روی آوردند. سیره‌نگاران و مؤلفین کتب مغازی از جمله این گروه‌ها هیئت‌های زیر را ذکر کرده‌اند:

مردم یمن، ازد، وفد بنی سعد هُدَیْم از قبیلهٔ قضاة، وفد بنی عامر بن قیس، وفد بنی اسد، وفد بهراء، وفد خَوْلان، وفد مُحارب، وفد بنی حارث بن کعب، وفد غامد، وفد بنی متفق، وفد سلامان، وفد بنی عَبَس، وفد مُزَینه، وفد مُراد، وفد زُیید، وفد کنده، وفد ذی مُرّه، وفد غَسَّان، وفد بنی عیش و سرانجام وفد قبیلهٔ «نَخع»، آخرین هیئتی است که با دوست تن در نیمهٔ محرّم سال یازدهم هجری به مدینه آمدند. اغلب این هیئت‌ها در سال نهم و دهم هجری در مدینه ماندند و حضور برخی تا سال یازدهم به تأخیر افتاد.

حضور پی در پی نمایندگان قبائل، بیانگر آن است که دعوت اسلام کاملاً مورد پذیرش قرار گرفته و نفوذ و سیطره‌اش در گوشه و کنار جزیره العرب رو به گسترش داشت. عرب‌ها مدینه را به چشم تقدیر و تکریم نگریسته و خود را از تسلیم در برابر آن ناگزیر می‌دیدند. مدینه مرکز و پایتخت جزیره العرب شده بود و نادیده انگاشتن آن، نامیسر می‌نمود، اما با این وصف نمی‌توان گفت که ایمان به این دین در ژرفای جان همگی ایشان نفوذ کرده بود. زیرا بودند در میان آنان بسیاری از بادیه‌نشینان خشک مغزی که صرفاً به پیروی از رهبران خویش اسلام آورده و هنوز میل به غارتگری و چپاول از دل‌هایشان ریشه کن نشده بود و تعالیم اسلام جان‌شان را کاملاً تهذیب نکرده بود.

قرآن کریم دربارهٔ برخی از ایشان چنین فرموده است:

﴿الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَ يَتْرَبُّصُ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾

«بادیه‌نشینان در کفر و نفاق سخت‌ترند و سزاوارترند که حدود آنچه را که خداوند بر فرستاده‌اش فرو فرستاده است، ندانند و خدا دانای فرزانه است، و از بادیه‌نشینان کسانی هستند که آنچه را انفاق

۱- ما ذُكِرَ لِي رَجُلٌ مِنَ الْعَرَبِ بِقَضَلٍ، ثُمَّ جَاءَنِي إِلَّا رَأَيْتُهُ دُونَ مَا يُقَالُ فِيهِ، إِلَّا زَيْدَ الْخَيْلِ، فَإِنَّهُ لَمْ يُبْلَغْ كَلَّ مَا فِيهِ.

می‌کنند تاوان و زیان می‌شمارند و رخدادهای بد را برای شما انتظار می‌برند. رخدادهای بد بر آنها بادا و خداشنوای داناست» (التوبه / ۹۷ و ۹۸).

و برخی دیگر را چنین ستوده است:

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَّخَذَ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَّاتِ الرَّسُولِ، أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

«و از بادیه نشینان کسانی هستند که به خدا و روز واپسین ایمان دارند و آنچه را انفاق می‌کنند و دعا‌های پیامبر را [مایه] تقرب به خداوند می‌شمارند. بدانید که اینها [مایه] تقرب برای ایشان است. بزودی خداوند آنان را در مهر و بخشایش خویش در آورد که خدا آمرزگار و مهربان است» (التوبه / ۹۹).

اما اسلام در میان مردم ساکن مکه و مدینه و ثقیف و بسیاری از مردم یمن و بحرین نیرومند بود که از میان آنان کبار صحابه و بزرگان مسلمین برخاسته‌اند.<sup>۱</sup>

۱- سخنی است از «خضری بک» در کتاب «محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه» ج ۱ ص ۱۴۴. همچنین تفصیل هیتهای اعزامی را که ذکر و یا اشاره کرده‌ایم در مراجع زیر جویا شوید: صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۳ و ج ۲ ص ۲۶۶ - ۶۳۰ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۵۰۱ - ۵۰۳، ۵۱۰ - ۵۱۴، ۵۳۷ - ۵۴۲، ۵۶۰ - ۶۰۱ - زادالمعاد ج ۳ ص ۲۶ - ۶۰ - فتح الباری ج ۸ ص ۸۳ - ۱۰۳.

## فصل شانزدهم:

## کارنامه پُراج پیامبر

## بازتاب پیروزی دعوت اسلام

پیش از آنکه [در سیره رسول اکرم] آخرین گام را برداریم و به مطالعه واپسین روزهای حیات [برکت خیز] پیامبر بپردازیم، شایسته است که نگاهی گذرا بیندازیم به کارنامه سترگ و شکوهمندی که ثمره حیات آن حضرت بود و همان سبب شد که حضرتش از سایر پیامبران و سُفرای الهی، امتیاز یافته و دیهیم سروری را بر تارک خویش بنهد.

آن حضرت، پیامبری است که به وی گفته شد:

﴿يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ، قُمْ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا﴾

«ای جامه بهخویشتن فرو پیچیده، بپاخیز شب را مگر اندکی» (المزمل / ۱ و ۲)

و

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ﴾

«ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده، و پروردگارت را به بزرگی یادکن» (المدثر / ۱ و ۲ و ۳)

او نیز بپاخاست و بیش از بیست سال در انجام مأموریت خویش پابرجا ماند و بار امانتی بزرگ را در زمین، بار تمامی بشریت، بار عقیده و بار مبارزه و جهاد در عرصه‌های گوناگون را به دوش کشید.

وی مبارزه و جهاد در عرصه وجدان انسانی را به دوش گرفت که در اوهام و افکار جاهلی فرو رفته و به زنجیر شهوات به بند کشیده شده بود، و چون این وجدان در شماری از یارانش از اسارت زندگی مادی و زمینی و انبوهی از عادات و افکار جاهلی، رهایی یافت، آن حضرت به مبارزه در عرصه -بلکه عرصه‌های- دیگر پرداخت. مبارزه با

دشمنان دعوت حقّ که بر ضدّ این دعوت و بر ضدّ مؤمنین به این دعوت، همداستان شده و به جدّ خواهان آن بودند که این نونهال پاک را پیش از آنکه رشد یابد و ریشه‌هایش در ژرفای زمین جای گیرد و شاخسارش در فضا گسترش یافته و در بخشهایی دیگر از زمین سایه گستر شود، از بیخ و بن برآورند. وی هنوز از جنگهای جزیره‌العرب فراغت نیافته بود که خود را با رومیانی مواجه دید که برای درهم شکستن این امت نوین آماده می‌شدند و بر آن بودند که از مرزهای شمالی بر آن یورش آورند.

همزمان با این دشواریها، نبرد نخستین، یعنی نبرد در عرصه وجدان انسانی پایان نیافته و ادامه داشت زیرا نبردی است جاودانه که حریف همیشگی آن، شیطان است که لحظه‌ای از فعالیت در اعماق وجدان انسان باز نمی‌ایستد. و محمد ﷺ در چنین عرصه‌ای پرچمدار دعوت پروردگار است. در عرصه نبردی پیگیر و بی‌وقفه که در میادین گوناگون برپاست. آن حضرت در حالی که دنیا به او روی آورده بود، در برابر سختی معیشت بردباری می‌کرد و در حالی که مؤمنان پیرامونش در سایه‌سار امنیت و آسایش بسر می‌بردند خود همواره در تلاوش و کوشش بود و در برابر رنج و زحمتی که پیوسته برقرار بود به زیبایی صبر و پایداری می‌کرد و چنانکه خدایش فرموده بود با قیام شبها به نماز و عبادت پروردگار و تلاوت توأم با خشوع قرآن و با تنها امید بستن به خدا [خود را از آلائشهای دنیوی رهایی می‌بخشید].<sup>۱</sup>

آری، بدین سان پیامبر ﷺ بیش از بیست سال در عرصه چنین پیکاری پایدار و استوار ایستاد و در سراسر این مدت هیچ کاری او را از انجام کار دیگر باز نداشت تا اینکه دعوت اسلام در پهنه‌ای گسترده، چنان توفیق یافت که عقل در برابرش مبهوت می‌ماند. جزیره‌العرب در برابر این دعوت سر فرود آورد و غبار جاهلیت از افق تا افق این دیار رخت بر بست و اندیشه‌های بیمار، چنان سلامت و شادابی یافت که بُتها را رها نمود بلکه آنها را درهم شکست و آوای توحید آسمان را لرزاند و بانگ اذان برای نمازهای پنجگانه، در صحراهایی که ایمانی جدید بدان حیاتی دوباره بخشیده بود، فضا را شکافت و در گوشه‌ها طنین‌انداز شد. قاریان قرآن که آیات کتاب خدا را تلاوت کرده و احکام الهی را بپا می‌داشتند شمال و جنوب این سرزمین را در نور دیدند. و این گونه بود که اقوام و قبایل

۱- سخنی از استاد شهید «سید قطب» رحمته الله در تفسیر «فی ظلال القرآن» ج ۶ ص ۳۷۰.

پراکنده، همپیوند و متحد شده و انسانها با بندگی پروردگار از بندگی بندگان رهایی یافتند. در این مرحله غالب و مغلوب، سرور و بنده، حاکم و محکوم و ظالم و مظلومی در میان نیست بلکه همگی بندگان خدا و برادرانی دوستدار یکدیگرند که احکام حق را صادقانه اجرا می‌کنند و خداوند تکبر و نخوت جاهلی و بالیدن به نیاکان را از دل‌هایشان زدوده و دیگر عرب بر عجم و یا عجم بر عرب و سرخ بر سیاه جز با تقوی برتری نمی‌یابد. مردم همگی فرزندان آدم‌اند و آدم از خاک.

به برکت این دعوت بود که وحدت عربی و وحدت انسانی و عدالت اجتماعی و سعادت بشری در حلّ معضلات دنیوی و مسائل اخروی تحقق پذیرفت و مسیر روزگار و چهره زمین دگرگون شد و خط سیر تاریخ تعادل گرفت و خرد انسان تحوّل یافت.

در جهان پیش از اسلام، روح جاهلیت حکمفرمایی داشت و وجدان انسانی مسخ شده و روان بشر پژمرده بود و ارزشها و موازین در آن آشفته و ستم و بردگی در آن غالب بود و موجی از رفاه و بی‌بندوباری از یک سو و حرمان و تهیدستی کوبنده از دیگر سو مردم را در خود گرفته و پرده‌ای از کفر و گمراهی و تاریک‌اندیشی بر آنان افتاده بود با اینکه سایر ادیان آسمانی حضور داشتند، اما دستخوش تحریف و تغییر شده و سستی در ارکانشان راه یافته و نفوذشان را بر دلها از دست داده و به صورت آداب و رسوم خشک درآمده بودند که از جان و روح بهره‌ای نداشتند. هنگامی که این دعوت نقش خویش را آغاز کرد روح بشر را از اوهام و خرافات، بندگی و بردگی، فساد و پلیدی، آلودگی و اضمحلال نجات بخشید و جامعه انسانی را از ستم و تجاوز و پراکندگی و از هم گسیختگی و اختلاف طبقاتی و استبداد زمامداران و ذلت در برابر کاهنان و متولیان آیین مذهبی رهایی داد و جهانی بنیان نهاد که بر پایه عفت و پاکیزگی و مثبت‌اندیشی و سازندگی و آزادی و نواندیشی و دانایی و یقین و اطمینان و ایمان و عدالت و کرامت انسانی و تلاش پیوسته برای شکوفایی و رشد سطح زندگی و ارتقاء حیات بشر و احقاق حقوق همگان، استوار بود.<sup>۱</sup>

به برکت این تحولات، جزیره العرب شاهد انقلابی مبارک بود که از آغاز پیدایش خویش به یاد داشت و در این ایام بی‌نظیر حیاتش چنان درخششی یافت که هرگز در خاطره‌اش سابقه نداشت.

۱- سخنی است از استاد شهید «سید قطب» رحمته الله در مقدمه کتاب «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين» ص ۱۴.

## فصل هفدهم:

## حجّة الوداع

## انگیزه این سفر

امور دعوت و ابلاغ پیام الهی و بنیان‌گذاری جامعه نوین براساس اثبات الوهیت برای خدای یگانه و نفی الوهیت از غیر خدا براساس رسالت محمد ﷺ، انجام پذیرفت، و گویی هاتفی غیبی در دل پیامبر ﷺ الهام می‌کرد که اقامتش در دنیا به فرجام خویش نزدیک می‌شود. چنانکه در سال دهم هجری هنگامی که «معاذ» را به یمن اعزام می‌کرد، فرمود: «ای معاذ! چه بسا پس از امسال مرا نبینی و شاید از کنار مسجدم و آرامگاهم بگذری»<sup>۱</sup> معاذ، از اندوه فراق آن حضرت به آرامی گریست.

خداوند اراده فرموده بود که پیامبرش ﷺ ثمرات دعوت خویش را که بیست سال و اندی در این راه از انواع مشکلات و ناگواریها رنج برده بود، به عیان مشاهده نماید. آن حضرت در اطراف مکه با افراد و نمایندگان قبائل عرب دیدار می‌کرد، آنان قوانین و احکام دین را فرا می‌گرفتند و پیامبر نیز از ایشان می‌خواست که گواه باشند که او امانت حق را ادا کرده و پیام الهی را رسانده و امت را اندرز داده و خیرخواهی کرده است.

در این سال پیامبر قصد خویش را برای ادای حجی مبارک و چشمگیر اعلان فرمود. از این رو انسانهای بسیاری به مدینه آمدند که همگی می‌خواستند در این سفر به رسول خدا ﷺ اقتدا کنند.<sup>۲</sup> روز شنبه پنج روز مانده به ذی الحجه، پیامبر ﷺ آماده سفر شد.<sup>۳</sup> موی را شانه زد و چرب کرد و ازار و زدای خویش به تن کرد و قربانی خود را قلاده نهاد و مشخص

۱- یا معاذُ إِنَّكَ عَسَىٰ أَلَّا تَلْقَانِي بَعْدَ عَامِي هَذَا وَ لَعَلَّكَ أَنْ تَمُرَّ بِمَسْجِدِي هَذَا وَ قَبْرِي.

۲- مسلم از جابر روایت کرده است، (باب حجّه النبی) ج ۱ ص ۳۹۴.

۳- برای تحقیق بیشتر در این مورد بنگرید به فتح الباری ج ۸ ص ۱۰۴.

ساخت و پس از [نماز] ظهر گام در راه نهاد و پیش از نماز عصر به «ذوالحلیفه» رسید، و در اینجا نماز عصر را دو رکعت به جای آورد و شب را نیز در همانجا به صبح رساند. بامداد آن روز به اصحاب خویش چنین فرمود: «[در این] شب [که گذرانیدیم] پیکتی از حقّ نزد آمد و گفت: در این وادی مبارک نماز بگزار و بگو [و نیت کن] که عمره‌ای در حجّ [به جای می‌آورم]»<sup>۱</sup> و پیش از آنکه نماز ظهر بگزارد، برای احرام غسل کرد، آنگاه «عایشه» رضی الله عنها به دست خویش سر و پیکر آن حضرت را با «ذریه» [که ماده‌ای خوشبو است] و عطری که در آن مشک بود، خوشبو ساخت چنانکه جلوه خوشبویی بر سر و ریش آن حضرت آشکار بود. پیامبر ﷺ این حالت را حفظ کرد و خود را نشُست و ازار و ردای خود را پوشید و نماز ظهر را دو رکعت به جای آورد سپس از همانجا که نماز می‌گزارد آوای لبیک حجّ و عمره را آغاز فرمود و هر دو را با هم ذکر کرد، آنگاه برخاست و بر ماده شتر خویش که «قصواء» نام داشت، سوار شد و همچنان لبیک گفت و حتّی هنگامی که به بیابان رسید لبیک گفت. آنگاه راه خویش را تا نزدیک مکه ادامه داد و شب را در «ذی طُوئی» گذراند و پس از نماز صبح، روز یکشنبه چهارم ذی الحجّه سال دهم هجری غسل نمود و پس از آنکه هشت شب را در راه سپری کرده بود -میزان متوسط رفتار مسافر از مدینه تا مکه همین اندازه است- وارد مکه شد. چون آن حضرت داخل مسجد الحرام شد، خانه را طواف کرد و سعی میان صفا و مروه را به جای آورد، اما از احرام خارج نشد، زیرا حضرتش قارن<sup>۲</sup> بود و قربانی خویش را همراه آورده بود. سرانجام پیامبر ﷺ در بالای مکه در منطقه «حجون» فرود آمد و در آنجا اقامت گزید و جز برای طواف حجّ دیگر به طواف خانه کعبه نیامد. پیامبر ﷺ به کسانی که با خود قربانی نداشتند فرمود که احرام خویش را به نیت عمره تبدیل کرده و خانه را طواف کرده و سعی میان صفا و مروه را به جای آورده و سپس از احرام خارج شوند و فرمود: «اگر آن چنانکه از گذشته [خویش] آگاهی دارم، از آینده نیز آگاه می‌بودم، با خود قربانی نمی‌آوردم و اگر اینک قربانی همراهم نمی‌بود، از احرام خارج می‌شدم»<sup>۳</sup> از این رو

۱- بخاری آن را از «عمره» نقل کرده است، ج ۱ ص ۲۰۷ - أَتَانِي اللَّيْلَةَ آتٍ مِنْ رَبِّي فَقَالَ: صَلَّى فِي هَذَا الْوَادِي الْمُبَارَكِ وَقُلْتُ: عُمْرَةٌ فِي حَجَّةٍ.

۲- قارن کسی را گویند که عمره و حجّ را با هم به جای می‌آورد و پس از ادای مناسک حجّ از احرام خارج می‌شود.

مترجم

۳- لَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا أَهْدَيْتُ وَلَوْلَا أَنْ مَعِيَ الْهَدْيُ لَا حَلَلْتُ.



کسانی که قربانی نیاورده بودند، پذیرفتند و اطاعت کردند و از احرام خارج شدند.

روز هشتم ذی الحجه - که روز ترویه نام دارد - پیامبر به سوی «مِنی» رفت و پنج نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را در آنجا به جای آورد، آنگاه اندکی درنگ کرد تا خورشید برآمد، در این زمان به سوی «عرفات» رفت و در آنجا مشاهده فرمود که در «نَمْرَه» برایش خیمه‌ای افراشته‌اند. پیامبر در آنجا فرود آمد و در خیمه اقامت نمود تا آنکه آفتاب مایل شد [و اندکی از ظهر گذشت] آنگاه فرمود تا شترش «قصواء» آماده شود و با آن به میانه وادی آمد، در حالی که صد و بیست و چهار یا صد و چهل و چهار هزار تن از مردم پیرامون وی گرد آمده بودند. در این زمان پیامبر ﷺ برخاست و این خطبه جامع را ایراد فرمود: «ای مردم! سختم را بشنوید، زیرا نمی دانم، شاید پس از امسال با شما در چنین جایی هرگز دیدار نکنم».<sup>۱</sup>

«همانا خونها و مال‌های شما بر یکدیگر حرام است، همانند حرمت امروز شما، در این ماه شما و در این شهر شما! آگاه باشید که تمامی امور مربوط به جاهلیت را زیر دو پای خویش نهاده‌ام. خونخواهی جاهلیت را زیر پا نهاده‌ام و بی اعتبار است و نخستین خونی که از خونهای دوران جاهلیت مان بی اعتبار می شمارم خون پسر «ربیعہ بن حارث» است - که برای شیر خوردن به قبیله «بنی سعد» سپرده شد و به دست قبیله «هُذَیل» به قتل رسید - سود و ربای دوران جاهلیت را نیز زیر پا نهاده‌ام و بی اعتبار است و نخستین ربا که از رباهای دوران جاهلیت مان زیر پای می نهم رباي «عَبَّاس بن عبدالمطلب» [= عموی پیامبر] است که به تمامی بی اعتبار است.

درباره زنان از خداوند پروا کنید که آنان را به [عنوان] امانت الهی گرفته‌اید و با کلمه الهی از آنان کامیاب شده‌اید. حقّ شما بر ایشان آن است که کسی را که نمی‌پسندید به سرایتان نیاورند و اگر چنین کنند آنان را چنان بزنید که ایشان را گزند نرسد. حقّ ایشان بر شما آن است که به گونه‌ای پسندیده خوراک و پوشاک آنان را فراهم آورید.

در میان شما چیزی بر جای نهاده‌ام که اگر بدان چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداست.<sup>۲</sup>

ای مردم، همانا پس از من پیامبری و پس از شما امتی [دیگر] نخواهد بود. هان! پس پروردگارتان را بپرستید و نمازهای پنجگانه و روزه ماه رمضان را به جای آورید و زکات

اموال خویش با خوشدلی و رضای خاطر بپردازید و حج خانه خدا را بجای آورده و فرمانداران خود را اطاعت کنید تا به بهشت پروردگارتان وارد شوید»<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

«از شما درباره من خواهند پرسید، پس شما چه خواهید گفت؟»<sup>۳</sup> گفتند گواهی می دهیم که پیام حق را به ما رساندی و امانت الهی را ادا کردی و خیرخواهی نمودی. پیامبر ﷺ نیز در حالی که با انگشت سبابه گاهی به آسمان و گاهی به مردم اشاره می کرد، سه بار گفت: «پروردگارا، گواه باش».<sup>۴</sup> فردی که سخنان پیامبر ﷺ را برای کسانی که دورتر بودند به صدای بلند بازگو می کرد «ربیعۃ بن امیه بن خلف» بود.<sup>۵</sup>

پس از آنکه پیامبر ﷺ از ایراد خطبه فراغت یافت، این آیه نازل شد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

«امروز دین شما را برایتان به کمال رسانیدم و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما

پسندیدم» (المائده / ۳)

با نزول این آیه «عمر» رضی الله عنه گریست، پیامبر ﷺ پرسید: چه چیز تو را می گریاند؟ گفت: از این می گریم که دینمان تاکنون رو به کمال بود، اما هنگامی که به کمال رسید پس از آن جز نقصان [در انتظار ما] نیست. پیامبر فرمود: راست گفتی.<sup>۶</sup>

پس از این خطبه «بلال» رضی الله عنه اذان و اقامه گفت و رسول خدا ﷺ با مردم به نماز ظهر ایستاد. سپس اقامه گفت و نماز عصر را به جای آورد و میان آن دو، نماز دیگری نخواند.

۱- ابن جریر و ابن عساکر نقل کرده اند، بنگرید به «معدن الاعمال» حدیث ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹.

۲- اصل خطبه پیامبر ﷺ چنین است: أَيُّهَا النَّاسُ! اسْمِعُوا إِلَيَّ قَوْلِي، فَإِنِّي لَا أَدْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا بَهَذَا الْمَوْقِفِ أَبَدًا. إِنَّ دِمَاءَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. الْأَكْلُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي قَدَمِي مَوْضُوعٌ وَ دِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَ إِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ - وَ كَانَ مَسْرُوعًا فِي بَيْتِي سَعْدٌ فَقَتَلْتُهُ هَذَا - وَ رَبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ وَ أَوَّلُ رَبَا أَضَعُ مِنْ رَبَانَا رَبَا عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ كُلُّهُ.

فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ، فَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ وَ اسْتَحْلَلْتُمُوهُنَّ فَرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَلَيْهِنَّ الْأَبْطُنُ فَرُوجِكُمْ أَحَدًا تَكَرَّهُوهُ فَإِنْ فَعَلْتُمْ ذَلِكَ فَاصْرُبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مَبْرُوحٍ وَ لَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. وَ قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ إِنْ أَعْتَصَمْتُمْ بِهِ، كِتَابَ اللَّهِ. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ لَا أُمَّةَ بَعْدَكُمْ، أَلَا فَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ صَلُّوا حَسْبَكُمْ وَ صُومُوا شَهْرَكُمْ وَ آدُوا زَكَاةَ أَمْوَالِكُمْ طَيِّبَةً بِهَا أَنْفُسُكُمْ وَ تَخْجُونَ بَيْتَ رَبِّكُمْ وَ أَطِيعُوا وِلَاةَ أَمْرِكُمْ تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ.

۳- وَ أَنْتُمْ تَسْأَلُونَ عَنِّي فَمَا أَنْتُمْ قَائِلُونَ؟

۴- سيرة ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۵.

۵- صحيح مسلم ج ۱ ص ۳۹۷.

۶- ابن ابی شیبہ و ابن جریر آن را روایت کرده اند، بنگرید به تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۱۵ - الدر المنثور ج ۲ ص

سپس بر مرکب خویش نشست و به جایگاه خویش بازگشت، آنگاه شکم مرکبش «قصواء» را به سوی «صَخْرَات» [که پایین «جبل الرَّحْمَة» قرار دارد] کرد و محل گرد آمدن پیادگان روبرویش بود. آنگاه رو به قبله آورد و تا غروب خورشید به دعا و نیایش ایستاد تا اینکه زردی نور آفتاب از میان رفت و قرص خورشید ناپدید شد. آنگاه آسامه را بر پشت خویش بر مرکب نشانید و به مزدلفه آمد. در اینجا نماز مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه به جای آورد و میان آن دو، نماز و یا دعایی نخواند. سپس به استراحت پرداخت تا اینکه سپیده دمید. چون بامداد کاملاً آشکار شد نماز صبح را با یک اذان و اقامه ادا کرد سپس بر «قصواء» نشست و رو به «مشعر الحرام» نهاد. و رو به قبله خداوند را یاد کرد و ﴿اللَّهُ أَكْبَرُ﴾ و ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ و ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ﴾ سر داد و در «مشعر الحرام» درنگ فرمود تا روز کاملاً روشن شد، آنگاه پیش از طلوع خورشید از طریق مزدلفه در حالی که «فضل بن عباس» را بر پشت خویش بر مرکب نشانده بود، به سوی مینا رفت، تا اینکه به میانه منطقه «مَحْسَر» رسید، اندکی دیگر راه پیمود، سپس راه میانه‌ای را که به «جمره الکبری» منتهی می‌شد برگزید تا اینکه به درختی که نزدیک این جمره بود رسید - در آن زمان نزدیک این جمره درختی قرار داشت، از این جمره به نام «جمرة العقبه» یا «جمرة الاولی» یاد می‌شود - و از میانه وادی با هفت ریگ از ریگهای کوچک که با انگشت می‌توان پرتاب کرد، آن را رمی فرمود. آن حضرت با پرتاب هر ریگ تکبیر می‌گفت. آنگاه به کشتارگاه آمد و شصت و سه شتر را به دست خویش نحر فرمود سپس ادامه کار را به حضرت علی رضی الله عنه وا گذاشت تا او نحر نماید. علی رضی الله عنه سی و هفت شتر دیگر را نحر کرد تا یک صد شتر شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در قربانی خویش شریک ساخت. آنگاه فرمود تا از هر یک از قربانیها تکه‌ای گرفته شده و در دیگی نهاده و پخته شود. آنگاه آن حضرت و علی رضی الله عنه از گوشت آن خورده و از خورش آن آشامیدند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی کعبه بازگشت و نماز ظهر را در مکه خواند و نزد فرزندان عبدالمطلب که [از چاه زمزم] به مردم آب می‌دادند آمد و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب آب بکشید، که اگر نبود خوف اینکه مردم عملاً سمت سقایت را از شما باز بگیرند، حتماً من نیز همراه شما آب می‌کشیدم». <sup>۱</sup> و <sup>۲</sup> آنان نیز دلوی

۱- انزَعُوا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَلَوْلَا أَنْ يَغْلِبَكُمْ النَّاسُ عَلَى سَقَايَتِكُمْ لَنَزَعْتُ مَعَكُمْ.

۲- زیرا اگر مردم، پیامبر صلی الله علیه و آله را در حال کشیدن آب از چاه می‌دیدند، آنان نیز هجوم آورده و می‌کوشیدند هر یک از چاه دلوی آب بگیرند و نظم آب‌رسانی فرزندان عبدالمطلب مختل می‌شد. مترجم

آب به پیامبر ﷺ عرضه داشتند که حضرتش از آن نوشید.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ روز عید قربان -دهم ذی الحجه- نیز هنگامی که [پیش از ظهر] خورشید کاملاً بالا آمده بود و آن حضرت بر استرش -که شهباء نام داشت- سوار بود و حضرت علی رضی الله عنه سخنان آن حضرت را [برای کسانی که دورتر بودند] تکرار می کرد، و مردم برخی نشسته و برخی ایستاده بودند،<sup>۲</sup> و در این خطبه نیز برخی از سخنان روز پیشین را تکرار نمود. بخاری و مسلم از «ابوبکره» روایت کرده اند که پیامبر روز عید قربان برای ما خطبه ای ایراد فرمود و گفت: «همانا اینک زمان به شکل و روال نخستینش [یعنی] روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید، بازگشته، سال دوازده ماه است که چهار ماه آن، ماههای حرام است. سه ماه بیابی، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم و ماه رجب مُصَرّ<sup>۳</sup> که میان جمادی و شعبان است».<sup>۴</sup>

همچنین فرمود: این کدام ماه است؟ گفتند: خدا و رسولش داناتراند. پیامبر اندکی سکوت کرد، پنداشتیم که آن را به نام دیگری بنامد، فرمود: آیا ذی الحجه نیست؟ گفتیم: آری، فرمود: این کدام شهر است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناتراند. پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ فرمود، پنداشتیم که آن را به نام دیگری بنامد، فرمود: آیا این شهر مکه نیست؟ گفتیم: آری، فرمود: امروز چه روزی است، گفتیم: خدا و رسولش داناتراند، این بار نیز سکوت کرد، پنداشتیم که آن را به نام دیگری بنامد، فرمود: آیا روز عید قربان نیست؟ گفتیم: آری، در این هنگام فرمود: «جان و مال و آبروی شما بر یکدیگر حرام است آن چنانکه در این روز و در این شهر و در این ماه حرام است. به زودی به ملاقات پروردگارتان نائل می شوید و خداوند از شما درباره اعمالتان می پرسد، آگاه باشید که پس از من گمراه مشوید که برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند. آیا پیام حق را رساندم؟»<sup>۵</sup> گفتند: آری. آنگاه گفت: «پروردگارا گواه باش! باید کسی که در اینجا حاضر است این پیام را به کسانی که حاضر نیستند برساند که

۱- مسلم از جابر روایت کرده، صحیح مسلم (باب حجّه النبی) ج ۱ ص ۳۹۷ ← ۴۰۰.

۲- ابو داود آن را روایت کرده (باب ای وقت یخطب یوم النحر) ج ۱ ص ۲۷۰.

۳- ماه رجب به نام قبیله «مضر» نامیده شده، زیرا این قبیله بیش از سایر قبائل به حرمت این ماه عنایت و اهتمام داشت. مترجم

۴- إِنَّ الزَّمانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَةِ يَوْمٍ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا، مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حَرَمٌ، ثَلَاثُ مَوَالِيَاتٍ ذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمِ. وَرَجَبٌ مُصَرَّرٌ بَيْنَ جَمَادَى وَشَعْبَانَ.

۵- صحیح بخاری (باب الخطبه ایام منی) ج ۱ ص ۲۳۴ و سایر منابع - فَإِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا، وَسَتَقْفُونَ رَبَّكُمْ فَيَسْأَلُكُمْ عَنْ أَعْمَالِكُمْ، أَلَا فَلَآ تَرْجِعُوا بَعْدِي ضَلَالًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ، أَلَا هَلْ تَلْعَلُّ.

چه بسا پیام گیرندگانی هستند که از شنونده نخستین، فهم تر و پذیرنده تراند.<sup>۱</sup> و در روایتی دیگر آمده که پیامبر در آن خطبه، فرمود: «آگاه باشید که جنایتکار جز بر خویش جنایت نمی کند [یعنی برای مجازات فقط شخص مجرم عقوبت می شود نه شخصی دیگر] آگاه باشید که جنایتکار بر فرزندش و فرزند به پدرش جنایت نمی کند [یعنی پدر به گناه فرزند و فرزند به گناه پدر مجازات نمی شود] آگاه باشید که شیطان از اینکه در این شهر مورد عبادت قرار گیرد، برای همیشه ناامید شده است. ولی در کارهایتان که خرد و کوچکشان می پندارید، از او اطاعت خواهد شد و او هم به همین اندازه دلخوش است.»<sup>۲</sup> رسول اکرم ﷺ در ایام تشریق در منی اقامت فرمود تا مناسک حج را به جای آورده و به مردم احکام شریعت را تعلیم دهد. آن حضرت در آنجا خدای را یاد می کرد و سنت های بر حق ابراهیم را برپا می داشت و آثار و علائم شرک را می زدود. در برخی از روزها نیز خطبه ای ایراد می فرمود. «ابوداوود» با اسنادی نیکو از «سراء بن نهران» روایت کرده که پیامبر ﷺ در «یوم الرّؤوس» - روز یازدهم ذی الحجّه - خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «آیا امروز میانه روزهای تشریق نیست؟»<sup>۳</sup> خطبه آن روز که پس از نزول سوره «نصر» ایراد گردید مشابه خطبه روز عید قربان بود.

در روز چهارم عید - سیزدهم ذی الحجّه - پیامبر ﷺ از منی به ناحیه ابطح و به منطقه «حیف بنی کنانه» رفت و بقیه این روز را در آنجا گذراند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در آنجا به جای آورد. آنگاه اندکی خفت سپس بر مرکب خویش نشست و رهسپار کعبه شد و طواف وداع به جای آورد و فرمود تا مردم نیز چنین کنند. پس از انجام مناسک، عنان به سوی مدینه مطهره گردانید امانه بدان قصد که بیاساید بلکه از آن روکه دیگر بار مبارزه و تلاش برای خدا و در راه خدا را از سر گیرد.<sup>۴</sup>

۱- اللَّهُمَّ اشْهَدْ، فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبِ، قُرْبَ مُبْلَغِ أَوْعَى مِنْ سَامِعٍ.

۲- ترمذی آن را روایت کرده ج ۲ ص ۳۸، ۱۳۵ - ابن ماجه در باب الحج، بنگرید به مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۲۳۴ - أَلَا لَا يَجْنِي جَانٌ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ، أَلَا لَا يَجْنِي جَانٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ عَلَى وَالِدِهِ، أَلَا إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ بَيَّسَ أَنْ يُعْبَدَ فِي بَلَدِكُمْ هَذَا أَبَدًا وَلَكِنْ سَتَكُونُ لَهُ طَاعَةٌ فِيمَا تَحْتَقِرُونَ مِنْ أَعْمَالِكُمْ فَتَسِرُضِي بِهِ.

۳- سنن ایس داوود (باب أي يوم يخطب بمنى) ج ۱ ص ۲۶۹ - أَلَيْسَ هَذَا أَوْسَطَ أَيَّامِ التَّشْرِيقِ؟

۴- تفصیل حج پیامبر اکرم ﷺ را در منابع ذیل بجوید: صحیح بخاری (کتاب المناسک) ج ۱ و ۲ ص ۶۳۱ - صحیح مسلم (باب حجة النبي) - فتح الباری (شرح کتاب المناسک) ج ۳ و ۸ ص ۱۰۳ - ۱۱۰ - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۱ - ۶۰۵ - زاد المعاد ج ۱ ص ۱۹۶، ۲۱۸ - ۲۴۰.

## آخرین سرّیه اعزامی پیامبر

استکبار و نخوت دولت روم سبب شده بود برای کسانی که به خداوند و پیامبرش ﷺ ایمان آورده بودند، حق حیات قائل نباشد و خود را به کشتن اتباع خویش که به اسلام می‌گروند مجاز بداند. چنانکه با «فروّه بن عمرو جذامی» که از جانب روم والی «مُعان» بود، بدین شیوه رفتار کرد.

با توجه به این جسارت و برتری جویی [تابجا] پیامبر در صفر سال یازدهم هجری سپاهی عظیم فراهم فرمود و «اسامه بن زید بن حارثه» رضی الله عنه را به فرماندهی آن منصوب نمود و فرمود که سپاه در سرزمین فلسطین، ناحیه «بلقاء» و «داروم» را زیر پا نهد. هدف از گسیل این سپاه بیمناک ساختن و هشدار دادن به رومیان و تجدید اعتماد عربهایی بود که در مرزهای روم می‌زیستند، تا کسی نپندارد که شدت عمل کلیسا بی مجازات می‌ماند و چنین گمان نرود که پذیرش اسلام به هلاکت پیروانش می‌انجامد.

مردم در مورد کم سال بودن فرمانده سپاه اما و اگر کرده و برای حضور در سپاه تعلّل ورزیدند، رسول خدا فرمود: «اینک که در امارت او طعن می‌زنید، [به یاد آورید که] پیش از این به امارت و فرماندهی پدرش طعن می‌زدید، به خدا که او [کاملاً] شایسته فرماندهی و به حقّ در نظرم از محبوبترین مردم بود و این پسر نیز پس از او در نظرم از محبوبترین مردم است».<sup>۱</sup> [پس از این سخنان] مردم پیرامون «اسامه» گرد آمدند و به سپاه او پیوستند و از مدینه خارج شده و در «جُرف» فرود آمدند که در یک فرسنگی مدینه واقع است. در همین زمان اخباری نگران کننده درباره بیماری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سپاه رسید که آنان را به درنگ واداشت تا بدانند اراده خداوند چیست. گویی اراده حق بر این بود که این سپاه [نخستین روزهای] خلافت ابوبکر به سوی مأموریت خویش برود.<sup>۲</sup>

۱- صحیح بخاری (باب بعث النبی اسامه) ج ۲ ص ۲۱۲ - «إِنْ تَطَعْتُمْ فِي إِمَارَتِهِ، فَقَدْ كُنْتُمْ تَطَعْتُمْ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ، وَ أَيْمَ اللَّهُ إِنْ كَانَ لَخَلِيفًا لِإِمَارَةِ، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ وَ إِنْ هَذَا مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْدَهُ».

۲- مأخذ سابق - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۶، ۶۵۰.

## فصل هجدهم:

### آخرین بخش زندگی پیامبر

#### زمزمه‌های بدرود

چون دعوت الهی کامل شد و اسلام بر اوضاع تسلط یافت، نخستین نشانه‌های وداع با زندگی و زندگان، در روحیه و گفتار و کردار پیامبر اکرم ﷺ پدیدار شد. حضرتش ماه رمضان سال دهم هجری را بیست روز به اعتکاف گذراند، در حالی که پیش از این بیش از ده روز اعتکاف نمی‌کرد. در این سال «جبرئیل» رضی الله عنه دوبار قرآن را بر آن حضرت خواند. پیامبر ﷺ در حجّه الوداع فرمود: «نمی‌دانم، شاید پس از امسال با شما در چنین جایی هرگز دیدار نکنم»<sup>۱</sup> و زمانی که در کنار «جمره العقبه» قرار داشت، فرمود: «مناسک حج را از من فراگیرید که شاید پس از امسال دیگر حج به جای نیاورم»<sup>۲</sup> سوره نصر نیز در میانه «ایام تشریق» نازل گردید و بدین ترتیب پیامبر دانست که موسم وداع است و به پایان عمر خویش نزدیک می‌شود.

در اوائل ماه صفر سال یازدهم هجری پیامبر به «أحد» رفت و چونان کسی که با زندگان و مردگان وداع می‌کند بر شهدای «أحد» نماز گزارد و [پس از بازگشت به مدینه] بر منبر فراز آمد و فرمود: «همانا من کاروان سالار شما و گواه شمایم، به خدا سوگند گویی «کلیدهای زمین را به من داده‌اند. به خدا از این نمی‌ترسم که پس از من شرک بورزید، اما می‌ترسم که بر سر دنیا با هم رقابت کنید»<sup>۳</sup>.

۱- اِنِّي لَا اَدْرِي لَعَلِّي لَا اَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا بِهَذَا التَّوَقُّفِ اَبَدًا.

۲- خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ فَلَعَلِّي لَا اُحِجُّ بَعْدَ عَامِي هَذَا.

۳- حدیثی «متفق علیه» است. صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۵ - فتح الباری ج ۳ ص ۲۴۸ حدیث (۱۳۴۴)، ۳۵۹۶، ۴۰۴۲، ۴۰۸۵، ۶۴۲۶، ۶۵۹۰ - صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب اثبات حوض نبینا و صفاته ج ۴ ص ۱۷۹۵

نیمه شبی پیامبر ﷺ به گورستان بقیع رفت و برای خفتگان آنجا آمرزش طلبید و فرمود: «درود بر شما ای خفتگان درگور، حالتی که در آن بصر می برید بر شما گوارا باد که از مردم (= زندگان) آسوده ترید. فتنه‌ها چونان شب تاریک پیاپی روی آورده‌اند و یکی از دیگری بدتر است.»<sup>۱</sup> آنگاه مزده داد و فرمود: «همانا ما نیز به شما خواهیم پیوست.»<sup>۲</sup>

### بیماری پیامبر

روز دوشنبه بیست و هفتم یا بیست و نهم ماه صفر سال یازدهم هجری پیامبر ﷺ برای تشییع جنازه‌ای در گورستان بقیع حضور یافت، هنگام بازگشت در راه دچار سر درد شد و حرارت بدن مبارکش [از تب] چنان بالا رفت که گرمی آن از پس دستاری که بر سر داشت، احساس می شد. حضرتش یازده روز با بیماری با مردم نماز گزارد و امامت کرد و بیماری آن بزرگوار کلاً سیزده یا چهارده روز بود.

### هفته آخر

بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفت و حضرتش پیوسته از همسرانش می پرسید: «من فردا کجا خواهم بود؟ من فردا کجا خواهم بود؟»<sup>۳</sup> همسرانش مقصود آن حضرت [و ناخشنودیش از انتقال پیاپی به حجره هر یک از زنان] را دریافتند و موافقت کردند که هر جا که می خواهد اقامت و استراحت نماید. حضرتش را در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود و «فضل بن عباس» و «علی بن ابی طالب»<sup>۴</sup> از دو پهلو او را گرفته بودند و گامهایش بر زمین کشیده می شد، به حجره «عائشه» بردند و پیامبر ﷺ آخرین هفته عمرش را در آنجا گذراند. «عائشه» رضی الله عنها معوذات (= سوره ۱۱۳ و ۱۱۴) و دعاهایی را که از پیامبر ﷺ آموخته بود خوانده و بر آن حضرت می دمید و به امید برکت، به بدن پیامبر دست می کشید.

حدیث ۲۲۹۶ - اِنِّی فَرَطْتُ لَکُمْ وَ اَنَا شَهِیدٌ عَلَیْکُمْ وَ اِنِّی وَ اللّٰهُ لَآنَظُرُ اِلَی حَوْضِی الْاَنِّ، وَ اِنِّی اَعْطِیْتُ مَفَاتِیحَ خَزَائِنِ الْاَرْضِ اَوْ مَفَاتِیحَ الْاَرْضِ وَ اِنِّی وَ اللّٰهُ مَا اَخَافُ عَلَیْکُمْ اَنْ تُشْرَکُوا بَعْدِی وَلَکِنِّی اَخَافُ عَلَیْکُمْ اَنْ تُتَافِسُوا فِیْهَا.

۱- السَّلَامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْمَقَابِرِ، لِيَهْنَنَّ لَكُمْ مَا اَصْبَحْتُمْ فِيهِ، بِمَا اَصْبَحَ النَّاسُ فِيهِ، اَقْبَلْتُ الْفِتْنَ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يَتَّبِعُ آخِرُهَا اَوْلَهَا وَ الْاٰخِرَةُ شَرُّ مِنَ الْاَوْلَى.

۲- اِنَّا بِكُمْ لَلْآحِقُونَ.

۳- اَيْنَ اَنَا غَدًا؟ اَيْنَ اَنَا غَدًا؟



## پنج روز مانده به آخر

چهارشنبه، پنج روز پیش از رحلت، حرارت بدن شان بالا گرفت و درد شدت یافت و از هوش رفت، و چون به هوش آمد فرمود: «بر من هفت مشک آب از چاههای مختلف بریزید تا نزد مردم آمیم و با ایشان عهد کنم». <sup>۱</sup> حضرتش را در طشتی نشانده و بر او آب ریختند تا اینکه فرمود: «بس است! بس است!» <sup>۲</sup> در این هنگام قدری احساس سبکی کرد و در حالی که ملافه‌ای بر دوش انداخته و پارچه تیره‌رنگی بر سر بسته بود بر منبر نشست و این آخرین مجلسی بود که در آن نشست. وی خداوند را ستایش کرد و ثنا گفت سپس فرمود: «ای مردم پیش آید» <sup>۳</sup> مردم به سوی پیامبر ﷺ آمدند و حضرتش فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری که قبور پیامبران خود را مسجد و عبادتگاه گرفتند» <sup>۴</sup> و به روایتی دیگر، فرمود: «خداوند با یهود و نصاری بستیزد که قبور پیامبران خود را مسجد و عبادتگاه گرفتند» <sup>۵</sup> و فرمود «قبرم را بُت نگیرید که مورد عبادت واقع شود» <sup>۶</sup>

آنگاه خود را برای قصاص عرضه نمود و فرمود: «کسی که بر پشتش تازیانه زده‌ام، اینک این پشت من [آماده است] و باید از آن قصاص گیرد و کسی که او را ناسزا گفته و به آبروش تعرض کرده‌ام، اینک این آبرویم باید از آن قصاص گیرد» <sup>۷</sup>.

آنگاه از منبر فرود آمد و نماز ظهر گزارد و سپس بار دیگر بر فراز منبر رفت و سخنان پیشین خود در مخالفت با یهود و نصاری و غیره را تکرار نمود. در این هنگام مردی گفت: من نزد شما سه درهم دارم. پیامبر به «فضل بن عباس» فرمود: «ای فضل به او بده». آنگاه درباره انصار چنین سفارش فرمود: «شمارا درباره انصار سفارش می‌کنم، زیرا آنان [چونان] خانواده و رازدار من هستند. آنان مسؤولیت خویش را ادا کرده‌اند، ولی حقوقشان همچنان برجاست. از این روز از نیکوکارشان بپذیرید و از خطاکارشان درگذرید» <sup>۸</sup> و در روایتی دیگر

۱- هَرَيْفُوا عَلَيَّ سَبْعَ قُورٍ مِّنْ آبَارِ شَتَّى حَتَّى أُخْرَجَ إِلَى النَّاسِ فَأَعَهَدَ إِلَيْهِمْ.

۲- حَتْبِكُمْ، حَتْبِكُمْ.

۳- أَيُّهَا النَّاسُ إِلَيَّ.

۴- صحیح بخاری ج ۱ ص ۶۲ - موطأ، امام مالک ص ۳۶۰ - لَمَنَّا اللَّهُ عَلَى الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ - قَاتَلَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ.

۶- موطأ، امام مالک ص ۶۵ - لَا تَتَّخِذُوا قَبْرِي وَ ثَنَائِعِي.

۷- مَن كُنْتُ جَلَدْتُ لَهُ ظَهْرًا فَهَذَا ظَهْرِي فَلْيَسْتَقْدِمْنِي وَ مَن كُنْتُ شَمْتُ لَهُ عَرَضًا فَهَذَا عَرَضِي فَلْيَسْتَقْدِمْنِي.

۸- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۳۶ - أَوْصِيكُمْ بِالْأَنْصَارِ فَإِنَّهُمْ كَرِيهُونَ وَ عَيْبَتِي وَ قَدْ قَضُوا إِلَيَّ عَلَيْهِمْ وَ بَقِيَ إِلَيَّ لَهُمْ فَأَقْبِلُوا مِنِّي مِنْ حَسْبِهِمْ وَ تَجَاوَزُوا عَنِّي مِنْ حَسْبِهِمْ.

آمده که فرمود: «همانا مردم بسیار ولی انصار کم می شوند به گونه‌ای که چونان نمک در خوراک شوند، پس هر که از شما زمام کاری را به دست گیرد که توان زیان و سود رساندن به کسی را داشته باشد، باید از نیکوکارشان بپذیرید و از خطا کارشان درگذرد»<sup>۱</sup> «ابو سعید خدری» می‌گوید: ابوبکر رضی الله عنه گریست و گفت: ما پدران و مادران خویش را فدایت می‌کنیم. از سخنش در شگفت شدیم و مردم گفتند: این پیرمرد را بنگرید که رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند او را در انتخاب خواسته‌های دنیا و یا آنچه نزد اوست مخیر می‌سازد ولی او می‌گوید: ما پدران و مادران خویش را فدایت می‌کنیم. اما در واقع شخص برگزیننده، خود رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و [در آن زمان] ابوبکر از ما داناتر بود.<sup>۲</sup>

پس از این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا ابوبکر به لحاظ همنشینی و بذل مال، نزد من از گرامی‌ترین مردم است [یعنی به لحاظ رفاقت و خیرخواهی و ایثار مال، نیکوکاری او بر من، بیش از دیگران است] و اگر می‌خواستم جز خدایم، خلیلی برگزینم بی‌شک ابوبکر را خلیل و یار صمیم خویش برمی‌گزیدم. لیکن برادری و دوستی اسلامی برجاست. در مسجد همه درها بسته می‌شود مگر در ابوبکر».<sup>۳</sup>

### چهار روز به پایان

پیامبر صلی الله علیه و آله پنجشنبه چهار روز پیش از رحلت، در حالی که دردشان شدت یافته بود فرمود: «بیاید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم تا ازین پس هرگز گمراه نشوید»<sup>۴</sup> در خانه مردانی حضور داشتند، که «عمر» نیز از آن جمله بود، وی گفت: بیماری بر پیامبر غالب شده، شما قرآن دارید و کتاب خدا شما را بسنده است. کسانی که در خانه بودند اختلاف و قیل و قال کرده، گروهی می‌گفتند: چیزی بیاورید تا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما [آنچه می‌خواهد] بنویسد و گروهی گفته «عمر» را تکرار می‌کردند، چون قیل و قال و اختلاف بسیار شد،

۱- إِنَّ النَّاسَ يَكْثُرُونَ وَ قَلِيلُ الْانصَارِ حَتَّى يَكُونُوا كَالْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ فَمَنْ وَلَّى مِنْكُمْ أَمْرًا يَضُرُّ فِيهِ أَحَدًا أَوْ يَنْفَعُهُ فَلْيَقْبَلْ مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَ يَتَجَاوَزْ عَنْ مُسِيئِهِمْ.

۲- حدیثی است متفق علیه، بنگرید به مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۴۶.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱۶- إِنَّ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِي وَ مَالِي أَبُو بَكْرٍ، وَ لَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَا تَخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنْ أُخُوَّةَ الْإِسْلَامِ وَ مَوَدَّةً، لَا يَتَّبِقِينَ فِي الْمَسْجِدِ بَابَ إِلَّا شُدَّ إِلَّا بَابَ أَبِي بَكْرٍ.

۴- هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ.

پیامبر ﷺ فرمود: «از کنارم برخیزید»<sup>۱</sup> و در آن روز پیامبر ﷺ سه سفارش بیان فرمود: نخست سفارش فرمود تا یهود و نصاری و مشرکین از جزیره العرب اخراج شوند، دیگر سفارش فرمود که با نمایندگان اعزامی چنان رفتار شود که آن حضرت رفتار می کرد ولی سفارش سوم را راوی از یاد برده است! شاید سفارش سوم تمسک به کتاب و سنت یا اعزام سپاه «اسامه» و یا توجه به نماز و نیک رفتاری با بردگان بوده است.

پیامبر اکرم ﷺ به رغم شدت بیماری حتی در همان روز - پنجشنبه چهار روز پیش از رحلت - نمازها را با مردم گزارد و در نماز مغرب - که آن را با مردم گزارد - سوره «المرسلات» را قرائت فرمود،<sup>۳</sup> اما هنگام نماز عشاء مرض چنان شدت گرفت که نتوانست

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۲، ۴۲۹، ۴۴۹ ج ۲ ص ۶۳۸ - قَوْمُوا عَنِّي.

۲- حدیث مذکور که بخاری آن را مرفوعاً نقل کرده است، صرف نظر از ضعف سند، از چند جهت دارای اشکال است:

الف) حضور «ابن عباس» - که در آن زمان از ۱۲ سال بیشتر نداشت - در مجلس مذکور ثابت نشده لذا معلوم نیست «ابن عباس» این ماجرا را از که شنیده و آیا او موثق بوده است یا خیر؟

ب) با حضور و اختلاف صحابه در حجره رسول خدا ﷺ دواعی نقل این حدیث بسیار بوده است، پس چرا از آن همه اصحاب حاضر در مجلس، این روایت از هیچ یک از ایشان نقل نشده است.

ج) در حدیث آمده است که: «أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا = نامه ای برایتان بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». می پرسیم آیا پیامبر اکرم با نوشتن نامه مذکور - معاذ الله - مایه گمراهی را برای همیشه در امت خویش باقی نهاد؟! با اینکه دین کامل شده و رسول خدا ﷺ رسالتش را به تمام و کمال و بی کم و کاست ابلاغ فرموده و از بیان هیچ امر لازمی که موجب هدایت امت و دوری آنان از گمراهی و حیرت باشد، فروگذار نفرمود؟

د) در مورد سپاه اسامه نیز شماری از صحابه اعتراض داشتند و مایل نبودند به امارت او سر فرود آورند، اما رسول خدا ﷺ با وجود شدت بیماری مقاومت فرمود و آنها را به قبول زعامتش وادار فرمود، آیا ضرورت و اهمیت امر خلافت منصوبه الهیه از تأمیر اسامه کمتر بود که رسول اکرم از آن چشم نپوشد اما از نوشتن نامه خودداری فرمود؟! طبعاً نمی توان عذر آورد که پیامبر ﷺ از اسائه ادب حاضرین نسبت به خویش و اشاعه این عمل در میان سایرین، بیمناک بود و از این رو از نوشتن نامه ای که مایه هدایت ابدی امت بود، چشم پوشید، زیرا همین احتمال در مورد تأثیر اسامه و موارد مشابه نیز ممکن بود، اما پیامبر از آن صرف نظر نکرد.

ه) برخی گفته اند، شماری از اصحاب به عنوان جبران بد رفتاری به پیامبر عرض کردند، آیا می خواهید که قلم و کاغذ بیاوریم؟ [و بدین ترتیب موانع نوشتن نامه مترفع گردید، اما باز هم پیامبر از انجام امر لازم اجتناب کرد] و چهره برافروخت و فرمود: پس از آن همه گفتگوها می خواهید قلم و کاغذ بیاورید؟!!

در حالی که ممانعت از ضلالت امت و انجام وظیفه شرعی اقتضا می کرد که پیامبر به سبب آزرده گی از تنی چند از حاضرین، از نوشتن نامه صرف نظر نفرماید، زیرا اگر پیامبر اکرم به امر پروردگار می خواست امری - مثلاً امر خلافت را - برای امت مکتوب و قطعی فرماید، سزاوار نبود به صرف اعتراض عمر از امر الهی سرباز زند و بدین ترتیب به خواسته عمر جامعه عمل بپوشاند که موافق رضای حق نبود.

و) اگر رسول خدا ﷺ به هر علت، از نوشتن نامه خودداری فرمود شایسته است ما نیز از موضوعی که می پنداریم ممکن بود در آن نامه نانوشتن بدان اشاره شود، دست برداریم و درباره آن قیل و قال نکنیم.

۳- بخاری آن را از «أم فضل» روایت کرده است (باب مرضی النبی) ج ۲ ص ۶۳۷.

به مسجد برود. «عائشه» رضی الله عنها می گوید پیامبر فرمود: «آیا مردم نماز گزارندند؟»<sup>۱</sup> گفتیم: نه یا رسول الله، آنان تو را انتظار می کشند. فرمود: «کمی آب در طشت برایم بگذارید»<sup>۲</sup> چنان کردیم. آن حضرت غسل کرد و چون خواست برود، از هوش رفت سپس به هوش آمد و فرمود: «آیا مردم نماز گزارندند؟» بار دوم و سوم نیز غسل کرد و چون قصد رفتن کرد، از هوش رفت، از این رو کسی را نزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا با مردم نماز بگزارد. ابوبکر در آن روزها در حیات پیامبر هفده نماز را امامت کرد.<sup>۳</sup> که عبارتند از: نماز عشای روز پنج شنبه و نماز صبح روز دوشنبه هفته بعد و پانزده نماز میان این دو روز.<sup>۴</sup>

عائشه سه یا چهار بار نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد [و از آن حضرت خواست] تا امامت را از ابوبکر به دیگری واگذار فرماید تا مبادا مردم [وفات پیامبر را از] بدشگونی او ببیندارند.<sup>۵</sup> اما پیامبر صلی الله علیه و آله نپذیرفت و فرمود: «همانا شما یاران یوسف اید [که به زبان چیزی می گفتند و در دل نیتی دیگر داشتند] ابوبکر را امر کنید که بر مردم نماز را امامت کند».<sup>۶</sup>

### سه روز پیش از رحلت

جابر رضی الله عنه می گوید: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز پیش از رحلتش می فرمود: «آگاه باشید که هیچ یک از شما از دنیا نرود مگر در حالی که گمانش درباره خداوند نیکو باشد».<sup>۷</sup>

### یکی دو روز مانده به وفات پیامبر

روز شنبه یا یکشنبه پیامبر در وجود خویش سبکی احساس کرد و به کمک دو تن برای نماز به مسجد آمد. ابوبکر بر مردم نماز می گزارد، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله را دید خواست خود را عقب بکشد. اما آن حضرت اشاره فرمود که در جایش بماند و [به دو همراه خویش] فرمود:

۱- أَضَلَّى النَّاسُ؟

۲- ضَعَوَالِي مَاءٍ فِي الْمَخْضَبِ.

۳- حدیثی است متفق علیه، ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۱ ص ۱۰۲.

۴- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۲ ص ۱۹۳ حدیث ۶۸۱ - صحیح مسلم (کتاب الصلاة) ج ۱ ص ۳۱۵ حدیث ۱۰۰ - مسند امام احمد حنبل ج ۶ ص ۲۲۹.

۵- بنگرید به صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۷ ص ۷۴۷ حدیث ۴۴۴۵ - صحیح مسلم (کتاب الصلاة) ج ۱ ص ۳۱۳ حدیث ۹۳ و ۹۴.

۶- صحیح بخاری ج ۱ ص ۹۹ - إِنْ كُنْ لَأَنْتَ صَوَابٌ يُوسَفُ، مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيَصَلِّ بِالنَّاسِ.

۷- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۵۵ - مسند ابی داوود طیالسی ص ۲۴۶ حدیث ۱۷۷۹ - مسند ابی یعلی ج ۴ ص ۱۹۳ حدیث ۲۲۹۰ - أَلَا لَا يَمُوتُ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِلَّا وَهُوَ يَحْسُنُ الظَّنَّ بِاللَّهِ.

«مرا در کنار او بنشانید»<sup>۱</sup> حضرتش را در جانب چپ ابوبکر نشانند. ابوبکر به نماز رسول خدا ﷺ اقتدا می‌کرد و [به صدای بلند] تکبیر را به گوش [مردم] می‌رساند.<sup>۲</sup>

### یک روز مانده به پایان عمر پیامبر

یکشنبه یک روز پیش از رحلت، پیامبر تمام غلامان خویش را آزاد فرمود و هفت دیناری که داشت، صدقه داد<sup>۳</sup> و سلاح خویش را به مسلمانان بخشید و شبانگاه «عائشه» چراغ خود را نزد زنی فرستاد و گفت: «از روغن دان خویش در چراغ ما اندکی روغ بریز»<sup>۴</sup> و در این زمان زره پیامبر ﷺ به ازای سی صاع جو نزد فردی یهودی در گرو بود.<sup>۵</sup>

### آخرین روز زندگانی پیامبر

«انس بن مالک» رضی الله عنه روایت کرده: هنگامی که مسلمین نماز صبح دوشنبه را به امامت ابوبکر می‌گزاردند، رسول خدا ﷺ پرده حجره عایشه را کنار زده و آنان را نگریست که در صفوف نماز بودند و تبسمی بر رخسارش ظاهر شد. ابوبکر پنداشت که پیامبر ﷺ قصد حضور در نماز دارد، از این رو خود را عقب کشید تا به صف نمازگزاران برسد. «انس» می‌گوید: نزدیک بود که مسلمین از شادی حضور پیامبر ﷺ نماز خود را قطع کنند اما آن حضرت با دست اشاره فرمود که نمازتان را تمام کنید. سپس به درون حجره رفت و پرده بینداخت.<sup>۶</sup> در زندگی پیامبر ﷺ وقت نمازی دیگر فرانسید. چون روز برآمد پیامبر ﷺ حضرت فاطمه رضی الله عنها را فراخواند و به نجوی سخنی با وی گفت که گریست سپس بار دیگر پیامبر با او نجوی کرد و این بار خندید. «عائشه» می‌گوید: بعدها درباره آن روز از حضرت فاطمه رضی الله عنها پرسیدم، فرمود: پیامبر ﷺ مرا باخبر ساخت که از این بیماری وفات خواهد

۱- اجلسانی الی جیبیه.

۲- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۲ ص ۱۹۵، ۲۳۸ و ۲۳۹ حدیث ۶۸۳، ۷۱۲ و ۷۱۳.

۳- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۳۷، برخی از روایات دلالت دارند که پیامبر ﷺ شب دوشنبه و یا صبح دوشنبه یعنی در آخرین روز حیات خویش صدقه داده است.

۴- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۳۹.

۵- بنگرید به صحیح بخاری حدیث ۲۰۶۸، ۲۰۶۹، ۲۲۰۰، ۲۲۵۱ و ۲۲۵۲ و ۲۳۳۸، ۲۵۰۹، ۲۵۱۳، ۲۹۱۶، ۴۱۶۷ و در اواخر مفازی واقدی آمده است: پیامبر در حالی رحلت فرمود که زرهش گرو بود و امام احمد روایت کرده که پیامبر چیزی نیافت که زره خویش را از گرو برهاند. (فتح الباری ج ۵ ص ۱۶۹).

۶- بنگرید به صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۲ ص ۱۹۳ حدیث ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۵۶، ۱۲۰۵ و ۴۴۴۸.

یافت، من گریستم سپس مرا باخبر ساخت من نخستین فردم که از خاندانش به وی خواهم پیوست، من خندیدم.<sup>۱</sup>

همچنین پیامبر ﷺ به حضرت فاطمه رضی الله عنها مژده داد که او سرور زنان جهان است.<sup>۲</sup> چون حضرت فاطمه رضی الله عنها درد و رنج شدیدی که پیامبر را می آزد دید، فرمود: وای از این رنجی که پدرم را می آزد، پیامبر ﷺ فرمود: پدرت را پس از امروز رنج و اندوهی نخواهد بود.<sup>۳</sup> آنگاه حضرات حسن و حسین رضی الله عنهما را خواسته و آنان را بوسید و درباره آن دو به نیک رفتاری سفارش فرمود، سپس همسران خویش را فراخواند و آنان را پند و اندرز داد. در این زمان اثر سمی که در خیبر خورده بود آشکار شد و درد شدت یافته و رو به فزونی داشت. پیامبر فرمود: «ای عائشه، هنوز درد خوراکی را که در خیبر خوردم در جانم می یابم و اینک از اثر آن زهر چنان درد می کشم که گویی رگ پُشتم بریده می شود».<sup>۴</sup>

آن حضرت پارچه ای سیاه بر صورت انداخته بود که چون [از شدت درد] ملول می شد آن را از چهره کنار می زد و در همین حال نزار آخرین سخن و سفارش خویش را چنین بیان فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری که قبور پیامبران خود را مسجد و عبادتگاه گرفتند» و بدین ترتیب مسلمین را از کاری که آنان کرده اند برحذر داشت و نیز فرمود: «دو آیین در سرزمین عرب نمآند».<sup>۵</sup> و چندین بار به مردم سفارش فرمود: «نماز را، نماز را استوار بدارید و با بردگان خویش به نرمی رفتار کنید».<sup>۶</sup>

### إِلَى الرَّفِيقِ الْأَعْلَى

لحظة احتضار و تسلیم جان به جانان فرارسید. «عائشه» تکیه گاه حضرتش قرار گرفت و

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۳۸.

۲- برخی از روایات دلالت دارند که این گفتگو در آخرین روز زندگی آن حضرت ﷺ نبوده بلکه در آخرین هفته حیات آن بزرگوار بوده است. ر.ک: رحمة للعالمین ج ۱ ص ۲۸۲.

۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۴۱ - لَيْسَ عَلَيَّ أَيْكُ كَرْبٌ بَعْدَ الْيَوْمِ.

۴- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۳۷ - يَا عَائِشَةُ مَا أَزَالَ أَجِدُ أَلَمَ الطَّعَامِ الَّذِي أَكَلْتُ بِخَيْبَرَ، فَهَذَا أَوَانٌ وَجَدْتُ انْقِطَاعَ أَبْهَرِي مِنْ ذَلِكَ السَّمِّ.

۵- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۱ ص ۶۳۴ حدیث ۴۳۵ ، ۱۳۳۰ ، ۱۳۹۰ ، ۳۴۵۳ ، ۳۴۵۴ ، ۴۴۴۱ ، ۴۴۴۲ ، ۴۴۴۴ ، ۵۸۱۵ ، ۵۸۱۶ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۵۴ - لَا يَبْقَيْنُ دِينَارٌ بِأَرْضِ الْعَرَبِ.

۶- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۳۷.

همواره می‌گفت: از نعمت‌های پروردگار بر من این است که رسول خدا ﷺ در خانه من و در روز نوبتم و در [حالی که سرش بر] سینه و گردن من بود شمع حیاتش خاموش شد و خداوند آب دهانم را با آب دهان آن حضرت در لحظه وفات جمع کرد. در این لحظات که پیامبر ﷺ به من تکیه داشت، «عبدالرحمان بن ابی بکر» رضی الله عنه با مسواکی در دست، وارد حجره شد و دیدم که رسول خدا ﷺ به او می‌نگرد و دانستم که دوست دارد مسواک کند، گفتم: مسواک را بگیریم؟ با اشاره سر پاسخ داد: آری. مسواک را گرفتم، اما زیر بود، پرسیدم آیا آن را نرم کنم؟ با اشاره سر پاسخ داد: آری. مسواک را نرم کردم و حضرتش به خوبی مسواک کرد. در برابر پیامبر دلوی کوچک آب قرار داشت که دو دست خویش را در آب فرو برده و به صورت می‌کشید و می‌فرمود: لا اله الا الله، همانا مرگ با سکر است و سختی همراه است.<sup>۱</sup>

چون پیامبر ﷺ از مسواک کردن فراغت یافت دست یا انگشت خویش را بلند کرد و چشم به سقف دوخته و لبانش جنجید، عایشه گوش فرا داد و شنید که حضرتش می‌گوید: ﴿مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾<sup>۲</sup> پروردگارا مرا بیامرز و به من رحم کن و مرا به رفیق اعلی پیوند ده، پروردگارا [پیوستن به] رفیق اعلی [را از تو می‌خواهم]<sup>۳</sup> پیامبر جزء آخر سخنش را سه بار تکرار کرد و دستش به پهلو افتاد و به رفیق اعلی پیوست. **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۴</sup> این رخداد در شدت گرمای چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری به وقوع پیوست و در این زمان شصت و سه سال و چهار روز از عمر برکت خیز آن حضرت می‌گذشت.

### رگبار غم و اندوه

این خبر خردکننده به بیرون رخنه کرد و آفاق مدینه را تاریک و دلگیر ساخت. «انس»

۱- صحیح بخاری (باب مرضی النبی) ج ۲ ص ۶۴۰ - لا إله إلا الله - إن للموت سكرات ...

۲- آیه ۶۹ سوره نساء که معنای آن چنین است: «اینان با کسانی خواهند بود که خدا نعمتشان عطا فرموده و از پیامبران و راستی پیشگان و شهیدان و شایسته کرداران و ایشان نیکو یاران و همنشان‌اند».

۳- صحیح بخاری (باب مرض النب) و (باب آخر ما تكلم النبی) ج ۲ ص ۶۳۸، ۶۴۱ - اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَ اَلْحَقْنِي بِالرَّفِيقِ الْاَعْلَى، اللَّهُمَّ الرَّفِيقِ الْاَعْلَى.

۴- ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. (البقره / ۱۵۶).

می‌گوید: روزی نیکوتر و درخشانتر از روزی که رسول خدا ﷺ بر ما وارد گردید و روزی دل آزارتر و تاریکتر از روز وفات رسول خدا ﷺ ندیده‌ام.<sup>۱</sup> با رحلت پیامبر اکرم ﷺ حضرت فاطمه رضی الله عنها فرمود: «وای پدر جانم! دعوت پروردگارش را پاسخ گفت. وای پدر جانم! جایگاهش بهشت برین است. وای پدر جانم! خبر وفاتش را برای جبریل ببریم.»<sup>۲</sup>

### واکنش عمر رضی الله عنه

[این خبر عمر را چنان از خود بیخود ساخت که] ایستاد و گفت: مردانی از منافقین می‌پندارند، رسول خدا ﷺ وفات یافته در حالی که رسول خدا ﷺ وفات نیافته، بلکه بسان «موسی بن عمران» رضی الله عنه که چهل شب از میان قومش غیبت کرد و نزد پروردگارش رفت و پس از اینکه گفته شد وفات یافته است، بازگشت [پیامبر نیز باز می‌گردد] به خدا سوگند که بی‌گمان رسول خدا ﷺ باز می‌گردد، همانا دست و پای کسانی که می‌پندارند او وفات یافته، بریده خواهد شد.<sup>۳</sup>

### واکنش ابوبکر رضی الله عنه

ابوبکر از سرایش در «سُح» بر اسب نشست و روبه سوی مدینه نهاد تا به مسجد رسید، اما با مردم سخن نگفت و یکسر به حجره «عایشه» رضی الله عنها وارد شد و خود را به پیکر رسول خدا ﷺ رساند که با پارچه‌ای یمنی پوشانده شده بود. پارچه را از چهره پیامبر کنار زد و خم شد و رخسار آن حضرت را بوسید و گریست سپس گفت: پدر و مادرم فدایت باد، خداوند دو مرگ بر تو نمی‌آورد، اما مرگی را که بر تو [و همه بندگان] حتمی شده است، دریافتی. سپس ابوبکر حجره را ترک کرد در حالی که عمر با مردم سخن می‌گفت. ابوبکر گفت: عمر! بنشین. عمر نشست. ابوبکر شهادتین گفت و مردم عمر را رها کرده و به او روی آوردند. ابوبکر گفت: اما بعد، هر که از شما محمد ﷺ را می‌پرستید

۱- «دارمی» این حدیث را روایت کرده. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۴۷ - همچنین از «أنس» روایت شده: روزی که پیامبر به مدینه وارد شد همه چیز از حضورش نورانی شد و روزی که جهان را وداع گفت همه چیز تاریک و خاموش گشت و حتی هنگامی که از حضرتش دست شستیم و به کار تدفین وی پرداختیم دل‌های ما رحلتش را باور نداشت. (جامع ترمذی ج ۵ ص ۵۸۸ و ۵۸۹).  
 ۲- صحیح بخاری (باب مرضی النبی) ج ۲ ص ۶۴۱.  
 ۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۵.



[بداند] که محمد وفات یافت و هر که از شما خداوند را می‌پرستید [بداند] که خداوند زنده‌ای است که نمی‌میرد. خداوند فرموده است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنُيَضِّرَنَّ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾

«و محمد نیست جز فرستاده‌ای که پیش از او نیز فرستادگانی [آمدند و] گذشتند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود [از پیروی او و عقیده خویش] باز می‌گردید؟! و هر که از عقیده خویش بازگردد، هرگز خدای را هیچ زبانی نرساند و زودا که خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد» (آل عمران / ۱۴۴).

«ابن عباس» می‌گوید: به خدا گویی مردم نمی‌دانستند که این آیه را خداوند نازل فرموده، تا اینکه ابوبکر آن را بر مردم تلاوت کرد و مردم همگی این آیه را از او دریافت کردند و [پس از شنیدنش از ابوبکر] مردم همگی آن را تلاوت می‌کردند. «ابن مسیب» می‌گوید: عمر گفت: به خدا پس از اینکه ابوبکر این آیه را تلاوت کرد، دانستم که درست می‌گوید و چنان درهم کوفته شدم که پاهایم مرا نمی‌کشید و پس از شنیدن آیه بر زمین افتادم و دانستم که پیامبر وفات یافته است.<sup>۱</sup>

### خاک سپاری پیکر پاک پیامبر

پیش از پرداخت به تجهیز و تکفین پیامبر ﷺ در سقیفه بنی ساعده اختلاف نظر پیش آمد و میان مهاجرین و انصار مجادله و گفتگو و مناقشه صورت گرفت و سرانجام برخلاف ابوبکر توافق کردند و روز دوشنبه تا شب به این گفتگوها گذشت و شب فرارسید و مردم تا پایان شب از تجهیز پیامبر ﷺ بازماندند تا اینکه صبح سه‌شنبه سر برآورد. در این مدت پیکر مبارک پیامبر با همان پوشش یمانی بر بستر باقی بود و خانواده پیامبر، در بر مردم بسته بودند.

سه‌شنبه پیامبر را بی‌آنکه جامه‌اش را برون آورند، شستشو دادند. کسانی که آن حضرت را غسل دادند، عبارت بودند از حضرت علی رضی الله عنه و عباس و پسرانش فضل و قثم و غلام [آزاد شده] پیامبر ﷺ به نام شقران و اوس بن خولی رضی الله عنه.

عباس و فضل و قثم پیکر پیامبر ﷺ را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانده و در حالی که

اوس بن خولی آن حضرت را به سینه خویش تکیه داده بود، اسامه و شقران آب ریخته و علی رضی الله عنه پیکر حضرتش را می شست. <sup>۱</sup> پیامبر سه بار با آب سدر و یک بار از آب چاهی که متعلق به «سعد بن خَیْثَمَه» بود - و مردم از آبش می نوشیدند - شستشو داده شد. <sup>۲</sup> آنگاه حضرتش را در سه جامه یمانی سفید کتانی که پیراهن و عمامه جزو آن نبود، کاملاً پیچیدند. <sup>۳</sup>

در مورد جایگاه دفن پیامبر اختلاف شد تا اینکه ابوبکر رضی الله عنه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «هر پیامبری در جایگاه وفاتش دفن می شود» <sup>۴</sup> از این رو «ابو طلحه» بستری را که آن حضرت بر آن وفات یافت، کنار زد و زیر آن را حفر کرد و برای قبر لحد ساخت.

مردم در گروههای ده نفره به حجره پیامبر وارد شده و بی آنکه کسی بر آنان امامت نماید، بر آن حضرت نماز [میت] به جای آوردند نخست خاندان و خویشاوندان پیامبر، سپس مهاجرین و سپس انصار و پس از آن کودکان و آنگاه زنان و یا زنان و سپس کودکان بر آن حضرت نماز گزاردند. <sup>۵</sup> بدین ترتیب تمام سه شنبه و بیشتر چهارشنبه سپری شد. عائشه رضی الله عنها گفته است: «از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه نشدیم تا اینکه در تاریکی شبانگاه - و در روایتی در آخرین ساعات شب چهارشنبه - صدای بیلها را شنیدیم». <sup>۶</sup>

- ۱- بنگرید به سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۲۱.
- ۲- تفصیل این مطلب را در طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۷۷ ← ۲۸۱ مطالعه کنید.
- ۳- صحیح بخاری، کتاب الجنائز (باب الثیاب البیض للکفن) و فتح الباری ج ۳ ص ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۶۸ حدیث ۱۲۶۴، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۳۸۷ - صحیح مسلم، جنائز ص ۴۳۶، باب کفن الميت حدیث ۴۵.
- ۴- ما قُبِضَ نَبِيُّ الْأَدْفَنَ حَيْثُ يُقْبَضُ.
- ۵- بنگرید به «مؤطا» امام مالک، کتاب الجنائز (باب ما جاء فی دفن الميت) ج ۱ ص ۲۳۱ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۸۸ و ۲۸۹.
- ۶- مسند احمد بن حنبل ج ۶ ص ۶۲، ۲۷۴ - و برای تفصیل پیوستن آن حضرت به ملکوت اعلی بنگرید به صحیح بخاری، باب مرض النبی و چند باب پس از آن در فتح الباری - صحیح مسلم و مشکاة المصابیح باب وفات النبی صلی الله علیه و آله و سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۴۹ - ۶۶۵ - تلقیح فهم أهل الاثر ص ۳۸ و ۳۹ - رحمة للعالمین ج ۱ ص ۲۷۷ - ۲۸۶. برای تعیین اوقات در این فصل، به کتاب اخیر متکی بوده‌ام.

## فصل نوزدهم:

### خانواده پیامبر

#### پیامبر و خدیجه

خانواده پیامبر پس از هجرت، در مکه، از خود آن حضرت ﷺ و خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها ترکیب یافته بود. پیامبر [چنانکه گذشت] در بیست و پنج سالگی با وی که در آن زمان چهل سال داشت، ازدواج کرد. این بانو نخستین زنی است که پیامبر به همسری برگزید و تا زنده بود، آن حضرت همسری دیگر اختیار نکرد. پیامبر از این بانو فرزندان بسیاری داشت که پسران، هیچ یک باقی نماندند، اما دختران عبارت بودند از: زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه رضی الله عنهن.

زینب پیش از هجرت به عقد پسرخاله اش «ابوالعاص بن ربیع» در آمد. رقیه و ام کلثوم یکی پس از دیگری همسری «عثمان بن عفان» را پذیرفتند و فاطمه رضی الله عنها در فاصله غزوه بدر و احد با حضرت علی رضی الله عنه ازدواج فرمود که فرزندانش عبارت‌اند از حضرات حسن و حسین و زینب و ام کلثوم رضی الله عنها.

#### دیگر همسران پیامبر

روشن است که پیامبر در میان امت از این خصوصیت برخوردار بود که بنا به علل و اهداف گوناگون مجاز بود بیش از چهار زن به همسری بگیرد. شمار زنانی که پیامبر با آنان عقد ازدواج بست سیزده تن است. نه تن از ایشان هنگام رحلت پیامبر رضی الله عنه زنده بودند و دو تن از ایشان پیش از وفات آن حضرت، دارفانی را بدرود گفتند که عبارت‌اند از: «خدیجه» و امّ المساکین «زینب» بنت خزیمه رضی الله عنهما. پیامبر با دو تن از همسران خویش

خلوت نکرد.

اینک اسامی همسران رسول خدا ﷺ را با شرحی مختصر یاد می‌کنیم:

سوده بنت زمعه: حدود یک ماه پس از وفات خدیجه، پیامبر ﷺ با او ازدواج فرمود. وی پیش از این همسر پسر عمویش «سکران بن عمرو» بود که درگذشت. این بانو در شوال سال ۵۴ هـ در مدینه چشم از جهان پوشید.<sup>۱</sup>

عائشه دختر ابوبکر صدیق: رسول خدا ﷺ یک سال پس از ازدواج با «سوده» و دو سال و پنج ماه پیش از هجرت، «عائشه» را که شش سال داشت به عقد خویش در آورد و هفت ماه پس از هجرت در مدینه در شوال سال نخست هجری با وی که باکره و در آن زمان نُه ساله بود خلوت کرد. عائشه تنها دختری بود که پیامبر به همسری برگزید. وی از محبوبترین همسران پیامبر ﷺ و از فقیه‌ترین و دانشمندترین زنان امت بود که آشکارا بر دیگر زنان برتری داشت. وی در هفدهم رمضان سال ۵۷ یا ۵۸ هجری درگذشت و در بقیع آرامید.

حظه دختر عمر بن خطاب: شوهر حفصه، «خنیس بن حذافه سهمی» پس از غزوه «بدر» و پیش از غزوه «احد» درگذشت. چون ایام عده وی سپری شد، رسول خدا ﷺ در شعبان سال سوم هجری با وی پیوند زناشویی بست. «حفصه» در شعبان سال ۴۵ هجری، به سن شصت سالگی در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

زینب بنت خزيمة: از بنی هلال بن عامر بن صعصعه: وی از مهر و شفقتی که بر تهیدستان داشت به امّ المساکین شهرت یافت. او همسر «عبدالله بن جحش» بود که در احد به شهادت رسید و پیامبر در سال چهارم هجری وی را به همسری برگزید و حدود سه ماه پس از ازدواج با رسول خدا ﷺ در ربیع الاخر سال چهارم هجرت وفات یافت. پیامبر ﷺ بر او نماز گزارد و در بقیع دفن شد.<sup>۳</sup>

۱- وی از زنان مهاجر و حدود پنج سال از پیامبر ﷺ بزرگتر بود. شویش در بازگشت از حبشه درگذشت و او تنها وی سرپرست ماند. اگر به نزد خانواده‌اش بازمی‌گشت او را به ترک دین مجبور ساخته و یا او را شکنجه می‌کردند. پیامبر اکرم ﷺ به منظور قدردانی از این زن، وی را به همسری برگزید. مترجم

۲- عمر پیش از ازدواج پیامبر با «حفصه»، وی را به «عثمان» پیشنهاد کرده بود ولی او نپذیرفت. حفصه وجاهتی نداشت. مترجم

۳- شوهر او از مجاهدین فداکار اسلام بود. او خود نیز در جنگ، به مجروحین خدمت کرده و بر زخمهایشان مرهم می‌نهاد و شهادت شوهرش نیز مانع خدمات او نشد. چون پیامبر ﷺ از صبر و ثبات قدم این زن که شویش را از دست داده بود، آگاه شد، او را که شصت سال داشت به عقد خویش در آورد. مترجم

امّ سلمه هند بنت ابی امیه: [نخست] همسر «ابو سلمه» بود که از او فرزندی داشت. شوهرش در جمادی الاخر سال چهارم هجری درگذشت و رسول خدا ﷺ در اواخر شوال همان سال با «امّ سلمه» پیوند زناشویی بست. او از خردمندترین و فقیه‌ترین زنان بود و در هشتاد و چهار سالگی در سال ۵۹ - برخی گفته‌اند در سال ۶۲ هجری وفات یافت و در بقیع آرمید.<sup>۱</sup>

زینب بنت جحش بن رقاب: از بنی أسد بن خزیمه و دختر عمه رسول خدا ﷺ و همسر «زید بن حارثه» بود که پسرخوانده پیامبر محسوب می‌شد. زید او را طلاق داد و چون ایام عده منقضی شد خداوند خطاب به رسول خویش این آیات را نازل فرمود:

﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا﴾

«پس چون زید از او [کام و حاجت خویش] بگذارد، او را به همسری تو درآوریم» (الاحزاب / ۳۷)

دربارهٔ او آیاتی چند از سوره «احزاب» نازل شد که موضوع پسرخواندگی را به تفصیل تبیین کرده و ما در سطور آینده به آن خواهیم پرداخت. رسول خدا ﷺ در ذی القعدة سال پنجم - و به قولی سال چهارم - هجری با وی ازدواج کرد. وی از عابدترین زنان بود و بیش از سایرین صدقه داده و انفاق می‌کرد. در سال بیست هجری در حالی که پنجاه و سه سال داشت، چشم از جهان پوشید. وی نخستین همسر پیامبر اکرم ﷺ است که پس از وفات آن حضرت، درگذشت. «عمر» بر وی نماز گزارد و در بقیع دفن شد.

جوویه بنت حارث: دختر سرور بنی المصطلق از قبیله «خزاعه». وی در زمرة زنان اسیر بنی المصطلق بود که سهم «ثابت بن قیس بن شماس» گردید. وی این زن را مکاتب نمود تا خود را در قبال پرداخت پول آزاد سازد. پیامبر ﷺ مبلغ را پرداخت و در شعبان سال ششم - و به قولی پنجم - هجری، وی را به عقد خویش در آورد. مسلمانان در نتیجهٔ این کار پیامبر ﷺ با خود گفتند که [قبیلهٔ این زن] خویشاوندان رسول خدا ﷺ شده‌اند، از این رو صد خانوادهٔ اسیر از بنی المصطلق را آزاد کردند.<sup>۲</sup> این زن برای قومش، خیر و برکت بسیار داشت. وی در شصت و پنج سالگی در ربیع الاول سال پنجاه و شش - و به قولی پنجاه و پنج - هجری دارفانی را وداع گفت.

۱- این زن از پیامبر ﷺ بزرگتر و دارای چهار فرزند بود. وی و همسرش «ابوسلمه» از مهاجرین سابقین به «حیبه» بودند. «ابوسلمه» در احد به شهادت رسید. پیامبر اکرم ﷺ به منظور قدردانی از زحمات این زن که با چهار فرزند، افسرده و بی‌سرپرست مانده بود، او را به همسری خویش در آورد و فرزندانش را به خوبی سرپرستی فرمود. مترجم

۲- بر اثر این عمل بزرگوارانهٔ مسلمین، همگی و یا اکثریت قبیلهٔ بنی المصطلق مسلمان شدند. مترجم

امّ حبیبه زمله دختر ابی سفیان: وی همسر «عبیدالله بن جحش» بود و از او فرزندی به نام «حبیبه» داشت و بدین سبب از او با کنیه «ام حبیبه» یاد می شد. وی [ایمان آورد و] با همسرش به حبشه هجرت کرد. عبیدالله در آنجا اسلام را ترک کرد و مسیحی شد و همانجا درگذشت. اما «امّ حبیبه» بر ایمان خویش استوار ماند و به میان مشرکین مکه بازنگشت.<sup>۱</sup> هنگامی که رسول خدا ﷺ در محرم سال هفتم هجری «عمرو بن امیه ضمّری» را با نامه ای به نزد نجاشی فرستاد، «امّ حبیبه» را از او خواستگاری فرمود. نجاشی او را به همسری پیامبر در آورد و چهارصد دینار به او بخشید و او را همراه «شرحبیل بن حسنه» گسیل داشت. پیامبر ﷺ پس از بازگشت از خیبر با او زفاف کرد. وی در سال چهل و دو یا چهل و چهار و یا پنجاه هجری درگذشت.

صفیه بنت حیی بن اخطب: سرور بنی النضیر از بنی اسرائیل. وی در زمره زنان اسیر خیبر بود. پیامبر [به پیشنهاد برخی از اهل بصیرت] او را برای خود برگزید و اسلام را بر وی عرضه داشت. او نیز اسلام آورد. پیامبر او را آزاد ساخت و پس از فتح خیبر در سال هفتم هجری با او پیمان زناشویی بست و در «سدّ صهباء» که در دوازده میلی خیبر، در راه مدینه قرار دارد با او زفاف نمود. او در سال پنجاه - و به قولی پنجاه و دو و به قولی سی و شش - هجری وفات یافت و در بقیع دفن شد.<sup>۲</sup>

۱- این زن ایمانی مستحکم داشت و پایداری کم نظیری از خود نشان داد. وی پس از ارتداد و مرگ شوهر، با فرزندش در دیار غربت تنها و بی سرپرست ماند. اگر به نزد خاندان مشرک خویش باز می گشت او را به ارتداد مجبور ساخته و یا به سختی شکنجه می کردند. رسول خدا ﷺ به منظور قدردانی از این بانوی نستوه از او خواستگاری فرمود. ازدواج پیامبر ﷺ با او که دختر لاجوتترین دشمن آن حضرت به شمار می رفت تأثیر تبلیغاتی و روانی شدیدی بر مشرکین نهاد و موجب تضعیف آنان و تخفیف آزارشان شد و زمینه را برای اسلام آوردن قریش مهیا ساخت. مترجم

۲- بر اثر اسلام آوردن «صفیه» و ازدواجش با پیامبر ﷺ گروهی از بنی النضیر اسلام پذیرفتند. جویره و امّ حبیبه و صفیه به خانواده های مشهور و متشخص عرب تعلق داشته و در میان عربها چونان شاهزادگان بودند. پیامبر ﷺ نیز این موضوع را از نظر دور نداشت و چنان رفتار کرد که هم آنان دلگرم شوند و هم جامعه اسلامی نیرومندتر شود. پدر جویره پیشوای بنی المصطلق بود. این زن در میان ایشان احترامی خاص داشت. ازدواج پیامبر اکرم ﷺ با او هم موجب دلگرمی وی گردید و هم موجبات آزادی و اسلام آوردن بسیاری از افراد قبیله اش را فراهم ساخت. امّ حبیبه دختر ابوسفیان بود که از بزرگان و سروران قریش به شمار می رفت. این زن تمام عمر را با اعزاز و اکرام گذرانده بود. اگر چنین بانویی مسلمان شده و به پدر و خاندان خویش پشت کند و دین خدا را بپذیرد و به حبشه مهاجرت کند و حتی با ارتداد شوهر، از ایمان خویش دست برندارد، آیا سزاوار است به مردی سپرده شود که هیچ تناسبی با وی ندارد. پیامبر در واقع به منظور قدردانی از شخصیت چنین زنی او را به همسری برگزید. صفیه دختر رهبر و پیشوای یهود بنی النضیر بود که پدر و برادر و شوهرش در جنگ با مسلمین جان باختند. وی سهم

میمونه بنت حارث: خواهر «آم الفضل لبابة بنت حارث» [همسر «عبّاس» عموی پیامبر] بنا به قول صحیح در ذی القعدة سال هفتم هجری در ایام «عمرة القضاء»، پیامبر پس از اینکه از احرام خارج شد، با او ازدواج کرد.<sup>۱</sup> و در منطقه «سرف» در نُه میلی مکه با او خلوت نمود. وی در سال شصت و یک - و به قولی ۶۳ و به قولی ۳۸ - هجری در سرف درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. هنوز جایگاه قبر او معروف است.

اینان یازده همسر پیامبراند که آن حضرت با ایشان خلوت نمود. دو تن از آنان - یعنی خدیجه و «آم المساکین» زینب - در زمان حیات پیامبر ﷺ دار فانی را وداع گفتند و نُه همسر دیگر پس از رحلت آن حضرت زنده بودند. اما دو همسری که پیامبر با آن دو خلوت نکرد، یکی از «بنی کلاب» است و دیگری از قبیلۀ «کنده»، و این دومی به نام «جوینه» معروف است. در این مورد میان سیره‌نگاران اختلافاتی هست که [در اینجا] نیازی به بسط آن نیست.

اما در مورد کنیزان، مشهور است که پیامبر ﷺ با دو تن هم بستر شده است، نخست «ماریه» قبطیه که «مَقْوِس» [فرمانروای مصر] به آن حضرت اهداء نمود و «ابراهیم» از او زاده شد که در کودکی و در زمان حیات پیامبر ﷺ در بیست و هشتم یا بیست و نهم شوال سال دهم هجری (برابر با ۲۷ ژانویه سال ۶۳۲ میلادی) در مدینه، وفات یافت.

کنیز دُوم «ریحانه» بنت زید نضری (از بنی النضیر) یا قُرظی (از بنی قریظه) است. وی در شمار اسرای بنی قریظه بود که پیامبر ﷺ او را برای خویش برگزید. همچنین گفته‌اند که او از همسران پیامبر بود که آن حضرت ابتداءً او را آزاد و سپس با وی ازدواج کرد. اما «ابن قیم» قول نخست را ترجیح داده است. «ابو عبیده» دو کنیز دیگر را به این دو تن افزوده است: «جمیله» که آن حضرت از میان اسراء برگزید و دیگر کنیزی که «زینب بنت جحش» به پیامبر ﷺ هدیه کرد.<sup>۲</sup>

سربازی شد که او را همچون سایر اسراء می‌شمرد. پیامبر ﷺ به پیشنهاد برخی از اهل نظر و با توجه به موقعیت او و نتایجی که از ازدواج با وی حاصل می‌شد، او را به همسری گرفت. (با استفاده از کتاب فقه السیره تألیف استاد محمّد غزالی). مترجم

۱- او بیوه «ابو رهم بن عبدالعزی» و زنی بسیار با تقوی و مقید به صلۀ رحم بود. پس از ازدواج او با پیامبر اکرم، تمامی عشیره او طریق همراهی و یاری پیامبر ﷺ را برگزیدند. مترجم  
۲- بنگرید به زادالمعاد ج ۱ ص ۲۹.

## فلسفه تعدد زوجات پیامبر

هر که [به دیده تحقیق و انصاف] به زندگانی رسول خدا ﷺ بنگرد به خوبی درمی یابد که ازدواج آن حضرت با این شمار بسیار از زنان در اواخر عمر و پس از آنکه نزدیک به سی سال از طراوت جوانی و بهترین روزهای زندگی را با زنی تقریباً کهنسال - خدیجه و پس از او سوده - گذرانده، نه از آن روست که ناگاه آن حضرت در خود نیرویی سرشار و سیل آسا [از شهوت] یافت که جز با این شمار بسیار از زنان آرام نمی یافت، بلکه اهداف دیگری به مراتب والاتر از هدفی که اکثر ازدواجها بدان منظور صورت می پذیرد، در میان بود.

گرایش پیامبر ﷺ به خویشاوندی با ابوبکر و عمر از طریق ازدواج با عائشه و حفصه و نیز شوهر دادن دخترش فاطمه به علی و دو دختر دیگر رقیه و سپس ام کلثوم به عثمان بن عفان بیانگر آن است که حضرتش می خواست بدین وسیله پیوند خود را با چهار شخصیت مهم، تحکیم بخشد که در مسیر بحرانها و مشکلاتی که برای اسلام ایجاد شد و به خواست خداوند، آیین الهی به سلامت از آن برون آمد، از آزمودگی و فداکاری آنان در راه دین اسلام، به خوبی آگاه بود.

از سنتهای مهم عرب حرمت نهادن به رابطه خویشاوندی بود. خویشاوندی سببی، یکی از راههای نزدیک شدن و پیوند عشایر و تیره های گوناگون بود، عربها مخالفت و مبارزه با خویشاوندان راکاری نابخردانه و مایه ننگ خویش می شمردند. پیامبر اکرم ﷺ نیز [با توجه به این سنن] می خواست از طریق ازدواج با شماری از امهات مؤمنین، حصار دشمنی قبائل با اسلام را فروریزد و یا لااقل از شدت عداوت آنان بکاهد.

«ام سلمه» از قبیله بنی مخزوم - تیره «ابوجهل» و «خالد بن ولید» - بود که پس از ازدواج رسول خدا ﷺ با او، «خالد» دیگر موضع شدیدی که در احد داشت، اختیار نکرد بلکه پس از مدتی نه چندان دراز، به میل و رغبت اسلام آورد. همچنین «ابوسفیان» پس از ازدواج پیامبر ﷺ با دخترش «ام حبیبه»، به جنگ متوسل نشد. همچنین پس از پیوند زناشویی پیامبر ﷺ با جویریة و صفیه، هیچگونه دشمنی و تشنج آفرینی از سوی دو قبیله «بنی المصطلق» و «بنی النضیر» مشاهده نمی شود. بلکه جویریة برای قومش با برکت ترین زن بود، زیرا پس از ازدواج با رسول خدا ﷺ، اصحاب پیامبر [با خود گفتند] که [قوم او] خویشاوندان پیامبراند [و سزاوار نیست که اسیر باشند، از این رو] صد خانواده از قوم او را



آزاد ساختند و تأثیر عمیق این احسان بر دل و جان مردم، بر کسی پوشیده نیست. از همه مهمتر آن است که پیامبر ﷺ مسؤول تزکیه و ارتقای فرهنگ قومی بود که از آداب و فرهنگ و تمدن و مشارکت در ساخت و تحکیم مبانی جامعه، چیزی نمی دانستند. از دیگر سو، مبانی و اصولی که جامعه اسلامی بر آن استوار بود، اجازه نمی داد که مردان بی محابا با زنان بیامیزند و همنشینی کنند، با عنایت به این اصول و قوانین، و با توجه به اینکه نیاز زنان به داشتن علم و فرهنگ نه تنها کمتر از مردان نبود بلکه به گونه ای شدیدتر احساس می شد. طبعاً پیامبر ﷺ برای ارتقای سطح فرهنگ و اندیشه زنان، گریزی نداشت جز آنکه زنانی را با سنین و ویژگیها و امتیازات گوناگون به همسری بگیرد تا آنان را تزکیه و تربیت کند و ایشان را مسائل شریعت و احکام دین آموخته و با فرهنگ اسلام بپرورد تا برای تعلیم و تربیت زنان پیر و جوان بادیه نشین و بانوان شهری آماده گردند و حل مشکل تبلیغ در میان زنان را عهده دار شوند. أمّهات مؤمنین در نقل احوال خانوادگی و زندگی فردی پیامبر ﷺ نقشی بس ارزنده داشتند به ویژه عائشه که عمری طولانی داشت و بسیاری از کردار و گفتار آن حضرت را روایت کرده است.

### بازتاب ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش

یکی دیگر از این ازدواجها برای از میان برداشتن یکی از سنت های ریشه دار عهد جاهلیت یعنی سنت فرزندخواندگی صورت پذیرفت. فرزند خوانده در میان عربهای عصر جاهلیت همچون فرزند نسبی بی کم و کاست از تمامی احکام و حقوق فرزند حقیقی برخوردار بود و این اصل چنان در دلها جای گرفته بود که از میان بردنش به آسانی ممکن نبود. این قانون با اصول و قوانین اسلام درباره ازدواج و طلاق و میراث و سایر معاملات، به شدت متعارض بود و مشکلات و مفاسدهی در پی داشت که اصولاً اسلام برای محو آنها از اجتماع، گام به میدان نهاده بود. اراده الهی نیز بر آن بود که این سنت نابجا توسط رسول خدا ﷺ و به دست خود آن حضرت نابود شود.

دختر عمه پیامبر ﷺ «زینب بنت جحش»، همسر زیدبن حارثه بود که [چون فرزند خوانده پیامبر بود]، زیدبن محمد خوانده می شد. میان او و همسرش «زینب» توافق نبود. تا بدان حد که زید بر طلاق او مصمم شد و در این کار پیامبر اکرم ﷺ را به داوری خواست.

رسول خدا ﷺ یا با توجه به قرائن و یا از طریق اعلام الهی دریافتی بود که اگر زید همسرش را طلاق دهد، به حضرتش امر خواهد شد که پس از انقضای ایام عدّه، با او ازدواج کند و این ماجرا درست در شرایطی بحرانی روی می داد که مشرکین از هر سو گرد آمده و بر ضدّ پیامبر و مسلمین همدستان بودند. پیامبر نیز از تبلیغات [فریبکارانه] منافقین و مشرکین و یهود و هیاوو و فتنه انگیزی و خرافاتی که در صورت وقوع این ازدواج، علیه حضرتش برمی انگیزتند، نگران و از تأثیر منفی و زیانباری که این تبلیغات بر افراد سست ایمان برجای می نهاد، بیمناک بود. از این رو هنگامی که «زید»، رسول خدا ﷺ را درباره طلاق همسرش «زینب» به داوری خواست، پیامبر فرمود او را نگاه دارد و طلاق ندهد. زیرا نمی خواست که مرحله ازدواج وی [با همسر پسر خوانده] در چنان شرایط دشوار و بحرانی فرارسد.

اما خداوند متعال این بیم و تردید را از پیامبرش نپسندید و او را مورد عتاب قرار داده و

فرمود:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾

«و [یادآور] آنگاه که به کسی که خدای او را نعمت بخشیده و تو نیز او را نعمت داده بودی، می گفتی: همسرت را نزد خویش نگاه دار و از خدا پروا بدار و آنچه را که خداوند آشکار کننده آن بود، در دل خویش پنهان می داشتی و از مردم بیمناک بودی حال آنکه خدا سزاوارتر است که از او بیم بگیری» (الاحزاب / ۳۷).

سرانجام «زید» همسرش «زینب» را طلاق داد و رسول خدا ﷺ پس از انقضای عدّه وی در ایام محاصره بنی قریظه، با او ازدواج کرد. این ازدواج را خداوند واجب فرمود و هیچ مجال و اختیاری برای پیامبر باقی نگذاشت و خود این پیوند را برعهده گرفت و فرمود:

﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَأَ زَوْجَانَهَا لَكِي لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرَأَ﴾

«پس چون زید از وی کام بر گرفت [و او را طلاق گفت] او را به همسری تو درآوردیم تا بر مؤمنان درباره [ازدواج با] همسران پسر خواندگانشان [به ویژه] آنگاه که از اینان کام برگرفته باشند، تنگی و

دشواری نباشد» (الاحزاب / ۳۷).

و این کار برای آن بود که اصل فرزند خواندگی را همچنان که به گفتار نابود فرموده بود، به عمل نیز نابود سازد. چنانکه فرموده است:

﴿أَدْعُوهُمْ لَا بَأْسَ بِهَمِّمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ﴾

«[آن پسر خوانندگان] را به [نام] پدرانشان بخوانید، این در نزد خداوند راست تر و دادگرانه تر است»  
(الاحزاب / ۵).

و نیز فرموده:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾

«محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست لیکن فرستاده خدا و کسی است که پیامبری بدو پایان پذیرفت» (الاحزاب / ۴۰)

بسا سنت‌ها و آداب و عادات خشک و ریشه‌داری در جامعه وجود دارند که از میان برداشتن و یا تصحیح و تعدیل آنها، تنها با گفتار میسر نیست بلکه لازم است گوینده [مخالفت خود را] با عمل نیز همراه سازد چنانکه این واقعیت در نحوه عمل مسلمین در حدیبیه نیز آشکار می‌شود.

«عروه بن مسعود ثقفی» مسلمانانی را دیده بود که آب دهان پیامبر اکرم ﷺ جز بر کف دستشان فرود نمی‌آمد و برای دست یافتن به آب وضوی آن حضرت چنان از یکدیگر پیشی می‌گرفتند که نزدیک بود با هم بجنگند!

آری، همینان که [در ماجرای بیعت الرضوان] زیر درخت، در بیعت با رسول خدا ﷺ بر پایدار ماندن در جهاد تا پای جان، از یکدیگر سبقت می‌جستند و کسانی چون ابوبکر و عمر در میانشان بودند هنگامی که پیامبر پس از انعقاد پیمان صلح حدیبیه، از همین اصحاب که جان در راهش فدا کرده و در وجود آن حضرت فانی بودند، خواست که برخیزند و قربانیهای خود را ذبح کنند، حتی یک تن از ایشان به فرمان پیامبر عمل نکرد و موجب نگرانی و تشویش وی شدند. تا اینکه «أم سلمه» پیشنهاد کرد آن حضرت بی آنکه با کسی سخن بگوید، خود به ذبح قربانی خویش برخیزد. چون پیامبر چنین کرد صحابه نیز به پیروی از حضرتش در ذبح قربانی خویش از یکدیگر سبقت جستند. از این رخداد به وضوح می‌توان دریافت که تفاوت تأثیر گفتار و کردار، در نابود ساختن سنتی که در جامعه رسوخ یافته تا چه حد است!

منافقین و ساوس و فتنه‌های بسیار انگیختند و به تبلیغات دروغین گسترده‌ای دست یازیدند. به ویژه که زینب همسر پنجم آن حضرت بود و مسلمانان ازدواج با بیش از چهار زن را حلال نمی‌دانستند، افزون بر این زید پسر پیامبر محسوب شده و زناشویی با همسر پسر از زشت‌ترین کارهای ناروا به شمار می‌رفت.

خداوند متعال در سوره احزاب پیرامون هر دو موضوع چنانکه باید و شاید، مطالبی بیان فرمود و صحابه دانستند که فرزندخواندگی در اسلام هیچ اعتباری ندارد و خداوند به منظور حصول اهدافی گرانقدر و والا، در مسأله ازدواج برای پیامبر اکرم ﷺ وسعتی بیشتر مقرر داشته که از ویژگیهای آن حضرت است و سایرین را شامل نمی‌شود.

### رفتار پیامبر با همسرانشان

باری، زندگی و معاشرت آن حضرت با همسرانش که مادر مؤمنین به شمار می‌رفتند، در نهایت شرافت و نجابت و بزرگواری و نیکویی بود. با اینکه پیامبر چنان در تنگی و سختی معیشت به سر می‌برد که کسی توان تحمل آن را نداشت اما همسران پیامبر نیز از والاترین مراتب شرافت و قناعت و بردباری و فروتنی و خدمت و رعایت حقوق زناشویی برخوردار بودند.

«انس» گفته است: به یاد ندارم که پیامبر ﷺ تا آن دم که به حق پیوست، قرصی نان نرم و نازک و گوسفندی بریان [در منزل] دیده باشد<sup>۱</sup> «عائشه» گفته است: دو ماه تمام بر ما می‌گذشت و آتشی در خانه رسول خدا افروخته نمی‌شد. «عروه» پرسید: پس با چه می‌زیستید؟ گفت: خرما و آب.<sup>۲</sup> اخبار این موضوع بسیار است.

با این سختی معیشت و تنگدستی، عملی که سزاوار عتاب باشد، از همسران پیامبر ﷺ سر نزد، مگر یک بار که به اقتضای طبع بشری کاری کردند که آن نیز موجبی شد برای تشریح احکام الهی و خداوند آیه تخییر را نازل فرمود:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتَّعَنَّكُمْ وَ أَسْرَحُكُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا. وَإِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا ﴾

«ای پیامبر، همسرانت را بگویی، اگر زندگانی این جهان و زیب و زیورش را خواهانید، بیاید تا شما را بر خورداری دهم و به روشی نیکو رها سازم و اگر خدای و پیامبرش و سرای واپسین را خواهانید [باید که] خداوند برای نیکوکاران شما پاداشی سترگ آماده فرموده است» (الاحزاب / ۲۸ و ۲۹)

آنان نیز با شرافت و نجابتی که داشتند، خدا و رسولش را برگزیدند و هیچ یک از ایشان متاع دنیا را نخواست. همچنین همسران پیامبر با اینکه شمارشان بسیار بود، از آنچه بنا به سرشت بشری میان هووها، رخ می دهد، جز اندکی، از ایشان سر نزد. آنگاه خداوند پیامبرش را عتاب فرمود و آنان نیز دیگر به چنان کاری دست نیازیدند. مقصود ما همان ماجراست که خداوند در [آغاز] سوره تحریم [تا پایان آیه پنجم] بدان اشاره کرده و فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِيَ مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

«ای پیامبر، چرا آنچه را که خداوند برایت حلال فرموده [بر خویشتن] حرام می کنی که خشنودی

همسرانت را بجویی، و خداوند آمرزگار مهربان است» (التحریم / ۱).

کلام آخر اینکه نیازی نمی بینم درباره موضوع تعدد همسران به بحث پردازم. زیرا هر فرد [منصفی] که به زندگی مردم اروپا که سخت با این اصل مخالف اند، به دیده تأمل بنگرد و نگون بختی و زندگی ناگوار و رنج بار آنان و رسوایی ها و جرائم ننگینی که مرتکب می شوند و مصیبت ها و تشویش آنان را که به سبب انحراف از این اصل بدان دچارند، از نظر بگذارند، دیگر نیازی به بحث و استدلال در این موضوع نخواهد داشت، زیرا زندگی آنان بهترین و استوارترین شاهد بر درستی این اصل (= تعدد همسران) است که همانا در آن، اندرزهاست مر خداوندان بصیرت را!!

## فصل بیستم: مکارم اخلاق پیامبر ﷺ

### وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٌ

پیامبر اکرم ﷺ در برخورداری از حُسن آفرینش و کمال اخلاقی، چنان ممتاز بود که به وصف درنیاید. دلها از بزرگداشت او لبریز بود و مردان در محافظت از او و در تکریم و تعظیم وی جان فدا می کردند، بدان سان که جهان چنین حالتی را جز درباره او به یاد ندارد. کسانی که با آن بزرگوار می زیستند، دیوانه وار به وی عشق ورزیده و آماده بودند که سر از نشان جدا شود، ولی گزندی گرچه ناچیز به وی نرسد، زیرا حضرتش از چنان کمال دلاویزی بهره مند بود که معمولاً بشر تا بدین اندازه از آن برخوردار نیست و طبعاً چنین امتیازی، عشق و فریفتگی دیگران را سبب می شود. در اینجا با اعتراف به عجز و ناتوانی خویش از بیان جمال و کمال آن حضرت، فشرده ای از روایات را درباره صفات و فضائل آن حضرت می آوریم:

### شمایل زیبای پیامبر

«امّ معبد خُزاعی»، پیامبر اکرم ﷺ را که به هنگام هجرت از برابر خیمه اش گذشته بود، برای شوهرش چنین وصف کرده است: مردی آراسته ظاهر با رخساری نورانی و اخلاقی پسندیده بود. نه شکمی بزرگ داشت و نه سری کوچک. مردی گیرا و زیبا بود، چشمانی بسیار سیاه که در سفیدی چشمان [بسیار دلنشین می نمود] و مژگانی بلند و ابروی کمانی و به هم پیوسته داشت. گردنش استوار بود. چون سکوت می کرد، وقارش جلوه می کرد و چون لب به سخن می گشود، منش بزرگوارانه اش آشکار می شد. شیرین گفتار بود. کلامش عاری از نقض و خالی از پرگویی چونان رشته گهر بود که پراکنده شود. میانه بالا بود نه کوتاه قامت و نه بلند اندام، به سان شاخه ای بود که اگر میان دو شاخه قرار می گرفت، از هر دو خوش منظرتر و دلپسندتر می نمود. همراهانش او را سخت گرامی می داشتند، چون سخن

می گفت سراپا گوش می شدند و چون فرمانی می داد به انجامش می شتافتند، فرمانش را به جان می خریدند و همواره در کنارش بودند نه ترشو بود و نه عیبجوی دیگران.<sup>۱</sup>

حضرت «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه در وصف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «آن حضرت نه چندان بلند بالا بود و نه کوتاه قامت، اندامی معتدل داشت. موهایش نه بسیار پیچیده و پُر جعد بود و نه بسیار نرم بلکه میانه این دو بود. پرگوشت نبود. چهره‌ای اندکی گرد داشت و سپیدروی بود. چشمانی سیاه و مژگانی بلند داشت. شانه‌ها و مفاصل آن حضرت درشت و ورزیده بود. موهای تنش از گردن تا تهیگاه باریک و ظریف بود. اما بخشهای دیگر بدن مو نداشت. دست و پای آن حضرت سست بود هنگام راه رفتن به جلو متمایل می شد گویی که بر زمین شیب دار گام می زند. چون به کسی برمی گشت، با تمام اندام بدن سو می گردید. میان دو شانه‌اش مَهرِ نَبوت بود. او کسی بود که پیامبری بدو خاتمه پذیرفت. از همه بخشنده‌تر، با حوصله‌تر و راست گفتارتر و نسبت به پیمان باوفا تر و خوش محضرتر و مهربانتر بود. هر کس در نخستین دیدار، حضرتش را با هیبت و شکوه می یافت و هر که با او معاشرت می کرد، به راستی دوستش می داشت. کسی که می خواست آن حضرت را وصف کند، می گفت: پیش از وی و پس از وی، چونان حضرتش ندیده‌ام».<sup>۲</sup>

همچنین در روایتی دیگر آمده است که: سرش بزرگ و مفاصلش درشت بود، از بالای سینه تا تهیگاه موی رسته بود. هنگام راه رفتن به جلو مایل می شد گویی که بر زمین شیب دار گام می زند.<sup>۳</sup>

«جابر بن سَمُرَه» گفته است: دهان آن آن حضرت بزرگ، چشمانشان درشت و بادامی، و در عین درستی اندام، کفلهایشان فربه نبود.<sup>۴</sup>

«ابوظیفیل» گفته است: آن حضرت سپید روی و نمکین رخسار بود و اندامی معتدل و متوازن داشت.<sup>۵</sup>

«أنس بن مالک» گفته است: کف دست آن حضرت پهن بود و گفت: رنگی روشن داشت نه سفید بی رنگ بود، نه گندمگون. آن حضرت در حالی وفات یافت که در سر و ریش

۱- زادالمعاد ج ۲ ص ۵۴.

۲- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۰۱ و ۴۰۲ - جامع ترمذی همراه شرح تحفة الاحوذی ج ۴ ص ۳۰۳.

۳- جامع ترمذی همراه شرح تحفة الاحوذی ج ۴ ص ۳۰۳.

۴- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۸.

۵- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۸.

مبارکش بیست تار سفید نبود.<sup>۱</sup> وگفت: موی دو شقیقه‌اش اندکی به سفیدی می‌زد. و در روایتی آمده است: در سر آن حضرت چند تار سفید دیده می‌شد.<sup>۲</sup>

«ابو جحیفه» گفته است: زیر لب پایین آن حضرت، چند موی سفید دیده‌ام.<sup>۳</sup>

«عبدالله بن یسر» گفته است: زیر لب پایین آن حضرت چند تار سفید وجود داشت.<sup>۴</sup>

«براء» گفته است: آن حضرت چهارشانه و میان دو شانه‌اش پهن بود. موی آن حضرت به نرمه گوش می‌رسید. حضرتش را در جامه‌ای سرخ دیدم که هرگز کسی را بدان زیبایی ندیده بودم.<sup>۵</sup> آن حضرت در آغاز، به سبب علاقه به موافقت با اهل کتاب موهایش را می‌آویخت [یعنی موی مبارکش را به عقب شانه می‌کرد] ولی بعدها [از وسط سر] فرق باز می‌کرد.<sup>۶</sup>

و نیز گفته است: آن حضرت خوشروی‌ترین و خوشخوی‌ترین مردم بود.<sup>۷</sup> از او پرسیده شد که آیا رخسار آن حضرت چون شمشیر می‌درخشید؟ گفت: نه بلکه چون ماه بود. و در روایتی آمده است که چهره آن حضرت گرد بود.<sup>۸</sup>

«زُبَیْع بنت معوذ» گفته است: هرگاه رخسارش را می‌دیدم گویی که خورشید را به هنگام دمیدن می‌نگری.<sup>۹</sup>

«جابر بن سمره» گفته است: شبی مهتابی، پیامبر را دیدم که جامه‌ای سرخ به تن داشت. در این زمان به ماه نگرستم سپس آن حضرت را نگرستم و دیدم حضرتش در نظرم از ماه دلپذیرتر است.<sup>۱۰</sup>

«ابوهریره» گفته است: هرگز کسی را زیباتر و نیکوتر از رسول خدا ﷺ ندیدم، گویی خورشید بر چهره وی می‌گردید و هرگز کسی را در راه رفتن سریعتر از رسول خدا ﷺ ندیدم گویی که زمین زیرپایش پیچیده می‌شد و ما [در همراهی با حضرتش] خسته

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۹.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۱ و ۵۰۲. ۴- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲.

۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲. ۶- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۳.

۷- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۸.

۸- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۹.

۹- دارمی آن را روایت کرده است. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۷.

۱۰- ترمذی در (الشمائل) ص ۲ و دارمی آن را روایت کرده‌اند. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۸.



می شدیم در حالی که وی اعتنایی [به طول راه] نداشت.<sup>۱</sup>

«کعب بن مالک» گفته است: هنگامی که پیامبر مسرور می شد چهره اش چونان ماه می درخشید.<sup>۲</sup>

روزی پیامبر نزد «عائشه» بود و کفش خود را می دوخت و عائشه نیز پشم می رسید که عرق بر چهره مبارک آن حضرت نشست و رُخسارش درخشیدن گرفت، چون نگاه عائشه بر پیامبر ﷺ افتاد در شگفت شد و گفت: به خدا اگر «ابوبکیر هذلی» تو را می دید، در می یافت که تو از هر کس به شعر او سزاوارتری که سروده است:

و هنگامی به خطوط چهره اش نظر کنی  
چونان ابری آذرخش دار، می درخشد<sup>۳</sup>  
ابوبکر نیز چون آن حضرت را می دید، می گفت:

امین برگزیده است که به خیر فرا می خواند

چونان ماه شب چهارده سراسر نور و درخشش است<sup>۴</sup>

عمر نیز درباره آن حضرت سخن «زهیر» را که در مورد هرم بن سنان سروده بود، می خواند:

اگر چیزی جز بشر می بودی روشنگر آسمان شب چهاردهم می بودی<sup>۵</sup>  
آنگاه می گفت: رسول خدا ﷺ این چنین بود.

هنگامی که پیامبر ﷺ خشمگین می شد، چهره اش چنان گلگون می شد که گویی بر گونه هایش دانه انار فشرده اند.<sup>۶</sup>

«جابر بن سمره» گفته است: ساق پای آن حضرت پرگوشت نبود و خنده آن حضرت از تبسم نمی گذشت و چون به وی می نگرستم [با خود] می گفتم که چشمانش را سرمه

۱- جامع ترمذی همراه با شرح تحفد الاحوذی ج ۴ ص ۳۰۶ - مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۸.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲.

۳- تهذیب تاریخ دمشق، ابن عساکر ج ۱ ص ۳۲۵ -

و إِذَا نَظَرْتُ إِلَى أَسْرَةٍ وَجْهِهِ  
بَرَقَتْ كَبْرَقِ الْعَارِضِ الْمُتَهَلِّلِ  
۴- خلاصه السير ص ۲۰:

أَمِينٌ مُصْطَفَى بِالْخَيْرِ يَدْعُو  
كَضَوْءِ الْبَدْرِ زَائِلَةَ الظُّلَامِ  
۵- لَوْ كُنْتُ مِنْ شَيْءٍ سِوَى الْبَشَرِ  
كُنْتُ الْمَضِيَّةَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ

۶- مشکاة المصابیح ج ۱ ص ۲۲ - ترمذی نیز آن را در ابواب «قَدَر» ذکر کرده است. (باب ما جاء في التَّشْدِيدِ فِي الْخَوْضِ وَالْقَدْرِ) ج ۲ ص ۳۵.

کشیده است، در حالی که چنان نبود.<sup>۱</sup>

«عمر بن خطاب» گفته است: دندانهای ایشان از همه کس نیکوتر و زیباتر بود.<sup>۲</sup>

«ابن عباس» گفته است: میان دو دندان پیشین پیامبر فاصله بود و هنگام سخن گفتن گویی که از میان دندانهای پیشین آن حضرت پرتوی می درخشید.<sup>۳</sup> اما گردش گویی که گردن پیکره‌ای سیمین است. مزگانش بلند و ریش آن حضرت انبوه و پیشانی اش فراخ بود، ابروانی خمیده و کمانی داشت که به هم پیوسته نبود، بینی پیامبر بلند و باریک و عقابی بود و گونه‌هایش پرگوشت نبود. مویی چونان یک شاخ از بالای سینه تا ناف رویده بود که جز آن، در شکم و سینه مویی نداشت اما ساعد و شانه‌ها پر مو بود، سینه و شکم همسطح بودند [= شکم برآمده‌تر از سینه نبود] سینه‌اش گشاد و ساعدش کشیده و کف دست فراخ با انگستانی بلند و کف پا از حد معمول گودتر و ساق پا بلند بود و هنگام راه رفتن گویی که در سراسیمی ره می سپارد، به جلو مایل می شد و با تواضع راه می رفت.<sup>۴</sup>

«انس» گفته است: هرگز دیبا و حریری را لمس نکردم که از کف دستان پیامبر ﷺ لطیف‌تر باشد و هرگز بویی خوشتر از بوی آن حضرت نبویده‌ام. و در روایتی دیگر آمده است: هرگز مُشک و عنبر و یا چیزی را نبویده‌ام که خوشبوتر از بوی پیامبر ﷺ باشد.<sup>۵</sup>

«ابو جحیفه» گفته است: دست آن حضرت را گرفته و بر چهره‌ام نهادم، از برف خنک‌تر و از مُشک خوشبوتر بود.<sup>۶</sup>

جابر بن سمره - که در آن زمان کودک بود - گفته است: پیامبر گونه‌ام را لمس فرمود، در دستش خنکی یا بویی یافتم که گویی دستش را از چنته عطار برون آورده است.<sup>۷</sup>

«انس» گفته است: عرق آن حضرت چون دانه‌های مروارید تر بودند. «امّ سلیم» نیز گفته است که: عرق پیامبر ﷺ از بهترین عطرها بود.<sup>۸</sup> «جابر» گفته است: «هر کس پس از پیامبر ﷺ از بوی خوش آن حضرت [و یا گفته است: از بوی عرق وی] درمی یافت که [پیش از او]

۱- جامع ترمذی با شرح تحفة الاحوذی ج ۴ ص ۳۰۶.

۲- صحیح مسلم، کتاب الطلاق، باب فی الایلاء ج ۳ ص ۱۱۰۷ حدیث ۱۴۷۹.

۳- دارمی آن را روایت کرده، مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۸.

۴- خلاصة السیر ص ۱۹ و ۲۰.

۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۳ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۵۷.

۶- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲. ۷- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۶.

۸- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۶.

حضرتش از این راه رفته است»<sup>۱</sup>.

میان دو کتف پیامبر اکرم ﷺ مَهرِ نَبوّت بسان تخم کبوتر که هم‌رنگ بدن آن حضرت بود، وجود داشت و این برجستگی چونان مُشتی بر کتف چپ و نزدیک گردن قرار داشت که خالهایی گوشتی بر آن بود.

### کمالات نفسانی پیامبر

رسول اکرم ﷺ در برخورداری از فصاحت زبان و بلاغت کلام آشکارا در جایگاهی ممتاز قرار داشت. سلامت سرشت و درخشش لفظ و رسایی سخن و درستی معانی و کمی تکلف و بهره‌مندی از سخنان جامع [= کلماتی اندک که مفاهیمی بسیار گسترده دارند] و حکمت‌های شگفت از ویژگی‌های پیامبر ﷺ بود. آن حضرت لهجه‌های عرب را می‌دانست و با هر قبیله‌ای به لهجه خودشان سخن می‌گفت. در وجود آن حضرت بدیهه‌گویی و فصاحت بیان بادیه‌نشینان و درخشش واژگان شهرنشینان و جلوه سخنشان، گرد آمده و وحی الهی نیز در این زمینه مددکار آن حضرت بود.

تحمل و بردباری و عفو به هنگام قدرتمندی و صبر و پایداری در برابر ناگواریها صفاتی بود که خداوند پیامبرش را بدانها تربیت کرده بود. از هر فرد بردباری، لغزشی دیده شده و خطایی از او به یاد مانده ولی آن حضرت به رغم آزار بسیاری که دید، صبر از کف نداد و افراط نادانان جز بر حلمش نیفزود.

«عائشه» گفته است: «پیامبر هرگاه میان دو کار مخیر می‌شد، آسانترین آن دورا برمی‌گزید بدان شرط که گناه نباشد، اما اگر گناه می‌بود، بیش از دیگران از آن دوری می‌جست. پیامبر اکرم ﷺ هرگز برای خویش انتقام نگرفت مگر آنکه حریم شریعت حق پایمال می‌گردید که در این حالت برای خدا انتقام می‌گرفت.<sup>۲</sup> رسول خدا ﷺ دورترین مردم به خشم و شتابان‌ترین ایشان به رضا بود. آن حضرت در جود و سخا در چنان مرتبتی بود که از توان سایرین بیرون است و چونان کسی که از فقر و ناداری نمی‌هراسد، بخشش می‌کرد.

۱- دارمی آن را روایت کرده است، مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۷.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۳.

«ابن عباس» گفته است: پیامبر ﷺ بخشنده‌ترین مردم بود و در ماه رمضان که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام هر شب به دیدار آن حضرت می‌آمد، و قرآن را با وی تکرار می‌کرد، بیش از همیشه بخشنده‌گی می‌نمود. در این ایام در بخشش مال از باد وزان بخشنده‌تر بود.<sup>۱</sup> «جابر» گفته است: هرگز از رسول خدا ﷺ چیزی خواسته نشد که در پاسخ آن «نه» گفته باشد.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ در دلاوری و دلیری و نیرومندی جایگاهی ممتاز داشت که بر کسی پوشیده نیست. آن حضرت دلیرترین مردم بود که در مواقع دشوار همواره حضور می‌یافت آن چنان که یگانه تازان و قهرمانان بارها از برابرش گریختند، در حالی که وی [چون کوه] استوار و پابرجا بود و بی‌آنکه متزلزل شود پیش می‌تاخت. هیچ دلاوری نیست که [لااقل] یک بار عقب ننشسته باشد. مگر پیامبر ﷺ. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام فرموده است: «چون کارزار گرم، و چشمها [از خشم] سرخ می‌شد، خود را تحت حمایت رسول الله ﷺ قرار می‌دادیم زیرا هیچ کس از پیامبر ﷺ به دشمن نزدیکتر نبود»<sup>۳</sup> «انس» گفته است: مردم مدینه، شبی [از صدایی هولناک] ترسیدند و گروهی از مردم به سوی صدا رفتند و در مسیر پیامبر اکرم ﷺ را دیدند در حالی که بر اسب برهنه «ابوطلحه» سوار و شمشیری برگردن آویخته بود، باز می‌گشت. آن حضرت که پیش از دیگران به سوی صدا شتافته بود، فرمود: «نرسید، نرسید».<sup>۴</sup>

پیامبر اکرم ﷺ در شرم و آزرَم از همه مردم برتر بود. «ابو سعید خدری» گفته است: آن حضرت از دوشیزه پرده‌نشین باحیاط‌تر بود و چون چیزی را ناپسند می‌داشت از چهره‌اش آشکارا دانسته می‌شد.<sup>۵</sup> نگاه خویش را به چهره کسی نمی‌دوخت بلکه به پایین می‌نگریست. نگاهش به زمین بیش از نگاهش به آسمان بود. بیشتر با تدبیر می‌نگریست. از حیا و بزرگواری، اگر کسی چیزی را دوست نمی‌داشت، با او در آن مورد سخنی نمی‌گفت، و اگر کاری که ناپسند می‌داشت از مردی سر می‌زد و خبرش به آن حضرت می‌رسید، نامش را یاد نمی‌کرد بلکه می‌فرمود: «این چه حالتی است که گروهی چنین می‌کنند؟!»<sup>۶</sup> آن

۱- و ۷- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲.

۳- بنگرید به «الشفاء»، قاضی عیاض ج ۱ ص ۸۹- نویسدگان صحاح و سنن نیز مانند آن را روایت کرده‌اند. [نهج البلاغه صبحی صالح، کلمات قصار، بخش دوم، کلام نهم].

۴- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۰۷- اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: لم تراعوا، لم تراعوا.

۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۴.

۶- مَا بَأْ أَقْوَامٍ يَصْنَعُونَ كَذَا؟!

حضرت شایسته‌ترین مصداق این بیت فرزدق بود:

از حیاء به دیگران خیره نمی‌شود، سایرین نیز از هیبت و شکوهش بدو خیره نمی‌شوند

و جز آنگاه که تبسمی بر لبانش نقش بسته، کسی جرأت نمی‌کند که با ایشان سخن گوید<sup>۱</sup>

پیامبر اکرم ﷺ چنانکه دوست و دشمن اعتراف کرده‌اند، دادگرتین، پاکدامن‌ترین، راستگوترین و امانت‌دارترین مردم بود. آن حضرت پیش از پیامبری، امین نامیده می‌شد و پیش از اسلام در عهد جاهلیت برای داوری نزد وی می‌آمدند. «ترمذی» از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده که ابوجهل به پیامبر گفت: «ما تو را دروغگو نمی‌دانیم اما آنچه را که آورده‌ای دروغ می‌شماریم».<sup>۲</sup> خداوند نیز دربارهٔ آنان این آیه را نازل فرمود:

﴿فَانَّهُمْ لَا يُكْذِبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾

«آنان تو را دروغگو نمی‌انگارند بلکه ستمکاران آیات خداوند را انکار می‌کنند» (الانعام / ۳۳)

هنگامی که هراکلیوس از ابوسفیان پرسید: آیا [پیامبر را] پیش از آنکه این سخنان را بگوید به دروغگویی متهم می‌کردید؟ گفت: نه.

آن حضرت با تواضع‌ترین مردم و دورترین‌شان از تکبر بود. از اینکه به سان پادشاهان مردم در برابرش برخیزند منع فرموده و خود به عیادت مساکین رفته و با تهیدستان همنشینی می‌کرد. دعوت برده را می‌پذیرفت و در میان اصحابش همچون یکی از آنان می‌نشست. «عائشه» گفته است: کفش خود را پینه می‌زد و جامهٔ خویش را می‌دوخت و با دست خود همچون شما در خانهٔ خویش کار می‌کرد و بشری همچون انسانهای دیگر بود که جامه‌اش را وصله می‌زد و گوسفندشان را می‌دوشید و کارهای شخصی خودشان را انجام می‌داد.<sup>۳</sup>

رسول اکرم ﷺ بیش از همه به پیمان خویش وفادار بود و صلۀ رحم به جای می‌آورد و بیش از سایرین بر مردم شفقت و رأفت و مهربانی می‌کرد. در حُسن معاشرت و ادب و اخلاق خوش، برتر از دیگران و دورترین فرد به اخلاق بد بود. پیامبر ﷺ بدگفتار نبود، کسی را لعنت نمی‌کرد و در بازار و معابر به صدای بلند سخن نمی‌گفت. بدی را با بدی مجازات نکرده بلکه با عفو و گذشت پاسخ می‌داد. هرگز نمی‌گذاشت کسی [به عنوان

۱- يُنْضَى حِيَاءً وَيُنْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ

فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْسِمُ

۲- مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۲۰.

۳- مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۲۱.

احترام] پُشت سرش گام بردارد. در خوراک و پوشاک بین خود و بردگان و کنیزانش فرقی قائل نبود [تا بدان حد که] خادمان خویش را خدمت می‌کرد و هرگز به خادم خویش خشمگینانه سخنی نگفت و او را به سبب انجام یا ترک کاری سرزنش و عتاب نکرد. حضرتش مساکین را دوست می‌داشت و با آنان همنشینی می‌کرد. در تشییع جنازه ایشان حضور می‌یافت و هرگز فقیری را به سبب تهیدستی خوار نمی‌شمرد. در یکی از سفرها فرمود [تا غذایی از گوشت] گوسفند آماده کنند. مردی گفت: ذبح گوسفند با من، دیگری گفت: پوست کندنش با من، سومی گفت: پختنش با من. پیامبر فرمود: «گردآوری هیزم با من».<sup>۱</sup> گفتند: ما به جای شما هیزم گرد می‌آوریم، فرمود: «می‌دانم که به جای من چنین کاری می‌کنید ولی ناپسند می‌دارم که خود را در میان شما امتیاز دهم، زیرا خداوند خوش نمی‌دارد که بنده‌اش را در میان یاران، دارای امتیاز ببیند»<sup>۲</sup> آنگاه برخاست و به جمع‌آوری هیزم پرداخت.<sup>۳</sup>

بهتر آن است که بگذاریم «هند بن ابی هاله»، رسول خدا ﷺ را برایمان وصف کند: «هند» گفته است: پیامبر ﷺ اندوهی پیوسته داشته و همواره در اندیشه بود. ایشان آسودگی نداشت و جز در صورت نیاز، لب به سخن نمی‌گشود، خاموشی آن حضرت طولانی بود. اگر به سخن آغاز می‌کرد از آغاز تا انجام با تمام دهان سخن می‌گفت، نه با گوشه دهان [بی تکلف سخن می‌گفت] به هنگام تکلم سخنانی جامع و فصل الخطاب می‌فرمود. سخنش زوائد و یا کمبود نداشت. نرمخو بود نه درشتخو و نه اهانتگر. نعمت را گرچه کوچک می‌بود بزرگ می‌شمرد. چیزی را نکوهش نمی‌کرد. اگر چیزی می‌خورد در ذم و مدح آن، سخنی نمی‌گفت. اگر حق نقض می‌شد، تا حق را یاری نمی‌کرد از پای نمی‌نشست. چیزی توان ایستادگی در برابر خشمش را نداشت. اما برای خود خشمناک نمی‌شد و برای خود انتقام نمی‌گرفت و گذشت می‌فرمود. اگر به کسی اشاره می‌فرمود با تمام دست چنین می‌کرد و چون در شگفت می‌شد دست خویش را برمی‌گرداند و چون خشمگین می‌شد روی خویش را به تندی برمی‌تافت و چون شاد می‌شد چشم فرو می‌بست. بیشترین خنده‌اش تبسم بود و دُر دندان‌ش چونان دانه نگرگ جلوه‌گر می‌شد.

۱- وَ عَلَيَّ جَمْعُ الْحَطَبِ.

۲- قَدْ عَلِمْتُ أَنَّكُمْ تَكْفُونِي وَلَكِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَمْتَرُ عَلَيْكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ يَكْرَهُ مِنْ عَبْدِهِ أَنْ يَرَاهُ مُتَمَيِّزًا بَيْنَ أَصْحَابِهِ.

۳- خلاصة السير ص ۲۲.

جز دربارهٔ چیزی که به وی مربوط می‌شد، سخن نمی‌گفت. میان یارانش الفت ایجاد می‌کرد و آنان را پراکنده نمی‌ساخت. بزرگ هر قوم را بزرگ می‌داشت و او را بر قومش می‌گماشت. مردم را [نسبت به بدیها] هشدار می‌داد. از شرّ مردم پرهیز می‌کرد بی‌آنکه از شرّشان [نسبت به خود] بیمناک شود. از اصحاب خویش دلجویی می‌فرمود و از مردم از آنچه در میانشان می‌گذشت، پرسش می‌کرد. نیکویی را گرامی می‌داشت و تأیید می‌کرد و بدی را ناپسند شمرده و آن را خوار می‌ساخت. کار خویش را با اعتدال انجام داده و اختلاف و مجادله نمی‌کرد. از اینکه مردم غافل یا ملول و دلزده شوند، غفلت نمی‌فرمود و برای هر حالت نامنتظر، آمادگی داشت. از انجام حقّ کوتاهی نکرده و از آن تجاوز نمی‌کرد. یاران نزدیکش، بهترین مردمان بودند و گرامی‌ترینشان نزد وی کسی بود که بیش از همه خیراندیشی داشت و منزلت کسی نزد وی بلند بود که بیش از سایرین با مردم همکاری و غمخواری می‌کرد.

جز با یاد خدا نمی‌نشست و یا بر نمی‌خاست. در مجالس جایی را برای نشستن خود، اختصاص نمی‌داد و چون به گروهی می‌رسید، در جایی که خالی بود، می‌نشست و دیگران را نیز بدین کار امر می‌فرمود. به تمام همنشینان خویش به سهمی برابر توجه می‌فرمود تا همنشین وی نپندارد که دیگری از او برای آن حضرت گرامی‌تر است.

اگر کسی پیامبر اکرم ﷺ را برای عرض حاجتی می‌نشاند و یا از آن حضرت می‌خواست که بایستد، حضرتش آن قدر به همان حالت صبر می‌کرد تا متقاضی خود منصرف شود و بازگردد و اگر حاجتی به حضرتش عرضه می‌کرد، جز با ادای آن یا با سخنی که برایش میسور بود، او را باز نمی‌گرداند. گشاده‌رویی و خوش‌خُلقی آن حضرت، همهٔ مردم را شامل می‌شد و برایشان چونان پدر بود. مردم همگی برای او حقّی یکسان داشتند که صرفاً با تقوی و پرهیزگاری نزد آن حضرت، برتری می‌یافتند.

مجلس پیامبر ﷺ مجلس بردباری و حیا و شکیبایی و امانت‌داری بود که صداها در آن اوج نمی‌گرفت، محرّمات [الهی] زیر پا نهاده نمی‌شد و از لغزشها [ی معمول] مجالس در آن خبری نبود (= کسی را طعن نزده و تمسخر و عیب‌جویی نمی‌کردند) [بلکه] با تقوی به یکدیگر مهر می‌ورزیدند، به بزرگسال احترام و به خردسال محبّت می‌نمودند، نیازمند را مدد رسانده و با غریب انس می‌گرفتند.

پیامبر ﷺ همواره گشاده‌رو و خوش خلق و نرم‌خو بود. نه درشتخو و سنگدل بود و نه به صدای بلند سخن می‌گفت، ناسزاگو و سرزنشگر و ستایشگر [بیمورد] نبود. اگر کار و کردار [کسی] را نمی‌پسندید، خود را بی‌خبر وانمود کرده، [اما از اصلاح] او نومید نمی‌شد. از سه چیز پرهیز و ابا داشت: خودنمایی، پُرگویی، دخالت در کاری که به او مربوط نبود. و مردم را در سه چیز ترک کرده بود: کسی را نکوهش نکرده و طعن نمی‌زد و در جستجوی امور شرم‌آور و یا عیوب کسی بر نمی‌آمد و جز به امید کسب ثواب سخن نمی‌گفت و چون کلام آغاز می‌کرد، همنشینان یکسره گوش فرا داده و خاموش می‌شدند گویی که بر سرشان پرنده نشسته است و چون سکوت می‌فرمود، آنان سخن می‌گفتند ولی در حضورش مجادله نمی‌کردند. و اگر کسی نزد آن حضرت سخنی می‌گفت، سایرین سکوت می‌کردند تا سخنش را به پایان رساند. اگر کسی گفتاری آغاز می‌کرد [گویی] سخن دیگران نیز همان است [که او می‌گوید] (= کسی در ردّ و نقض کلام دیگری نمی‌کوشید).

پیامبر از آنچه دیگران را به خنده و می‌داشت، می‌خندید و از آنچه دیگران را شگفت‌زده می‌کرد، در شگفت می‌شد و در برابر تلخ کلامی شخص غریب، بردباری کرده و می‌فرمود: اگر نیازمندی را دیدید، حاجتش را برآورده سازید، سپاس جز از آنکه به او نیکی شده است، طلب نمی‌شود.<sup>۱</sup>

«خارجه بن زید» گفته است: پیامبر ﷺ در مجالس باوقارترین مردم بود. [سکون و آرامشی داشت که] دست و پای خویش را به اطراف حرکت نمی‌داد، غالباً سکوت کرده و جز در صورت نیاز لب به سخن نمی‌گشود و از کسی که سخن زشت می‌گفت، روی می‌گرداند. خنده‌اش تبسم بود. کلامش فصل الخطاب بود، نه فزون از اندازه و نه کمتر. خنده اصحاب آن حضرت نیز در پیشگاهش، برای تکریم و تبعیت از او، تبسم بود.<sup>۲</sup>

در یک کلام، پیامبر چنان به صفات کمال کم‌نظیری آراسته بود و خداوند چنان او را ادب آموخته بود که مخاطب این کلام ستایش‌آمیز پروردگار قرار گرفت:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

«و راستی که تو را خویی والا است» (القلم / ۴)

۱- بنگرید به کتاب «الشفاء» تألیف قاضی عیاش ج ۱ ص ۱۲۱ ← ۱۲۶ و همچنین بنگرید به «شماثل» ترمذی.

۲- «الشفاء» ج ۱ ص ۱۰۷.



این ویژگیها دلها را به پیامبر ﷺ نزدیک و او را محبوب قلب‌های مردم می‌ساخت و از او رهبری به وجود آورد که سرکشی و غرور قومش را چنان به نرمش مبدل ساخت که گروه گروه به دین خدا درآمدند.

صفتی که یاد کردیم بخش ناچیزی از مظاهر کمال و صفات سترگ آن حضرت بود، لیکن دریافت‌کننده بزرگواری و وصول به ژرفای آن میسور نیست و کیست که بتواند‌کننده شخصیت بزرگترین انسان کارگاه هستی را دریابد که به اوج کمال رسیده و از نور هدایت پروردگارش بهره‌مند بود و اخلاقش قرآن شده بود؟

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.  
اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

صفی الزحمان مبارکپوری  
دانشگاه سلفی بنارس، هند

## فہرست منابع و مصادر

- ۱- إخبار الكرام بأخبار المسجد الحرام شهاب الدين أحمد بن محمد الأسدی المکی (م ۱۰۶۶ هـ) المطبعة السلفية بنارس الهند ۱۳۹۶ هـ / ۱۹۷۶ م.
- ۲- الأدب المفرد محمد بن إسماعيل البخاری (۳۵۶ هـ) طبع استانبول ۱۳۰۴ هـ
- ۳- الأعلام خير الدين الزركلى. الطبعة الثانية القاهرة ۱۹۵۴ م.
- ۴- البداية و النهاية إسماعيل بن كثير الدمشقي مطبعة السعادة مصر ۱۹۳۲ م.
- ۵- بلوغ المرام من أدلة الأحكام أحمد بن حجر المسقلاني (۷۷۳ - ۸۵۳ هـ) المطبع القيومی كانفور الهند ۱۳۲۳ هـ
- ۶- تاريخ أرض القرآن السيد سليمان الندوى (۱۳۷۳ هـ) معارف بريس أعظم كده - الهند ۱۹۵۵ م (الطبعة الرابعة).
- ۷- تاريخ إسلام شاه أكبر خان نجيب آبادی مكتبة رحمت ديوبند يوبی الهند.
- ۸- تاريخ الامم والملوك ابن جرير الطبري المطبعة الحسينية المصرية.
- ۹- تاريخ عمر بن الخطاب أبو الفرج عبدالرحمن بن الجوزي مطبعة التوفيق الأدبية بمصر.
- ۱۰- تحفة الأحمدي أبو العلي عبد الرحمن المباركفوري (م ۱۳۵۳ هـ - ۱۹۳۵ م) جيد برقی لريس دهلي الهند ۱۳۴۶ - ۱۳۵۳ هـ
- ۱۱- تفسير ابن كثير إسماعيل بن كثير الدمشقي دار الأندلس بيروت.
- ۱۲- تفهيم القرآن الأستاذ السيد أبو الأعلى المودودي مركزى مكتبة جماعت إسلامی الهند.
- ۱۳- تلقیح فہوم اهل الأثر أبو الفرج عبدالرحمن بن الجوزي (م ۵۹۷ هـ) جيد برقی لريس دلی الهند.
- ۱۴- جامع الترمذی أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذی (۲۰۹ هـ - ۲۷۹ هـ) المكتبة الرشيدية، دهلي، الهند.
- ۱۵- الجهاد فى الإسلام (الأردو) لأستاذ السيد أبو الأعلى المودودي. إسلامک بيليكشنز لميتد لاهور (پاکستان) الطبعة الرابعة ۱۹۶۷ م.
- ۱۶- خلاصة السير محب الدين أبو جعفر أحمد بن عبد الله الطبري م ۶۷۴ هـ دلی برتشيک بريس دهلي الهند ۱۳۴۳ هـ
- ۱۷- رحمة للعالمين محمد سليمان سلمان المنصور فوري (م ۱۹۳۰ م) حنيف بکديولى.
- ۱۸- رسول اکرم کى سياسى زندگى الدكتور حميد الله. بارس سالم کمبنى ديوبند يوبی الهند ۱۹۶۳ م.
- ۱۹- الروض الأنف أبو القاسم عبدالرحمن بن عبد الله السهيلي (۵۰۸ - ۵۸۱ هـ) المطبعة الجمالية بمصر ۱۳۳۲ م. ۱۹۱۴ م.
- ۲۰- زاد المعاشمشمس الدين أبو عبد الله محمد بن بكر بن أيوب المعروف بابن القيم (۶۹۱ - ۷۵۱) المطبعة

المصرية الطبعة الأولى ١٣٤٧ - ١٩٢٨ م.

٢١- سفر التكوين

٢٢- سنن ابن ماجة أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجة القزويني (٢٠٩ - ٢٧٣ هـ).

٢٣- سنن أبي داود أبو داود سليمان بن الأشعث السجستاني ٢٠٢ - ٢٧٥ هـ ج ١ المطبع المجيدي كانفور الهند ١٣٧٥ هـ ٢ المكتبة الرحيمية ديوبند يو بي الهند.

٢٤- سنن النسائي أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (٢١٥ - ٣٠٣ هـ) المكتبة السلفية لاهور (باكستان)

٢٥- السيرة الحليقة بن برهان الدين.

٢٦- السيرة النبوية أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (٢١٣ أو ٢١٨ هـ) شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و أولاده بمصر الطبعة الثانية ١٣٧٥ هـ - ١٩٥٥ م.

٢٧- شرح شنور الذهب أبو محمد عبد الله جمال الدين بن يوسف المعروف بابن هشام الأنصاري (٧٠٨ - ٧٦١) مطبعة السعادة بمصر.

٢٨- شرح صحيح مسلم أبو زكريا محي الدين يحيى بن شرف النووي (٦٧٦ هـ) المكتبة الرشيدية دهلي الهند ١٣٧٦ هـ

٢٩- شرح المواهب اللدنية لزرقاني نسخة عتيقة مخرومة الأوائل.

٣٠- الشفا بتعريف حقوق المصطفى القاضي عياض مطبعة عثمانية استانبول ١٣١٢ هـ

٣١- صحيح البخاري محمد بن إسماعيل البخاري (٢٥٦ هـ) المكتبة الرحيمية (ديوبند الهند) ١٣٨٤ - ١٣٨٧ هـ

٣٢- صحيح مسلم مسلم بن الحجاج القشيري المكتبة الرشيدية دهلي الهند ١٣٧٦ هـ

٣٣- صحيفة حقوق.

٣٤- صلح الحديبية محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية دار الفكر ١٣٩١ هـ ١٩٧١ م).

٣٥- الطبقات الكبرى محمد بن سعد مطبعة بريل ليدن ١٣٢٢ هـ

٣٦- عون المعبود شرح أبي داود أبو الطيب شمس الحق العظيم آبادي (الطبعة الأولى الهنديه).

٣٧- غزوة أحمد محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية).

٣٨- غزوة بدر الكبرى محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية) ١٣٧٦ هـ ١٩٧٦ م.

٣٩- غزوة خيبر محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية) دار الفكر ١٣٩١ - ١٩٧١.

٤٠- غزوة بني قريظ محمد أحمد باشميل (الطبعة الأولى) ١٣٧٦ هـ - ١٩٦٦ م.

٤١- فتح الباري أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (٧٧٣ - ٨٥٢) المطبعة السلفية ومكتبتها، الروضة. القاهرة.

٤٢- فقه السيرة محمد الغزالي. دار الكتاب العربي بمصر الطبعة الثانية ١٣٧٥ هـ - ١٩٥٥ م.

٤٣- في ظلال القرآن سيد قطب. دار إحياء التراث العربي بيروت لبنان الطبعة الثالثة.

٤٤- القرآن الكريم

- ۴۵- قلب جزیره العرب فؤاد حمزة المطبعة السلفية و مکتبتها، الروضة بمصر ۱۳۵۲ هـ ۱۹۲۳ م.
- ۴۶- ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين السيد أبو الحسن علی الحسنی الندوی الطبعة الرابعة مکتبة دار العروبة القاهرة ۱۳۸۱ هـ - ۱۹۶۱ م.
- ۴۷- محاضرات تاریخ الأمم الإسلامية الشيخ محمد الخضری بک، المکتبة التجارية الكبرى بمصر، الطبعة الثامنة ۱۳۸۲ هـ
- ۴۸- مختصر سيرة الرسول شيخ الإسلام محمد بن عبد الوهاب التميمي النجدی (م ۱۲۰۶) مطبعة السنة المحمدية القاهرة الطبعة الأولى ۱۳۷۵ هـ - ۱۹۵۶ م.
- ۴۹- مختصر سيرة الرسول الشيخ عبدالله بن محمد النجدی آل الشيخ (م بمصر ۱۲۴۲ هـ) المطبعة السلفية و مکتبتها الروضة بمصر ۱۳۷۹ هـ /
- ۵۰- مدارک التنزیل للنسفی.
- ۵۱- مراعاة المفاتيح ج ۲ الشيخ أبو الحسن عبيدالله الرحمانی المبارکفوری نامی بريس لکنؤ الهند ۱۳۷۸ هـ - ۱۹۵۸ م.
- ۵۲- موج الذهب أبو الحسن علی المسعودی مطبعة الشرق الإسلامية القاهرة.
- ۵۳- المستدرک أبو عبدالله محمد الحاکم النيسابوری دائرة المعارف العثمانية حيدرآباد. الهند.
- ۵۴- مسند أحمد الإمام أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (۲۴۶ هـ).
- ۵۵- مسند الدارمی أبو محمد عبدالله بن عبد الرحمن الدارمی ۱۸۱ - ۲۵۵ هـ
- ۵۶- مشکاة المصابيح ولى الدين محمد بن عبدالله التبريزی، المکتبة الرحيمية ديونند يوبى - الهند.
- ۵۷- معجم البلدان ياقوت الحموى.
- ۵۸- المواهب اللدنية للقسطلانى المطبعة الشرفية ۱۳۳۶ هـ، ۱۹۰۷ م.
- ۵۹- موطأ الإمام مالک الإمام مالک بن أنس الأصبحی (م ۱۶۹ م) المکتبة الرحيمية ديونند يوبى - الهند.
- ۶۰- وفاة الوفا على بن أحمد السهمودى.

## فهرست مطالب

- بخش اول: خاستگاه و محیط نشو و نماى حضرت محمد (ص) ..... (۱)  
تمهید (۲)
- فصل اول: جغرافیای عربستان و تاریخ قوم عرب ..... ۳  
اقوام عرب (۴)؛ عرب عاربه (۴)؛ عَرَبٌ مُسْتَعْرَبه (۷)
- فصل دوم: حکومت‌ها و امارت‌های عربی ..... ۱۵  
تمهید (۱۵)؛ پادشاهان یمن (۱۵)؛ پادشاهان حیره (۱۹)؛ پادشاهان سرزمین شام (۲۲)؛ امیران حجاز (۲۲)؛ مظاهر شرافت و ریاست قصی (۲۸)؛ دیگر حکومت‌های عربی (۳۰)؛ اوضاع سیاسی عربستان (خلاصه) (۳۲)
- فصل سوم: ادیان و آیین‌های قوم عرب ..... ۳۴  
تمهید (۳۴)؛ بت‌ها و بتکده‌ها (۳۴)؛ ردّیابی شرک در عهد جاهلیت (۳۷)؛ مراسم و مناسک بت پرستان (۳۸)؛ آداب و رسوم قوم عرب (۴۲)؛ بقای دین و آیین ابراهیم (۴۵)؛ ادیان و مذاهب دیگر (۴۶)؛ اوضاع دینی عربستان (خلاصه) (۴۹)
- فصل چهارم: چشم‌اندازی به جامعه عرب در دوران جاهلیت ..... ۵۱  
اوضاع اجتماعی (۵۱)؛ اوضاع اقتصادی (۵۵)؛ اوضاع اخلاقی (۵۶)
- فصل پنجم: خاندان پیامبر ﷺ ..... ۵۹  
سلسله نسب آن حضرت ﷺ (۵۹)؛ خاندان پیامبر ﷺ (۶۱)؛ حفّاری چاه زمزم (۶۳)؛ ماجرای اصحاب فیل (۶۴)
- فصل ششم: ولادت و کودکی و جوانی پیامبر ..... ۶۸  
ولادت و نامگذاری (۶۸)؛ دوران شیرخوارگی (۶۹)؛ در میان قبیله بنی سعد (۶۹)؛ ماجرای شقّ صدر (۷۲)؛ بازگشت به آغوش مادر مهربان (۷۲)؛ در سایه عطوفت نیای مهربان (۷۲)؛ تحت کفالت عمومی دلسوز و مهربان (۷۳)؛ به آبروی او از ابر باران خواسته می‌شود (۷۳)؛ بحیرای راهب (۷۴)؛ نبرد خونین فِجار (۷۵)؛ جِلْفُ الْفُضُول (۷۶)؛ در پی کسب و کار (۷۶)؛ ازدواج با خدیجه (۷۷)؛ بنای کعبه و قضیه حکمیّت (۷۸)؛ زندگینامه حضرت محمّد ﷺ پیش از نبوت (خلاصه) (۸۰)؛
- بخش دوم: (۸۲)؛  
فصل اول: کیفیت بعثت ..... ۸۴

در غار حراء (۸۴)؛ جبرئیل امین ۷ با وحی فرود می آید (۸۵)؛ فترت وحی (۸۷)؛ جبرئیل دیگر بار با وحی فرامی رسد (۸۸)؛ انواع گوناگون وحی (۹۱)

فصل دوم: دعوت مخفی ..... ۹۳  
مرحله اول دعوت، سه سال دعوت پنهانی (۹۳)؛ مسلمانان پیشتاز (۹۳)؛ تشریح نماز (۹۵)

فصل سوم: دعوت علنی ..... ۹۷  
نخستین فرمان به آشکار ساختن دعوت (۹۷)؛ دعوت خویشاوندان (۹۸)؛ بر فراز کوه صفا (۹۹)؛ انجمن مشورتی برای منع حجاج از شنیدن دعوت پیامبر یا نخستین رایزنی (۱۰۲)؛ قریش برای مبارزه با آئین جدید (۱۰۲)

فصل چهارم: جبهه گیری مخالفان دعوت ..... ۱۰۵  
روشهای گوناگون برای رویارویی با دعوت پیامبر (۱۰۵)؛

فصل پنجم: برخورد مشرکان با رسول ﷺ ..... ۱۱۹  
هیأت اعزامی قریش نزد ابوطالب (۱۱۹)؛ تهدید ابوطالب از سوی سران قریش (۱۲۰)؛ مراجعه مجدد هیأت اعزامی قریش به ابوطالب (۱۲۱)؛ اذیت و آزار قریش نسبت به شخص پیامبر ﷺ (۱۲۲)؛ خانه ارقم (۱۲۷)؛

فصل ششم: هجرت به حبشه و پیامدهای آن ..... ۱۲۹  
هجرت نخستین به حبشه (۱۲۹)؛ سجدۀ مشرکین همراه مسلمین و بازگشت مهاجران (۱۳۱)؛ هجرت دوم به حبشه (۱۳۲)؛ نیرنگ قریشیان به مهاجران (۱۳۲)؛ افزایش شکنجه ها و سوء قصد به جان پیامبر ﷺ (۱۳۶)؛ اسلام آوردن حمزه ۲ (۱۳۸)؛ اسلام آوردن عمر بن خطاب ۲ (۱۳۹)؛ نماینده قریش نزد رسول ﷺ (۱۴۵)؛ گفتگوی سران قریش با رسول ﷺ (۱۴۷)؛ تصمیم قطعی ابوجهل بر قتل پیامبر ﷺ (۱۴۹)؛ مصالحه و عقب نشینی (۱۵۰)؛ سرگردانی قریش و تفکر جدی درباره پیامبر و مراجعه آنان به یهودیان (۱۵۱)؛ موضع گیری ابوطالب و خاندان وی (۱۵۳)

فصل هفتم: تحریم اقتصادی، اجتماعی ..... ۱۵۵  
پیمان ستمگری و جفاکاری (۱۵۵)؛ سه سال در شعب ابوطالب (۱۵۶)؛ نقض پیمان نامه (۱۵۷)؛ آخرین مراجعه قریشیان به ابوطالب (۱۵۹)؛ وفات ابوطالب (۱۶۲)؛ حضرت خدیجه به رحمت حق می پیوندد (۱۶۳)؛ تهاجم غم و اندوه (۱۶۴)؛ ازدواج با سوده (۱۶۵)

فصل هشتم: مرحله سوم گسترش دعوت به اسلام در بیرون مکه ..... ۱۷۶  
رسول ﷺ در طائف (۱۷۶)؛ قبائلی که اسلام بر آنها عرضه شد (۱۸۲)؛ مسلمانان غیر اهل مکه

(۱۸۴)؛ شش مرد یشربی پاک سیرت (۱۸۸)؛ ازدواج پیامبر ﷺ با عائشه رضی الله عنها (۱۹۰)

فصل نهم: اسراء و معراج ..... ۱۹۱

فصل دهم: بیعت‌های پیش از هجرت ..... ۱۹۹

نخستین بیعت عقبه (۱۹۹)؛ سفیر اسلام در مدینه (۲۰۰)؛ موقیبت چشمگیر (۲۰۰)؛ آغاز گفتگو و مذاکره و سخنان عباس (۲۰۴)؛ درباره اهمیت و عظمت این مسؤولیت (۲۰۴)؛ مواد بیعت و پیمان‌نامه (۲۰۵)؛ تأکید بر اهتیت و عظمت و خطرناک بودن این بیعت (۲۰۶)؛ چگونگی بیعت (۲۰۷)؛ دوازده نماینده (۲۰۸)؛ افشای پیمان عقبه (۲۰۹)؛ آمادگی انصار برای حمله به قریش (۲۱۰)؛ اعتراض قریش به انصار (۲۱۰)؛ اطمینان قریش به صحت خیر و تعقیب بیعت کنندگان (۲۱۱)

فصل یازدهم: مقدمات هجرت ..... ۲۱۲

مهاجران پیشتاز (۲۱۲)؛ رأی ظالمانه دارالتدوه به قتل پیامبر (۲۱۷)؛

فصل دوازدهم: هجرت پیامبر ﷺ ..... ۲۱۹

نیرنگ قریش و تدبیر خداوند سبحان (۲۱۹)؛ محاصره خانه پیامبر ﷺ (۲۲۰)؛ عزیمت پیامبر اکرم ﷺ (۲۲۱)؛ در غار ثور (۲۲۲)؛ دو یار غار (۲۲۳)؛ در راه مدینه (۲۲۵)؛ ورود به قُباء (۲۳۲)؛ ورود به مدینه (۲۳۴)؛ دوران مدنی را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد: (۲۳۸)

بخش سوم: دوران مدنی مدینه منوره کانون دعوت و جهاد پیامبر اکرم ﷺ ..... ۲۳۷

تمهید (۲۳۸)؛ مراحل دعوت و جهاد (۲۳۸)؛ در عهد مدنی (۲۳۸)؛ دوران مدنی را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد (۲۳۸)؛

فصل اول: بنیانگذاری جامعه اسلامی ..... ۲۴۰

ساکنان مدینه و اوضاع و احوال آنان به هنگام هجرت (۲۴۰)؛ بنای مسجد النبی (۲۴۸)؛ پیمان برادری میان مسلمانان (۲۵۰)؛ پیمان‌نامه همبستگی اسلامی (۲۵۲)؛ اثرگذاری معنویت در جامعه (۲۵۴)؛ پیمان با یهود (۲۵۸)

فصل دوم: نبردهای خونین ..... ۲۶۰

تحریکات قریش علیه مسلمین و ارتباطشان با عبدالله بن ابی (۲۶۰)؛ اعلام تصمیم قریش بر ممنوعیت زیارت مسجدالحرام برای مسلمانان (۲۶۱)؛ قریش مهاجرین را تهدید می‌کند (۲۶۱)؛ روایت کارزار (۲۶۲)؛ غزوات و سرایای پیش از غزوه بدر (۲۶۴)

فصل سوم: جنگ بدر ..... ۲۷۳

نخستین نبرد سرنوشت ساز تاریخ اسلام (۲۷۳)؛ شمار افراد ارتش اسلام و تقسیم فرماندهی (۲۷۴)؛ سپاه اسلام رهسپار بدر می شود (۲۷۵)؛ جارچی خطر در مکه (۲۷۵)؛ آماده شدن مردم مکه برای جنگ (۲۷۵)؛ توازن رزمی لشکر مکه (۲۷۶)؛ مسئله قبائل بنی بکر (۲۷۶)؛ حرکت لشکر مکه (۲۷۶)؛ رهایی کاروان تجارتی قریش (۲۷۷)؛ دو دستگی در لشکر مکه (۲۷۷)؛ تنگنای سیاسی نظامی لشکر اسلام (۲۷۸)؛ شورای عالی فرماندهی (۲۸۰)؛ ادامه مسیر لشکر اسلام (۲۸۱)؛ عملیات اکتشافی شخص پیامبر (۲۸۲)؛ اطلاعات مهم درباره لشکر مکه (۲۸۲)؛ باران معجز آسا (۲۸۳)؛ استقرار لشکر اسلام (۲۸۳)؛ ستاد فرماندهی (۲۸۴)؛ آماده باش لشکر (۲۸۵)؛ دو دستگی در لشکر مکه (۲۸۵)؛ رویارویی دو لشکر (۲۸۸)؛ آغاز جنگ و نخستین کسی که آتش جنگ را برافروخت (۲۸۹)؛ جنگ تن به تن (۲۸۹)؛ یورش همگانی (۲۹۰)؛ راز و نیاز رسول ﷺ (۲۹۱)؛ فرود آمدن فرشتگان (۲۹۱)؛ فرمان پاتک (۲۹۲)؛ عقب نشینی ابلیس (۲۹۴)؛ شکست قطعی لشکر مکه (۲۹۵)؛ پایداری ابوجهل (۲۹۵)؛ کشته شدن ابوجهل (۲۹۵)؛ حماسه های خداپاوری (۲۹۷)؛ کشته های دو طرف (۳۰۱)؛ بازتاب خبر شکست قریش در مکه (۳۰۲)؛ بازتاب خبر پیروزی در مدینه (۳۰۵)؛ ورود لشکر پیامبر به مدینه (۳۰۵)؛ مراسم استقبال از پیامبر ﷺ (۳۰۷)؛ اسیران جنگی (۳۰۸)؛ جنگ بدر به روایت قرآن (۳۱۱)

### فصل چهارم: از بدر تا أخذ ..... ۳۱۳

بازتاب جنگ بدر (۳۱۳)؛ غزوه بنی سلیم در منطقه کُدر» (۳۱۴)؛ توطئه قتل پیامبر ﷺ (۳۱۵)؛ غزوه بنی قینقاع (۳۱۷)؛ نمونه ای از نیرنگ یهود (۳۱۷)؛ پیمان شکنی بنی قینقاع (۳۱۹)؛ محاصره و تسلیم و آوارگی (۳۲۱)؛ غزوه سویق (۳۲۲)؛ غزوه ذی امر (۳۲۳)؛ قتل کعب بن اشرف (۳۲۴)؛ غزوه بحران (۳۲۸)؛ سریه زید بن حارثه (۳۲۸)

### فصل پنجم: غزوه أخذ ..... ۳۳۱

آماده باش قریش برای انتقامجویی (۳۳۱)؛ حرکت لشکر مکه و خبر یافتن پیامبر (۳۳۳)؛ آماده باش دائمی در مدینه (۳۳۳)؛ لشکر مکه پشت باروی مدینه (۳۳۳)؛ تشکیل شورای عالی دفاعی در مدینه (۳۳۴)؛ سازماندهی لشکر اسلام (۳۳۵)؛ سان دیدن لشکر (۳۳۷)؛ بیتوته در اثنای راه (۳۳۷)؛ سرپیچی عبدالله بن ابی و هوادارانش (۳۳۷)؛ رویارویی لشکر اسلام با دشمن (۳۳۹)؛ نقشه دفاع (۳۴۰)؛ قهرمان پروری پیامبر (۳۴۲)؛ سازماندهی لشکر مکه (۳۴۲)؛ مانورهای سیاسی قریش (۳۴۳)؛ کوشش های زنان قریش (۳۴۴)؛ نخستین شاره نبرد (۳۴۴)؛ از پای در آمدن علمداران (۳۴۵)؛ پیکار در دیگر صحنه های کارزار (۳۴۶)؛ شهادت شیر خدا حضرت حمزه بن عبدالمطلب (۳۴۸)؛ برتری رزمی مسلمانان (۳۴۹)؛ از آغوش همسر به زیر بال شمشیرها (۳۴۹)؛ سهم دسته تیراندازان در کارزار (۳۵۰)؛ شکست مشرکان (۳۵۰)؛ اشتباه فاجعه آمیز تیراندازان (۳۵۱)؛ حمله گاز انبری خالد بن ولید (۳۵۲)؛ موضعگیری قهرمانانه پیامبر (۳۵۲)؛ پراکندگی در صفوف مسلمین (۳۵۳)؛ اوج گیرودار جنگ پیرامون رسول اکرم ﷺ (۳۵۵)؛ دشوارترین لحظات زندگی پیامبر ﷺ (۳۵۵)؛ جمع شدن صحابه پیرامون رسول اکرم ﷺ (۳۵۸)؛ حفاظت اعجاز آمیز پیامبر (۳۶۰)؛ قهرمانیهای



بی نظیر (۳۶۰)؛ شایعه قتل پیامبر ﷺ (۳۶۲)؛ حضور مجدد پیامبر ﷺ در عرصه فرماندهی (۳۶۳)؛ کشته شدن ابی بن خلف به دست پیامبر (۳۶۴)؛ طلحه دستیار پیامبر (۳۶۶)؛ آخرین حمله مشرکین (۳۶۶)؛ مثله کردن شهیدان (۳۶۷)؛ آمادگی رزمی مسلمانان تا پایان کار (۳۶۷)؛ پیامبر در شعب اُحُد (۳۶۸)؛ شامات ابوسفیان (۳۶۹)؛ قرار جنگ بعدی در بدر (۳۷۰)؛ خبرگیری پیامبر از وضعیت مشرکان (۳۷۰)؛ رسیدگی به شهداء و مجروحین (۳۷۰)؛ گردآوری و خاکسپاری شهیدان (۳۷۲)؛ دعا و ثنای پیامبر (۳۷۴)؛ در راه بازگشت به مدینه (۳۷۵)؛ ورود پیامبر ﷺ به مدینه (۳۷۶)؛ شمار کشته شدگان طرفین (۳۷۶)؛ حالت آماده باش در مدینه (۳۷۷)؛ غزوه حمراء الاسد (۳۷۷)؛ گزارش تحلیلی قرآن کریم از جنگ اُحُد (۳۸۲)؛ دستاوردهای والای جنگ اُحُد (۳۸۳)

فصل ششم: از اُحُد تا احزاب ..... ۳۸۵  
 بازتاب جنگ اُحُد (۳۸۵)؛ سریه ابو سلمه (۳۸۶)؛ سریه عبدالله بن اُنیس (۳۸۶)؛ سریه رَجِیع (۳۸۷)؛ سریه بثر معونه (۳۸۹)؛ غزوه بنی نظیر (۳۹۱)؛ غزوه نَجْد (۳۹۶)؛ غزوه بدر ثانی (۳۹۸)؛ غزوه دُومَة الجندل (۳۹۹)

فصل هفتم: جنگ احزاب (خندق) ..... ۴۰۱  
 از سرگیری تحریکات یهود (۴۰۱)

فصل هشتم: پس از جنگ خندق ..... ۴۱۷  
 غزوه بنی قریظه (۴۱۷)؛ کشته شدن سَلَام بن ابی الحَقِیق (۴۲۴)؛ سریه محمد بن مسلمه (۴۲۶)؛ غزوه بنی لَحِیان (۴۲۷)؛ سریه های دیگر (۴۲۸)

فصل نهم: غزوه بنی المصطلق ..... ۴۳۱  
 زمینه و انگیزه وقوع جنگ (۴۳۱)؛ عملکردهای مناقین پیش از این غزوه (۴۳۳)؛ عملکردهای مناققان در غزوه بنی المصطلق (۴۳۷)

فصل دهم: صلح حُدیبیه ..... ۴۴۶  
 عمره حدیبیه و انگیزه آن (۴۴۶)؛ حرکت مسلمانان به سوی مکه (۴۴۷)؛ ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا (۴۴۷)؛ پرهیز پیامبر از نبرد خونین (۴۴۸)؛ میانجیگری بُدیل میان پیامبر ﷺ و قریش (۴۴۹)؛ فرستادگان قریش نزد پیامبر (۴۴۹)؛ ناکامی جنگ افروزان (۴۵۱)؛ عثمان بن عفان ۲ سفیر پیامبر ﷺ (۴۵۱)؛ بیعت رضوان و انگیزه آن (۴۵۲)؛ مواد صلحنامه (۴۵۳)؛ بازگردانیدن ابوجندل (۴۵۴)؛ گشودن احرام عمره (۴۵۵)؛ خودداری پیامبر از بازگردانیدن زنان مهاجر (۴۵۶)؛ دستاوردهای مفاد صلح حدیبیه (۴۵۷)؛ تردید مسلمانان در موفقیّت صلح حُدیبیه (۴۵۹)؛ حلّ مشکل مستضعفان (۴۶۱)؛ اسلام آوردن چند تن از قهرمانان قریش (۴۶۲)

فصل یازدهم: مرحله نوین دعوت و جهاد ..... ۴۶۳

تمهید (۴۶۳)؛ الف - فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ؛ نامه نگاری برای پادشاهان و فرمانروایان (۴۶۴)؛ غزوه غابه یا غزوه ذی قَرَد (۴۸۰)؛ انگیزه جنگ (۴۸۲)؛ عزیمت پیامبر به سوی خیبر (۴۸۳)؛ آمار لشکریان اسلام (۴۸۳)؛ جاسوسی منافقان برای یهودیان (۴۸۴)؛ در راه خیبر (۴۸۴)؛ رویدادهای بین راه (۴۸۵)؛ لشکریان اسلام بر پشت باروهای خیبر (۴۸۶)؛ قلعه خیبر (۴۸۷)؛ اردوگاه لشکریان اسلام (۴۸۷)؛ آماده باش رزمی و مؤده پیروزی (۴۸۸)؛ آغاز کارزار و فتح دژ ناعم (۴۸۸)؛ فتح دژ صَعب بن معاذ (۴۹۰)؛ فتح دژ زبیر (۴۹۱)؛ فتح دژ اَبی (۴۹۱)؛ فتح دژ نزار (۴۹۲)؛ فتح ناحیه دَوْم شهرک خیبر (۴۹۲)؛ مذاکرات صلح (۴۹۳)؛ قتل دو پسر رضی الله عنهما ابی الحقیق «به خاطر پیمان شکنی (۴۹۳)؛ تقسیم غنایم (۴۹۴)؛ رسیدن جعفر بن ابی طالب و اشعریان (۴۹۵)؛ ازدواج پیامبر با صفیه ۲ (۴۹۶)؛ ماجرای گوسفند بریان زهرآلود (۴۹۷)؛ آمار کشتگان دو طرف در جنگ خیبر (۴۹۷)؛ فتح فدک (۴۹۸)؛ نبرد وادی القری (۴۹۸)؛ فتح تبما (۴۹۹)؛ بازگشت به مدینه (۵۰۰)؛ سریه ابان بن سعید ۲ (۵۰۱)؛ غزوه ذات الرقاع (۵۰۱)؛ عمرة القضاء (۵۰۶)؛ چهار سریه دیگر (۵۰۹)؛ جنگ مؤته (۵۱۰)؛ انگیزه نبرد (۵۱۰)؛ امیران سپاه اسلام (۵۱۱)؛ وداع پیامبر با سپاهیان اسلام (۵۱۱)؛ حرکت سپاه اسلام (۵۱۲)؛ تشکیل شورای مشورتی (۵۱۲)؛ پیشروی سپاه اسلام به سوی دشمن (۵۱۳)؛ آغاز نبرد و جایگزینی فرماندهان (۵۱۳)؛ رایت جنگ در دست یکی از شمشیرهای خدا (۵۱۴)؛ پایان نبرد (۵۱۵)؛ کشتگان دو طرف (۵۱۶)؛ بازتاب نبرد مؤته (۵۱۶)؛ سریه ذات السلاسل (۵۱۷)؛ سریه ابوقتاده (۵۱۸)

### فصل دوازدهم: فتح مکه ..... ۵۱۹

اهمیت این غزوه (۵۱۹)؛ انگیزه این غزوه (۵۱۹)؛ ملاقات ابوسفیان با پیامبر (۵۲۱)؛ آماده باش رزمی همراه با استتار اطلاعات (۵۲۳)؛ حرکت سپاه اسلام به سوی مکه (۵۲۵)؛ سپاه اسلام در «مَرَّ الظَّهْران» (۵۲۷)؛ ابوسفیان در محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله (۵۲۷)؛ عزیمت سپاه اسلام به سوی مکه (۵۲۹)؛ حمله ناگهانی سپاه اسلام به قریش (۵۳۰)؛ سپاه اسلام در ذی طوی (۵۳۱)؛ ورود سپاه اسلام به مکه (۵۳۱)؛ ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجدالحرام (۵۳۲)؛ نمازگزاردن پیامبر در خانه کعبه و ایراد خطابه در برابر قریش (۵۳۳)؛ بازگردانیدن کلید خانه کعبه به کلیددار سابق آن (۵۳۴)؛ اذان گویی بلال بر بام کعبه (۵۳۵)؛ نماز فتح یا نماز شکر (۵۳۵)؛ حکم اعدام جنایت پیشگان (۵۳۶)؛ اسلام آوردن صفوان بن امیه و فضالة بن عُمیر (۵۳۷)؛ خطابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز دَوْم فتح مکه (۵۳۸)؛ هراس انصار از اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه (۵۳۹)؛ بیعت مردم مکه با پیامبر (۵۳۹)؛ عملکرد و رهنمودهای پیامبر پس از فتح مکه (۵۴۱)؛ سریه ها و بعثه ها (۵۴۱)

### فصل سیزدهم: جنگ حنین ..... ۵۴۵

سومین مرحله جهاد و دعوت پیامبر (۵۴۵)؛ انگیزه جنگ (۵۴۵)؛ دشمنان اسلام در اوطاس (۵۴۶)؛ پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده (۵۴۶)؛ جاسوسان دشمن (۵۴۷)؛ نیروهای اطلاعاتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله (۵۴۷)؛ عزیمت پیامبر از مکه به حنین (۵۴۸)؛ غافلگیر شدن سپاهیان اسلام (۵۴۹)؛ فراخوان سپاهیان و گرم شدن تنور جنگ (۵۵۰)؛ شکست سراسری سپاه (۵۵۱)؛ عملیات تعقیب و گریز

(۵۵۱)؛ میزان غنایم جنگ حنین (۵۵۲)؛ غزوه طائف (۵۵۲)؛ تقسیم غنایم در جعرانه (۵۵۴)؛ انصار از تقسیم پیامبر ﷺ ناخشنود می شوند (۵۵۵)؛ ورود نمایندگان هوازن (۵۵۷)؛ ادای عمره و بازگشت به مدینه (۵۵۹)؛ بعثه ها و سریه ها (۵۶۰)؛ الف: بعثه ها (۵۶۰)؛ ب: سریه ها (۵۶۱)

فصل چهاردهم: غزوه تبوک ..... ۵۶۵  
در رجب سال نهم هجری (۵۶۵)؛ انگیزه وقوع جنگ (۵۶۵)؛ آمادگی رومیان و غسانیان برای جنگ با مسلمانان (۵۶۶)؛ گزارشهای ویژه بؤره بحران جنگ (۵۶۷)؛ تصمیم قاطعانه پیامبر ﷺ (۵۶۸)؛ اعلان جنگ با رومیان (۵۶۹)؛ سبقت گرفتن مسلمانان بر یکدیگر (۵۶۹)؛ حرکت سپاه اسلام بسوی تبوک (۵۷۰)؛ لشکر اسلام در تبوک (۵۷۲)؛ بازگشت به مدینه (۵۷۴)؛ ماجرای بر جای ماندگان (۵۷۵)؛ بازتاب غزوه تبوک (۵۷۷)؛ نزول آیات قرآنی پیرامون غزوه تبوک (۵۷۸)؛ حج گزاردن ابوبکر (۵۷۹)؛ مروری بر غزوات پیامبر ﷺ (۵۸۰)

فصل پانزدهم: عام الوفود ..... ۵۸۴  
وفود، هیأت‌های نمایندگی (۵۸۵)؛

فصل شانزدهم: کارنامه پُراج پیامبر ..... ۶۰۱  
بازتاب پیروزی دعوت اسلام (۶۰۱)؛

فصل هفدهم: حجة الوداع ..... ۶۰۴  
انگیزه این سفر (۶۰۴)؛ آخرین سریه اعزامی پیامبر (۶۱۱)؛

فصل هجدهم: آخرین بخش زندگی پیامبر ..... ۶۱۲  
مزمه‌های بدرود (۶۱۲)؛ بیماری پیامبر (۶۱۳)؛ هفته آخر (۶۱۳)؛ پنج روز مانده به آخر (۶۱۴)؛ چهار روز به پایان (۶۱۵)؛ سه روز پیش از رحلت (۶۱۷)؛ یکی دو روز مانده به وفات پیامبر (۶۱۷)؛ یک روز مانده به پایان عمر پیامبر (۶۱۸)؛ آخرین روز زندگانی پیامبر (۶۱۸)؛ اَلِیُّ الْاَرْفِیْقِ الْاَعْلٰی (۶۱۹)؛ رگبار غم و اندوه (۶۲۰)؛ واکنش عُمر ۲ (۶۲۱)؛ واکنش ابوبکر ۲ (۶۲۱)؛ خاک سپاری پیکر پاک پیامبر (۶۲۲)

فصل نوزدهم: خانواده پیامبر ..... ۶۲۴  
پیامبر و خدیجه (۶۲۴)؛ دیگر همسران پیامبر (۶۲۴)؛ فلسفه تعدد زوجات پیامبر (۶۲۹)؛ بازتاب ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش (۶۳۰)؛ رفتار پیامبر با همسرانشان (۶۳۳)

فصل بیستم: مکارم اخلاق پیامبر ﷺ ..... (۶۳۵)  
وَ اِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٍ عَظِیْمٍ (۶۳۵)؛ شمایل زیبای پیامبر (۶۳۵)؛ کمالات نفسانی پیامبر (۶۴۰)



# محمد رسول الله



9 789647 701686



مكتبة دار الفکر الإسلامية

٤٥٠٠٠